این نسخه که در سال ۱۰۳۲ تحریر یافته بسیار عزیز الوجود است
زیرا از روی نسخه بسیار کهنی که گمان میرود متعلق به قرن ششم
بوده است عیناً استنساخ گردیده. کاتب آن که مردی
با اطلاع بوده تمام خصوصیات نسخه اصل را در کتابت
رعایت کرده. مثلاً همه جا: کی. بجای که. و نبشت. بجای
نوشت. و ب و ز و ج و سایر خصوصیات رسم الخط قرن
ششم دیده میشود.
در این نسخه نامه‌های غزالی هم آمده و نسخه بسیار
منقح و صحیح است.

آثار غزالی

آثار و نامه‌های غزالی
مجموعه ۲ رساله
غزالی
محمد صادق بن سعد الله مراغی
سنه ۱۰۲۹

این نسخه که در سال ۱۰۳۲ تحریر یافته بسیار عزیز الوجود است
زیرا از روی نسخه بسیار کهنی که گمان میرود متعلق بقرن ششم
بوده است عیناً استنساخ گردیده. کاتب آن که مردی
با اطلاع بوده تمام خصوصیات نسخه اصل را در کتابت
رعایت کرده. مثلاً همه جا. کی. بجای که. ونبشت. بجای
نوشت. وب و ز و ج و سایر خصوصیات رسم الخط قرن
ششم دیده میشود.
در این نسخه نامه های غزالی هم آمده و نسخه بسیار
منقح و صحیح است.

۶۴۵
۱۴۳۱۸

آثار و نامه های غزالی
مجموعه ۲ رساله
غزالی
محمد صادق بن سعد الله مراغی
سنه ۱۰۲۹

این نسخه که در سال ۱۰۳۲ تحریر یافته بسیار عزیز الوجود است
زیرا از روی نسخه بسیار کهنی که گمان میرود متعلق بقرن ششم
بوده است عیناً استنساخ گردیده. کاتب آن که مردی
با اطلاع بوده تمام خصوصیات نسخه اصل را در کتابت
رعایت کرده. مثلاً همه جا. کی. بجای که. ونبشت. بجای
نوشت. وب و ز و ج و سایر خصوصیات رسم الخط قرن
ششم دیده میشود.
در این نسخه نامه های غزالی هم آمده و نسخه بسیار
منقح و صحیح است.
۳۴۱
آثار غزالی
۱۰۳۴۲
ک ۶۴۵
۶۴۵
۱۴۳۱۸
آثار و نامه های غزالی
مجموعه ۲ رساله
غزالی
محمد صادق بن سعد الله مراغی
سنه ۱۰۲۹

نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين الطيبين الطاهرين
مختصری از رسایل امام حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی قدس الله روحه العزیز در قلم می آید نامه اول
که بسلطان سعید سنجر نوشته است در ان حال که جمعی از مذهب امام ابو حنیفه قدس الله روحه
پیش سلطان در حق وی بدگویی کرده بودند یعنی در امام ابو حنیفه طعن کرده است و سلطان
کس فرستاده تا حجة الاسلام حاضر شود و حجة الاسلام به مشهد رضوی علم امده و این مکتوب
بجهت سلطان نوشت بسم الله الرحمن الرحيم ایزد تعالی ملک اسلام را از مملکت دنیا
برخوردار کناد و انگاه در آخرت پادشاهی بدهاد که پادشاهی روی زمین در روی حقیر
و مختصر کرده که کار پادشاهی آخرت دارد که مملکت روی زمین از مشرق تا مغرب بیش نیست
و عمر آدمی صد سال در اغلب الحال بیش نیست و جمله روی زمین بنسبت با پادشاهی که ایزد
تعالی کسی را در آخرت بدهد کلوخی است و همه ولایتها روی زمین گرد آن کلوخ کلوخی را
چه قیمت باشد و صد سال عمر در میان ازل و ابد و پادشاهی جاودان چه قدر باشد که
بدان شاد باید بود همت بلند دار چنانکه اقبال و دولت و نسبت بلند است و از خدای
تعالی جز پادشاهی جاودان قناعت مکن و این بر همه جهانیان دشوار است و بر ملک
مشرق آسان که رسول صلعم میگوید یک روزه عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت
سال چون ایزد تعالی آن ساز و آلت بداد که انچه دیگری بشصت سال نتواند کرد تو بیک
روز بتوانی کرد چه اقبال و دولت باشد زیادت ازین و حال دنیا چنانکه هست بدان
تا در چشم تو حقیر و مختصر گردد که بزرگان چنین گفته اند که اگر دنیا کوزه زرین بودی که
بنماندی و آخرت کوزه سفالین که بماندی عاقل کوزه سفالین باقی اختیار کردی بر کوزه
زرین فانی فکیف که دنیا خود کوزه سفالین است که نماند و آخرت کوزه زرین که هرگز نشکند

و گرد کلوخی م

بنشکند عاقل چگونه بود کسی که دنیا اختیار کند این مثل نیک در اندیش
و همیشه پیش چشم میدار و امروز بطوس ظلم حتی رسیده است که عدل یک
ساعت بعبادت صد سالست بر مردمان طوس رحمتی کن که ظلم بسیار
کشیده اند و غله بسرما و بی آبی تباه شده و درختها صد ساله از اصل خشک
شده و هر روستایی را هیچ نمانده مگر پوستینی و مشتی عیال گرسنه و
برهنه اگر رضا دهد که پوستین از پشت ایشان باز کنند و با فرزندان
در زمستان برهنه در تنور شوند رضا مده که پوست ایشان باز
کنند و اگر از ایشان چیزی خواهند همگنان بگریزند و در میان
کوهها هلاک شوند و این پوست باز کردن باشد **فصل**
این داعی بدانکه پنجاه و سه سال عمر بگذاشت چهل سال در دریای علوم
دین غواصی کرد تا بجایی رسید که سخن وی از اندازه فهم بیشتر اهل روزگار
در گذشت و بیست سال در در ایام سلطان شهید روزگار گذاشت و
از وی باصفهان و بغداد اقبالها دید و چند بار میان سلطان و امیر
المومنین رسول بود در کارهای بزرگ و در علوم دین نزدیک هفتاد کتاب
کرد پس دنیا را چنانکه بود بدید و جملگی بینداخت و مدتی در بیت
المقدس و مکه مقام کرد و بر سر مشهد خلیل ابرهیم علیه السلام عهد کرد
که نیز پیش هیچ سلطان نرود و مال هیچ سلطان نگیرد و مناظره و تعصب
نکند و دوازده سال برین عهد وفا کرد و امیر المومنین و همه سلطانان
ویرا معذور داشتند اکنون شنودم که از مجلس عالی اشارتی رفته است

بحاضر آمدن فرمان از مشهد رضا آمدم و نگاه داشت عهد خلیل را علیه السلام
بلشکرگاه بیامدم و بر سر این مهم می‌گویم که ای فرزند رسول شفیع باش تا ایزد تعالی
ملک اسلام را در مملکت دنیا از درجهٔ پدران بگذراند و در مملکت آخرت درجهٔ
سلیمان علیه السلام برساند که هم ملک بود و هم پیغمبر و توفیقش ده تا حرمت عهد
خلیل ابرهیم علیه السلام نگاه دارد و دل کسی را که روی از خلق گردانیده و بسوی
خدای آورده بشولیده نکند و چنین دانستم که این نزدیک مجلس عالی پسند
یده‌تر و مقبول‌تر است که آمدن بشخص و کالبد که این کاری رسمی و بی فایده است
و آن کاری است که روی در حق تعالی دارد اگر پسندیده است مرحبا و اگر بخلاف
این فرمانی رود در عهدهٔ عهد شکستن نباشم که فرمان سلطان باضطرار لازم
بود فرمان را بضرورت منقاد باشم ایزد تعالی بر زبان و دل عزیزان راناد که فردا در
قیامت از آن خجل نباشند و امروز اسلام را در آن ضعف و شکستی نباشد
والسلام **فصل** چون این نامه بر ملک عرضه کردند عقیدت
وی از آن چه بود بگشت و گفت لابد است که ما وی را ببینیم و سخن وی بشنویم
و چون بمشهد مقدس رضوی است علی ساکنه السلام و لشکرگاه بتروغ و
مسافت نزدیک آمدن آسان بود وی را بهمه حال حاضر می‌باید آمدن تا وی را
ببینیم و صفا اعتقاد وی بدانیم و حاسدان و متعصبان وی را زجر و تعریک کنیم
و درین حال جماعتی از متعصبان وی از قول ائمه بلشکرگاه جمع شده بودند و
می‌گفتند که وی را تکلیف می‌باید کرد تا حاضر شود تا با وی مناظره کنیم و سخن وی
بشنویم و وی از عهدهٔ سخنها خود بیرون آید والبته وی را بضا نباید کرد که پیش

سلطان شود که در ساعت سلطان را بمنظر و مخبر و سخن خویش صید کند پس
درین حال جماعتی از ائمهٔ طوس برخواستند و بلشکرگاه رفتند و مجمعی ساختند
و متعصبان حجة الاسلام را حاضر کردند و ائمهٔ طوس گفتند که ما شاگردان وییم
اگر کسی را شبهتی افتاده است یا اشکالی دارد در سخن وی القا باید کرد تا حل آن
آن کرده شود پس اگر ما عاجز آییم بوی نویسیم و شرح و تقریر آن از وی بخواهیم تا آن اشکال
برداشته شود اما شما را منصب و اهلیت آن نباشد که از وی مناظره خواهید
که شما با شاگردان وی مقاومت نتوانید کرد پس چون این سخنها بشنودند
مبهوت گشتند پس سلطان معین الملک را گفت لابد وی را الزام می‌باید کرد
تا پیش تخت ما حاضر شود و سخن وی بشنویم پس اگر حاجت بود که مناظره
کنند وی را مناظره فرماییم و باعزاز و اکرام تمام باز گردانیم پس معین الملک
از ائمه یکی را بمشهد فرستاد بطلب وی و وی بحکم فرمان بلشکرگاه رفت
و در خیمهٔ معین الملک فرود آمد پس معین الملک وی را پیش سلطان برد
سلطان چون وی را بدید بر پای خاست و وی را در کنار گرفت و بر کنارهٔ
تخت نشاند و حجة الاسلام را استشعاری می‌بود مقری اسعد با وی
بود گفت آیتی برخوان مقری اسعد برخواند فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ
عَلَى اللَّهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ تا أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ
حجة الاسلام گفت بلی و آن خوف بکلی برخاست و سخن آغاز کرد و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والعاقبة
للمتقین والصلوة والسلام علی محمد و آله بقاء ملک اسلام باد عاد

علماء اسلام آنست که چون بمجلس ملوک حاضر شوند فصلی بگویند مشتمل
بر چهار چیز دعا و ثنا و نصیحت و رفع حاجت اما دعا مذهب من آنست که
بشب تاریک در خلوت خالی دست برداشتن و با حق تعالی در بر مناجات
کردن اولیتر که هرچه بر ملا بود بریا آمیخته بود و در حضرت حق تعالی هرچه
خالص نیست مقبول نیست و اما ثنا این سخن هم لحن است که آفتاب
سخت بی نیازست از آنک بروشنی و بلندی وی اشارت کنند
لَقَدْ غَنِيَتْ ذُكَاءُ عَنِ التَّعْرِيفِ جمال چون بغایت کمال رسد بازار
مشاطه بشکند و دست مشاطه بیکار شود و مقصود از ثنا بالا دادن
کار باشد و چگونه بالا دهند حضرتی را که هرچه در جهان بالا و بلندی
است و رفعت کسی را آن خلعت است که از غلامی از غلامان این حضرت
یافته است پس مهمترین نصیحت است و عرض حاجت و بس اما
نصیحت ولایتی است که منشور آن جز از حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام
ننویسند و وی گفته است تَرَكْتُ فِيكُمْ وَاعِظَيْنِ صَامِتًا وَنَاطِقًا
الصَّامِتُ الْمَوْتُ وَالنَّاطِقُ الْقُرْآنُ نگاه کن تا این نصیحت که
خاموشی بزبان گفتار چه میگوید مرگ خاموش میگوید ای هرکه آمده
اید بدانید که من در کمین شما ام و کمین خویش ناگاه کشایم و از پیش
هیچ رسول نفرستم اگر خواهید که نمودگار دست عمل من ببینید
با همه تان گفته ام که با شما چه خواهم کرد ملوک باید که در ملوک گذشته
نگرند و امرا در امرا گذشته نگرند سلطان ملکشاه و الب ارسلان و

و طغرل از زیر خاک بزبان حال منادی میکنند که یا ملک یا قرة العین
یا فرزند اعز زینهار زینهار اگر بدانی که ما از سر چه کار رسیده ایم و چه کار
ها و هول بدیدیم که یک شب سیر نخسبی و در رعیت تو یک کس گرسنه و
بکام خویش هیچ خزینه ننهی و رعیت یک کس برهنه بکام خویش هیچ جامه نپوشی
مگر آنکه روز قیامت بر تو عرضه کنند و کردار تر از ذره ذره بتو نمایند که
نصیحت گر قرآن چنین میگوید فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ و در خبر است که شب و روز بیست و چهار ساعتست
و بر مرهبند عرضه کنند اعمال وی در صورت بیست و چهار خزینه یکی بیند
پر ضیا و نور و آن ساعت عبادت و طاعت بود چندان شادی بدل
وی در آید که بهشت دران مختصر کرده و آن اثر خشنودی حق تعالی
بود و خزانه دیگر بروی عرضه کنند خالی و آن ساعت بغفلت بود و خواب
و مشغول بودن بمباحات چندان حسرت و غبن بدل وی درآید که
آنرا نهایت نبود که چرا این همچنان دیگر نبود و یکی دیگر بروی عرضه کنند
پر ظلمت و آن ساعت معصیت بود چندان هول و فزع بدل وی درآید
که گوید کاشکی مرا نیافریدندی ای ملک این دنیا را بسیاری لشکر و خزینه
ساختی آخرت را نیز بساز که مدت دنیا پیداست که چند است باشد که
روزی یا نفسی بیش نمانده است و مدت آخرت را نهایت نیست که اگر هست
میان آسمان و زمین پر گاورس کنند و مرغی را فرمایند که هر هزار سال یک دانه
بیش نخورد آن همه برسد و از ابد هیچ کم نشود خزانه در خور مدت باید نهاد

چنانکه نزول منزلی که مقام در وی یک شب باشد اندک بود و نسبت با منزلی که در و
مقیم خواهی بود و بدان که هیچ بنده نیست که نه وی را بر دوزخ گذری است از
ساعتی در گیر تا صفت هزار سال که آخر کسی را که از دوزخ بیرون آورند پس از
هفت هزار سال بود و این کسی بود که ایمان بسلامت برده باشد و این
آسان نیست در خبر است که ایمان آب از طاعت خورد و بیخ از عدل و دوام
ذکر حق تعالی راسخ شود و چون این تربیت نیابد در سکرات مرگ بیفتد که
بیخ ندارد یک وصیت از من قبول کن کلمهٔ لا اله الا الله همیشه در زیر زبان
چنانکه کس نشنود میگوی اگر در شکارگاه باشی و اگر بر تخت باد و اگر در خلوت
یک ساعت از ین خالی مباش که ایمان راسخ بدین شود که اگر از عذاب آخرت
خلاص یابی از سوال قیامت خلاص نیابی که کُلُّکُم رَاعٍ وَکُلُّکُم
مَسئُولٌ عَن رَعِیَّتِهِ ترا در مقام سیاست بدارند و گویند بندگان خویش
را و گویندگان لا اله الا الله را رعیت تو کردیم و ترا اسبی چند علفی بدادیم
همه دل در ستوران خویش بستی تا هر کجا مرغزاری سبزتر بود چراگاه ایشان
ساختی و از بندگان ما غافل ماندی چرا عزیزان ما را از ستوران خویش
باز پس داشتی و گفته بودیم که حرمت مومن نزدیک ما بیش از کعبه است
از ین سوال چه جواب داری عمر خطاب بصیرت دین چنان داشتی که
شتری روشنی در شب تاریک گم شده پای برهنه در طلب آن می دوید و
میگفت اگر شتری گرگین را بر کنار آب فرات بگذارند و روغن در نمالند
مرا ازان روز قیامت بخواهند پرسیدن و یکی از صحابه بخواب دید پس

پس از دوازده سال که غسل کرده بود و جامه سپید پوشیده چنانکه کسی
از کاری فارغ شده باشد گفت یا امیرالمومنین حق تعالی با تو چه کرد گفت
چند سال است که از دنیا رفته ام گفت دوازده سال است گفت تا اکنون
در حساب بودم و کار عمر بر خطر بود اگر نه آن بودی که خداوند رحیم بود
حال عادل ترین خلق اینست حال خویش را بدین قیاس کن و در جمله راه
نصیحت دراز است و بر ملک اسلام کوتاه لوحی بنشته فرا پیش تو نهم
دران لوح مینگر سیرت پدر خویش ملکشاه فرا پیش گیر اگر ترا گویند
پدرت از فلان ده ده درم ستدی تو ده درم و دانگی مستان تو گوی
این زیادت چرا ستانم وی از خدای می ترسید من نمی ترسم وی عاقل بود
و من نیستم وی خشنودی رعیت و نام نیکو دوست داشتی و من نمیدارم
اگر گویند در ولایتی جهودی است او را از ولایت بیرون کن گوی در روز
کار پدرم کجا بود چون گویند در ولایت گو پس چرا قاعده که وی نهاد من
باطل کنم و بدان که هر که قاعده و راه پدر خویش باطل کند عاق باشد و عاق
بوی بهشت نشنود اگر چه بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنوند
هر که ترا بعقوق دعوت می کند وی دشمن تست با ملک شکر نعمت
حق تعالی بر خود بگذارد که نعمت چهار است ایمان و اعتقاد درست و روی
نیکو و خلق نیکو و فعل نیکو این یکی باختیار تست و آن هرسه هدیه
خدای تعالی است چون خدای تعالی آن هرسه از تو دریغ نداشت
تو نیز این چهار از خود دریغ مدار که آن هرسه بزبان آید و ناسپاسی کرده باشی

و با امیران تو دولت که بر پای استاده اید اگر خواهید که دولت مبارک و
پاینده باشد باید که دولت ازلی و ولی بازشناسید و بدانید که شما را
ملک یکی نیست ملک دو است این یکی ملک خراسانست و آن دیگر ملک
زمین و آسمان است که هم ملک وی است و ملک شما فردا در قیامت همه
را با وی در مقام سیاست بدارند و با شما گویند حق نعمت من چون
گزاردید که قلوب الملوک خزائن الله دل ملوک خزانه خدای تعالی است
که هر چه در عالم خاک پدید آید از رحمت و عقوبت بواسطه دل ملوک بود
گوید خزانه خود بشما سپردم و زبان شما کلید آن خزانه کردم امانت نگاه
داشتید در خزانه یا خیانت کردید و هر که حال یک مظلوم بر ملک پوشیده
دارد در خزانه خیانت کرده باشد همه کوشش فرا خویشتن دارید که این دولت
شده گیر و خجلت خیانت در قیامت مانده آمدیم بعرضه کردن حاجت
و حاجت دولت یکی عام و یکی خاص عام آنست که مردمان طوس سوخته و
پراکنده بوده اند در ظلم و قسمت و هر چه غله بود از سرما و بی آبی تباه شده
و هر چه درخت صد ساله بود خشک شده بر ایشان رحمتی بکن تا خدای
تعالی بر تو رحمت کند بهشت و گردن مؤمنان از بلا و محنت و گرسنگی
بشکسته چه باشد اگر گردن ستوران تو از ساخت زر فرو نشکند و اما
حاجت خاص آنست که من دوازده سال در زاویه نشستم پس فخر الملک
رحمه الله مرا الزام کرد که بنشابور باید شد گفتم این روزگار سخن من
احتمال نکند که هر که درین وقت کلمة الحق بگوید در رود بواد معادات و حسد

برخیزد گفت ملکی است عادل و من پیش وی بنصرت تو برخیزم امروز بجای
رسید که سخنها می شنوم که اگر در خواب دیدی گفتمی اضغاث احلام است
اما معلوم عقلی تعلق دارد اگر کسی را بر آن اعتراضی است این عجب نیست
که در سخن من غریب و مشکل که فهم هر کس بدان نرسد بسیار است لکن
من ملی ام بشرح هر چه گفته باشم با هر که در جهانست درست می کنم و از
عهده بیرون می آیم این سهلست اما آنچه حکایت کرده اند که در ابو حنیفه
طعن کرده ام این احتمال نتوانم کرد بالله الطالب الغالب المدرک
المهلک الذی لا اله الا هو که اعتقاد من آنست که ابو حنیفه غواص ترین
امت مصطفی است در حقایق معانی فقه هر که جز این از عقیدت من یا از
خط و لفظ من حکایت میکند دروغ میگوید مقصود آنست که این یک
کلمه معلوم شود و حاجت خاص آنست که مرا از تدریس نیسابور و طوس
و همه شهرها معاف دارد تا باز اوید سلامت خویش روم که این روزگار
سخن من احتمال نکند **فصل** چون این فصل بگفت جواب
ملک اسلام آن بود که ما را چنان می بایست که جمله علماء عراق و خراسان
حاضر بودندی تا سخن تو بشنیدندی و اعتقاد تو بدانستندی
اکنون التماس آنست که این فصل که رفت بخط خویش بنویسی تا بر ما
می خوانند و ما نسخه آن باطراف جهان فرستیم که خبر آمدن تو نزدیک
ما در جهان معروف شد تا مردمان اعتقاد ما در علما بدانند اما
معاف کردن از تدریس ممکن نیست که فخر الملک جای گرما بود که ترا

بنشابور برد و ما برای تو مدرسه‌ها کنیم و بفرماییم تا جملهٔ علما یکبار پیش تو آیند
و هرچه بر ایشان پوشیده بود بیاموزند و اگر کسی را با تو خلافی است دندان
بکند و پیش تو آید اشکال حل کنی والسلام علی نبیه محمد و آله اجمعین

انجه بعزیز ابو نوشته است اول بنظام الملک قدس الله روحه

بسم الله الرحمن الرحیم امیر و حسام و نظام و هرچه بدین
ماند خطاب و القاب است و از جملهٔ رسم و تکلف و انا و اتقیاء امتی براء من
التکلف معنی امیر بدانستن و حقیقت وی طلب کردن مهم‌تر هر که باطن
و ظاهر بمعنی امیری آراسته است امیر است اگرچه هیچکس ویرا امیر نگوید و هر که
ازین معنی عاطلست اسیرست اگرچه همه جهان ویرا امیر گویند و معنی امیر آن
بود که امیر وی بر لشکر وی روان بود و اول لشکری که در ولایت آدمی کرده‌اند
جنود باطن وی‌اند و این جنود را اضعاف بسیارست وما یعلم جنود
ربک الا هو و رئیسان ایشان سه‌اند یکی شهوتی است که بقاء دوران و
مستقیمان بجز آید و یکی غضبیست که قتل و ضرب و نمایم ما و دیگر گربزی
که بمکر و حیلت و تلبیس فرماید و این معانی را اگر از عالم شکل و صورت
کسوتی پوشیدندی بنزدیکی خنزیری بودی و یکی کلبی و دیگر شیطان و
خلق دو گروه‌اند گروهی آنند که این هر سه را مقهور و مسخر خویش کرده‌اند
و فرمان بر ایشان روان کرده این قوم امیران و پادشاهان‌اند و گروهی
دیگر کمر خدمت ایشان بر بسته‌اند و شب و روز در متابعت و طاعت
استاده این قوم اسیران‌اند و نابینایان این عالم باشند که امیر و پادشاه

و پادشاه را گدا و مسکین گویند و آن اسیر و فرومانده را امیر و پادشاه و وزیر گویند
و اهل بصیرت این همچنان شنوند که سیاه را کافور گویند و بادیه مهلک را مفازه
گویند و ازین تعجب نکنند که دانسته‌اند که این عالم انتکاس و انعکاس است عالم ص
و این عجب که اصل آفرینش هر دو عالم که یکی عالم حقایق و معانی است و آن را عالم
ملکوت گویند و یکی عالم صورتست و آن را عالم شهادت گویند بنا بر التباس است
هرچه عالم شهادت است نیست هست نمای است و لا شیء در صورت شیء و هرچه
عالم حقیقتست هست نیست نماست و این باضافت با این چشم است
که خلق دیدار این میدارند بوقت مرگ چون این چشم فرا شود حقیقتی از
غشاوه این عالم بیرون آید و قصه قلب افتد هرچه را هست می‌پنداشت
همه نیست نماید و هرچه نیست می‌پنداشت همه هست آن بیند گوید بار
خدایا این چه حالتست کارها معکوس گشت گویند فکشفنا عنک غطاءک
فبصرک الیوم حدید گوید آه ندانستم که چنین بود و گوید ربنا ابصرنا
وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا جواب دهند که اولم نعمرکم ما یتذکر
فیه من تذکر وجاءکم النذیر بار خدایا با ما نگفتند که نیست هست
نمای چون باشد گویند در مصحف مجید نشنیدی کسراب بقیعة یحسبه
الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و وجد الله عنده و نمانا کسی
گوید که نیست هست نمای و هست نیست نمای مرا مفهوم نیست و حقایق
و معانی با فهام ضعیف بمثالی رسانند و له بادی که در هوای صافی از زمین بر
خیزد در صورت مناره مستطیل شود بر خویشتن می‌پیچد کسی در نگرد پندارد که خاک

می جنباند و می‌جنباند و چنانست که با هر ذره خاک ذره از هواست که محرک وی است لکن
هوا نشان و دید بس خاک در محرکی نیست هست نمایست و هوا هست نیست نمای که
خاک را در حرکت جز مسخری و بیچارگی نیست جز دست هوا و سلطنت همه هوا راست
سلطنت هوا ناپیداست بل مثالی که بتحقیق نزدیکترست روح و قالب است که
روح هست نیست نمای است که کس را بدو راه نیست و سلطان و قاهر و متصرف اوست
و قالب اسیر و بیچاره اوست هرچه بینند از قالب بینند و قالب از آن بی خبر بلکه عالم
با قیوم عالم همین مثالست که قیوم عالم هست نیست نمای است در حق آنکه خلق
که هیچ ذره را از عالم قوام و وجود نیست بخود بل بق[illegible] و قیوم از جهتی
بضرورت با وی باشد حقیقت وجود وی را باشد و جوانمردان بدین روی
سبحانه با ذات بود و هو معکم اینما کنتم این بود و اگر کسی معیت نداند
معیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت عرض با جسم آن هر سه در حق
قیوم محال بود و این معیت فهم نتواند کرد و معیت قیومیت قسمی دیگر است بلکه
معیت بحقیقت اینست و این نیز معیت نیست نمای است کسانی که این معیت
شناسند قیوم را چو جویند و می نیابند چون ماهی که در دریا غرق شود و آب
می جوید و می نیابد بلکه همه حق را می بینند و می جویند لیس فی الوجود الا الله
و بسیار فرق بود میان کسی که خود را می جوید و می نیابد [illegible] آنکه قیوم را
می جوید و می یابد و این سخن از اندازه کتابت بیرون است و [illegible]
فهم آمد یا ساخته و همانا که سبب آنست که شنیده‌ام که [illegible]
که انبیا چنین [illegible] نه از خدای [illegible] از قصور کیاست [illegible]

هلاک و نقصان وی باشد همچنین پنداشتند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن
آفریده‌اند همه روزگار در این برند و گروهی پندارند که وی را برای غلبه و استیلای مقهور کردن
دیگر چیزها آفریده‌اند چون ترک و عرب و کرد و این هر دو خطاست که خوردن و جماع کردن
بشهوت باشد و این ستور را از آدمی داده‌اند و خوردن ستور بیش از خوردن مردم است
و جماع بنجشک بیشتر کند پس چرا چون آدمی از همه برترست و کثرت شهوت اکل و جماع
اینها را بیشتر و غضب و استیلا مرسباع را داده اند پس چرا آدمی را آنچ سباع و بهایم را داده اند
هست و زیادت از آن او را کمالی داده اند و آن عقلست که بدان خدای را بشناسد
و جمله عجایب صنع وی بشناسد و بدان خود را از دست شهوت و غضب برهاند و این صورت
فرشتگانست و صفت ایشان بدین سبب بر بهایم و سباع مستولی است و همه مسخر آن اند با هر چه
بر روی زمین است چنانکه حق تعالی گفت وسخر لکم ما فی الارض جمیعا پس حقیقت
آدمی آنست که کمال وی و شرف وی بدوست و دیگر اوصاف غریب و عاریتیست و ایشان را بعد
و جا کری وی فرستاده‌اند و برای آنست که چون بمیرد نه غضب ماند و نه شهوت اما جوهری
روشن و نورانی و آراسته بمعرفت حق تعالی بر صورت ملایکه تا لاجرم رفیق ایشان
باشد و رفیق الملاء الاعلی باشد و ایشان همیشه در حضرت الوهیت باشند
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و اما تاریک و مظلم و نگونسار تاریکی بدان
زنگار گرفته باشد از ظلمت معصیت و نگونساری بدانکه آرام گرفته باشد با خلاق
شهوت و غضب و هرچه شهوت وی بود درین جهان بگذاشته باشد و روی
دل از سوی این جهان باشد که شهوات و مراد وی این جهانست و این جهان زیر آن
جهان باشد پس سر وی زیر بود و نگونسار باشد و معنی آنکه ولو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم این باشد و کسی که چنین بود با شیاطین بهم در
سجین باشد و معنی سجین هر کسی نداند و برای این گفت وما ادریک ما سجین

فصل عجایب عالمهای دل را نهایت نیست و شرف وی بدان است که عجب‌تر از همه است
و بیشتر خلق از آن غافل باشند و شرف وی از دو وجه است یکی از روی علم و دیگری از روی قدرت
اما شرف وی از روی علم بر دو طبقه است یکی آنست که همه خلق آن را تواند دانست و دیگر آنست که
پوشیده‌تر است و هر کس نشناسد و آن عزیزتر است اما آنچه ظاهر است آنست که وی را قوت معرفت جمله علمها
و صناعتهاست تا بدان جمله صناعتها داند و هر چه در کتبهاست برخواند و بداند چون
هندسه و حساب و طب و نجوم و علوم شریعت باز آنکه وی یک چیز است که قسمت نپذیرد این همه
علوم در وی گنجد بلکه همه عالم در وی چون ذره باشد در دریائی و در یک لحظه در فکرت
و حرکت خویش از ثری بعلی شود و از شرق بغرب رود و باز آنکه در عالم خاک باز داشته است
همه آسمانها را مساحت کند و مقدار هر ستاره بداند و بمساحت بگوید که چند گز است و ماهی را
بحیله از قعر دریا برآرد و مرغ را از هوا بزمین آرد و حیوانات با قوت را چون پیل و شتر و اسب و شیر
مسخر خویش کند و هر چه در عالم عجایب علمهاست همه پیشه وی است و این همه علمهاست که وی را
از راه این پنج حواس حاصل شود و بدین سبب که ظاهر است و همگنان راه بوی دانند و عجب
تر آنست که از درون دل روزنی گشاده است بملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه
گشاده است بعالم محسوسات که آن را عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند
و بیشتر خلق عالم جسمانی عالم محسوس را دانند و این خود مختصر است و بی‌اصل است و راه علوم
از جهت حواس دانند و این علوم نیز مختصر است دلیل بر آنکه از درون دل روزنی دیگر است
علوم را دو چیز است یکی خوابست که در خواب چون راه حواس بسته گردد آن در درون
نیز گشاده شود و از عالم ملکوت و از لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل
خواهد بود بشناسد و ببیند یا روشن چنانکه خواهد بود یا بمثالی که بتعبیر
بر حاجت افتد و از اینجا که ظاهر است مردم پندارند که هر کس که بیدار بود بمعرفت اولیتر
بود و می‌بیند که در بیداری غیب نبیند و در خواب ببیند نه از راه حواس و شرح
حقیقت

حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما این قدر بباید دانست که مثال دل چون آینه
است و مثال لوح محفوظ چون آینه که همه صور موجودات در وی است چنانکه
صورتها از آینه در دیگر افتد که در مقابل او بداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در
دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ بود و با وی مناسبت گیرد و تا
بمحسوسات مشغول بود از مناسبت با عالم ملکوت محجوب بود و در خواب از محسوسات
فارغ شود لاجرم آنچه در گوهر وی است از مطالعت ملکوت پیدا آمدن گیرد و لکن
اگر چه حواس بسبب خواب فرو ایستد خیال برجای خویش باشد بدان سبب بود که آنچه
بیند در مثال خیال بیند صریح و مکشوف نباشد و آن از غطا و پوششی خالی نبود
و چون بمیرد نه خیال ماند و نه حواس آنگه کارها را بی غطا و بی خیال ببیند و با او گوید
فَکَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ و گویند أَبْصَرْنا وَسَمِعْنا
فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً دلیل دیگر آنست که هیچ کس نباشد که او را فراستها و خواطر
راست بر سبیل الهام در دل نیفتاده باشد که این نه از راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آید
نداند که از کجا آمد بدین مقدار بداند که علمها همه از راه محسوسات نیست بدین بداند
که دل را از این عالم نساخته‌اند و نیست بلکه از عالم ملکوت است و حواس که وی را برای
این عالم آفریده‌اند لاجرم حجاب وی بود از مطالعت آن عالم تا از وی فارغ نشود بدان عالم
راه نیابد **فصل** گمان مبر که روزن دل بملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد
که این چنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خویشتن را ریاضت فرماید و دل از دست غضب
و شهوت و اخلاق بد و بایست این جهانی بیرون کند و جای خالی بنشیند و چشم فراز
کند و حواس را معطل کند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد بدانکه بر دوام الله الله الله
میگوید بدل نه بزبان تا چنان شود اگر چه بیدار باشد آن روزن گشاده شود و آنچه
دیگران در خواب بینند او در بیداری ببیند و ارواح فرشتگان در صورتهای نیکو

[illegible]

او را بیدار آید و پیغامبران را دیدن گیرد و از ایشان فایدها بیند و مددها یابد و ملکوت
زمین و آسمان بوی نمایند و کسی را که این راه گشاده شود کارهای عظیم بیند که در حد وصف
نیاید و آنکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم زُوِیَتْ لِیَ الْاَرْضُ فاریت مشارقها و مغاربها و آنکه حق تعالی گفت
وَکَذٰلِکَ نُرِی اِبْرٰهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ همه درین حال بوده است بلکه همه
علوم انبیا ازین راه بوده است نه از راه حواس و تعلم و بدایت همه از مجاهدت بوده است
چنانکه حق تعالی گفت وَاذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ وَتَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبْتِیلًا یعنی از همه چیزها پاک
شو و گسسته گرد و همگی خود را بوی ده و بتدبیر دنیا مشغول مکرد که آن کار خود راست
کند خداوند رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَکِیلًا چون او را بوکیلی گرفتی
تو فارغ باش و با خلق میامیز و در ایشان میامیز وَاصْبِرْ عَلٰی مَا یَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِیلًا
این همه تعلیم مجاهدت و ریاضت است تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوات دنیا
و از مشغله محسوسات و راه صوفیان اینست و اینز راه نبوت است اما علم حاصل کردن بطریق تعلم
راه علماست و این نیز هم بزرگست ولیکن مختصرست باضافت با راه نبوت و با علم انبیا
و اولیا که بی واسطه تعلیم آدمیان از حضرت حق بر دلهای ایشان میرسد و درستی این راه
هم بتجربه معلوم شدست خلق بسیار را و هم ببرهان عقلی اگر ترا بذوق این حال حاصل
نشدست و بتعلم نیز حاصل نشد تا باری کم از آن نبود که بدین ایمان داری و تصدیق کنی برهان عقلی
تا از هر سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی و این از عجایب عالم دلست و بدین شرف
دل آدمی معلوم شود **فصل** گمان مبر که این بپیغامبران مخصوص است که گوهر
همه آدمیان در اصل فطرت شایسته اینست چنانکه هیچ آهن نیست که از اصل فطرت شایسته
آن نیست که از و آینه آید که صورت عالم را حکایت کند مگر آنکه زنگار در جوهر وی غوص کند
و او را تباه کند همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوات معاصی بروی غالب شود و در وی متمکن
گرد بدین نرسد این شایستگی در وی باطل شود وَکُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ وَاَبَوَاهُ یُهَوِّ
در جهد جوید و طبع

دانه و ینصرانه و یمجسانه و از عموم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت که
اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلٰی چنانکه اگر کسی گوید هر عاقلی که از وی پرسی که دو از یکی بیشتر هست
گوید بلی این سخن راست بود اگرچه همه عاقلی این بگوش نشنیده باشد و بزبان نگفته بود ولیکن درون
وی همه بدین تصدیق آگنده باشد و همچنانکه این فطرت همه آدمیان است معرفت ربوبیت در فطرت همه است
چنانکه گفت وَلَئِنْ سَاَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَیَقُولُنَّ اللّٰهُ و گفت فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِی فَطَرَ
النَّاسَ عَلَیْهَا و ببرهان عقلی و بتجربت معلوم شدست که این به پیغامبران مخصوص نیست که
پیغامبران هم آدمی اند قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحٰی اِلَیَّ لکن کسی که او را این راه
گشاده شد اگر صلاح خلق جمله وی را بنمایند و بدان دعوت کند آنچه او را نمودند آنرا شریعت
گویند و او را پیغامبر گویند و حالت او را معجزه گویند و چون بدعوت خلق مشغول نشود وی را
ولی گویند و حالت او را کرامات گویند و واجب نیست که هر کرا این حال پدید آید بخلق و بدعوت مشغول
شود بلکه در قدرت خدای تعالی هست که او را بدعوت خلق مشغول نکند اما ... بدان سبب که
این بوقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود و یا بدان سبب که دعوت را شرایط دیگر
بود که درین ولی موجود نبود پس باید که ایمان درست داری بولایت و کرامت اولیا و بدانی که اول این کار
بمجاهدت تعلق دارد و اختیار را بوی راه است ولیکن نه هر چه کارد درود و نه هر که دود
رسد و نه هر که جوید یابد ولیکن هر کاری که عزیزتر بود شرایط آن بیشتر بود و یافت آن نادر بود
و این شریفترین درجات آدمیانست در مقام معرفت و طلب کردن این بی مجاهدت و بی پیری پخته و راه
رفته راست نیاید و چون این هر دو باشد تا توفیق مساعدت نکند و تا در ازل او را بدین سعادت حکم
نکرده باشند بمراد نرسد و یافتن درجه امامت در علم ظاهر و در همه کارها اختیاری همچنین باشد **فصل**
چون نمودار این شرف جوهر آدمی که آنرا دل گویند در راه معرفت بشناختی اکنون بدانکه از روی
قدرت نیز وی را شرفی هست که آن هم از خاصیت ملایکه است و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن
آنست که همچنانکه عالم اجسام مسخر ملایکه را باد بدستوری ایزد تعالی چون صواب بینند و خلق را

بدان محتاج بینند باران آورند و بوقت بهار بادها انگیزند و حیوانات را در رحم و نبات را در زمین صورت
کنند و بیارایند و بهر جنسی ازین کارها گروهی از ملایکه موکل‌اند و دل آدمی نیز که از جنس جوهر ملایکه است
او را نیز قدرتی داده‌اند تا بعضی از اجسام عالم مسخر وی‌اند و عالم خاص هر کس تن ویست و تن مسخر
دلست که معلوم است که دل در انگشت نیست و چون دل بفرماید انگشت بجنبد بفرمان دل و چون
در دل صورت خشم پدید آید عرق از همه اعضا گشاده شود و این چون بارانست و چون صورت
شهوت در دل پدید آید بادی پدید آید و بجانب آلت شهوت فرود آید و چون اندیشه طعام خوردن
کند آن قوتی که در زیر زبانست بخدمت برخیزد و آب بیختن گیرد تا طعام را تر کند چنانکه بتواند
خائیدن و خوردن و این پوشیده نیست که تصرف دل که در تن رواست و تن مسخر دلست ولیکن
بباید دانست که روا بود که بعضی از دلها که شریفتر و قوی‌تر بود و بجواهر ملایکه ماننده‌تر بود که اجسام
دیگر بیرون تن وی مطیع وی گردد تا هیبت وی مثلا بر شیری افتد زبون وی گردد و همت
در بیماری بندد بهتر شود و اگر همت بر تن درستی افکند بیمار شود و اندیشه در کسی بندد تا نزدیک
وی آید حرکتی در باطن آنکس پدید آید و همت در آن بندد که باران آید بیاید این همه ممکن است
ببرهان عقل و معلومست بتجربه و آنکه او را چشم زدگی گویند هم ازین بابست و سحر هم ازین بابست
و از جمله تاثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر با نفسی که خبیث و حسود باشد مثلا ستوری نیکو
بیند بحکم حسد هلاک وی توهم کند آن ستور در وقت هلاک شود چنانکه در خبرست که
العين تدخل الرجل القبر والجمل القدر پس این نیز از عجایب قدرتهای دلست پس باید که
ایمان درست داری بولایت و کرامات اولیا بدانی که اول این کار بمجاهدت تعلق دارد و اختیار را
بوی راه است و در جمله اگر در کاری خیر باشد آنکس را ولی گویند و اگر در کار شر باشد او را ساحر
گویند و معجزات و کرامات و سحر همه از خواص قدرت دل آدمی است اگرچه میان ایشان فرقهای
بسیارست که این کتاب شرح آن احتمال نکند **فصل** کسی که ازین جمله شرح رفت نداند
از حقیقت نبوت او را هیچ خبر نبود الا بصورت و سماع که نبوت و ولایت یکی از جهات شرف دل

آدمی است و حاصل آن سه خاصیت است یکی آنکه آنچه عموم خلق را در خواب کشف شود او را در
بیداری کشف افتد دوم نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند و نفس وی اندر اجسام که خارج
از تن ویست اثر کند بر طریقی که صلاح خلق در آن باشد یا فسادی بود در آن سیم آنکه آنچه از علوم
که عموم خلق را بتعلیم حاصل شود او را بی تعلیم از باطن خود حاصل شود و چون روا باشد که کسی
زیرک و صافی دل باشد بعضی از علوم بخاطر خویش بجای آرد بی تعلیم روا باشد که کسی صافی‌تر و قوی‌تر
باشد که همه علوم یا بیشتر از آن یا بسیاری از آن از خود بشناسد و آنرا علم لدنی گویند چنانکه
حق تعالی گفت وعلمناه من لدنا علما هر کرا این سه خاصیت جمع باشد وی از پیغامبران
بزرگ بود یا از اولیای بزرگ و اگر یکی بود ازین هر سه همین درجه حاصل دارد و در هر یک نیز
تفاوت بسیارست کسی بود که از هر یک او را اندکی باشد و کسی بود که بسیاری بود و کمال رسول صلعم
بدان بود که او را این هر سه خاصیت بغایت کمال بود و ایزد تعالی چون خواست که خلق را بنبوت او
راه دهد تا متابعت او کنند و راه سعادت از وی در آموزند ازین هر سه خاصیت نمودار هر کسی را
بداد خواب نمودار یک خاصیت است و فراست راست نمودار دیگر و خاطر راست و فهم
تمام در علوم نمودار سیم و آدمی را ممکن نیست که بچیزی ایمان آورد که وی را جنس آن نباشد که
هرچ او را نمودار آن نبود خود وی را صورت آن مفهوم نشود برای اینست که هیچ کس حقیقت
الهیت بکمال نشناسد الا الله تعالی و شرح این بتحقیق درازست و در کتاب معانی اسماء الله
ببرهان روشن بگفته‌ایم و مقصود آنست اکنون که ما روا میداریم که بیرون ازین سه خاصیت
انبیا و اولیا را خاصیتهای دیگرست که ما را از آن خبر نیست و با ما نمودار آن نیست پس چنانکه
میگوییم خدای تعالی را بکمال نشناسد مگر خدای تعالی و پیغمبر را هم پیغمبر شناسد ما را این قدر بیش معلوم
نیست چه اگر ما را خواب نبودی و کسی ما را حکایت کردی که کسی بیفتد و حرکت نکند و نبیند و نگوید
و نشنود و بداند که فردا چه خواهد بودن و چون شنوا و بینا بود این همی نتوان دانست ما این را
باور نداشتمی و آدمی هرچه ندیده باشد باور نکند و برای این گفت حق سبحانه و تعالی

بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولما یأتهم تأویله وگفت واذ لم یهتدوا به
فسیقولون هذا افک قدیم و عجب مدار که انبیا را و اولیا را صفتی باشد که دیگران را
از آن هیچ خبر نبود و ایشان از آن لذتها و حالات شریف [illegible] که می بینی که کسی که او را ذوق
شعر نیست بدان لذت و وزن سماع نیابد و اگر کسی خواهد که معنی آن فهم کند او را نتواند که وی
از جنس آن خبر ندارد و همچنین اکمه که هرگز معنی الوان و لذت دیدار آن فهم نکند پس عجب
مدار در قدرت خدای که بعضی از ادراکات پس از درجه نبوت آفرینند و پیش از آن خبر ندارد

فصل از این جمله که رفت شرف گوهر دل آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم گشت
که چیست و همانا شنیده باشی از صوفیان که گویند علم حجابست ازین راه و انکار کرده باشی
این سخن را انکار مکن که این حق است چه محسوسات و هر علم که از راه محسوسات حاصل
شود چون بدان مشغول و مستغرق باشی ازین حجاب باشد و مثل دل چون حوضی است
و مثل حواس چون پنج جوی آب که بدان جویها آب بحوض می آید از بیرون اگر خواهی که آب
صافی از قعر حوض برآید تدبیر آن کن که این آب جمله از وی بیرون کنی و گل سیاه که از اثر آن
آبست هم بدر کنی تا آب صافی از درون حوض پدید آید و تا حوض از آن آب که از بیرون درآمده
باشد خالی نشود ممکن نبود که از درون وی آب برآید همچنین این علم که از درون دل بیرون آید اثری
حاصل نیاید تا دل از هرچه از بیرون درآمده است خالی نشود اما عالم اگر خویشتن خالی
کند از علم آموخته و دل بدان مشغول ندارد علم گذشته حجاب وی نباشد و ممکن بود که این
فتح وی را برآید همچنانکه از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته او را حجاب نکند
و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت بیاموزد و دلایل وی چنانکه در جدل
و مناظره گویند بیاموخت و همگی خود بدان داد و اعتقاد کرد که او را این علم هست اگر چیزی
دیگر در دل وی آید گوید این خلاف آنست که من شنیدم و هرچه خلاف آنست باطل باشد ممکن
نبود که این کس را هرگز حقیقت کارها معلوم شود که آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند
فا

قالب حقیقت است نه عین حقیقت و معرفت تمام آن بود که از قالب حقایق بهیچ مکشوف شود چنانکه
مغز از پوست و بدانکه کسی که طریق جدل در نصرت آن اعتقاد بیاموزد او را هیچ حقیقت مکشوف
نشده بود چنانکه پندارد و همه آنست که وی دارد و این پندار حجاب او گردد در بحکم آنکه این پندار
غالب بود بر کسی که چیزی آموخته باشد غالب آن بود که این قوم محجوب باشند ازین درجه پس اگر
کسی از پندار بیرون آید علم حجاب او نباشد و آنگاه چون این فتح او را برآید درجه وی بغایت
کمال رسد و راه او ایمن تر و درست تر بود که کسی که قدم وی در علم راسخ نشده باشد آن بود که مدتی
دراز در بند خیالی بماند باطل و اندک مایه شبهت او را حجاب کند و علم از چنین خطر ایمن باشد
پس معنی این که علم حجابست باید که بدانی و انکار نکنی چون از کسی بشنوی که او بدرجه مکاشفت
رسیده باشد اما این جماعتی بی حاصل که درین روزگار پدید آمده اند و هرگز ایشان را این حال
خود نبوده است لیکن عبارتی چند مزوّر از طامات صوفیان گرفته اند و شغل ایشان آن باشد
که خویشتن را همه روز می شویند و بفوطه و مرقع و سجاده می آرایند و آنکه علم و علما را مذمت همی
کنند ایشان کشتنی اند و شیاطین خلایق اند و دشمن خدای و رسول اند که خدای و رسول علم را و علما را
مدح گفته اند و همه عالم را بعلم دعوت کرده این مدبر مطوق چون صاحب حالتی نباشد و علم نیز
حاصل نکرده بود او را این مکر روا باشد که شنیده بود که کیمیا از زر بهتر بود که از وی زر بی نهایت
آید گنجهای زر پیش وی نهند دست بدان نبرد و گوید زر بچه کار آید و او را چه قدر باشد کیمیا باید
که اصل آنست پیوسته مدبر و مفلس و گرسنه بماند و از شادی این سخن که من خود گفتم که کیمیا از
زر بهترست طرب میکند و لاف میزند پس مثال کشف شدن انبیا و اولیا چون کیمیاست و مثال
علم علما چون زرست و صاحب کیمیا را بر صاحب زر فضلست بر جمله و لیکن اینجا یک دقیقه
دیگرست که اگر کسی چندان کیمیا دارد که از وی صد دینار زر بیش حاصل نیاید او را فضل نباشد
بر کسی که هزار دینار زر دارد و چنانکه کیمیا و حدیث آن و طالبان حقیقت آن در روزگار
دراز بدست کس نیاید بیشتر کسانی که بطلب آن برخیزند حاصل ایشان قلاّبی بود کار صوفیان نیز

همچنین عزیز بود و آنچه بود اندک بود و نادر بود که بکمال رسد پس باید که بشناسی که هر کرا از
حالت صوفیان چیزی پدید آید اندک او را بر هر عالمی فضل نباشد که بیشتر آن باشد که از اوایل
این کار چیزی بر ایشان پیدا شود و آنگه از آن بیفتند و تمام نشوند و بعضی باشد که سودا یا خیالی بر ایشان
غالب شود و آن را حقیقتی نباشد و ایشان پندارند که آن کاریست و از ده تن چنین باشند و چنانکه
در خواب حقیقت نیست اضغاث احلام هست در آن حال همچنین بود بلکه فضل بر علما کسی را بود که
در آن حال چنان کامل شده بود که هر علم که بدین تعلق دارد که دیگران به تعلم حاصل کنند او خود
بی تعلم بداند و این سخت نادر بود پس باید که باصل راه تصوف و بفضل ایشان ایمان داری و بسبب
این مطوقان روزگار اعتقاد در ایشان تباه نکنی و هر که از ایشان در علم و علما طعن کند بدانی
که از بی حاصلی میکند فصل همانا گوئی که بچه معلوم می شود که سعادت آدمی در معرفت
خدای تعالی است بدانکه این بدان معلوم شود که بدانی که سعادت هر چیزی در آنست که لذت
و راحت وی در آن بود و لذت هر چیزی در آنست که مقتضی طبع وی بود و مقتضای طبع هر چیزی
آنست که وی را برای آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت در آنست که بآرزوی خویش رسد و لذت
غضب در آنست که انتقام کند از دشمن و لذت چشم در صورتهای نیکوست و لذت گوش در آوازها
و الحانهای خوش است همچنین لذت دل در آنست که خاصیت ویست و وی را برای آن آفریده اند
و آن معرفت حقیقت کارهاست که خاصیت دل آدمی اینست اما شهوت و غضب و دریافتن
محسوسات به پنج حواس این خود بهایم را هست و برای اینست که آدمی هر چه نداند در طبع وی
تقاضای تجسس آن کند تا بداند و از هر چه داند بدان شاد شود و بدان فخر آورد اگر چه در چیزی
خسیس بود چون شطرنج مثلا اگر کسی داند و گویند تعلیم مکن صبر دشوار تواند کردن از شادی
آنکه بازی غریب بدانست خواهد که آن را اظهار کند چون بدانستی که لذت دل در معرفت کارهاست
دانی که هر چند که معرفت بچیزی بزرگتر و شریفتر بود لذت بیش بود که آنکس که از اسرار وزیر خبر دارد
در آن شاد بود و اگر اسرار ملک بداند و اندیشه وی در تدبیر مملکت بداند بدان شادتر

صوفیان

تر بود و آنکه علم شطرنج داند و آنکس که داند که شطرنج چون باید نهاد لذت بیش از آن کس
یابد که نداند چون باخت و چون نهاد و همچنین هر چند که معلوم شریفتر و علم شریفتر معرفت آنست
و لذت وی بیشتر بود و هیچ موجود شریفتر از آن نیست که شرف همه چیزها بوی است و پادشاه
و ملک همه عالم اوست و همه عجایب عالم آثار صنع ویست پس هیچ معرفت ازین معرفت شریفتر و
لذیذتر نبود و هیچ نظاره خوشتر از نظاره حضرت ربوبیت نباشد و مقتضای طبع دل آنست
برای آنکه مقتضای طبع هر چیز خاصیت وی بود که او را برای آن آفریده باشند اگر دلی باشد که در وی
تقاضای این معرفت باطل شده باشد همچنین تنی باشد بیمار که در وی تقاضای غذا باطل شده باشد
که گل از نان دوستر دارد اگر او را علاج نکنند تا شهوت طبیعی باز بجای خویش آید و این شهوت
فاسد از وی بشود بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آنکس که شهوت دیگر چیزها بر دل
وی غالب تر باشد از شهوت معرفت حضرت الهیت بیمارست اگر علاج نکند بدبخت آن جهان
باشد و هلاک شود و همه شهوتها و لذتهای محسوسات که بتن آدمی تعلق دارد لاجرم بمرگ
باطل شود و رنجی که در آن برده باشد باطل شود و لذت معرفت که بدل تعلق دارد بمرگ اضعاف
آن شود که زحمت دیگر شهوتها برخیزد و شرح این بتمامی در اصل محبت پیدا کرده آید
فصل این مقدار که گفته آمد از احوال گوهر آدمی در چنین کتاب کفایت بود
اگر کسی زیادت شرحی خواهد در کتاب عجایب القلب گفته ایم و بدین هر دو کتاب هم آدمی
خویشتن شناس تمام نگردد که این همه شرح بعضی از صفات دلست و این یک رکن است و دیگر
رکن آدمی تنست و در آفرینش تن نیز عجایب بسیارست و در هر عضوی از ظاهر و باطن وی معانی
عجیبست و در هر یک حکمتهای بسیار غریبست و در تن آدمی چند هزار رگ و پی و استخوان است
هر یک بر شکلی و صفتی دیگر و هر یک را غرضی دیگر و تو از همه بیخبر باشی که این مقدار بدانی که دست
برای گرفتنست و پای برای رفتن است و زبان برای گفتنست اما آنکه چشم از ده طبقه مختلف
مرکب کرده اند که اگر از آن ده یکی کم شود دیدار بخلل شود ندانی که هر طبقه برای چیست و بچه

در دیدار بوی حاجتست و مقدار حشم خود بیداست و شرح علم وی در مجلدها گفته اند بلکه
اگر تو ندانی عجب نیست که احشای باطن را چون کبد و طحال و مراره و کلیه و غیر آن برای حیث
کبد برای آنست که طعامهای مختلف از معده بوی رسد همه را یک صفت کرداند برنک خون
تا شایسته آن شود که غذای هفت اندام شود و چون خون در جگر پخته شود از وی بماند
و آن سودا بود و طحال برای آنست که تا آن سودا از وی بستاند و مراره برای آنست که آن صفرا
از وی بستاند با خون بی صفرا و بی سودا با قوام بعروق بیرون شود اگر مراره را آفتی رسد صفرا بماند
از وی علت یرقان و علتهای دیگر صفرا وی خیزد و اگر طحال را آفتی رسد و سودا بماند علتهای سودا
پدیدار آید و اگر کلیه را آفتی رسد آب در خون بماند استسقا آید و همچنین هر چیزی از اجزا
ظاهر و باطن برای کاری آفریده اند که تن بی آن مختل باشد بلکه تن آدمی با مختصری وی مثال
عالمست که از هر چه در عالم آفریده است اندرو نمودگار آنست استخوان چون کوه است و عرق
چون بارانست و موی چون درختانست و دماغ چون آسمانست و حواس چون ستاره
و تفصیل این درازست بلکه همه اجناس آفرینش را در وی مثال است چون خوک و سگ و گرگ
و ستور و دیو و فرشته چنانکه گفته آمده است بلکه هر پیشه وری را که در عالم است در وی
نمودکاری است آن قوت که در معده است چون طباخ است که طعام را هضم کند و آنکه
صاف کرده بجگر فرستد و ثفل را با معا چون عصارست و آنکه طعام را در جگر چون خون
کرداند چون رنگرزست و آنکه خون را در سینه شیر سپید کرداند و در انثیین چون
نطفه سپید چون گازرست و آنکه در هر جزوی غذا را از جگر بخود میکشد چون جلاب
و آنکه در کلیه آب از جگر میکشد و در مثانه میبرد چون سقاست و آنکه ثفل بیرون
می اندازد چون کناس است و آنکه صفرا و سودا انگیزاند در تن تا تباه شود چون عیار مفسد
و آنکه علتها را دفع کند چون رئیس عادلست و شرح این نیز درازست و مقصود آنست
که بدانی که چند عامل مختلف اند در باطن تو همه بکار تو مشغول اند و تو در خواب خوش

باشی و ایشان از خدمت نیاسایند و تو نه ایشان را و نه آنکه ایشان را بخدمت تو بپای کرده است بجای آری اگر کسی
غلام خویش را یک روز بخدمت تو فرستد تو همه عمر شکر وی گویی و آنکه چندین هزار پیشه ور را
اندرون تو بخدمت تو فرستاده است که در همه عمر تو یک لحظه از خدمت تو نه ایستند از وی خود
یاد نیاری و دانستن ترکیب تن و منفعت اعضا و یرا علم تشریح خوانند و علمی عظیم است و همه از آن
غافل اند و آنکه خواند برای آن خواند تا در آن علم طب استاد شود اما کسی که نظر در تن برای آن کند تا عجایب
صنع خدای تعالی بیند او را سه صفت از صفات الهیت ضروری شود یکی آنکه بداند که بنا کننده
این قالب و آفریننده این شخص قادریست بر کمال که هیچ نقص و عجز را بقدرت وی راه نیست که
هر چه خواهد تواند کرد که هیچ کار در جهان عجب تر از آن نیست که از قطره آب چنین شخصی تواند
آفرید و آنکه این تواند کرد زنده کردن بعد از مرگ آسان تر تواند کرد دوم آنکه عالم است که علم وی محیطست
بهمه کارها که این چنین عجایب با این حکمتهای غریب ممکن نکردد الا از کمال علم سیوم آنکه لطف و رحمت
و عنایت وی را بندگان هیچ نهایت نیست از هر چه در می بایست آفرید کار وی را هیچ باز نگرفته است
بلکه آنچه بضرورت می بایست چون دل و دماغ و اصول حیوان بداد و آنچه بوی نیز حاجت بود اگر چه
ضرورت نبود چون دست و پای و چشم و گوش و زبان بداد و آنچه بدان حاجت بود و نه ضرورت لکن
و چه نیکوتر بود و زیادت زینت بود بر آن وجه نیکوتر بود آن نیز بداد چون سیاهی موی و سرخی لب
و کوژی ابرو و همواری مژه و غیر آن و این لطف و عنایت نه با آدمی کرد با همه آفریدها تا بپشه و زنبور
و مگس که هر یکی را آنچه بایست بداد پس نظر در تفصیل آفرینش تن آدمی که کلید معرفت صفات
الهیت است برین وجه و بدین سبب این علم شریف است نه بدان سبب که طبیب را بدان حاجت
و همچنانکه غرایب شعر و تصنیف هر چند بیش دانی عظمت شاعر و مصنف در دل تو بیفزاید و عجایب
صنع ایزد همچنین مفتاح علم است بعظمت صانع جل جلاله و این نیز بابی است از معرفت نفس
ولیکن مختصرست با ضافت با علم دل که این علم تنست و تن چون سوارست و مقصود
آفرینش سوارست نه مرکب که مرکب برای سوارست نه سوار برای مرکب ولیکن این مقدار نیز گفته آمد

تا بدانی که بدین آسانی خویشتن را بتمامی نتوان شناخت با آنکه ترا هیچ چیز از تو نزدیکتر نیست و کسی که
خود را نشناخته باشد و دعوی شناخت چیزی دیگر کند چون مفلسی باشد که خود را طعام نتواند
داد و دعوی آن کند که درویشان شهر همه مال وی می خورند و این مقدار هم زشت بود و هم محال

فصل چون شرف و عز و بزرگی گوهر دل آدمی ازین جمله بدانستی بدانکه این گوهر عزیز را
بتو داده است و آنگه وی را بر تو پوشیده چون طلب وی نکنی و وی را ضایع کنی و از وی غافل باشی غبنی و خسرانی
عظیم بود جهد آن کن که دل خود را باز جویی و از میان مشغله دنیا بیرون آری و او را بکمال شرف خود
رسانی که شرف و عز وی در آن جهان پیدا خواهد شد که شادی بیند بی اندوه و بقای بی فنا و قدرت
بی عجز و معرفت بی شبهت و جمال حضرت بی کدورت اما درین جهان شرف وی بدانست که او را استعداد
و شایستگی آنست که بدان عز و شرف حقیقی رسد اگر نه از وی ناقص تر و بیچاره تر امروز چیست که اسیر
گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و بیماری و درد و اندوه و رنج و خشم و آرزوست و هر چه او را در آن راحت
و لذتست زیان کار وی است و هر چه او را منفعت کند با تلخی و رنجست و کسی که شریف و عزیز بود
بعلم بود یا بقدرت و بقوت یا بهمت و ارادت یا بجمال و صورت اگر چه در علم وی نگری از وی جاهلتر
کیست که اگر یک رگ در دماغ وی کژ شود در خطر هلاک و دیوانگی افتد و او نداند که از چه خاست
و علاج وی چیست و باشد که علاج آن در پیش وی باشد و می بیند و نداند و اگر در قدرت و قوت
وی نگاه کنی از وی عاجزتر چیست که با مگسی بر نیاید و اگر پشه بر وی مسلط کنی در دست وی
هلاک شود و اگر زنبوری سر نیش فرا وی کند بی خواب و بی قرار شود و اگر در همت وی نگری یک
دانگ که بر وی بزیان آید متغیر شود و رنجور گردد و اگر یک لقمه از وی درگذرد بوقت گرسنگی
مدهوش گردد و ازین خسیس تر چه باشد و اگر در جمال صورت نگری پوستیست بر روی مزبله کشیده
و اگر دو روز خویشتن را نشوید رسوائیها بر وی پیدا آید که از خویشتن سیر شود و گند و بوی
ناخوش از وی برخیزد چنانکه او از خویش و مردم از و متنفر شوند و گنده تر و پلیدتر و رسواتر
از آنچه باشد که او همیشه در باطن خویش دارد و حمال ویست که در روزی چند بار بدست چه

خویش از خویشتن بشوید **حکایت** یک روز شیخ بوسعید بوالخیر رحمة الله علیه می شد
با صوفیان فرا جایی رسید که چاه طهارت را پاک میکردند و نجاست بر راه بود همه قوم باز
ایستادند و بانگ سو گریختند و بینی بگرفتند و شیخ تنها بایستاد و گفت ای قوم دانید که
این نجاست بزبان حال چه میگوید میگوید که من دی در بازار بودم بر دکانها همه کیسه های
خویش بر من می افشاندند تا مرا بدست آوردید یک شب با شما بیش صحبت نکردم که بدین
صفت گشتم مرا از شما می باید گریخت یا شما را از من و بحقیقت چنین است که آدمی درین
عالم بغایت نقصان و عجز و ناکسی است و روز بازار وی فردا خواهد بود اگر کیمیای سعادت
بر گوهر دل افکند از درجه بهایم بدرجه فرشتگان رسد و اگر روی بدنیا و شهوت دنیا آرد
فردا سگ و خوک را بر وی فضل باشد که ایشان همه خاکی شوند و از رنج برهند و او در عذاب
بماند پس چنانکه شرف خود بشناخت باید که نقصان و ناکسی خود و بیچارگی خود بشناسد که
معرفت نفس ازین وجه هم مفتاحی است از مفاتیح معرفت خدای تعالی و این مقدار کفایت
بود در شرح خویشتن شناختن که این کتاب بیش ازین احتمال نکند والله اعلم

عنوان دوم در شناختن خدای تعالی بدانکه در کتب گذشته از پیغامبران گذشته
معروفست این لفظ که یا انسان اعرف نفسک تعرف ربک و در اخبار و آثار معروفست که
من عرف نفسه فقد عرف ربه و این کلمه دلیل آنست که نفس آدمی چون آینه ایست
که هر که در وی مینگرد حق را می بیند و بسیار خلق در خود می نگرند و حق را می نشناسند
پس لابدست شناختن آن وجه از نظر که آن آینه معرفتست و آن دو درجه است یکی
آنست که آن غامض ترست یعنی از فهم دورترست و بیشتر فهمها آن احتمال نکند و شرح
آن که عوام فهم تواند کرد آنست که آدمی از ذات خویش هستی ذات حق بشناسد و از صفات خویش صفات حق بشناسد
و از تصرف در مملکت خویش و آن تن و اعضای ویست تصرف حق در جمله عالم بشناسد و
شرح این آنست که چون خود را اول بهستی بشناخت و میداند که پیش ازین بسالی چند

نبود و در درجهٔ عدم بود و از وی نه نام بود و نه نشان چنانکه حق تعالی گفت هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ
حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ
نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا و آنچه آدمی بدان راه برد از اصل آفرینش خویش پیش
از هستی خویش نطفه است قطرهٔ آب گندیده همین است که در وی نه عقل و نه سمع و نه بصر
و نه سر و نه زبان و نه چشم و نه دست و نه پای و نه رگ و پی و استخوان و نه گوشت و نه پوست
بلکه آبی سپید یک صفت پس این همه عجایب در وی پدید آمد اما وی خود آن پدید آورد یا او را
کسی پدید آورد و چون بضرورت بشناسد که اکنون که بدرجهٔ کمالست از آفریدن یک موی
عاجز است داند که آن وقت که قطرهٔ آب بود عاجزتر و ناقص‌تر بود پس او را بضرورت از هست
شدن ذات خویش هستی ذات آفریدگار معلوم شود و چون در عجایب تن خویش نگرد از روی
ظاهر و از روی باطن چنانکه در بعضی شرح گفته شد قدرت آفریدگار خویش روشن ببیند
و بداند که قدرتی برکمال است که هرچه خواهد بتواند آفرید که قدرت کامل‌تر از آن چه باشد چنانکه خواهد
که از چنان قطرهٔ آب حقیر چنین شخصی با کمال و با جمال پر بدایع و عجایب بیافریند و چون در
غرایب صفات خویش و منافع اعضای خویش نگرد که هر یک برای چه حکمت آفریده اند از اعضای
ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و دندان و از اعضای باطن چون جگر و سپرز و زهره
و غیر آن علم آفریدگار خویش بشناسد که بنهایت کمالست و بهمه چیزی محیط و بداند که
از چنین علم هیچ چیز غایب نبود که اگر همه عقل عقلا در هم زنند و ایشان را عمرهای دراز
دهند و اندرین مدت اندیشه میکنند تا یک عضو را از جملهٔ این اعضا وجهی دیگر در آفرینش
آن بیرون آرند بهتر از آنکه هست نتوانند و اگر خواهند مثلا که صورتی دیگر تقدیر کنند
دندان را که دندانهای پیشین سرتیز آفریده است تا طعام ببرد و دیگران را سر پهن است تا طعام
را آس کند و زبان در و چون مجرفه است تا در آسیا می اندازد و قوتی که در زیر زبان است
چون خمیرگیر و آب ریزی که بدان وقت که باید و چنانکه باید میریزد تا طعام تر شود و بجاوید

فرو رود و در گلو نماند همه عقلای عالم هیچ صورتی دیگر نتوانند اندیشید بجمال تر از این و نیکو
تر از این و همچنین دست که پنج انگشت است چهار در یک صف و ابهام از ایشان دور چنانکه
با هر یکی از ایشان کار می کند و بر همه میگردد و هر یکی را سه بند ظاهر و او را دو بند ظاهر
چنان ساخته که اگر خواهد چیزی قبض کند و اگر خواهد از وی مجرفه سازد و خواهد
مغرفه کند و خواهد گرد کند و سلاح سازد و خواهد پهن باز کند و طبق سازد و از وجوه
وجوه بسیار بکار دارد اگر همه عقلای عالم خواهند که وجهی دیگر اندیشند در نهاد این
انگشتان تا همه در یک صف بود یا سه از یک سو بود و دو از یک سو یا این که پنج است
شش باشد یا چهار باشد یا این که سه بند دارد دو دارد یا چهار دارد هر چه اندیشند
و گویند همه ناقص بود و کامل‌تر اینست که خدای تعالی آفریدست و بدین معلوم شود که
آفریدگار این شخص محیط است و بر همه چیزی مطلع و در هر چیزی از اجزای آدمی چندین
حکمتهاست هرچند که کسی این علوم بیشتر داند تعجب وی از عظمت علم خدای بیشتر بود
چون آدمی در حاجات خویش نگرد اول با عضا آنگه بطعام و بلباس و بمسکن و حاجت
طعام وی بباران و باد و سرما و گرما و بصنعتها که آن را باصلاح آرد و حاجات صنایع
بالات از آهن و چوب و مس و برنج و غیر آن و حاجات این آلات بهدایت و معرفت
که چون سازند و آنکه نگاه کند این همه آفریده و ساخته بیند بر تمام ترین و نیکوترین
وجهی و از هر یک چندان انواع که ممکن بودی که اگر نیافریدی در خاطر هیچ کس آن
در آمدی و نه در توانستی خواست ناخواسته و نادانسته همه بلطف و رحمت ساخته
بیند از اینجا او را صفتی دیگر معلوم گردد که حیات همه او را بدانست و آن لطف و عنایت
و رحمت است بهمه آفریدگان چنانکه گفت سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي و چنانکه رسول صلعم
گفت شفقت خدای تعالی بر بندگان بیش است از شفقت مادر بر فرزند شیرخواره پس در پدید
آمدن ذات خویش هستی ذات حق بداند و در بسیاری تفاصیل اجزا و اطراف خویش

کمال قدرت حق بدید و در عجایب حکمتها و منافع اطراف خویش کمال علم حق بدید و در اجتماع
آنچه در می بایست یا بحاجت یا برای نیکوئی و زینت که با خویشتن آفریده یابد لطف و رحمت
حق بدید و چه معرفت نفس آیینه و کلید معرفت حق شد **فصل** چنانکه صفات
حق از صفات وی بدانست و ذات او از ذات خود بدانست تنزیه و تقدیس حق از تنزیه
و تقدیس خود بداند که معنی تقدیس و تنزیه در حق باری تعالی آنست که او پاک و مقدس است
از هرچه در وهم و خیال آید و منزه است از آنکه او را با جای اضافت توان کرد اگرچه
هیچ جای از تصرف وی خالی نیست و آدمی نمود کار این در خویشتن می بیند که حقیقت
جان وی که ما آن را دل گفتیم منزه است از آنچه در وهم و خیال آید که گفتیم وی را مقدار
نیست و کمیت پذیر نیست و چون چنین بود وی را رنگ و مقدار نبود بهیچ حال در خیال
نیاید که در خیال چیزی آید که چشم آن را دیده بود و یا جنس آن دیده و جز الوان و اشکال
در ولایت خیال و تصرف چشم نیست و اینکه طبع تقاضا کند که چیزی چگونه معنی آنست که
چگونه است یا چه شکل است خرد یا بزرگ چیزی که این صفات بوی راه نبود سؤال چگونگی
در وی باطل بود اگر خواهی که بدانی روا باشد که چیزی بود که چگونگی را بوی راه نبود
در حقیقت خود نگر که آن حقیقت تو که محل معرفت است قسمت پذیر نیست و مقدار
و کمیت و کیفیت را بوی راه نیست چون خود را بدین صفت بدانستی بدانکه حق تعالی بدین
اولیتر است و مردمان عجب دارند که موجودی باشد بی چون و بی چگونه و ایشان خود
چنان اند چون خود را همی نشناسند بلکه آدمی اگر در تن خویش طلب کند هزاران چیز بیند
همه بی چون و بی چگونه اندر خود خشم بیند و عشق بیند و درد بیند و لذت بیند اگر چه
خواهد که چونی آن طلب کند نتواند که چون این چیزها شکل و لون ندارد این سؤال را
بوی راه نبود بلکه اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم که
چون و چگونه است عاجز آید و سبب آنست که چون و چگونه تقاضای خیال است که

که از حاسه چشم حاصل شده است آنگاه از هر چیزی نصیب چشم می جوید و آنچه در ولایت
گوش است چون آواز مثلا چشم را در وی هیچ نصیب نیست بل طلب وی چون و چگونگی را محال
بود که آواز منزه است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزه است از نصیب گوش همچنین
آنچه حاسه دل دریابد و بعقل بشناسد آن منزه هست از نصیب جمله حواس و چونی و چگونگی
در محسوسات بود و این را تحقیقی و غوری هست که در کتب معقولات شرح کرده ایم و درین
کتاب این کفایت بود و مقصود آنست که آدمی را بی چونی و بی چگونگی خویش بیچونی و بی
چگونگی حق بتواند شناخت و بداند که چنانکه جان موجود هست و پادشاه تن است
و از هرچه از تن او را چون و چگونه است همه مملکت ویست و بیچون و بیچگونه است
همچنین پادشاه عالم بیچون و بیچگونه است و هرچه چون و چگونگی دارد چون محسوسات
همه مملکت ویست دیگر نوع از تنزیه آنست که او را با هیچ جا اضافت نکند و جان را
با هیچ عضو اضافت نتواند کرد و نتوان گفت که در دستست یا در پایست یا در سر
و در جای دیگر بلکه همه اندامهای تن قسمت پذیرست و وی قسمت پذیر نیست و ناپذیر
در قسمت پذیر محال بود که فرود آید که آنگه وی نیز قسمت پذیر شود با آنکه بهیچ عضو
اضافت نپذیرد هیچ عضو از تصرف وی خالی نیست بلکه همه در فرمان و تصرف وی اند
و او پادشاه همه است چنانکه همه عالم در تصرف پادشاه عالم است و او منزه از آنکه
وی را با جای خاص اضافت توان کرد و تمامی این نوع از تقدیس بدان آشکارا شود که
خاصیت و سر روح آشکارا بگوئی و در آن رخصت نیست و تمامی آنکه ان الله
خلق آدم علی صورته بدان آشکارا شود **فصل** چون هستی ذات حق معلوم شد
و صفات وی و پاکی و تقدیس وی از چونی و چگونگی معلوم شد و تنزیه وی از اضافت
با مکان معلوم شد و کلید همه معرفت نفس آدمی آمد و یک باب دیگر از معرفت
بماند و آن معرفت پادشاهی راندن ویست در مملکت که چگونه است و بر چه وجه است

وکار فرمودن وی ملایکه را و فرمان برداری ملایکه وی را و راندن کارها بدست
ملایکه و فرستادن فرمان از آسمان بزمین و جنبانیدن آسمان و ستارگان و در
بستن کارهای زمین بآسمانها و کلید ارزاق بآسمان حوالت کردن که این جمله چگونه است
واین بابی عظیم است در معرفت حق تعالی واین را معرفت افعال گویند چنانکه آن
پیشین را معرفت ذات وصفات گویند وکلید این نیز هم معرفت نفس است و تو
چون ندانسته باشی که تو پادشاهی خویش در مملکت خویش چون میرانی چگونه بخواهی
دانست که پادشاه عالم چون میراند اول خویشتن را بشناس و یک فعل خویش بدان
مثلا چون خواهی که بسم الله بر کاغذ نویسی اول رغبتی و ارادتی در تو پدید اید پس
حرکتی و جنبشی در دل تو پدید آید این دل ظاهر که آن گوشتست و در جانب چپ است
وجسمی لطیف از دل حرکت کند و بدماغ برشود و این جسم را اطبا روح گویند که حمال
قوتهای حس و حرکت است واین روحی دیگرست که بهایم را بود و مرگ را بدان راه
بود وآن روح دیگر که ما آنرا دل نام کردیم بهایم را نبود و هرگز نمیرد که محل معرفت
حق تعالی است پس چون این روح بدماغ رسد و صورت بسم الله در خزانه
اول دماغ که جای قوت خیالست پیدا آمده باشد که اثری از دماغ با عصاب پیوندد
که از دماغ بیرون آمده است و بجمله اطراف رسیده و در انگشتها بسته چون رشتها آن اعصاب را
وآن بر ساعد کسی که نحیف بود بتوان دید پس اعصاب بجنبد پس سر انگشت را بجنباند
پس انگشت قلم را بجنباند پس قلم حبر را بجنباند پس صورت بسم الله بر وفق آنکه
در خزانه خیالست بر کاغذ پدید آید بمعاونت حواس خاصه چشم از جمله آنکه
در نوشتن بوی حاجت باشد پس چنانکه اول این کار رغبتی بود که در تو پدید آمد اول
همه کارها صفتی است از صفات حق تعالی چنانکه عبارت از آن ارادت آید و چنانکه
اول اثر این ارادت بر دل پیدا آمد انگاه بواسطه ان بدیگر جایها رسید اول

اول اثر ارادت حق تعالی بعرش پیدا آید انگه بدیگران رسد و جان که جسمی لطیف است
چون بخاری از رگهای دل این اثر بدماغ رساند و این جسم را روح گویند جوهری لطیف
است حق تعالی را که آن اثر از عرش بکرسی رساند و آن جوهر را فرشته خوانند و روح
خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر از دل بدماغ رسد و دماغ زیر دل است
در حکم ولایت و تصرف اثر اول از عرش حق تعالی بکرسی رسد و کرسی زیر عرش است و چنانکه
صورت بسم الله که فعل تو خواهد بود و مراد تست در خزانه اول از دماغ پدید اید وفعل بر وفق آن پدید آید
صورت هرچه در عالم پدید خواهد آمدن اول نقش آن در لوح محفوظ پدید آید و
چنانکه قوتی که در دماغ است لطیف اعصاب را بجنباند تا اعصاب دست و انگشت را بجنباند
تا انگشت قلم را بجنباند همچنین جواهر لطیف که بعرش و کرسی موکل اند آسمان را و ستارها را
بجنباند و چنانکه قوت دماغ بروابط و اوتار و اعصاب انگشت را بجنباند جواهر لطیف
که ایشان را ملایکه گویند بواسطه کواکب و روابط شعاعات ایشان بعالم سفلی طبایع
امهات عالم سفلی را بجنبانند که از اچهار طبع گویند و آن حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست است و چنانکه قلم مداد را پراکنده کند و جمع کند تا صورت بسم الله پدید اید
آن حرارت و برودت آب و خاک که امهات این مرکبات را بجنباند و چنانکه کاغذ قبول کننده
مداد را چنانکه برودت پراکنده تا جمع کند رطوبت این مرکبات را قابل شکل کند و یبوست را
حافظان شکل کرداند تا نگه دارد و رها نکند چه اگر رطوبت نبود خود شکل نپذیرد
و اگر یبوست نبود شکل نگه ندارد و چنانکه چون قلم کار خویش تمام کرد و حرکت خویش
بسر برد صورت بسم الله بر وفق آن نقش که در خزانه خیال بوده است پدیدار آید بیاری
حاسه چشم همچنین چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را تحریک کند بمعاونت
ملایکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم پدیدار آید بر وفق آن صورت
که در لوح محفوظ است چنانکه از اول کار در جمله تن از دل خیزد انکه بهمه اعضا

پیدا کند اول کارها در عالم اجسام در عرش پیدا آمد و چنانکه این خاصیت که اول پذیرنده است د
و دیگر همه دون وی آنرا اضافتی دهد تا پندارند که تو ساکن دلی همچنین چون استیلای همه بواسطه
عرش است پندارند که وی ساکن است و همچنانکه چون تو بر دل مستولی شدی و کار دل راست شد تدبیر همهٔ مملکت
تن بتواند کرد همچنین چون سبحانه تا آفرینش عرش بر عرش مستولی شد و عرش راست بایستاد
و مستولی گشت تدبیر مملکت ساخته و عبارت چنین آمد که استوی علی العرش یدبر
الامر و بدانکه این همه حقیقتست و اهل بصیرت را بمکاشفت ظاهر معلوم شده است
و این معنی بدانسته اند بحقیقت که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته و بحقیقت
بدانکه پادشاه را و پادشاهی جز پادشاهان ندانند اگر نه آن بودی که ترا پادشاهی داده بودندی
بر مملکت خویش و نسختی مختصر از مملکت و پادشاهی خداوند عالم تو داده بودندی هرگز
خداوند عالم نتوانستی شناخت پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید و پادشاهی
داد و مملکت داد بر نموذج کار مملکت خویش و از دل تو عرش تو ساخت و از روح حیوانی
که منبع آن دلست اسرافیل تو ساخت و از دماغ تو کرسی تو ساخت و از خزانهٔ خیالات
لوح محفوظ تو ساخت و از چشم و گوش و جملهٔ حواس فرشتگان تو ساخت و از
قبهٔ دماغ که منبع اعصابست آسمان و ستارهٔ تو ساخت و از انگشت و قلم و مداد
طبایع مسخر تو ساخت و ترا یگانه بیچون و بیچگونه بیافرید و بر همه پادشاه کرد و
آنگاه ترا گفتند که زنهار از خویشتن و از پادشاهی خویشتن غافل نباشی که از آفریدگار
خویش غافل شده باشی فان الله تعالی خلق آدم علی صورته فاعرف نفسک یا انسان
تعرف ربک **فصل** پس درین جمله که شرح موازنه گفته آمد میان پادشاهی
آدمی و میان حضرت پادشاهی ملک الملوک بدو علم عظیم اشارت افتاد یکی علم نفس
آدمی و کیفیت تعلق اعضای وی بقوتها و صفات وی و کیفیت تعلق صفات قوتها
بدل و این علم درازست که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل ار

ارتباط مملکت پادشاه عالم از فرشتگان و ارتباط فرشتگان بیکدیگر و ارتباط سماوات
و عرش و کرسی با ایشان و این علم درازست و مقصود ازین اشارت آنست
تا آنکه زیرک بود این جمله اعتقاد کند و عظمت حق تعالی ازین جمله بشناسد و آنکه
نه عاقل و زیرک بود این مقدار نداند چگونه غافلست و چگونه مغبونست که از
مطالعهٔ چنین حضرتی با این همه جمال محروم مانده است و از جمال حضرت الهیت خود
خلق چه خبر دارد و این مقدار که گفته آمد ازین جمله که خلق بتواند شناخت خود چیست
فصل آن بیچاره مرحوم محروم طبیعی و منجم که کارها با طبایع و با نجوم حوالت
کردند مثال ایشان چون مورچه است که بر کاغذی میرود کاغذ را بیند که سیاه
میشود و بروی نقشی پیدا می آید نگاه کند سر قلم را بیند شاد شود و گوید حقیقت این
کار بشناختم و فارغ شدم این نقاشی قلم میکند و این مثل طبیعی است که هیچ نداند
از محرکات جز درجهٔ بازپسین پس مورچهٔ دیگر بیاید که چشم وی فراختر بود و مسافت
دیدار وی بیشتر میکشد گفت غلط کردی که من این قلم را مسخر می بینم و ورای او چیزی دیگر
می بینم این نقاشی وی میکند بدین شاد شد و گفت حقیقت اینست که من دانستم که نقاش
انگشتست نه قلم و قلم مسخرست و این مثال منجم است که نظر وی بیشتر بکشید بدید که
طبایع مسخر کواکب اند و لیکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگان اند بدرجات که ورای آن
بود راه نیافت و چنانکه این تفاوت میان منجم و طبیعی در عالم اجسام افتاد و از وی
خلاف خاست میان کسانی که بعالم ارواح ترقی کردند هم این خلاف است که بیشتر خلق
چون از عالم اجسام ترقی کردند و چیزی بیرون اجسام باز یافتند بر اول درجه فرود
آمدند و راه معراج در عالم ارواح بر ایشان بسته گشت و در عالم ارواح که آن عالم انوار است
همچنین عقبها و حجب بسیارست و بعضی در درجهٔ وی چون کوکب و بعضی چون قمر و
بعضی چون آفتاب و این ترقی معراج کسانیست که ملکوت آسمان بدیشان نمایند

چنانکه در حق خلیل خبر داد حق تعالی وَکَذٰلِکَ نُرِی اِبْرٰاهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمٰواتِ
وَالْاَرْضِ تا بدان جای که گفت اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ
و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِینَ حِجَاباً مِنْ نُورٍ لَوْ
کَشَفَهَا لَاَحْرَقَتْ سُبُحٰاتُ وَجْهِهِ کُلَّ شَیْءٍ اَدْرَکَهُ بَصَرُهُ و شرح این در مشکات
الانوار و مصباح الاسرار گفته ایم از آنجا طلب باید کرد و مقصود آنست که بدانی که
طبیعی بیچاره که چیزی با حرارت و برودت حوالت کرده است گفت که اگر ایشان در میانه
اسباب الهی نبودندی حکم طب باطل شدی و لیکن خطا از آن وجه کرد که چشم وی
مختصر بود بار و بند ادراول منزل فرود آمد از وی اصلی ساخت نه مسخری خداوند
ساخت نه چاکر وی خود از جمله چاکران بازپسین است که در صف النعال باشند و منجم
که ستاره را در میان اسباب آورده است گفت که اگر نه چنین بودی شب و روز
برابر بودی که آفتاب ستاره ایست که روشنی و گرمی در عالم از وی است و زمستان و تابستان
برابر بودی که گرمی تابستان از آنست که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود و زمستان
دور شود و آن خدای که در قدرت وی هست که آفتاب را گرم و روشن آفریند
چه عجب اگر زحل را سرد و خشک آفریند و زهره را گرم و تر آفریند این در مسلمانی
هیچ قدح نکند منجم غلط اینجا کرد که از نجوم اصل و حوالت گاه ساخت و مسخری
ایشان ندیدوند آنست که الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرٰاتٌ بِاَمْرِهِ و مسخران
باشند که ایشان را بکار دارند پس ایشان کارکنان اند از جهت خویش بلکه نگاه داشتگان
اند جهت عمال فرشتگان چنانکه اعصاب مستعملست در تحریک اطراف از جهت قوتی
که در دماغ است کواکب هم از چاکران بازپسین اند اگرچه بوجه نقیبان اند و صف
النعال نه اند چون چهار طبع که ایشان مسخرات بازپسین اند چون قلم در کتابت
فصل بیشتر خلاف میان خلق چنین است که همه از وجهی راست گفتند ناشنیدم

باشند و لیکن بعضی بینند پندارند که همه بدیدند و مثال ایشان چون گروهی نابینا
یانست که شنیده باشند که بشهر ایشان پیل آمده است رفتند تا ویرا ببینند و بدست
ویرا ببرماسند یکی را دست بر گوش پیل آمد و یکی را بر پای و یکی را بر دندان چون بدیگر نابینا   *بتوان ساخت*
یان رسیدند صفت از ایشان پرسیدند آنکه دست بر پای نهاده بود گفت پیل مانند ستونی
است و آنکه بر دندان نهاده بود گفت مانند عمودی است و آنکه بر گوش نهاده بود گفت
مانند گلیمی است همه راست گفتند و همه خطا کردند که پنداشتندی که جمله پیل را دریافتند
و نیافته بودند همچنین منجم و طبیب هر یک چشم بر یکی از چاکران حضرت الهیت
افتاد از سلطنت و استیلای وی عجب داشتند گفتند پادشاه خود اینست هذا ربی
تا کسی که ویرا راه باز دادند نقصان همه بدید و ورای ایشان دیگری دید گفت این در زیر حکم
دیگریست و آنچه در زیر بود خدای را نشاید لا اُحِبُّ الْاٰفِلِینَ والله اعلم فصل
مثال کواکب و طبایع و بروج و فلک الکواکب که بدوازده قسمت است و عرش که ورای همه است
از وجهی چون مثال پادشاهی است که ویرا حجره خاص باشد که وزیر وی آنجا نشیند و
پیرامن آن حجره رواقی بود بدوازده بالکانه و هر بالکانه نایبی از آن وزیر نشسته و هفت نقیب
سواره بیرون این بالکانها گرد این دوازده بالکانه میگردند و فرمان نایبان وزیر که
از وزیر بدیشان رسیده باشد میشنوند و چهار پیاده دورتر این هفت نقیب ایستاده
و چشم برین هفت نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان آید و بدیشان رسد و چهار کمند
در دست آن چهار پیاده نهاده می اندازند و گروهی را بحکم فرمان بحضرت میفرستند و گروهی
را از حضرت دور میکنند و گروهی را عقوبت میکنند عرش حجره خاص است و مستقر
وزیر مملکت است که وی فرشته مقرب ترین است و فلک الکواکب آن رواقست و دوازده
برج دوازده بالکانه است و نایبان وزیر فرشتگان دیگر اند که درجه ایشان دون
فرشته مقرب ترین است و هر یکی عملی مفوض است و این هفت ستاره هفت سواره است

را حاصل آید و مثل این نمودگار چنانست که اگر کودکی را بر سد که لذت ریاست و سلطنت
چگونه لذتی باشد با وی گوئیم که چون لذت چوگان زدن و جوز باختن که وی چنین جز این
لذت نداند و هرچه ویرا نبود بقیاس آن تواند شناخت که ویرا باشد و معلوم است که
لذت سلطنت با لذت چوگان زدن هیچ مناسبت ندارد و لیکن در جمله نام لذت
و شادی بر هر دو افتد پس در نام برابر باشند بدین سبب این نمودگار معرفت کودکان
را شاید پس این نمودگار و این مثالها هم چنین میدان پس حق را بحقیقت و کمال
جز حق نشناسد فصل شرح معرفت حق تعالی درازست در چنین کتاب
راست نیاید و این مقدار کفایت است تنبیه و تشویق را بطلب تمامی این معرفت چندانکه
در وسع آدمی باشد که تمامی سعادت بدان بود بلکه سعادت آدمی در معرفت حقیقت
و در بندگی و عبادت اما وجه آنکه سعادت آدمی در معرفتست از پیش گفته آمد اما آنکه
عبادت و بندگی سبب سعادت آدمی است آنست که سر و کار آدمی چون بمیرد با حق
خواهد بود وَاِلَیْهِ الْمَرْجِعُ الْمَآبُ وَالْمَصِیرُ و هر که را قرارگاه با کسی خواهد بود سعادت
وی آن بود که دوستدار وی بود و هرچند دوستر دارد سعادت بیش بود از آنکه
لذت و راحت محبوب زیاده بود و دوستی حق تعالی بر دل غالب نشود الا بمعرفت
و بسیاری ذکر که هر کسی را دوست دارد ذکر وی بسیار کند و اگر ذکر وی بسیار
کند او را دوست دار شود و برای آن بود که اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام که
اَنَا بُدُّکَ اللَّازِمُ فَالْزَمْ بُدَّکَ یعنی چاره تو منم و سر و کار تو با منست یک ساعت
از ذکر من غافل مباش و ذکر بر دل غالب بدان شود که بر عبادت مواظبت کند و فراغت
عبادت آنگه باید که علایق شهوات از وی گسسته شود و علایق شهوات بدان گسسته شود
که از معاصی دست بدارد پس دست بداشتن معصیت سبب فراغت دلست و بجای
آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکرست و این هر دو سبب محبتست که تخم سعادت

سعادتست و عبارت از و فلاح است چنانکه حق تعالی گفت قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکّٰیهَا
و چون همه اعمال آن را نشاید که عبادت بود بلکه بعضی شاید و بعضی نشاید و همه
شهوات ممکن نیست دست بداشتن چه اگر طعام نخورد هلاک شود و اگر
مباشرت نکند نسل منقطع شود پس بعضی شهوات دست بداشتنی است و بعضی کردنیست
پس حدی باید که این از آن جدا کند و این از دو نوع خالی نبود یا آدمی از عقل و هوا
و اجتهاد خویش گیرد و بنظر خویش اختیار میکند یا از دیگری گیرد محال بود که با اختیار
و اجتهاد او گذارند چه هوا که بر او غالب باشد همیشه راه حق بر وی پوشیده میدارد و هرچه
مراد وی در او بود بصورت صواب بوی نماید پس باید که زمام اختیار بدست او نباشد بدست دیگری باشد
و هر کس آن را نشاید بلکه بصیرترین خلق باید و آن انبیا اند علیهم السلام پس بضرورت
متابعت شریعت و ملازمت حدود و احکام شریعت باید کرد آنگاه این ضرورت راه
سعادت باشد و معنی بندگی این بود و هر که از حدود در گذرد بتصرف خویش در خطر
هلاک افتد و بدین سبب گفت حق تعالی وَمَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللّٰهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ
فصل کسانی که از اهل اباحت حدود و حکم خدای تعالی را دست بداشتند
غلط و جهل ایشان از هفت وجه بود وجه اول جهل گروهی است که بخدای تعالی
ایمان ندارند که او را از گنجینه وهم و خیال طلب کردند و چون و چگونگی جستند
چون نیافتند انکار کردند و حوالت کارها بطبایع و نجوم کردند پنداشتند
که شخص آدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجیب با چندین همه حکمت و زینت از خود
بدید می آید یا خود همیشه بود یا فعل طبیعتست که وی خود از خود بیخبرست تا بچیزی
دیگر رسد و مثل ایشان چون کسیست که خطی نیکو بیند نوشته پندارد که خود
نبشته آمده است بی کاتبی عالم و قادر و مرید یا خود همیشه همچنین نبشته بوده است
و کسی که نابینایی وی تا بدین حد بود از راه شقاوت بنگرد و وجه غلط طبیعی

که چون نقیبان همیشه گرد این بالکان بمی‌بر آیند و از هر بالکانند فرمان دیگر از نوعی بدیشان
میرسد و آنکه او را چهار عنصر گویند چون آب و آتش و خاک و باد ایشان چون چهار چاکر پیاده
اند که از وطن خویش سفر نکنند و چهار طبع چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست چون
چهار بکنداست در دست ایشان مثلا چون حال بر کسی بگردد که روی از دنیا بگرداند و اندوه
و بیم برو مستولی شود و نعمتهای دنیا بر دل وی ناخوش شود و برا اندوه عاقبت کار خویش
بگیرد طبیب گوید این بیمارست و این علت را مالیخولیا گویند و علاج وی طبیخ افتیمون است
و طبیعی گوید اصل این علت از طبیعت خشک خیزد که بدماغ مستولی شود و سبب این
خشکی هوای زمستان بود و تا بهار نیاید و رطوبت بر هوا مستولی نشود وی باصلاح
نیاید و منجم گوید این سودای است که وی را پدید آمده است و سودا از عطارد خیزد که
وی را با مریخ مقابلی افتد نامحمود تا آنکه که عطارد بمقارنه سعدی یا تثلیث ایشان
نرسد این حال باصلاح نیاید و همه راست میگویند ولکن ذلک مبلغهم من العلم
اما آنکه در حضرت ربوبیت بسعادت وی حکم کردند دو نقیب جلد کاردان را که
ایشانرا عطارد و مریخ گویند تا زان فرستادند تا پیاده از پیادگان درگاه که آنرا
هوا گویند بکند خشکی را پدید آرد و در سر و دماغ وی افکندند و روی وی از همه لذات
دنیا بگرداند و بتازیانه بیم و اندوه و بزمام ارادت و طلب او را بحضرت الهیت دعوت
کنند این نه در علم طب بود و نه در نجوم این از بحر علوم نبوت بیرون آید که محیطست
بهمه اطراف مملکت و بهمه عمال و نقبا و چاکران حضرت و شناختست که هر کسی برای
چه شغل اند و بچه فرمان حرکت کنند و خلق را کجا میخوانند و از کجا باز میدارند
پس هر یکی آنچه گفت راست گفت ولکن از سر پادشاه مملکت و از جمله سفهسالار آن
مملکت خبر نداشت و حق تعالی بدین طریق بلا و بیماری و سودا و محنت خلق را
با حضرت خویش خواند و میگوید آن نه بیماریست که آن بکند لطف ماست که او

اولیا را بدان با حضرت لطف خویش خوانیم إن البلاء موکل بالأنبیاء ثم
الأولیاء ثم الأمثل فالأمثل بچشم بیماران فرا ایشان منگرید که ایشان از ما اند
که مرضت فلم تعدنی در حق ایشان پدید می آید پس آن مثال پیشین منهاج پادشاهی
آدمی بود در درون تن خویش و این مثال نیز منهاج مملکت ویست بیرون تن خویش و
بدین وجه این معرفت نیز هم از معرفت خود حاصل آید بدین سبب بود که معرفت نفس را
عنوان اول ساختیم **فصل** اکنون وقت آنست که معنی سبحان الله و الحمد لله
و لا إله إلا الله و الله أکبر بشناسی که این چهار کلمه مختصرست جامع معرفت الهیت
را چون تنزیه خود بشناختی معنی سبحان الله بشناختی و چون از پادشاهی خود تفصیل — از تنزیه خود تنزیه وی
پادشاهی وی بشناختی که همه اسباب و وسایط مسخرند چون قلم در دست کاتب معنی
الحمد لله بشناختی که چون منعم جزوی نبود حمد و شکر جزوی را نباشد و چون بدانستی
که جزوی هیچکس را از سر خویش فرمان نیست لا إله إلا الله بشناختی اکنون وقت
آنست که معنی الله أکبر بشناسی و بدان که این همه بدانستی از حق تعالی هیچ
بندانستی که معنی الله أکبر آن باشد که گویی خدای بزرگوارترست از آنکه خلق او را
بقیاس خویش بتوانند شناختن نه معنیش آن بود که وی از دیگری بزرگترست که با وی
خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود که موجودات از نور وجود اوست و نور
آفتاب چیزی دیگر نباشد جز آفتاب تا توان گفت که آفتاب از نور خویش بزرگترست بل معنی
الله أکبر آنست که او بزرگتر از آنست که بقیاس عقل آدمی او را بتوان شناخت
معاذ الله که تقدیس و تنزیه وی چون تنزیه آدمی بود که وی پاکست از مشابهت همه
آفریدها تا با آدمی چه رسد و معاذ الله که پادشاهی او چون پادشاهی آدمی بود
بر تن خویش یا صفات وی چون علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه این
همه نمودگاریست تا بهمان اندک چیزی از جمال حضرت الهیت بر قدر عجز بشریت آدمی

واحوال سنجم از پیش اشارت کرده آمده است وجه دوم جهل گروهی است که باخرت پنداشتند
که آدمی همچون نبات است و چون حیوانات دیگر که بمیرد نیست شود و با وی خود نه عتاب
بود و نه عقاب و نه ثواب و سبب این جهلست بنفس خویش که از خویشتن همان می شناسد که
از خر و گاو و گیاه و آن روح که حقیقت آدمیست آن را نمی شناسند که آن ابدیست و هرگز نمیرد
ولیکن قالب از وی بازستانند و آن را مرگ گویند و حقیقت این در عنوان چهارم گفته آید
وجه سیوم جهل کسانی است که ایشان بخدا و باخرت ایمان دارند ولیکن ایمان ضعیف
و معنی شریعت نشناخته اند و گویند خدای را بعبادت ما چه حاجتست و از معصیت ما
چه رنج او را که وی پادشاهست و از عبادت خلق مستغنی است و عبادت و معصیت
هردو نزدیک او یکسانست و این جاهلان در قرآن میبینند که میگوید وَمَنْ تَزَكَّى فَإِنَّمَا
يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ
این مدبر جاهلست بشریعت که می پندارد که معنی شریعت آنست که کار برای خدای می باید
کرد نه برای خویش و این چنانست که بیمار پرهیز نکند و گوید طبیب را چه که من فرمان
او برم یا نبرم این سخن راستست ولکن وی هلاک شود نه از سبب حاجت طبیب ولیکن
از آنکه راه هلاک وی پرهیز ناکردنست و طبیب او را دلالت کرد و راه نمود و دلالت را
از آن چه زیان اما وی هلاک شود و چنانکه بیماری تن سبب هلاک این جهانست
بیماری دل سبب شقاوت آن جهانیست و چنانکه دارو و پرهیز سبب سلامت تنست
طاعت و معرفت و پرهیز سبب سلامت دلست وَلَا يَنْجُو إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ
سَلِيمٍ وجه چهارم جهل کسانیست هم بشریعت از وجهی دیگر که گفتند شرع میفرماید
که دل از شهوت و خشم و ریا پاک کنید و این ممکن نیست که آدمی را ازین آفریده اند این
همچنان باشد که کسی گلیمی سیاه خواهد که بشستن سپید کند پس مشغول بودن
درین طلب محال بود و این ابلهان ندانسته اند که شرع بدین نفرموده است بلکه فرموده است

است که خشم و شهوت را ادب کنید و چنان دارید که بر شریعت و عقل غالب نباشد و سرکشی نکند و حدود
شریعت نگه دارد و از کبایر دور باشد تا صغایر از وی عفو کنند و این ممکن است و بسیار کس بدین
رسیده است و رسول صلوات الله علیه و سلم فرمود که خشم نباید و شهوت نباید و نتوان داشت
میگفت من بشرم اغضب کما یغضب البشر همچون بشر خشم گیرم و حق تعالی گفت
وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ ثنا گفت بر کسی که خشم را فرو خورد نه بر کسی که وی را خشم نبود وجه پنجم
جهل گروهی است بصفات حق تعالی که گویند حق تعالی کریم و رحیم است بهر صفت که باشیم بر ما
رحمت کند و ندانند که چنانکه رحیم است شدید العقاب است و نمی بینند که بسیار خلق را در
بیماری و گرسنگی میدارد درین جهان با آنکه کریم و رحیم است و نمی بینند تا حراثت و تجارت
و معاملت نکنند مال بدست نیاید و تا جهد نکنند علم نیاموزند و هرگز در طلب دنیا تقصیر نکنند
و نگویند که خدای تعالی کریم است و رحیم است بی تجارت و معاملت و حراثت خود روزی بدهد
با آنکه خدای تعالی روزی ضمان کرده است و میگوید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا
و کار آخرت باعمل حوالت میکند و میگوید وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى چون
بکرم وی ایمان دارند در دنیا و از طلب رزق دست نبدارند آنچ در آخرت گویند بسر زبان
باشد و تلقین شیطان باشد و اصلی ندارد وجه ششم جهل کسانی است که بخود غره شدند
و غرور ایشان آن بود که گویند ما بجایی رسیده ایم که معصیت ما را زیان ندارد و دین ما دو
قلتین گشتست که نجاست نپذیرد و بیشتر این احمقان چنان مختصر باشند که اگر کسی در یک سخن
حشمت ایشان فرو نهد و یا رعونت ایشان بشکند همه عمر در عداوت وی باشند
و اگر یک لقمه که طمع کرده باشد از ایشان درگذرد جهان بر ایشان تنگ و تاریک شود و این ابلهان که
در مردمی نشوند و قلتین نشده اند که بدین چیزها باک ندارند این دعوی ایشان را کی مسلم
بود پس مثل اگر کسی نیز چنان شده است که عداوت و شهوت و خشم و ریا گرد وی نگردد هم
معذور نیست بدین دعوی چه درجهٔ وی از درجهٔ انبیا درنگذرد و ایشان بسبب خطای اندکی

وعصیانی نوحه میکردند ومیگریستند وبعذر مشغول میشدند وصدیقان صحابه از صغایر حذر
میکردند بلکه از بیم شبهتی از حلال میگریختند این احمق چه دانسته است که درجهٔ شیطان
نیست و درجهٔ او از درجهٔ ایشان در گذشتست واگر گوید پیغامبران همچنین بودند لیکن ایشان
آنچه میکردند برای نصیب خلق میکردند چرا وی نیز برای نصیب خلق همان نکند که می بیند که هر که
او را می بینند تباه میشود واگر گوید تباهی خلق مرا زیان نمیدارد چرا رسول را صلوات الله وسلامه علیه
زیان میداشت واگر زیان نمیداشت خود را در بصوبت تقوی چرا میداشت ویک خرما از جهت صدقه
از دهان بینداخت اگر بخوردی خلق را از ان چه زیان بودی که همه را مباح بود خوردن آن
اگر زیان میداشت چرا این احمق را اقدحهای نبید زیان نمی دارد اگر در حق وی فوق درجهٔ پیغامبران
نیست و بیش از ان نیست که درجهٔ صد قدح شراب فوق درجهٔ یک خرما بود پس خویشتن را
دیرپاتر نهد که صد خنب شراب ویرا تنگ نکند که اندو پیغامبر را صلوات الله وسلامه علیه بگویند
مختصر نهاد که یک خرما ویرا تنگ داند وقت آن باشد که شیطان با سبلت او بازی کند و
جهان ازوی ضحکه سازند که دریغ بود که عقلا حدیث وی کنند تا بروی خندند بزرگان دین آنند
که بدانند که هر که هوا اسیر و زیردست وی نیست وی هیچ کس نیست بلکه ستوری است پس بدانند که
نفس آدمی مکارست و فریبنده است همه دعوی بدروغ کند ولاف زند که زیردست منست و ازو
برهانی خواهد براستی وی والبته او را هیچ برهان نیست جز انکه بحکم خویشتن نباشد و بحکم شرع
باشد اگر بطوع همیشه تن در دین دهد خود راست میگوید واگر بطلب رخصت وتاویل مشغول
شود بندهٔ شیطان است و دعوی ولایت میکند واین برهان تا باخر نفس ازوی طلب میباید
کرد اگر نه مغرور و فریفته باشد هلاک شود و نداند وتن در دادن نفس بمتابعت شرع هنوز
اول درجهٔ مسلمانیست وجه هفتم از غفلت و شهوت خیزد نه از جهل واین اباحتیان
گروهی اند که ایشان خود ازین شبهتها که گذشت خود هیچ نشنیده باشند لکن گروهی را بینند
ایشان راه اباحت روند و فساد میکنند وسخن مزوق میگویند و دعوی صوفی گری و ولایت میکنند و جامهٔ

وجامهٔ ایشان میدارند و آن نیز بطبع خوش آید که در طبع وی شهوت و بطالت غالب باشد
ورضا ندهد بدانکه فسادی کند و گوید مرا ازین عقوبتی خواهد بود که انگاه آن فساد بروی
تلخ شود بلکه گوید خود این فساد نیست که این حدیث تهمت است ونه تهمت را او نه معنی داند
این حدیث را این مردی بود غافل بر شهوت شیطان در وکام یافته سخن با صلاح
نیاید که نه شبهت وی از سخن افتاده است و بیشتر این قوم ازین جمله باشند و حق تعالی گفت
إِنَّا جَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى
الْهُدَىٰ فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا پس معاملت با ایشان بشمشیر اولیتر باشد نه بحجت
و سخن این جمله کفایت بود در شرح فضیحت و غلط اهل اباحت درین عنوان از ان
گفته آمد که سبب جملهٔ غلط این قوم یا جهلست بنفس خود یا جهلست بحق یا جهلست بزنش راه
از خود بحق که آنرا شریعت گویند و جهل چون در کاری بود که موافق طبع بود دشوار زایل شود و
بدین سبب است که گروهی اندک بی شبهتی نیز راه اباحت روند و گویند که ما متحیرانیم واگر با وی
گوئی که متحیر در چه چیزی جواب نتواند گفتن که او را نه طلب بود و نه باشد ونه شبهت و مثل وی
چون کسی بود که من بیمارم ونگوید از چه بیمارم طبیب علاج وی نتواند کرد وصواب آن بود که وی
را گوئی در هر چه خواهی متحیر می باش اما درین که تو آفریده و آفرید کار تو عالم وقادر ست و هر چه
خواهد تواند کرد درین شک مباش واین معنی او را بطریق برهان معلوم کند چنانکه گفته شد
عنوان سیم در معرفت دنیا بدانکه دنیا منزلیست از منازل آخرت و راه
گذریست مسافران را بحضرت حق تعالی و بازاریست آراسته بر سر بادیه نهاده تا مسافران
ازوی زاد خویش برگیرند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالیست آنچه از پیش مرگست آن
نزدیکترست آنرا دنیا گویند وانچه بعد ازوست آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد آخرت
است که آدمی را در ابتدا آفرینش ساده آفریده اند و ناقص ولیکن شایسته بود آنکه کمالی حاصل کند و
صورت ملکوت را نقش دل خویش گرداند چنانکه شایستهٔ حضرت الهیت گردد بدان معنی

حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس آهنگر و درودگر و خراز پدید آمد چون
این همه پدید آمد ایشان را بمعاونت یکدیگر حاجت بود که هر کس همه کار خویش نمی توانست
کرد پس فراهم آمدند تا درزی کار جولاه و آهنگر هر دو میکند وهمچنین هر یک کار هم میکند پس
میان ایشان معاملتی پدید آمد که از ان خصومتها خاست که هر کسی بحق خویش رضا نداد و قصد یکدیگر
کردند پس بسه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعات یک صناعت سیاست و سلطنت و یک صناعت
قضا و حکومت و یک صناعت فقه که بدان قانون دین و سلطنت میان خلق بداند واین هر یک بینند است
پس بدین وجه اشغال دنیا بسیار گشت و در هم پیوست و خلق در میان آن خود را گم
کردند و ندانستند که اصل اول این همه سه چیز بیش نبود طعام و ملبس و مسکن این همه برای
این سه چیز باید واین سه چیز برای تن میباید و تن برای دل میباید تا مرکب وی باشد و دل
برای حق میباید پس خود را و حق را فراموش کردند مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را
فراموش کند و همه روزگار خویش با تعهد اشتر آرد پس دنیا و حقیقت دنیا اینست که گفته
آمد هر که در وی بر سر پای و مستوفز نباشد و چشم بر آخرت ندارد و مشغلهٔ دنیا بیش از قدر حاجت
در پذیرد او دنیا را نشناخته باشد وسبب این جهل آنست که رسول صلوات الله علیه وسلم
گفت که دنیا جادوترست از هاروت و ماروت ازوی حذر کنید و چون دنیا بدین جادوی
است فریضه باشد مکر و فریب او را بدانستن و تمثال کار وی خلق را روشن کردن
اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی و امثال دنیا **مثال الاول** بدانکه جادوی
او آنست که دنیا خویشتن بتو نماید چنانکه تو پنداری که وی خود ساکنست و با تو قرار
گرفته است ولیکن بتدریج و ذره ذره حرکت میکند و مثال او چون سایه است که
بر دوام میرود که در وی نگری ساکن نماید و معلوم است که عمر تو همچنین بر دوام میرود
و بتدریج هر لحظه کمتر میشود و آن دنیاست که از تو میگریزد و ترا وداع میکند و تو ازان بیخبر
مثال الآخر سحر وی آنست که خویشتن را بدوستی بتو نماید تا ترا عاشق خویش کند و فرا

و فرا نماید که با تو خواهم ساخت و بکسی دیگر نخواهم شد وانگاه ناگاه از تو بدشمن تو شود و
مثال او چون زنی خوب روی و نابکار و مفسدست که مردان را بخویشتن غره میکند تا عاشق
کند و فرا تو نماید خود را انگاه با خانه برد و اعزاز و اکرام کند تا تو بدو فریفته شوی و پس
ناگاه هلاک کند عیسی علیه السلام دنیا را دید در مکاشفات خویش بر صورت پیرزنی
گفت چند شوهر داشتهٔ گفت در عدد نیاید از بسیاری گفت بمردند یا طلاق دادند
گفت نه که همه را بکشتم پس گفت عجب ازین احمقان دیگر که میبینند که با دیگران چه میکنی
وانگه بتو رغبت میکنند و عبرت نگیرند **مثال الآخر** سحر دنیا آنست که ظاهر خویش را
آراسته دارد و هر چه از بلا و محنتست پوشیده دارد تا جاهل بظاهر وی نگرد و آشفته
و غره شود و مثال او چون پیرزنی زشتست که روی در بندد و جامهٔ دیبا و پیرایهٔ بسیار
بر خویشتن کند هر که از دور او را میبیند بروی فتنه میشود چون برقع از روی باز کند
آنکه عاشق و فتنهٔ او شده باشد پشیمان شود چون زشتی وی میبیند و در خبرست
که دنیا را روز قیامت بیارند بر صورت عجوزهٔ زشت چشمهای سبز دندانهای بیرون آمده
بر مثال خوک و روی لاخ لاخ و شاخ و شاخ شده بر هم افتاده زشتی بغایت چون خلق در وی
نگرند گویند نعوذ بالله ازین این چیست بدین فضیحت و زشتی گویند این آن دنیاست که
بسبب این حسد و دشمنی و رزیدی با یکدیگر و خونها ریختی و قطع رحم کردی و بوی غره
شدی انگه او را بدوزخ در ارند گوید بار خدایا کجا اند دوستان من بفرماید تا ایشانرا
با وی در دوزخ آرند **مثال الآخر** کسی که حساب برگیرد تا چند بوده است از ازل که
او در دنیا نبود چند هست و ابد چند هست که نخواهد بود و این روزی چند در میان ازل و ابد
چند هست پس بدین حساب بداند که مثال او چون راه مسافریست که اول وی مهد هست و
آخر وی لحد و در میان او منزلی چند بینند معدود هر سال چون منزلی و هر ماه چون فرسنگی
و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون گامی و وی بر دوام میرود یکی را از راه فرسنگی مانده و یکی را

که راه باید تا یکی از نظاره کیان جمال حضرت باشد و منتهای سعادت او اینست و بهشت وی
اینست و او را برای این آفریده اند و او نظاره کی تواند بود تا چشم او باز نشود و آن جمال را ادراک
نکند و این بمعرفت حاصل آید و معرفت جمال الهیت را کلید معرفت عجایب صنع الهیست
و صنع الهی را کلید اول این حواس آدمی است و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب
از آب و خاک پس بدین سبب بعالم آب و خاک افتاد تا این زاد برگیرد و معرفت حق تعالی حاصل کند
بکلید معرفت نفس خویش و معرفت جمله آفاق که مدرکست بحواس تا این حواس با وی میباشد
جاسوسی وی میکنند گویند وی در دنیاست و چون این حواس را وداع کند وی بماند و آنچه صفت
ذات ویست پس گویند که وی باخرت رفت پس سبب بودن آدمی اینست در دنیا **فصل**
پس او را در دنیا بدو چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگهدارد و غذای وی حاصل کند
و دیگر آنکه تن را از مهلکات نگهدارد و غذای او حاصل کند و غذای دل معرفت و محبت حق تعالی است
که غذای هر چیزی مقتضای طبع وی باشد که آن خاصیت وی بود و از پیش پیدا کرده آمد که خاصیت
آدمی اینست و سبب هلاک دل وی آنست که بدوستی چیزی بجز حق تعالی مستغرق شود و تعهد تن
برای دل میباید کرد و تن فانیست و دل باقی و تن دل را همچون اشتریست حاجی را در راه حج که
اشتر برای حاجی باشد نه حاجی برای اشتر اگرچه حاجی را بضرورت تعهد اشتر باید کرد بعلف
و جامه تا آنگه که بکعبه رسد و از رنج وی برهد و لیکن باید که تعهد وی بقدر حاجت کند
پس اگر همه روزگار در علف دادن اشتر و تعهد وی کند از قافله باز ماند و او نیز هلاک شود
و همچنین آدمی اگر همه روزگار در آن کند که تعهد تن کند تا قوت او بجای آرد و نیز اسباب هلاک
از و باز دارد از سعادت خویش باز ماند و حاجت تن در دنیا سه چیز بیش نیست خوردنی
و پوشیدنی و مسکن خوردنی غذاست و پوشیدنی کسوت و مسکن جایی که راحت یابد
و اسباب هلاک از وی باز دارد چون سرما و گرما پس بضرورت آدمی را در دنیا برای تن
بیش ازین نیست بلکه اصول دنیا خود اینست و غذای دل معرفت است هر چند بیش باشد بهتر

بهتر و غذای تن طعام است هر چند کمتر باید بهتر و اگر زیادت از حد اعتدال او بود سبب هلاک
باشد اما آنست که حق تعالی شهوتی را بر آدمی موکل کرده است تا متقاضی وی میباشد و طعام
و جامه و مسکن بدو میرساند تا تن وی که مرکبست پرورش مییابد بدین انواع هلاک نشود
و آفرینش این شهوت چنانست که بر حد خویش نایستد و بسیار خواهد عقل را بیافریده است
و موکل کرده تا او را بر حد خویش بدارد و شریعت بفرستاد بر زبان انبیا تا حدود وی پیدا
کنند لکن این شهوت در اول آفرینش نهاده است در کودکی بدان حاجت بود و عقل از پس
آفریده است پس شهوت از پیش جای بگرفته و مستولی شده است و سرکشی میکند بر عقل و شرع که
پس از ان بباید تا کلی وی را طلب قوت و کسوت و مسکن مشغول نکند و بدین سبب خود را فرا
موش نکند و بداند که این قوت و کسوت برای چه میباید و او خود درین عالم برای چیست و غذای
دل را که زاد آخرت است فراموش نکند پس ازین جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض بشناختی
اکنون باید که شاخهای دنیا بشناسی **فصل** بدانکه چون نظر کنی در تفاصیل
دنیا عبارتست از سه چیز یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده اند چون نبات و معادن
و حیوان که اصل زمین برای منفعت زراعت می باید و معادن چون مس و برنج و آهن برای
الات را و حیوانات را برای مسکن و برای مرکب و برای خوردن و آدمی دل و تن بدین مشغول کرده است اما دل
بدوستی و طلب وی مشغول میدارد و تن را باصلاح آن و ساختن کار آن میدارد و از مشغول
داشتن دل بدوستی آن در دل صفتها پدید آید که آن همه سبب هلاک او بود چون حرص و بخل
و عداوت و حسد و غیر آن و از مشغول داشتن تن بدان مشغولی دل پدید آید تا خود را
فراموش کند و همت را بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل دنیا سه چیز است طعام
و لباس و مسکن و شغلها که ضرورت آدمیست سه چیز است برزگری و جولاهی و بنائی لیکن
هر یک را فروع بسیارست که بعضی ساز آن میکنند چون حلاجی و ریسنده ریسمان که ساز
جولاه میکند و بعضی آنرا تمام میکنند چون درزی که کار جولاه تمام میرساند و این همه را بآلات

بیش و یکی را اکثر روی ساکن نشسته که گوئی همیشه اینجا خواهد بود و تدبیر کارها میکند که تا ده
سال برآید بدان محتاج نباشد و بنا مینهد که بعد از صد سال خراب نشود و او تا ده روز ممکن است که
زیر خاک خواهد شد کم یا بیش **مثال الآخر** بدانکه مثل اهل دنیا در لذتی که می یابند باز آن
رسوایی و رنج که از دنیا خواهند دید در آخرت همچون کسی است که طعام چرب و شیرین بسیار
بخورد تا معده او تباه شود آنگاه فضیحت کند از معده و امعا و قضا حاجت خویش میبیند
و پشیمان میشود که لذت برفت و فضیحت بماند و چنانکه هر چند طعام خوشتر ثقل وی گنده تر
و رسواتر هر چند لذت دنیا بیشتر عاقبت آن بحسرت رسواتر و این خود در وقت جان دادن
پدید آید که هر که را نعمت بسیار و باغ و کنیزکان و غلامان و زر و سیم بیش بود بوقت جان کندن
رنج فراق آن ~~باشد بسبب آنکه دوستی آن صفت دلست~~ و دل بیشتر بود از آنکه اندک مال
و مشغلات و علایق دارد و آن رنج و عذاب بمرگ زایل نشود بلکه زیادت شود یعنی
مرده بود و همچنین در رنج و بلا و فراق آن باشد بسبب آنکه دوستی آن صفت دلست و دل
بر جای خویش باشد و نمیرد پس دایم با زان بود **مثال الآخر** بدانکه کار دنیا که پیش آید
مختصر نماید و مردم پندارد که شغل وی دراز نخواهد بود و باشد که از یک کار وی صد کار
پدید آید و عمر او در آن شود و عیسی علیه السلام میگوید مثال جوینده دنیا مثال جوینده آب
دریاست هر چند بیش خورد تشنه تر شود میخورد تا هلاک شود و هرگز تشنگی ننشاند
و رسول ما میگوید صلوات الله و سلامه علیه همچنانکه روا نباشد که کسی در آب رود و تر نگردد
روا نباشد و ممکن نگردد که کسی در کار دنیا آید و آلوده نگردد **مثال الآخر** کسی که در دنیا
آید بر مثال کسی است که بمهمانی شود بنزدیک میزبانی که عادت وی آن بود که همیشه سرای آراسته
دارد برای مهمانی و ایشان را میخواند گروهی گروهی پس طبقی زرین پیش ایشان نهد و مجمری سیمین
با عود و بخور تا وی معطر شود و خوشبوی گردد و طبق و مجمر بگذارد تا دیگر گروه در رسند
پس هر که رسم وی داند و عاقل بود عود و بخور برافکند و خوشبوی شود طبق و مجمر بدل

بدل خویش بگذارد و شکر گوید و برود و کسی که ابله و غافل بود پندارد که این بوی میدهند تا با
خویشتن ببرد چون بوقت رفتن از وی باز گیرند رنجور بود و تنگ شود و فریاد در گیرد و
حقیقت دنیا چون مهمان سراییست سبیل براه گذر تا آینده و رونده منفعت و زاد
آخرت برگیرند و در آنچه درین سرا بود و هست از اسباب ده و طمع نکنند **مثال الآخر**
احوال اهل دنیا در مشغولی ایشان بکار دنیا و فراموش کردن کار آخرت بر مثال قومیست
که در کشتی باشند بجزیره ها رسیدند برای قضای حاجت و طهارت بیرون آمدند و کشتی
بان منادی میکرد که هیچ کس مباد که روزگار دیر برد و جز بطهارت مشغول شود که کشتی بتعجیل
بخواهد رفت پس ایشان در آن جزیره پراکنده شدند گروهی عاقلتر بودند زود طهارت
کردند و باز آمدند کشتی فارغ یافتند جایی که خوشتر و موافقتر بود بگرفتند گروهی دیگر
در عجایب آن جزیره عجب بماندند و بنظاره بایستادند و در آن شکوفه های نیکو و مرغان
خوش آواز و سنگ ریزهای ملون مینگریستند چون باز آمدند در کشتی جای
فراخ نیافتند جای تنگ و تاریک بنشستند و رنج آن میکشیدند گروهی دیگر بنظاره
اختصار نکردند و از آن سنگ ریزهای الوان و غریب و قیمتی برچیدند و با خویش
بیاوردند در کشتی جای آن نیافتند جای تنگ بنشستند و آن سنگ ریزها بر گردن
نهادند چون یک دو روز بر آمد آن رنگهای نیکو بگردید و تاریک شد و بوی های ناخوش
از آن پدید آمد جایی نیافتند که بیندازند پشیمانی میخوردند و بار و رنج آن بر گردن میکشیدند
گروهی دیگر در عجایب آن جزیره متحیر شدند و نظاره کنان میبودند تا از کشتی دور افتادند
و کشتی برفت و منادی و نصیحت کشتیبان نشنیدند و در جزیره بماندند و میبودند تا
بعضی هلاک شدند از گرسنگی و بعضی را سباع هلاک کرد آن گروه اول مثل مؤمنان
پرهیزکار است و گروه بازپسین مثل کافرانند که خود را و خدا را و آخرت را فراموش
کرده اند و همگی بدنیا داده اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ و آن دو گروه میانین

مثل عاصیان اند که اصل ایمان نگه داشتند ولکن دست از دنیا بنداشتند گروهی با
درویشی تمتع میکردند و گروهی با تمتع نعمت بسیار جمع میکردند تا گران بار شدند
فصل بدین مذمتی که دنیا را کرده آمد گمان مبر که هرچه در دنیاست مذموم است
بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه از دنیاست چون علم و عمل صالح که در دنیا باشد و نه از
دنیا بود که آن در صحبت آدمی با آخرت رود اما علم خود بعینه با وی بماند و اما عمل اگرچه
بعینه نماند اثر او بماند و اثر او دو قسم است یکی پاکی و صفای جوهر دل که از ترک معاصی
حاصل شود و یکی انس بذکر حق تعالی که از مواظبت بر عبادت حاصل شود پس این جمله
از باقیات صالحات است که حق تعالی گفت وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ
رَبِّكَ ثَوَابًا و لذت علم و لذت مناجات و انس بذکر حق تعالی از همه لذتها بیش است
و آن در دنیاست و نه از دنیاست پس همه لذتها مذموم نیست بلکه لذتی که بگذرد و نماند
و آن نیز جمله مذموم نیست و این دو قسم است یکی آنست که اگرچه وی از دنیاست و پس از مرگ
بنماند ولکن معین است بر کار آخرت و بر علم و عمل و بسیار شدن مومنان چون نکاح و قوت
و لباس و مسکن که بقدر حاجت بود که این شرط راه آخرت است هر که از دنیا بدین مقدار
قناعت کند و قصد وی ازین فراغت بود کار دین را از اهل دنیا نباشد پس مذموم دنیا
آن باشد که مقصود از وی نه کار دین بود بلکه سبب غفلت و بطر و قرار گرفتن دل بود
درین عالم و نفرت گرفتن وی از آن عالم و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم
الدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ وَمَلْعُونٌ مَا فِيهَا إِلَّا ذِكْرَ اللهِ تعالی وَمَا وَالَاهُ گفت دنیا و هرچه در
دنیاست ملعونست الا ذکر خدای تعالی و آنچه بدان معاونت کند این مقدار از شرح
حقیقت و مقصود دنیا اینجا کفایت بود باقی در قسم سیم از ارکان معاملت که از عقبات
راه دین گویند بگوییم ان شاء الله تعالی وحده **عنوان چهارم در معرفت آخرة**
بدانکه حقیقت کار آخرت کس نشناسد تا حقیقت مرگ اول نشناسد و حقیقت مرگ کس نداند

بداند تا حقیقت زندگانی نداند و حقیقت زندگانی نداند تا حقیقت روح نداند و معرفت
حقیقت روح حقیقت نفس خود است که بعضی از شرح او گفته آمد و بدانکه از پیش گفته ایم
آدمی مرکب از دو اصل است یکی روح و یکی قالب و روح چون سوار است قالب چون مرکب
و این روح را در آخرت بواسطه قالب حالتی است و بهشتی و دوزخی است و وی را بسبب ذات
خود نیز حالی است بی آنکه قالب را در آن شرکتی و دخلی باشد و او را بی قالب نیز بهشتی و دوزخی
است و سعادتی و شقاوتی و اما نعیم و لذات دل را که بی واسطه قالب باشد نام بهشت روحانی
کنیم و الم و رنج و شقاوت وی را که بی قالب بود آتش روحانی گوییم اما بهشت و دوزخ را که قالب
در میان باشد آن خود ظاهر است که حاصل آن انهار و اشجار و حور و قصور و مطعوم و مشروب
و غیر آنست و حاصل دوزخ آتش سوزان و مار و کژدم و حیوانات و سباع درنده و گزنده و زقوم
تلخ و غیر آن و صفت این هر دو در قرآن و اخبار مشهور است و فهم همگنان آن را دریابد و تفصیل
آن در کتاب احیاء العلوم گفته ایم در باب ذکر الموت و اینجا حقیقت مرگ را شرح کنیم
و بمعنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم که آن هر کس نشناسد و اینکه گفت أَعْدَدْتُ
لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ
در بهشت روحانی بود و آن در درون دل روزنیست بعالم ملکوت که از آن روزن این
معانی آشکارا شود و در وی هیچ شبهت نماند و کسی را که آن راه گشاده شد او را یقینی
روشن از سعادت و شقاوت پدید آید نه بر طریق تقلید و سماع بلکه بر طریق بصیرت و مشاهدت
پس همچنان که طبیب حاذق داند که قالب را سعادتی و شقاوتی هست درین جهان که آن را صحت و مرض
گویند و او را اسبابست چون دارو خوردن و پرهیز کردن و علاج دیگر و یا چون پرهیز
ناکردن و بسیار خوردن چیزهای زیان کار همچنین معلوم بدین مشاهدت که وی را یعنی روح آدمی را
سعادتی و شقاوتی است و عبادت و معرفت دارو بران سعادت است و معصیت و جهل زهر است
و این علمی است بغایت عزیز و بیشتر کسانی که ایشان را علما گویند ازین غافل باشند و جز فرا بهشت
که این را منکر باشند

و دوزخ کالبد راه نبرند و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نمی شناسند و ما را
در شرح این برهان کتابیست بتازی و درین کتاب چندان گفته آید که کسی را که زیرک بود
و باطن وی از آلایش و تقلید و تعصب پاک بود این راه باز یابد و کار آخرت در دل وی ثابت
و محکم شود که ایمان بیشتر خلق بآخرت ضعیف و متزلزل است **فصل** اگر خواهی که
از حقیقت مرگ اثری بدانی که معنی وی چیست بدانکه آدمی را دو روح است یک روح
از جنس روح حیوانات است و ما این روح را حیوانی نام کنیم و یکی از جنس روح ملائکه
و ما آن را روح انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دلست و آن چون بخاری لطیفست
از اخلاط باطن حیوان و او را مزاجی معتدل حاصل آمده است و وی از دل بواسطه رگها که
آن را نبض گویند حرکتی باشد که بدماغ و جمله اندامها رسد و این روح حامل قوت حس و حرکتست
چون بدماغ رسد حرارت او کم شود و معتدل گردد و چشم از وی قوت بصر پذیرد و گوش
قوت سمع و همچنین جمله حواس منفعت یابند از آن و مثال او چون چراغ است که در خانه
برافروزند هر کجا نور آن چراغ میرسد دیوار خانه روشن میشود پس چنانکه روشنائی
از چراغ در دیوار پیدا میگردد بتقدیر ایزد تعالی همچنین قوت بینائی و شنوائی و جمله حواس
ازین روح در اعضا بتقدیر ایزد تعالی ظاهر پیدا می شود اگر در بعضی عروق سده و بندی
افتد آن عضوی که بران بندگاه بود معطل شود و مفلوج گردد و در وی حس و حرکت نباشد
طبیب جهد آن کند که آن سده بگشاید و مثل این روح چون آتش چراغ است و مثال دل چون
فتیله و مثل غذا چون روغن همچنانکه روغن نماند چراغ بمیرد و اگر غذا باز گیری این مزاج
معتدل را این روح باطل شود و حیوان بمیرد و دیگر آنکه اگر روغن بافراط بود و یا فتیله
کهن بود روغن نپذیرد چراغ فرو میرد همچنین دل نیز بروزگار دراز چنان شود که
غذا قبول نکند و همچنانکه ضربتی یا بادی قوی بقصد چراغ زنی چراغ فرو میرد اگرچه روغن
و فتیله تمام بر جای باشد چنانکه حیوانی را زخمی و ضربی عظیم رسد بمیرد و این روح تا مزاج

وی معتدل میباشد چنانکه شرطست برقرار بود و معانی لطیف را چون قوت حس و حرکت قبول
میکند از انوار ملائکه سماوی بامر ایزد تعالی چون آن مزاج از وی باطل شود بغلبه حرارت
یا برودت یا بسببی دیگر شایسته نباشد قبول آن آثار را چون آینه که تا روی وی راست
و ممسوح باشد صورتها قبول میکند و می نماید از آنچه در مقابل وی دارند چون روی او
درشت شود و زنگار بخورد آن صورت قبول نکند و نیز ننماید نه از آن سبب که صورتها
هلاک شد یا غایب شد لکن شایستگی وی قبول آن را باطل شد همچنین شایستگی این بخار
لطیف معتدل که آن را روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج وی بسته است چون باطل
شد قبول نکند قوت حس و حرکت و چون قبول نکند اعضا از انوار وی محروم
ماند بی حس و حرکت شود گویند بمرد معنی مرگ حیوانی این بود و فراهم آورنده این اسباب
تا این مزاج از اعتدال آفریده ایست از آفریدگار حق تعالی که وی را ملک الموت گویند و خلق
از و نام دانند و حقیقت وی شناختن دراز است اینست معنی مرگ حیوانات
اما مرگ آدمی بر وجهی دیگر است چون وی را این روح که حیوانات را باشد هست و وی را
روح دیگر هست که ما آن را روح انسانی گوییم و دل نام کردیم در بعضی از فصول گذشته و وی
نه جنس آن دیگر روحست که وی آن جسمیست چون هوای لطیف و بخاری پخته
شده و صافی گشته اما این روح انسانی جسم نیست و قسمت پذیر نیست و معرفت حق تعالی
در وی فرود آید و همچنانکه حق تعالی قسمت نپذیرد و یکیست معرفت یکی هم یکی باشد و قسمت
نپذیرد پس در هیچ جسم قسمت پذیر فرو نیاید بلکه در چیزی یگانه ناقسمت پذیر فرود آید پس
فتیله و چراغ و آتش و نور چراغ هر سه را تقدیر کن فتیله مثل قالب و آتش چراغ مثل روح حیوانی
و نور چراغ مثل روح انسانی است و چنانکه نور چراغ لطیف تر از چراغ است و گوئی بوی
اشارت نتوان کرد روح انسانی لطیف ترست باضافت با روح حیوانی که وی اشارت
پذیر نیست و این مثال راست بود چون از روی لطافت نظر کنی لکن از وجهی دیگر راست نیست

که نور چراغ تبع چراغ است و فروغ وی چون فرو میرد وی باطل شود و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست بلکه اصل وی است و بباطل شدن وی باطل نشود و قوام چراغ بوی بود نه قوام وی بچراغ تا این مثال راست آید پس این روح حیوانی چون مرکبی است مر روح انسانی را از وجهی و از وجهی چون آلتی چون این روح حیوانی را مزاج باطل شود قالب بمیرد و روح انسانی برجای خویش بماند لکن بی آلت و بی مرکب شود و مرگ مرکب و تباهی آلت سوار را معدوم نکند لکن بی آلت کند و این آلت که وی را دادند تا معرفت و محبت حق تعالی را صید کند اگر صید کرده است هلاک شدن آلت خیرت وی است تا از بار وی برهد و این که رسول گفت صلوات الله علیه وسلم که مرگ تحفه و هدیه مؤمن است این بود که کسی دام برای صید دارد و بار آن میکشد چون صید بدست آورد هلاک دام غنیمت وی باشد و اگر والعیاذ بالله پیش از آنکه صید بدست آرد این آلت و دام باطل و خراب شود حسرت و مصیبت آن را نهایت نبود و این الم و حسرت اول عذاب گور بود **فصل** پس بدانکه اگر کسی را دست و پای مفلوج شود وی بر قرار و جای خویش باشد زیرا که وی نه دست و پایست که دست و پای آلت ویست و او مستعمل آنست و همچنانکه حقیقت تو نه دست و پایست همچنین نه پشت و شکم و سر است و نه این قالب تو است اگر همه مفلوج شود روا باشد که تو برجای باشی و زنده بمانی و معنی مرگ اینست که جمله تن مفلوج شود که معنی مفلوجی دست آن بود که طاعت تو ندارد که طاعت تو کی میداشت بصفتی میداشت که آن را قدرت گویند و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بدو میرسید چون در عروق که مسالک آن روح است سده افتد قدرت از وی بشود و طاعت متعذر شود همچنین جمله قالب که طاعت تو میدارد بواسطه آن روح حیوانی دارد پس چون مزاج او تباه شد طاعت ندارد آن را مرگ خوانند و تو برجای خویش باشی اگرچه طاعت دار برجای خویش نیست پس حقیقت تو بی تو این قالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزای تو نه آن اجزاست که در کودکی بود نیست که آن جمله ببخارات متحلل بود نیست و از غذا بدل آن باز

باز آمده پس این قالب همان نیست و تو همان پس تو نه بدین قالب است قالب اگر تباه شود گو تباه شو تو همچنان زنده بذات خویش اما اوصاف تو دو قسم بود یکی بمشارکت قالب چون گرسنگی و تشنگی و خواب که این بی معده و بی جسم راست نیاید این بمرگ باطل شود و یکی که قالب را در آن شرکت نبود چون معرفت حق تعالی و جمال مملکت وی و شادی بدانکه این صفت ذات تو است و با تو بماند معنی باقیات صالحات این بود و اگر بدل این جهل بود بحق تعالی این نیز صفت ذات تست که بماند و این نابینائی روح تو بود و تخم شقاوت تو بود وَمَنْ كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا پس تو هیچ حقیقت مرگ نشناسی تا معرفت این دو روح بندانی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بیکدیگر **فصل** اکنون بدانکه این روح حیوانی از این عالم سفل است که مرکبست از لطافت بخار اخلاط چهارست خون و بلغم و صفرا و سودا و اصل این چهار آب و آتش و خاک و باد است پس اختلاف و اعتدال مزاج این تفاوت بمقادیر رطوبت و حرارت و برودت و یبوست است و مقصود صنعت طب آنست که اعتدال این چهار طبع درین روح نگهدارد تا بدان شایسته باشد که مرکب و آلت آن روح دیگر باشد که آن را روح انسانی گفتیم و آن از این عالم نیست بلکه از عالم علوی است و از جواهر ملائکه است و هبوط وی بدین عالم غریب نه از طبیعت ذات ویست و لیکن این غربت وی برای آنست که زاد هدی زاد خویش برگیرد چنانکه حق تعالی گفت قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُم مِّنِّي هُدًى فَمَن تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و آنکه حق تعالی گفت إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّن طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي اشارت باختلاف عالم این دو روح است یکی را با طین حواله کرد و از اعتدال مزاج بدین عبارت کرد که سَوَّيْتُهُ وی را راست و مهیا کردم و اعتدال این بود و آنکه گفت وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي این با خود اضافت کرد و این بمثال آن بود که کسی خرقه کرباس سوخته کند تا مهیا شود قبول آتش را آنگه نزدیک آتش برد و نفخ کند تا آتش در وی آویزد و چنانکه روح حیوانی سفلی را اعتدالی است و علم طب اسباب اعتدال آن را بشناسد تا بیماری از وی دفع کند و از هلاک او را نگهدارد همچنین روح انسانی علوی را

که آن حقیقت دل است اعتدالیست که علم اخلاق و ریاضت که از شریعت بشناسند اعتدال آن را نگهدارند و آن سبب صحت وی باشد چنانکه پس از این در میان ارکان مسلمانی گفته آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح آدمی نشناسد ممکن نیست که آخرت را ببصارت بشناسد چنانکه ممکن نیست که حق را بشناسد تا خود را نشناسد پس شناختن نفس خود کلید معرفت آخرت است و اصل دین الْإِيمَانُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ است و بدین سبب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از اسرار اوصاف وی و اصل آنست که گفتیم که رخصت نیست که افهام احتمال آن نکند و تمامی معرفت حقیقت آخرت بر آن موقوفست جهد آن کن تا از خود بطریق مجاهده و طلب بشناسی که اگر از کسی بشنوی طاقت سماع آن نداری که بسیار کس آن صفت در حق خدای تعالی بشنیدند و باور نداشتند و طاقت آن نداشتند انکار کردند و گفتند این خود ممکن نیست و این نه تنزیه است بلکه تعطیل است پس تو طاقت سماع آن در حق آدمی چون روا داری بلکه آن صفت در حق خدای تعالی خود صریح نه در قرآنست نه در اخبار هم برای این سبب که چون خلق بشنوند انکار کنند و انبیا را گفتند كَلِّمُوا النَّاسَ عَلَىٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ با خلق آن گوئید که طاقت آن دارند و بعضی از انبیا وحی آمد که از صفات ما چیزی که خلق آن را فهم نکنند مگوئید آن مقدار گوئید که بدانند که آنگاه انکار کنند و ایشان را زیان دارد **فصل** چون بشناختی که حقیقت جان آدمی قائم است بذات خویش بی قالب و اندر قوام ذات خویش و صفات خاص خویش از قالب مستغنی است و معنی مرگ نه نیستی ویست بلکه معنی آن انقطاع تصرف ویست از قالب و معنی حشر و نشر و بعث و اعادت نه آنست که وی را پس از نیستی با وجود آورند بلکه آنست که وی را با قالب دهند بدان معنی که قالبی را مهیا قبول تصرف وی کنند یکبار دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند و این بار آسانتر که اول هم قالب می بایست آفرید و هم روح این کرت روح برجای خود است یعنی روح انسانی و اجزای قالب نیز برجای خویش است و جمع آن آسانتر از اختراع

اختراع آن انجا که نظر ماست و از انجا که حقیقت است صفت انسانی را در فعل الهی راه نیست که آنجا که صفت دشواری نبود و شرط اعادت آن نیست که همان قالب مرکبست اگرچه اسب بدل افتد سوار همان باشد و از کودکی تا بزرگی خود بدل افتاده باشد و اجزای وی باجزای غذای دیگر و وی همان بود پس کسانی که این شرط کردند تا بر ایشان اشکالها خاست و از آن جوابهای ضعیف دادند از آن تکلف مستغنی بودند که ایشان را گفتند که مردی مردی بخورد همان اجزا اجزای این دیگر شود از این دو با کدام دهند و اگر عضوی از وی ببرند آنگاه طاعتی کند چون ثواب یاود آن عضو بریده با وی باشد یا نه اگر با وی نباشد در بهشت بی چشم و دست و پای چون بود اگر با وی باشد آن اعضا در این عالم انباز نبود در ثواب چگونه انباز باشد و ازین جنس ترهات گویند و جواب تکلف کنند و بدین همه حاجت نیست و چون حقیقت اعادت بدانستی که همان قالب حاجت نیست و این اشکال از آنجا خاست که پنداشتند که تو تویی بتو و حقیقت تو قالب تو است و چون آن بعینه برجای نباشد آن نه تو باشی بدین سبب در اشکال افتادند و اصل این سخن مختل است والله اعلم **فصل** همانا که گوئی مذهب مشهور میان فقها و متکلمان آنست که جان آدمی بمرگ معدوم شود آنگه او را باز وجود آورند و این مخالف آنست بدانکه هر که از پس سخن دیگران شود نابینا باشد و کسی که این گوید نه از اهل تقلید است و نه از اهل بصیرت که اگر از اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ قالب حقیقت آدمی را نیست نکرده اند و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن و اخبار بشناختندی که روح آدمی پس از مرگ برجای خویش باشد که ارواح پس از مرگ دو قسم است ارواح اشقیاست و ارواح سعداست اما در ارواح سعدا قرآن مجید چنین میگوید وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ میگوید مپندارید که کسانی که در راه ما کشته شدند که ایشان مرده اند بلکه زنده اند و شادمان اند بخلعتها که از حضرت ربوبیت یافتند و بر دوام

ازان در گور وی خویش می‌ستانند و اما در حق اشقیا که از ان بدر رسول صلوات الله علیه وسلم چون
ایشان را بکشتند یک یک را ندا میکرد و آواز میداد و ایشان کشته و میگفت یا فلان یا فلان و عدها
که از حق تعالی یافته بودم در قهر دشمنان وی همه را حق یافتیم و حق تعالی تحقیق کرد ان وعدها
را که شما را داده بود بعقوبت پس از مرگ حق یافتید یا نه با وی گفتند یا رسول الله ایشان مشتی
مردارند با ایشان سخن چرا میگویی گفت بدان خدای که نفس محمد بدست قدرت اوست که ایشان
این سخن را شنواتر از شما اند ولیکن از جواب عاجز اند و هر که تفحص کند چون اخبار که در حق مردگان
آمده است آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و آنچه درین عالم رود قطعا داند که نیستی
ایشان در شرع نیامده است بلکه آن آمده است که صفت بگردید و منزل بگردید و گور یا غاری است
از غارهای دوزخ یا روضه از روضهای بهشت پس بحقیقت بدانکه بمرگ هیچ از ذات تو و از
خواص صفات ذات تو باطل نشود ولیکن حواس و حرکات و تخیلات تو که آن بواسطه
دماغ و اعصاب است باطل شود و تو آنجا بمانی فرد و مجرد چنانکه از اینجا رفته که بدانکه اسب
بمیرد سوار اگر جولاه بود فقیه نگردد و اگر نابینا بود بینا نگردد و اگر بینا بود نابینا نگردد
و او همی پیاده گردد و بس قالب مرکبیست چون اسب سوار توی و بدین سبب است که کسانی
که ایشان از خود و از محسوسات خود غایب شوند و بخود فرو میشوند و بذکر حق تعالی
مستغرق شوند چنانکه بدایت راه تصوفست و احوال آخرت ایشان را بذوق مشاهده
نماید که آن روح حیوانی ایشان اگرچه از اعتدال مزاج نگردیده باشد ولیکن چون تاسیده
شده باشد و چون خدری در وی پیدا شده باشد تا آن حقیقت ذات ایشان را بخود هیچ
مشغول ندارد پس حال ایشان بحال مرده نزدیک باشد پس آنچه پس از مرگ دیگران را مکشوف
شود چون با خویشتن آیند و با عالم محسوسات افتند بیشتری آن باشد که چیزی بر یاد
وی نمانده باشد لکن اثری از ان با وی مانده باشد اگر حقیقت بهشت با وی نموده باشند
روح و راحت و شادی و نشاط با وی باشد و اگر دوزخ بروی عرضه کرده باشند خستگی

خستگی و کوفتگی آن با وی باشد و اگر چیزی از آن در ذکر وی مانده باشد از ان خبر باز
دهد اگر خزانه خیال آن چیزها را محاکاتی کرده باشد بمثالی باشد که آن مثال در حفظ بهتر
مانده باشد از ان خبر باز دهد چنانکه رسول گفت صلوات الله علیه در نماز دست فرا یاخت
و گفت خوشه انگور از بهشت بر من عرضه کردند خواستم که بدین جهان آرم و گمان مبر که حقیقت
خوشه انگور که محاکاتی آن باشد آن را بدین جهان توان آوردن بلکه این خود محال بود
و اگر ممکن بودی بیاوردی و خود حقیقت استحالات آن شناختن دراز است
و کسی را طلب این نیست و تفاوت مقامات علما چنین بوده است که یکی را ممکن آن گیرد تا
داند که این خوشه انگور از بهشت چه بود و چرا بود که وی بدید و دیگران ندیدند و دیگرانرا
نصیب ازین واقعه بیش ازین نبود که وی دست بجنبانید پس الفعل القلیل لا یبطل الصلوة
کردار اندک نماز را باطل نکند و در تفصیل این نظر دراز کند و پندارد که علم اولین و آخرین خود
اینست و هر که این بدانست و قناعت بکرد و بدان دیگر مشغول نشد وی خود معطل است
و از علم شریعت دور و مقصود آنست که گمان نبری که رسول از بهشت خبر باز داد بتقلید و سماع
وانی از جبرئیل که آن معنی نیز همچون کارهای دیگر شناخته لکن رسول صلوات الله علیه وسلم
بهشت را بدید و بهشت را بحقیقت درین عالم نتوان دید بلکه وی دران عالم شد.
و ازین عالم غایب شد و این یک نوع از معراج وی بود ولکن غایب شدن بر دو وجه است
یکی بمردن روح حیوانی و دیگر بتاسیدن روح حیوانی اما درین عالم بهشت را نتوان
دید چنانکه هفت آسمان و هفت زمین در پسته پوستی نگنجد یک ذره از بهشت درین
جهان نگنجد بلکه چنانکه حاسه سمع معزولست از انکه صورت آسمان و زمین درو پدید
آید چنانکه در چشم همه حواس این جهانی از همه ذرات بهشت معزولست و حواس آن
جهانی دیگر باشد **فصل** خود همه کس بشناسد اما روحانی نشناسد الا کسی که خود را
بشناخته بود و حقیقت روح خود بدانسته که وی قایم است بذات خویش و از قالب مستغنی است

در قوام خویش و پس از مرگ وی باقیست که مرگ وی را نیست نگرداند اگر دست و پای و چشم
و گوش و جمله حواس از وی باز ستد و چون حواس از وی باز ستد زن و فرزند و مال
و ضیاع و سرای و بنده و ستور و خویش و پیوند بلکه آسمان و زمین و هرچه در حواس توان
یافت از وی باز استد اگر این چیزها معشوق وی بود و همگی خویش بدان داده بود در
عذاب فراق آن بماند بضرورت و اگر از همه فارغ بود و اینجا هیچ معشوق نداشت بلکه آرزو
مند مرگ بود براحت افتاد و اگر دوستی حق تعالی حاصل کرده بود و انس بذکر وی یافته بود
و همگی خویش بدو داده بود و اسباب دنیا آن بروی منغص میداشت چون بمرد بمعشوق
خویش رسید و مزاحم و مشوش از میان برخاست و بسعادت رسید اکنون اندیشه کن تا
ممکن شود که کسی خود را بداند و بشناسد که وی باقی خواهد بود و بدانکه همه مراد و معشوق
وی در دنیاست و آنکه در شک باشد که چون از دنیا بشد در رنج و عذاب خواهد بود در
فراق محبوبان خویش چنانکه رسول گفت صلوات الله و سلامه علیه حکایت کرد از حق که
احبب ما احببت فانک مفارقه و یا چون بداند که محبوب وی حق تعالی است و دنیا را
و هرچه در دنیاست دشمن دارد الا آن مقدار که زاد ویست در شک تواند بود که چون
از دنیا برهد از رنج برهد و براحت افتد پس هر که این را بشناسد او را در عذاب گور هیچ
شک نماند که هست و شقی از انست بلکه دنیا داران راست و کسانی را که همگی خویشتن بدنیا
داده اند و بدین معنی این خبر معلوم شود که الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر
فصل چنانکه اصل عذاب گور بشناختی که سبب وی دوستی دنیاست بدانکه
این عذاب متفاوتست بعضی را بیشتر بود و بعضی را کمتر بود بر قدر شهوت دنیا باشد پس
عذاب آنکس که در همه دنیا یک چیز بیش ندارد که دل دران بسته است نه چنان باشد که
عذاب کسی که ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جاه و حشمت و نعیم دنیا دارد و دل در همه
بسته باشد بلکه اگر درین جهان یکی را خبر آورند که اسبی از ان وی ببردند عذاب و رنج

و رنج بر دل وی کمتر از ان بود که گویند ده اسب ببردند و اگر همه مال وی را بستانند رنج
بیش از ان بود که با مال زن و فرزند وی بغارت برند و از ولایت معزول کنند و مرگ آنست
که مال و زن و فرزند و هرچه در دنیاست همه را غارت کنند و وی را تنها بگذارند و
معنی مرگ این بود پس عقوبت و راحت هر کس بقدر گسستگی و بستگی وی بود بدنیا
و آنکه اسباب دنیا از همه وجهی او را مساعدت کند و همگی خود بوی دهد چنانکه حق تعالی گفت ذلک بانهم
استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة عذاب وی سخت عظیم بود و عبارت ازین چنین
آید که رسول گفت صلوات الله علیه وسلم دانی که در حق که فرود آمد این آیت که
فان له معیشة ضنکا گفتند خدای و رسول بهتر داند گفت عذاب کافر در گور آنست
که نود و نه اژدها را بر وی مسلط کنند دانی که اژدها چه بود نود و نه مار بود هر ماری را
نه سر بود که وی را میگزند و میلیسند و در وی میدمند تا آن روز که وی را حشر کنند و اهل
بصیرت این اژدها را بچشم بصیرت بدیده اند و احمقان چنین گویند که ما در گور وی نگاه
کردیم ازین هیچ ندیدیم این احمق ابله باید که بداند که این اژدها در ذات روح مرده است
و از باطن جان وی بیرون نیست تا دیگری بیند بلکه این اژدها در درون وی بود پیش
از مرگ وی و او غافل بود نمی دانست و باید که بداند که این اژدها مرکبست از نفس و صفات
وی و عدد سرهای وی بقدر عدد وی شاخهای اخلاق مذموم ویست و اصل طینت این
اژدها دوستی دنیاست و این سرها از وی منشعب میشود بعدد اخلاق بد که از دوستی
دنیا منشعب میشود چون حسد و حقد و ریا و کبر و شره و مکر و عداوت و خداع و دوستی
جاه و حشمت و غیر آن و اصل این اژدها و سرهای وی بنور بصیرت بتوان شناخت
اما مقدار عدد آن بنور نبوت توان شناخت که بر قدر عدد اخلاق مذموم است و ما را عدد
اخلاق مذموم معلوم نیست پس این اژدها در میان جان کافر متمکن است و پوشیده نه برای آنکه
جاهل است بخدا و برسول و بس بلکه بسبب آنکه همگی خود بدنیا داد است چنانکه حق تعالی گفت

ذلك بانهم استحبوا الحيوة الدنيا على الآخرة و گفت اذهبتم طيباتكم في حياتكم
الدنيا واستمتعتم بها فذوقوا العذاب و اگر چنان بودی که این اژدها بیرون وی
بودی چنانکه مردمان پندارند آسان تر بودی که یک ساعت دست ازو بداشتی لکن خود
متمکن است در میان جان وی که آن خود از عین صفات ویست چگونه ازوی گریزد یا
ساعتی دست ازو بدارد و مثال این همچنان است که شخصی کنیزک بفروشد وانگه عاشق
آید آن اژدها که میان جان وی میگزد هم عشق ویست که در دل وی بود پوشیده
و او نمیدانست تا اکنون که فراخ ایستاد همچنین این نبود و نه اژدها در درون وی بود
و بیش از مرگ او را خبر نبود تا اکنون که زخم وی بدیدار آمد و چنانکه عین عشق سبب
راحت وی بود تا با معشوق بهم بود هم آن سبب رنج وی گشت بوقت فراق که اگر او را
عشق نبودی در فراق رنج نبودی همچنین حب دنیا و عشق وی که سبب راحتست همان
سبب عذاب او شود عشق جاه دل وی را میگزد چون اژدهای و عشق مال چون مار و عشق
سرای و خانه چون کژدم و همه برین قیاس میدان و چنانکه عاشق کنیزک که در فراق خواهد که
خویشتن در آب و آتش افکند او را اگر کژدم می گزد تا از ان درد برهد همچنین آنکس که او را در گور عذاب
بود خواهد که بدل آن رنج این کژدم و مارستی که درین جهان مردمان دانند که زخم بر تن کند
واز بیرون کند و آن زخم بر میان جان کند و در درون کند و هیچ چشم ظاهر او را نه بیند پس
بحقیقت هر کس عذاب خود با خود میبرد از اینجا و آن درون ایشان باشد و برای این فرمود
رسول صلی الله علیه و آله و سلم انما هي اعمالكم ترد اليكم این عقوبت هم از ان شماست
فرا پیش شما نهند و برای این فرمود حق تعالی که اگر شما را علم یقین استی خود دوزخ را می دیدی
كلا لو تعلمون علم اليقين لترون الجحيم ثم لترونها عين اليقين و برای این
فرمود حق تعالی و ان جهنم لمحيطة بالكافرين گفت دوزخ بدیشان محیط است
و با ایشان بهم است و نگفت محیط خواهد بود **فصل** همانا گویی این از ظاهر شرع معلوم

معلوم آنست که این اژدها را ببیند بچشم سر و این اژدها که در میان جان باشد دیدنی نیست بدانکه این اژدها دیدنی است ولیکن
کسانی که درین عالم باشند نه بینند که چیزی را که او از ان عالم باشد بچشم این عالم نتوان دید و این
اژدها مرده را متمثل نباشد تا همچنان می بیند که درین جهان بیند و لیکن تو نه بینی چنانچه
خفته بسیار بیند که او را ماری میگزد و آنکه در بر او نشسته باشد نه بیند و آن مار موجود است
و رنج حاصل او در حق بیدار معدوم است و از انکه بیدار او را نه بیند آن رنج او کمتر نشود چون
خفته بخواب بیند که او را ماری میگزد آن زخم دشمنی است که بر وظفر خواهد یافت و آن رنج روحانی
بود و بر دل باشد و لیکن مثال آن ازین عالم چون بعبارت خواهند ماری باشد و باشد که
چون آن دشمن بروی ظفر یابد بگوید که تعبیر خواب خویش بدیدم گوییا کاشکی ماری مرا گزیدی
و این دشمن کام خویش بر من نراندی که این عذاب بر دل وی از ان رنج که بر تن باشد از ان
مار عظیم تر بود پس اگر گویی که این مار معدوم است و آنچ وی را می باشد خیالست بدانکه این غلط
عظیم است بلکه آن مار موجود است که معنی موجود یافته بود و معنی معدوم نا یافته و هرچه
یافته تو شود در خواب تو آنرا می بینی آن موجود ست در حق تو اگرچه هیچ خلق را پیدا
نبود و هرچه تو آنرا نبینی آن نا یافته و ناموجودست اگرچه همه خلق وی را می بینند
چون عذاب و سبب عذاب هر دو مرده و خفته را یافته است از انکه دیگری نه بیند
دران چه نقصان آید اما این هست که خفته زود بیدار شود و از ان برهد پس آنرا خیال
نام کند اما مرده اندران رنج بماند تا روز رستخیز و همچون محسوسات این عالم باشد در وی نا
یافته و در کتاب شریعت نیست که آن مار و کژدم و اژدها که در گور باشد بدین چشم ظاهر
عموم خلق بتوانند دید تا در عالم شهادت باشند اما اگر کسی ازین عالم دور شود بدانکه
بخسبد حال این مرده وی را کشف کنند او را در میان مار و کژدم بیند انبیا و اولیا نیز در بیداری
بینند که آنچ دیگران را در خواب باشد ایشان را در بیداری باشد که عالم محسوسات ایشان را
از مشاهده کارهای جهانی حجاب نکند پس این اطناب بدان میرود که گروهی از احمقان

بدین معتقد که در گور نگرند چیزی نبینند بدان چشم ظاهر عذاب گور را انکار کنند و این
از انست که راه فراکار آن جهان ندانند و گمراه اند **فصل** همانا که گویی عذاب
گور اگر از جهت علاقت دلست با زین عالم هیچ کس ازین خالی نباشد که زن و فرزند
و مال و جاه را دوست دارد پس همه را عذاب گور خواهد بود و هیچ کس ازین نرهد
جواب آنست که نه چنین است که کسانی باشند که از دنیا سیر شده باشند و آرزومند
مرگ شده باشند و بسیاری از مسلمانان که درویش باشند چنین باشند اما آن
قوم که توانگر باشند نیز دو گروه باشند با زانکه این اسباب را دوست دارند خدای
را نیز دوست دارند و پرستش او کنند و طاعت دارند ایشان را این عذاب نبود و مثال
ایشان چون کسی بود که سرای دارد در شهری و آنرا دوست دارد و لیکن ریاست و سلطنت
و کوشک و باغ از ان دوستر دارد چون وی را منشور سلطان رسد بریاست و حکومت
بشهری دیگر او را بیرون شدن از ان وطن هیچ رنج نباشد که دوستی خانه و سرای و شهر در ان
دوستی ریاست و حکومت که غالبست ناچیز گردد و ناپیدا شود و هیچ اثر نماند پس انبیا و
اولیا و پارسایان مسلمانان اگرچه دل ایشان را با زن و فرزند و شهر و وطن باشد چون
دوستی حق تعالی پیدا آید و لذت انس بوی آن همه دور کند و آن همه ناچیز گردد و از لذت
مرگ پیدا آید پس ایشان ازین عذابها ایمن باشند اما آن کسانی که شهوات دنیا را دوستر
دارند ازین عذاب نرهند و بیشتر این باشند و برای این گفت حق تعالی
وان منكم الا واردها كان على ربك حتما مقضيا ثم ننجي الذين اتقوا
ونذر الظالمين فيها جثيا این قوم مدتی عذاب کشند پس چون عهد ایشان
از دنیا دراز شود و فراموش کنند لذات دنیا را و اصل دوستی خدای تعالی که در دل بوده
باز پدیدار آمدن ایستد و مثل وی چون کسی بود که وی سرای را دوستر دارد از سرای
دیگران یا شهری را از شهری دیگر یا زنی را از زنی دیگر و لیکن آن دیگر را نیز دوست دارد

دارد چون او را از دوست ترین دور کنند و بدان دیگر افتد مدتی در فراق او رنجور باشد
آنگه او را فراموش کند و اصل آن دوستی که در دل بود ست بمدت دراز باز پدیدار آید اما آنکس
که خدای را دوست ندارد اصلا وی در عذاب بماند که دوستی وی هم باطل بود که ازوی باز
ایستد نه بجه سلوت از ان خلاص یابد و یکی از اسباب آنکه عذاب کافر مخلد ست اینست
و بدانکه هر کسی دعوی کند که من خدای را دوست دارم یا از دنیا دوستر دارم و این مذهب
همه جهانست بزبان و لیکن این را محکی و معیاریست که بدان بشناسد و این آن بود که هر
گاه که نفس و شهوت وی را چیزی فرماید و شرع خدای تعالی خلاف آن فرماید اگر دل خود
را بفرمان خدای مایل تر بیند خود وی را دوست میدارد چنانکه کسی دو کس را دوست تر دارد چون
میان ایشان خلاف افتد خود را بجانب دوستر مایل تر بیند و خود را بدین بشناسد
او را دوستر میدارد و چون چنین نبود گفت بزبان هیچ سود ندارد که گفت او دروغ
بود و برای این گفت رسول صلوات الله علیه که همیشه لا اله الا الله گوینده خود را از
عذاب خدای حمایت میکند تا آنکه که ضیعت دنیا بر ضیعت دین اختیار کنند چون این
بکنند خدای تعالی ایشان را گوید دروغ میگویید که گفت لا اله الا الله با این معاملت
راست نبود پس ازین جمله بشناختی که اهل بصیرت بمشاهده باطن بینند که از عذاب
گور که بخواهد رست و لیکن در مدت و شدت و تفاوت بسیار بود چنانکه در علاقت
ایشان بدنیا تفاوت بسیار است **فصل** همانا که گروهی که احمقان باشند و مغرور
آن گویند اگر عذاب گور این باشد ما ازین ایمنیم که ما را با دنیا هیچ علاقت نیست و هستی
و نیستی آن نزدیک ما یکیست و این دعوی محال باشد و تا بیازمایند ندانند که چنانست
که هرچه او راهست همه دزد ببرد و یا هر قبولی که وی راهست بدیگری شود از اقران وی و هر
مریدی که وی راهست همه ازو بگردد و او را مذمت کنند آن در دل وی هیچ اثر نکند و همچنان
باشد که مال دیگری بدزد دیدند و قبول دیگری ضایع شود آنگه این دعوی ویرا مسلم بود

و باشد که گوید من بدین صفتم و مغرور بود تا از وی بند دزدند و از وی بنگرند نبیند
پس باید که از خود جدا کند و از قبول بگریزد و خود را بیازماید آنگه اعتماد کند که بسیار کس
بودی که وی را با زن و کنیزک هیچ علاقت نبود چون طلاق دهد یا بفروشد آن آتش عشق
که در دل وی پوشیده بود پدیدار آید و سوخته و دیوانه گردد پس هر که خواهد که از عذاب
گور رسته باشد باید که او را با هیچ چیز از دنیا علاقت نبود اما بضرورت چنانکه کسی را
بطهارت جای حاجت بود و از او دوست دارد بضرورت و میخواهد که از آن برهد پس
باید که حرص بر طعام بمعده رسانیدن همچنان بود که بر فارغ کردن معده از طعام که هر دو ضرورت
و همه کارهای دیگر همچنین پس اگر دل از این علاقت خالی نتواند کرد باید که بمواظبت بر عبادت
و ذکر خدای تعالی مشغول شود و انس ذکر بر دل خویش غالب گرداند چنانکه غالبتر شود
این دوستی بر دوستی دنیا و از خویشتن حجت و برهان میخواهد بدین معنی بمتابعت شریعت
و تقدیم فرمان حق بر هوای خویش اگر نفس او بدین وی را طاعت دارد درین معنی بر خود اعتماد
کند که از عذاب گور برست و اگر نه چنین بودن بر عذاب گور بنهد مگر که عفو خدای تعالی دررسد
فصل اکنون وقت آنست که معنی دوزخ روحانی بگوییم و بروحانی آن خواهیم که
روح را باشد خاص و تن در میان نبود وَنَارُ اللّٰهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ این باشد
که این آتشی باشد که استیلای وی بر دل بود و آن آتش که در تن او بود آن را جسمانی گویند
پس بدانکه در دوزخ روحانی از سه جنس آتش بود یکی آتش فراق شهوات دنیا و دوم
آتش شرم و تشویر و خجالت و رسواییها و سیوم آتش حرمان یعنی محروم ماندن از جمال حضرت
الهیت و نومید گشتن از وی و این هر سه آتش را کار وی با جان و دل بود نه با تن و لابد است
شرح این هر سه آتش کردن که از اینجا با خویشتن برده اند و معنی آن بمثالی که از این عالم
بعبارت خواهیم اما صفت اول آتش فراق شهوات دنیاست و سبب آن در عذاب
گور گفته آمد که عشق وی است بهشت دل است و عذاب گور و دوزخ عشق بایست

و بایست دنیا و علایق دل است بهشت دل آنست که با معشوق بود و دوزخ دل آنست که بی
معشوق بود پس عاشق دنیا در دنیا در بهشت است وَالدُّنْيَا جَنَّةُ الْكَافِرِ و در آخرت
در دوزخ است که معشوق وی را از وی باز ستدند پس یک چیز هم سبب لذت است و هم
سبب رنج ولیکن در دو حال مختلف مثال این آتش در دنیا آن بود که مثلا پادشاهی
باشد که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود و همیشه متمتع بنیکورویان مشغول شد
از کنیزکان و غلامان و همیشه در تماشا بود در باغها و کوشکهای دنیا پس ناگاه دشمنی
بیاید و او را بگیرد و اسیر کند و در پیش اهل وی او را سگبانی فرماید و در حضور
وی اهل خانه و کنیزکان او را بکار میدارد و غلامان را امیر فرماید تا همچنین بکار میدارند
و هر چه در خزانه وی عزیز بود بر دشمنان او نفقه میکند نگاه کن تا این مرد را از این
هیچ رنج می باشد و آتش فراق ولایت و زن و فرزند و کنیزک و خزانه و نعمت در میان
جان وی افتاده باشد و او را میسوزد چنانکه میخواهد که وی را هلاک کنند یا بسیاری
عذاب بر تن وی مسلط کنند تا از این رنج برهد این مثال یک آتش است و هر چند
نعمت بیشتر داشته باشد و ولایت صافیتر و مهیاتر بوده باشد آتش تیزتر بود پس هر کس
را که تمتع دنیا بیشتر بود و دنیا وی را بیشتر مساعدت کرده باشد عشق او صعبتر بود
و آتش فراق در میان جان وی سوزانتر بود و ممکن نگردد که مثال آتش درین جهان
توان بود تمام در دل و جان متمکن نشود که حواس و استعمال این جهان دل را مشغول
میدارد و این شغل چون حجابی بود دل را تا عذاب در وی متمکن نشود و برای این باشد
که این کس چون چشم و گوش بچیزی مشغول کند آن رنج از وی کمتر شود و چون فارغ
شود زیادت گردد و بدین سبب بود که صاحب مصیبت چون از خواب درآید زخم
مصیبت بر دل وی عظیمتر باشد که جان صافی شده باشد پیش از آنکه با محسوسات
معاودت کند هر چه بوی رسد اثر بیش کند تا اگر آوازی خوش شنود که از خواب درآید

اثر در وی بیش کند و سبب این صفای دل بود از محسوسات و هرگز تمام صافی نگردد
درین جهان چون بمیرد مجرد و صافی شود از اثر محسوسات آنگه رنج و راحت وی
عظیم متمکن باشد و مگر تا گمان نبری که آن آتش چون این آتش خواهد بود که در دنیاست بلکه این
آتش را بهفتاد آب شسته اند آنگه بدنیا فرستاده اند صفت آتش دوم و دوم آتش شرم و تشویر باشد
از رسواییها و مثال این آن بود که پادشاهی مردی خسیس و حقیر را برگزیند و نیابت مملکت خویش
بوی دهد و وی را در حرم خویش راه دهد چنانکه هیچکس از وی حجاب نکنند و خزانهای خویش
بوی سپارد و در همه کارها بر وی اعتماد کند پس چون آن نعمتها بیابد در باطن خائنی و باغی شود و در
خزانه وی تصرف میکند و با اهل و حرم وی خیانت و فساد میکند و بظاهر فرا پادشاه می نماید که من
امین و معتمد توام پس یک روز در میان آن فساد که در حرم وی کرد نگاه کند پادشاه را بیند که از روزنی
بوی مینگرد و او را می بیند در آن کار بد اندکه آن پادشاه هر روز همچنین میدیدست و تا خبر
آن میکردست تا خیانت وی عظیمتر شود تا وی را بیک راه نکالی کند و هلاک گرداند تقدیر کن
درین حال از این رسوایی در دل و جان این مرد چون افتد و تن وی بسلامت و خواهد که
درین حال بزمین فرو شود تا از آتش این خجالت و رسوایی و فضیحت برهد پس همچنین تو در
عالم کارها میکنی بعادت که ظاهر آن نیکو نماید و روح و حقیقت آن زشت و رسواست چون
روح و حقیقت آن چیزها را در قیامت مکشوف شود و رسوایی تو آشکارا گردد و تو در آن
آتش تشویر سوخته گردی مثلا امروز دیگری را غیبت میکنی و فردا در قیامت خویشتن را
چنان بینی که کسی درین جهان گوشتی خوش میخورد و میپندارد که مرغ بریانست چون نگاه
کند گوشت برادر مرده وی باشد که میخورد بنگر که بدان افعال و اخلاق بد چگونه رسوا گردد
و چه آتش بدل وی رسد و روح و حقیقت غیبت اینست و این روح از تو پوشیده است
فردا آشکارا شود و برای اینست که کسی بخواب بیند که گوشت مرده میخورد تعبیر آن بود که
غیبت برادر مسلمان کند و اگر امروز سنگی در دیواری می اندازی که کسی ترا خبر دهد که آن

آن سنگ از آن دیوار بخانه تو می افتد و چشم فرزندان ترا کور میکند یا کسی از عزیزان ترا
از آن سنگ زخمی و جراحتی افتاد چون در خانه روی چشم فرزندان و عزیزان را بینی
کور شده و عضوی شکسته دانی که در آن ساعت چه آتش در دل تو افتد و چگونه رسوا
گردی کسی که بر مسلمانی در جهان حسد برد در قیامت خویش را بدین صفت بیند که حقیقت
حسد و روح وی اینست که تو قصد میکنی بدشمن که وی را زیان نمیدارد و آن قصد باز با تو
می آید و دین تو هلاک میکند و طاعتهای تو که نور چشم تو در آنست خواهد بود با دیوان
او نقل میکند تا تو بی طاعت بمانی و ترا طاعت فردا بکار آمده تو خواهد بود از چشم فرزند
امروز که آن سبب سعادت تست و فرزندان سبب سعادت تو نیند پس فردا که صورتها تبع
ارواح و حقایق شود هر چیزی که بیند بصورت بیند که در خور معنی وی بود فضیحت
و تشویر آنجا خواهد بود بدین سبب که خواب بدان جهان نزدیکست کارها در خواب
بصورتی باشد موافق معنی چنانکه یکی نزد ابن سیرین آمد و گفت بخواب دیدم که انگشتری بودی
در دست من و مهر بر فرج زنان و دهان مردان می نهادم گفت تو مؤذنی کنی در رمضان پیش
از صبح بانگ نماز کنی گفت چنین است و کار من مؤذنیست اکنون نگاه کن که در خواب چگونه روح
و حقیقت معاملت وی را بروی عرضه کردند که بانگ نماز بصورت آوازی و ذکرست و در
رمضان روح و حقیقت او منع کردنست از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در
خواب این همه نمود که از قیامت بتو نموده اند و ترا خود از هیچ چیز آگاهی نه و از این معاینست
که در خبر است که روز قیامت دنیا را بیارند در صورت پیرزنی زشت چنین و چنین بصفتی
که او را بینند گویند نعوذ بالله منک گویند این آن دنیاست که خویشتن را در طلب وی هلاک
کردید چندان تشویر خورند که بخواهند و بحاجت طلبند که ایشان را باتش برند و مثال آن
رسواییها چنانست که حکایت کنند که یکی از ملوک پسر خویش را عروسی کرده بود و بخانه
آورده پسر آن ملک شب اولین شراب خورد چون مست شد طلب عروس برون آمد و قصد

حجره کرد و راه غلط افتاد از سرای بیرون شد و همچنین میرفت تا بجای رسید که خانهٔ
و روشنی چراغی پدید آمد پنداشت که خانهٔ عروس باز یافت چون در رفت قومی را دید همه
خفته هر چند آواز کرد کس جواب نداد پنداشت که در خوابند یکی را دید چادری
نو در روی کشیده گفت این عروس منست چادر از روی باز کرد مردهٔ آن روز نه بود بوی
و عطر بروی کرده بودند چون بوی خوش بدماغ بسر رسید گفت بی شک این عروس
منست در پهلوی وی خفت و چادر بر داشت و تا روز با وی مباشرت میکرد و رطوبات ازین مرده
بوی میرسید پنداشت که او را تکلف میکنند و گلاب بر روی او میزنند چون روز آمد
و او با هوش آمد نگاه کرد آن موضع خفج گبرکان بود و مردگان (و این خفتگان) بودند و این که چادر
نو داشت پیرزنی بود زشت و زال و مکروه که در آن نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از
حنوط وی می آمد و آن رطوبات نجاستهای وی بود چون نگاه کرد همه اعضای خویش
در نجاست دید و در دهان و کام خویش تلخی و ناخوشی از آب دهان می یافت
خواست که از تشویر و رسوایی و آلودگی آن هلاک شود و ترسید که بدر روی که ملکست
و لشکر و کسان وی او را بر آن حال ببینند تا درین اندیشه بود پادشاه با محتشمان لشکر
در طلب وی آمده بودند و او را در میان آن همه فضیحت بدیدند وی از خجالت و رسوایی
خواستی که بزمین فرو رود تا از ان فضیحت برستی پس فردا اهل دنیا همه لذات و شهوات
دنیا را بدین صفت بینند و اثری از شهوات در دل ایشان مانده باشد همچون اثر آن
نجاستها و تلخیها بود که در کام و زبان بر آمده بود بلکه رسواتر و عظیم تر که تمامی
وصف آن حال و آن جهان درین جهان بمثال بر نیاید و لیکن این نمودگاری اندکست
و شرح یک آتش را که در دل و جان افتد و قالب از ان بی خبر بود که آن را آتش تشویر و شرم
گویند صفت آتش سیوم آتش حسرت محروم ماندن بود از جمال حضرت الهیت و نومید
شدن از یافتن آن سعادت و سبب آن نابینایی و جهل باشد که ازین جهان برده بود که

بود که معرفت حاصل نکرده باشد و بتعلیم و مجاهدت نیز دل را صافی نکرده باشد تا
جمال حضرت الهیت در وی بنماید پس از مرگ چنانکه در آیینهٔ روشن نماید بلکه زنگار
معصیت و شهوات دنیا دل او را تاریک کرده باشد تا در نابینایی بماند و مثال این
آتش چنان بود که تقدیر کنی که با قومی بشب تاریک جای رسی که انجا سنگ ریزه بسیار
بود که لون وی نتوان دید یاران تو گویند چندانکه توانی ازین بردار که ما شنیده ایم
که درین منفعت بسیار بود و هر کس از ایشان چندانکه تواند بر گیرد و تو هیچ چیز بر نگیری
و گویی این حماقت تمام باشد که بتقدیر رنج بر خود نهم و بار گران میکشم و خود ندانم که این بکار
آید یا نه پس ایشان آن بار میکشند و از انجا بروند و تو دست تهی با ایشان میروی و بر ایشان
میخندی و ایشان را با حمقی گوینده بر ایشان فسوس میداری و میگویی هر کرا عقل و زیرکی باشد
آسان و آسوده میرود چنین که من میروم و آنکه احمق بود خود را خری سازد و بار میکشد بر طمع
محال پس چون بر روشنایی رسند نگاه کنند آن همه زر و گوهر و یاقوت سرخ و لعل قیمتی
و مروارید بینند چنانکه بود از ان یکی صد هزار دینار زر ارزد آن قوم حسرت میخورند
که چرا بیشتر بر نداشتیم و تو از غبن آن هلاک میشوی و آتش حسرت در جان تو افتاده بود
پس ایشان آن درها و سنگهای قیمتی بفروشند و ولایت روی زمین بدان بگیرند
و نعمتها از هر چه خواهند و چنانکه خواهند میخورند و آنجا چنانکه خواهند می باشند
و ترا گرسنه و برهنه میدارند و بندگی گیرند و کار میفرمایند و هر چند گویی که ازین نعمت
خویش مرا نصیبی کنند گویند نه دوش بر ما می خندیدی ما نیز امروز بر تو و کار تو میخندیم
إِن تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ پس مثال حسرت فوت شدن
بهشت و دیدار حق تعالی اینست و این جواهر مثال طاعتهاست که بر داشته اند که
گفتند در حال رنج نقد چرا کشیم بر نعمت نسیه که در شکست فردا او فریاد می کنند که میفرماید
أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ

و چرا حسرت نبرند که فردا چندان انواع سعادت بر اهل معرفت و طاعت ریزند که همه نعمتهای
دنیا در مقابل یک ساعت آن نیاید بلکه آخرین کسی را که از دوزخ بیرون آرند چندان بوی دهند
که ده بار مثل دنیا بود و این مماثلت نه بمسافت و مقدار بود بلکه در روح نعمت و آن شادی
و لذتست چنانکه گویند گوهری مثل ده دینارست در قیمت و روح مماثلت نه در وزن و مساحت بود

فصل این سه نوع از آتش روحانی بشناختی اکنون بدانکه این آتش عظیم تر از ان
آتش باشد که بر کالبد بود چه کالبد را از درد خبری نبود تا اثری بجان نرسد پس درد آن
از کالبد بجان رسد و بدان عظیم گردد پس آتشی و دردی که از میان جان بیرون آید لابد
عظیم تر بود و این آتش از میان جان خیزد از بیرون در نیاید و علت همه دردها آن بود که
چیزی که مقتضی طبع بود ضد وی بروی مستولی شود و مقتضی طبع کالبد آنست که این
ترکیب با وی بماند و اجزای وی مجتمع باشد و چون بجراحت از وی جدا شود ضد وی پدید
آید دردمند شود و جراحت یک جای را از یکدیگر جدا کنند و آتش از میان همه اجزا در
شود و از یکدیگر جدا کند پس از هر جزوی دردی دیگر یابد بدین سبب درد آتش
صعب تر بود پس آن چیز که مقتضای طبع دل بود چون ضد وی متمکن شود درد آن
در میان جان عظیم تر باشد و مقتضای طبع دل معرفت حق تعالی است و دیدار وی
و اگر نه آنستی که دلها درین عالم بیمارستی پیش از مرگ همان درد نابینایی بیافتی لیکن
چنانکه دست و پای تاسیده شود و خدری در وی پدید آید تا اگر آتش بوی رسد
در حال نداند چون خدر از وی بشود و در آتش افتد یکبار دردی عظیم بیابد همچنین
دلها در دنیا تاسیده باشد و این خدر بمرگ بشود یکبار این آتش از میان جان
بر آید و این از جای دیگر نباشد که خود با خویشتن برده است و در درون دل وی بود
ولیکن چون علم الیقین ندانست و براند بدکاگر اکنون عین الیقین شدی بدانستی
كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ این بود و سبب آنکه شریعت دوزخ

دوزخ و بهشت جسمانی را شرح و وصف بیش کرد آن بود که همه خلق آن بشناسند و بدانند
و فهم کنند اما این را با هر که بگویی آن را حقیر داند و صعبی و عظمت آن در دنیا و چنانکه اگر کودک
را گویی که چیزی را بیاموز و اگر نیاموزی ولایت و ریاست پدر تو نماند و از ان سعادت دور مانی این
خود فهم نکند و در دل وی این خود عظیم ننماید اگر گویی بیاموز و اگر نه استاد گوش تو بمالد
ازین بترسد که این فهم کند و چنانکه گوشمال استاد حق است و باز ماندن از ریاست بدین
حق است و آتش محروم ماندن از حضرت الهیت حق است و دوزخ جسمانی درین دوزخ محروم
ماندن چون گوشمالی بیش نیست در جنب باز ماندن از ریاست و ولایت **فصل** همانا که گویی
این شرح و این تفصیل مخالف آنست که همه علما گویند و در کتب آورده اند که ایشان گفته اند که
این کارها جز بتقلید و سماع نتوان دانستن و بصیرت را بدین راه نیابند بدانکه عذر ایشان
از پیش یاد کرده آمد که چیست و این سخن مخالف آن نیست که هر چه ایشان گفته اند در شرح
آخرت درستست و لیکن از شرح محسوسات بیرون نشده اند یا روحانیان ندانسته اند
و شرح نکرده اند که بیشتر خلق در نیابند و هر چه جسمانی است جز بتقلید و سماع از صاحب
شرع معلوم نشود اما این دیگر قسم بشرح معرفت حقیقت روح است و دانستن وی را
راهیست از طریق بصیرت و مشاهدت باطن و بدین کسی رسد که از وطن خویش مفارقت
کند و آنجا که مولود و مسقط راس ویست بنهد بنایستد و سفر راه دین فرا پیش گیرد و
بدین وطن نه شهر و خانه میخواهم که آن وطن قالبست و سفر قالب را پس قدری نباشد
ولیکن آن روح که حقیقت آدمی است آن را قرارگاهی هست که از انجا پدید آمده است و وطن
وی آنست و از انجا وی را سفریست و او را در راه منازل است و هر منزلی عالمی دیگرست
و وطن و قرارگاه اول وی محسوسات است آنگه متخیلات آنگه موهومات آنگه معقولات
و معقولات منزل چهارم ویست و از حقیقت خود درین عالم چهارم خبر یابد و دو پیش
ازین خبر ندارد و این عالمها بمثالی فهم توان کرد و آن آنست که تا آدمی در عالم محسوسات

بود در جه وی چون درجه پروانه است که خود را بر آتش میزند که او را حس چشم هست ولیکن
خیال و حفظ نیست که وی از ظلمت بگریزد و روزن طلب کند پندارد که چراغ روزنیست خویشتن
را بر روزن میزند چون درد آتش یابد آن درد در حفظ او نماند و در خیال وی نباشد
که وی را خیال و حفظ نیست و بدان درجه نرسیده است از آن سبب دیگر باره خویشتن بر
بر چراغ میزند تا هلاک شود و اگر او را خیال و حفظ متخیلات بودی چون یکره درد نا
شدی معاودت نکردی که حیوانات دیگر را اگر یکره بزنند چون بینند که آن کس می آید یا چوب
یا بچوب بگریزد که خیال آن در حفظ ایشان مانده باشد پس محسوسات منزل اول است اما
منزل دوم متخیلاتست و تا آدمی درین درجه بود با بهیمه برابر بود تا از چیزی رنجور
نشود نداند که از وی بباید ترسید و بگریخت ولیکن چون یکبار رنجور شود دیگر
بار بگریزد منزل سیوم موهوماتست و چون بدین درجه رسد با گوسفند و اسب برابر بود
که باشد که از رنج نادیده بگریزد و بداند که رنج خواهد بود که گوسفند که هرگز گرگ ندیده
باشد چون اول بار بیند بگریزد و بداند و اسب از شیر همچنین و بداند که دشمن است
لیکن از پیل و گاو و اشتر که بشکل عظیم ترند نگریزد و این دیداریست که در باطن وی
نهاده اند که بدان دشمن خود را ببیند و بااین از چیزی که فردا خواهد بود حذر
نتواند کرد که این در منزل معقولاتست چون آدمی اینجا رسد از جمله بهایم در گذرد
تا اینجا بهایم با وی همراه بودند و اینجا بحقیقت باول عالم انسانیت رسد و چیزها
بیند که حس و تخیل و وهم را بدان راه نباشد و از کارهای که در مستقبل خواهد
بود حذر کند و روح و حقیقت کارها از صورت بیرون کند و دریابد و حد
و حقیقت هر چیزی که جمله آن صورتها آن چیز را شامل بود دریابد و چیزهای
که درین عالم توان دیدن بی نهایت بود چه هر چه محسوس بود از اجسام بود
و اجسام جز متناهی نتواند بود و روشن بودن وی در عالم محسوسات همچون رفتن است
محدود

[margin note, vertical:] الصبر ... چهار پایان اند و آدمی انسان از...

رفتن است بر زمین که همه کسی تواند و روش وی در عالم رابع در محصول ارواح
و حقایق کارها چون رفتن است بر آب و تردد وی بر موهومات چون
بودنست در کشتی که درجه وی میان خاک و آبست و ورای درجه معقولات
مقامی است که آن مقام انبیا و اولیا و اهل تصوفست که مثال آن چون
رفتن است در هوا و برای این بود که رسول ما صلوات الله علیه گفتند
عیسی بر آب برفت گفت راست گفتند و لو ازداد یقینا لمشی فی الهوا یعنی
و چون درجه یقین وی زیادت شدی در هوا برفتی پس منازل سفر آدمی
در علیهای ادراکات بود و باخر منازل خویش باشد که بدرجه ملایکه رسد
پس از آخر درجات بهایم تا اعلی درجات ملایکه منازل معراج آدمی است
و نشیب و بالا کار ویست و وی در خطر آنست که با سفل السافلین فرو
شود یا باعلی علیین رسد و عبارت ازین خطر چنین آمد که انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن
منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا جماد
در جماد است در جه وی یکی بود و وی بی خبر بود پس بی خطر بود و ملایکه
در علیین بود و ایشان را نزول از درجه خویش راه نیست بلکه درجه هر یک
بروی وقفست چنانکه گفتند و ما منا الا له مقام معلوم و بهایم در اسفل
سافلین اند و ایشان را ترقی راه نیست و آدمی در واسطه هر دو است
و در خطرگاه است زیرا ممکن است که ترقی بدرجه ملایکه رسد و بنزول
بدرجه بهایم رسد و معنی تحمل امانت تقلد عهده و خطر باشد پس جز آدمی را

[margin:] اشفقن

خود ممکن نیست که بار امانت کشد و مقصود آنست که گفتی بیشتر خلق این
سخنها از کفته اند تا بدانی که این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد
و بیشتر خلق مقیم باشند و مسافر نادر بود و کسی که از محسوسات و متخیلات
که منزل گاه اول است وطن و قرارگاه خویش ساخته و هرگز او را حقایق و ارواح
کارها مکشوف نکرده و روحانی نشود احکام روحانیان نداند آن سبب بود
که شرح این در کتابها اکثر باشد پس برین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت
که افهام بیشتر ازین احتمال نکند بلکه بیشتری افهام این مقدار خود احتمال نکنند فصل
گروهی از ابلهان که ایشان را نه قوت آنست که کارها ببصیرت خویش شناسند و نه
توفیق یاوند که از شریعت قبول کنند در کار آخرت متحیر باشند و شک بر ایشان
غالب بود و باشد که چون شهوت غلبه کرد موافق طبع ایشان آن نماید که آخرت را
انکار کنند در باطن ایشان آن انکار پدید آید و شیطان آنرا تقویت کند و بر ایشان زند
که هرچه آمده است در صفت دوزخ برای هراس داشت و هرچه در بهشت
گفته اند همه عشوه است بدین سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند و از بزرگ بودن
شریعت باز ایستند و در کسانی که شریعت ورزند بچشم حماقت نگرند و گویند ایشان
در جوال اند و فریفته اند پس چنین احمق را اگر جاقوت آن باشد که چنین اسرار
برهان معلوم تواند کرد پس او را دعوت باید کرد تا در سخن ظاهر تامل کند
و با وی گویند اگرچه غالب ظن تو آنست که این صد و بیست و چهار هزار پیغامبر و
همه علما و حکما و اولیا غلط کردند و مغرور بودند و تو با احمقی چندین حال
بدانستی آخر ممکن هست که این غلط ترا افتاده باشد و مغرور تو ای که حقیقت

[margin:] مولوی
خود تمام و بگویم شرح جان
زلزله افتد درین کون و مکان

که بحقیقت آخرت ندانسته و عذاب روحانی فهم نکرده و وجه مثال روحانیات
از محسوسات بندانسته اگر چنانست که غلط خویش روا ندارد و گوید چنانکه دانم
که دو از یکی بود همچنین دانم که روح را حقیقتی نیست و او را بقایی نتواند بودن
و او را هیچ راحت نتواند بود پس از مرگ روحانی و جسمانی این کس مزاج تباه باشد
از وی نومید باید شد که او از آن قوم است که حق تعالی میگوید و ان تدعهم الی الهدی
فلن یهتدوا اذا ابدا و اگر گوید محال بودن این مرا ضروری نیست چه این ممکن است ولیکن
بعید است و چون این حال بحقیقت مرا معلوم نیست و ظن غالب معلوم نیست
بگمانی ضعیف چرا خویشتن را همه عمر در حجر تقوی کنم و از لذت باز ایستم با وی گوییم که
اکنون بدین مقدار اقرار آوردی بر تو واجب شد بحکم عقل که راه شرع فرا پیش
گیری که خطر عظیم باشد بگمان ضعیف از وی بگریزد چه اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری
کسی گوید ماری سر در دهان درین طعام کرده است و ازین خورده تو دست باز
گیری اگرچه گمان آن بود که وی دروغ میگوید برای آن میگوید تا او بخورد لکن
چون ممکن بود که راست میگوید با خویشتن گویی اگر نخورم رنج این گرسنگی
سهل است و اگر بخورم نباید که وی راست گفته باشد من هلاک شوم و همچنین
اگر بیمار شوی و در خطر هلاک باشی تعویذ نویسی گوید که یک درم سیم بده تا ترا
تعویذی کنم بر کاغذی و نقشی بر آن کاغذ کنم چنانکه تو بهتر شوی هر چند که غالب
ظن تو آن بود که آن نقش با درستی هیچ نسبتی ندارد و لیکن گویی باشد که راست
گوید و ترک یک درم گفتن سهل است و اگر منجم ترا گوید که چون ماه بفلان جای
رسد فلان داروی تلخ بخور تا بهتر شوی آن رنج بکشی بقول او که باشد که

اندر راست گوید و اگر گوید دروغ میگوید این رنج سلیمست پس نزدیک هیچ
عاقل قول صد و بیست و چهار هزار پیغامبر و اتفاق جمله بزرگان عالم چون حکما
و اولیا کمتر از قول منجمی و تعویذنویسی و طبیبی ترسا یا جهود نباشد که بقول وی رنج
اندک بر خود نهند تا از آن رنج که عظیم تر است برهد و رنج و زیان که اندک کرد د
باضافت اندک گردد چون کسی حساب برگیرد که همه عمر دنیا چندست
و آن ابد که آن را آخر نیست چندست بداند که این رنج کشیدن اندک باشد در جنب
آن خطر عظیم که با خویشتن گوید اگر ایشان راست میگویند و من در چنان
ابدی عذابی بمانم حکم این راحت دنیا روزی چند که بگذشته باشد چه شود
و ممکن باشد که راست میگویند و ابد را معنی آن باشد که اگر همه عالم را پر گاورس کنند
و مرغی را بفرمایند که بهر یک هزار سال یک دانه گاورس برمیگیرد آن گاورس باخر برسد
و از ابد هیچ کم نشود پس در چندین مدت عذاب اگر روحانی بود و اگر جسمانی
و اگر خیالی بود چگونه توانی کشیدن و عمر دنیا در جنب این چه قدر باشد هیچ
عاقل نبود که درین اندیشه تمام کند که نداند که راه احتیاط رفتن و حذر کردن
از چنین خطری عظیم واجب باشد اگرچه با رنج بود و اگرچه بگمان بود که خلق
از بهر بازرگانی در دریای با خطر نشینند و سفرهای دراز کنند و رنجهای
بسیار کشند همه بگمان اگر این مرد را یقین نیست آخر گمان ضعیف هست
پس اگر بر خویشتن شفقت برد باحتمال تقریبی فرا گیرد و برای این بود که
امیر المومنین علی علیه السلام با یکی از ملاحده مناظره میکرد گفت اگر چنانست
که تو میگویی هم تو رستی و هم ما و اگر چنانست که ما میگوییم ما رستیم و تو ماندی
اندر راست است

بماندی در عذاب ابدی و این بمقدار ضعف آن ملحد گفت نه بدانکه وی در گفته
و اعتقاد در شک بود و لیکن دانست که آنچ راه یقین است فهم ملحدان احتمال
نکند پس بدین سبب بدانکه هرکه در عالم جز زاد آخرت مشغول شود بغایت احمق است
و سبب آن غفلتست و اندیشه ناکردن که شهوات دنیا خود ایشان را چندان فرو
نمی گذارند که درین اندیشه کنند اگرنه آنکس که بیقین میداند و آنکس که گمان ضعیف
میبرد برهمه واجبست بحکم عقل که ازین خطر عظیم حذر کنند و راه امن و احتیاط
در پیش گیرند تا بسلامت بمانند تمام شد سخن در عنوان مسلمانی و معرفت
نفس و معرفت حق تعالی و معرفت دنیا و معرفت آخرت

والحمد لله رب العالمین ومنه
والصلوة علی سید المرسلین
وخاتم النبیین محمد
وآله اجمعین
سنه ۱۰۲۱

ارکان معاملات مسلمانی

بسم الله الرحمن الرحیم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را بدانستی و حق تعالی را
بشناختی و دنیا و آخرت را بدانستی بارکان معامله مسلمانی مشغول باید شدن
که از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناختن حق تعالی است و در بندگی
وی و اصل شناختن چون بمعرفت آن چهار عنوان حاصل شد و عبودیت
او بدین چهار رکن حاصل شود یکی آنکه ظاهر خویش بعبادت آراسته داری
و این رکن عباداتست دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خویش بادب داری
و این رکن معاملتست سیم آنکه دل خویش از اخلاق ناپسندیده پاک داری
و این رکن پاک داشتن دلست چهارم آنکه دل خویش بصفات پسندیده آراسته داری
و این رکن عمارت دلست **رکن اول در عبادات** و درین رکن ده اصل است
اصل اول درست کردن اعتقاد اهل ایمانست **اصل دوم**
بطلب علم مشغول شدن است **اصل سیوم** طهارت پاک است
اصل چهارم نماز است **اصل پنجم**
زکات مال است **اصل ششم** روزه گرفتن است
اصل هفتم حج کردنست **اصل هشتم**
قرآن خواندنست **اصل نهم** ذکر حق تعالی است
اصل دهم اوقات و اوراد عبادات است **اصل اول**
اعتقاد اهل سنت حاصل کردن بدانکه هرکه مسلمان شود اول واجب بروی

بروی آنست که معنی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله که بزبان بگفت بدل
بداند و باور دارد چنانکه هیچ شک را بوی راه نبود و چون باور کرد و دل وی
بدان قرار گرفت چنانکه شک ندارد در اصل مسلمانی این کفایت بود و بدانستن
آن بدلیل و برهان فرض عین نیست بر هر مسلمانی که رسول صلوات الله علیه
عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام و جستن شبهتها و جواب آن نفرمود
بلکه بتصدیق و باور داشتن کفایت کرد و درجه عموم خلق بیش ازین
نباشد اما لابدست که قومی باشند که ایشان راه سخن گفتن بدانند
و دلیل این اعتقاد بتوانند گفت و اگر کسی شبهتی افکند تا عامی را آن
بیفکند ایشان از زبان آن باشد که آن شبهت را دفع کنند و این صنعت را
کلام گویند و این فرض کفایت بود که بهر شهری یک دو تن بدین صفت باشند
یعنی بزبان عرب دانند پس بود و عامی صاحب اعتقاد را متکلم سخنه و بدرقه
اعتقاد وی باشد اما حقیقت معرفت را خود راهی دیگرست و ورای این
هر دو مقام و مقدمه آن مجاهدتست تا کسی راه مجاهدت و ریاضت
تمام نرود وی بدان درجه نرسد و مسلم نباشد وی را بدان دعوت کردن
که زیان آن بیشتر از سود بود و مثال وی چون کسی بود که پیش از پرهیز دارو
خورد بیم آن بود که هلاک شود چه آن دارو بصفت اخلاط معده
وی کرد و از وی شفا حاصل نیاید و در بیماری زیادت کند و آنچه در
عنوان مسلمانی گفتیم نمودار و نشانی است از حقیقت معرفت تا کسی اهل آن
باشد طلب آن کند و نتواند کردن طلب حقیقت آن الا کسی که اوراد در دنیا

هیچ علاقه نباشد که مشغول کند و همه عمر بهیچ مشغول نخواهد بود مگر بطلب حق تعالی و این کاری دراز و دشوارست پس بدانچه غذای جمله خلق است اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنت است تا هر کس این اعتقاد در دل خود قرار دهد که این اعتقاد تخم سعادت وی خواهد بود

پیدا کردن اعتقاد

بدانکه تو آفریده و ترا آفریدگاریست که آفریدگار همه عالم است و وی یکیست که او را شریک و انباز نیست و همیشه بودست که هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود او را آخر نیست و هستی او در ازل و ابد واجبست که نیستی را بوی راه نیست هستی او بذات خود است که ویرا بهیچ سبب و بهیچکس نیاز نیست و هیچکس و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست بلکه قیام او بذات خود است و قیام همه چیزها بوست تنزیه وی در ذات خود جوهر نیست و عرض نیست و او را در هیچ قالب فرود آمدن نیست و با هیچ چیز ماننده نیست و او را صورت نیست و چه و چند و چگونگی را بوی راه نیست و هرچه در خیال آید و در خاطر آید از کیفیت و کمیت وی از آن پاکست که آن همه صفات آفریدگان ویست و او بصفت هیچ آفریده نیست بلکه هرچه وهم و خیال صورت کند او را آفریدگار آنست و خردی و بزرگی و مقدار را بوی راه نیست که این نیز صفت اجسام عالم است و او جسم نیست و او را با هیچ جسم پیوند نیست و بر جای نیست و در جای نیست و هرچه در عالم هست همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت او مسخرست و او فوق عرش است نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد که وی جسم نیست و عرش حامل و بردارنده او نیست بلکه عرش و حملة العرش همه برداشته و محمول لطف قدرت اواند و امروز هم بدان صفتست

صفتست که در اول بود یعنی در ازل بود پیش از آنکه عرش را بیافرید و تا ابد همچنان خواهد بود که تغیر و گردش را بدو و بصفات او راه نیست که اگر گردش بصفت نقصانی بود خدایی را نشاید و اگر بصفت کمالی باشد پیش از آن ناقص بوده باشد و محتاج این کمال بوده باشد و محتاج آفریده بود و خدایی را نشاید و بازآنکه از همه صفات آفریدگان منزه است درین جهان دانستنی است و در آن جهان دیدنی است چنانکه درین جهان بیچون و چگونه دانند در آن جهان نیز بیچون و بیچگونه بینند زیرا که آن دیدار از جنس دیدار این جهان نیست

قدرت

و بازآنکه مانند هیچ چیز نیست بر همه چیزها قادر و توانای وی بر کمالست که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بدان راه نیست بلکه هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند و هفت آسمان و زمین و عرش و کرسی و هرچه هست همه در قبضهٔ قدرت او مقهور و مسخرست و بدست هیچ کس جز وی هیچ چیز نیست و او را در آفرینش هیچ یار و انباز نیست و او داناست بهرچه دانستنی است و علم وی بهمه چیزها محیطست و از علی تا ثری هیچ چیز بی دانش او نرود چه همه از وی رود و از قدرت وی پدید آید بلکه عدد ریگ بیابان و برگ درختان و اندیشه دلها و ذرهای هوا و قطرات باران در علم وی همچنان مکشوفست که عدد آسمانها

ارادت

و هرچه در عالم هست همه بخواست و ارادت ویست و هیچ چیز از اندک و بسیار و خرد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و رنج و راحت و بیماری و تن درستی نرود الا بقدر و مشیت وی

و بقضا و حکم وی و اگر همه عالم فراهم آیند از جن و انس و شیاطین و ملائکه تا یک ذره از عالم بجنبانند یا بر جای بدارند یا کم و بیش کنند بی خواست او همه عاجز باشند و نتوانند بلکه جز آنکه وی خواهد در وجود نیاید و هرچه وی خواست بباشد و هیچ کس و هیچ چیز دفع آن نتواند کردن و هرچه بود و هرچه هست و هرچه باشد همه بتدبیر و تقدیر اوست

سمیع و بصیر

چنانکه داناست بهرچه دانستنی است بینا و شنواست بهرچه دیدنیست و شنودنیست و دور و نزدیک در شنوایی او یکسانست تاریکی و روشنی در بینایی وی یکسانست آواز رفتار مورچه که در شب تاریک در قعر چاهی برود از شنوایی او بیرون نیست و دیدار وی بنور چشم و شنوایی او بگوش نبود و دانش او باندیشه و تدبیر نبود و آفرینش او بآلت نبود

کلام

و فرمان وی بر همه خلق واجبست و خبر وی از هرچه خبر داد راستست و وعد و وعید وی حق است و فرمان و خبر و وعد و وعید وی همه سخن ویست و او چنانکه زنده و دانا و توانا و شنواست گویاست و با موسی سخن گفت بی واسطه و سخن وی بکام و زبان و دهان و لب نیست و چنانکه سخن که در دل آدمی بود بحرف و صورت و صوت نیست یعنی که آواز بیرون نیست سخن حق تعالی منزه ترست ازین صفت و قرآن و توریة و انجیل و زبور و صحف و کتب همه پیغمبران سخن ویست و سخن وی صفت ویست و همه صفات او قدیم و همیشه بوده است چنانکه ذات او در دل ما معلوم است و بر زبان ما مذکورست و علم ما آفریده و معلوم قدیم است و ذکر آفریده

آفریده و مذکور قدیم ذات سخن همچنین قدیم است و در دل ما محفوظ و بر زبان ما مقرو و در مصحف مکتوب و محفوظ نا مخلوق و قرات مخلوق و مکتوب نا مخلوق و کتابت و دل ما مخلوق

افعال

عالم و هرچه در عالم است همه آفریده ویست و هرچه آفرید چنان آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد و اگر عقل همه عقلا در هم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی نیکوتر ازین بینند یا بهتر ازین تدبیری کنند یا چیزی نقصان و زیادت کنند نتوانند و آنچه اندیشند که بازین میباید خطا کنند و از سر مصلحت و حکمت آن غافل باشند بلکه مثلا ایشان چون نابینا باشند که در سرای رود و هر قماش که در سرای او باشد او نبیند چون بر آنجا می افتد میگوید این چرا بر راه نهاده اند و آن خود بر راه نباشد ولیکن او خود راه می نبیند پس هرچه آفرید بعدل و حکمت آفرید و تمام آفرید و چنان آفرید که می بایست و اگر بکمال تر ازین ممکن بودی و نیافریدی از عجز بودی یا از بخل و این هر دو بر وی محالست پس هرچه آفرید از رنج و بیماری و درویشی و جهل و عجز همه عدلست و ظلم خود از وی ممکن نیست که ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کنند و از وی تصرف در ملک دیگری ممکن نبود با وی مالک دیگر محال بود چه هرچه هست و بود و تواند بود و هرکه هست و بود و تواند بود همه مملوک وند و او مالک و بی همتا و بی انباز

آخرت

عالم که آفرید از دو جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و از عالم اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت تا زاد آخرت ازین عالم برگیرند و هر کسی را مدتی تقدیر کرد که درین عالم باشد

و آخر آن مدت اجل وی باشد که زیادت و نقصان را بوی راه نباشد
چون اجل درآید جان را ازین جدا کنند و روز قیامت که روز حساب
و مکافاتست جان را با کالبد دهند و همه کس را برانگیزانند و هر کس اعمال
خویش بینند در نامه نوشته و هر چه کرده باشد همه بایاد او دهند
و مقدار معصیت و طاعت وی او را معلوم کردانند بتر ازوی که شناسته
آن کار باشد و بترازوی این جهان نماند و آنگاه همه را بر صراط گذر فرمایند
و صراط باریکتر است از موی و تیزتر است از شمشیر هر که درین عالم بر صراط
مستقیم رفته باشد بآسانی بر آن صراط بگذرد و هر که راه راست نرفته باشد
بر صراط راه نیابد و بدوزخ افتد و بر صراط همه را بدارند و بپرسند از هر چه
کرده باشند و حقیقت صدق از صادقان طلب کنند و منافقان و
مرائیان را تشویر دهند و فضیحت کنند و گروهی را بی حساب به بهشت
فرستند و عاصیان را بدوزخ فرستند هر که شفاعت انبیا و بزرگان
وی را دریابد همه را عفو کنند و هر که را شفاعت نبود بدوزخ برند و بمقدار
گناه عقوبت کنند و باخر به بهشت برند و چون ایزد تعالی این تقدیر کرده بود
و اعمال و احوال آدمی چنان رانده بود که بعضی را سبب شقاوت بود و بعضی را
سبب سعادت وی بود و آدمی از خود آن نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت
خویش فرشتگان را بیافرید و بفرمود تا کسانرا که در اول بکمال سعادت
ایشان حکم کرده بود ازین راه آگاه کنند و ایشان را الهام داد و بخلق فرستاد
تا راه سعادت آشکارا کنند تا هیچ کس را بر خدای حجت نماند پس باخر

[illegible]

باخر همه رسول ما محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه را بخلق فرستاد
و نبوت وی بدرجه کمال رسانید که هیچ زیادت را بوی راه نبود و بدان سبب
خاتم انبیا کرد که پس از وی هیچ پیغامبر نباشد و جمله خلق را از جن و انس متابعت
وی فرمود و او را سید همه پیغامبران کرد و اصحاب او را بهتر یاران و اصحاب
دیگر پیغامبران کردانید صلوات الله علیه و علی سایر النبیین و آله و اصحابه
الراشدین الطاهرین اصل دوم در طلب علم بدانکه رسول ما
صلوات الله و سلامه علیه چنین گفته است طلب العلم فریضة علی کل
مسلم جستن علم فریضه است بر همه مسلمانان و همه علما خلاف کرده اند
که این علم کدام است و چه علم است متکلمان میگویند این علم کلام است
که معرفت خدای تعالی بدین حاصل شود و فقها میگویند این علم فقه است
که حلال از حرام بدین جدا کردد و محدثان میگویند که این کتاب و سنت است
که اصل علوم شرع اینست و صوفیان گویند که این علم احوال دل است که
راه بنده بحق تعالی دل ویست و هر کس ازین قوم علم خویش را تعظیم میکنند
و اختیار ما آنست که یک علم مخصوص نیست و این همه نیز واجب نیست
ولکن این را تفصیلی است که این اشکال بدان برخیزد بدانکه هر که چاشتگاهی
مسلمان شود مثلا یا بالغ شود این همه علوم آموختن بروی واجب نکردد
ولکن در وقت واجب شود که معنی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
بداند و این بدان بود که اعتقاد اهل سنت که در اصل او بگفته ایم حاصل
کند نه بدان معنی که بدلیل بداند که آن واجب نیست ولکن قبول کند و

باور دارد و مجمل آن تفصیل نیز واجب نیست ولکن سر جمله صفات حق تعالی و
صفات پیغامبر صلوات الله علیه و صفات آخرت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر
باعتقاد قبول کند و واجب داند و حقیقت حال خود کرداند که وی را خدایی
هست بدین صفت و از جهت او مطالبست بر زبان رسول وی که اگر بطاعت
مشغول شود بسعادت رسد پس از مرگ و اگر معصیت کند بشقاوت رسد
چون این بدانست دو نوع از علم بروی واجب شود یکی بدل تعلق دارد یکی
باعمال جوارح و آنکه باعمال جوارح تعلق دارد دو قسم باشد یکی کردنی و یکی
ناکردنی اما علم کردنی چنین بود که چون وقت چاشتی مسلمان شود چون
وقت نماز پیشین درآید واجب بود بروی طهارت و نماز آموختن آن مقدار که
فریضه است ازین هر دو و اما آنچه سنت است علم آن سنت باشد نه فریضه اگر
مثلا نماز شام در رسد آنکه علم نماز شام واجب شود که بداند که آن سه رکعت است
و پیش از آن واجب نمی شود چون برمضان رسد علم روزه ماه صیام واجب
شود این قدر که بداند که نیت کردن واجب است از وقت صبح تا فرو شدن
آفتاب خوردن و مباشرت کردن حرام است و اگر بیست دینار زر دارد
علم زکات بروی واجب نشود ولکن چون تمام شود باید که بداند که زکات
آن چندست و بکه باید دادن و شرط آن چیست و علم حج واجب نشود
تا آنکه حج خواهد کرد که وقت آن در جمله عمر است و همچنین هر کاری که پیش
می آید بدان وقت طلب آن واجب میشود مثلا چون وقت نکاح آید خواهد
کرد علم آن واجب شود چنانکه بداند که حق زن بر شوهر چیست و در حال حیض

[illegible]

حیض مباح نیست صحبت کردن و پس از حیض تا طهارت و غسل کند و
آنچه بدان تعلق دارد و اگر مثل پیشه دارد علم آن پیشه بروی واجب
شود و اگر بازرگان بود علم ربوا بروی واجب شود بلکه جمله شروط بیع
و شری واجب شود که جمله آن بداند تا از بیع باطل حذر تواند کردن
و برای این بود که امیر المؤمنین رضی الله عنه اهل بازار را دره میزد و
بطلب علم میفرستاد و میگفت هر که علم بیع نداند نشاید که در بازار شود
که آنگه حرام و ربا خورد و او را خبر نبود و همچنین هر پیشه را علمی است تا
اگر حجام بود مثلا باید که بداند که چه چیز نشاید که از آدمی ببرد و چه دندان
نشاید که بکند و امثال این علمها بحال هر کسی بگردد مثلا برزاز واجب
نیست که پیشه و علم حجام بیاموزد و نه بر حجام واجب بود که علم برازی بداند
مثال علم کارهای کردنی اینست اما ناکردنی علم آن نیز واجب بود ولکن بحال
هر کسی بگردد اگر این باشد که آنکس حریر بپوشد یا جای بود که خمر خورند
یا گوشت خوک خورند یا در جای بود که بغصب استده باشد یا مالی
حرام در دست دارد واجب بود بر علما که او را علم آن بیاموزند و بگویند
که حرام از آن چیست تا دست بدارد و اگر جای باشد که با زنان مخالطت
دارد بروی واجب شود که محرم کیست و نامحرم کیست و نظر که روا باشد
و که روا نباشد و این نیز بحال هر کس بگردد که هر کس که در معرض کاری دیگر
باشد بروی واجب نیست که علم کار دیگران آموزد که بر زنان واجب نبود
مثلا که بیاموزند که در حال حیض طلاق دادن روا نباشد و بر مرد که طلاق خواهد

طلاق

داد واجب شود که بیاموزد و اما آنچه بدل تعلق دارد دو جنس است یکی
باحوال دل تعلق دارد یکی باعتقاد اما آنچه باحوال [illegible] دارد مثال
این آن بود که واجب شود که کبر و حسد حرام است و بخل حرام است
و حقد و گمان بد بردن حرام است و امثال این و این فرض عین باشد
بر همه کس که هیچ کس ازین معانی نباشد پس علم آن و علم علاج آن واجب بود
که نوعی بیماری عام است و علاج آن بی علم راست نیاید اما علم بیع و سلم و اجارت
و رهن و این اجناس که در فقه گویند فرض کفایت است فرض عین بر کسی شود که
آن معاملت بخواهد کرد و بیشتر خلق از آن خالی توانند بود اما ازین احوال
دل خالی نتوانند بود اما جنس دیگر که باعتقاد تعلق دارد آن بود که اگر در
اعتقاد وی اشکی پدید آید بروی واجب بود که آن شک از دل ببرد هر گاه که
آن شک در اعتقادی بود که واجب بود در اصل خویش باید و اعتقادی
که شک در آن روا باشد پس ازین جمله معلوم شد که علم بر همه مسلمانان فریضه
است که هیچ مسلمان و دیندار از جنس علم خالی نیست یعنی مستغنی
نیست و لکن از علم یک جنس نیست و در حق هر کسی برابر نیست بلکه
باحوال و اوقات بگردد اما هیچ کس از نوعی از واجبات ازین خالی نیست
پس ازین گفت رسول صلوات الله علیه که هیچ مسلمان نیست که نه طلب
علم بروی فریضه است یعنی طلب علمی که بعمل آن محتاج بود
چون معلوم شد که بر هر کسی آموختن این علم واجبست که بر راه معاملت
و نجاتست بدانستی که عامی همیشه در خطر باشد که بود که او را کاری پیش آید

آید و بنادانی بکند که نداند که در آن حکمی هست و بدان معذور نباشد هر گاه که حاجت
بدان غالب بود و نادر باشد مثلا کسی در حال حیض مباشرت کند یا پس از حیض
و پیش از سر شستن و گوید این علم ندانستم معذور نباشد و اگر زنی پیش
از صبح پاک شود و نماز شام و نماز خفتن قضا نکند که نیاموخته باشد یا مرد
زن را طلاق دهد در حال حیض و نیاموخته باشد که حرام است معذور نباشد
و با وی گویند ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است این فریضه چرا دست
بداشتی تا در حرام افتادی مگر که واقعه نادر باشد که افتادن آن متوقع
نباشد آنگه باشد که معذور بود و الله اعلم **فصل** چون بدانستی که
عامی هیچ وقت ازین خطر خالی نباشد از انجا معلوم شود که هیچ کار که آدمی
بدان مشغول خواهد شد فاضلتر و بزرگوارتر از علم نخواهد بود و هر پیشه
که بدان مشغول خواهد برای طلب دنیا خواهد شد و علم بیشتر خلق را در
دنیا نیز بهتر از دیگر پیشهاست چه متعلم از چهار حال خالی نبود یا کفایت خویش
دارد یا میراثی یا بجهتی دیگر علم سبب حراست مال وی بود یا سبب عز وی
بود در دنیا و سبب سعادت آخرت بود یکی این بود دیگر کسی بود که کفایت خویش
ندارد و لیکن در وی قناعتی باشد که بدانچه دارد قناعت تواند کرد و قدم
درویشی بداند در اسلام که درویشان پیش از توانگران بپانصد سال در
بهشت روند علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود
سیوم کسی بود که داند که چون علم بیاموزد حق وی حلال از بیت المال یا
از دست مسلمانان بوی رسد چندانکه کفایت وی باشد بی آنکه او را طلب

حرامی باید کرد یا از سلطان ظالم چیزی طلب باید کرد پس این هر سه کس را طلب
علم در دین و دنیا از همه کارها بهتر باشد چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد
و مقصود وی از علم طلب دنیا باشد و روزگار چنان باشد که طلب نتواند
کرد کفاف خویش الا از دار سلطان که از وجه خراج و ظلم باشد یا از مردمان
که بی ریا و بی مذلت طلب نتواند کردن این کس را و هر که را که مقصود از طلب
علم جاه و مال باشد و بعلم بدست خواهد آورد آن اولیتر که بکسب مشغول
شود چون آن علم که فریضه عین است بپرداخت که این چنین کس شیطانی
گردد از شیاطین انس گیرد و خلق بسیار از وی تباه شود و هر عامی که در وی
نگرد که وی حرام می ستاند و همه حیلها می کند در طلب دنیا افتد و فساد
وی در میان خلق بیش از صلاح بود پس چنین دانشمند هر چند کمتر
بهتر پس آن اولیتر که دنیا از کارهای دنیا طلب کند نه از کارهای دینی اگر
کسی گوید که علم وی را از راه دنیا باز خواند چنانکه گروهی گفته اند که
تعلمنا العلم لغیر الله فابی العلم ان یکون الا لله علم نه برای خدای
می آموختیم ولیکن علم ما را با راه خدای برد جواب آنست که از علم
کتاب و سنت و سیر راه آخرت و حقایق شریعت است که ایشان را با راه خدای
برد و آنگه بایست آن در باطن ایشان بود که کاره بودند شره خویش
را بدنیا و بزرگان دین را میدیدند که از دور میبودند و ایشان آرزومند
بودند که بدیشان اقتدا کنند چون علم آن بود و حال روزگار چنان
بود امیدوار بود که ایشان بصفت آن علم کردند و علم تبع کرد اما این

اما این علمها که درین روزگار میخوانند چون خلاف و کلام و مذهب و قصص
و طامات و این معلمان که درین روزگاراند همه علمهای خویش دام دنیا ساخته
اند مخالطت با ایشان و تحصیل علم از ایشان مردم را از راه دنیا بنگرداند
ولیس الخبر کالمعاینة نگاه کن تا بیشتر این قوم از علمای دنیااند یا از
علمای آخرت و خلق را از مشاهده احوال ایشان سود است یا زیان اما
اگر جای کسی بود که بتقوی آراسته بود و راه علمای سلف دارد و بتعلیم
علمی مشغول باشد که در آن تحذیر و تخویف باشد از غرور دنیا صحبت و مشاهده
این کس همه کس را نافع باشد تا بتعلیم رسد و چون علمی آموزد که سودمند
باشد از همه کارها اولیتر باشد و علم سودمند آن باشد که وی را حقارت دنیا
معلوم کند و خطر کار آخرت بوی نماید و جهل و حماقت کسانی که ایشان روی
بدنیا آورده اند و از آخرت اعراض کرده آشکارا کند و آفت کبر و حسد و ریا
و عجب و حرص و شره و دوستی دنیا بشناسد و علاج آن بداند این علم کسی را که
بر دنیا حریص بود همچون آب بود تشنه را و چون دارو بود بیمار را اما مشغول
بودن این کس بفقه و خلاف و کلام و ادب همچون بیمار باشد که چیزی خورد
که در علت وی زیادت کند که بیشتر این علمها تخم حسد و ریا و مباهات
و رعونت و تکبر و طلب جاه در دل افکند و هر چند بیشتر می آید آن در دل
محکمتر می شود چون او را مخالطت با قومی باشد از متفقهه که بدان مشغول
می باشد و چنان شود که اگر وقتی خواهد که از آن راه توبه کند بروی دشوار
بود و نتواند کرد اصل سیوم طهارت است چنانکه خدای تعالی گوید

و از دست مردمان نباید خورد و روزگار بردن با حتیاط طهارت وی را ازین
باز دارد نشاید که بدین احتیاطها روزگار برد و ازین سبب بود که صحابه رضی الله عنهم
هرگز بچنین احتیاطها مشغول نبودندی که ایشان بجهاد و کسب و بطلب علم
و کارهای معظم تر ازین مشغول بودند و برای این بود که پای برهنه رفتندی
و بر زمین نماز کردندی و بر خاک نشستندی و چون طعام خوردندی دست بر کف
پای مالیدندی و از عرق ستوران حذر نکردندی از جهت آنکه ایشان بیشتر جهد در
پاکی دل کردندی نه برای تن و پاکی تن پس اگر کسی بدین صفت بود صوفیان را
بروی اعتراض رسد و کسی که بکاهلی این احتیاط دست بدارد وی را نرسد که بر
اهل احتیاط اعتراض کند که کردن احتیاط از ناکردن فاضلتر شرط دوم
آنکه خویشتن از ریا و رعونت این نگاه دارد که هر که این احتیاط کند از سر
تا پای وی منادی میکند که من پارسایم که خویشتن نگاه میدارم وی را لذتی
شرمی پدیدار آید و اگر پای بر زمین نهد یا از آفتابه دیگری طهارت کند
ترسد که از چشم مردمان بیفتد باید که خویشتن را درین بیازماید و در
پیش مردمان پای بر زمین نهد و راه رخصت سپرد و در سر تدارک
احتیاط کند اگر نفس وی درین منازعتی کند بداند که آفت ریا بوی راه یافته ۶ و در زمین نماز کنند
است اکنون بروی واجب بود که پای برهنه فرا رود و احتیاط دست بدارد
که ریا حرام است و احتیاط سنت چون از حرام حذر نتواند کرد الا بترک احتیاط
بگفتن شرط سیوم آنکه گاه گاه راه رخصت نیز سپرد و احتیاط بر خویشتن
فریضه نگرداند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از مطهره مشرکی طهارت کرده است

کرده است و عمر رضی الله عنه از سبوی زن ترسا طهارت کرده است و ایشان
در بیشتر احوال بر خاک نماز کردندی و کسی که در چنین میان خویش و خاک
هیچ حجاب نکردی وی را بزرگتر داشتندی پس چون سیرت ایشان مهجور
کنند و ناشایست دارند و نفس وی مسامحت نکند بموافقت ایشان
دلیل بر آن باشد که نفس در این احتیاطها شرفی یافته است مهم باشد که
دست ازین بدارد شرط چهارم آنکه هر احتیاطی که در آن رنج دل مسلمانی
باشد دست بدارد که رنجانیدن دل خلق حرام است و ترک احتیاط
حرام نیست چنانکه قصد آن کند که دست وی فرا گیرد در سلام یا در معانقه
و دست وی عرق دارد خویشتن فراهم گیرد این حرام باشد بلکه خلق
نیکو و تقرب بدان مسلمان درین وقت از هزار احتیاط مبارکتر
و فاضلتر و همچنین اگر کسی پای بر سجاده وی نهد و از آفتابه وی
طهارت کند و از کوزه وی آب خورد نشاید که منع کند و کراهیت اظهار
کند که رسول صلی الله علیه و سلم آب زمزم خواست عباس رضی الله عنه
گفت دستها بسیار دراز کرده اند و شولیده کرده اند تا ترا دلوی خاص
طلب کنم و آب بر کشم گفت نه که برکت دست مسلمانان دوست تر دارم و بیشتر
قرایان جاهل این دقایق نشناسند و خویشتن فراهم گیرند از کسی که احتیاط
نکند و وی را برنجانند و باشد که پدر و مادر و رفیق و برادر سخنهای درشت
گویند چون دست با آفتابه و جامه او دراز کرده باشند و این همه حرام است
چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست و بیشتر این قوم که

اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوّابِینَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ خدای تعالی پاکان را دوست دارد
و رسول صلوات الله علیه میگوید الطُّهُورُ شَطْرُ الْاِیمانِ پاکی یک نیم است
از مسلمانی پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی را است که در تن و جامه باشد
باستعمال آب بلکه پاکی چهار طبقه است اول پاکی دلست از هر چه دون حق تعالی است
چنانکه حق تعالی میگوید قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ و مقصود ازین آنست تا چون از
غیر حق تعالی مشغول و مستغرق شود و آن تحقیق کلمه لا اله الا الله بود و این
درجه ایمان صدیقانست و پاکی از غیر حق یک نیم ایمان است که تا از غیر حق
پاک نشود بذکر حق تعالی آراسته نشود طبقه دوم پاکی ظاهر دلست از اخلاق
پلید چون حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت و غیر آن تا آراسته شود
باخلاق پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت و توبه و خوف و رجا و صبر
و محبت و غیر آن و این درجه ایمان متقیانست و پاکی از اخلاق مذموم
یک نیمه این ایمانست طبقه سیم پاکی جوارح و اندامهای تنست از معصیتها
چون غیبت و حرام خوردن و دروغ گفتن و خیانت کردن و در نامحرم و
غیر آن نگرستن تا آراسته گردد بادب و فرمان برداری در همه کارها و این
درجه ایمان پارسایان است طبقه چهارم پاک داشتن تن و جامه
است از پلیدیها تا جمله تن آراسته شود برکوع و سجود و ارکان نماز و این درجه
پاکی مسلمانیست که فرق میان کافر و مسلمان در معاملات دین یک چیز است
و آن نماز است و این پاکی نیمه از ایمانست پس بدین وجه معلوم شد که در
همه طبقهاء ایمان پاکی یک نیم است و بحکم آنکه نیمه پیشین اوست بُنِی

بُنِیَ الدِّینُ عَلَی النَّظافَةِ بنای دین بر پاکیست پس این طهارت تن و
جامه که همگنان روی بدو آورده اند و جهد همه در ان کنند آن درجه
بازپسین طهارتهاست ولیکن از آنکه آسان ترست و نفس را نیز در وی
نصیب است کی پاکیزه کی خوش باشد و نفس در ان براحت بود و همه
کس نیز آن بینند و پارسایی وی بدانند بدین سبب بر مردم آسان بود
اما پاکی دل از حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا و پاکی تن از گناه و معصیت
نفس را در ان هیچ نصیب نیست و چشم خلق بر ان نیفتد که آن نظاره گاه
حقست نه نظارگاه خلق بدین سبب هر کس بدان رغبت نکند **فصل**
این طهارت ظاهر اگر چه درجه بازپسین است فضل وی نیز بزرگست ولکن
بشرط آنکه آداب آن نگه دارد و وسوسه و اسراف را بدان راه ندهد چون
بحد وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده شود و باشد که بزه کار
گردد و این احتیاطها که عادت صوفیانست از خود آب داشتن و
ازار بسر اندر گرفتن و آب پاک بیقین طلب کردن و آفتابه و ابریق نگه
داشتن تا کسی دست بی نماز بدو نبرد همه نیکو است و کسانرا از فقها که آن
نگه ندارند بریشان نیست که اعتراض کنند الا بشرط و ایشانرا نیست که بر
فقها و دیگران که آن احتیاط نکنند اعتراض کنند که ان احتیاطها نیکوست
ولکن بشش شرط یکی آنکه بسبب وی روزگار بردن بدان از کاری فاضلتر از آن
باز نمانند چنانکه اگر کسی را قدرت آن باشد که بآموختن علم مشغول باشد یا بتفکری که آن زیادت کشفی را
که از کفایت عیال وی بود یا کفایت وی بود تا از خلق وی را سوال نباید کرد

این کنند تکبری در سر ایشان پدید آید که منت بر مردمان نهند که ما خود چنین
میکنیم و بغنیمت دارند که خویشتن از کسی فراهم کشند تا وی را بر نجاسند و پاکی
خویش عرضه کنند و فخر خویش پدید آرند و دیگران را بخشم نام کنند بدانکه چنانکه
صحابه آسان فرا گرفته باشند فرا گیرند و اگر کسی در استنجا بر سنگ اختصار
کند این خود از کبایر شناسند و این همه از خیانت اخلاق است و دلیل
نجاست باطن است و دل پاک داشتن ازین خیانت فریضه که این همه
سبب هلاکست و احتیاط دست بداشتن سبب هلاک نیست شرط
پنجم آنکه هم احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه دارند که آن
مهم ترست و چون از مهم تر دست بدارند دلیل آن بود که این احتیاط برای
رعونت یا برای عادت میکنند چنانکه کسی طعام حرام بخورد در وقتی که گرسنگی
وی بضرورت نباشد آنگاه تا دست و دهان بنشوید نماز نکند و این
مقدار نداند که هر چه نجس بود خوردن وی حرام بود اگر نجس است بی ضرورت
چرا میخورد و اگر پاکست دست و دهان چرا میشوید پس بجامه که عامی
پوشیده باشند نماز نمیکنند و طعامی که در خانه عوام پخته باشند چرا
میخورد و احتیاط در پاکی لقمه مهم ترست دست بدارند اولیتر بود که این
احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه دارند که این مهمتر و بیشتر
این قوم در خانه ترکان طعام پخته خورند و بر جامه ایشان نماز نکنند و این
نه نشان صدق باشد درین کار شرط ششم آنکه این احتیاط بمنکرات
و منهیات ادا نکنند چنانکه بر سه بار زیادت کنند در طهارت یکی یا بر چهارم ....

نهی است یا طهارت دراز بکشد و مسلمانی در انتظار می باشد که این نشاید یا آب
بسیار ریزد یا نماز از اول وقت تاخیر کند یا امام باشد اهل جماعت را در
انتظار دارد یا اهل جماعت در انتظار وی باشند یا مسلمانی را وعده داده
بود بکاری و این دیر میشود یا بسبب آن روزگار کسب وی میشود و عیال وی
ضایع میماند این چنین کارها بسبب احتیاط که فریضه نیست مباح نگردد یا
سجاده وی فراخ فرو افکند در مسجد تا کسی جامه بوی باز نزند که اندرین سه
چیز منکر بود یکی آنکه پاره از مسجد غصب کرده بود آن مسلمانان و حق وی
بیش از آن نیست که وی سجود کند دوم آنکه صف پیوسته نتواند داشت که
سنت آنست که دوش بدوش باز نهند پیوسته و سیوم آنکه از مسلمانی
حذر میکند چنانکه از سگ و از نجاستها حذر کنند و این نشاید و همچنین
منکرات بسیارست که قراء جاهل بسبب احتیاط ارتکاب کنند و ندانند
فصل چون بدانستی که طهارت ظاهر جداست از طهارت باطن
و طهارت باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی و یکی طهارت دل از
اخلاق بد و یک طهارت سر از هر چه جز حق است بدانکه طهارت ظاهر سه
قسم است یکی طهارت از نجاست و یکی از حدث و جنابت و یکی از فزونی تن
چون ناخن و موی و شوخ و غیر آن قسم اول طهارت از نجاست بدانکه هر چه
خدای تعالی آفریده است از جمادات همه پاکست مگر شراب که آن مستی آرد اندک
و بسیار آن پلید است و هر چه جانورست پاکست مگر سگ و خوک و هر
جانور که بمیرد پلیدست مگر سه آدمی و ماهی و ملخ و هر چه او را در تن خون

روان نبود چون مگس و زنبور و کژدم و کرمی که در طعام افتد و هرچه در باطن
جانوران مستحیل و گردیده شود همه پلیدیست مگر آنجا اصل جانوران باشد
چون منی و خایه مرغ و کرم ابریشم و هرچه گردنده نباشد چون عرق و اشک پاک بود
و هرچه پلیدیست با آن نماز روا نبود مگر پنج نوع که آن عفو کرده اند بسبب دشواری
یکی از استنجا که پس از آنکه سنگ بکار دارد چیزی بماند بشرط آنکه از جایگاه خویش
فراتر نشده باشد قسم دوم گل شاه راه اگرچه در وی نجاست بود بیقین
و می بیند ولکن آن مقدار که خویشتن از آن نگاه نتوان داشت معفو بود مگر
کسی که بیفتد یا کسی که جامه وی تباه کند آن نادر باشد و معفو نبود قسم
سیم نجاستی که بر موزه بود آن مقدار که از آن حذر نتوان کرد معفو بود چون
با موزه نماز کند آنگه که موزه بر زمین مالد قسم چهارم خون کیک اندک و بسیار
آن معفو بود اگرچه بازان بجر و کرده باشد قسم پنجم خوناب که از بثرات برون
آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد و هم چون رطوبتی روشن از بثرات جرب
بیرون آید مگر آنکه بزرگ باشد و از وی ریمی بیرون آید هم چون دنبل باشد
نادر بود و شستن آن واجب بود اگر اثری پس از شستن بماند او سپید ادیم که
معفو بود اما کسی که رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد باید شستن
خون آن از ابس اگر اثری بماند و خطر بود در شستن نماز قضا باید کرد و این عذر
نادر باشد فصل هر آنجا که نجس باشد جز نجاست سگ یکبار آب بروی
زند پاک شود مگر عین نجاست بروی بود آنگه می باید شست تا عین بشود اگر
بشست و بمالید و بناخن اثر از وی ببرد اگر از آن بهری رنگ با وی بماند پاک بود

پاک بود تا آنگاه می باید شست تا عین پاک شود و هر آبی که حق تعالی آفریده است
پاک کننده است مگر چهار آب یکی آنکه یکبار در حدث بکار داشتی که این آب
نه پاک کننده دوم آنکه در نجاست بکار داشتی که این پاک کننده نیست اما
اگر بوی و رنگ و طعم وی بسبب نجاست بنگردیده باشد پاکست و سیم آن آب
که کمتر آن دویست و پنجاه من باشد و پلیدی در وی افتاده اگرچه متغیر نشده باشد
پلیدست بمذهب شافعی رحمة الله علیه اما اگر دویست و پنجاه من بیشتر باشد
پلید نشود بنجاستی که در وی افتد و چهارم آبی که طعم و رنگ وی بگردد بچیزی
پاک که آب از آن چیز نگاه توان داشت چون زعفران و صابون و اشنان و آرد
و غیر آن که پاکست نه پاک کننده اما اگر تغیر اندک بود پاک کننده بود فصل
در طهارت حدث است و اندرین پنج چیز بباید دانست ادب قضا حاجت و
استنجا و وضو و غسل و تیمم فصل (اول) ادب قضا حاجت باید که اندر
صحرا بود از چشم خلق دور شود و اگر تواند در پس دیواری شود و عورت پیش
از نشستن برهنه نکند و روی فرا آفتاب و ماه نکند و روی فرا قبله نکند مگر
دیواری باشد که آنگه روا بود ولیکن اولیتر آن بود که قبله بر چپ و راست بود
و جایی که مردمان آنجا گرد آیند حدث نکند و در هیچ سوراخ حدث
و بول نکند و در برابر باد بول نکند و ایستاده بول نکند الا بعذری و در
آب ایستاده بول نکند و در زیر درخت میوه دار حدث نکند و جایی
که آنجا وضو و غسل کنند بول نکند و در نشستن اعتماد بر پای چپ کند
و چون در طهارت جای شود اول پای چپ فرا پیش دارد و چون بیرون

آید پای راست بیرون نهد و هیچ چیز که نام خدای تعالی بر وی نبشته باشد با خود
نبرد و سر برهنه بقضا حاجت نشود و چون در شود بگوید اعوذ بالله من
الرجس النجس الخبیث المخبث من الشیطان الرجیم و چون بیرون
آید بگوید الحمد لله الذی اذهب عنی ما یؤذینی وابقی علی ما ینفعنی
فصل دوم
در استنجا باید که سه سنگ یا سه کلوخ و راست نکرده باشد پیش از قضا
حاجت چون فارغ شود بدست چپ فرا گیرد و بر جای نهد که پلید نباشد آنگه
می راند تا موضع نجاست و آنجا میگرداند و نجاست می راند چنانکه فراتر نبرد
نجاست را اگر چنین سه سنگ بکار دارد اگر پاک نشود دو دیگر بکار دارد تا طاق
بود آنکه سنگی بزرگ بدست راست فرا گیرد و قضیب بدست چپ فرا گیرد بدان
سنگ فراز آورد و سه بار یا جایگاه فراز آورد دست چپ بجنباند نه راست و اگر
بدین قناعت افتد کفایت بود ولکن اولیتر آن بود که جمع کند میان سنگ و آب
و چون آب بکار دارد از آنجا برخیزد و بجای شود که رشاش با وی نیاید و بدست
راست آب میریزد و بدست چپ می مالد تا آنگه دست بداند که هیچ اثر نماند و چون
بدانست آب بسیار بریزد و بیرون نکند تا بباطن رسد لکن بوقت استنجا
خویشتن سست فرا گیرد و هرچه بدین مقدار آب بوی نرسد آن باطن است
و از احکام نجاست نیست تا وسوسه را بخویشتن راه ندهد و هم چنین در استبرا
سه بار دست بر زیر قضیب فرو آرد و سه بار بیفشاند و سه گام فرا رود و سه بار
تنحنح کند بیش از این خود را رنجه ندارد که وسواس بوی راه یابد و اگر این کرده
باشد و هر زمانی پندارد که پس از استنجا تری پدید آمد آب بر ازار پای ریزد

ریزد تا با خویشتن گوید که این از آنست که رسول صلی الله علیه وسلم بدین فرموده
است برای وسواس و چون از استنجا فارغ شود دست بدیوار در مالد یا بر
زمین و آنگاه بشوید تا هیچ بوی نماند و در وقت استنجا بگوید اللهم
طهر قلبی من النفاق وحصن فرجی من الفواحش فصل سیم
چون از استنجا فارغ شد بمسواک کردن مشغول شود و ابتدا بجانب راست
کند زبر و آنگاه بجانب چپ زبر آنگاه در درون دندان هم برین ترتیب آنگاه بر زبان
و کام فراز آورد و مسواک مهم داند که در خبرست که یک نماز بمسواک به هفتاد نماز
بی مسواک بود و نیت باید کرد بوقت مسواک که ره گذر ذکر حق تعالی پاک میکند
و بهیچ وجه که حدث کند وضو دست بندارد که رسول صلی الله علیه وسلم چنین
کردی و بهیچ وقت که وضو کند مسواک دست بندارد و اگر وضو کند و داند
که در دهان وی تغیری پدید آمده است بسبب آنکه تشنه بخفته باشد یا بسیار
دهان بر نهاده باشد یا چیزی بوی دار خورده باشد مسواک سنت باشد پس
چون فارغ شد بر پای نشیند و روی بقبله آورد و بگوید اعوذ بالله بسم الله
الرحمن الرحیم اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ بک رب
ان یحضرون و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید اللهم انی اسئلک
الیمن والبرکة واعوذ بک من الشوم والهلکة نیت استباحت نماز کند
یا نیت رفع حدث و نیت نگاه دارد تا بوقت روی شستن آنگاه آب در
دهان کند سه بار و آب در کام افکند مگر که روزه دار است و بگوید که
اللهم اعنی علی شکرک وذکرک وحسن عبادتک وتلاوت کتابک

انکه سه بار آب در بینی کند و بدمد و بگوید اللهم ارحنی رایحة الجنة وانت
عنی راض پس سه بار روی بشوید و بگوید اللهم بیض وجهی بنورک یوم
تبیض وجوه اولیائک و هر موی که بر روی است آب باصل آن رساند مگر موی
محاسن که بسیار باشد و کثیف بود و آب بر روی محاسن فرو گذارد و انگشت
در میان موی کند و تخلیل این باشد و هر چه از جانب رویست از سر گوش تا
تا گوش و پیشانی در حد روی باشد و انگشت بگوشه چشم فرو آورد تا آنچه در گوشه
چشم باشد از اثر کحل و غیر آن بیرون آید پس سه بار دست راست بشوید تا میان
بازو و هر بار از بار و بهتر و اولیتر بود و بگوید اللهم اعطنی کتابی بیمینی و حاسبنی
حسابا یسیرا انکه دست چپ همچنین بشوید و انگشتری بجنباند تا آب بزیر
وی در شود و بگوید اللهم انی اعوذ بک ان تعطنی کتابی بشمالی او
من وراء ظهری پس هر دو دست تر کند و سر انگشتان بهم باز نهد و بر پیش
سر نهد و می برد تا قفا و انگه با جای خویش آورد تا هر دو روی موی تر شود
و این یکبار بود سه بار همچنین کند چنانکه همه سر مسح کند هر باری و بگوید
اللهم غشنی برحمتک و انزل علی من برکاتک و اظلنی تحت عرشک یوم
لا ظل الا ظلک پس هر دو گوش سه بار مسح کند و انگشت در سوراخ گوش
کند و ابهام بپشت گوش فرو آورد و بگوید اللهم اجعلنی من الذین یستمعون
القول فیتبعون احسنه پس گردن مسح کند و بگوید اللهم فک رقبتی
من النار و اعوذ بک من السلاسل و الاغلال پس پای راست بشوید
سه بار تا میان ساق و میان انگشت تخلیل کند بانگشت کهین دست

دست چپ از سوی زیر ابتدا کند بکهین انگشت پای راست و ختم بکهین انگشت پای
چپ کند و بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام فی النار
و پای چپ همچنین بشوید و بگوید اعوذ بک ان تزل قدمی علی الصراط یوم
تزل اقدام المنافقین چون فارغ شود بگوید اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم
اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین و اجعلنی من عبادک
الصالحین و باید که معنی این دعاها معلوم کند کسی که تازی نداند تا بداند
که چه میگوید و در خبرست که هر که در طهارت ذکر خدای تعالی میکند اندامها
وی پاک شود از گناهان و خطاهائی که بروی رفته باشد و چون ذکر نگوید
الا آنجا که آب بوی رسیده باشد پاک نشود و بگوید که هر که نمازی را طهارت
تازه کند اگر چه حدث نکرده باشد که در خبرست که هر که طهارت تازه کند پادشاهی
عالم ایمان وی تازه کند و چون طهارت تمام کند بداند که این نظاره گاه خلق است
که پاک کرد و نظاره گاه حق تعالی دلست چون وی را بتوبه از اخلاق نا پسندیده
پاک نکند مثل وی چون کسی باشد که پادشاهی را مهمان خواهد کرد و در سرای
پاک کند و بیشتر گاه سرای که نشست گاه پادشاه خواهد بود پلید کند

فصل چهارم

بدانکه اندر وضو شش چیز کراهیت است سخن گفتن و دست بروی زدن
و دست تر بیفشاندن و از آب که بآفتاب گرم کرده باشد طهارت کردن
و آب بسیار ریختن و بر سه بار زیادت کردن اما روی خشک کردن بدان
نیت که گرد بروی ننشیند یا دست بداشتن تا از نجاست بیشتر بماند هر دو

نقل کرده اند و هر دو رخصت است و چون نیت این باشد هر دو فضیلت است و از
خود سفالین طهارت کردن اولیتر و بتواضع نزدیکتر از آفتابه و طاس

فصل پنجم در کیفیت غسل

هر که صحبت کند یا منی از وی جدا شود در خواب یا در بیداری غسل بروی واجب شود
و فریضه وی آنست که همه تن بشوید و آب باصل موی ها رساند و نیت رفع جنابت
کند اما سنت آنست که اول بسم الله بگوید و سه بار دست بشوید و هر جای که
از تن وی پلید است بشوید انگاه وضو کند چنانکه گفتیم باز همه سنتها بکند و پای
شستن تا اخیر کند تا از غسل کردن فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست
ریزد و سه بار بر جانب چپ و سه بار بر سر و هر جای که دست بوی رسد بمالد
و جایها که بر هم نشسته باشد جهد کند تا آب بدو رسد که این فریضه باشد و دست
از عورت نگاه دارد

کیفیت تیمم

کسی که آب نیابد یا آن مقدار بیش نیابد که وی
و رفیقان بخورند یا بر راه آب دزده باشد یا کسی که از وی بیم بود یا آب ملک دیگری
باشد بوی نفروشند الا بزیادت قیمت یا جراحتی دارد که اگر آب بکار دارد بیم
آن بود که هلاک شود یا بیم هلاک گشتن بیماری بود باید که صبر کند تا وقت
نماز در آید انگاه جای که خاک پاک باشد طلب کند پس هر دو دست بروی زند چنانکه گرد
برخیزد و انگشتان بهم باز نهد و نیت استباحت نماز کند و جمله روی بدو
دست مسح کند و تکلف آن نکند تا خاک بمیان موی ها رسد پس انگشتری
بیرون کند و دیگر باره هر دو دست بر خاک زند و انگشتان از یکدیگر
گشاده دارد و پشت انگشتان راست بر شکم انگشتان چپ نهد پس
انگشتان چپ بر پشت ساعد راست براند پس کف چپ بر روی ساعد

راست براند پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست بدست
چپ همچنین براند پس کف هر دو دست بهم در مالد پس انگشتها بمیان یکدیگر
در مالد و در گذارد و چون چنین کند یک ضربت کفایت افتد اگر بیک ضربت نتواند
روا باشد که زیادت کند چندانکه غبار بجمله دست رسد از آن و چون بدین تیمم
فریضه بگزارد چندانکه خواهد سنت همی کند اما اگر فریضه دیگر خواهد کرد تیمم
باز از سر گیرد

قسم سیوم در طهارت

طهارت از فضلات تن است
و آن دو نوع است اول شوخها چون شوخ که در میان موی سر و محاسن باشد
و این بشانه و گرمابه و آب کل ازالت کند و هرگز در سفر و حضر شانه از رسول
صلی الله علیه و سلم جدا نبودی و پاک داشتن خویشتن از شوخها سنت است
و دیگر آنکه در خوشه های چشم گرد آید در وقت وضو بانگشت ازالت باید
کرد و دیگر آنکه در گوش باشد چون از گرمابه بیرون آید از آن تعهد باید کرد
و دیگر آنکه در بینی باشد و در بن دندان از زردی آن بمضمضه و استنشاق
و مسواک پاک شود و دیگر آنکه بر بند انگشتان گرد آید و بر پشت پای و پاشنه
و آنکه در سر ناخن بود و آنکه بر همه تن باشد ازالت این همه سنت است
و بدانکه بر جای شوخ باشد طهارت باطل نشود و آن آب را از پوست مانع نباشد
مگر که بسیار شود و در زیر ناخن بر خلاف عادت آنکه باشد که مانع بود و پاکی
این شوخها با آب گرم و گرمابه سنت است

فصل

هر که در گرمابه شود
بروی چهار چیز واجبست و ده سنت دو واجب در عورت وی که از ناف
تا زانو از چشمها نگاه دارد و از دست قیم نگاه دارد که بسودن از دیدن فراتر است

و از عورت دیگر چشم خویش نگه دارد و اگر کسی عورت برهنه کند بر وی احتساب
کند چون بیم نباشد چه اگر نکند عاصی گردد و هر که این نکند عاصی از گرمابه
بیرون آید و از ابن عمر رضی الله عنه حکایت کنند که در گرمابه نشسته بود و روی
در دیوار آورده و چیزی بچشم باز بسته و بر زبان همین واجب بود و نهی آمده
است زنان را که گرمابه گذاشتن الا بعذری اما سنتها آنست که اول نیت کند
که سنت پاکی بجای می آرد تا بوقت نماز آراسته بود نه برای چشم خلق را و مزد
گرمابه از پیش بدهد تا ویرا دل خوش بود با آب ریختن وی و بداند که چه بوی
میدهد پس پای چپ فرا پیش نهد که در شود و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
اعوذ بالله من الشیطان الرجس النجس الخبیث المخبث من الشیطان
الرجیم که گرمابه جای شیطانست پس جهد کند که گرمابه خالی کند برای
وی یا وقتی شود که خالی تر بود پس زود در خانه گرم نشود تا زود عرق کند
و چون در شود طهارت کند در وقت آب بسیار نریزد و چندان ریزد که اگر
گرمابه بان بیند کراهیتش نیاید و چون در شود سلام نکند و اگر دست
فرا گیرد باکی نبود و اگر سلام کنند جواب کند عافاک الله و سخن بسیار
نگوید و اگر قرآن خواند آهسته خواند و آواز بر ندارد و اگر از شیطان
استعاذه کند با آواز روا باشد و وقت آفتاب فرو شدن میان شام
و خفتن بگرمابه نشود که این وقت انتشار شیطان باشد چون در
خانه گرم شود از آتش دوزخ یاد کند و یک ساعت زیادت بنشیند تا بداند که
در زندان دوزخ خواهد بود بلکه عاقل آن بود که در هر چه نگاه کند از

از آخرت یاد آورد اگر تاریکی بیند از ظلمت گور یاد کند و اگر ماری بیند از مارهای
دوزخ یاد کند و اگر صورتی بیند زشت از منکر و نکیر و زبانیه دوزخ یاد
آورد و اگر آوازی هول شنود از نفخه صور یاد کند اگر رد و قبول بیند در کاری
رد و قبول قیامت یاد کند سنتهای شرع اینست اما از جهت طب گفته اند
هر ماهی یکبار آهک بکار داشتن سودمند بود و چون بیرون خواهد آمد آب
سرد بر پای کند تا از نقرس ایمن شود و درد سر نخیزد و آب سرد بر سر نریزد
و چون از گرمابه بیرون آید بتابستان و بخسبد بجای نرم نیکو کار کند
فصل اما جنس دیگر پاکی است از فضلات و این هفت است
اول موی سر است و ستردن آن اولیتر و پاکی نزدیکتر مگر اهل شرف را
و اما بعضی ستردن و هر جای پراکنده موی بگذاشتن بر عادت لشکریان
کراهیت است و نهی آمده است از آن دوم موی سبلت با آلت راست
داشتن سنت است و فرو گذاشتن نهی است سیوم موی زیر دست
در چهل روز یکبار کندن سنت است و چون در ابتدا عادت کند آسان
بود و اگر عادت نکرده باشد ستردن اولیتر تا خویشتن را تعذیب نکرده باشد
و چهارم موی عورتست و ازالت آن با هک ستردن سنت است
و باید که از چهل روز تاخیر نکند و پنجم ناخن باز کردن سنت است
تا شوخ در وی گرد نیاید پس اگر گرد آید طهارت باطل نشود چه رسول صلعم
آن شوخ بدید بر دست گروهی بفرمود تا ناخن باز کنند و قضای نماز
نفرمود و در خبر است که چون ناخن دراز شود نشست جای شیطان بود

و باید که ابتدا چیدن ناخن بدان انگشت کند که فاضلترین است دست
از پای فاضلتر و راست از چپ فاضلتر و آن انگشت که اشارت شهادة بوی
بود فاضلتر پس ابتدا بدو کند و انگاه از جانب راست همی شود تا بوی رسد
تا کهین راست پس از کهین چپ ابتدا کند تا با بهام راست ختم کند ششم
ناف باز بریدن است و آن بوقت ولادت باشد هفتم ختنه کردن است
مردان و زنان را فصل محاسن که دراز شود روا باشد که مقدار
یک قبضه بگذارد و دیگر بزند تا از حد بیرون نشود که ابن عمر و جماعتی از تابعان
رضی الله عنهم چنین کرده اند و گروهی گفته اند که فرا باید گذاشتن و
بدانکه در محاسن نوزده چیز کراهیت است اول خضاب سیاه کردن
اندر خبر است که این خضاب اهل دوزخ و خضاب کافران است و اول
کسی که خضاب کرده است فرعون بوده است لعنه الله و ابن عباس روایت
همی کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که در آخر الزمان قومی باشند
که بسیاهی خضاب کنند و ایشان بوی بهشت نشنوند و در خبر است
که بترین پیران آنند که خویشتن بجوانان مانند کنند و بهترین جوانان
برنا آنند که خویشتن به پیران مانند کنند و سبب این نهی است که تلبیس است
بغرض فاسد دوم خضاب سرخی و زردی و این اگر غازیان کنند
تا کفار بر ایشان دلیر نشوند و بچشم پیری و ضعف بر ایشان ننگرند این
سنت است و بعضی علما نیز بدین غرض سیاهی خضاب کرده اند اما اگر
این غرض نباشد هم تلبیس بود روا نبود سیوم سپید کردن محاسن بگوگرد

بگوگرد تا بدان پندارند که پیر شده است و حرمت وی بیش دارند و این از حماقت
بود که حرمت بعلم و عقل باشد نه به پیری و جوانی و انس رضی الله عنه میگوید که
رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافت و در همه محاسن وی بیست موی سپید نبود
چهارم آنکه موی سپید از محاسن بر چیدن با ناخن و از پیری ننگ داشتن و این
جنانستی که از نور حق تعالی بوی داده است ننگ میدارد و این از جهل باشد
پنجم کندن موی بحکم سودا و هوس یا در ابتدای جوانی تا بصورت بی ریشان
ماند و آن جهل باشد که خدای تعالی را فرشتگانند که تسبیح ایشان آنست که میگویند
سبحان آن خدای را که مردان را بمحاسن و زنان را بگیسو بیاراست ششم
محاسن با ناخن برای گرد کردن چون دم کبوتر تا در چشم زنان نیکوتر باشند و بوی
بیشتر رغبت کنند هفتم آنکه موی سر در محاسن افزاید و زلفان تا بگوش
فرو گذارد زیادت از آنکه اهل صلاح است هشتم آنکه بچشم اعجاب در سیاهی
یا در سپیدی وی نگرد که خدای عز و جل دوست ندارد که بچشم در خود نگرند
نهم آنکه بشانه کند برای چشم مردمان نه برای بجای آوردن سنت دهم
آنکه شولیده بگذارد برای اظهار زهد را تا مردمان پندارند که وی خود بدان
نمی پردازد که موی بشانه کند این مقدار کفایتست در احکام طهارت و بالله التوفیق
اصل چهارم اندر نماز بدانکه نماز استون مسلمانی است
و سید و پیش رو همه عبادتهاست هر که این پنج نماز فریضه بشرط خویش و بوقت
خویش بجای آورد عهد بسته آمد وی را با حق سبحانه و تعالی که در امان و حمایت او
باشد و چون از کبایر دست بداشت هر گناه که بروی رود این پنج نماز کفارت

آن بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت مثل این پنج نماز چون پنج جوی آب
روشن است که بر در سرای کسی میرود و هر روز پنج بار خویشتن بدان آب بشوید
ممکن شود که بر وی هیچ شوخ نماند گفتند نی یا رسول الله گفت این پنج نماز
گناه همچنان ببرد که آب شوخ را و رسول گفت صلی الله علیه وسلم که نماز ستون
دین است هر که دست بداشت دین خود را ویران کرد و پرسیدند که از
کارها چه فاضلتر گفت نماز بوقت خویش بپای داشتن و گفت کلید بهشت
نماز است و گفت حق سبحانه و تعالی بر بندگان خویش هیچ چیز فریضه نکرد
پس از توحید دوستر نزدیک وی از نماز و اگر چیزی دوستر ازین داشتی
فریشتگان خود را بدان مشغول داشتی که ایشان همه در نماز اند گروهی
در رکوع و گروهی در سجود و گروهی بر پای و گروهی نشسته و گفت هر که
عمدا نماز دست بدارد کافر گردد یعنی نزدیک شد بدانکه اصل ایمان وی
مختل شود چنانکه گویند هر که در بادیه زاد ضایع شود هلاک شود یعنی
نزدیک رسید و در خطر هلاک افتاد و گفت اول چیزی که نگاه کنند
روز قیامت نماز بود اگر بشرط بود بپذیرند و دیگر عملهای وی چنانکه بود
بپذیرند و اگر ناقص بود بر روی وی باز زنند با همه اعمال دیگرش و گفت
رسول صلی الله علیه وسلم هر که طهارتی نیکو بکند و نماز بوقت خویش
بکند و رکوع و سجود وی تمام بجای آورد و بدان خاشع و متواضع
بود نماز وی همی شود تا بعرش رسید و روشن و میگوید که خدای تعالی
ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی و هر که نماز بوقت نکند و طهارت نکو

نیکو نکند و رکوع و سجود و خضوع نماز بجای نیارد آن نماز میشود تا
آسمان سیاه و تاریک و میگوید که خدای تعالی ترا ضایع کناد چنانکه
مرا ضایع گذاشتی تا آنگه که خدای تعالی خواهد آنگه نماز وی چون جامه
خلق در هم پیچند بر روی وی باز زنند و نیز گفت صلی الله علیه وسلم
که بترین دزدی آنست که از نماز بدزدد **کیفیت ظاهر نماز**
بدانکه ظاهر اعمال نماز چون کالبدیست و ویرا حقیقتی و سری هست که
آن روح نماز است و ما نخست ظاهر نماز بگوییم اول آنست که چون از
طهارت تن و جامه بپردازد و عورت بپوشد و جای پاک بایستد و روی
بقبله آورد و میان دو قدم بمقدار چهار انگشت گشاده دارد و پشت
راست دارد و سر در پیش افکند و چشم از جایگاه سجود فراتر نبرد و چون
راست ایستاد قل اعوذ برب الناس برخواند بر اندیشه آنکه شیطان را
از خود دور کند آنگاه اگر ممکن است که کسی بدو اقتدا خواهد کرد بانگ
کند با آواز و اگر نه بر قامت اختصار کند و نیت در دل حاضر کند بگوید که
ادا میکنم نماز فریضه پیشین مثلا خدای را عز و جل و چون معنی این
دستها لفظها در دل وی حاضر شد بردارد تا نزدیک گوش چنانکه سر انگشتان
در برابر گوش بود و سر انگشتان دست برابر نرمه گوش بود و کف
دست در برابر دوش بود و چون بدین جایگه قرار گرفت الله اکبر بگوید
وآنگاه هر دو دست زیر سینه نهد و انگشت شهادت و میانین از
راست بپشت ساعد دست چپ فرا گذارد و دیگر انگشتان بر ساعد دست

حلقه کند و دست فرو نگذارد آنگاه با سینه برد بلکه بهم در فرود آوردن
بر سینه برد که دوستر آنست و در میان این دو دست نفشاند و پیش بیرون
نیارد و بجوانب بیرون نبرد و در تکبیر مبالغه نکند چنانکه واو آن پس الله
پدید آید یا الف از پس آن تا اکبر چنان شود که اکبار میگوید که این همه کار
موسوسان است و جاهلان بلکه همچنان بیرون نماز بگوید این کلمه بی
تکلف و مبالغت در نماز همچنان گوید و چون دست بر هم نهاد و گفته باشد
که الله اکبر بعد از آن بگوید کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة
و اصیلا بگوید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض تا آخر آیه
بخواند و پس اعوذ بالله العظیم من الشیطان الرجیم ان الله هو
السمیع العلیم بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین
درست برخواند و تشدیدها و اعرابها بجای آرد و مبالغت بسیار
نکند چنانکه شولیده شود و فرق میان ضاد و ظا بجای آرد اگر تواند
روا باشد چون تمام بخواند آمین بگوید نه پیوسته باخر سورت
اندک میانه گسسته آنگه سورت دیگر برخواند یا آنچه خواهد از
قرآن و در دو رکعت پیشین از نماز بامداد و شام و خفتن آواز بر
دارد مگر که ماموم بود **الرکوع** پس تکبیر رکوع کند چنانکه باخر سورة
پیوسته نباشد و دست بردارد در تکبیر چنانکه در ابتدا تکبیر میکند
تا بحد رکوع رسد و کف هر دو دست بر دو زانو نهد و انگشت در
راستی قبله فرو گذارد از هم گشاده و زانو ابدو در نیارد بلکه راست دارد

دارد و پشت و سر راست دارد چون تخته چنانکه صورت جمله تن وی چون
لامی بود و دو بازو از دو پهلو دور دارد و زن بازو از پهلو باز نگیرد و چون
جبین راست بایستاد سه بار سبحان ربی العظیم بگوید و بحمده
و اگر امام نباشد هفت بار یا ده بار بگوید آنگه از رکوع برآید و راست
بایستد و دست برآورد و بگوید سمع الله لمن حمده و آرام گیرد بر پای و بگوید
ربنا لک الحمد ملء السموات و ملء الارض و ملء ما شئت من شیء بعد
و در دوم رکعت فریضه بامداد قنوت برخواند **السجود** پس تکبیر کند
و بسجده شود چنانکه آنچه بزمین نزدیکتر است بر زمین نهد اول زانو آنگاه
دست آنگه پیشانی و بینی و دو دست در برابر دوش بر زمین نهد انگشتان
بهم باز نهاده و دو ساعد بر زمین نگستراند و میان بازو و پهلو و میان شکم
و ران گشاده دارد و زنان جمله این اعضا فراهم دارند پس سه بار بگوید
سبحان ربی الاعلی و بحمده و اگر امام نباشد زیادت گوید اولیتر پس تکبیر کند
و از سجود برآید و بر پای چپ نشیند و دو دست بر دو ران نهد و بگوید
رب اغفر لی وارحمنی وارزقنی واهدنی واجبرنی وعافنی واعف عنی
آنگه سجده دوم همچنین بکند پس از سجود باز نشیند نشستنی سبک و تکبیر
کند آنگه بر پای خیزد و دیگر رکعت همچون اول بگذارد و اعوذ پیش از الحمد بگوید
التشهد پس چون از سجود رکعت دوم فارغ شود بتشهد بنشیند
و بر پای چپ نشیند همچنانکه در میان دو سجود و دو دست همچنان بر ران
نهد الا که اینجا انگشتان راست گرد کند الا انگشت شهادت که فرو گذارد

وبوقت شهادت اشارت کند انجا که اشهد ان لا اله الا الله نه انجا
که کوید لا اله وابهام نیز اکر فرو کذارد روا بود ودر تشهد دوم همچنین
کند لیکن هر دو پای از زیر بیرون آورد بجانب راست وسرون چپ
بر زمین نهد ودر تشهد اول چون اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد
بکفت برپای خیزد وچون تشهد دوم تمام بخواند تا آخر دعا معروف
بکوید که السلام علیکم ورحمة الله وروی از جانب راست کند چنانکه
اگر کسی در قفای وی بود یک نیم روی او ببیند وانکه از جانب چپ سلام
بکوید وبدین هر دو سلام نیت بیرون آمدن کند از نماز ونیت سلام
بر فرشتکان وحاضران مسلمانان دارد **فصل** بدانکه چند
کار در نماز کراهیت است اول در کرسنکی وتشنکی وتقاضا وخشم وقضا
حاجات وهر دل مشغولی که از خشوع باز دارد ودو پای بهم باز نهادن
جست ویک پای از جای بر کرفتن وبر سر پای نشستن ودو زانو نشستن — نشستن و در سجود بر هر دو سر زانو
آوردن ودست در زیر جامه داشتن واز هر سو نکرستن وانکشت
طراقانیدن واندامها خاریدن وآساه کشیدن وبا موی محاسن
بازی کردن وسنک ریزه راست کردن بدست یا بپای برای سجود
ونفخ کردن در زمین برای سجود وانکشتها در هم کذاشتن وشب با
جای پای کذاشتن ودر جمله دست وچشم واعضا باید که با دب دارد
وبصفت نماز تمام بود وزاد آخرت را بشاید اما فریضه از آنچه کفتیم
دوازده چیز بیش نیست نیت نماز وتکبیر اول وقیام وخواندن فاتحه

فاتحه الکتاب ورکوع وسجود وارام کرفتن در وی واعتدال از رکوع وسجود
وارام کرفتن در وی واعتدال از وی بنشستن وتشهد باز پسین وصلوات
بر رسول ونشستن در وی وسلام چون این مقدار بکند نماز درست بود
بدان معنی که شمشیر وی بیفتد اما پذیرفتن آن در خطر بود ومثال این چنانست
که کنیزکی با سم هدیه پیش ملکی برند اکرچه کوش وبینی ندارد ودو دست وپای ندارد
زنده باشد ولکن خطر آن دارد که پذیرفته نباشد **پیدا کردن حقیقت**
روح نماز بدانکه آنچه بکفتیم قالب وصورت نمازست واین صورت را حقیقتی
است که آن روح وی است بر جمله انکاه هر عملی را از اعمال نماز وهر ذکری را از اذکار
روح دیکرست خاص که اکر اصل روح نباشد نماز چون آدمی مرده باشد قالبی
بی جان واکر اصل باشد ولکن اعمال وادب تمام نباشد همچون آدمی چشم کنده
وکوش وبینی بریده باشد واکر اعمال باشد ولیکن روح وحقیقت وی بهم
نباشد همچنانکه چشم دارد وبینایی ندارد وکوش دارد وشنوایی ندارد و
اصل روح نماز خضوع است وحاضر داشتن دل در جمله نماز که مقصود نماز
راست داشتن دلست وحاضر داشتن با حق تعالی وتجدید کردن
ذکر حق بر سبیل هیبت وتعظیم چنانکه حق تعالی کفت واقم الصلوة لذکری
نماز بپای دار برای ذکر مرا ورسول صلی الله علیه وسلم کفت بسا کسا که نصیب وی
از نماز جز رنج وماندکی چیزی دیکر نیست واین آن بود که بقالب نماز می کند
وبدل غافل بود وکفت بسیار کس بود که نماز کند واز نماز وی شش یکی
یا ده یکی بیش ننویسند وآن مقدار نویسند که بدل در آن حاضر باشد
کاز نماز بر سی

وکفت نماز چنان کن که کسی وداع خواهد کرد یعنی بدین نماز خود او هوای خود را
وداع کن بلکه هر چه جز حق تعالی است آن را وداع کن وهمکی خود را بنماز ده وبرای آن — جز
بود که عایشه رضی الله عنها روایت میکند که رسول صلوات الله علیه با ما حدیث
میکردی وما نیز با وی چون وقت نماز در آمدی کفتی او هرکز ما را نشناختست
وما او را نداشته ایم از مشغولی که بودی بعظمت حق تعالی ورسول صلوات
الله علیه هر نماز که دل در وی حاضر نبود خدای تعالی در آن نماز نکرد وخلیل
صلوات الله علیه چون نماز کردی جوش دل وی از دو میل می شنیدندی وعلی
رضی الله عنه چون در نماز خواستی شدن لرزه بروی افتادی وکونه روی
او بکردیدی وکفت آمد وقت که امانتی بر هفت آسمان وزمین عرضه
کردند طاقت آن نداشتند وسفیان ثوری میکوید هر که در نماز خاشع
نبود نماز وی درست نبود وحسن بصری میکوید هر نماز که دل در وی حاضر
نبود بعقوبت نزدیکتر بود ومعاذ میکوید هر که در نماز بعمد نکاه کند تا بداند
که بر راست وچپ وی که ایستاده است وی را نماز نبود واماما ان اعظم ابوحنیفه
وشافعی رحمة الله علیهما وبیشترین علما اکرچه کفته اند نماز درست بود چون
وقت تکبیر دل حاضر آمد این فتوی بسبب ضرورتی کرده اند که غفلت
بر خلق غالب است یعنی دوستی وی آن بود که شمشیر از وی برخاست
اما زاد آخرت بدان مقدار باشد که دل حاضر باشد ودر جمله چون نماز
کند دل بوقت تکبیر بیش حاضر ندارد امید آن باشد که حال وی نیبان
بهتر بود از حال کسی که اصلا نماز نکند ولیکن بیم آن نیز بود که حال او بتر

او بتر بود چه کسی که بتهاون بخدمت حاضر آید باشد که تشدید بروی بیش بود
از کسی که اصلا نیاید واز این سبب کفت حسن بصری که این نماز بعقوبت
نزدیکتر بود ودر خبرست که هر که را نماز از فحشا ومنکر باز ندارد از نماز او را
هیچ فایده نبود مکر دوری از حق تعالی پس از این جمله بدانستی که نماز تمام
روح آن بود که دل در همه وقت حاضر بود وآنچه جز در وقت تکبیر حاضر
نبود او را از روح نماز رمقی بیش نباشد چون زنده که در وی جز نفس زدنی
نباشد **پیدا کردن حقیقت واعمال نماز**
بدانکه اول چیزی که بتو رسد بانک نمازست در وقت که بشنوی باید که معلق
شوی در هر کاری که باشی دست از آن بداری که سلف چنین بوده اند
که چون بانک نماز شنیدندی انکه آهنکری بودی اکر پتک در هوا داشتی
نکذاشتی وکفت اکر درفش فرو برده بودی بر نیاوردی از جای بجستندی
برای انکه از منادی روز قیامت یاد کردندی ودانستندی که در وقت
بشتابد بدین فرمان منادی روز قیامت جز بشارت بوی نرسد
اکر چنانست که دل خویش بشادی ورغبت اکنده بینی بدین منادی
بدانکه در منادی قیامت همچنین باشی **طهارت** سر طهارت اینست که
بدانی که پاکی جامه وپوست پاکی غلافست وروح این طهارت پاکی دلست — از اخلاق ناپسندیده توبه وپشیمانی ودوری که در نظرگاه حق است بجای حقیقت نماز دلست
اما تن جای صورت نمازست **پوشیدن عورت** معنی او آنست که آنچه از ظاهر
تو زشتست از چشم خلق بپوشی وروح وسر وی آنست که آنچه از باطن
تو زشتست از نظر حق تعالی بپوشی ودانی که هیچ چیز از وی پوشیده نتوان

کردجز بدانکه باطن ازان پاک کنی و پاک بدان شود که بر گذشته پشیمانی خوری
وعزم کنی که باسر آن نشوی فالتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ
توبه گناه را ناچیز کند اگر شوانی پابری از بیم و شرم و خجلت پرده سازی و پیش
خدای تعالی بایستی چون بنده گریخته باز آمده وگنه کار که با دل پر تشویر
وتحذیر پیش مخدوم خویش آید و سر از پیش بر نیاورد از فضیحت خویش
استقبال قبله معنی وی آنست که روی ظاهر از جهتها بگرداند و بیک
جهت شود و سر وی آنست روی دل از هرچه در هردو عالم است بگرداند
و بحق تعالی مشغول گرداند تا یک صفت شود و چنانکه قبله ظاهر یکیست
قبله دل هم یکیست و آن حق تعالی است چون دل در وادی اندیشها دوان
باشد همچنان بود که روی ظاهر از جوانب گردان بود و چنانکه این صورت نماز
در نماز نبود آن نماز نماز نبود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم
هرکه در نماز ایستد هوای وی و روی وی و دل وی همه با خدای تعالی
بود از نماز باز گردد چنانکه از مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان
و بحقیقت بدانکه چنانکه روی ظاهر از قبله بگردانیدن صورت نماز را
باطل کند روی از حق تعالی بگردانیدن و باندیشهای دیگر بردن حقیقت
و روح نماز را باطل کند بلکه اولیتر چون ظاهر غلاف باطنست و کار همه
آن دارد که در غلاف است و غلاف را بس قدری نیست **قیام**
ظاهر وی آنست که بشخص پیش خدای تعالی بایستی سر در پیش افکنده بنده وار
سر وی آنست که دل از همه حرکات فرو ایستد و ملازم خدمت باشد بر سبیل

[illegible]

بر سبیل تعظیم و انکسار و درین وقت باید که از مقام خویش در قیامت پیش
خدای تعالی یاد کند در آن وقت که همه اسرار وی آشکارا کنند و بر وی
عرضه کنند و بدانکه آن همه اسرار در آن وقت پیش خدای تعالی آشکاراست
و هرچه در دل وی هست و بوده است میداند و می بیند و بر باطن و ظاهر
وی مطلع است و عجب آنکه اگر کسی درین وقت نظاره میکند تا نماز
چون میکند همه اعضای خود با دب دارد و بهیچ جوانب ننگرد و شرم دارد
از وی که در نماز شتاب کند و التفات نظر آن شخص کند پس چون میداند
که حق تعالی بوی مینگرد و آنگاه از وی شرم ندارد و چه جهل باشد بیش
ازین که بنده بیچاره که بدست وی هیچ چیز نیست شرم دارد و بسبب نظر وی
با ادب باشد و بنظر ملک الملوک باک ندارد و آسان فرا گیرد و برای آن بود
که ابوهریره گفت یا رسول الله شرم از خدای تعالی چگونه باید داشت گفت
چنانکه در وقت مصلحتی از اهل بیت خویش داری از وی شرم دار و بسبب
این تعظیم بود که گروهی از صحابه چنان ساکن بودی در نماز که مرغ از
ایشان نگریختی پنداشتی که جماد است و هرکه عظمت حق تعالی در دل وی
قرار گرفت و میداند که ناظر است بوی همه اطراف خاشع گردد و ازین
بود که رسول صلی الله علیه وسلم کسی را دید که دست فرا محاسن میکرد
در نماز گفت لَوْ خَشَعَ قَلْبُهُ لَخَشَعَتْ جَوَارِحُهُ اگر در دل وی
خشوع بودی دست وی نیز بصفت دل بودی **رکوع و سجود**
بدانکه ظاهر وی تواضع دلست و آنکه نداند که روی بر زمین نهادن

است بتن و مقصود از وی تواضع

تمکین عزیزترین اعضاست بر خاک که آن خوارترین چیزهاست تا بداند که
اصل او از خاکست و مرجع وی با خاک خواهد بود تکبر در خور اصل خویش
کند و ناکسی و بیچارگی خود بداند و همچنین در هر کاری سری و حقیقتی است
که چون ازان غافل باشد از نماز جز صورت نصیب وی نیامده باشد
پیدا کردن حقیقت قرائت و اذکار بدانکه هر کلمه را که در نماز بباید گفت حقیقتی
است که بباید که معلوم باشد و باید که گوینده بدان صفت باشد تا صادق
بود مثلا معنی الله اکبر آنست که وی بزرگتر است اگر این معنی نداند جاهل
باشد و اگر داند ولیکن در دل وی چیزیست بزرگتر از حق تعالی صادق
نباشد با وی گویند که این سخن راستست ولیکن تو دروغ میگوی
و هرکه چیزی دیگر امطیع تر باشد از آنکه حق تعالی را آن چیز نزدیک
وی بزرگتر است و معبود و اله ویست که وی مطیع اوست چنانکه حق تعالی
گفت اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ وچون گفت وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي معنی
آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم و بحق تعالی آوردم اگر دل وی
درین وقت بهیچ چیز دیگر نگرانست این سخن دروغ است و چون
سخن اول در مناجات با حق تعالی دروغ بود خطر آن معلوم بود و چون
گفت حَنِيفًا مُسْلِمًا دعوی مسلمانی کرد و رسول گفت صلی الله علیه وسلم
مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او سلامت باشند پس
باید که بدین صفت بود یا عزم کند که چنین کند و چون گویند الحمد لله
باید که شکر نعمتهای خدای تعالی بر دل تازه کند و همه دل وی بصفت شکر گردد

قرایت من

گردد که این کلمه شکرست و شکر بدل بود و چون اِیَّاکَ نَعْبُدُ گوید باید که حقیقت
اخلاص بروی تازه شود و چون اِهْدِنَا گوید باید که دوام تضرع و زاری هم
در دل وی باشد که سوال هدایت میکند و در هر کلمتی از تسبیح و تهلیل
و قرائت همچنین باید که باشد چنانکه میداند و دل وی در صفت آن میگردد
بمعنی و شرح آن گفتن دراز باشد اگر می باید که از حقیقت نماز نصیب باید
چنین باید که باشد اگرنه نماز بصورت و بی معنی کرده باشد **علاج آنکه دل حاضر نشود**
بدانکه غفلت دل در نماز از دو سبب بود یکی از ظاهر و یکی از باطن اما آنچه از ظاهر
بود آنست که نماز جای کند که چیزی می بیند یا می شنود که دل بدان مشغول
میشود و دل تبع چشم و گوش باشد و علاج این آن باشد که نماز جای
خالی کند که هیچ آواز نشنود و اگر جای تاریک باشد بهتر بود یا چشم
برهم نهد و بیشتر عابدان از جهت عبادت خانه ساخته اند خورد و
تاریک که در جای فراخ دل پراکنده تر باشد و ابن عمر هرگاه که نماز کردی
شمشیر و کتاب و هر قماش که بودی از پیش خود برگرفتی تا چشم بدان مشغول
نشود و سبب دوم از باطن بود و آن اندیشه و خاطر پراکنده داشتن
بود و این دشوارتر و صعبتر است و این از دو گونه بود یکی از کاری
بود که بوقتی دل بدان مشغول بود و تدبیر آن بود که اول آن کار تمام
بکند و دل فارغ کند آنکه نماز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه
إِذَا حَضَرَ الْعِشَاءُ وَالْعِشَاءُ فَابْدَءُوا بِالْعِشَاءِ گفت چون طعام و نماز
هردو فراهم رسند اول طعام بخورند و همچنین اگر با کسی سخنی دارد اول

آن سخن بگوید و دل از آن اندیشه خالی کند و دیگر نوع اندیشه کاری باشد که
بر دل غالب شده است بعادت و علاج این آن بود که دل با معانی قرآن و ذکر
که میخواند میدارد و معانی آن می اندیشد و صورت آن چشم دارد تا بدین اندیشه
باشد اگر این اندیشه سخت غالب نبود و شهوت آن کار قوی نباشد اما اگر
شهوت قوی باشد آن اندیشه بدین دفع نیفتد تدبیر آن مسهل خوردن
باشد تا مادت علت را از باطن قمع کند و این مسهل آن بود که بترک آن چیز که
اندیشه از آنست بگوید یا بدهد اگر بتواند مگر از آن اندیشه زهد و نماز
وی همیشه آمیخته بود با حدیث نفس و مثل آن چون کسی بود که در زیر
درختی بنشیند و خواهد که مشغله بنجشکان نشنود چوبی بر گیرد و ایشان را
میراند و در حال باز می آیند اگر خواهد که برهد تدبیر آن بود که درخت از
اصل بر کند که تا درخت می باشد نشیمن بنجشک می باشد همچنین تا شهوت
کاری بر دل مستولی بود اندیشه پراکنده بضرورت با وی می باشد و ازین که
رسول صلوات الله علیه را جامه نیکو آورده بودند بهدیه و علمی نیکو داشت
چشم وی بر آن علم افتاد در نماز چون نماز بگذارد جامه با خداوند داد و جامه
کهنه در پوشید و بر نعلین وی دوالی بود نو بر بسته چشم وی در نماز بر آن افتاد
نیکو بود بفرمود تا بیرون کردند و آن دوال کهنه باز آوردند و یکباری نعلین
نو ساخته بیش وی خوش آمد سجده کرد و گفت تواضع کردم خدای تعالی
را تا مرا دشمن نگیرد بدین نظر که کردم و بیرون آمد و اولین سایلی را که
دید بوی داد و طلحه در نخلستانی از آن خویش نماز میکرد مرغی دید نیکو

نیکو در میان آن درختان می پرید و راه نمی یافت و دلش بدان مشغول شد
ندانست که نماز چند رکعت کرد پس نزدیک رسول آمد صلوات الله علیه
و از دل خود گله کرد و آنکه کفارت آنرا آن نخلستان بداد بصدقه و سلف
چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل این دانسته اند و در جمله
چون بیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب بود در نماز حاضر نباید و اندیشه
راه یافت بدانکه در نماز رود دل خالی نشود الا بذکر خدای تعالی و هیبت
و عظمت و اخلاص بر زبان راندن و هر که خواهد که در نماز با حضور
دل بود بیرون نماز دل را علاج کرده باید و خالی کرده و این بدان بود که
همه اشغال دنیا از خود دور کرده بود و از دنیا بقدر حاجت قناعت
کرده و مقصود وی نیز از آن قدر فراغت عبادت بود چون چنین
نبود دل حاضر نشود الا در بعضی از نماز باید که در نوافل در می افزاید
و دل حاضر میکند تا بقدر چهار رکعت مثلا دل حاضر شود که نوافل
جز آن فرایض است **پیدا کردن سنت و جماعت**
رسول صلی الله علیه و سلم گفت یک رکعت نماز بجماعت بدل بیست و هفت
رکعتست که تنها گذارد و گفت هر که نماز خفتن بجماعت کند چنان بود که
یک نیم شب زنده داشته و هر که نماز بامداد بجماعت کند چنان بود که تمام
شب احیا کرده بود و گفت هر که چهل روز نماز بجماعت کند بر دوام چنانکه
تکبیر اولش در نماز فوت نشود دو براة بنویسند او را یکی از نفاق و دیگر
از دوزخ و از آن سبب بود که هر گاه در روزگار سلف تکبیر اول در نماز

فوت شدی سه روز خود را تعزیه میکردی و اگر جماعت فوت شدی هفت
روز تعزیه داشتندی سعید مسیب میگوید بیست سالست تا بانگ نماز
نشنیدم الا که از بستر بمسجد آمده بودم و بسیاری از علما گفته اند کسی را
که عذری نباشد نماز تنها کند روا نباشد پس جماعت مهم باید داشت و آداب
امامت و اقتدا انکه باید داشت اول آنست که امامی نکند الا بدل خوشی قوم
و چون او را کاره باشند حذر کند و چون از وی درخواهند بی عذری
دفع نگوید که فضل امامی بزرگست و از مؤذنی بیش است و باید که در طهارت
جامه احتیاط کند و وقت نماز نگه دارد و باول وقت نماز کند و برای انتظار
جماعت تاخیر نکند که فضیلت اول وقت بیش از آن باشد و صحابه چون
دو حاضر شدندی انتظار سیوم نکردندی و بر جنازه چون چهار حاضر شدندی
انتظار پنجم نکردندی و عبد الرحمن عوف فرا پیش آمد چون رسول
در رسید یک رکعت فوت شده بود چون نماز تمام کرد بترسیدند از آن
رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیکو کردی هر باری همچنین کن و باید که امامی
برای خدای کند با خلاص و هیچ مزد نستاند و تا صف راست نشود تکبیر
تکبیر نکند و در تکبیر آواز بر دارد و نیت امامی کند تا ثواب یابد و اگر نکند
جماعت درست بود و او را ثواب جماعت نبود و قرائت در نماز جهری بآواز
خواند و سه سکته بجای آرد یکی چون تکبیر کند و جهت و جهی میخواند
و ماموم بفاتحه مشغول شوند و دوم چون فاتحه بر خواند سوره را
تاخیر کند چندانکه اگر کسی فاتحه نخوانده باشد تمام بخواند و دیگر چون سوره

سوره بر خواند چندان خاموش باشد که تکبیر از آخر سورت گسسته شود و ماموم
بغیر از فاتحه هیچ چیز نخواند از پس امام مگر که دور باشد و آواز امام نشنود
و در رکوع و سجود سبک کند و سه بار بیش تسبیح نکند انس گوید هیچ کس سبک
نماز تر و تمام نماز تر از رسول صلوات الله علیه نبود و سبب آنست که در جماعت آن
کس باشد که ضعیف بود یا شغلی دارد و باید که ماموم از پس امام رود نه با وی
تا پیشانی امام بزمین نرسد وی بسجود نشود و تا امام بحد رکوع نرسد او قصد
رکوع نکند که متابعت این بود اما اگر بهمه در پیش شود نماز باطل شود و چون
سلام باز دهد چندان بیش ننشیند که گوید اللّهم انت السّلام و منک
السّلام تبارکت ربّنا یا ذا الجلال و الاکرام آنکه سبک برخیزد و روی
با قوم کند و دعا گوید و قوم پیش از امام باز نگردند که مکروه هست **پیدا
کردن فضیلت نماز آدینه** بدانکه روز آدینه روزی بزرگست و فضل وی عظیم
و عید مؤمنانست رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که سه جمعه بی عذری
دست بدارد اسلام را با پس پشت انداخت و دل وی زنگار گرفته و در
خبرست که خدای تعالی هر آدینه ششصد هزار گناه کار آزاد کردست و گفت
از آتش دوزخ و گفت دوزخ را هر روز تا نزدیکی زوال آفتاب بتابند درین
وقت نماز نکنید مگر روز آدینه که دوزخ درین روز نتابد و گفت هر که روز
آدینه فرمان یابد او را مزد شهیدی بنویسند و از عذاب گور آزاد بود
شرایط جمعه بدانکه هر چه در نمازهای دیگر شرطست در نماز آدینه شرطست
و بیرون از آن شش شرط دیگرست خاص اول وقتست تا اگر امام مثلا سلام

پیش از نماز دیگر بدهد جمعه فوت شود و نماز پیشین تمام باید کرد شرط دوم جایگاه است
باید که این نماز در صحرا نبندند و در خیمها نبندند بلکه باید که در شهری بود یا در
دیهی که در وی چهل مرد آزاد عاقل بالغ مقیم باشند و اگر در مسجد نباشد
درست بود شرط سوم عدد است تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر
نباشند درست نباشد اگر ازین قدر کمتر شود یا در خطبه یا در نماز
ظاهر آنست که درست نباشد شرط چهارم جماعت است اگر این قوم هر یک
تنها نماز کنند درست نباشد اگر کسی رکعت بازپسین دریافت نماز وی درست
بود اگرچه در دوم رکعت تنها بود و اگر رکوع دوم در نیابد باید که اقتدا
کند و نیت نماز پیشین کند شرط پنجم آنکه پیش از آن باید که پیش از آن جمعه
دیگر نکرده باشند که در یک شهر یک جمعه بیش نشاید مگر که چنان بزرگ بود
که در یک مسجد نگنجند یا دشوار بود اگر توانند دو جمعه کنند درست
آن بود که تکبیر اول از پیش کرده باشند شرط ششم دو خطبه است پیش
از نماز و هر دو فریضه است و نشستن میان دو خطبه فریضه است و بر پای
بودن در خطبه فریضه است و در خطبه اول چهار فریضه است تحمید
والحمد لله کفایت بود و صلوات دادن بر رسول و وصیت بتقوی
اوصیکم بتقوی الله کفایت بود و یک آیت از قرآن و در خطبه دوم همین
فرض است لکن بدل آیت قرآن دعا فریضه است و بدانکه این نماز بندگان
و زنان و کودکان و مسافران را فریضه نیست و روا باشد دست
بداشتن بعذر گل و باران و بعذر بیماری و بیمارداری چون بیمار دارنده دیگر نبود

نبود و لیکن اولیتر آن بود که نماز پیشین پس از آن کند که مردم از جمعه فارغ شوند
آداب جمعه باید که در ده چیز سنت و ادب نگه دارد اول آنکه روز
پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و بساختن کار چون جامه سپید کردن راست
و شغلی که باشد از پیش برگرفتن تا بامداد بگاه بنماز تواند شدن و نماز دیگر
روز پنجشنبه خالی نشستن و تسبیح و استغفار مشغول شدن که فضل
این ساعت عظیم است و در مقابله آن ساعت عزیز است که در روز آدینه
هست و گفته اند که درین شب با اهل خویش صحبت کردن سنت است
تا آن نیز متقاضی غسل باشد آنرا و روز آدینه را یکبار غسل کند ادب دوم
آنست که بامداد بغسل مشغول شود اگر روز بمسجد خواهد شد و اگر نه
تا آخر اولیتر و رسول صلی الله علیه وسلم غسل جمعه فرموده است بفرمانهای
موکد تا گروهی از علما پنداشته اند که این غسل فریضه است و اهل مدینه
کسی را که سخن درشت خواستند گفتن گفتندی تو بتر از کسی که روز
آدینه غسل نکند و اگر کسی درین روز جنب باشد چون غسل جنابت بکند
اولیتر آن باشد که نیت غسل جمعه دیگر باره آب بر خود ریزد پس اگر بیک غسل
دو نیت کند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل شود ادب سوم
آنست که آراسته و پاکیزه و نیکو هیات بمسجد آید و پاکیزگی آن بود که موی
بسترد و ناخن باز کند و موی لب راست کند و اگر از پیشتر بگرمابه رفته
باشد و این بجای آورده کفایت باشد و آراستگی بدان بود که جامه سپید
بپوشد که حق تعالی جامهای سپید دوستتر دارد و بوی خوش بکار دارد

بر نیت تعظیم مسجد و نماز و نیز تا از وی بوی ناخوش نیاید که کسی رنجور شود
یا در غیبت افتد ادب چهارم بگاه شدن است بجامع که فضل این بزرگست
و در روزگار اول بوقت صبح بمسجد جامع شدندی و راهها از زحمت
چنان بودی که دشوار توانستی رفت و ابن مسعود یکبار بمسجد می‌شد
سه کس از وی پیش آمده بودند با خویشتن عتاب میکرد و میگفت تو
در درجه چهارم باشی کار تو چون بود و چنین گفته اند که اول بدعتی که
در اسلام پدید آمد این بود که این سنت دست بداشتند و جهودان
و ترسایان روز شنبه و روز یکشنبه بگاه بکنشت و کلیسیا شوند
و مسلمانان در روز آدینه تقصیر کنند و رسول صلوات الله علیه گفت
هر که در ساعت اول ازین روز بجامع شود چنان باشد که اشتری قربان
کرده باشد و اگر دوم ساعت رود گاوی قربان کرده باشد و در سیم
ساعت گوسفندی و در چهارم ساعت مرغی و در پنجم ساعت خایه
مرغی و چون خطیب بیرون آمد فرشتگان که این فرمان می‌نویسند
صحایف در نوردند و بسماع خطبه مشغول شوند و هر که آید جز فضل
خدای چیزی دیگر نیابد ادب پنجم آنکه پای بگردن مردم در ننهد اگر
در آمده باشد که در خبرست که کسی چنین کند روز قیامت ازو پلی
سازند تا مردم بروی روند رسول صلی الله علیه یکی را دید که چنین میکرد
چون نماز گذارد گفت تو چرا جمعه نکردی گفت یا رسول الله با تو بهم بودم
گفت دیدم ترا که پای بگردن مردم می‌نهادی یعنی کسی که چنین کند چنان بود

بود که نماز نکرده باشد اما اگر صف اول خالی بود روا باشد که قصد صف اول کند
که تقصیر ایشان کردند که آن صف بگذاشتند ادب ششم آنکه در پیش کسی که
نماز میکند فرا نگذرد و چون نشیند بدیوار یا ستون نزدیک نشیند تا کسی
را پیش او راه نبود که نهی است از گذشتن پیش کسی که نماز کند و در خبرست
که اگر خاکستری گردد و خاکی که باد او را بر اکند بهتر از آنکه پیش مصلی فرا شود
ادب هفتم آنکه صف اول طلب کند و اگر نتواند هر چند نزدیکتر بهتر که فضل
این بزرگست مگر در صف اول لشکریان باشند و کسانی که جامه دیبا دارند
یا جامه سیاه خطیب ابریشمین باشد یا شمشیر وی زرکش بود یا منکری دیگر
باشد که هر چند از آن دورتر اولیتر که نشاید باختیار نشستن جایی که
منکر بود ادب هشتم آنکه چون خطیب بیرون آید سخن نگوید و بجواب
موذن مشغول شود آنگه باستماع خطبه و اگر کسی سخن گوید او را باشارت
خاموش کند نه بزبان که رسول صلوات الله علیه گوید که هر که کسی را گوید
در وقت خطبه خاموش باش یا گوش دار بیهوده بگفت و هر که درین وقت
بیهوده گفت او را جمعه نیست و اگر دور باشد و خطبه نمی‌شنود هم باید که
خاموش باشد و جایی که سخن میگویند ننشیند و درین وقت هیچ نماز
نکند مگر تحیت المسجد ادب نهم آنکه چون نماز بگزارد هفت بار الحمد
و هفت بار قل هو الله و معوذتین برخواند که در اثرست که این از جمعه تا
جمعه حرزی باشد و برا از شیطان و بگوید اللهم یا غنی یا حمید یا مبدی
یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک و بفضلک

عمن سواك هرکه برین دعا مداومت کند از خدای که امید ندارد روزی وی دهند
وا از خلق بی نیاز شود و پس ازین شش رکعت نماز کند سنت که این مقدار از رسول
صلی الله علیه و آله حکایت کرده اند ادب دیم آنکه در مسجد همی باشد تا نماز دیگر
بکند و اگر تا نماز شام بنشیند فاضلتر و گویند این بجای حجی و عمره باشد در ثواب
و اگر نتواند با خانه شود باید که از ذکر حق سبحانه و تعالی غافل نباشد تا آن ساعت
عزیز که در جمله روز آدینه است وی را در غفلت نیاورد که از فضل آن محروم ماند
آداب روز آدینه بر جمله باید که در جمله این روز هفت فضیلت طلب کند اول
آنکه بامداد بمجلس علم حاضر شود که سخن و سیرت وی رغبت وی را در دنیا
کمتر کرداند و بآخرت دعوت کند و هر سخن که بجنین بود آن نه مجلس علم بود و چون
جنین بود در خبر است که بیک مجلس چنین حاضر آمدن فاضلتر بود از هزار
رکعت نماز کردن دوم آنکه اندرین روز ساعتی است که عزیز و شریف که در خبر است
که هر که درین ساعت حاجتی خواهد روا شود و خلافست تا این ساعت
وقت بر آمدن آفتاب است یا وقت زوال یا وقت غروب یا وقت نماز یا وقت
بر منبر شدن خطیب یا وقت در نماز استادن یا وقت نماز دیگر و درست
آنست که این وقت معلوم نیست و مبهم است همچون شب قدر پس باید که
همه روز مراقب این باشد و در هیچ وقت از ذکر و عبادات خالی نباشد سیم
آنکه اندرین روز صلوات بسیار دهد بر مصطفی صلی الله علیه و سلم رسول
گفت علیه السلام هر که اندرین روز بر من هشتاد بار صلوات دهد گناه هشتاد
ساله وی بیامرزند پرسیدند یا رسول الله صلوات بر تو چون دهیم گفت بگوید

بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد صلاة تکون لک فیها رضی و لحقه
اداء و اعطه الوسیلة و المقام المحمود الذی وعدته و اجره عنا
ما هو اهله و اجره افضل ما جزیت نبیا عن امته و صل علی جمیع
اخوانه من النبیین و الصالحین یا ارحم الراحمین چنین گویند
هر که در هفت آدینه این هفت بار بگوید شفاعت رسول صلی الله
علیه و آله بیابد لا محاله و اگر گوید اللهم صل علی محمد و علی آل
محمد کفایت بود چهارم آنکه درین روز قرآن بسیار خواند و سوره
الکهف بر خواند که اندر فضل این اخبار آمده است و عابدان سلف
عادت داشته اند روز آدینه هزار بار قل هو الله احد و هزار بار صلوات
و هزار بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر گفتن
پنجم آنکه نماز بیشتر کند اندرین روز و در خبر است هر که در جامع شود
در وقت چهار رکعت نماز بکند در هر رکعتی پنجاه بار قل هو الله احد بر خواند
ازین جهان بیرون نشود تا جایگاه وی اندر بهشت بوی ننمایند یا بکسی
که وی را خبر دهد و مستحب است درین روز چهار رکعت نماز بچهار سورت
الانعام و الکهف و طه و یس اگر نتواند یس و سجده لقمان و سوره
الدخان و سوره الملک و ابن عباس نماز تسبیح دست نبداشتی
هرگز روز آدینه و این نمازی معروفست و اولیتر آن بود که تا بوقت زوال
نماز میکند و پس از نماز بمجلس علم شود و پس از آن تا شبانگاه به تسبیح
و استغفار مشغول شود ششم آنکه این روز از صدقه خالی نگذارد

و الا اگر همه پاره نان باشد که فضل صدقه درین روز زیادة باشد و هر سائلی که
بوقت خطبه امام چیزی خواهد وی را زجر باید کرد و کراهیت بود وی را چیزی دادن
هفتم آنکه در جمله این روز همه آخرت را مسلم دارد و هم روز بخیر مشغول
باشد و کار دنیا مرد را باقی کند درین یک روز و بدانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید
فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض و ابتغوا من فضل الله انس
میگوید که معنی این خرید و فروخت و کسب دنیا نیست لکن طلب علم است
و زیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه و مثل این کارها **مسئله**
بدانکه آنچه لابدست از نماز گفته آمد دیگر مسائل چون حاجت افتد باید پرسید
که درین کتاب شرح نتوان کرد اما وسوسه در نیت نماز بسیار می باشد بدان
اشارتی کرده آید بدان که وسوسه نیت کسی را بود که در عقل وی خلل باشد
و سودای باشد یا بشریعت جاهل باشد و معنی نیت نداند که نیت تو آن
رغبت است که ترا روی بقبله آورد و برپای انگیخت تا فرمان بجای آری
و چنانکه اگر کسی ترا گوید که فلان عالم آمد وی را برپای خیز و حرمت دار گوی
که نیت کردم که برپای خیزم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان کسی لکن
برپای خیزی در وقت و این نیت خود در دل تو باشد بی آنکه بدل گویی یا بزبان
و هر چه بدل بگویی حدیث نفس بود نه نیت بود نیت آن رغبت بود که ترا برپای
انگیخت اما باید که دانی که فرمان چیست بدانی که اداء نماز پیشین است
یا اداء نماز دیگر چون دل ازین غافل نبود همی الله اکبر بگوید و اگر غافل بود خویشتن
را با یاد دهی و گمان نبری که معنی ادا و فرض نماز پیشین همه بیک راه مفصل بد

در دل جمع شود لکن چون نزدیک باشد بیک دیگر جمع نماید و آن مقدار کفایت
بود چه اگر کسی ترا گوید که فریضه نماز پیشین میگذاری گوی آری درین وقت
که آری گوی جمله آن معانی در دل تو بود و تفصیل حاجت نبود پس گفت تو با
خویشتن با یاد دهی همچون گفت آنکس بود و الله اکبر بجای آن بود که گوی
آری و هر چه بیش ازین استقصا کنی دل و نماز تشوایه شود باید که آسان
فرا گیری چون این مقدار کردی و بهر صفت که بود بدانی که نماز درست است
که نیت نماز هم چون نیت کارهای دیگر است و بدین سبب بود که در روز
کار رسول صلی الله علیه و آله و صحابه هیچ کس را وسوسه نیت نبودی
دانستندی که این کار آسانست و آنکس که این نمی داند از جهل ویست
اصل پنجم اندر زکواة بدانکه زکوة از ارکان مسلمانی است که رسول
صلی الله علیه و آله فرموده است بناء اسلام بر پنج اصل است کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله و نماز و روزه و زکوة و حج و در خبر است که کسانی که زر و سیم
دارند و زکوة این ندهند هر یکی را داغی بر سینه نهند چنانکه به پشت
بیرون آید و بر پشت نهند چنانکه بسینه بیرون آید و هر که چهارپای دارد
و زکوة ندهد روز قیامت آن چهارپایان از وی مسلط کنند تا وی را سر
میزنند و وی را در زیر پای می آرند و هر که که همه بروی بروند و باخر رسند از
بیشتر باز آیند دیگر باره و همچنین وی را پای خواه میکنند تا آنگاه که حساب
همه خلق بکنند و این احادیث درصحیح است پس علم زکوة بدانستن
بر خداوندان مال فریضه است **انواع زکوة و شروط آن** بدانکه شش نوع زکوة

واجب است نوع اول زکوة چهارپای و آن زکوة اشتر و گاو و گوسفند است
و بس اما در اسب و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست و این زکوة بچهار شرط واجب
آید یکی آنکه علفی نباشد بلکه بچراگاه بود تا بر وی مؤنت بسیار نبود و اگر در جمله
سال چندان علف دهد که آن را مؤنتی شمرند زکوة بیفتد شرط دوم آنکه یک
سال در ملک وی بماند اگر در میانه سال از ملک بیرون شود زکوة بیفتد اما
نسل و نتاج اگرچه در آخر سال آمده باشد در حساب گیرند و زکوة واجب آید
بتبعیت اصل مال شرط سیم آنکه بدان مال توانگر باشد و در تصرف وی بود اما اگر
گم کرده باشد یا ظالمی از وی بسته بود بر وی زکوة نبود مگر که جمله با بهر فایده باز شد
که از وی حاصل آمده باشد با وی رسد آنگاه زکوة گذشته واجب آید و اگر کسی
چندانکه مال دارد وام دارد درست آنست که بر وی زکوة نبود که وی بحقیقت
درویش است شرط چهارم آنکه نصاب باشد که بدان مقدار توانگر باشد که اگر
آن مقدار بود که توانگری حاصل نشود زکوة بیفتد اما اشتر تا پنج نشود هیچ
چیز بر وی لازم نیاید و در پنج شتر یک گوسفند لازم آید و در ده دو و در
پانزده سه و در بیست چهار و این گوسفند یکساله کم نشاید و اگر بز بود
دوساله کم نشاید چون بیست و پنج اشتر شود اشتری یکساله ماده واجب
آید اگر ندارد دوساله نر بجای وی باشد آنگاه تا سی و شش نشود هیچ چیز
واجب نیاید و در سی و شش ماده دوساله واجب شود و در چهل و شش
ماده سه ساله و در شصت و یک ماده چهار ساله و در هفتاد و شش
دو ماده دوساله و در نود و یک دو ماده سه ساله و در صد و بیست و یک

یک سه ماده دوساله و پس ازین حساب قرار گیرد در هر پنجاهی سه ساله
ماده و دوساله و در هر چهل دوساله ماده اما گاو در وی هیچ چیز واجب نشود
تا سی نشود آنگاه در وی یکساله واجب شود و در چهل دوساله و در شصت
دو یکساله و پس ازین حساب قرار گرفت در هر چهلی دوساله و در هر سی
یکساله اما گوسفند در چهل یکی و در صد و بیست و یک دو و در دویست
و یک سه و در چهارصد چهار و پس ازین حساب قرار گیرد در هر صدی یکی و
یکساله کمتر نشاید داد و اگر بز بود دوساله کم نشاید و چون دو کس
گوسفند در هم آمیخته دارند و هر دو از اهل زکوة باشند که یکی کافر
یا مکاتب نباشد هر دو چون یک مال باشند تا اگر هر دو چهل گوسفند
بیش ندارند بر هر یکی نیم گوسفند واجب آید و اگر صد و بیست دارند
هر دو بهم یک گوسفند کفایت بود نوع دوم زکوة معشرات بود هر کرا
هشتصد من گندم بود یا جو یا مویز یا خرما یا چیزی که قوت گروهی باشد
که بدان کفایت تواند کردن چون نخود و برنج و باقلا و غیر آن عشر بر وی
واجب آید و هرچه قوت را نشاید چون پنبه و گوز و کتان و میوها
در وی عشر نبود و اگر چهارصد من گندم و چهارصد من جو بود واجب
نیاید که نصاب از یک جنس باید تا زکوة واجب آید اگر آب جو کاریز باشد
اما اگر بدلو دهد نیم ده یک بیش واجب نیاید و نشاید که انگور و رطب
بدهد بلکه مویز و خرما دهد مگر که چنان بود که از وی مویز نیاید آنگاه
انگور روا بود باید که چون انگور رنگ گرفت و دانه گندم و جو سخت شد

اندرین هیچ تصرف نکند تا بیشتر حذر کند و بداند که نصیب درویشان چند است
آنگاه چون آن مقدار در پذیرفت و بدانست اگر تصرف کند در جمله روا باشد نوع سیم
زکوة زر و سیم در دویست درم نقره پنج درم لازم آید با آخر سال و در بیست
دینار زر خالص نیم دینار و چندانکه همی افزاید هم برین حساب بود و در نقره
و خنود زرین و سیمین و ساخت زر و آن زر که بر شمشیر و ادوات بود و
هرچه روا نباشد داشتن آن مرد و زن را در هم واجب آید اما پیرایه که
روا باشد داشتن آن مرد و زن را در وی زکوة نبود و اگر زر و سیم بر مردمان دارد
که اگر خواهد بتواند ستدن زکوة واجب آید نوع چهارم زکوة تجارت است
و چون بتقدیر بیست دینار چیزی خرد به نیت تجارت و سال تمام شد بهمان زکوة
نقد واجب آید و هرچه سود کرده باشد در میان سال در حساب آید و آخر
هر سالی باید که قیمت مال معلوم کند آنگاه اگر سرمایه در اصل زر بوده باشد
یا سیم از آن هم بدهد اگر بنقد نخریده باشد از آن نقد که در شهر غالب تر باشد
بدهد و چون متاع دارد و نیت تجارة کند بدان چیزی نخرد اول سال در نیاید
اما اگر نقد بود و نصابی بود اول سال از وقت ملک نصاب بود و هر که در
میان سال عزم تجارت باطل شود زکوة واجب نیاید نوع پنجم زکوة فطر است
و هر مسلمانی که شب عید ماه رمضان بیش از قوت خویش و قوت عیال
خویش که روز عید بکار برند چیزی دارد زیادتی بیرون سرای و جامه و آنچه لابد
بود بر وی صاعی طعام از آن جنس که میخورده است واجب آید و آن سه
باشد کم سکی من و اگر گندم خورده باشد جو نشاید و اگر جو خورده باشد گندم شاید

شاید و اگر از جنس خورده باشد از بهترین بدهد و بدل گندم آرد و غیر آن
نشاید نزدیک شافعی و هر که نفقه وی واجب بود فطره وی واجب بود چون
زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و زکوة بنده مشترک بر هر دو شریک واجب بود
و زکوة بنده کافر واجب نبود و اگر زن زکوة خویش بدهد روا بود و اگر شوهر
بی دستوری وی بدهد روا بود و دانستن این مقدار از احکام زکوة لابد بود
اگر بیرون ازین واقع افتد بداند که می باید پرسید و پرسید کیفیت دادن زکوة
باید که پنج چیز نگاه دارد در زکوة دادن یکی آنکه نیت زکوة فریضه کند و اگر
وکیل فرا کند در وقت توکیل نیت کند یا وکیل را دستوری دهد تا بوقت دادن
نیت کند و چون ولی زکوة مال طفل بدهد نیت کند دوم آنکه چون سال
تمام شد شتاب کند که تاخیر بی عذری نشاید و زکوة فطر از روز عید نشاید تاخیر
کردن و تعجیل در ماه رمضان بود و پیش از ماه رمضان نشاید و تعجیل
زکوة مال در جمله سال شاید بشرط آنکه ستاننده درویش بماند اگر
پیش از سال بمیرد یا توانگر شود یا مرتد شود زکوة دیگر باره بباید دادن سیم
آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس دهد اگر زر بدل سیم بدهد و گندم بدل جو یا مالی
دیگر بمقدار قیمت بمذهب شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه جای دهد که مال
آنجا بود که درویشان چشم بر مال دارند اگر بشهری دیگر دهد درست آنست که
زکوة از وی بیفتد پنجم آنکه زکوة بر هشت قوم قسمت کند آن مقدار که بود
چنانکه از هر یکی سه کمتر نباشند جمله بیست و چهار باشند اگر مثل یک درم
زکوة بود و بمذهب شافعی واجب بود که بدین همه رساند و بهشت قسمت برابر کند

آنگاه قسم هر یکی میان سه کس یا زیاده از آن قوم چنانکه خواهد قسمت کند اگر چه
برابر نبود و درین روزگار سه قوم کمتر یابند غازی و مولف و عامل اما فقیر
و مسکین و مکاتب و ابن السبیل و وام دار یابد پس هر کسی را زکوة با زده
کس کمتر نشاید که رساند نزدیک شافعی و مذهب امام درین دو مسئله دشوار است
انکه بدل نشاید و آنکه بهمه باید رسانیدن و بیشتر مردمان مذهب بو حنیفه
میگیرند درین دو مسئله و ما امید میداریم که بدین ماخوذ نباشند ان شاء الله تعالی
بیدا کردن صفت هشت گروه اول فقیر است و این کسی بود که هیچ چیز ندارد
و هیچ کسب نتواند کرد اگر قوت روز تمام دارد و جامه تن تمام دارد فقیر نبود و اگر
قوت روز یک نیمه بیش ندارد و پیراهن دارد بی دستار و یا دستار بی پیراهن
درویش بود و اگر کسب با لت تواند کرد و هیچ آلت ندارد درویش بود و اگر
طالب علم است اگر بکسب مشغول است از آن باز ماند درویش بود و بدین
درویشی کمتر باید مگر اطفال دار تدبیر آن بود که درویش معیل طلب کند
و حصت فقیر از جهت اطفال وی بوی تسلیم کند صفت دوم مسکین
و هر کرا خرج بیش از دخل بیش بود وی مسکین بود اگر چه سرای و جامه دارد
و لکن چون کفایت یکساله ندارد و کسب وی بدان وفا نکند و او بود که چندان
بوی دهند که کفایت یکساله تمام شود و اگر فرش و حنور خانه دارد و کتاب
دارد چو کتاب بدان محتاج بود مسکین باشند اما اگر چیزی زیادت از
حاجت دارد مسکین نباشد صفت سیم کسانی باشند که زکوة جمع کنند
و بدرویشان رسانند مزد ایشان از زکوة بدهند صفت چهارم مولفه باشند

مولفه باشند و این محتشمی باشد که مسلمان شود اگر مالی بوی دهند دیگران
رغبت کنند که بسبب وی مسلمان شوند صفت پنجم مکاتب باشند و این بندگانی
باشند که خویشتن باز خرند یا بها خویش بدو نجم یا بسه نجم بخواجه خویش دهند
صفت ششم کسی باشد که او وامی دارد که نه بمعصیتی بکار برده باشد و درویش
بود یا توانگر بود و لکن او وام برای مصلحتی کرده باشد که بدان فتنه بنشیند
صفت هفتم غازی باشد که ایشان از دیوان جامگی نباشند اگر چه توانگر باشند
ساز راه از زکوة بایشان دهند صفت هشتم مسافر که زاد راه ندارد که راه گذری
باشد یا از شهری بشهری میشود قدر زاد و کرایه بوی دهند و هر که گوید که من
درویشم و یا مسکینم روا باشد که قول وی بپذیرند چون معلوم نباشد که دروغ
میگوید و اما این دیگر صفتها باید که از قول معتمدان معلوم شود اسرار
زکوة دادن بدانکه همچنانکه نماز را صورتی بود و حقیقتی که آن روح صورت
بود زکوة همچنین است و چون کسی که سر و حقیقت زکوة نشناسد صورتی
بی روح بود و سر وی سه چیز است یکی آنکه خلق مامورند بمحبت و دوستی
حق سبحانه و تعالی و هیچ مومن نیست که نه این دعوی کند بلکه مامورند
بدانکه هیچ چیز را دوستتر از حق تعالی ندارند چنانکه در قرآن همی فرماید
قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و هیچ مومن نیست که نه دعوی
میکند که حق را سبحانه و تعالی از همه چیزی دوستتر میدارد و پندارند که چنانست
پس بنشانی و برهانی حاجت بود تا هر کسی بدعوی بی حاصل مغرور نشود
پس مال یکی از محبوبات آدمی بود و برا بدان بیازمودند و گفتند اگر صادقی

در دعوی دوستی این یک معشوق خویش را فدا کن تا درجه خویش بشناسی در دوستی
حق سبحانه تعالی پس کسانی که این سر بشناختند سه طبقه شدند طبقه اول
صدیقان که هر چه داشتند فدا کردند و گفتند که از دویست درم پنج درم دادن
کار بخیلان باشد بر ما واجب آن باشد که همه بدهیم در دوستی حق تعالی و گروهی
یک نیمه بدادند اما آنکه همه بدادند چنانکه ابو بکر جمله مال بیاورد رسول گفت صلی الله علیه و آله
عیال خویش را چه بگذاشتی گفت خدای و رسول او و عمر یک نیمه بیاورد رسول علیه السلام
گفت عیال را چه بگذاشتی گفت همچندین که بیاوردم ما بین درجتیکما ما بین کلمتیکما
تفاوت درجه شما در خور تفاوت سخن شماست طبقه دوم نیک مردانند که ایشان
مال بیک راه خرج نکردند که قوت آن نداشتند لکن نگاه همی داشتند و منتظر حاجتمند
و فقرا میبودند و خویشتن را با درویشان برابر میداشتند و بر قدر زکوة اقتصار
نمیکردند و لکن درویشان را که با ایشان رسیدندی همچون عیال خود داشتندی
طبقه سیم سره مردان بودند که ایشان طاقت آن نداشتند که بیش از
دویست درم پنج درم بدهند بر فریضه اقتصار کردن و فرمان بدلخوشی و بزودی
بجای آوردند و هیچ منت بر درویشان ننهادند بزکوة دادن و این درجه باز
پسین است که هر که این دویست درم که خدای تعالی بوی داد دلش باز ندهد
که پنج درم بفرمان وی بدهد وی را در دوستی هیچ نصیب نبود و چون بیش
ازین بنه تواند داد وی را در دوستی حق تعالی نصیبی نبود و این دوستی سخت
ضعیف بود و از جمله دوستان بخیل باشد سر دوم طهارت دلست از
پلیدی و بخل که بخل در دل چون نجاستی است که آن سبب ناشایستگی وی است

و نیست قرب حضرت حق سبحانه و تعالی را چنانکه نجاست ظاهر سبب ناشایستگی قالب
و بنیت حضرت نماز را و دل از بخیلی و پلیدی بخل پاک نشود الا بخرج کردن مال و بدین
سبب زکوة پلیدی بخل را ببرد چون آبیست که بوی نجاست شسته باشند
و ازینست که زکوة و صدقه بر رسول علیه السلام و اهل بیت حرام که منصب وی را
از اوساخ اموال مردمان صیانت باید کرد سر سیوم شکر نعمت است که مال
نعمتی است که در حق مومن سبب راحت دنیا و آخرت باشد پس چنانکه نماز
و حج و روزه شکر نعمت تن است زکوة شکر نعمت مال است تا چون خود را
بی نیاز بیند بدین نعمت و مسلمانی دیگر را نیازمند بیند با خویشتن گوید
که وی بنده حق سبحانه و تعالی است همچون من شکر آنرا که مرا از وی بی نیاز کرد و ورا
بمن نیازمند کرد با وی رفقی کنم که نباید که این آزمایشی باشد اگر تقصیری کنم مرا بصفت
وی گرداند و ویرا بصفت من پس هر کسی باید که این اسرار زکوة بداند تا عبادت
وی صورتی بی معنی نباشد آداب و دقایق زکوة دادن اگر کسی خواهد که عبادت
وی زنده باشد و بی روح نبود و ثواب وی مضاعف شود باید که هفت وظیفه نگاه دارد
وظیفه اول آنکه تعجیل کند در زکوة دادن و پیش از آنکه واجب شود در جمله سال
میدهد و بدین سه فایده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت عبادت بروی ظاهر شود
که دادن پس از واجب خود ضرورت بود که اگر ندهد معاقب بود آنگاه دادن
از بیم بود نه از دوستی و بنده آن بود که آنچه کند نه از بیم کند بلکه از دوستی و شفقت کند
وظیفه دوم آنکه شادی بدل درویشان رساند بزودی تا دعا با خلاص تر کنند
که شادی ناگاه بینند و دعای درویشان حصاری باشد ویرا از همه آفات

وظیفه سیم از عوایق روزگار ایمن شود که در تاخیر آفات بسیار باشد و
بود که عایقی افتد ازین خیر محروم ماند و چون در دل رغبت خیری بدید آمد
بغنیمت باید داشت که آن نظر رحمت است و زود بود که شیطان حمله آورد
فَاِنَّ قَلْبَ الْمُؤْمِنِ بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ و یکی از بزرگان در طهاره
جای در دلش افتاد پیراهن فرا درویشی دهد مریدی را در خواند و پیراهن
برکشید و بوی داد گفت ای شیخ چرا صبر نکردی تا بیرون آمدیش گفت ترسیدم
که خاطری دیگر درآید که مرا ازین باز دارد **وظیفه دوم** انکه اگر زکوة بجمله
بخواهد داد یا محرم دهد که اول سال است و ماه حرام است و یا ماه رمضان که
وقت هر چند شریف تر بود ثواب مضاعف تر شود و رسول صلی الله علیه و آله
سخی ترین خلق بود و هر چه داشتی میدادی و در ماه رمضان هیچ نگاه نداشتی
و بجملگی خرج کردی **وظیفه سیم** انکه زکوة در سر دهد و در ملا ندهد تا از
ریا دور باشد و باخلاص نزدیکتر بود و در خبر است که صدقهٔ سر خشم خدای
تعالی بنشاند و در خبر است که هفت کس فردا در سایهٔ عرش خدای تعالی باشند
یکی ازان امام عادل و دیگر کسی که صدقه بدهد چنانکه دست چپ خبر ندارد از
آنچه دست راست دهد و بنگر که چه درجه بود که با امام عادل برابر بود و
در خبر است که هر صدقه که اندر سر دهند وی را در اعمال سر نویسند و اگر
ظاهر دهند در اعمال ظاهر نویسند و اگر باز گویند که ما چنین چیزی کردیم
از جریدهٔ اعمال سر و ظاهر هر دو بسترند و در جریدهٔ ریا نویسند و بدین سبب
سلف در پنهان داشتن صدقه چندان مبالغه کرده اند که کس بودی که

که نابینای طلب کردی و بر دست وی نهادی و سخن نگفتی با وی تا نداند که این
کیست و کس بودی که درویشی خفته طلب کردی و بر جامهٔ بستی بیدار شود
نداند تا که داده است و کس بودی که اندر ره گذر درویشان بیفکندی و کس
بودی که بوکیل دادی تا برساند این همه برای آن تا درویش نداند **اما**
بجمله از دیگران پنهان داشتن تا همه داشتندی بدانکه چون بر ملا دهد
ریا در باطن بدید آید اگر بخل در باطن شکسته شود ریا پرورده شود و این
صفات از جملهٔ مهالک است لکن بخل بر مثال کژدمیست و ریا بر مثال ماری
که وی قوی تر است چون کژدم را قوت ماری دهند تا در قوت بیفزاید از
یک مهلک رسته باشد و در دیگر صعبتر ازان افتاده و زخم این صفات
بر دل چون در گور شوند بر مثال زخم مار و کژدم خواهند بود چنانکه بر
عنوان مسلمانی پیدا کردیم پس ضرر انکه بر ملا دهد از نفع بیش بود
وظیفه چهارم انکه اگر ازین ریا امن باشد و دل خود ازان پاک کرده
باشد و داند که اگر بر ملا دهد دیگران بوی اقتدا کنند و رغبت ایشان
زیادت شود بر ملا دادن چنین کس را فاضلتر بود و این کسی باشد که
مدح و ذم مردمان نزدیک وی برابر شده باشد و در کارها بعلم خدای تعالی
کفایت کرده باشد **وظیفه پنجم** انکه صدقه را حبطه نکرداند بمنت
و وحشت قَالَ اللهُ تَعَالَى وَلَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى و معنی
اذی آزردن درویش بود بدانکه روی ترش کند و پیشانی فراهم کشد و
سخن با درویش بعنف گوید و وی را بسبب درویشی و سوال خوار دارد و

بچشم حقارت بوی نگرد و این از دو نوع جهل و حماقت خیزد یکی انکه بروی
دشوار باشد مال از دست دادن و بدین سبب تنگ دل شود و سخن بزجر
گوید و هر که بروی دشوار بود که درمی بدهد و هزار بستاند جاهل بود وی
بدین زکوة دادن فردوس اعلی و رضاء حق سبحانه و تعالی حاصل خواهد کرد
و خویشتن از دوزخ باز خواهد خرید چرا که بروی دشوار بود اگر بدین ایمان
دارد و دیگر حماقت ان بود که پسندارد که وی را بر درویش شرفی است توانگری
و نداند که کسی که پانصد سال پیش از وی اندر بهشت خواهد شد از وی شریف
تر چون بود و درجه وی بزرگتر نزد خدای تعالی چون بود شرف و فخر درویشی
راست نه توانگری را و نشان شرف وی اندرین جهان انست که توانگر را
بمشغله رنج دنیا و وزر و وبال مشغول کرده است و نصیب وی از ان
هم مقدار حاجت بیش نیست و بروی واجب کرده که مقدار حاجت به
درویش میرساند پس بحقیقت توانگر را سخرهٔ درویش کرده است اندرین
جهان پانصد سال انتظار وی را مخصوص کرده است **وظیفه ششم**
انکه منت بر ننهند و اصل منت جهل است و ان صفت دل است و آنست که
پندارد که با درویش نیکویی کرده است و نعمتی ازان خود بوی داد که درویش
زیر دست وی شد انگاه چون چنین بود نشان ان بود که چشم دارد که این
درویش وی را خدمت زیاده کند و در کارهای وی باشد و بسلام ابتدا
کند و در جمله حرمتی زیاده کند که ازین چشم میدارد و اگر در حق وی
تقصیری کند تعجب ازان زیاده کند که از پیش کردی و باشد که باز گوید که من

که من در حق وی چنین کردم از نیکویی و این همه جهلست بلکه حقیقت آنست که
درویش بروی دوستی کرد و با وی نیکویی کرد که این صدقه از وی قبول کرد تا از
آتش دوزخش برهانید و دل وی را از پلیدی بخل پاک کرد و اگر حجامی وی را ایگان
حجامت کردی منت داشتی که آن خون سبب هلاک وی بود که از وی بیرون
کرد بخل نیز در باطن وی و مال زکوة در دست وی سبب هلاک و پلیدی و پیست
چون بدست درویش وی را هم طهارت حاصل شد هم نجات باید که از وی منت
دارد و دیگر انکه رسول صلی الله علیه و آله میفرماید صدقه اول در دست لطف
حق سبحانه و تعالی افتد انگاه در دست درویش و چون حق زکوة بخدای تعالی
میدهد و درویش نایب خدای تعالی است در قبض حق وی و باید که منت نهادن
از جهل است و برای حذر از الو درویش منت دارد نه منت نهد و چون ازان
سه سر از اسرار زکوة باندیشد داند که منت نهادن از جهل است و برای حذر
را از منت سلف مبالغه کرده اند و برپای ایستاده اند پیش درویش بتواضع
و از پیش وی نهاده انگاه سوال کرده که این از من قبول کن و که بوی دست
فرا پیش داشته اند تا درویش سیم برگیرد و دست درویش بر زبر بود که الْیَدُ
الْعُلْیَا کسی را سزد که منت بر نهد و عایشه و ام سلمه چون درویشی را چیزی
فرستادندی گفتندی یاد گیر تا چه دعا کند تا هر دعای بر اید دعای مکافات
کنیم تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده طمع دعا نیز بد درویش نداشتندی
که برگمان آن بود که احسان کرده باشی و محسن درویش است بحقیقت که
این عهده از تو برگرفت **وظیفه هفتم** انکه از مال خویش حلال تر و نیکوتر باشد

بدهد که اگر درا آنچه میدهد شبهت بود تقرب را نشاید که خدای تعالی پاکست
جز پاك نپذیرد قال الله سبحانه وتعالی وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ
بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ یعنی از چیزی که اگر بشما دهند بکراهیت بستانید
چرا در نصیب حق تعالی آن خرج کنید و اگر کسی آنچه در خانه وی بهتر باشد بیش
عمانند استخفاف کرده باشد چگونه روا باشد که بهترین بخداوند دهد و بهترین
بندکان وی را بگذارد و بهترین دادن دلیل آن باشد بکراهیت میدهد و هر
صدقه که بدل خوشی نباشد بیم بود که پذیرفته نشود و رسول صلی الله علیه و آله
میفرماید صدقه یکدرم باشد که برهزار درم سبقت گیرد و این آن باشد که بهترین
دهد و بدل خوشی دهد **آداب طلب کردن درویش** بدانکه هر درویش
مسلمان که زکوة بوی دهی فریضه بیفتد ولکن کسی که راه تجارة آخرة رود
نباید کسب بیادة رنج را دست ندارد و چون صدقه بموقع بود ثواب
مضاعف باشد پس باید که از پنج صفت یکی طلب کند **اول** انکه پارسا
و متقی بود قال رسول الله صلی الله علیه و آله اَطْعِمُوا طَعَامَكُمُ الْأَتْقِيَاءَ طعام بپرهیزکاران
دهید و سبب آنست که ایشان بدانچه بستانند استعانت بر طاعت خدای
سبحانه و تعالی کنند و وی شریك باشد در ثواب آن طاعت که اعانت کرده
باشد بران و یکی از بزرگان صدقه خویش جز بصوفیان ندادی و گفتی که این
قومی اند که ایشان را هیچ همت نیست جز حق تعالی چون ایشان را حاجتی باشد
اندیشه ایشان پراکنده شود و من دلی را با حضرت حق برم دوستر دارم
از مراعات صد دل که همه وی دنیا بود این سخن بخدمت شیخ جنید رحمة الله علیه

رحمة الله علیه بگفتند فرمود این سخن ولی است از اولیای خدای تعالی انگاه این مرد بقالی بود
مفلس شد که هرچه درویشان خریدندی بها نخواستی شیخ مالی بوی فرستاد تا با
سر تجارت شود و گفت چون تو مرد را تجارت زیان ندارد **صفت دوم**
انکه از اهل علم باشد که چون بصدقه وی فراغت علم یابد در ثواب علم شریك بود
صفت سیم انکه بهفته نیاز بود که درویشی پنهان دارد و تجمل زید قال الله تعالی
يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ این قوم باشند که پرده تجمل بر زوی
نگاه دارند چنان بود که بدرویشی دهد که از سؤال باك ندارد **صفت چهارم**
انکه معیل باشد یا بیمار باشد که هر چند که حاجت و رنج بیش باشد ثواب راحت
رسانیدن بیش باشد **حقیقت پنجم** انکه از خویشان بود که هم صلت بود
و هم صدقه و کسی که با وی برادری دارد در دوستی حق تعالی او نیز در درجه
اقارب باشد اگر کسی یابد که این همه صفات یا بیشتر درو بود اولی تر وی باشد
و چون بچنین کسان رساند همت و اندیشه ایشان و دعای ایشان
وی را حصنی باشد و این فایده ورای آن بود که بخل از خود بیرون کرده بود
و شکر نعمت گذارده بود و باید که زکوة بعلویان ندهد و بکافران ندهد
چه این اوساخ مال مردمانست و علوی بدین دریغ بود و این صدقه
بکافر دریغ بود **آداب ستاننده زکوة** باید که پنج وظیفه نگاه دارد
وظیفه **اول** انکه بداند که حق سبحانه و تعالی چون بندکان خویش را محتاج
آفرید بمال بدان سبب مال بسیار در دست بندکان نهاد لکن گروهی
را که در حق ایشان زیادت عنایتی بود ایشان را از مشغله و بال دنیا

صیانت کرد و باد و رنج کسب کردن و حفظ دنیا بر توانگران نهاد و ایشان را
فرمود تا مقدار حاجت ببندکان که عزیزتراند میرسانند تا آن عزیزان از بار دنیا
رسته باشند و یك هم و یك همت باشند در طاعت حق سبحانه و تعالی و چون
بسبب حاجتی پراکنده همت شوند قدر حاجت از دست توانگران بوی همی رسد
تا برکت دعا و همت ایشان کفارتی باشد توانگران را پس درویش آنچه بستاند
باید که بدان نیت ستاند که بکفایت خویش صرف کند تا فراغت طاعت یابد و قدر
این نعمت بشناسد که توانگر را مسخره وی کرده اند تا وی بعبادة پردازد و این
همچنانست که ملوك دنیا غلامان خاص خویش را که نخواهد که از خدمت
خاص غایب شوند گذارند که بکسب دنیا مشغول شوند لکن روستاییان را و
بازاریان را که خدمت خاص را نشایند مسخره ایشان کرده اند و از ایشان
ضریبه و خرج می ستانند و در جامگی غلامان خاص همی کنند و چنانکه مقصود
ملك از همه استخدام این خاص باشد مراد حق تعالی از جمله خلق عبادت
حضرت ربوبیت است و ازین فرمود وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ
إِلَّا لِيَعْبُدُونِ پس درویش باید که آنچه بستاند برین نیت ستاند
و برای این فرمود رسول صلی الله علیه و آله که مزد دهنده بیش از مزد
ستاننده نیست چون بحاجت ستاند و این کسی بود که قصد وی فراغت
دین بود **وظیفه دوم** انکه بستاند از حق ستاند و از وی بیند و توانگر را
مسخر شناسد از جهت وی که وی را بموکل الزام کرده است تا این بوی دهد
و موکل وی ایمانیست که وی را داده است بدانکه نجات و سعادت وی در

دو صدقه است و اگر این موکل نداشتی یك حبه بهیچ کس ندادی پس منت از آن
که وی را بموکل الزام کرده است و چون بدانست که دست توانگر واسطه مسخر است
باید که وی را نیز بواسطگی بیند و شکر گوید فَإِنَّ مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللهَ که
حق تعالی بازانکه خالق اعمال بندکانست بریشان ثنا میگوید و از ایشان شکر
میکند چنانکه فرمود نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا و امثال این
برای انکه هر کرا واسطه خیر کرد او را عزیز کرد چنانکه فرمود طُوبَى لِمَنْ خَلَقْتُهُ
لِلْخَيْرِ وَيَسَّرْتُ الْخَيْرَ عَلَى يَدَيْهِ پس قدر عزیزان وی باید شناخت و معنی شکر
این بود و باید که وی را دعا گوید و گوید طَهَّرَ اللهُ قَلْبَكَ فِي قُلُوبِ الْأَبْرَارِ وَزَكَّى
عَمَلَكَ فِي عَمَلِ الْأَخْيَارِ وَصَلَّى عَلَى رُوحِكَ فِي أَرْوَاحِ الشُّهَدَاءِ و در خبر است که
هر که با شما نیکویی کند مکافات کنید و اگر نتوانید چندان دعا کنید که دانید
مکافات تمام شد و تمامی شکر بدان بود که عیب صدقه پوشیده دارد و اندك
آن را اندك نداند و حقیر نشناسد چنانکه شرط دهنده است که آنچه دهد اگر
چه بسیار بود آن را حقیر دارد و بچشم تعظیم بدان ننگرد **وظیفه سیم** انکه هرچه
از حلال نباشد نستاند و از مال ظالمان هیچ چیز نستاند و از مال کسی که ربوا دهد
و احتیاط آن بکند **وظیفه چهارم** انکه چندان بیش نستاند که بدان محتاج بود
اگر بسبب سفر میستاند بیش از زاد و کرایه نستاند و اگر وام دار بود بیش
از وام نستاند و اگر در کفایت سال وی ده درم بس نباید یازده نستاند که آن
یك درم حرام بود و اگر در خانه چیزی دارد از قماش یا از جامه پوشیدنی که زیادت
بود نشاید که زکوة فرا ستاند **وظیفه پنجم** انکه اگر زکوة دهنده عالم نباشد

بپرسد که این از سهم مساکین میدهی یا از سهم غارم مثلا که اگر وی بدان صفت
نباشد و مقدار هشت یک زکوة خویش بوی دهد بستاند که بمذهب شافعی جمله
بیک تن دادن نشاید **فضیلت صدقه دادن** رسول صلی الله علیه و آله فرمود صدقه
بدهید اگرچه نیم خرما بود که این درویش را زنده کند و گناه را بکشد چنانکه آب
آتش را و فرمود بپرهیزید از دوزخ اگرچه به نیم خرما بود و اگر نتوانید بسخن خوش و
فرمود هیچ مسلمان از حلال صدقه ندهد که نه ایزد سبحانه و تعالی از ید دست
لطف خویش بستاند و میپرورد چنانکه شما چهارپای خویش را بپرورید تا آنگاه که
خرما چندان کوه احد گردد و فرمود صدقه در قیامت هرکسی در سایه صدقه
خویش باشند تا آنگاه که میان خلق حکم بکنند و فرمود صدقه هفتاد در از
درهای شر بسته کرده اند و پرسیدند که از صدقات کدام فاضلتر بود آنکه در تن
درستی دهید بوقتی که امید زندگانی دارید و از درویشی بترسید نه آنکه صبر
کنید تا جان بحلقوم رسد آنگاه گوید که این فلان را و این فلان را که این خود
فلان را شد اگر گوید و اگر نه و عیسی علیه السلام فرمود هرکه سائلی را نومید از در
خانه باز گرداند هفت روز ملائکه در آن خانه نرود و رسول ما صلی الله علیه و آله
دو کار با هیچ کس نگذاشتی بلکه بدست خویش کردی صدقه بدست خود
بمسکین دادی و آب طهارت شب خود نهادی و سر بپوشیدی و فرمود
هرکه مسلمانی را جامه پوشاند در حفظ خدای تعالی می باشد تا از آن خرقه
بر وی ماند و عایشه پنجاه هزار درم بصدقه بداد و پیراهن وی پاره بر دوخته
بود که خود را پیراهن نساخت و ابن مسعود رحمة الله علیه مسکی بدرمی

۶. بپرهیزید از دوزخ بصدقه دادن که در قیامت هرکسی در سایه صدقه خویش باشند

مردی هفتاد سال عبادت کرد پس گناهی عظیم بروی برفت که عبادات وی بدان
حبط شد پس درویشی را یک دست جامه و یک گرده نان بداد آن گناه بروی
بیامرزیدند و عمل هفتاد ساله باوی بدادند و لقمان علیه السلام پسر را گفت
هرگه که گناهی برتو برود صدقه بده و عبدالله عمر شکر بسیار دادی بصدقه
و گفتی خدای تعالی میفرماید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و خدای
تعالی داند که من شکر دوست دارم و شعبی گوید رحمة الله علیه هرکه خود را
بثواب صدقه محتاج تر از آن نداند که درویش را بصدقه آن صدقه از وی
قبول نکنند و حسن بصری رحمة الله علیه نخاسی را دید با کنیزکی نیکو گفت
بدو درم بفروشی گفت نه گفت برو که خدای تعالی حور العینی را بدو حبه می
فروشد که از این کنیزک بسیار نیکوتر آید یعنی صدقه **اصل هشتم روزه**
بدانکه روزه رکنی از ارکان مسلمانی است و رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که خدای سبحانه و تعالی میفرماید هر نیکوی را بده مکافات کنند مگر روزه که
آن منست خاصه و جزاء آن من دهم و خدای تعالی میفرماید انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب مزد کسانی که صبر کنند از شهوات خویش در هیچ
حساب و تقدیر نیاید بلکه از حد بیرون بود و فرمود صبر یک نیمه ایمانست
و روزه یک نیمه صبر است و فرمود بوی دهان روزه دار نزد خدای تعالی
از بوی مشک خوشتر است خدای سبحانه و تعالی میفرماید بنده من
طعام و شراب و شهوت خویش برای من گذاشته است خاص و جزای
وی من میدهم توانم دادن و فرمود خواب روزه دار عبادت است و فرمود

چون ماه رمضان درآید درهای بهشت بگشایند و درهای دوزخ ببندند
و شیاطین را در بند کنند و منادی آواز دهد که یا طالب الخیر بیا که وقت
تست و یا جوینده شر باز ایست که نه جای تست و از عظیمی فضل وی آنست
که این عبادت را با خود نسبت کرد و فرمود الصوم لی اگرچه همه عبادات
ویراست چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگرچه همه عالم ملک ویست و دو
خاصیت است روزه را که بدان مستحق این نسبت است یکی آنکه حقیقت
وی ناخوردنست و این باطنیست و از چشمها پوشیده بود و هیچ ریا را
بوی راه نبود دوم آنکه دشمن خدای سبحانه و تعالی ابلیس است و لشکر وی
شهوات و روزه لشکر وی را بشکند که حقیقت وی ترک شهوات است و برای
این فرمود رسول صلی الله علیه و آله که شیطان در درون آدمی روانست
چون خون در تن آن راه گذر وی بروی تنگ بکنید بگرسنگی و عایشه رضی الله عنها
را فرمود از کوفتن در بهشت هیچ میاسا گفت بچه چیز گفت بگرسنگی و نیز فرمود
الصوم جنة روزه سپر است و گفت باب همه عبادات روزه است و این
همه برای آنست که مانع از همه عبادات شهوات است و مدد شهوات سیری است
و گرسنگی شهوات را بشکند **فریضه روزه** بدانکه اندر روزه شش چیز
فریضه است یکی آنکه اول ماه رمضان طلب کند تا معلوم شود که به بیست و نه است
یا بسی و بیک گواه عدل اعتماد روا بود و در عید دو عدل کمتر نشاید و
هرکه از معتمدی بشنید که بنزدیک وی درست گو باشد روزه بروی واجب شد
و اگرچه قاضی بقول وی حکم نکند و اگر بشهری دیگر دیده باشد که بشانزده

۷. روزه گرفتن

فرسنگ دورتر بود روزه برین قوم واجب نبود و اگر کمتر بود واجب آید **فریضه دوم**
نیت است و هر شبی باید که نیت کند و با یاد آرد که این روزه ماه رمضان است و
فریضه است و اداست و هر مسلمانی که این با یاد آورد خود دل وی از نیت
خالی نبود و شب شک اگر گوید که نیت کردم که فردا روزه دارم اگر رمضان
بود آن نیت درست نباشد تا آنکه که شک برخیزد بقول معتمدی و در شب
بازپسین روا بود اگرچه در شک بود که اصل آنست که رمضان هنوز
نگذشته است و کسی که در جای تاریک باز داشته بود باندیشه و اجتهاد
وقت بجای آرد و بر آن اعتماد کند نیت درست بود و اگر بشب نیت کند
بدانکه چیزی بخورد باطل نشود بلکه اگر داند که حیض منقطع شود روزه
درست بود **فریضه سیم** آنکه هیچ چیز بباطن خویش نرساند بعمد و قصد
و حجامت و سرمه در کشیدن و میل در گوش کردن و پنبه در سر احلیل
کردن هیچ زیان ندارد بلکه باطن آن باشد که قرارگاه چیزی بود چون
دماغ و شکم و معده و مثانه و اگر بی قصد وی چیزی بباطن رسد چون
مگسی که بپرد یا غبار راه یا آب مضمضه که با کام جهد زیان ندارد مگر که در
مضمضه مبالغه کند و آب را با کام برد و چون بفراموشی چیزی خورد زیان
ندارد اما اگر بامداد یا شبانگاه برگمان چیزی خورد آنگاه بداند که پس از
صبح بوده است یا پیش از فروشدن آفتاب روزه قضا باید کرد **فریضه**
چهارم آنکه مباشرت نکند با اهل اگر چندانی نزدیکی بکند که غسل واجب آید
روزه باطل شود و اگر روزه فراموش کرده باشد باطل نباشد و اگر بشب

صحبت کند و غسل پس از صبح کند روا باشد فریضهٔ پنجم آنکه بهیچ طریق قصد
آن نکند که منی از وی جدا شود اگر با اهل خویش نزدیکی کند نه بصحبت و برنیاید
و در خطر انزال بود چون انزال افتد روزه باطل شود فریضهٔ ششم آنکه بقصد
قی نکند اگر بی اختیار وی افتد باطل نشود اگر بسبب زکامی یا بسببی دیگر آبی منعقد
از حلق بیرون آورد بیندازد در زبان ندارد که ازین حذر کردن دشوار باشد
مگر که چون بدهن رسد آنگاه فرو برد این روزه باطل کند اما
سنتهای روزه شش است تاخیر سحور و تعجیل افطار بخرما یا با آب و مسواک
دست بداشتن پس از زوال و سخاوت کردن بصدقه و طعام دادن و
قرآن بسیار خواندن و در مسجد اعتکاف کردن خاصه در دهم باز پسین که
لیلة القدر در وی است و رسول صلی الله علیه و آله درین ده روزه جامه
خواب در نوشتی و ازار بربستی عبادة را و هیچ اهل وی با وی از عبادت
نیاسودندی و لیلة القدر یا شب بیست و یکم یا بیست و سه یا بیست و پنج
یا بیست و هفت و این ممکن تر است و اولی تر آن بود که اعتکاف درین
ده پیوسته دارد و اگر نذر کرده باشد که پیوسته دارد لازم آید که جز بقضاء حاجت
بیرون نیاید و آن قدر که وضو کند در خانه بیش نه ایستد و اگر بنماز جنازه
یا عیادهٔ بیماری یا گواهی یا تجدید طهارتی بیرون آید اعتکاف بریده شود و
از دست شستن و نان خوردن و خفتن در مسجد باکی نباشد و هرگاه که
از قضاء حاجت باز آید نیت تازه کند حقیقت سر روزه بدانکه روزه
بر سه درجه است روزهٔ عوام و روزهٔ خواص و روزهٔ خاص الخاص اما

اما روزه عوام آنست که گفته آمد و غایت آن نگاه داشتن بطن و فرج است
بس و این کمترین درجاتست اما روزهٔ خاص الخاص بلندترین درجات است
و آن آنست که دل خود را از اندیشه هرچه جز حق است نگاه دارد و بکلی
خود بحق دهد و از هرچه جز ویست بظاهر و باطن روزه دارد و در هر چه
اندیشه کند حدیث خدای تعالی و آنچه بوی تعلق دارد این روزه گشاده
شود و اگر در غرض دنیا اندیشد اگرچه مباح بود این روزه باطل شود
مگر دنیای که بکار باشد در راه دین که آن از دنیا نبود و بحقیقت تا گفته — که یاری دین
اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید خطای بروی بنویسند
که این دلیل آنست که بروزی که حق تعالی وعده کرده است که بوی رساند
واثق نیست و این درجهٔ انبیا و صدیقان است و هر کسی باین نرسد اما روزه
خواص این بود که همه جوارح خویش از ناشایست باز دارد و بر بطن و
فرج اقتصار نکند و تمامی این روزه بشش چیز بود یکی آنکه چشم نگاه دارد
از هرچه وی را از خدای تعالی مشغول بکند خاصه از چیزی که از آن شهوت
خیزد رسول صلی الله علیه و آله میفرماید نظر پیکانی است از پیکانهای
ابلیس بزهرآب داده هر که از بیم خدای تعالی از آن حذر کند وی را خلعت
ایمان دهند که حلاوت آن در دل خویش یابد و انس روایت میکند
از رسول صلوات الله علیه و آله که پنج چیز روزه گشاده کند دروغ و غیبت
و سخن چینی و سوگند بحق و نظر بشهوت دوم آنکه زبان نگاه دارد از
بیهوده و از هرچه از آن مستغنی باشد یا خاموشی همی باشد یا بذکر قرآن مشغول

باشد و مناظره و لجاج از جملهٔ بیهودهای زبان کار باشد اما غیبت و دروغ
بمذهب بعضی از علما روزهٔ عوام را نیز باطل کند و در خبر است که دو زن روزه
داشتند و چنان شدند از تشنگی که بیم هلاک بود دستوری خواستند
از رسول صلی الله علیه و آله تا روزه بگشایند قدحی بایشان فرستاد تا قی کنند
از گلوی هر یکی پارهٔ خون بسته برافتاد مردمان تعجب بماندند رسول صلعم
فرمود این دو زن از آنچه خدای تعالی حلال کرده بود روزه بگرفتند و بدانچه
حرام کرده بود بگشادند و به غیبت مشغول شدند و اینک از گلوی ایشان
برآمد آن گوشت مردمان است که بخورده اند سیوم آنکه گوش نگاه دارد از
هرچه گفتن نشاید شنیدن نشاید و شنونده شریک گوینده باشد در معصیت
و غیبت و دروغ و غیر آن چهارم آنکه دست و پا و همهٔ جوارح از ناشایست
نگاه دارد و هر که روزه دارد و چنین کارها کند مثال وی چون بیماری باشد
از میوه حذر کند و زهر خورد که معصیت زهر است و طعام غذاست که بسیار
خوردن وی زیان دارد اما اصل و بیخ کار نیست و برای این فرمود رسول صلعم
بسیار روزه دار که وی را از روزه جز گرسنگی و تشنگی هیچ نصیب نبود پنجم آنکه
بوقت افطار حرام و شبهت نخورد و از حلال نیز بسیار نخورد چه هرگاه که بشب
آنرا که بروز فوت شده است تدارک کند چه مقصود حاصل شود که مقصود از
روزه ضعیف کردن شهواتهاست و طعام دو باره یک بار خوردن شهوترا
زیادت کند خاصه الوان طعام جمع کند که تا معده خالی نبود دل صافی نشود
بلکه سنت آن بود که بروز بسیار نخسبد تا اثر ضعف و گرسنگی در خود

بیابد و چون شب اندک بخورد زود در خواب نشود و نماز شب بتواند کرد
و ازین فرمود رسول صلی الله علیه و آله هیچ وعاء پر کنند نزد خدای تعالی
دشمن تر از معدهٔ پر نیست ششم آنکه پس از افطار دل وی میان امید و بیم
معلق بود که نداند که روزهٔ وی پذیرفته است یا رد کرده حسن بصری رحمه الله
روز عید بقومی گذر کرد می خندیدند و بازی میکردند گفت خدای تعالی از
ماه رمضان میدانی ساخته است تا بندگان وی در طاعت وی پیشی جویند
گروهی سبق گرفتند و گروهی باز پس ماندند عجب از کسانی که می خندند
و حقیقت حال خویش نشناخته اند بخدای که اگر پرده از روی کار بردارند
پذیرفتگان بشادی خویش مشغول شوند و مردودان باندوه خود مشغول
شوند و هیچ کس ببازی و خنده نپردازد پس ازین جمله بشناسی که هر که از روزه
بر نا خوردن طعام و شراب اقتصار کند روزهٔ وی صورتی بود بی روح و حقیقت
روزه آنست که خویشتن بملائکه مانند کند که ایشان را شهوت نیست اصلا
و بهایم را شهوت غالب است و از ایشان دورند بدین سبب و هر آدمی که
شهوت وی نیز غالب بود هم در درجهٔ بهایم بود و چون شهوت وی کم
گشت شبهی گرفت بملائکه و بدین سبب بدیشان نزدیک گشت نزدیک بصفت
نه بمکان ملائکه نزدیک اند بحق تعالی پس وی نیز نزدیک گشت و چون تمام
شام تدارک کند و شهوت را تمام بدهد آنچه میخواهد شهوت قوی تر شود
نه ضعیفتر و روح روزه حاصل نیاید لوازم افطار بدانکه قضا و کفاره
و فدیه و امساک واجب آید بافطار در ماه رمضان لکن هر یکی بجای دیگر

اما قضا واجب آید بر مسلمان مکلف که روزه بکشاید بعذری یا بی عذری اما
بر حایض و مسافر و بیمار و آبستن واجب آید و بر مرتد همچنین اما بر دیوانه
و کودک واجب نیاید اما کفارة جز بمباشرت یا بیرون آوردن منی باختیار
واجب نیاید و کفارت آن بود که بنده آزاد کند اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه
دارد اگر نتواند بسبب بیماری و ضعف شصت مد طعام بشصت مسکین
دهد و هر مدی منی باشد کم سیکی اما امساک در باقی روز بر کسی واجب باشد
کمی عذری روزه بکشاید اما بر حایض واجب نیاید اگر چه در میان روز
پاک شود و بر مسافر اگر چه مقیم شود و بیمار اگر چه بهتر شود واجب نیاید و چون
روز شک یک تن گواهی دهد که ماه دیده است هر که نان خورده باشد او را واجب
بود باقی روز هم چون روزه داران امساک کند و هر که در میان روز سفر
ابتدا کند نشاید که بکشاید و اگر روزه ناکشاده در میان روز بشهری رسید
نشاید که بکشاید و مسافر را روزه اولیتر از افطار مگر که طاقت ندارد اما
فدیه مدی طعام بود که بمسکین رساند و بر حامل و مرضع واجب آید با قضا
هم چون از بیم فرزند بکشاده باشند چون بیمار که از بیم خویش بکشاده
باشد و بر پیری که بغایت ضعیف باشد و روزه نتواند داشت هم این فدیه
واجب آید بدل قضا و هر که قضای رمضان تاخیر کند تا رمضان دیگر در آید
با هر روزی قضا مدی لازم آید **فصل** در روزهای شریف و فاضل
روزه داشتن سنت است آنچه در سال افتد روز عرفه و عاشورا و نه روز
از اول ذی الحجه و ده روز از اول محرم و رجب و شعبان و در خبر است که روزه

که فاضلترین روزه پس ماه رمضان روزه محرم است و جمله محرم سنت است
و عشر اول موکدتر است و در خبر است روزه یک روز از ماه محرم فاضلتر
از سی روز از ماه دیگر و رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر که پنج شنبه و آدینه
و شنبه از ماه حرام روزه دارد وی را عبادت هفتاد ساله بنویسند و ماههای
حرام چهار است ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب و فاضلترین ذی الحجه
است که وقت حج است و در خبر است که عبادت در هیچ وقت فاضلتر و دوستر
نزدیک حق سبحانه و تعالی از عشر اول ذی الحجه نیست روزه یک روز از وی
چون روزه یک سال است و قیام یک شب چون قیام لیلة القدر است گفتند یا
رسول الله نه نیز جهاد گفت نه نیز جهاد الا کسی که اسب وی کشته شود و خون وی
ریخته شود در جهاد گروهی از صحابه کراهیت داشته اند که همه رجب روزه
دارند تا بماه رمضان مانند نباشد بدین سبب یک روز بکشاده اند یا دو روز و
در خبر است که چون شعبان به نیمه رسد روزه نیست مگر رمضان و در جمله
آخر شعبان بکشادن نیکوست تا ماه رمضان از وی گسسته شود اما استقبال
رمضان از آخر شعبان روزه داشتن کراهیت است مگر که سببی باشد که
قصد استقبال نباشد اما روزهای شریف از ماه ایام البیض است سیزدهم
و چهاردهم و پانزدهم و از هفته دوشنبه و پنجشنبه و جمعه اما روزه پیوسته
داشتن همه سال جامع بود و لکن پنج روز لابد بباید گشودن همه را دو عید
و سه روز ایام تشریق پس از عید اضحی و باید که بر خویشتن حجر نکند با افطار
که آن مکروه است و هر که صوم الدهر نتواند بود یک روز میدارد و یک روز

می گشاید این روزه داود النبی است علیه السلام و فضل این بسیار است و در
خبر است که عبد الله بن عمر بن العاص می پرسید از فاضلترین طریق در روزه
دیرا دین فرمود ند گفت ازین فاضلتر خواهم گفتند ازین فاضلتر نیست و دون
این آن باشد که پنج شنبه و دوشنبه میدارد تا نزدیک بود بماه رمضان
هم بثلث سال و چون کسی حقیقت روزه بشناسد که مقصود کسر شهوت است
و صافی کردن دل باید که مراقب دل خویش باشد تا سلامت یابد و چون حس
کند گاه بود که افطار فاضلتر و گاه بود که روزه فاضلتر و بدین سبب بود که
رسول علیه السلام گاه روزه داشتی تا گفتندی که مگر نیز نکشاید و گاه بکشادی
که مگر نیز نخواهد داشت و ترتیبی معلوم نبودی روزه وی را و علماء ورع
کراهیت داشته اند که چهار روز زیاده افطار کنند پیوسته و این از روز
عید و ایام تشریق گرفته که چهار روز است برای آنکه بر دوام روزه کشادن
بیم بود که دل سیاه کند و غفلت غالب شود و آگاهی دل ضعیف شود **اصل
هفتم حج** بدانکه حج از ارکان اسلام است و عبادات عمر است و رسول صلی الله
فرمود هر کرا استطاعت باشد که حج کند و نکند چون بمیرد خواه ترسا بمیرد خواه
جهود و فرمود هر که حج کند بی آنکه تن بفسق آلوده کند و زبان ببیهوده و ناشایست
از همه گناهان بیرون آید همچون از روزی که از مادر زاده باشد و فرمود
بسیار گناهست که هیچ چیز آن را کفارت نکند مگر ایستادن بعرفات و فرمود
شیطان را نه بینند در هیچ روز خوارتر و حقیرتر و زردروتر از آنکه در روز
عرفه از بس رحمت که خدای سبحانه و تعالی بر خلق همی باراند و از بس کبایر عظیم

که عفو همی کنند و فرمود هر که از خانه بیرون آید بر اندیشه حج و در راه بمیرد تا قیامت
هر سالی وی را مزد حجی و عمرهٔ می نویسند و هر که در مکه بمیرد و یا در مدینه وی را نه
عرض بود و نه حساب و فرمود یک حج مبرور بهتر از دنیا و هر چه در دنیاست
و وی را جزا نیست مگر بهشت و فرمود هیچ گناه عظیمتر از آن نیست که
کسی بعرفه حاضر شود و گمان برد که آمرزیده نیست و علی بن الموفق رحمة الله علیه
یکی از بزرگان بوده است گفت یک سال حج کردم شب عرفه دو فرشته را بخواب
دیدم که از آسمان فرود آمدند با جامهای سپید یکی دیگر را گفت دانی که امسال
بحج چند کس بوده اند گفت نه گفت ششصد هزار بوده اند دانی که حج چند کس
پذیرفته اند گفت نه گفت شش کس پذیرفتند و پس گفت از خواب اندر آمدم
از هول این سخت اندوهگین شدم گفتم من بهیچ حال از آن کس نباشم
اندرین اندیشه و اندوه بمشعر حرام رسیدم و در خواب شدم همان
دو فرشته را دیدم که همان حدیث با یکدیگر بگفتند آنگاه آن یکی گفت
دانی که خدای سبحانه و تعالی امشب چه حکم کرده است میان خلق گفت
نه گفت بهر یکی از آن شش صد هزار را بخشیده است و در کار ایشان
کرده است میان خلق گفت نه گفت پس از خواب بیدار شدم شادمان
و شکر کردم خدای تعالی را و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدای تعالی
وعده داده است که هر سال ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند
بحج و اگر کمتر ازین باشد از ملائکه چندان بفرستد که عدد تمام شود و کعبه را حشر
کنند چون عروسی که جلوه کنند و هر که حج کرده باشد گرد وی میگردند و دست

در بردهای وی نزده تا آنگاه که در بهشت شود و ایشان با وی هم در بهشت
شرایط و ارکان حج بدانکه هر مسلمانی که حج کند در وقت خویش درست
بود و وقت شوال و ذی القعده و ده روز از ذو الحجه است تا آنگاه که صبح بر آید
روز عید دهم ذو الحجه احرام آورد درین مدت بحج درست بود و بیش ازین احرام
اگر بحج آورد عمره باشد و حج کودک ممیز درست بود و شیرخواره را ولی
از وی احرام آورد و بعرفه برد و بسعی و طواف برد درست بود بس شرط
درستی حج مسلمانی و وقت بیش نیست اما شرط آنکه از حج اسلام افتد
و فریضه گذارده شود پنج است مسلمانی و آزادی و بالغی و عاقلی و آنکه
در وقت احرام آورد اگر کودک احرام آورد و بیش از ایستادن بعرفه
بالغ شود و یا بنده آزاد شود بیش ازین کفایت افتد از حج اسلام و هم
این شرایط باید تا فرض عمره بیفتد الا وقت که همه سال وقت عمره است
اما شرط آنکه از کسی دیگر حج کند بنیابت آن بود که بیشین فرض اسلام
گزارده بود اگر بیش از ان دیگری نیت کند از وی افتد نه از آن کس و بیشین
حج اسلام بود آنگاه قضا آنگاه نذر آنگاه نیابت و برین ترتیب افتد اگر چه
نیت بخلاف این کند اما شرایط وجوب حج اسلام بود و عقل و بلوغ
و آزادی و استطاعت و استطاعت دو نوع است یکی آنکه توانا بود که
حج بکند بتن خویش و این بسه چیز بود یکی آنکه تن درست بود و دیگر
آنکه راه ایمن بود و بر راه دریای خطرناک و یا دشمنی که از وی بیم مال و بیم
تن بود نباشد و دیگر آنکه ~~با ایمن بود~~ چندان مال دارد که نفقه شدن
و آمدن

و آمدن و ابس بود و نفقه عیال تا باز آمدن بس از آنکه همه وامها گذارده باشد و باید که
کری ستور دارد و بیاده رفتن لازم نباید و اما نوع دیگر آنست که بتن خویش
نتواند که مفلوج باشد و یا بر جای بمانده باشد چنانکه امید بهتر شدن نبود الا
بنادر استطاعت وی بدان بود که چندانکه مال دارد که نایبی بفرستد تا حج وی بکند
و مزد وی بدهد و اگر بسر وی در بذیرد که از بهر وی حج کند در آن ایکان بر وی لازم
آید قبول کردن و باید که دستوری دهد که خدمت بدر شرف باشد و اگر گوید که
من مال بدهم تا کسی را اجارت گیری لازم نباید قبول کردن که در قبول مال منت بود
و اگر بیگانه را ایکان از بهر وی حج خواهد کرد لازم نباید منت بذیرفتن و چون
استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند بس اگر تاخیر کند روا باشد اگر توفیق
یابد که سال دیگر بکند خود بکند و اگر تاخیر کند ~~در المخصو~~ بمیرد بیش از حج عاصی
باشد و از ترکه وی حج کنند بنیابت وی اگر چه وصیت نکرده باشد و این وامی
گشت بر وی و عمر رضی الله عنه میفرماید که قصد آن خواستم که دیگر بنویسم تا هر که مستطیع
بود در شهرها و حج نکند از وی گزیت بستانند **ارکان حج** بدانکه ارکان حج که بی
آن درست نباشد پنج است احرام و طواف و بس از وی سعی و ایستادن بعرفه و
موی ستردن بر یک قول اما واجبات حج که اگر دست بدارد حج باطل نشود و لکن
گوسفندی بکشتن لازم آید شش است احرام آوردن از میقات اگر از آنجا
در گذرد گوسفندی واجب آید و سنگ انداختن و صبر کردن بعرفات تا آفتاب
فرو شود و مقام کردن شب بمزدلفه و همچنین بمنا و طواف وداع و اندرین چهار
بازپسین یک قول دیگر است که گوسفند لازم نباید چون دست بدارد و لکن

سنت بود و اما وجوه گذاردن حج سه است افراد و قران و تمتع و افراد فاضلتر
چنانکه حج اول تنها بگذارد و چون تمام شود از حرم بیرون آید و احرام عمره آورد و
آنگاه عمره بکند و احرام عمره از جعرانه فاضلتر از آنکه از تنعیم و از تنعیم فاضلتر آنکه
از حدیبیه و این هر سه جای سنت است و اما قران آن بود که گوید لبیک بحجة
و عمرة تا یک راه هر دو محرم شود و اعمال حج بجای آرد و بس و عمره اندر وی مندرج
شود چنانکه وضو در غسل و هر که چنین کند بر وی گوسفندی واجب آید مگر آنکه
مکی بود که بر وی واجب نیاید که میقات وی خود مکه است و هر که قران کند اگر بیش
از وقوف عرفه طواف و سعی کند محسوب بود از حج و عمره اما طواف بس از وقوف
عرفه اعادت باید کردن که شرط طواف رکن است که بس از وقوف بود اما تمتع
آن بود که چون بمیقات رسد بعمره احرام دهد و بمکه احرام حج بیاورد و بر وی
گوسفندی واجب آید و اگر نتواند سه روز روزه دارد بیش از عید اضحی بیوسته
یا پراکنده و هفت روز دیگر چون با وطن رسد و در حج قران نیز چون گوسفند
ندارد همچنین ده روز روزه دارد و دم تمتع بر کس واجب نشود که احرام عمره
در شوال یا ذی القعده یا عشر ذی الحجه آورد و یا رحمت کرده باشد حج و احرام
حج از میقات خویش نو کند بس اگر مکی باشد یا غریب بود و بوقت حج با میقات
آید یا با مثل مسافت وی گوسفندی بر وی واجب نیاید و اما محظورات
حج شش است یکی جامه پوشیدن که اندر حرام پیراهن و زیر جامه و موزه
و دستار نشاید پوشیدن بلکه ازار و ردا و نعلین بیاورد و کفش روا بود
و اگر ازار نیابد زیر جامه روا بود و هفت اندام بازار بپوشد روا باشد مگر

مگر سر که نشاید بپوشد و زن را روا بود جامه داشتن بر عادت لکن روی باید که
بپوشد و اگر در محمل و مظله روا بود دوم بوی خوش بکار ندارد و اگر بکار دارد
یا جامه در پوشد گوسفندی واجب آید سیم موی نسترد و ناخون باز نکند اگر
بسترد و باز کند گوسفندی واجب آید بهر یکی اما فصد و حجامت و موی فرو کشادن
چنانکه نکند روا بود چهارم جماع نکند اگر بکند اشتری یا گاوی یا هفت گوسفند
واجب آید و حج فاسد شود و قضا واجب آید و اگر بس از تحلیل اول بود اشتری
واجب بود و لکن حج تباه نشود پنجم مقدمات مباشرت چون بر ماسیدن زن
و بوسه دادن نشاید و بر چه طهارت بشکند از ملامسه در وی گوسفندی واجب
آید و در استمتاع همچنین و عقد نکاح نشاید محرم را و اگر کند درست نبود و چیزی
لازم نیاید ششم صید کردن نشاید مگر از آب اگر صیدی را بکشد مانند وی
واجب آید از اشتر یا گاو یا گوسفند تا با چه چیز بهتر ماند **کیفیت حج** بدانکه صفت
اعمال حج بر ترتیب از اول تا آخر بباید دانست فرایض و سنن و آداب بهم آمیخته
چنانکه سنت است که هر که عبادات بعادت کند سنت و آداب و فریضه همه نزدیک
وی برابر بود که بمقام محبت هر که رسید بنوافل رسید و سنن چنانکه رسول علیه السلام
فرمود که حق سبحانه و تعالی میفرماید بندگان من بمن هیچ تقرب نکنند بزرگتر از
گذاردن فریضه‌های من و آنکه بنده بود دایما ساید هیچ از تقرب کردن بمن بنوافل
و سنن تا بدان درجه رسد که سمع و بصر و دست و زبان وی من باشم بمن
شنود و بمن بیند و بمن گوید و بمن گیرد پس مهم باشد آداب و سنن عبادات
بجای آوردن و درجها آداب نگاه باید داشت **اول آداب ساز راه**

بایدکه اول عزم حج کند توبه کند و مظالم باز دهد و وامها بگذارد و عیال و فرزند و
هر کرا بروی نفقه هست نفقات بنهد و وصیت نامه بنویسد و زاد و راه از وجه حلال
بدست آورد و از شبهت حذر کند که چون حج بمال شبهت کند بیم آن بود که ناپذیرفته
بود و چندان زاد بسازد که با درویشان رفق تواند کردن در راه و پیش
از بیرون شدن سلامت راه را چیزی بصدقه بدهد و استوری قوی بکرایه
بگیرد و هرچه برخواهد گرفت جمله فرا مکاری نماید تا بکراهیت نباشد و رفیقی
بصلاح بدست آرد که سفر کرده بود و در دین و مصالح راه یاور بود و دوستان را
وداع بکند و از ایشان دعا خواهد و با هر یکی گوید أستودع الله دینک
وأمانتک وخواتیم عملک و ایشان با وی گویند فی حفظ الله وکنفه
زودک الله التقوی وجنبک الردی وغفر ذنبک ووجهک للخیر
اینما توجهت و چون از سرای بیرون خواهد آمد پیشین دو رکعت نماز
بکند اول رکعت فاتحة الکتاب وقل یا ایها الکافرون و در رکعت
دوم فاتحه وقل هو الله احد و بآخر بگوید اللهم انت الصاحب فی
السفر وانت الخلیفة فی الاهل والولد احفظنا وایاهم من کل آفة
اللهم انا نسئلک فی سفرنا هذا البر والتقوی ومن العمل الصالح ما ترضی
و چون بر در سرای رسد بگوید بسم الله توکلت علی الله لا حول
ولا قوة الا بالله اللهم بک انتشرت وعلیک توکلت وبک اعتصمت
والیک توجهت اللهم زودنی التقوی واغفر لی ذنبی ووجهنی للخیر
اینما توجهت چون بر ستور نشیند گوید اللهم بسم الله وبالله و

والله اکبر سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا
الی ربنا لمنقلبون و در جمله راه بذکر و بقرآن خواندن مشغول باشد
چون ببالایی رسد گوید اللهم لک الشرف علی کل شرف ولک الحمد
علی کل حال و چون بشیبی باشد در راه آیة الکرسی و شهد الله و
المعوذتین وقل هو الله احد برخواند **آداب احرام و دخول مکه**
چون بمیقات رسد که قافله از آنجا احرام گیرد اول غسل کند و موی و ناخن
باز کند چنانکه جمعه را گفته ایم و جامه مخیط بیرون کند و ازاری و ردای
سپید بر بندد و پیش از احرام بوی خوش بکار دارد چون برخیزد که
بخواهد رفت و اشتر برانگیزد و روی براه آورد نیت کند بدل و بزبان
بگوید لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة
والملک لا شریک لک و همین کلمات را بآواز اعاده همی کند و هر کجا که بالا
و شیبی باشد و هر کجا که قافله بر هم رسد همی گوید و چون بمکه نزدیک رسد
غسل کند و در حج نه سبب را غسل سنت است احرام را و دخول مکه را
و طواف زیارت را و وقوف بعرفه را و مقام بمزدلفه را و سه غسل سنت
برای سنگ انداختن بسه جمره و طواف وداع را و اما رمی را بجمرة العقبه غسل سنت
نیست پس چون غسل کند و در مکه شود و چشمش بر خانه افتد هنوز در
میان شهر باشد بگوید الله اکبر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله
اکبر اللهم انت السلام ومنک السلام ودارک دار السلام
تبارکت یا ذا الجلال والاکرام اللهم هذا بیتک عظمته وکرمته

وشرفته اللهم فزده تعظیما وزده تشریفا وتکریما وزده مهابة وزده
حجة واعمره برا وکرامة اللهم افتح لی ابواب رحمتک وادخلنی
جنتک واعذنی من الشیطان الرجیم آنگاه در مسجد شود از باب
بنی شیبه و قصد حجر الاسود کند و بوسه بر دهد و اگر نتواند بسبب زحمت
دست بوی فراز آورد و بگوید اللهم امانتی ادیتها ومیثاقی تعاهدته
اشهد لی بالموافاة پس بطواف مشغول شود **آداب طواف** بدانکه طواف
همچون نماز است در وی طهارت تن و جامه و ستر عورت شرط است لکن
سخن گفتن در وی مباح است اول باید سنت اضطباع بجای آرد و اضطباع
آن بود که میان ازار در زیر دست راست کند و هر دو کنار وی بر دوش چپ
افکند پس جامه بر جانب کند و از حجر اسود طواف را ابتدا کند چنانکه میان
وی و خانه سه گام نباشد تا پای بر شادروان ننهد که این از حد خانه است
و چون طواف ابتدا کند بگوید اللهم ایمانا بک وتصدیقا بکتابک
ووفاء بعهدک واتباعا لسنة نبیک محمد صلی الله علیه وآله و چون
بدر خانه رسد بگوید اللهم هذا البیت بیتک وهذا الحرم حرمک
وهذا الامن امنک وهذا مقام العائذ بک من النار و چون برکن عراقی
رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الشرک والشک والکفر والنفاق
والشقاق وسوء الاخلاق وسوء المنظر فی الاهل والمال والولد
و چون بزیر ناودان رسد بگوید اللهم اظلنی تحت عرشک یوم لا
ظل الا ظل عرشک اللهم اسقنی بکاس محمد صلی الله علیه وآله شربة

شربة لا اظماء بعدها ابدا و چون برکن شامی رسد بگوید اللهم اجعله
حجا مبرورا وسعیا مشکورا وذنبا مغفورا وتجارة لن تبور یا عزیز یا غفور
رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم و چون برکن
یمانی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الفقر والکفر ومن عذاب
القبر ومن فتنة المحیا والممات واعوذ بک من الخزی فی الدنیا والآخرة
و میان این رکن و میان حجر اسود بگوید اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة
وفی الآخرة حسنة وقنا برحمتک عذاب القبر وعذاب النار و هفت بار
همچنین بگردد و هر باری این دعا همی گوید و هر باری را شوطی گویند در سه
شوط بشتاب میرود چالاک وار و بنشاط و اگر نزدیک خانه زحمت بود دورتر
شود تا بشتاب بتواند رفت و در چهار شوط باز پسین آهسته رود و هر باری
حجر را بوسه دهد و دست بر رکن یمانی فراز آرد اگر نتواند از زحمت بدست
اشارت کند و چون هفت شوط تمام شود میان خانه و سنگ باستد
و شکم و سینه و جانب راست بر دیوار خانه نهد و دو دست زیر سر خویش
بدیوار باز نهد یا در آستان کعبه زند و این جا را ملتزم گویند دعای این
جایگاه مستجاب بود و بگوید اللهم یا رب البیت العتیق اعتق رقبتی
من النار واعذنی من کل سوء وقنعنی بما رزقتنی وبارک لی فیما آتیتنی
آنگاه صلوات دهد و استغفار کند و حاجتی که دارد در دل بخواهد آنگاه
در پس مقام باستد و دو رکعت نماز بکند که آن را رکعتین طواف گویند
و تمامی طواف بدان بود در رکعت اول الحمد وقل یا ایها الکافرون بخواند

ودر دوم الحمد و قل هو الله احد و پس از نماز دعا کند و تا هفت شوط تمام نکرده باشد طواف تمام نشود و بهر هفت بار این دو رکعت نماز بکند انگاه نزدیک حجر شود و بوسه دهد و ختم بدین کند **آداب سعی** پس باید از در صفا بیرون شود و در جه چند بر صفا بر شود چندانکه کعبه ببیند و روی فرا کعبه کند و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله ولا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره الکافرون و دعا کند و حاجتی که دارد بخواهد پس فرو آید و سعی ابتدا کند تا بمروه و ابتدا آهسته میرود و میگوید رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و آهسته میرود تا بمیل سبز رسد که بر گوشه مسجد است بیش از آن بمقدار شش گز بشتاب رفتن گیرد تا انگاه که بدان دو میل دیگر رسد انگاه باهستگی آید تا بمروه بر انجا بر شود و روی با صفا کند و همان دعاها بگوید و این یک بار باشد چون با صفا آید دو راه بود همچنین هفت بار بکند هم بدین صفت چون ازین فارغ شود طواف قدوم و سعی بجای آورده و این سنت است در حج اما طواف کردن رکن است پس از وقوف بود و طهارت در سعی سنت است و در طواف واجب و سعی بدین کفایت افتد که شرط سعی نیست که پس از وقوف بود لکن باید که از پس آن طواف باشد اگر چه از طواف سنت

سنت بود **آداب وقوف بعرفه** بدانکه قافله اگر روز عرفه رسد بعرفات بطواف قدوم نپردازد و اگر از پیش رسد طواف قدوم بجای آرد و روز ترویه از مکه بیرون آید و آن شب بمنا باشد و دیگر روز بعرفه شود و وقت وقوف پس از زوال در آید روز عرفه تا انگاه که صبح روز عید بر آید اگر پس از صبح رسد حج فوت شود و روز عرفه غسل کند و نماز دیگر با نماز پیشین بهم بگذارد تا بدعا مشغول شود و آن روز روزه ندارد تا قوت دارد که در دعا مبالغه کند که سر حج اجتماع دلها و همتهای عزیزان است درین وقت شریف و فاضلترین ذکرها اندرین وقت کلمه لا اله الا الله بود و در جمله باید که از وقت زوال تا شبانگاه در تضرع و زاری باشد استغفار کند و توبه نصوح کند و عذرهاء گذشته بخواهد و دعوات اندرین وقت بسیار است و نقل این دراز شود و در کتاب احیا بیاورده ایم از انجا یاد گیرد یا هر دعا که یاد دارد اندرین وقت همی گوید که همه دعوات ماثور درین وقت نیکوست اگر یاد نتواند گرفت از نوشته میخواند یا کسی میخواند و آمین میکند و پیش از انکه آفتاب فرو شود از حد عرفات بیرون نشود **آداب بقیه اعمال حج** پس از عرفات برود بمزدلفه شود و غسل کند که مزدلفه از حرم است و نماز شام تاخیر کند تا با نماز خفتن بکند بجمع بیک بانگ نماز و دو قامت و اگر تواند این شب بمزدلفه احیا کند که شبی شریف است و عزیز و ایستادن انجا بشب از جمله عبادات است و هر که انجا مقام نکند گوسفندی بباید کشت و از انجا هفتاد سنگ برگیرد تا بمنا باندازد که انجا چنان سنگ نیابد و در دیگر نیمشب قصد منا کند و نماز بامداد بگاه بکند

وچون باخر مزدلفه رسد آنرا مشعر حرام گویند تا وقت اسفار باشد و دعا همی کند پس از انجا جای رسد که آنرا وادی محسر گویند ان ستور را بشتاب براند و اگر پیاده باشد بشتاب برود چنانکه پهنای ان وادی ببرد که سنت چنین است پس از عیدگاه تکبیر همی کند و گاه تلبیه تا انگاه که بدان سه بالا رسد که آنرا جمرات گویند از ان درگذرد تا ببالایی رسد از جانب راست راه چون روی بقبله دارد که آنرا جمرة العقبه گویند تا آفتاب نیزه بالای بر اید انگاه هفت سنگ اندرین جمره اندازد و روی بقبله اولیتر و اینجا تلبیه با تکبیر بدل کند و هر سنگی که باندازد بگوید اللهم تصدیقا بکتابک واتباعا لسنة نبیک چون فارغ شود تلبیه و تکبیر دست بدارد مگو پس از فرایض نماز که تکبیر همی کند تا صبح برآمدن بازپسین روز از ایام تشریق و آن چهارم عید اضحی باشد پس با منزلگاه شود و بدعا مشغول شود پس قربان کند اگر خواهد کرد و شرایط قربان نگاه دارد و انگاه موی بسترد و چون رمی و حلق اندرین روز بکرد یک تحلل حاصل آید و همه محظورات احرام حلال شود مگو مباشرت شب عید
وصید پس بمکه شود و طواف رکن بجای آرد و چون یک نیمه بگذرد وقت این طواف در آید و لکن اولیتر آن بود که روز عید کند و آخر وقت نیست مقدر بلکه چندانکه تاخیر کند فوت نشود و لکن تحلیل حاصل نیاید و مباشرت حرام بماند چون این طواف هم بران صفت که طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود و مباشرت و صید حلال شود و اگر از پیش سعی کرده باشد سعی نکند و اگر نکرده باشد سعی رکن پس ازین طواف بکند و چون رمی و حلق و طواف

و طواف بکرد حج تمام شد و از احرام بیرون آمد و اما رمی ایام تشریق و مبیت بمنا پس از زوال احرام افتد و چون از طواف و سعی فارغ شد روز عید با منا آید و آن شب مقام کند که این مقام واجب است و دیگر روز غسل کند پس از زوال برای رمی و هفت سنگ در جمره پیشین اندازد که از جانب عرفاتست و انکه روی بقبله باشد و دعا همی کند بقدر سورة البقره انگاه هفت سنگ در جمره میانین اندازد و دعا بکند انگاه هفت در جمره عقبه اندازد و ان شب مقام کند بمنا پس سیم عید هم برین ترتیب بیست و یک سنگ بدین سه جمره اندازد و اگر خواهد برین اقتصار کند و با مکه شود و اگر مقام کند تا آفتاب فرو شود مکیت ان شب نیز واجب شود و دیگر روز هم انداختن بیست و یک سنگ واجب شود تمامی حج اینست که گفته آمد والسلام **کیفیت عمره** چون خواهد که عمره آورد غسل کند و جامه احرام در پوشد چنانکه حج را و بیرون شود از مکه تا بمیقات عمره و آن جعرانه است و حدیبیه و نیت عمره کند و بگوید لبیک بعمرة و بمسجد عایشه شود و دو رکعت نماز کند و باز بمکه آید و در راه لبیک همی گوید و چون بدر مسجد رسد تلبیه دست بدارد و طواف کند و سعی چنانکه در حج گفتیم پس موی بسترد و عمره بدین تمام شود و آن در همه سال همی توان کرد کسی که آنجا باشد باید که چندان که بتواند عمره همی کند و اگر نتواند طواف همی کند و اگر تواند در خانه همی نگرد و چون در خانه شود در میان آن دو عمود نماز کند و پای برهنه در شود و با توقیر و حرمت و چندان که بتواند آب زمزم میخورد چنانکه معده پر شود و بر نیت هرچه خورد شفا بود و بگوید اللهم اجعله شفاء من کل سقم وارزقنی الاخلاص والیقین

والمعافاة في الدين والدنيا والآخرة **طواف وداع** وچون عزم بازگشتن
کند پیشین رحل در بندد و باخر همه کارها خانه را وداع کند و وداع طواف
هفت بار بود و دو رکعت پس از آن نماز کند چنانکه در صفت طواف گفته شد
و درین طواف اضطباع و رفتن بشتاب نباشد و اگر بملتزم شود و دعا کند و باز
گردد چنانکه در خانه می نگرد و میشود تا که از مسجد بیرون شود و نظر از خانه نبرد تا از وی
غایب شود **زیارت مدینه** آنکه قصد مدینه کند رسول فرمود صلی الله علیه وآله هر که پس
از وفات من مرا زیارت کند چنانکه بود که در حیات و فرمود هر که قصد مدینه کند و غرض
وی جز زیارت نبود حقی بر ثابت شود نزد خدای تعالی که مرا شفیع او کرد اند و چون
در راه مدینه همی شود صلوات بسیار دهد چون چشم بر دیوار مدینه افکند گوید
اللهم هذا حرم رسولك فاجعله لي وقاية من النار وأمانا من العذاب
وسوء الحساب و غسل کند اول آنکه در مدینه در شود و بوی خوش بکار دارد
و جامه پاک و سپید در پوشد و چون در شود بتواضع و توقر باشد و گوید
رب ادخلني مدخل صدق وأخرجني مخرج صدق واجعل لي من لدنك
سلطانا نصيرا پس در مسجد شود و در بر منبر دو رکعت نماز کند چنانکه عمود
منبر در برابر دوش راست وی بود که موقف آن رسول علیه السلام بوده است
پس قصد زیارت کند و روی بدیوار مشهد آورد و پشت با قبله و دست بدیوار
فرا آوردن و بوسه دادن سنت نیست بلکه دور ایستادن بحرمت نزدیکتر بود
پس گوید السلام علیك یا رسول الله السلام علیك یا نبي الله السلام
علیك یا حبیب الله السلام علیك یا صفوة الله السلام علیك یا أکرم ولد

ولد آدم علیه السلام السلام علیك یا سید المرسلین وخاتم النبیین و
رسول رب العالمین السلام علیك وعلی أصحابك الطاهرین وأزواجك
الطاهرات أمهات المؤمنین جزاك الله عنا أفضل ما جزى نبيا عن أمته
وصلی علیك كلما ذكرك الذاكرون وغفل عنك الغافلون و اگر وصیت
کرده باشند ویرا سلام رساند گوید السلام علیك من فلان آنگاه
چند گز فراتر شود پس بایستد آنجا و دعا کند چنانکه تواند پس بیرون آید
و بگورستان بقیع شود و بر صحابه و بزرگان سلام کند و زیارت کند و چون
باز خواهد گشت دیگر باره زیارت رسول را صلی الله علیه وآله وداع کند
اسرار دقایق حج بدانکه اینجا شرح کردیم صورت اعمال حج بود و در
هر یکی ازین اعمال سری هست و مقصود از وی عبرتی و تذکیری با یاد دادن
کاریست از کارهای آخرت و اصل حقیقت وی آنست که آدمی را چنانکه
آفریده اند بکمال سعادت خویش نرسد تا اختیار خویش در باقی نکند چنانکه
در عنوان مسلمانی پیدا کرده ایم و متابعت هوا سبب هلاك وی است و
تا باختیار خویش باشد و آنچه کند نه بدستوری شرع کند در متابعت هوا
بود و معامله وی بنده وار نبود و سعادت وی در بندگی است و بدین سبب
بود که در ملتهای گذشته برهبانیه و سیاحت فرمودندی هر امتی را تا عباد
ایشان از میان خلق بیرون شدندی و با سر کوه شدندی و همه عمر در سر
ریاضت و مجاهدت کردندی پس از رسول صلی الله علیه وآله پرسیدند که
سیاحت و رهبانیه نیست در دین ما فرمود ما را جهاد و حج بدل آن فرمودند

دیگوید سلام بر صحابه رضي الله عنهما السلام
علیکما یا وزیری رسول الله صلی الله علیه
والمعاونین له علی القیام في الدین
مادام حیا والقائمین في أمته بامور
الدین بعده تتبعان في ذلك آثاره وتعملان
بسنته فجزاكما الله خیر ما جزى
وزیری نبي عن دینه

پس حق سبحانه و تعالی این امت را حج فرمود بدل رهبانیه که در وی هم مقصود
مجاهده حاصل است و عبرتهای دیگر در وی ظاهر است که حق تعالی کعبه را تشریف
کرد و با خود اضافت کرد و برمثال حضرت ملوک بنهاد و از جوانب وی حرم وی
ساخت و صید و درختان حرام کرد تعظیم حرمت وی را و عرفات برمثال میدان
درگاه ملوک در پیش حرم بنهاد تا از همه جوانب عالم قصد خانه وی کنند با آنکه
بینند که وی منزه است از نزول در خانه و در مکان ولکن چون شوق عظیم
بود بهر چه بدوست منسوب بود محبوب و مطلوب بود پس اهل اسلام درین
شوق اهل و مال و وطن فرو گذاشتند و خطر بادیه احتمال کردند و بنده وار
قصد حضرت کردند و درین عبادت ایشان را کارها فرمودند که هیچ عقل بدان
راه نیابد چون سنگ انداختن و میان صفا و مروه دویدن برای آنکه
هرچه عقل بدان راه یابد نفس را نیز بدان انسی باشد که داند که چه میکند چون بداند
که در زکوة رفق درویش است و در نماز تواضع خدای جهانست و در روزه
مراغمه و کسر لشکر شیطان باشد که طبع وی بر موافقه عقل حرکت کند و کمال بندگی آن
بود که بمحض فرمان کار کند که از آن هیچ متقاضی از باطن وی پیدا نباشد و سعی و رمی
ازین جمله است که جز بمحض بندگی نتوان کرد و برای این فرمود رسول صلی الله علیه وآله
در حج بر خصوص لبيك بحجة حقا تعبدا ورقا این را تعبد ورق نام کرد
و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد ازین اعمال چیست آن از غفلت ایشانست
از حقیقت کارها که مقصود ازین بی مقصودیست و غرض ازین بی غرضی است
تا بندگی بدین پیدا شود و نظر وی بمحض فرمان باشد و هیچ نصیب عقل را بدان و طبع را

بدان راه نباشد تا آن جمله در باقی کند که سعادت وی در نیستی وی و در بی نصیبی وی است
تا از وی جز حق و فرمان حق هیچ خبر نماند اما عبرتهای حج آنست که این سفر را
وجهی برمثال سفر آخرت نهادند که درین سفر مقصود خانه است و از آن سفر
خداوند خانه پس از مقدمات و احوال این سفر باید که احوال آن سفر یاد میکند
چون اهل و دوستان را وداع کند بداند که این بدان وداع ماند که در سکرات
مرگ وداع خواهد بود و چنان باید که پیشین دل از همه علایق فارغ کند پس
بیرون شود در آخر کار نیز باید که دل از همه دنیا فارغ کند اگر نه سفر بر وی منغص
بود و چون زاد سفر از همه نوع ها ساختن گیرد و بهمه احتیاطی بجای آرد که نباید
که در بادیه بی برگ بماند باید که بداند که بادیه قیامت درازتر و هولناکتر است
و آنجا بزاد حاجت بیشتر است و چنانکه هر چیزی که بزودی تباه شود با خود
نبرد که داند با وی نماند و زاد را نشاید همچنین هر طاعت که بریا و تقصیر
آمیخته باشد زاد آخرت را نشاید و چون بر جمازه نشیند باید که از جنازه یاد
آورد که یقین داند که مرکب وی در آن سفر آن خواهد بود و باشد که پیش از آنکه
از جمازه فرو آید وقت جنازه در آید باید که این سفر وی چنان بود که زاد آن سفر
را نشاید و چون جامه احرام راست کند تا چون نزدیك رسد جامه عادت بیرون
کند و این در پوشد و آن دو ازار سپید بود باید که از کفن یاد کند که جامه آن
سفر نیز مخالف عادت این جهان خواهد بود و چون عقبه ها و خطرهای بادیه
بیند باید که از منکر و نکیر و عقارب و حیات گور یاد کند که از لحد تا حشر بادیه عظیم
خواهد بود با عقبه های بسیار و چنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد

همچنین از هولهای گور سلامت نیابی بدرقهٔ طاعتها چنانکه در بادیه از
اهل و فرزند و دوستان تنها ماند در گور همچنین خواهد بود و چون لبیک زدن
گیرد بداند که این جواب ندای حق سبحانه و تعالی است و روز قیامت همچنین
ندای بوی خواهد رسید از ان هول باز اندیشد و باید که بخطر این ندا مستغرق
بود علی بن الحسین علیهما السلام در وقت احرام روی وی زرد شدی
و لرزه بروی افتادی و لبیک نتوانستی زدن گفتند چرا لبیک نگویی گفت
ترسم اگر گویم لا لبیک و لا سعدیک چون بگفت از اشتر بیفتاد و بی هوش شد
و احمد بن الحواری مرید بو سلیمان دارانی بود رحمة الله علیه حکایت
میکند که بو سلیمان در ان وقت که لبیک بگفت تا میلی برفت بی هوش شد
چون باهوش آمد گفت حق سبحانه و تعالی بموسی علیه السلام وحی کرد که ظالمان
امت خود را بگوی تا نام من نبرند و مرا یاد نکنند که هر که مرا یاد کند من ویرا یاد
کنم و چون ظالمان باشند ایشانرا بلعنت یاد کنم و گفت شنیده ام که هر که نفقهٔ
حج از شبهت کند و آنگاه گوید لبیک ویرا گویند لا لبیک و لا سعدیک حتی
ترد ما فی یدیک و اما طواف و سعی باز ان که بیچارگان بدرگاه ملوک شوند
و گرد کوشک ملک میگردند تا فرصت یابند که حاجت عرض کنند و در میدان
سرای ملک میشوند و می آیند و کسی میجویند که ویرا شفاعت کند و امید دارند
که ناگاه چشم ملک برایشان افتد و با ایشان نظری کند و میان صفا و مروه
بر مثال آن میدانست و اما وقوف بعرفه و اجتماع اصناف خلق از اطراف
عالم و دعا کردن ایشان بزبانها مختلف با عرصات قیامت ماند که همه خلایق

خلایق جمع شده باشند و هر کسی بخویشتن مشغول و متردد میان رد
و قبول و اما انداختن سنگ مقصود وی اظهار بندگی است بر سبیل
تعبد محض و دیگر تشبه با براهیم خلیل علیه السلام که آنجا ناگاه ابلیس پیش
وی آمده است تا ویرا در شبهتی افکند سنگ در روی انداخت پس اگر در خاطر
تو آید که شیطان ویرا پیدا آمد و مرا نیامده است بیهوده سنگ چرا اندازم
بدان که این خاطر ترا از شیطان پیدا آمده است سنگ بینداز تا پشت وی
بشکنی که پشت وی بدان شکسته شود که تو بنده فرمان باشی و هرچه ترا
گویند چنان کن چنان کنی و تصرف خویش در باقی کنی و بحقیقت بدانکه این
انداختن سنگ شیطانرا مقهور همی کنی این مقدار اشارت کرده آمد
از عبرتهای حج تا چون کسی راه این بشناسد بر قدر صفای فهم و شدت
شوق و تمامی جد در کار وی امثال این معانی نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی
یافتن گیرد که حیوة عبادت وی بدان خواهد بود و از حد صورت کارها
فراتر شده باشد والسلام **اصل هشتم قران خواندن**
بدانکه قران خواندن فاضلترین عبادات است خاصه که در نماز بود
بر پای ایستاده رسول فرمود صلی الله علیه و آله فاضلترین عبادات امت
من قران خواندن است و فرمود هر که را نعمت قران دادند و پندارد که
هیچ کس را بهتر از آنکه ویرا داده اند در عالم چیزی داده اند خوار داشته باشد چیزی
را که خدای تعالی بزرگ داشته است و فرمود اگر مثل قران را در پوستی
کنند و در آتش افکنند آتش گرد آن نگردد و فرمود در روز قیامت هیچ شفیع

نیست نزد خدای تعالی بزرگوارتر از قران نه پیغامبر و نه فرشته و نه غیر ایشان
و گفت حق تعالی میگوید هر که را قران خواندن از دعا کردن مشغول کند آنچ
فاضلترین ثواب شاکرانست او را عطا کنم رسول الله گفت این دلها زنگار
گیرد همچون آهن گفتند یا رسول الله آنگه بچه زدوده شود گفت بخواندن
قرآن و یاد کردن مرگ و گفت من رفتم و شما را دو واعظ بگذاشتم که همیشه
شما را پند میدهد یکی گویا و یکی خاموش ازین دو واعظ قران گویاست
و خاموش مرگست ابن مسعود گوید قران برخوانی که مزد هر حرفی ده حسنه
است و نگویم که الم حرفیست الف حرفیست و لام حرفی و میم حرفی
احمد حنبل گفت حق تعالی را بخواب دیدم گفتم یارب تقرب بتو بچه
کنم و بچه فاضلتر گفت بکلام من قران گفتم اگر معنی فهم کند و اگر نه
گفت اگر معنی داند و اگر نه **تلاوت غافلان** بدانکه هر که قران بیاموخت
درجه وی بزرگ گشت باید که حرمت قران نگه دارد و خود را از کارهای
ناشایست صیانت کند و در همه احوال خویش بادب باشد و اگر نه بیم
آن بود که قران خصم او باشد و رسول صلوات الله علیه گفت بیشتر
منافقان امت من قران خوانان باشند و ابو سلیمان دارانی میگوید
که زبانیه در قران خوان مفسد زودتر آویزند که در بت پرستان و در
توریتست که حق تعالی میگوید یا بندهٔ من شرم نداری که اگر نامهٔ برادری بتو
رسد و تو در راه باشی بایستی و یکسو شوی یا بنشینی و یک یک حرف
برخوانی و تامل کنی و این کتاب من نامه است که بتو نوشته ام تا تامل کنی و بدان

و بدان کار کنی و تو از ان اعراض میکنی و بدان کار نکنی و اگر برخوانی تامل
نکنی تا چیست و حسن بصری میگوید که از پیش شما بودند قران نامه
دانستند که از حق تعالی بدیشان رسیدست بشب تامل کردندی و روز
بدان کار کردندی و شما درس کردن آن عمل خویش ساخته اید حروف
و اعراب وی درست میکنید و فرمانهای وی آسان میگیرید و در جمله
بباید دانست که مقصود از قران خواندن نیست بلکه خواندن کار کردن
است و خواندن برای یاد داشتنست و یاد داشتن برای فرمان بردن
کسی که فرمان نبرد و میخواند چون بنده بود که نامهٔ خداوند او بوی رسید
که او را کارها فرموده بود بنشیند و بالحان تمام آن نامه میخواند و
حروف وی درست میکند و از فرمان او هیچ چیز بجای نیارد بی شک
مستحق مشقت و عقوبت شود **آداب تلاوت قران**
باید که شش چیز نگهدارد در ظاهر اول آنکه بحرمت خواند و اول طهارت
کند و روی بقبله نشیند و متواضع وار نشیند چنانکه در نماز علی بن ابی
طالب رضی الله عنه گوید هر که در نماز بر پای قران خواند او را بهر حرفی
صد حسنه بنویسند و اگر نشسته خواند در نماز پنجاه حسنه بنویسند
و اگر بر طهارت بود نه در نماز بیست و پنج حسنه بنویسند و اگر بی طهارت
بود ده حسنه و آنچه بشب خواند و در نماز بود فاضلتر که دل فارغ تر
دارد دوم آنکه آهسته خواند و تدبر میکند در معانی وی و در آن
نباشد تا زود ختم کند و گروهی شتاب کنند تا هر روز ختمی بود و رسول صلی الله علیه

کفت هرکه قران بیش از سه روز ختم کند فقه قرآن در نیابد ابن عباس رض
کوید که اذا زلزلت و القارعة برخوانم باهستکی دوستر دارم از سورة
البقرة وآل عمران بشتاب خواندن وعایشه صدیقه رضی الله عنهما
کسی را دید که قران بشتاب میخواند کفت نه خاموش است و نه قران
میخواند واکر کسی معنی قران نداند هم آهسته خواندن فاضلتر
که داشتن حرمت را ادب سیم کریستن و رسول میکوید صلوات الله علیه
جون قران خوانی بکریی اکر کریستن فرا نیاید بتکلف فرا آرید
ابن عباس رضی الله عنه کوید جون سجدهٔ سبحان برخوانی شتاب
مکنید در سجود تا بکریی واکر کسی را جشم نکرید که دلش بکرید و رسول علیه السلام
کفت قران برای اندوه فرود آمده است جون برخوانی خویشتن
اندوهکن کنید و هرکه وعد و وعید قران تامل بکند و عجز خویش
می بیند ناچار اندوهکن شود واکر غفلت بروی مستولی شود والله اعلم
ادب جهارم انکه حق هر آیتی بکزارد که رسول صلی الله علیه وسلم
جون بآیت عذاب رسیدی استعاذت کردی وجون بآیت رحمت
رسیدی سوال کردی ودر آیات تنزیه تسبیح کردی ودر ابتدا اعوذ
بکفتی وجون فارغ شدی کفتی اللهم ارحمنی بالقرآن واجعله لی
اماما ونورا وهدی ورحمة اللهم ذکرنی ما نسیت وعلمنی ما سنه
جهلت وارزقنی تلاوته آناء اللیل والنهار واجعله حجة لی یا
رب العالمین وجون بآیة سجده رسد سجود کند اول تکبیر کند انکه

انکه سجود کند و شروط نماز از طهارت و ستر عورت در وی نکهدارد و تکبیر
در جهر است و سجود کفایت بود بی تشهد ادب پنجم انکه اکر از معنی یاد روی جزی
باشد یا کسی دیکر را نماز بشولیده خواهد شد آهسته خواند که فضل
قرات سر بر جهر جون فضل صدقهٔ سر است بر علانیه اکر از این ایمن
باشد اولیتر آن بود که آواز بر دارد تا دیکری را نیز که بشنود از سماع
نصیب بود و تا وی نیز آکاهی بیش یابد و همت وی جمع تر باشد و تا
نشاط بیفزاید و خواب برمد و خفتکان دیکر بیدار شوند اکر این همه
در دل نیتها جمع شود بر هر یک ثواب یابد و اکر از مصحف خواند فاضلتر بود
که جشم را نیز کار فرموده باشد وکفته اند ختمی از مصحف بهفت ختم بود
در سجود جون سر برداشت و یکی از فقهاء مصر بنزدیک شافعی رضی الله عنه شد او را دید مصحف نهاده
کفت فقه شما را از قران مشغول کرد کفت نماز خفتن کزارم مصحف
بر دست کیرم تا روز فراهم نکنم رسول صلوات الله علیه ابو بکر
صدیق رضی الله عنه بکذشت نماز همیکرد بشب وقران آهسته میخواند
کفت جرا آهسته میخوانی کفت انکه با وی مناجات میکنم می شنود عمر رضی الله
عنه را دید که باواز همی خواند کفت جرا باواز میخوانی کفت خفته را بیدار
میکنم و شیطان را دور میکنم کفت هر دو نیکو میکنید پس این جنین
اعمال بتبع نیت بود وجون نیت در هر دو نیکو بود هر دو ثواب یابند
ادب ششم انکه جهد کند تا باواز خوش خواند و رسول میکوید صلوات
الله علیه قران را باوازها خوش بیارایی و رسول صلی الله علیه وسلم

مولی بوحذیفه را دید که قران باواز خوش میخواند کفت الحمد لله الذی
جعل فی امتی مثله و سبب آنست که هرجند آواز قران خوشتر بود اثر
قران در دل بیش بود و سنت آنست که محرابی خواند اما الحان بسیار
در میان حروف و کلمات افکندن جنانکه عادت قوالان باشد مکروه است
آداب باطن در تلاوت نیز شش جیز است اول انکه عظمت قرآن
بداند که سخن خدای تعالی است و قدیم است و صفت ویست و قایم
بذات وی و آنجه بزبان ما میرود حروفست و همجنانکه آتش بزبان
کفتن آسانست و هر کس طاقت آن دارد اما طاقت نفس آتش
ندارد همجنین حقیقت معانی این حروف اکر آشکارا شود هفت
آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و ازین بود که حق تعالی کفت
لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من
خشیة الله ولکن کمال و عظمت قران را بحروف بپوشیده اند که
زبانها و دلها طاقت آن ندارد و جز در کسوت حروف با دمی رسانیدن
صورت نبندد و این دلیل آن نکند که وراء حروف کاری عظیم نیست
همجنانکه بهایم را راندن و ادب دادن و کار فرمودن بسخن آدمی
ممکن نیست که او را طاقت فهم آن نیست لاجرم آوازها نهاده اند
نزدیک باواز بهایم تا ایشان را بدان آکاهی دهند و ایشان آن آواز
بشنوند و بدان کار کنند و حکمت آن ندانند که کاو که بانکی بروی
میزنی زمین نرم میکند و حکمت زمین نرم کردن نداند که مقصود انست

انست که هوا در میان خاک شود و آب نمر دو بر آمیخته شود تا جون هر
جمع شود شاید که غذای تخم کردد و او را تربیت کند نصیب بیشتر آدمیان
از قران هم آوازی و ظاهر معنی بیش نباشد تا کروهی بنداشتند که قران خود
حروف و اصوات است و این از غایت ضعف و سلیم دلی است و این
همجنان کردن بود که کسی حقیقت آتش بندارد که الف و تا و شین است و نداند که
آتش اکر کاغذ را ببیند بسوزد و طاقت او ندارد اما این حروف
همیشه بر کاغذ باشد و هیج اثر نکند در وی و جنانکه هر کالبدی را
روحی است که بر پای وی بماند معنی حروف همجون روح است و حروف
جون قالب و شرف قالب بسبب روح است و شرف حروف بسبب
روح معانی است و پیدا کردن تمامی تحقیق این در جنین کتابی ممکن
نکردد ادب دوم انکه عظمت حق تعالی بداند که این سخن ویست و
در دل حاضر کند بیش از قران خواندن و بداند که سخن که میخواند
و در خطر می نشیند که او میکوید لا یمسه الا المطهرون و جنانکه ظاهر
مصحف را نه بر ماسد الا بدستی پاک سخن حقیقت حق را نشاید الا
دلی پاک از نجاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر و ازین
بود که عکرمه مصحف از هم باز کردی غشیتش افتادی او را و کفتی
هو کلام ربی و هیج کس عظمت قران نداند تا عظمت حق تعالی
نشناسد و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعال وی
باز نه اندیشد جون عرش و کرسی و هفت آسمان و زمین و هرجه در میان

ایشانست از ملائکه و جن و انس و بهایم و حشرات و جمادات و نبات
و اصناف خلق در دل حاضر کند و بداند که این قرآن کلام کسی است که این
همه در قبضهٔ قدرت ویست که اگر همه را هلاک کند باک ندارد و در کمال
کمال او هیچ نقص نبود و آفریننده و دارنده و روزی دهنده همه ویست
آنکه باشد دوم تعظیم از عظمت در دل حاضر شود ادب سیم آنکه دل حاضر
دارد در خواندن و غافل نشود و حدیث النفس و پراکندگی خواطر
بیرون برد و هرچه بغفلت خواند ناخوانده داند و دیگر باره باز خواند
که این همچنان بود که کسی بتماشا در بستان شود و آنکه غافل باشد
از عجایب بستان تا باز بیرون آید که این قرآن تماشاگاه مؤمنانست
و در وی عجایب حکمتهاست که کسی در آن تامل کند بهیچ دیگر نپردازد
پس اگر معنی قرآن نداند نصیب وی اندک باشد و لکن باید که
عظمت وی در دل حاضر بود تا پراکنده اندیشه نشود ادب چهارم
آنکه در معنی هر کلمه اندیشه میکند تا فهم کند و اگر بیکبار فهم نکند
اعادت میکند و اگر از وی لذت یابد معاودت کند آن اولیتر
از بسیاری خواندن ابوذر رضی الله عنه میگوید رسول صلوات الله علیه
یک شب تا روز این آیت اعادت میکرد ان تعذبهم فانهم
عبادک و بسم الله الرحمن الرحیم بیست بار اعادت میکرد سعید بن — وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم
جبیر شبی درین آیت بسر کرد وامتازوا الیوم ایها المجرمون و اگر آیتی
برخواند و معنی دیگر آیت اندیشد حق آن آیت نگذارده باشد و عامر بن عبد

عبد قیس از وسواس گله میکرد گفتند از حدیث دنیا باشد گفت اگر
کارد در سینهٔ من کنند از آن آسان تر بر من که در نماز حدیث دنیا
اندیشم نه و لیکن دل مشغولی آنکه در قیامت پیش حق تعالی چون ایستم
و چون باز گردم این از جملهٔ وسواس میدانست بحکم آنکه هر کلمتی
که در نماز میخواند که جز از معنی آن در آن وقت هیچ چیز نه اندیشد
چون اندیشه دیگر کند اگرچه از مهم دین بود وسواس بود بلکه باید که
هر آیت که در نماز خواند جز از معانی او نه اندیشد چون آیت صفات
حق تعالی خواند در اسرار صفات تامل کند تا معنی قدوس و عزیز و جبار
و حکیم و امثال این بداند و چون آیات افعال خواند چون خلق
السموات و الارض از عجایب خلق و عظمت خالق فهم کند و کمال علم
قدرت وی بشناسد تا چنان شود که در هرچه نگرد حق را بیند که همه
ازوی بیند و از وی بیند و چون برخواند انا خلقنا الانسان من
نطفة در عجایب نطفه اندیشد که از یک قطره آب یک صفت چگونه از — امشاج نبتلیه
وی چیزها مختلف پدید آید چون گوشت و پوست و رگ و استخوان
و غیر آن و آنکه از وی اعضا چون سر و دست و چشم و زبان و غیر آن
چون آفریده شود و آنکه عجایب جواهر معانی چون سمع و بصر و حیاة
و غیر آن که چون پدید آید و معنی قرآن همه شرح کردن دشوار بود
و مقصود ازین تنبیه است بر جنس تفکر در قرآن و معانی قرآن
سر کس را ظاهر نشود دیگر آنکه اول تفسیر ظاهر بخوانده باشد و از آنکه عربیة

نشناخته بود و دیگر آنکه بر گناهی بزرگ از کبایر مصر باشد یا بدعتی
اعتقاد کرده باشد که دل وی تاریک شده بود بظلمت بدعت و معصیت
و دیگر آنکه در کلام اعتقادی خوانده بود و بر ظاهر آن ایستاده و
هرچه بخلاف آن بر دل وی بگذرد از آن نفرت گیرد و ممکن نگردد
که این کس هرگز از آن ظاهر فراتر شود ادب نهم آنکه دل وی بصفات
مختلف میگردد چنانکه معانی آیات میگردد چون بآیات خوف
رسد همه دل وی هراس و زاری گردد و چون بآیات رحمت رسد گشادگی
و استبشار در وی پیدا آید و چون صفات حق تعالی شنود عین
تواضع و شکستگی گردد و چون محالات کفار شنود که در حق خدای
تعالی گفته اند چون فرزند و شریک آواز نرم تر کند و با شرم و خجلت
خواند و همچنین هر آیتی را معنی است و آن معنی را مقتضای است باید که
بدان صفت گردد تا حق آیت گذارده باشد ادب ششم آنکه قرآن
چنان شنود که از حق تعالی می شنود و تقدیر کند که از وی میشنود
در حال یکی را از بزرگان همی آید که من قرآن میخواندم و حلاوت آن نمی — حلاوتی یافتم
یافتم تا تقدیر کردم که از رسول میشنوم پس از این فراتر شدم و تقدیر
کردم که از جبرئیل میشنوم حلاوت زیادت تر یافتم پس فراتر شدم و
بمنزلتی مهین رسیدم و اکنون چنان میخوانم که از حق تعالی میشنوم
بی واسطه و اکنون لذتی می یابم که هرگز نیافته ام اصل ششم
در ذکر حق سبحانه و تعالی بدانکه مقصود همه عبادات یاد کرد خدای تعالی است

است که عماد مسلمانی نماز است و مقصود از وی ذکر حق تعالی است چنانکه
ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و لذکر الله اکبر و
قرآن خواندن فاضلترین عبادات است بسبب آنکه سخن خدای تعالی
است و ذکر ویست و هرچه در وی است همه سبب تازه کردن
ذکر حق تعالی است و مقصود از روزه کسر شهوت است تا چون
دل از زحمت شهوات خلاص یابد و صافی گردد و قرارگاه ذکر شود
که چون دل بشهوت آگنده بود ذکر از وی ممکن نشود و در وی
اثر نکند و مقصود از حج که زیارت خانهٔ خداست ذکر خداوند خانه است
و شوق بلقای وی پس سر همه عبادات ذکر است بلکه اصل مسلمانی
کلمهٔ لا اله الا الله است که وی عین ذکر است و همه عبادات دیگر
تاکید این ذکر است و یاد کردن حق تعالی ترا ثمرهٔ ذکر تو است و برا
وجه ثمرهٔ بزرگتر ازین و برای این گفت فاذکرونی اذکرکم مرا
یاد کنید تا من شما را یاد کنم و این یاد کرد بر دوام می باید و اگر بر دوام نبود
در بیشتر احوال باید که فلاح در وی بسته بود و برای این گفت
واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون میگوید اگر امید فلاح
میدارند کلید وی ذکر بسیار است نه اندک و در بیشتر احوال نه در کمتر
و برای این گفت الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم
ثنا برین قوم کرد که ایشان بر پای و نشسته و خفته و در هیچ حال — یاد کنند خدای را
غافل نباشند و گفت واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة

وَدُونَ الجَهْرِ مِنَ القَوْلِ بِالغُدُوِّ وَالآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الغَافِلِينَ
گفت او را یاد کن بزاری و هراس و پوشیده بامداد و شبانگاه و بهیچ وقت
غافل مباش از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند از کارها چه فاضلتر گفت
آنکه بمیری و زبان تو تر بود بذکر حق تعالی و گفت آگاه بکنم شما را بهترین
اعمال شما و پذیرفته ترین نزدیک پادشاه و بزرگترین درجات شما و آنچه
بهتر است از زر و سیم بصدقه دادن و بهتر است از جهاد کردن با دشمنان
اگر چه گردنهای شما بزنند و شما گردن ایشان گفتند آن چیست یا رسول الله
گفت ذکر الله یاد کردن خدای تعالی و گفت هر که ذکر من او را از دعا مشغول
کند عطای وی نزد من بزرگتر و فاضلتر از عطای سایلان است و گفت
ذکر خدای تعالی در میان غافلان همچون زنده است در میان مردگان
و چون درخت سبز در میان گیاه خشک و چون غازیست که بجنگ باز
ایستد میان گریختگان و معاذ بن جبل گوید اهل بهشت بر هیچ چیز
حسرت نخورند مگر برای آن یک ساعت که در دنیا بر ایشان گذشته باشد
که ذکر حق تعالی نکرده باشند **حقیقت ذکر** بدانکه ذکر را چهار
درجه است اول آنکه بر زبان باشد و دل از آن غافل و اثر آن ضعیف
بود لکن هم از اثری خالی نباشد چه زبانی را که بخدمت مشغول کردند
فضل بود بر زبانی که به بیهوده مشغول شود یا معطل بگذاشتند دوم
آنکه در دل بود ولیکن متمکن نبود و قرار گرفته باشد و چنین بود که
دل را بتکلف بران دارند تا اگر آن جهد و تکلف نبود دل با طبع خویش

خویش شود از غفلت و حدیث نفس سیم درجه آن بود که ذکر قرار گرفته
باشد در دل و مستولی و متمکن شده چنانکه بتکلف وی را بکاری
دیگر باید برد و این عظیم بود درجه چهارم آن بود که مستولی بر دل
مذکور بود و آن حق تعالی است نه ذکر که فرق بود میان آنکه همگی
دل دوست دارد و میان آنکه ذکر دوست دارد که کمال آنست که ذکر
و آگاهی ذکر از دل بشود و مذکور ماند پس که ذکر تازی بود و پارسی
بود و این هر دو از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین حدیث بود و اصل
آنست که دل از هر چه حدیث پارسی و تازی و هر چه هست خالی شود
و همه وی گردد که هیچ چیز دیگر را در وی گنج نبود و این نتیجه محبت
مفرط بود که آن را عشق گویند و عاشق گرم را همگی معشوق دارد
و باشد که از مشغولی که بوی باشد نام وی فراموش کند و چون چنین
مستغرق شود خود را و هر چه هست جز حق تعالی فراموش کند با اول
راه تصوف رسد و این حالت را صوفیان فنا گویند و نیستی گویند یعنی
هر چه هست از ذکر وی نیست گشت و او نیز هم نیست گشت که خود را
نیز فراموش کرد چنانکه خدای تعالی را عالمهاست که ما را از آن هیچ خبر
نیست و آن در حق ما نیست است و لیکن هست ما آنست که ما را از آن
آگاهی است و از آن خبر است چون این عالمها که هست خلق است کسی را
فراموش شد نیست وی گشت و چون خودی خود را فراموش کرد وی
نیز در حق خود نیست گشت چون با وی هیچ چیز نماند مگر حق تعالی هست

وی حق باشد و بس چنانکه تو چون نگاه کنی آسمان و زمین و آنچه در وی است
بیش نه بینی گویی عالم خود بیش از این نیست و همین است این کس نیز هیچ
چیز را نبیند جز حق و گوید همه اوست و جز وی خود نیست و این جایگاه
جدای میان وی و حق برخیزد و یگانگی حاصل شود و این اول عالم توحید
و وحدانیت باشد که خبر جدای برخیزد که او را از جدایی و دوری آگاهی
نباشد که جدای کسی داند که دو چیز را بداند خود را و حق را و این کس درین
حال از خود بی خبر است و جز یکی نمی شناسد جدای چون داند و چون
بدین درجه رسید صورت ملکوت بر وی کشف شدن است و ارواح
ملایکه و انبیا بصورتهای نیکو وی را نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت
الهیست پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم پدیدار آید که از آن عبادت
نتوان کردن و چون با خود آید و آگاهی در کارها پدیدار آید اثر آن
با وی بماند و شوق آن حالت بر وی غالب شود و دنیا و هر چه در
دنیاست و هر چه خلق دانند در دل وی ناخوش شود ~~و در میان~~
و در میان مردم باشد بتن و بدل غایب باشد و عجب میدارد از
مردمان که بکارهای دنیا مشغول اند بنظر رحمت بریشان مینگرد که
میداند که از چه کار محروم اند و مردم بروی میخندند که چرا او نیز بکار
دنیا مشغول نیست و گمان می برند که مگر جنون و سودا او را پدیدار
خواهد آمد پس اگر کسی بدرجه فنا و نیستی نرسد و این احوال مکاشفات
او را پیدا نیاید لکن ذکر بر وی قوی گردد آن نیز کیمیای سعادت باشد که

که چون ذکر غالب شد انس و محبت مستولی شود تا چنان شود که
حق تعالی را از همه دنیا و آنچه در وی است دوستر دارد و اصل سعادت
اینست که چون مرجع و مصیر با حق خواهد بود هر که کمال لذت بمشاهده
وی بر قدر محبت بود و آنکس را که محبوب دنیا باشد رنج و درد وی در
فراق دنیا در خورد عشق وی بود دنیا را چنانکه در عنوان گفته ایم
پس اگر کسی ذکر بسیار میکند و آن احوال که صوفیان را باشد پیدا
نیاید که نفور گردد که سعادت بران موقوف نیست که چون دل بنور
ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شد هر چه درین جهان پیدا
نیاید پس از مرگ پیدا آید باید که همیشه ملازم باشد مراقبت دل را تا
با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام کلید عجایب ملکوت
حضرت الهیست و معنی اینکه رسول گفت صلوات الله علیه وسلم
هر که خواهد که در روضهای بهشت تماشا کند ذکر حق تعالی بسیار باید
کرد و ازین اشارت که کردیم معلوم شد که لباب همه عبادات ذکر است
و ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی فرا پیش آید خدای را یاد کند
بوقت معصیت و دست بدارد بوقت فرمان تا بجای آرد اگر ذکر
او را بدین ندارد نشان آن باشد که حدیث نفس بود است و حقیقتی
نداشته است **فضایل تهلیل و تحمید و تسبیح و صلوة و استغفار**
رسول صلوات الله علیه میگوید هر نیکویی که بنده کند در ترازو نهند روز قیامت
مگر کلمه لا اله الا الله که اگر او را در ترازو نهند در برابر هفت آسمان

وهفت زمین وآنچه درویست زیادت اید وگفت گوینده لا اله الا الله
اگر صادق بود دست دران اگر بسیاری خاک زمین کند دارد از وی در
گذرانند وگفت هرکه لا اله الا الله باخلاص بگفت در بهشت رود وگفت
هرکه بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی
کل شیء قدیر هر روز صد بار بگوید برابر ده بنده باشد که آزاد کرده شود
وصد نیکویی در دیوان او بنویسند وصد گناه محو کنند وحرزی بود آن
کلمه او را از شیطان تا شبانگاه ودر صحیح است که هرکه این کلمه بگوید
چنان بود که چهار بنده آزاد کرده باشد از فرزندان اسمعیل علیه السلام
از بندگی خویش **تسبیح وتحمید** رسول گفت صلوات الله علیه هرکه در
روزی صد بار بگوید سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله واتوب الیه
همه گناهان او عفو کنند واگر بسیاری کف دریاست وگفت هرکه از پس
هر نمازی سی وسه بار بگوید سبحان الله وسی وسه بار بگوید الحمد لله
وسی وسه بار بگوید الله اکبر وختم کند صد بار تمام را برین که لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت
بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر همه گناهان وی بیامرزند اگر بسیاری
کف دریا بود روایت کنند که مردی نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آمد گفت دنیا مرا فرو گذاشتست ودست تنگ ودرویش شده ام ودرمانده
ام تدبیر من چیست گفت کجایی تو از صلوات ملائکه وتسبیح خلایق
که روزی بدان یابند گفت آن چیست یا رسول الله گفت سبحان

سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله صد بار بگویی هر روز پیش
از آنکه نماز بامداد کنی وپس از صبح تا دنیا روی بتو نهد اگر خواهد واگر نه
حق تعالی از هر کلمه فرشته آفریند که تسبیح میکند تا بقیامت وثواب
آن ترا باشد رسول صلوات الله علیه گفت باقیات صالحات این
کلمات است سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر رسول
صلی الله علیه گفت من این کلمات را بگویم دوستر دارم از هرچه در گردش
آفتابست وگفت دوسترین کلمات نزدیک خدای تعالی این چهار
کلمه است که آن سبکست بر زبان وگرانست در میزان محبوبست
نزد رحمان سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وفقرای
آن روزگار رسول را گفتند صلوات الله علیه که توانگران ثواب آخرت همه
ببردند واین عبادت که ما می کنیم ایشان نیز میکنند وصدقه میدهند
وما نمی توانیم دادن گفت شما را هر تسبیح وتهلیل وهر تکبیر صدقه
است وهر امر معروف ونهی منکر از شما همچنین واگر یکی از شما لقمه
در دهان اهل خویش نهد صدقه است ونیز آنکه فضیلت تسبیح
وتحمید وتهلیل در حق درویشان زیادت بدان سبب است که دل
درویش بظلمت دنیا تاریک نباشد وصافی تر بود پیک کلمه که وی
بگوید همچون تخمی باشد که در زمین پاک افکند اثر بسیار دهد وذکر
در دل که بشهوت دنیا آگنده بود همچون تخمی باشد که در شورستان افکند
اثر کمتر کند **صلوة بر رسول صلی الله علیه** یک روز رسول علیه السلام

بیرون آمد اثر شادی بر روی او پیدا بود وگفت جبرئیل آمد ووحی آورد از
حق تعالی ومی گوید پسنده نکنی بدین که هرکه از امت تو یکبار بر تو صلوات
دهد من ده بار بروی صلوات فرستم وچون بر تو سلام گوید ده بار بروی
سلام گویم رسول صلوات الله علیه گفت هرکه بر من صلوات میدهد ملائکه
بروی صلوات میدهند اگر بسیار گویند واگر اندک وگفت اولیترین و
نزدیکترین کسی بود که صلوات بیش دهد بر من وگفت هرکه بر من صلوات
فرستد ده نیکویی او را بنویسند وده زشتی از وی بسترند وگفت هرکه
بر چیزی که می نویسد چون بنام من رسد صلوات بر من نویسد ملائکه
استغفار میکنند او را تا نام من دران کتاب نوشته میماند **استغفار**
ابن مسعود گوید در قرآن دو آیت است که هیچ کس گناهی نکند وآن دو آیت بر خواند
واستغفار کند که نه گناه وی بیامرزند آنچه امرزیدنیست که میان او وحق باشد
واین آیات اینست والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم تا آخر
آیه ودیگر آیت ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله
غفورا رحیما وخدای تعالی رسول را میگوید صلوات الله علیه
فسبح بحمد ربک واستغفره انه کان توابا وبدین سبب رسول
صلوات الله علیه گفت هرکه استغفار بسیار کند از هر غم واندوه که
باشد فرج یابد ودر هر تنگی که باشد خلاص یابد وروزی وی از آنجا که
نیندیشد بوی رسد وگفت من روزی هفتاد بار استغفار کنم وتوبه کنم
او چنین کرد پس دیگران را معلوم باشد که هیچ وقت خالی نباید بود وگفت

وگفت هرکه دران وقت که بخسبد سه بار بگوید استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم همه گناهان او بیامرزند اگرچه بسیاری کف
دریا وریگ بیابان وبرگ درختان وروزهای دنیا بود وگفت هیچ بنده
گناهی نکند که طهارتی نیکو کند ودو رکعت نماز کند واستغفار کند که نه
گناه وی بیامرزند آنچه میان بنده کند کار باشد با حق تعالی نه غیر مظلمه
برادران وغیبت خلق وبهتان که رضای ایشان بباید تا محو شود
باقی همه گناهان بیامرزد انشاء الله تعالی **دعوات** بدانکه دعا کردن
بتضرع وزاری از جمله قربانست ورسول میگوید صلوات الله علیه که دعا
مخ عبادتست یعنی مغز عبادتست واین برای آنست که مقصود از عبادت
عبودیتست وعبودیت بدان بود که شکستگی خود وعظمت خداوند
هر دو بهم بیند وبداند که در دعا این هر دو پیدا آید هرچند بتضرع
تر باشد اولیتر وباید که هشت ادب نگه دارد اول آنکه جهد کند تا
در اوقات شریف افتد چون عرفه رمضان وآدینه ووقت سحرگاه
ودر میان شب دوم آنکه احوال شریف نگه دارد چون وقت مصاف
کشیدن غازیان وبازآمدن ایشان ووقت نماز فریضه که در خبرست
که درهای آسمان درین وقت بگشایند وهمچنین در میان بانگ
نماز وقامت ووقتی که روزه دارد ووقتی که دل رقیق تر باشد که رقت
دل دلیل گشادن در رحمت بود سوم آنکه هر دو دست بر دارد
وبآخر بر روی فرو دارد که خبرست که حق تعالی کریمتر از آنست که دستی

که بوی برداشتند تهی بازنگرداند رسول گفت صلوات علیه هرکه دعا کند
از سه چیز خالی نماند یا گناهی بیامرزندش یا در حال خیری بوی رسانند
یا در مستقبل خیری بوی رسد چهارم دعا برترد نکند بلکه دل بران
دارد که لابد اجابت خواهد بود و باشد که رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة پنجم آنکه دعا بزاری
وخضوع وخشوع وحضور دل کند که خبرست که از دل غافل هیچ دعا
نشنوند ششم آنکه الحاح کند در دعا و تکرار میکند و نگوید که بارها
دعا کردم اجابت نیامد که وقت مصلحت اجابت آن ایزد تعالی
بهتر داند وچون اجابت یابد سنت است که بگوید الحمد لله علی
کل حال هفتم آنکه اول تسبیح کند وصلوات دهد و رسول صلی الله
پیش از دعا گفتی سبحان ربی الاعلی الوهاب و گفته است هرکه
دعا خواهد کرد اول باید که برمن صلوات فرستد که این را اجابت
بود ناچار خدای تعالی کریم تر از انست که از دو دعا یکی اجابت کند
و یکی منع کند هشتم آنکه توبه واز مظالم بیرون آید و دل و جان
بکلی با حق تعالی آرد که بیشترین دعاها کرد افتد از غفلت دلها
وظلمت معصیتها باشد کعب الاحبار گوید قحطی بود در زمان بنی
اسرائیل موسی علیه السلام با جمله امت باستغفار واستسقا شدند
سه بار دعا کردند اجابت نیافتند وحی آمد بموسی که در میان شما نمامی
درست تا او باشد اجابت نکنم موسی گفت بار خدایا آن کیست تا

تا بیرونش کنم گفت من از نمامی منع میکنم نمامی چون کنم موسی گفت همه توبه
کنید از سخن چیدن همه توبه کردند باران آمد مالک دینار گوید در بنی
اسرائیل قحطی بود بارها باستسقا رفتند اجابت نیافتند وحی آمد
به پیغامبر ایشان که ایشان را بگوی که بیرون امده اید و دعا می کنید با قالبهای
پلید و شکمهای پر از حرام و دستها بخون ناحق آلوده برین بیرون
آمدن خشم من بر شما زیادت شد واز من دورتر گشتید دعوات
پراکنده بدانکه دعای ماثور بسیارست که رسول صلوات الله علیه
گفته است وفرموده است و سنتست خواندن آن بامداد و شبانگاه و
نمازها و در اوقات مختلف و بسیاری از آن جمع کرده ایم در کتاب احیا
و دعای چند نیکوتر در کتاب بدایة الهدایه بیاورده ایم اگر کسی خواهد
از انجا یاد گیرد که نوشتن آن درین کتاب دراز می شود و بیشتر آن
معروف باشد و هرکس از ان چیزی یاد گرفته باشد اما دعای چند
که در میان حوادث که افتد و کارها که کرده اید سنت است و آن کمتر
یاد دارند بیاوردیم تا یاد گیرند و معنی آن بشناسند و هر یک بوقت
خویش میگویند که در هیچ وقت نباید که بنده از حق تعالی باز ماند واز
تضرع و دعا خالی باشد باید که چون از خانه بیرون شود بگوید بسم الله
رب اعوذ بك ان اذل او اذل او اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل
او یجهل علی بسم الله الرحمن الرحیم لا حول ولا قوة الا بالله
التکلان علی الله وچون در مسجد رود بگوید اللهم صلی

علی محمد وسلم اللهم اغفر لی ذنبی وافتح لی ابواب رحمتك و پای راست
فرا پیش دارد وچون در مسجد بنشیند که سخن پراکنده رود کفارت
آن بود که گوید سبحانك اللهم وبحمدك اشهد ان لا اله الا الله
واستغفرك واتوب الیك عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفر لی انه
لا یغفر الذنوب الا انت وچون در بازار رود بگوید لا اله الا الله
وحده لا شریك له له الملك وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت
بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر وچون جامه در پوشد بگوید
اللهم کسوتنی هذا الثوب فلك الحمد اسئلك من خیره وخیر
ما صنع له واعوذ بك من شره وشر ما صنع له وچون ماه بیند بگوید
اللهم اهلله علینا بالامن والایمان والسلامة والاسلام ربی
وربك الله وچون باد بقوت تر جهد بگوید اللهم انی اسئلك خیر
هذا الریح وخیر ما فیها وخیر ما ارسلت به ونعوذ بالله من شرها
وشر ما فیها وشر ما ارسلت به وچون خبر موت کسی شنود بگوید که
سبحان الحی الذی لا یموت انا لله وانا الیه راجعون وچون
صدقه دهد بگوید ربنا تقبل منا انك انت السمیع العلیم وچون
زیانی رسد بگوید عسی ربنا ان یبدلنا خیرا منها انا الی ربنا راغبون
چون ابتداء کاری خواهد کرد بگوید ربنا آتنا من لدنك رحمة
وهیئ لنا من امرنا رشدا چون در آسمان نگرد بگوید ربنا ما خلقت
هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار تبارك الذی جعل فی السماء

فی السماء بروجا وجعل فیها سراجا وقمرا منیرا وچون رعد شنود بگوید
سبحان من یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته وبوقت
صاعقه بگوید اللهم لا تقتلنا بغضبك ولا تهلکنا بعذابك
وعافنا قبل ذلك وبوقت باران بگوید اللهم اجعله سببا هنیا
نافعا واجعله سبب رحمة ولا تجعله سبب عذاب و در وقت
خشم بگوید اللهم اغفر ذنبی واذهب غیظ قلبی واجرنی من
الشیطان الرجیم و در وقت خوف وفزع بگوید اللهم انا نذرأك
فی نحورهم ونعوذ بك من شرورهم وچون جایی درد کند دست بر
وی نهد و بگوید سه بار بسم الله وهفت بار اعوذ بعزة الله وقدرته
من شر ما اجد واحاذر وچون اندهی رسد بگوید لا اله الا الله العلی
العظیم لا اله الا الله رب العرش العظیم لا اله الا الله رب السموات
السبع والارض ورب العرش العظیم وچون در کاری فرو ماند بگوید
اللهم انی عبدك وابن عبدك وابن امتك ناصیتی بیدك ماض
فی حکمك نافذ فی قضائك اسئلك بکل اسم سمیت به
نفسك او انزلته فی کتابك او اعطیته احدا من خلقك
او استاثرت به فی علم الغیب عندك ان تجعل القرآن ربیع قلبی
ونور صدری وجلاء غمی وذهاب حزنی وهمی وچون در آینه
نگرد بگوید الحمد لله الذی خلقنی فاحسن خلقی وصورنی فاحسن
صورتی وچون بنده خرد موی پیشانی وی بگیرد و بگوید اللهم

انی اسألك خیره وخیر ما جبل علیه واعوذ بك من شره وشر ما جبل
علیه وچون بخسبد بگوید رب باسمك وضعت جنبی وباسمك
ارفعه هذه نفسی انت توفاها لك مماتها ومحیاها ان امسکتها
فاغفر لها وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادك الصالحین
چون بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه
النشور اصبحنا واصبح الملك لله وحده والعظمة والسلطان
لله والعزة والقدرة لله اصبحنا علی فطرة الاسلام وکلمة
الاخلاص وعلی دین نبینا محمد صلی الله علیه وعلی ملة ابینا
ابراهیم حنیفا وما کان من المشرکین والله اعلم

اصل دهم در ترتیب وردها آنچه در عنوان مسلمانی
گفتیم معلوم شد که آدمی را بدین عالم غربت که عالم آب وخاکست
بتجارت فرستاده اند اگرنه حقیقت روح وی علویست واز آنجا
آمدست وباز آنجا خواهد شد وسرمایه وی درین تجارت
عمر ویست واین سرمایه است که بردوام در نقصان است اگر فایده
وسود هر نفسی ازوی بستانی سرمایه بزیان آید وهلاك شود وبرای
این گفت والعصر ان الانسان لفی خسر ومثال وی چنونست
وآن مردیست که سرمایه وی یخ بود ودر میان تابستان می فروشد
ومنادی میکند که ای مسلمانان رحمت کنید بر کسی که سرمایه وی
میگدازد پس همچنین سرمایه ما عمرست که بردوام میگدازد که جمله عمر ما انفاسی

انفاسی معدودست در علم خدای تعالی پس کسانی که خطر این کار
بدیدند انفاس خویش را مراقب بودند ودانستند که هر یک جوهریست
که بوی سعادت ابد صید توان کرد بروی مشفق تر ازان بودند که کسی
بر سرمایه زر وسیم باشد واین شفقت بدان بود که اوقات شب
وروز را توزیع کردند بر خیرات وهر چیزی را وقتی معین کردند واو
رادهای مختلف نهادند اما اصل ورد ازان نهادند تا هیچ وقت
ازیشان ضایع نشود که دانستند که بسعادت آخرت کسی رسد که ازین
بشود وانس ومحبت حق تعالی بروی غالب بود وانس جز بدوام ذکر
نبود ومحبت جز معرفت نبود ومعرفت جز بتفکر حاصل نشود ومداومت
ذکر وفکر تخم سعادت است وترك دنیا وترك شهوات ومعاصی برای
آن می باید تا فراغت ذکر وفکر یابد ودوام ذکر را دو طریق است
یکی آنکه الله الله بردوام میگوید بدل نه بزبان بلکه بدل نیز نگوید که گفتن
دل هم حدیث نفس است بلکه همیشه در مشاهده بود چنانکه هیچ
غافل نباشد ولیکن این سخت متعذر ودشوار بود وهر کس طاقت
این ندارد که دل خویش یك صفت ویك لخت دارد که ازین بیشتر خلق
را ملال خیزد بدین سبب اوراد مختلف نهادند بعضی بکالبد چون
نماز وبعضی بزبان چون قرآن خواندن وتسبیح وبعضی بدل چون
تفکر تا ملال حاصل نیاید چه در هر وقت شغلی دیگر باشند ودر
انتقال از حالتی بحالتی سلوتی باشد ودیگر نیز اوقات که بضرورت حاجات

دنیا صرف باید کرد متمیز بود واصل آنست که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف نکند
باری بیشتر اوقات صرف کند تا کفه حسنات راجح شود که اگر یک نیمه اوقات
بدنیا وتمتع در مباحات صرف کند ویك نیمه در کار دین بسبب این هم بود
که آن دیگر کفه راجح بود که طبع یاور باشد در هر چه مقتضی طبعست
وصرف دل بکار دین برخلاف طبعست واخلاص دران دشوارست
وبی اخلاص هرچند بود بی فایده بود وبسیاری اعمال باید تا یکی با اخلاص
از میان بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که در کار دین بود وکار
دنیا تبع باید که بود وبرای این گفت ومن آناء اللیل فسبح و
اطراف النهار لعلك ترضی واذکر اسم ربك بکرة واصیلا ومن
اللیل فاسجد له وسبحه لیلا طویلا وگفت کانوا قلیلا
من اللیل ما یهجعون ودر همه اشارت بدانست که بیشتر اوقات می باید که
بحق تعالی مشغول باشد پس این جز بقسمت اوقات روز وشب راست
نیاید پس بیان این لابدست **پیدا کردن وردهای روز**
بدانکه در روز پنج وردست ورد اول از صبح تا بر آمدن آفتاب واین
وقت شریف است که حق تعالی بدین سوگند خورد وگفت والصبح اذا
تنفس وقل اعوذ برب الفلق وفالق الاصباح همه درین آمده
است باید که درین وقت همه انفاس خویش را مراقب بود چون
از خواب بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا تا آخر دعا بگوید
وچون جامه پوشد بذکر ودعا مشغول شود ودر پوشیدن جامه

جامه نیت ستر عورت کند وامتثال این فرمان کند واز قصد رعونة
وریا حذر کند پس در طهارة جای شود وپای چپ فرا پیش نهد پس
وضو کند ومسواك که گفته ایم با جمله اذکار ودعوات بجای آرد پس
سنت صبح در خانه بکند آنگه بمسجد شود که رسول صلی الله علیه وسلم
چنین کردست ودعا که ابن عباس روایة کرده است پس از سنت
چنانکه در کتاب بدایه آورده ایم یاد گیرد وبگوید پس بمسجد شود آهسته
وپای راست فرا پیش نهد ودعاء دخول مسجد کند وقصد صف اول
کند وصبح را سنت بگزارد اگر در خانه بگزارده باشد تحیت مسجد
بکند ومنتظر جماعت بنشیند وبتسبیح واستغفار مشغول شود
چون فریضه بگزارد بنشیند تا آفتاب بر آید که رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید نشستن تا آفتاب بر آید دوستر دارم از آنکه چهار بنده آزاد
کنم وتا آفتاب بر آید باید که بچهار نوع مشغول شود دعا وتسبیح وقرآن
خواندن وتفکر وچون از نماز سلام دهد ابتدا بدعا کند وبگوید
اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد اللهم انت السلام ومنك
السلام والیك یعود السلام حینا ربنا بالسلام وادخلنا
دار السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام وانکه دعاهای مأثور
درین وقت فرا کردن گیرد واز کتاب دعوات یاد گیرد چون از دعا
فارغ شود بتسبیح وتهلیل مشغول شود وهر یکی صد بار یا هفتاد بار
یا ده بار بگوید وچون هر یکی ازین ده ذکر که بگوییم از هر یکی صد بار یا ده بار بگوید

وکم ازین نشاید واندر فضل این ده ذکر اخبار آمده است و نقل نکردیم
تا دراز نشود اول لا اله الا الله الملک الحق المبین محمد رسول الله
صادق الامین دوم لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله
الحمد یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر سیوم سبحان
الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم چهارم سبحان الله العظیم وبحمده پنجم سبوح
قدوس رب الملائکة والروح ششم استغفر الله
الذی لا اله الا هو الحی القیوم واسئله التوبة هفتم یا حی یا قیوم
برحمتک استغیث لا تکلنی الی نفسی طرفة عین واصلح لی شانی
کله هشتم اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت
ولا ینفع ذا الجد منک الجد نهم اللهم صل علی محمد وعلی
آل محمد دهم بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء و
في السماء ولا في الارض وهو السمیع العلیم وهر یکی ازین کلمها
ده بار بگوید یا چند انکه تواند هر یکی را فضیلتی دیگرست و هر یکی
لذتی وانسی دیگرست و پس ازین بقران خواندن مشغول شود
واگر از بر ندارد تفارقات یاد گیرد و برخواند چون آیة الکرسی و آمن الرسول
وشهد الله وقل اللهم مالک الملک واول سبح لله حدید
واخر سبح لله الحشر اگر جزوی جامع خواهد قران و ذکر و دعا
را آنچه خضر علیه السلام ابراهیم تیمی را بیاموخته است در مکاشفا

در مکاشفاتی که وی را بوده است آنرا میخوانند که در وی فضل بسیارست وآنرا
مسبعات عشره گویند ده چیزاست هر یکی هفت بار الحمد ومعوذتین
واخلاص وقل یا ایها الکافرون وآیة الکرسی واین شش از
قران است وچهار ذکرست یکی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا
الله والله اکبر دوم اللهم اغفر لی ولوالدی وافعل بی وبهم
عاجلا وآجلا في الدین والدنیا والاخرة ما انت له اهل ولا تفعل
بنا وبهم یا مولای ما نحن له اهل انک غفور رحیم سیوم
اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات چهارم اللهم صل علی محمد
وعلی آل محمد واندر فضل این حکایات درازست که در کتاب احیا
بیاورده ایم وچون ازین فارغ شود بتفکر مشغول شود ومجال
تفکر بسیارست ودر آخر این کتاب گفته آید اما آنچه در وی مهم است
آنکه در مرگ ونزدیکی اجل تفکر کند وبا خود گوید که ممکن است که تا اجل
یک روز بیش نماندست که فایدهٔ این فکر عظیمست که خلق روی بدنیا آوردن
از درازی امل است واگر یقین دانند که یک ماه ویک سال بخواهند مرد
از هرچه دران مشغولند دور باشندی وباشد که یک روز نخواهند
زیست وایشان بتدبیر کاری مشغولند تا ده سال بکار خواهد آمدن
وبرای این گفت حق تعالی اولم ینظروا في ملکوت السموات والارض
وما خلق الله من شیء وان عسی ان یکون قد اقترب
اجلهم وچون دل صافی کند واین تامل بکند رغبت ساختن

باید که تفکر کند
زاد آخرت در دل حرکت کند تا درین روزی چند خیر میسر تواند بود
وبرا از وجه معصیت حذر می باید کرد وبر او در گذشته چه تقصیر
کرده است که تدارک آن باید کرد واین همه را بتفکر حاجت بود و پس
اگر کسی را راه گشاده شود تا در ملکوت آسمان وزمین نگرد بلکه در جمال
وجلال حضرت الهیت نگرد این تفکر از همه عبادات واز همه تفکر
فاضلتر که تعظیم در دل بدین غالب شود وکمال سعادت در کمال
محبت است ولکن ازین هر کسی را میسر نباشد لکن بدلیل
این باید که نعمتها که حق تعالی بروی کرده است دران تفکر کند ودر
محنتها که در عالم هست از بیماری ودرویشی وانواع عقوبات که وی را
ازان خلاص داده است تا بداند که بروی شکر واجب است وشکر بدانکه
فرمانها بجای آرد واز معصیتها دور باشد ودر جمله ساعتی اندرین
تفکر کند پس از برآمدن صبح جز فریضه وسنت هیچ دیگر نیست تا
آفتاب برآید بلکه بدل آن ذکر وفکرست ورد دوم از آفتاب
برآمدن تا چاشتگاه باید که اگر تواند در مسجد صبر کند تا آفتاب
یک نیزه بالا برآید وبتسبیح مشغول باشد تا آن وقت کراهیت نماز
بگذرد آنگه دو رکعت نماز بکند وچون چاشتگاه فراخ بود که چهار
یکی از روز بگذرد نماز چاشت آنگاه فاضلتر چهار رکعت نماز بکند
یا شش که این همه نقل کرده اند وچون آفتاب ارتفاع گرفت وآن دو رکعت
بگزارد بخیرات که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عیادت بیماران

[illegible]

بیماران وتشییع جنازه وبقضاء حاجت مسلمانان وحضور مجلس علم ورد سیم
از چاشتگاه تا نماز پیشین این ورد مختلف بود در حق مردمان واز چهار
حال خالی نبود اول آنکه یا قادر باشد بر تحصیل علم وهیچ عبادت ازین فاضلتر
نباشد بلکه کسی برین قادر باشد که چون از فریضه بامداد بپردازد اولیتر آنکه
بتعلم شود ولکن علمی خواند که نافع بود در آخرت وآن علمی بود که رغبت
دنیا ضعیف کند ورغبت آخرت را زیاده کند وآفات اعمال را کشف کند
وباخلاص دعوت کند واما علم جدل وخلاف وعلم قصص وتذکیر که بصفت
سجع باز نهاده اند که غرض دنیا را زیادت کند ودر دل تخم حسد ومباهات
بپراگند واین علم نافع که در کتاب احیا ودر کتاب جواهر القران ودر کتاب
مجموع است این جا طول باید کرد بیش از علمها دیگر دوم آنکه قدرت این
ندارد ولکن بذکر وعبادت وتسبیح مشغول تواند بود واین درجه
عابدانست ومقام بزرگ است خاصه اگر بذکری مشغول تواند بود که
غالب باشد بر دل ومتمکن بود وملازم بود دل را سیم آنکه بچیزی مشغول
بود که اندران راحت خلق بود چون خدمت صوفیان وفقها ودرویشان
واین از نوافل عبادات فاضلتر که این همه عبادتست وهم راحت مسلمانان
وهم معاونت بر عبادت ایشان او برکات دعاء ایشان اثر عظیم دارد
چهارم آن بود که بدین نیز قادر نبود یا بکسبی مشغول باشد برای خویش
وعیال چون امانت نگاه دارد وخلق از زبان ودست وی ایمن باشند
وحرص دنیا وی را در ظلمت ریا نیفکند وبقدر کفایت قناعت کند

وی از جملهٔ عابدانست و در درجهٔ اصحاب الیمین باشد اگر چه از جملهٔ سابقان
و مقربان نباشند و در درجهٔ سلامت ملازم بودن اول درجات است
اما آنکه روزگار نه درین چهار قسم گذراند از جملهٔ هالکان و اتباع شیطان
اما ورد چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود باید که پیش از زوال قیلوله
کند نماز شب را که قیلوله همچون سحر است روزه را اما قیام شب اگر نباشد
قیلوله کراهیت است که بسیار خفتن مکروه است چون بیدار شود
باید که پیش از وقت طهارت کند و جهد آن کند تا بانگ نماز در مسجد
بشنود و تحیت مسجد بگزارد و جواب موذن بآن دهد و چهار رکعت
نماز دراز بگذارد پیش از فرض که رسول صلی الله علیه و سلم این چهار رکعت
نماز دراز بگذاردی و گفتی درین وقت درهای آسمان گشاده شود برحمت و در
خبرست که هر که این چهار رکعت نماز بکند هفتاد هزار فرشته با وی نماز
کنند و تا شب ویرا آمرزش همی خواهند پس با امام فریضه بگذارد و دو
رکعت سنت بکند تا نماز دیگر جز بتعلیم علمی یا بمعاونت مسلمانی و قرائت
قرآنی یا کسبی حلال بقدر حاجت مشغول نباشد **اما ورد پنجم**
از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب باید که پیش از نماز دیگر بمسجد آید و چهار
رکعت نماز بکند که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که خدای تعالی رحمت
کناد بر کسی که پیش از فرض عصر چهار رکعت نماز کند و چون فارغ شود
جز بدانکه گفتیم مشغول نشود آنکه پیش از نماز شام بمسجد شود و بتسبیح
و استغفار مشغول شود که فضیلت این وقت چون فضل بامداد است

است چنانکه گفت وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا
و درین وقت باید که وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا و وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى و معوذتین
برخواند و باید که چون آفتاب فرو شود وی در استغفار بود و در جمله باید
که اوقات مرفوع بود و هر وقتی را کاری دیگر باشد که متقاضی آن کاری باشد
که برکهٔ عمر بدین پدید آید و کسی که اوقات وی گذشته بود تا هر وقتی که
اتفاق افتد عمر وی بیشتر ضایع نشود **اما ورد ششم** سه است اول
از نماز شام بود تا نماز خفتن و احیا کردن را میان این دو فریضه فضیلتی
عظیم است و در محکم تنزیل میگوید تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ این
آیت اندرین آمده است باید که بنماز مشغول باشد تا نماز خفتن بگذارد
و بزرگان این وقت را فاضلتر از آن داشته اند که روز روزه دارد تا
درین وقت بنان خوردن مشغول که خاتم شغل این باشد و آخر کارها
باید که جز خیر نباشد **ورد هفتم** خوابست که هر چند که خواب از عبادت
نیست لکن چون آراسته بود بادب سنت آن جملهٔ عبادات است و سنت
آنست که روی بقبله خسپد و بر دست راست خسپد اول چنانکه مرده را
بلحد خوابانند و بداند که خواب برادر مرگست و بیداری چون حشرست
و باشد که آن روح را که در خواب قبض کرده اند باز ندهند باید که ساخته
باشد کار آخرت را بدانکه بر طهارت خسپد و توبه کند و عزم کند که
باز سر معصیت نشود اگر بیدار شود و وصیت نبشته دارد و در زیر
بالین نهاده و بتکلف خویشتن در خواب نکند و جامهٔ نرم فرو نکند

تا خواب غالب نشود که خواب تعطیل عمرست باید که در شب در از هشت ساعت
بیش نخسپد که این سیکه بیست و چهار ساعت باشد چون چنین کند اگر
شصت سال عمر باید بیست سال ضایع بود و در خواب بیش ازین نماند
که ضایع شود و باید که آب و مسواک بدست خویش نهاده باشد و نیت
برای نماز برخیزد تا بامداد بگاه برخواستن چون عزم این بکند ثواب
حاصل آید اگر چه خواب غلبه کند و چون پهلو بر زمین نهد بگوید که
بِاسْمِكَ وَضَعْتُ جَنْبِي وَبِاسْمِكَ رَفَعْتُ چنانکه در دعوات گفته اند
یاد گیرد و آیة الکرسی و معوذتین و آمن الرسول و تبارک برخواند
چنانکه در خواب شود در میان ذکر و بر طهارت و کسی که چنین کند
روح وی بعرش برند و در جملهٔ مصلیان نویسند ویرا تا بیدار شود
اما ورد سیم تهجد است و آن نماز شب بود پس از بیداری
در همه شب که دو رکعت در نیمه بازپسین شب فاضلتر از بسیار نمازهای
دیگر که در آن وقت دل صافی بود و شغلهای دنیا نبود و درهای رحمت
آسمان گشاده بود و اخبار در فضل قیام اللیل بسیارست و در کتاب
احیا بیاورده ایم و در جمله باید که اوقات شب و روز باز سر آن شود
و تا باخر عمر اگر چه بروی دشوار بود امل دراز فرا پیش نکرد و با خویشتن
گوید که امروز این بکنم باشد که امشب بمیرم و امشب بکنم باشد که فردا مرده
باشم و هر روز هم چنین و چون رنجور شود از مواظبت بداند که وی
در سفر است و وطن آخرتست و در سفر رنج و غربت باشد

باشد و لکن سهولت بدان باشد که زود بگذرد و در وطن بیاساید و مقدار
عمر پیداست که چند ست باضافت با عمر جاودان که در آخرت خواهد
بود و اگر کسی یک سال رنج برای راحت ده سال برد عجب نباشد پس چه
عجب اگر صد سال رنج کشد برای راحت صد هزار سال بلکه برای راحت
جاودانه تمام شده رکن عبادات از ارکان مسلمانی بحمد الله و منه
وَصَلَّى اللهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ الطَّاهِرِينَ
وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا تَسْلِيمًا
فرغ من کتبته فی یوم الخمیس فی
شهر شوال المعظم
سنه ۱۰۲۹

بسم الله الرحمن الرحیم وبه الحول والقوة

رکن دوم از کتاب کیمیای سعادت معاملاتست و این رکن نیز ده اصل است

اصل اول آداب طعام خوردن اصل دوم
آداب نکاح کردن اصل سیم آداب کسب و عبادت
اصل چهارم طلب حلال کردن اصل پنجم
آداب صحبت با خلق اصل ششم آداب عزلت گرفتن
اصل هفتم آداب سفر کردن اصل هشتم
آداب سماع کردن اصل نهم امر معروف و نهی منکر
اصل دهم ولایت داشتن اصل اول

طعام خوردن بدانکه راه عبادت هم از جمله عبادت است و زاد راه هم
از جمله راه است پس هرچه راه دین را بران حاجت بود هم از جمله
دین بود و راه دین را بطعام خوردن حاجت است که مقصود همه
سالکان دیدار حق تعالی است و تخم آن علم و عملست و مواظبت بر
علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست و سلامت تن بی طعام و شراب
ممکن نیست بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس از جمله
دین باشد و برای این گفت حق تعالی کُلُوا مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَاعْمَلُوا
صَالِحًا میان خوردن و عمل صالح جمع کرد پس هر که طعام برای این خورد

خورد تا ویرا قوت علم و عمل بود و قوت راه رفتن آخرت بود طعام خوردن
وی عبادت بود و برای این گفت رسول علیه السلام که مومن را بر همه چیز
ثواب دهند تا بلقمه که در دهن خویشتن نهد یا در دهن اهل خویش نهد
و این برای آن گفت که مقصود مومن از همه کار راه آخرت بود و نشان آنکه
طعام خوردن از راه دین بود آن باشد که بشره نخورد و از حلال خورد
و بقدر حاجت خورد و آداب خوردن نگاه دارد آداب طعام خوردن
بدانکه در طعام خوردن سنتهاست بعضی پیش از خوردن و بعضی پس
از آن و بعضی در حال خوردن اما آنکه پیش از آنست اول آنست که دست
و دهان بشوید که چون طعام خوردن بر نیت زاد آخرت بود عبادت
است و این چون وضویی بود پیش از آن و نیز دست و دهان پاکیزه شود
و کسی که پیش از طعام دست بشوید ایمانی بود از درویشی که در خبر است که
از درویشی ایمن بود آداب دوم طعام بر سفره نهند نه بر خوان که رسول
صلی الله علیه و آله چنین کرده است که سفره از سفر یاد دهد و سفر از سفر
آخرت یاد دهد و نیز بتواضع نزدیک تر بود پس اگر بر خوان خورد روا
بود که از وی نهی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده است و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بر سفره خورده است آداب سیم آنکه نیکو نشیند
زانوی راست برآورد و بر ساق چپ نشیند و تکیه زده نخورد و رسول علیه السلام
گفت من تکیه زده طعام نخوردم که من بنده ام بنده وار نشینم و بنده وار خورم
آداب چهارم آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت خورد نه برای شهوت

ابراهیم بن شیبان میکوید هشتاد سالست تا هیچ چیز بشهوت نخورده ام
ونشان دوستی این نیت آن بود که عزم کند بر اندک خوردن که بسیار
خوردن از عبادة بازدارد که رسول گفت صلی الله علیه وسلم لقمکی چند
که پشت آدمی راست دارد بسنده بود واگر بدین قناعت نیفتد سیکی
از شکم طعام را وسیکی شراب را وسیکی نفس را **ادب پنجم** انکه تا گرسنه
نشود دست بطعام نبرد ونیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد
گرسنگی است که بیش از گرسنگی هم مکروه است وهم مذموم وهر که دست
بطعام برد وگرسنه بود ودست بازدارد وگرسنه بود هرگز بطبیب
محتاج نشود **ادب ششم** انکه بما حضر قناعت کند وترک طعامها خوش
بکند که مقصود مومن نگه داشت قوت عبادت نه تنعم وسنت است
نان را گرامی داشتن که قوام آدمی بوی است ومهین اکرام وی آنست که
در انتظار نان خورش ندارندش بلکه در انتظار نماز ندارد که چون نان
حاضر شد بیشتر نان خورند انگاه نماز کنند **ادب هفتم** انکه دست
بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی بخورد که تنها خوردن نیکو نیست
وهر چند که دست بطعام بیش بود برکت بیش بود وانس رضی الله عنه
کوید که رسول علیه السلام طعام تنها نخوردی هرگز **آداب وقت**
طعام خوردن آنست که اول بسم الله کوید وباخر الحمد لله کوید
ونیکوتر آنست که باول لقمه بسم الله کوید وبدوم لقمه بسم الله الرحمن
وبسیوم لقمه بسم الله الرحمن الرحیم کوید وباواز کوید تا دیگران را یاد

برنمک

یاد دهد وبدست راست خورد وابتدا وختم بنمک کند که در خبر امده است
ونیز تا شره بشکند بدانکه برخلاف شهوت یک لقمه بردارد ولقمه خرد
کند ونیک بخاید وتا فرو نبرد دست بدیگر لقمه نبرد وهیچ طعام را عیب
نکند که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز هیچ طعام را عیب نکردی اگر چه خوش
بودی بخوردی واگر نه دست بداشتی واز پیش خود خورد مگر میوه باشد
که از جوانب طبق روا بود که آن مختلف طبق بود ونیز از میان کاسه نخورد
از جوانب کاسه خورد واز میان نان نخورد بلکه از کناره در کرد می خورد
ونان بکارد پاره نکند وکوشت همچنین وکاسه وچیزی که خوردنی باشد
بر نان ننهد ودست بر نان نستردو چون لقمه یا طعامی دیگر از دست
بیفتد بر کیرد وپاک کند وبخورد که در خبر است که اگر بگذارد شیطان را
گذاشته باشد واول انگشت بدهان بلیسد انکه در ازی تا اثر طعام
خورده شود که باشد که برکه در ان باقی بود ودر طعام کرم نفخ نکند اگر
لکن صبر کند تا سرد شود وچون خرما خورد یا زرد آلو یا چیزی که شمردنی
باشد طاق خورد هفت یا یازده تا بیست ویک تا همه کارهای وی
نوعی از انواع با حق تعالی مناسبت کیرد که او طاقست که او را جفت نیست
وهر کاری که فکر حق تعالی با زان هم نبود ان کار باطل وبی فایده شود بس
طاق از جفت اولیتر بدین سبب است که با وی مناسبت دارد واسته خرما
با خرما در یک طبق جمع نکند ودر دست نکیرد وهمچنین هر چه وی را ثقلی
بود یا چیزی که بیند از زند ودر میان طعام آب بسیار نخورد **آداب خوردن**

آنست که کوزه بدست راست کیرد وبکوید بسم الله وباریک در کشد وبر پای
نخورد وخفته نخورد وبابتدا بکوزه فرو نگرد تا خاشاکی وحیوانی دران بود
واگر جشای از گلو بر آید دهن از کوزه بگرداند واگر یک بیش خواهد خورد بسه بار
کند وهر باری بسم الله بکوید وباخر الحمد لله بکوید وزیر کوزه نگه دارد
تا آب بر جای نچکاند وچون تمام بخورد بکوید الحمد لله الذی جعله عذبا
فراتا برحمته ولم یجعله ملحا اجاجا **اداب پس از طعام** آنست که پیش
از سیری دست باز کرد وانکشت بدهن پاک کند انکه بدستار خوان
ونان ریزه برچیند که در خبر است که هر که چنان کند عیش بروی فراخ
بود وفرزند وی بسلامت بود وبی عیب واز کاوین حور العین کرده
انکاه خلال کند وهر چه بزبان از دندان جدا شود فرو برد وهر چه بخلال
بیرون آید بیند ازد وکاسه پاک بکند بانکشت ودر خبر است که هر که
کاسه پاک بلیسد وآب از ان باز خورد چنان باشد که بنده آزاد کرده
باشد وپس از طعام بکوید الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا وکفانا واوانا
سیدنا ومولانا وقل هو الله احد ولایلاف قریش برخواند وچون
طعامی حلال یافته باشد شکر کند وچون از شبهت بود بکرید واندوه آن
میخورد که کسی که میخورد ومی کرید چنان نبود که میخورد ومیخندد وچون
دست می بشوید اشنان بر دست چپ کند وسه انکشت از دست
راست اول بشوید بی اشنان انکه انکشت با شنان برزند وکام ولب
نیک بمالد وانکشتها بشوید وانکه دهن از اشنان بشوید **اداب**

اداب طعام خوردن با دیگری این اداب که کفتیم اگر تنها بود واگر با کسی
دیگر نکه دارد اما چون طعام با دیگری خورد هفت ادب دیگر در افزاید
اول انکه دست فرا طعام نکند تا انکه که کسی دیگر که بروی مقدم بود در
زاد یا در علم یا ورع یا سببی دیگر دست فراز کند واگر مقدم وی بود
دیگران را در انتظار ندارد دوم انکه خاموش نباشد که آن سیرت عجم است
لکن سخنی خوش میکوید از حکایات صالحان ویاکان یا از سخنی حکمت
وبیهوده نکوید سیم انکه هم جانب کاسه نکهدارد تا بهیچ حال از پیش
نخورد که آن حرام باشد که آن طعام مشترک بود بلکه باید که ایثار کند
وبهترین پیش وی نهد واگر رفیق آهسته خورد تقاضا کند تا بنشاط
خورد وسه بار بیش نکوید که زیادت از ین الحاح وافراط بود وسوگند
بر ننهد که طعام از ان حقیرتر بود که بدان سوگند بر نهند چهارم انکه
رفیق را حاجت نیفکند تا بباید کفت که بخور ولکن موافقت همی کند
چنانکه وی می خورد وباید که آن عادت خویش کمتر نکند در خوردن
که آن که آن ریا باشد لکن خود داد تنهای با ادب دارد چنانکه همچنان
در پیش مردم تواند خوردن اما اگر بقصد ایثار کمتر خورد نیکو بود واگر زیادت خورد تا دیگران را هم نشاط نیکو بود
وابن المبارک رحمة الله علیه درویشان را دعوت کردی بخرما وکفتی
هر که بیش خورد بهر دانه خرما که زیادت بود درمی بوی دهم انکه دانها
بشمردی تا کی بیش دارد وبهر یکی درمی بدادی پنجم انکه چشم در پیش
دارد وبلقمه دیگران ننکرد وپیش از دیگران دست باز ندارد چون

دیگران از وی حشمت خواهند داشت و اگر اندک خوار باشد در ابتدا
است کرفته میدارد تا باخر بنشاط خوردن کیرد و اگر نتواند عذر
خویش بکوید تا دیگران خجل نشوند ششم آنکه چیزی که دیگران
ازان کراهیت بود و نفرت طبع نکند دست در کاسه نیفشاند
و دهان فرا کاسه ندارد چنانکه چیزی که از دهن باز کرد در وی نا افتد
چون چیزی از دهن بیرون کند روی بکرداند و لقمه روغن آلوده
در سرکه نزند و لقمه که بدندان پاره کرد باز در کاسه نزند که طبع مردم
ازین همه نفرت کیرد و کفتار در چیزها نپسندد هفتم آنکه
چون دست در طشت شوید آب دهن پیش مردم در طشت نکند
و کسی را که محتشم دین بود تقدیم کند و اگر وی را اکرام کنند قبول کند
و دست از جانب راست کرداند و آب جمله دستها جمع کنند و هر آبی
جدا نریزند که این عادت عجم است و اگر جمع یکبار دست بشویند
اولیتر بود و بتواضع نزدیکتر و چون آب از دهن بیرون کند برفق
کند تا بشخ بکسی نرسد و بفرش نرسد و کسی که آب بر دست ریزد
بر پای اولیتر بود که نشسته و در جمله این آداب باخبار و آثار آمده است
و فرق میان آدمی و بهیمه بدین آداب ظاهر پیدا آید که بهیمه بمقتضی
طبع خورد و نیکو از زشت نشناسد که وی را آن تمیز نداشته اند چون
آدمی را این تمیز بداده اند و بکار ندارد حق نعمت عقل و تمیز نگذارده باشد
و کفران نعمت کرده بود و رسول صلی الله علیه و سلم کفت هر که برادر مسلمان را

مسلمان را طعام و شراب دهد تا سیر شود ایزد تعالی او را از آتش دور کرداند
بهفت خندق هر خندقی پانصد ساله راه و رسول صلی الله علیه السلام
کفت خَیرُکُم مَن اَطعَمَ الطَّعام یعنی بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد

فضیلت طعام خوردن با دوستان و برادران دین

بدانکه دوستی را میزبانی کردن بطعام از بسیاری صدقه فاضلترست که
در خبر است سه چیز حساب نکنند بنده را آنچه بسحور خورد و آنچه بدان
افطار کند و آنچه با دوستان خورد جعفر بن محمد کوید چون با دوستان
و برادران برخوان بنشینید شتاب نکنید تا مدت دراز بکشد که آن
مقدار را از جمله عمر حساب نباشد و حسن بصری کوید که هر چه بنده
بر خویشتن و مادر و پدر نفقه کند آن را حساب بود مکر طعامی که پیش دوستان
برد و یکی از بزرکان را عادت بودی که چون برادران را خوان نهادی
برخوان طعام بسیار نهادی و کفتی بمن خبر آمده است که هر طعامی
که از دوستان زیاده آید بران حساب نکنند و من میخواهم که از ان خورم
که از پیش دوستان برکرفته باشم و امیر المومنین علی رضی الله عنه میکوید
یک صاع طعام که پیش برادران نهم دوستر دارم از آنکه بنده آزاد
کنم و در خبر است که حق تعالی کوید روز قیامت یا ابن آدم کرسنه
شدم و مرا طعام ندادی کویند چون کرسنه شدی و تو خداوند همه
عالم کوید برادر تو کرسنه بود و اگر وی را طعام دادی مرا داده بودی چنانکه
رسول کفت صلی الله علیه و سلم

اداب طعام خوردن که بزیارت یکدیکر شوند

چنانکه کفته اند بدانکه اندرین چهار ادبست ادب اول آنکه قصد
نکند که بوقت طعام نزدیک کسی شود که در خبرست که هر که بقصد طعام کسی
کند ناخوانده در شدن فاسق است و در خوردن حرام خوار اما اگر
باتفاق در رسد بسر طعام بی دستوری نخورد و اگر کویند بخورد
داند که نه از دل میکوید هم نخورد که نشاید و تعللی کند و بلطف دست
بدارد اما اگر قصد کند بخانه دوستی که بروی اعتماد دارد و از
دل وی آگاه که روا باشد بلکه میان دوستان این سنت است
و رسول صلی الله علیه و سلم با صحابه در وقت کرسنگی بخانه ابو ایوب
انصاری و ابو الهیثم بن التیهان رضی الله عنهم شده اند و طعام
خواسته اند و این اعانتی باشد میزبان را برین خیر چون داند که وی
راغب است و از بزرکان کس بوده است که سیصد و شصت
دوست داشته است و هر شبی بخانه یکی بودی و آن دوستان
و این دوستان معلوم ایشان بودندی و بجای کسب و ضیاع
و ایشان سبب فراغت و عبادت این قوم بودندی بلکه چون دوستی
درین افتاد روا بود که در خانه شود از طعام وی خوردن رسول
در خانه بریره شد و در غیبت وی طعام وی خورد که دانست که وی
بدان شاد شود و محمد بن الواسع از بزرکان اهل ورع بود با
اصحاب خویش بخانه حسن بصری شدندی آنچه یافتندی بخوردندی
چون وی بیامدی بدان شاد شدی و کروهی در خانه سفیان ثوری

ثوری چنین کردند چون بیامد کفت اخلاق سلف مرا یاد آوردی
که ایشان چنین کردندی ادب دوم طعام ما حضر فرا پیش آورد
چون دوستی بزیارت آید و هیچ تکلف نکند و اگر ندارد وام نکند
و اگر بیش ازان نبود که حاجت عیال بود ایشان را بکذارد یکی مر
علی را رضوان الله علیه میزبانی کرد کفت بسه شرط بخانه تو آیم که
از بازار هیچ نیاوری و از آنچه در خانه است باز نکیری و نصیب عیال
تمام بکذاری و فضیل کوید که مردم که از یکدیکر بریده شده اند بتکلف
بریده شده اند اگر تکلف بردارند کستاخ وار بر یکدیکر اتوانند
دید و یکی با بزرکان تکلف کرد آن بزرک کفت چون تو تنها باشی این
نخوری و من تنها نخورم چون فراهم آییم این تکلف چرا باید یا تکلف
بردار یا من آمدن در باقی کنم و سلمان کوید رسول صلی الله علیه
مرا فرموده است که تکلف نکنیم و از ما حضر باز نکیریم و صحابه نان پاره
و خرما خشک پیش یکدیکر بردندی و کفتندی ندانیم که کناه کار
ترست آنکه ماحضر را حقیر دارد و پیش نیاورد یا آنکه او را پیش ۱۰
آورند و حقیر دارد و یونس علیه السلام نان پاره و تره که کشته بودی
پیش دوستان نهادی و کفتی اگر نه آنستی که خدای تعالی متکلفان را
لعنت کرده است تکلف کردمی قومی خصومتی داشتند زکریا پیغامبر
علیه السلام طلب کردند تا میانجی ایشان بکند چون بخانه او
شدند وی را ندیدند و زنی نیکو دیدند عجب داشتند که وی پیغمبر است

وبا چنان زن تنعم کند چون وی را طلب کردند جای مزدور بود وی را یافتند
و طعام می خورد و ایشان سخن می گفتند و او با ایشان نگفت که تا من طعام
خوردی چون برخاست پای برهنه از آن زمین بیرون آمد ایشان ازین
هر سه کار از وی عجب آمد از وی سوال کردند هر سه کار گفت مرا زن با جمال
از برای آن دارم تا دین مرا نگاه دارد و چشم و دل من بجای دیگر نگذارد
و شما را نگفتم که طعام خورید که آن مزد من بود تا کار کنم اگر کمتر خوردمی
در کار ایشان تقصیر کردمی و آن فریضه من بود و پای برهنه از آن رفتم
که میان خداوندان زمین با عداوت بود نخواستم که خاک زمین بر
کفش من افتد و بدیگر زمین برده آید و بدین معلوم شود که صدق
و راستی در کارها از تکلف اولیتر ادب سیوم آنکه بر میزبان تحکم
نکند چون داند که بر وی دشوار خواهد بود و اگر وی را میان دو چیز
مخیر بکنند آسانترین اختیار کند که رسول علیه السلام چنین کردی
در همه کارها کسی در نزد سلمان شد پاره نان جوین و نمک فرا پیش
آورد گفت اگر با این نمک سعتر بودی بهتر بودی سلمان چیزی دیگر
نداشت مطهره بسعتر گرو کرد چون نان بخوردند این کس گفت
الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر ترا قناعت داده
بودی مطهره سلمان بگرو نیستی اما جای که داند که دشوار نبود و
آنکس شاد شود روا باشد که از وی درخواهند شافعی رضی الله عنه در
بغداد بخانه زعفرانی بودی و هر روز زعفرانی نسخت الوان طعام

بطباخ دادی یک روز شافعی رضی الله عنه خط خویش لونی در افزود چون زعفرانی
آن خط وی در دست کنیزک دید شاد گشت و از شادی کنیزک را آزاد کرد
ادب چهارم آنکه خداوند خانه مهمان را گوید چه خواهید و چه آرزو کنید چون
در دل راضی بود با نجه ایشان تحکم کنند که انجه آرزوی ایشان بود ثواب
در آن بیشتر بود رسول میگوید صلی الله علیه وسلم هر که با آرزوی برادری
مسلمان قیام کند هزار هزار حسنه وی را بنویسند و هزار هزار سیئه از وی
بسترند و هزار هزار درجه وی را بر دارند و از سه بهشت وی را سیر کنند فردوس
و عدن و خلد اما پرسیدن چیزی آوردم باید این مکروهست بل آنچه
باشد بیاورد و اگر نخورند باز برگرد **فضیلت میزبانی کردن**
بدانکه آنچه گفته آمد در آنست که کسی ناخوانده بزیارت شود اما حکم
دعوت کردن دیگرست که ایشان در سفر بخانه یکدیگر رسیدند
و حق چنان مهمان گزاردن مهم است و برای این گفت رسول علیه السلام
که هر که وی مهمان نواز نیست در وی خیر نیست و گفت برای مهمان تکلف
مکنید تا آنگاه وی را دشمن گیرد و هر که مهمان را دشمن دارد خدای تعالی
دشمن داشته است و هر که خدای دشمن دارد خدای وی را دشمن دارد
و اگر مهمانی غریب فرا رسد برای وی اوام کردن و تکلفی روا باشد اما
برای دوستان که بزیارت یکدیگر شوند نباید کان سبب انقطاع بود و
ابو رافع مولی رسول صلی الله علیه وسلم بود گفت که رسول مرا گفت که فلان
جهود را بگوی تا مرا آرد وام دهد تا ماه رجب که مرا مهمان رسیده است

[illegible]

تا کروی نباتی

آن جهود گفت ندهم الا بگرو باز آمد و بگفت رسول علیه السلام گفت والله
که من در آسمان امینم و در زمین امینم و اگر بدادی باز دادمی اکنون
آن زره من ببر و گرو کن ببردم و گرو کردم و ابراهیم علیه السلام برای
طلب مهمان یک دو میل بشدی و نان نخوردی تا مهمان نیافتی
و از آن صدق و نیت در آن مشهد وی آن ضیافت هنوز بمانده است
تا این غایت هیچ شب از مهمان خالی نباشد و گاه بود که صد و دویست
مهمان باشد بخاوده هیا بران وقف کرده اند **آداب دعوت و اجابت**
سنت کسی که دعوت کند آنست که جز اهل صلاح را نخواند که طعام دادن
قوت دادن است و فاسق را قوت دادن اعانت بود بر فسق و فقرا
را خواند نه توانگران او رسول صلی الله علیه وسلم میگوید بترین طعامها
طعام ولیمه است که توانگران را بدان خوانند و درویشان را محروم کنند و
گفت شما دعوت کردن نیز عصیان میکنید آنکس میخوانید که بنیاید
و آنکس که بیاید ترک میکنید و باید که خویشان را و دوستان نزدیک
را فراموش نکند که سبب وحشت باشد و بدعوت قصد تفاخر و لاف
نکند لکن اندیشه آن کند که سنت بجای آورد و راحت بدرویشان
و دوستان رساند و هر که داند که بر وی دشخوار خواهد بود اجابت
وی را نخواند که سبب رنج باشد و هر که در اجابت وی راغب نباشد
وی را نخواند که اگر اجابت کند طعام وی بکراهیت خورده باشد و آن
سبب خطیئتی باشد **اما آداب اجابت** آنست که فرق نکند میان

میان درویش و توانگر و از دعوت درویش ترفع نکند که رسول صلی الله علیه وسلم
مساکین را اجابت کردی و حسن علی رضی الله عنه و عن ابیه بقومی بگذشت ۶ درویشان
نان پاره در پیش داشتند و می خوردند گفتند یا ابن رسول الله موافقت
کن از ستور فرود آمد و موافقت کرد و گفت خدای تعالی متکبر را دوست
ندارد چون طعام خورده بود گفت فردا شما نیز مرا اجابت کنید دیگر روز
ایشان را طعامهای نیکو ساخت و با ایشان بهم بنشست و طعام خورد
ادب اول آنکه اگر داند که میزبان بر وی منت خواهد نهاد و میزبانی وسیلتی
خواهد داشت نزدیک وی بسبب تعللی کند و اجابت نکند بلکه باید که
اجابت کردن مهمان فضلی و منتی شناسد بر وی و همچنین اگر داند
که در مال وی شبهت هست یا در آن موضع منکری هست چون
فرش دیبا و مجمره سیمین یا بر دیوار صورت جانوران است یا بر سقف
یا سماع رود و مزامیر است یا کسی آنجا مسخرگی میکند یا فحش میگوید
یا زنان نیکو روی بنظاره مردان می آیند این همه مذموم است و نشاید
بچنین جای حاضر آمدن و همچنین اگر میزبان مبتدع بود یا فاسق
یا ظالم یا مقصود میزبان لاف و تکبر بود با این هیچ یکی اجابت نباید
کردن و اگر اجابت کند و چیزی ازین منکرات بیند و منع نتواند
کردن واجب باشد از آن جای بیرون آمدن ادب دوم آنکه
بسبب دوری راه منع نکند بلکه هر چه احتمال تواند کردن در عادة
احتمال کند در توریت است که یک میل برو بیمار را عاده کن و از

وار دو میل جنازه را تشییع کن و از سه میل اجابت دعوت را کن از چهار میل
برادر دین را زیارت کن ادب چهارم انکه بسبب انکه روزه دار و منع نکند
لکن حاضر آید و اکر میزبان از وحشت نباشد بر بوی خوش و حدیث خوش
قناعت کند که میزبانی روزه دار این بود و اکر بخورد خواهد شد دروزه بکشاید
که مزد شادی دل مسلمانی از روزه فاضلتر بود و رسول صلی الله علیه و سلم
این کار کرده است بر کسی که چنین کند و کفته است که برادر تو برای تو تکلف
کند و تو کویی من روزه دارم ادب چهارم انکه اجابت نکند برای راندن شهوت
شکم که این فعل بهایم بود و لکن اقتدا بسنت پیغمبر کند علیه السلام و نیت حذر
کردن از انکه رسول کفته است صلوات الله علیه که هر که دعوت را اجابت
نکند عاصی است بخدای و رسول خدای و کروهی بدین سبب کفته اند
که اجابت دعوت کردن واجبست و نیت اکرام برادر مسلمان کند
که هر که مومنی را اکرام کند خدای را اکرام کرده باشد و نیت کند که شادی
بدل وی رساند که در خبر است که هر که مومنی را شاد کند خدای را شاد کرده باشد
و نیت زیارت میزبان کند که زیارت برادران از جمله قربات عظیم است
و نیت صیانت خود کند از غیبت تا نکویند که از بدخویی و تکبر نیامده است
این شش نیت است که وی را بهر یکی ثوابی بحاصل آید و مباحات بچنین
نیات از جمله قربات کردد و بزرکان دین جهد کرده اند تا با هر حرکتی و سکوتی
ایشان نیتی بوده است که با دین مناسبت دارد تا از انفاس ایشان هیچ
ضایع نشود آداب حاضر شدن آنست که وی را انتظار ندارد و تعجیل

و تعجیل کند و بر جای بهترین ننشیند و آن جای بنشیند که میزبان اشارت
کند و کر دیکران مهمانان صدر بوی تسلیم کنند وی راه تواضع کیرد و در برابر
حجره زنان ننشیند و در جای که طعام از آنجا بیرون ارند بسیار ننکرد
و چون بنشیند کسی را که بوی نزدیک بود تحیت کند و بپرسد و اکر
منکری بیند انکار کند و اکر تغیر نتواند کرد بیرون آید احمد بن حنبل رضی الله عنه
چنین کفته است که اکر سرمه دانی از سیم کرده باشد نشاید که بنشیند و
اکر شب آنجا مقام خواهد بود ادب میزبان آنست که قبله و جای طهارت
بوی نماید اما آداب طعام نهادن آنست که تعجیل کند و این از جمله اکرام مهمان
باشد تا در انتظار نبود و چون جمعی حاضر شدند و یکی نیامده باشد
حق حاضران اولیتر بود رعایت کردن الا اکر این غایب درویش باشد
که شکسته دل کردد انکاه تاخیر بدین نیت نیکو بود و حاتم اصم کوید
اشتاب از شیطانست مکر در پنج چیز طعام مهمان و تجهیز مرده و
نکاح دختران و کزاردن وام و توبت از کناهان و در ولیمه تعجیل
سنت است ادب دوم انکه میوه تقدیم کند بر طعام دیکر و سفره از
تره خالی نکند که در خبر است که چون در سفره سبزی باشد در انرات
که ملایکه حاضر شوند و باید که طعام که خوشتر بود فرا پیش دارد تا از ان
سیر شوند که عادت بسیار خوارکان باشد که غلیظ ترین فرا پیش دارند
تا بیشتر بتوان خورد و این مکروه هست و عادت کروهی آنست که جمله
طعامها بیکبار بنهند تا هر کسی از ان خورد که خواهد و چون الوان

می نهند باید که زود بر نکیرد هر یکی که بنهند تا آنکه که از ان دست باز کیرند
ادب سیوم انکه طعام اندک ننهد که بی مروتی بود و بسیار ننهد
که تکبر بود مکر بران نیت تا آنچه زیاده آید بران حساب نبود ابراهیم
ادهم طعام بسیار نهاد سفیان کفت نترسی که این اسراف بود ابراهیم
کفت که در طعام اسراف نباشد و باید که بیشتر نصیب عیال بنهد تا چشم
ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی نماند زبان بر مهمان دراز کنند
و این خیانت باشد با مهمان کردن و روا نباشد مهمان را که زلّه کند
چنانکه عادت کروهی صوفیان است مکر که میزبان صریح بکوید نه بسبب
شرم ایشان و یا دانند از دل وی که او را بدان رضا است انکه روا بود
بشرط انکه با هم کاسه ظلم نکند که اکر زیادتی برکیرد حرام بود و اکر میزبان
کاره باشد حرام بود و فرق نبود میان آن و میان دزدیدن و هر چه
هم کاسه دست بدارد بشرم نه بدل خوشی آن بر حرام باشد اما
آداب بیرون آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و میزبان باید که
تا بدر سرای با وی بیاید که رسول علیه السلام چنین فرموده است و
میزبان باید که سخن خوش کوید و کشاده روی بود و مهمان اکر تقصیر
بیند فرا کذارد و نیکویی فرا بوشد و نیکویی چنین خلق از بسیاری
قربات فاضلترست در حکایتست که استاد جنید رحمة الله
کودکی خواند و یرا بدعوت که پدر این کودک کرده بود چون بدر خانه
رسیدند کودک و یرا در خانه بکذاشت هم چنین تا چهار بار می باز

باز آمد تا دل کودک خوش میشود و می باز کشت تا دل پدر خوش میشود
و وی در میان فارغ و در هر ردی و قبولی و یرا عبرتی حاصل کان
از جای دیکر میدید اصل دوم در آداب نکاح کردن
بدانکه نکاح کردن از راه دینست همچون طعام خوردن چنانکه
راه دین را بحیات و بقا شخص آدمی حاجت است و حیوة بی
طعام و شراب ممکن نیست همچنین ببقا جنس آدمی و نسل وی
حاجت است و این بی نکاح ممکن نیست پس نکاح سبب اصل
وجود است و طعام سبب بقا وجود و مباح کردن نکاح برای
اینست نه برای شهوت بلکه شهوت که افریده است هم برای ان افریده است
تا موکل باشد و متقاضی تا خلق را فرا نکاح دارد تا اسا لکان راه
دین در وجود می آیند و راه دین می روند که همه خلق را برای دین
افریده اند و برای این کفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
و هر چند آدمی بیش میشوند و برای این کفت رسول صلی الله علیه و سلم
که نکاح کنید تا بسیار شوید که من در قیامت مباهات کنم با شما
با امت دیکر پیغمبران تا کودکی که از شکم مادر بیفتد نیز مباهات
کنم پس ثواب کسی که سعی کند تا بنده در افزاید تا در راه دین بندکی
آید بزرک بود و برای اینست که حق پدر بزرکست و حق استاد
بزرکتر که پدر سبب وجود است و استاد سبب شناخت راه دین و بدین
سبب کروهی کفته اند که نکاح کردن فاضلتر از نوافل عبادات که

بیشتر شوند و امت مصطفا علیه السلام بیشتر می شوند
نیکان حضرت ابو بیت . . . در افزاید

نکاح کردن از جملهٔ راه دینست پس شرح آداب آن مهم باشد و شرح
آن بشناختن سه باب حاصل شود **باب اول** در فواید و آداب نکاح
باب دوم در آداب عقد نکاح **باب سیم** در آداب معیشت زنان

باب اول در آداب فواید نکاح بدانکه فضل نکاح بسبب فواید ویست
و فواید نکاح پنج است فایدهٔ اول فرزنداست و سبب فرزندان
چهار گونه ثواب است یکی آنچ سعی کرده باشد در آنچ محبوب حق
تعالی است از وجود آدمی و بقا نسل وی و هر که حکمت آفرینش
بشناسد ویرا هیچ شک نماند که این محبوب حق تعالی است که هر که خدا
وند زمین زمین که زراعت را بشاید ببندهٔ خویش سپارد و تخم نوا
نواوی دهد و جفت گاو و آلات زراعت بوی تسلیم کند و موکلی باوی
بفرستد که ویرا از زراعت میدارد بنده اگر هیچ خرد دارد بداند که مقصود
خداوند ازین چیست اگر خداوند بزبان بوی نگوید و ایزد سبحانه و تعالی
که رحم را بیافرید و آلت مباشرت بیافرید و تخم فرزند در پشت مردان
و سینهٔ زنان بیافرید و شهوت را بر مرد و زن موکل کرد بر هیچ عاقل
پوشیده نماند که مقصود ازین چیست و چون کسی را تخم ضایع کند
و موکل را بحیلتی از خود باز کند بی شک از راه مقصود فطرت بگردیده
باشد و برای این بود که سلف و صحابه کراهیت داشتند که عزب
بمیرند تا معاذ را دو زن فرمان یافت در طاعون و ویرا نیز طاعون
پدید آمد گفت مرا زن دهید پیش از آنکه بمیرم که نخواهم عزب بمیرم

ثواب دوم بدانکه سعی کرده باشد در موافقت رسول صلی الله علیه وسلم
تا امت وی بیشتر شود که بدان مباهات خواهد کرد و برای این نهی کرده
است از نکاح زنی که او را کودک نیاید و گفته است حصیری که در کنج خانه
انداخته بود بهترست از زن عقیم و نیز گفت که زنی زشت که زاینده بود
بهتر از نیکوی عقیم و بدین معلوم گردد که نکاح برای شهوت نیست که
زن نیکو شهوت را شایسته ترست ثواب سیوم از دعا فرزند که حاصل
آید که از جملهٔ خیرات که منقطع نشود یکی فرزندیست که دعای پس از مرگ
مادر و پدر پیوسته بود و بمادر و پدر می‌رسد و در خبر است که دعا
بر طبقها نور بر مردگان عرض میکنند و بدان سبب آسایشها می‌یابند
ثواب چهارم آن بود که فرزند باشد که پیش از پدر فرمان یابد تا رنج
آن مصیبت بکشد و فرزند شفیع وی گردد دیگر رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید که طفل را گویند که در بهشت شو خویشتن از خشم و اندوه
بیفکند و گوید که بی مادر و پدر البته نشوم و رسول صلی الله علیه وسلم
جامهٔ کسی بگرفت و همی کشید و گفت چنین که من ترا می‌کشم فرزند طفل
مادر و پدر را به بهشت کشند و در خبر است که اطفال بر در بهشت
جمع شوند و یکبار فریاد و گریستن بر آورند و مادر و پدر را طلب
کنند تا آنگاه که ایشان را دستوری بود که در میان جمع شوند و هر
کسی دست مادر و پدر خویش گیرد و یکی از سلفان راه از نکاح حذر ۲ و در بهشت برند
میکرد تا شبی در خواب دید که قیامت برخاسته بودی و خلقی در رنج

تشنگی مانده و گروهی از اطفال قدحهای زرین و سیمین بر دست و گروهی
را آب همی دادند و گروهی نیز آب خواست و ندادند و گفتند ترا در
میان ما هیچ فرزند نیست چون از خواب بیدار شد در وقت نکاح کرد
فایدهٔ دوم در نکاح که دین خویش را در حصار کند و شهوت را
که آلت شیطانست از خود باز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم
که هر که نکاح کرد یک نیمه از دین خویش در حصار کرد و هر که نکاح نکند
غالب آن بود که او از نظر و دل او از وسوسه نگاه نتواند داشت اگرچه
فرج نگاه دارد و لکن باید که نکاح بر نیت فرزند باشد نه برای شهوت
که محبوب خداوند بجای آوردن برای فرمان بچنان بود که برای
دفع موکل که شهوت برای آن آفریده اند تا مستحث و متقاضی بود هرچند
در آن حکمتی هست دیگر و آن آنست که در وی لذتی عظیم نهاده اند
تا نمودها و لذتهای آخرت باشند هرچند که لذت مباشرت مختصر
باشد در جنب لذت آخرت ایزد تعالی در هرچه آفریده است حکمتها
نهاده است و باشد که در یک چیز حکمتها بسیار بود و آن پوشیده
بود الا بر بزرگان علما و رسول میگوید صلی الله علیه وسلم هر زنی که می‌آید
شیطانی با وی باشد چون کسی با زنی نیکو بچشم آید بخانه باز شود
و با اهل خویش صحبت کند که زنان همه برابر باشند درین معنی
فایدهٔ سیوم انس باشد بدیدار زنان و راحتی که دل را حاصل
آید بسبب مجالست و مزاح با ایشان آنست که آن آسایش سبب آن

آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد که مواظبت از عادت ملامت افزاید
و دل در آن گرفته شود و این آسایش آن قوت باز آورد و علی رضی الله عنه
میگوید که راحت و آسایش یکبار باز مگیرید که دل از آن نابینا گردد
و رسول صلی الله علیه وسلم وقت بودی که در آن مکاشفات حالی
عظیم بروی فرود آمدی که قالب وی طاقت آن نداشتی دست بر عایشه
زدی و گفتی کلمینی یا عایشه با من سخن گوی یا عایشه میخواستی که
قوتی دهد مر خویشتن را تا طاقت کشیدن بار وحی دارد و چون
ویرا باز بین عالم دادندی و آن قوت تمام شدی تشنگی بروی غالب
شدی گفتی ارحنا یا بلال یا روی بنماز آوردی و گاه بودی که دماغ
بوی خوش قوت دادی و برای این گفت حُبِّبَ اِلَیَّ مِن دُنیاکُم ثلث
الطیبُ والنساءُ وقُرَّةُ عینی فی الصلوة گفت ازین دنیا سه چیز
بر من دوست کرده اند بوی خوش و زنان و روشنای چشم خود
در نماز شب و لکن تخصیص نماز را نموده و بوی خوش و زنان
برای آسایش بنسبت تا قوت آن یابد که بنماز رسد و قرة العین که در
نمازست حاصل کند و برای این بود که رسول علیه السلام از جمع مال دنیا
منع میکرد و عمر رضی الله عنه گفت پس از دنیا چه چیز گیریم گفت که
لِیَتَّخِذْ اَحَدُکُم لساناً ذاکراً وقلباً خاشعاً وزوجةً مؤمنةً
گفت زبانی ذکر گوی و دلی شکر گوی و زنی پارسا زنان را قرین ذکر و شکر کرد
فایدهٔ چهارم آن بود که زن تیمار خانه بدارد و کار پختن و پاک کردن

و نشستن و رفتن کفایت کند که اگر مرد بدین مشغول شود از علم و عمل و
عبادت باز ماند و بدین سبب زن یاور بود در راه دین و بو سلیمان
دارانی گفته است که زن نیک از دنیا نیست که از آخرتست یعنی که ترا فارغ دارد
تا بکار آخرت پردازی و عمر میگوید رضی الله عنه پس از ایمان هیچ چیز بزرگتر
از زن شایسته نیست فایده پنجم صبر کردن بر اخلاق زنان و کفایت
کردن مهمات ایشان براه شرع چون مجاهدت تمام توان کردن و این
وین مجاهدت از فاضلترین عبادت است و در خبر است که نفقه بر عیال
از صدقه فاضلترست و بزرگان گفته اند که کسب حلال برای فرزند و عیال
کار ابدالست و ابن المبارک که بود در غزو بودم با طبقه از بزرگان کسی پرسید
که هیچ عمل هست بزرگتر ازین که ما درانیم ابن المبارک گفت من دانم کسی که
ویرا عیال و فرزندان باشند و ایشان را در صلاح بدارد و بشب از خواب
بیدار شود کودکان را برهنه بیند جامه برایشان پوشاند عمل وی ازین
غزو فاضلتر و بشر حافی گفت احمد حنبل را بسه فضیلت هست که مرا نیست
یکی آنکه وی برای خود و برای عیال حلال طلب کند و من برای خود طلب کنم
و در خبرست که از جمله گناهان گناهی است که بجز رنج عیال کشیدن هیچ چیز
کفارت آن نکند و یکی از بزرگان زنش را فرمان حق رسید و هر چند
زن بروی عرض کردند رغبت نکاح نکرد و میگفت در تنهای دل حاضر
ترست و همت جمع تر تا شبی در خواب چنان دید که درهای آسمان
گشاده بودی و گروهی از مردان از پس یکدیگر فرو می آمدند و در هوا می

می رفتند چون بوی رسیدند اول مرد گفت این مرد مشوم است دوم گفت
آری سوم گفت این مرد مشوم است چهارم گفت آری و از هیبت ایشان
نترسیدم که پرسیدمی تا باز پسین ایشان پسری بود ویرا گفتم این مشوم
کرا میگویند گفت ترا که پیش ازین عبادت تو اندر اعمال مجاهدان با آسمان
می آوردند و اکنون یک هفته است که از جمله مجاهدان بیرون کرده اند
ندانم تا چه کرده چون از خواب بیدار شد در حال بنکاح کردن مشغول
شد تا از جمله مجاهدان باشد اینست فواید نکاح که بدین سبب در وی
رغبت باید کرد اما آفات نکاح سه است اول آنکه باشد که از طلب حلال
عاجز بود خاصه در چنین روزگار و باشد که بسبب عیال در شبهت یا در
حرام افتد و پس سبب هلاک دین وی عیال وی باشد و هیچ فضیلت
این را جبر نکند که در خبرست که بنده را نزدیک ترازو بدارند و ویرا اعمال
نیکو بود هر یکی چند کوهی پس ویرا سوال کنند که عیال را از کجا نفقه دادی
و ویرا بدین بگیرند تا همه حساب وی بدین سبب بشود آنگه بروی ندا زنند
که این آن مردست که عیال وی حسنات ویرا جمله بخوردند و وی گرفتار
شد و در اثر است که اول کسی که در بنده آویزد بقیامت عیال وی باشد
و گویند بار خدایا انصاف ما ازوی بستان که ما را از حرام طعام داد و ما
ندانستیم و ما آنچه آموختنی بود ما را نیاموخت تا جاهل بماندیم پس هر کرا میراثی
نباشد حلال یا سببی حلال ویرا نباشد نشاید نکاح کردن الا بدان وقت
که یقین داند که اگر نکاح نکند در زنا خواهد افتاد آفت دوم

آنکه قیام کردن بحق عیال نتوان الا بخلق نیکو و صبر کردن بر محالات ایشان و
احتمال کردن و بتدبیر کار ایشان قیام کردن و این هر کسی نتواند و باشد
که ایشان را برنجاند و بزه کار شود و ضایع فرو گذارد و در خبرست که کسی
از عیال بگریزد همچون بنده گریخته باشد و نماز و روزه وی مقبول نبود
تا باز نزدیک ایشان شود و در جمله با هر آدمی نفسی است و کسی که با نفس
خود بر نیاید اولی آن بود که در عهده نفس دیگری نشود بشر حافی را گفتند
چرا نکاح نکنی گفت ازین آیت می ترسم وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ
و ابراهیم بن ادهم گفت نکاح چون کنم که مرا بدین حاجت نیست نفی را
بخویشتن غره کنم آفت سیم آنست که دل در اندیشه تدبیر کار عیال
مستغرق شود و از ذکر حق تعالی و از ذکر آخرت و ساختن زاد قیامت
باز ماند و هر چه ترا از ذکر حق تعالی مشغول کند آن خیر سبب هلاک تواست
و برای این گفت حق تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ
عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ پس هر کسی که ویرا قوت آن نباشد که شغل عیال ویرا از حق تعالی
مشغول نکند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم بود و داند که اگر نکاح نکند
همیشه بر سر ذکر و عبادت خواهد بود نکاح ناکردن ویرا فاضلتر مگر
کسی که بر حلال قادر بود و بر خلق و شفقت خویش ایمن بود و داند که
نکاح ویرا از ذکر حق تعالی خواهد کرد یا اگر نکاح نکند نیز بر دوام بذکر
مشغول نخواهد بود باب دویم در کیفیت عقد نکاح و آداب و حقهای زنان که باید داشت
اما نکاح را شرایط پنجست اول ولی است که بی ولی نکاح درست نبود دوم رضا

رضای زن اگر دوشیزه بود چون بالغ بود ویرا بدهد شاید و بیوه را برضاء وی حاجت
باشد و اولیتر آن باشد که بروی عرضه کرده باشد آنگه اگر خاموش بود کفایت
بود سیوم دو گواه عدل باید که حاضر باشند و اولیتر آن بود که جمع از اهل
صلاح حاضر شوند و بر دو اقتصار نکنند پس اگر دو مرد باشند مستور
که فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد نکاح درست بود چهارم آنکه
لفظ ایجاب و قبول بگویند اگر ولی بود و اگر شوهر و اگر وکیل ایشان چنانکه
صریح بود و لفظ نکاح یا تزویج یا پارسی بگویند و سنت آنست که ولی
پس از آنکه خطبه برخوانده بود بگوید بسم الله و الحمد لله فلان را بنکاح
تو دادم بچندین کاوین و شوهر گوید بسم الله و الحمد لله این نکاح بدین
کاوین پذیرفتم و اولیتر آن بود که زن را پیش از عقد دیده بود و پسندیده
و آنگه عقد کند امیدوارتر بود و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند
باشد و نگاه داشتن چشم و دل از ناشایست و همه مقصود وی از
تمتع و هوا نبود پنجم آنکه زن بصفتی بود که نکاح او حلال باشد
و قریب بیست صفت است که نکاح بدان حرام شود چی هر زن که در نکاح
دیگری باشد یا در عده دیگری یا مرتده باشد یا بت پرست باشد یا
زندیق باشد که بقیامت و خدای تعالی و رسول ایمان ندارد یا اباحتی
باشد که روا دارد با مردمان نشستن و نماز ناکردن و گوید که
ما را این مسلم است و بدین عقوبت نخواهد بود یا ترسا باشد
یا جهود باشد از نسل کسانی که جهودی و ترسایی از پس رسول صلی الله علیه وسلم

زستادن گرفته باشند یا بنده باشد و مرد بر کاوین آزادن قادر باشد
و یا از زنا امن بر خویشتن یا در ملک این مرد باشد بجملگی یا بعضی از وی
یا خویشاوند و محرم مرد بود یا بسبب شیر خوردن بر وی حرام شده باشد
یا بمصاهره حرام شده باشد چنانکه پیش از آن با فرزندی نکاح کرده باشد
دختر یا نزاده یا مادر و جده وی نکاح کرده باشد و صحبت نیز کرده یا
این زن در نکاح پدر وی بوده باشد یا در نکاح پسر وی بوده باشد
یا مرد چهار زن دیگر دارد جز وی و این پنجم بود یا خواهر وی را یا عمه وی
یا خاله وی بزنی دارد که جمع کردن میان ایشان نشاید و هر دو زن
که میان ایشان خویشاوندی بود که اگر یکی مرد بود و یکی زن میان ایشان
~~خویشاوندی بود که اگر یکی~~ نکاح نبندد روا نباشد که مردی میان ایشان
در نکاح جمع کند یا این زن در نکاح وی بوده باشد و سه طلاق
داده باشد و سه بار خرید و فروخت کرده باشد تا شوی دیگر نکند حلال
نشود یا میان ایشان لعان رفته باشد یا این مرد یا این زن محرم
باشد بحج یا بعمره یا این زن یتیم باشد و طفل که نکاح وی نشاید تا بالغ
شود جمله این زنان را نکاح باطل بود اینست شرایط حلالی و درستی
نکاح اما صفاتی که سنت است نگاه داشتن آن در زنان هشت است
اول پارسای است و اصل اینست که زن ناپارسا اگر در مال خیانت کند
که خدای بدان مشوش شود و اگر در تن خویش خیانت کند اگر مرد
خاموش باشد آن نقصان حمیت دین بود و میان خلق سیه روی و نکو

و نکوهیده باشد و اگر خاموش نباشد عیش وی همیشه منغص شود و اگر
طلاق دهد باشد که بدل او بخته شود و اگر بنا پارسای نکو باشد این بلای
عظیم بود و هر گاه که حال بدین نسق باشد آن بهتر که طلاق دهد مگر که
بدل او بخته باشد که یکی از ناپارسای زن خویش گله کرد بر رسول علیه السلام
گفت طلاق ده گفت ویرا دوست دارم گفت پس نگاه دار چه اگر طلاق
دهی وی نیز در فساد افتد و در خبر است که هر که زنی را برای جمال یا برای
مال بخواهد از هر دو محروم ماند و چون برای دین بخواهد مقصود مال
و جمال حاصل آید صفت دوم خلق نیکو که زن بدخو ناسپاس و سلیطه بود
و تحکم محال کند تا عیش وی منغص شود و سبب فساد دین باشد صفت
سیوم جمال است که سبب الفت آن باشد و برای اینست که دیدار پیش
از نکاح سنت است رسول صلی الله علیه و سلم گفت در چشم زنان انصار
چیزی درست که دل از آن نفرت گیرد هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول
بباید نگریست و گفته اند که هر که نکاح پیش از نظر ندارد بود آخر آن اندوه
و پشیمانی بود و آنکه رسول گفت علیه السلام که زن از دین باید خواست
نه بجمال معنی اینست که برای مجرد جمال نباید خواست اما اگر کسی را از نکاح
مقصود فرزند بود و مجرد سنت و جمال نگاه ندارد این بابی باشد از زهد
احمد بن حنبل زنی را اختیار کرد یک چشم بر خواهری که با جمال تر بود بسبب
آنکه گفتند این یک چشم عاقلتر است صفت چهارم آنکه سبک کاوین
باشد رسول همیگوید صلی الله علیه و سلم بهترین زنان آنند که کاوین

ایشان سبکتر باشد و بروی نیکوتر و کاوین بسیار کردن مکروه است رسول
صلی الله علیه و سلم بعضی از نکاحها به ده درم کرده است و فرزندان خویش را از چهار
صد درم کاوین نکرده است صفت پنجم آنکه عقیم نباشد رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید حصیری در گوشه خانه بهتر از زنی که نزاید
صفت ششم دوشیزه بود که با الفت نزدیکتر بود و آنکه شوهر دیده
باشد بیشتر آن بود که دل وی با زان نگران باشد جابر رضی الله عنه
زنی خواسته بود شوی کرده رسول علیه السلام گفت چرا بکری نخواستی
تا وی با تو بازی کردی و تو با وی صفت هفتم محترم باشد از نسب
دین و صلاح که بی اصل ادب نایافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد
و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند صفت هشتم آنکه از خویشاوندان
نزدیک نبود که در خبر است که فرزند از آن ضعیف آید و مگر سبب آن
باشد که شهوت در حق خویشاوند ضعیف باشد اینست صفات زنان
اما ولی را که فرزند خویش میدهد بر وی واجب بود که مصلحت وی نگاه
دارد و کسی اختیار کند که شایسته باشد و از مرد بدخوی و زشت و
عاجز از نفقه حذر کند و چون کفو نباشد نکاح روا نباشد و بفاسق
دادن روا نبود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که فرزند خویش را
بفاسق داد رحم وی قطع کرد و گفته اند نکاح بندگی است گوش دارید
تا فرزند خویش را بنده که میگردانید

باب سیوم در آداب نکاح و زندگانی با زنان چه از اول نکاح تا آخر

بدانکه چون معلوم شد که نکاح

نکاح اصلی است از اصول دین باید که آداب دین در وی نگه دارد و اگر نه فرق
نباشد میان نکاح آدمیان و میان گشنی کردن ستوران پس دوازده
ادب نگه باید داشت اول ولیمه است و آن سنتی موکد است که رسول
صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن بن عوف را گفت چون نکاح کرده بود أَوْلِمْ
وَلَوْ بِشَاةٍ ولیمه کن و اگر همه یک گوسفند بود و هر که گوسفند ندارد
آن قدر از طعام که پیش دوستان نهند ولیمه باشد رسول علیه السلام
چون صفیه را نکاح کرد از بست جو و خرما ولیمه کرد پس آن قدر که ممکن
باشد باید کرد تعظیم کار نکاح را و باید که ولیمه از سه روز اول فرا نگذارد
و اگر تاخیر افتد از هفته بیرون نگذارد و سنت است دف زدن در نکاح
و ظاهر کردن آن او شادی نمودن عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیان
اند و فتح باب آفرینش نکاح است پس این شادی در محل خویش باشد و سماع
و دف در چنین وقت نگه داشت سنت را شرط بود روایت است
از ربیعه بنت معوذ که گفت آن شب که مرا عروس کردند دیگر روز
رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و کنیزکان دف میزدند و سرود
میگفتند چون ویرا دیدند شکوی گفتن گرفتند بشعر رسول علیه السلام
گفت هم بر آن باز شوید که میگفتید و نگذاشت که ثنای وی گویند
که جد با بازی آمیختن شرط نیست و پسندیده نبود و ثنای عین
جد بود ادب دوم خوی نیکو گرفتن با زنان و معنی خوی نیکو آن نباشد
که ایشان را نرنجانند بلکه آن بود که رنج از ایشان احتمال کند و بر محال

گفتن و ناشایستها ایشان صبر کند که در خبر است که زنان را از ضعف و عورت
آفریده اند و مدارا ضعف ایشان کردن خاموش بودن و نگه داشت عورت
ایشان خانه بر ایشان زندان کردن است رسول میگوید صلی الله علیه وسلم
هر که بر خوی اهل خویش صبر کند ثواب وی چون ثواب آسیه بود زن فرعون
و آخر چیزی که بوقت وفات از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدند آن از گلو سکفت
سه چیز بود نماز بپای دارید و بندگان را نیکو دارید الله الله در حدیث
زنان که ایشان اسیر اند در دست شما با ایشان زندگانی نیکو کنید
و رسول صلی الله علیه وسلم خشم و صفرا زنان احتمال کردی و روزی زن عمر
رضی الله عنه جواب وی باز داد عمر گفت یا لکعا می جواب باز دهید گفت
آری که رسول علیه السلام از تو بهترست و زنان وی را جواب میدهند در خشم
عمر گفت پس اگر چنین است وای بر حفصه که خاکسار شود آنگه حفصه
را بدید دختر خویش را که زن رسول بود صلی الله علیه وسلم گفت زنهار بحفصه
تا رسول را جواب ندهی و بدختر ابوبکر غره نشوی که رسول وی را دوست
دارد و احتمال وی بکند و یک روز زنی بخشم دست فرا سینه رسول
زد مادر وی با وی درشتی کرد که چرا کردی رسول علیه السلام گفت بگذار
که ایشان بیش ازین نیز کنند و من گذارم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
خیرکم لاهله و انا خیرکم لاهلی بهترین شما آنست که با اهل خویش
بهترست و من با اهل خویش بهترم ادب سیوم آنست که با ایشان
مزاح کند و بازی و گوفته نباشد و با درجه عقل ایشان اندک

اندک با اهل خویش چندان طیبت بکردی که رسول صلی الله علیه وسلم
تا آنجا مساعدت کرد که با عایشه بهم بدویدند تا سبق کرا بود عایشه سابق آمد
بر وی یکبار دیگر بدویدند رسول صلی الله علیه وسلم سابق آمد گفت
این بدان بشو یعنی که اکنون برابریم یک روز آواز زنگیان شنید که بازی
میکردند و پای کوب میکردند عایشه را گفت که خواهی ببینی گفت خواهم
برخواست و نزدیک در خانه آمد و دست فرا پیش داشت تا عایشه زنخدان
بر ساعد رسول نهاد و نظاره میکرد ساعتی دراز پس گفت بس نباشد گفت
خاموش تا سه بار بگفت آنگه بسنده کرد و عمر با جد و درشتی وی در کارها
میگوید که مرد با اهل خویش باید که چون کودکی بود و چون از وی کدخدای
در خواهند آنگاه چون مردان و بس گفته اند که مرد باید که خندان باشد
که در آید و خاموش باشد که بیرون شود و هر چه باید بخورد و هر چه نیابد نپرسد
ادب چهارم آنکه مزاح و بازی بدان حد نرساند که هیبت وی بجملگی برخیزد
و با ایشان در هوا باطل مساعدت نکند بلکه چون کاری بیند بخلاف
مروت یا خلاف شریعت سیاست کند چه اگر فرو گذارد مسخر ایشان
گردد و الرجال قوامون علی النساء همیشه مرد باید که مستولی باشد
رسول گفت علیه السلام تعس عبد الزوجة نگونسار است کسی که
بنده زن باشد که زن باید که بنده مرد باشد و گفته اند با زن مشاورت
باید کرد و خلاف باید کرد در آنچه گوید و بحقیقت نفس هم چون نفس
تو است اگر اندکی فرا گذاری از دست بشود و از حسد در گذرد و تدارک

دشوار بود و بجمله در زنان ضعفی است که علاج آن احتمال باشد و کژی
است که علاج آن سیاست باشد مرد باید که چون طبیب استاد
بود که هر علاجی بوقت خویش نگاه دارد و در جمله صبر احتمال غالب
باید که باشد که در خبر است که مثل زن چون استخوان پهلوا است
که اگر خواهی که راست کنی بشکنی ادب پنجم آنست که در حدیث
غیرت اعتدال نگه دارد و از هر چه ممکن بود که از آن آفت خیزد باز
دارد و تا تواند بیرون نگذارد و فرا بام و در نگذارد و نگذارد که هیچ
نامحرم وی را ببیند و نگذارد که وی نیز هیچ نامحرم ببیند و نگذارد که
بر روزن و بالکانه مردان شود بنظاره که همه آفتها از چشم خیزد
و از درون خانه هیچ نخیزد بلکه از روزن و بالکانه و در و بام خیزد
و نشاید که بدین معنی ایشان را فرا گذارد و نشاید که بر سببی گمان بد برد
و تعنت کند و غیرت از حد ببرد و در تجسس حالها باطن مبالغت
نکند و وقتی رسول صلی الله علیه وسلم از سفری باز گشته بود چون نزدیک
مدینه رسید نهی کرد و گفت تا هیچکس امشب بخانه نشود تا آگاه خبر
کنید تا و فردا دو کس خلاف فرمان کردند هر یکی در خانه خویش حالی
منکر دیدند و علی رضی الله عنه میگوید که غیرت بر زنان از حد مبرید
که آنگاه مردمان بد انند و بدان سبب زبان بدیشان دراز کنند و اصل
غیرت آنست که راه چشم ایشان از نامحرم بسته دارد رسول علیه السلام
فاطمه را گفت زنان را چه بهتر آنکه هیچ مرد ایشان را نه بینند و ایشان هیچ

هیچ مرد نه بینند رسول صلی الله علیه وسلم را خوش آمد وی را در کنار
گرفت و گفت ذریة بعضها من بعض و معاذ زن خویش بزد که
بر روزن بیرون نگریست و نیز دید که سیبی را پاره کرد و بعضی را
فرا غلام داد وی را بزد عمر گفت رضی الله عنه زنان را جامه نیکو مکنید
تا در خانه بنشینند که چون جامه نیکو دارند آرزوی بیرون شدن
پدید آید و در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم زنان را دستوری بود
تا پوشیده بجماعت شدندی و در صف پسین بیستادندی و در
روزگار صحابه منع کردند عایشه گفت اگر رسول علیه السلام بدیدی که
اکنون زنان بر چه صفت اند بمسجد نگذاشتی و امروز منع از مسجد
و از مجلس و از نظاره فریضه تر است مگر پیر زنی که چادری خلق در
پوشد که از آن خللی نباشد و بیشتر آفت زنان از مجلس و نظاره
خیزد و هر جای که بیم فتنه باشد روا نباشد زن را که چشم نگاه دارد
که نابینای در خانه رسول آمد علیه السلام و عایشه و زنی دیگر
نشسته بودند برنخاستند گفتند که نابیناست رسول علیه السلام
گفت اگر او نابیناست شما نیز نابینا اید ادب ششم آنکه نفقه نیکو
کند و تنگ فرا نگیرد و اسراف نیز نکند و بداند که ثواب نفقه کردن بر
عیال بیشتر از ثواب صدقه است رسول میگوید صلی الله علیه وسلم
دیناری که کسی در راه غزا نفقه کند و دیناری که بدان بنده آزاد کند
و دیناری که فرا مسکینی دهد و دیناری که بر عیال خویش نفقه کند فاضلتر

ومزدمندترین این دینار است که بر عیال نفقه کند و باید که هیچ طعام
خوش تنها نخورد و اگر خواهد خورد پنهان دارد و طعامی که نخواهد
ساخت صفت آن نکند و نگوید و ابن سیرین میگوید که در هفته یک
بار حلوا یا شیرینی سازد که حلاوت دست بداشتن یکبار از مروت
نبود و نان باید که با اهل بهم بخورد و جمع اگر مهمانی دیگر ندارد در اثر
چنین است که خدای و فرشتگان صلوات میدهند بر اهل بیتی
که طعام بهم خورند و اصل آنست که آنچه نفقه کند از حلال بدست
آورد که هیچ خیانت و جنایتی از آن نبود که ایشان را بر دلند
ادب هفتم آنکه آنچه زنان را از علم دین بکار باید از نماز و طهارت
و حیض و غیر آن جمله ایشان را بیاموزد و اگر مرد نیاموزد بر زن
واجب بود که بیرون شود و بیاموزد و چون مرد او را بیاموخت
نشاید روا نباشد که بی دستوری بیرون شود و بپرسد و اگر در این
تقصیر کند مرد عاصی بود که خدای تعالی میگوید قوا انفسکم
و اهلیکم نارا خود را و اهل خود را از دوزخ نگاه دارید و این
[illegible] آنکه بیاموزد که چون پیش از آفتاب فرو شد حیض منقطع
شد نماز [illegible] آن روز قضا باید کرد و چون پیش از آفتاب
برآمدن منقطع [illegible] نماز شام و نماز خفتن قضا باید کرد و بیشترین
زنان این معنی ندانند [illegible] هشتم آنکه اگر دو زن دارد ایشان را
برابر دارد که در خبر است که [illegible] میل زیاده کند روز قیامت می

می‌آید یک نیمه وی کوژ شده و برابری در عطا دادن و شب با
ایشان بودن نگاه دارد اما در دوستی و مباشرت کردن واجب
نیست که این در اختیار نباید و رسول صلی الله علیه و سلم در نزدیک
هر زنی شبی می‌بود و عایشه را دوستر داشتی و می‌گفت که
بار خدایا آنچه بدست من است جهد میکنم اما دل بدست من
نیست و اگر کسی از زنی سیر شده بود و نخواهد که بوی شود که او را
طلاق دهد و در بند ندارد رسول صلی الله علیه و سلم سوده را طلاق
خواست داد که پیر شده بود گفت من نوبت خویش بعایشه بخشیدم
مرا طلاق مده تا در قیامت از جمله زنان تو باشم ویرا طلاق نداد
و دو شب پیش عایشه بود و نزد هر زنی دیگر یک شب ادب نهم
آنکه چون زن نافرمانی کند ویرا بلطف و رفق بطاعت خواند
اگر طاعت ندارد خشم گیرد و در جامه خواب پشت بوی آورد پس
اگر هم طاعت ندارد سه شب جامه خواب جدا بکند پس اگر فایده
نکند ایدا بزند و بر روی نزند و سخت نزند چنانکه جایی بشکند
و اگر در نماز یا در کار دین تقصیر کند روا بود که با وی خشم گیرد
ماهی و چند انکه باشد رسول علیه السلام یک ماه با جمله زنان
خشم گرفت ادب دهم در صحبت کردن باید که وی از قلبه بگوید
و در ابتدا حدیث و بازی و قبله و معانقه دل وی خوش کرد انکه
رسول صلی الله علیه و سلم گفته است نباید که مرد بر زن افتد چون ستور

و رنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد خدای تعالی بسبب رحمت
وی بر ایشان رحمت کند بروی یکی گفت یا رسول الله اگر یک بود گفت
و اگر دو بود نیز گفت رسول هر که یک دختر دارد رنجور است و هر که دو دارد
گران بار است و هر که سه دارد ای مسلمانان ویرا یاری دهید که
وی با من در بهشت است همچون این دو انگشت نزدیک و گفت
رسول علیه السلام هر که از بازار چیزی نو خرد و بخانه برد همچون صدقه
باشد و باید که ابتدا بدختر کند انکه بپسر که هر که دختر را شاد بکند چنان بود
که از بیم خدای گریسته بود و هر که از بیم خدای بگرید بروی آتش حرام بود
ادب دوازدهم آنکه تا تواند طلاق ندهد که خدای عز و جل از جمله
مباحات طلاق را دشمن دارد و در جمله رنجانیدن کسی که مباح
نشود الا بضرورت و چون حاجت افتد طلاق باید که بیش از یکی
ندهد که هر سه یکبار مکروه است و در حال حیض طلاق دادن
حرام بود و در حال پاکی که صحبت کرده باشد همچنین و باید که طلاق
دادن عذری نهد و بر سبیل تلطف کند و بخشم و استخفاف
طلاق ندهد و آنکه هدیه دهد ویرا که دل وی بدان خوشتر
بود و سر زن با هیچکس نگوید و پیدا نکند که بچه عیب طلاق میدهد
یکی را پرسیدند که زن را از بهر چه طلاق میدهی گفت سر زن خویش
آشکارا نتوان کرد چون طلاق داده بود گفتند چرا کردی گفت
مرا با دختران دیگر چه کار تا حدیث وی کنم این که گفته آمد حق زن است

و سجود
زن است بر مرد اما حق مرد بر زن عظیم‌تر است که وی بحقیقت بنده
مرد است و در خبر است که اگر سجود جز خدا را روا بودی زنان را فرمودندی
برای فرمان و بدانکه حق مرد بر زن آنست که در خانه بنشیند و بی
دستوری بیرون نشود و فراز در و بام نشود و با همسایگان مخالطت
و بازی نکند و بی ضرورتی نزدیک ایشان نشود و از شوهر خویش جز
نیکویی نگوید و گستاخی که میان وی و شوهر بوده در مباشرت حکایت
نکند و از همه کارها مراد و شادی وی حریص بود و در مال وی خیانت
نکند و شفقت نگاه دارد و چون دوست شوهر وی در بکوبد
چنان جواب دهد که ویرا نشناسد و از جمله آشنایان شوهر خویش
پوشیده باشد تا ویرا باز نداند و با شوهر با آنچه ویرا بود قناعت کند
و زیادتی طلب نکند و حق وی از خویشان وی فرا پیش دارد همیشه و
خویشتن را پاکیزه دارد چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و هر خدمت
که بدست خویش بتواند کرد بکند و با شوهر بجمال خویش فخر نکند و بر
نیکویی که از وی دیده بود ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو چه
دیده‌ام و هر زمانی بی سببی طلب خرید و فروخت و طلاق نکند
که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید در دوزخ نگرستم کمترین اهل
دوزخ زنان را دیدم گفتم چرا چنین است گفت لعنت بسیار کنند
و با شوهران ناسپاسی کنند اصل سیوم آداب کسب و تجارت
چون دنیا منزلگاه راه آخرت است و آدمی را بقوت و کسوت حاجت است

دان بی کسب آدمی ممکن نیست پس باید که ادب کسب بشناسد که هر که همگی
خویش بکسب دنیا دهد بدبخت است و هر که همگی باخرت دهد و توکل
کند نیک بخت است ولکن معتدل ترین آنست که هم بمعاش مشغول
باشد و هم بمعاد ولکن باید که مقصود معاد باشد و معاش برای
فراغت اسباب معاد باشد و ما آنچه دانستنی است از احکام
و آداب کسب در پنج باب بیان کنیم انشا الله تعالی

باب اول در فضیلت و ثواب کسب	باب دوم در شرطها معامله تا درست بود
باب سیم در نگهداشت انصاف در معامله	باب چهارم در نکوکاری که آن از انصاف فزون بود
باب پنجم در نگهداشت شفقت دین با معامله	باب اول در فضیلت و ثواب کسب

بدانکه خویشتن را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن
و کفایت ایشان از حلال کسب کردن از جمله جهاد است در راه دین
و از بسیار عبادات فاضلتر که روزی رسول صلی الله علیه و سلم نشسته
بود برنای با قوت بدیشان بگذشت و بدکان بازار می شد صحابه
گفتند دریغا اگر این بگاه خواستن وی براه خدای تعالی بودی
رسول صلی الله علیه و سلم گفت چنین مگویید که اگر برای آن میشود
تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد یا مادر و پدر خویش را بی نیاز
دارد وی در راه خدای است و اگر برای تفاخر و لاف توانگری میشود
در راه شیطانست و رسول علیه السلام گفت هر که دنیا حلال
طلب کند تا از خلق بی نیاز شود و با همسایه و خویشاوندان خویش

خویش نیکویی کند روز قیامت می آید روی وی همچون ماه شب چهارده
و گفت علیه السلام بازرگان راستگوی روز قیامت با صدیقان و
شهیدان خیزد و گفت خدای تعالی مؤمن پیشه ور را دوست
دارد و گفت علیه السلام حلال ترین چیزی کسب پیشه ور است
چون نصیحت بجای آورد و گفت علیه السلام تجارة کنید که روزی
خلق از ده نه در تجارت است و گفت هر که در سوال بر خویشتن
گشاید خدای تعالی هفتاد در درویشی بر وی گشاید و عیسی ع
مردی را دید گفت تو چه کار کنی گفت عبادة کنم گفت از کجا خوری
گفت مرا برادری هست که قوت من راست می دارد گفت پس برادر
تو از تو عابدتر است و عمر میگوید رضی الله عنه دست از کسب بمدارید و
گویید که خدای تعالی روزی بدهد که خدای تعالی از آسمان زر و سیم
نفرستد و لقمن حکیم فرزند خویش را وصیت کرد که دست از
کسب بمدارید که هر درویش که حاجتمند خلق شود دین وی تنک
شود و عقل وی ضعیف گردد و مروت وی باطل شود و خلق بچشم
حقارت بوی نگرند و یکی را از بزرگان پرسیدند که عابد فاضلتر یا
بازرگان با امانت گفت بازرگان با امانت گوی در جهاد است که
شیطان از راه ترازو و ستدن و دادن قصد میکند و وی با او
خلاف میکند و عمر رضی الله عنه میگوید هیچ جای که مرا مرگ دریابد
دوستتر از آن ندارم که در بازار را باشم و برای عیال خویش طلب حلال میکنم

و احمد حنبل را پرسیدند که چه گویی بمردی که در مسجد بنشیند بعبادت
و گوید خدای تعالی خود روزی بدهد گفت این مرد جاهل باشد که
شرع نمیداند که رسول علیه السلام میگوید که خدای تعالی روزی من در
سایه نیزه من نهاده است یعنی غزا کردن و اوزاعی ابراهیم بن ادهم را
دید حزمه هیزم در گردن گفت تا کی ازین کسب برادران تو این رنج از تو
کفایة کنند گفت خاموش که در خبر است که هر که در موقف مذلة بایستد
در طلب کردن حلال بهشت وی را واجب شود سوال اگر کسی گوید که
رسول علیه السلام میگوید ما اوحی الی ان اجمع المال واکون من التاجرین
ولکن ما اوحی الی ان سبح بحمد ربک وکن من الساجدین
واعبد ربک حتی یاتیک الیقین گفت مرا نگفتند که جمع مال کن و از
جمله بازرگانان باش بلکه گفتند تسبیح کن و از جمله ساجدان باش و خدای را عبادة
کن تا روز مرگ و این دلیل است بر آنکه عبادت از کسب فاضلتر جواب
آنست که هر که کفایت خویش و عیال دارد بی خلاف وی را عبادة از کسب
فاضلتر که هر کسب که برای زیاده از کفایة بود در وی هیچ فضیلت نبود
بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستن و این سر همه گناهان است و آنکس
که مال ندارد ولکن کفایة وی از مال مصالح و اوقاف بوی می رسد وی را
کسب ناکردن اولیتر بود و این چهار کس را باشد کسی که بعلم مشغول بود
و خلق را از آن منفعت دینی بود چون علوم شریعت یا منفعت
دنیا بود چون علم طب یا کسی که بولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول

مشغول شود یا کسی که وی را در باطن راهی باشد باحوال و مکاشفات صوفیان
یا کسی که باوراد و عبادات ظاهر مشغول بود در خانقاهی که وقفی باشد
بر چنین مردمان این همه را کسب ناکردن اولیتر باشد که از بزرگان کس
بوده است که او را سیصد و شصت دوست بوده اند و او پیوسته
در عبادت بودی و هر شبی مهمان یکی بودی ازین دوستان و این
عبادت دوستان وی بودی و وی را فارغ داشتندی و این سنتی
بود که دری خیر بر خلق گشاده کرد و کس بوده است که وی را سی دوست
در ماهی شبی نزدیک هر یکی بودی اما چون روزگار چنان بود
که مردم بی سوال کردن و احتمال مذلت و غیبت نکنند کفایة کار
وی بکردن پس کسب اولیتر بود که سوال از جمله فواحش است و بضرورت
حلال شود مگر کسی که درجه وی بزرگ بود و علم وی با فایده بسیار
بود و مذلت وی در طلب قوت اندک بود آنگاه باشد که گوییم که کسب
ناکردن وی را هم اولیتر بود اما کسی که از وی جز عبادة ظاهر نیاید وی را
کسب اولیتر که حقیقت همه عبادات ذکر حق تعالی است و در میان
کسب دل با حق تعالی توان داشت باب دوم
در کسب علم تا بشرط ورع بود بدانکه این باب دراز بود و جمله
این در کتب فقه گفته ایم اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بر آن
غالب بود بگوییم چندانی که هر که این بداند اگر بر وی چیزی مشکل شود
بتواند پرسید و هر که این نداند زود در حرام و ربوا افتد و نداند که چه

یعنی اگر قوت ایشان از مردمان حلال بود و روزگار ... [illegible] ... مردمان چنین جز از اغنیا ... [illegible] ... مشغول باید کردن

می باید پرسید اکنون بدانکه غالب کسب بر شش معاملت کردد بیع و ربوا
و سلم و اجاره و قراض و شرکت پس جمله شرایط این عقود بکوییم عقد اول
بیع است و علم بیع حاصل کردن فریضه است که هیچ کس را ازین کزیر نباشد
و عمر رضی الله عنه در بازار میشد و دره می زد و میکفت که هیچکس مباد که
درین بازار معامله کند پیش از انکه فقه بیع بیاموزد اکرنه در ربوا افتد
اکر خواهد و اکر نه و بدانکه بیع را سه رکن است یکی خریدار و دیکر فروخت
که ایشان را عاقد خوانند و دوم اثمان و کالا که آنرا معقود علیه کویند و
سیوم لفظ بیع که آنرا عقد کویند رکن اول عاقد است و باید که بازاری با پنج
کس معاملت نکند با کودک و دیوانه و بنده و نابینا و حرام خوار اما کودک
که بالغ نبود بیع وی نزدیک شافعی باطل بود اکرچه بدستوری ولی بود
و دیوانه همچنین و هرچه از ایشان بستانند در ضمان آن باشند اکر
هلاک شود و هرچه بایشان دهد بر ایشان تاوان نباشد که او مال
خود ضایع کرد چون بایشان داد اما بنده خرید و فروخت وی درست
نبود بی دستوری خداوند و روا نبود قصاب و نانبا و بقال و غیر ایشان
که با بنده معاملت کنند تا آنکاه که از خواجه وی دستوری بشنوند
یا کسی که عدل بود خبر باز دهد یا در شهر معروف شود که وی ماذون است
پس اکر بی دستوری چیزی بستاند بر ایشان تاوان بود و چیزی که
بوی دهند تاوان نتوان خواست تا آنکاه که بنده آزاد شود اما
نابینا معاملت وی باطل بود مکر که وکیل بینا بکمارد اما آنچه بستاند

بستاند بروی تاوان بود که او مکلف است و آزاد و اما حرام خوار چون ترکان
و ظالمان و دزدان و کسانی که ربوا دهند و خمر فروشند و غارت کنند
و مطربی و نوحه کری کنند یا کواهی بدروغ دهند یا رشوت ستانند با این
همه معاملات روا نبود و اکر معاملت کنند با ایشان و بحقیقت
دانند که آنچه فروخت ملک وی بود و حرام نبود درست بود و اکر
بحقیقت داند که ملک وی نبود بیع باطل بود و اکر شک بود نظر کند
اکر بیشترین مال وی حلال است و آنچه حرام است کمتر هست معاملت
درست بود و از شبهت خالی نبود و اکر بیشتر مال وی حرام ست و حلال
کمتر است ظاهر معاملت باطل نکنیم اما شبهتی باشد بحرام نزدیک
و خطرش نزدیک بود اما جهود و ترسا معاملت با ایشان درست
بود لکن باید که مصحف و بنده مسلمان با ایشان نفروشند و اکر
اهل حرب باشند سلاح بایشان نفروشند که این معاملت در ظاهر
مذهب باطل باشد و وی بدان عاصی شود اما اباحتیان زندیق
باشند و معاملت با ایشان باطل باشد و خون و مال ایشان
معصوم نبود بلکه ایشان از خود ملک نبود و نکاح ایشان باطل
باشد و حکم ایشان حکم مرتدان باشد و هرکه خمر خورد و با زنان
نامحرم نشستن و نماز ناکردن روا دارد شبهتی از آن هفت
که در عنوان مسلمانی کفته آمد معاملت و نکاح وی نبندد رکن دوم
مال است که بوی معاملت کنند و در وی شش شرط نکاه باید داشت

اول انکه پلید نبود که بیع سک و خوک و سرکین و استخوان فیل و خمر و کوشت
و روغن مردار باطل بود اما روغن پاک که نجاست در وی افتد بیع وی
حرام نشود و جامه ناپاک همچنین اما نافه مشک و تخم کرم قز روا بود
فروختن آن که درست آنست که هر دو پاکست شرط دوم انکه در وی
منفعتی باشد که آن منفعت مقصود بود که بیع مار و موش و کژدم و حشرات
زمین باطل بود و منفعتی که مشعبد را در مار باشد اصلی ندارد و
بیع یکدانه کندم یا چیزی دیکر که باندک همچنان بود و در وی عوضی درست
نبود باطل بود اما بیع کربه و زنبور انکبین و یوز و شیر و کرک و هرچه در تو
یا در وی منفعتی باشد روا بود و بیع طوطی و طاوس و مرغان رنکین روا
بود و منفعت آن دیدار ایشان باشد و بیع بربط و چنک و رباب
باطل باشد که منفعتهای آن حرام است و همچون معدوم بود و صورتها
که از کل باشند تا کودکان بر آن بازی کنند هرچه صورت جانوران دارد
بیع آن باطل باشد و بهای آن حرام و شکستن آن واجب اما صورت
درخت و نبات روا بود و طبق و جامه بر وی صورت بود بیع آن درست
بود و جامه فرش و زان کردن و بالش کردن روا بود و پوشیدن روا
نبود شرط سیوم انکه مال ملک فروشنده بود که مال دیکری فروختن
باطل بود و اکرچه شوهر بود یا زن بود یا فرزند بود و اکر پس از بیع دستوری
دهد هم درست نبود که دستوری پیش از بیع باید شرط چهارم انکه
چیزی فروشد که تسلیم آن قادر بود بیع بنده کریخته و ماهی در حوض و

و مرغ در هوا و بچه در شکم و آب در پشت اسب کشتی باطل بود که تسلیم هیچ
یکی نتواند کرد و در حال و بیع پشم در پشت حیوان و شیر در پستان هم
باطل بود که تا تسلیم کند آمیخته کردد بشیری که از نو پدید می آید و بیع چیزی
کرو کرده بی دستوری باطل بود که تسلیم وی روا نبود و بیع کنیزک که فرزند
خرد دارد بی فرزند یا بیع فرزند بی مادر باطل بود که جدای کردن در
میان ایشان حرام بود شرط پنجم انکه عین کالا و مقدار و وصف
وی معلوم باشد اما دانستن عین آن باشد که کوید که کوسفندی
از جمله این رمه یا کرباسی از جمله این کرباسها آنکه تو خواهی بتو فروختم
این بیع باطل بود که باید که یکی جدا کند یا اشارت و پس بفروشد و اکر کوید
کنده کز زمین ازین بتو فروختم از هر جانب که خواهی باز کر این باطل بود
اما دانستن مقدار آنجا باید که عین بچشم به بیند چنانکه کوید بتو
فروختم بچندان که فلان جامه خویش فروخته یا بهم سنک فلان
چیز زر یا سیم و مقدار آن نداند اما اکر کوید که این کندم بتو فروختم
یا بدین کف زر یا سیم فروختم و می بیند روا بود اما دانستن صفت
بدان حاصل آید که به بیند آنچه دیده باشد یا دیده بود از روزکار
دراز باز در مثل آن روزکار آن چیز متغیر شود بیع آن باطل بود و
بیع توزی و پلاس و جامه فرا نوشته و کندم در خوشه باطل بود و
چون کنیزک خرد باید که موی سر و دست و پای و آنچه عادت
نخاس است که عرض کنند به بیند اکر بعضی نه بیند بیع باطل بود
از موی سر و دست و پای

واگر سرای خرد و یک خانه از آن سرای ندیده باشد بیع باطل باشد اما بیع گوز
و بادام و باقلا و نار و خایهٔ مرغ روا بود اگرچه به پوست پوشیده بود که مصلحت
آن چیزها آن بود که چنین فروشند و بیع باقلا تر و گوز تر بهر دو پوست درست
بود برای حاجت و بیع فقاع باطل که پوشیده است ولیکن خوردن آن
بدستوری مباح بود شرط ششم آنکه هرچه خریده بود تا قبض نکند بیع
آن درست نبود باید که اول در دست وی آید آنگه باز فروشد رکن سیم
عقد است و از لفظ چاره نیست و باید که بزبان بگوید این بتو فروختم و خریدار
گوید بخریدم یا این بدان بتو دادم و وی گوید بستدم یا پذیرفتم یا لفظی که
معنی بیع مفهوم شود از وی اگرچه صریح نبود پس اگر لفظ در میان نبود
بیش از دادن و ستدن نباشد چنانکه اکنون عادت شده است اولیتر آنست
در محقرات این را بیع نهیم از بهر رخصت که این غالب شده است و مذهب بوحنیفه
اینست و گروهی از اصحاب شافعی این قول نیز بیرون نهاده اند در مذهب شافعی
و بدین فتوی کردن بعید نیست سه سبب را یکی آنکه حاجت بدین عام شده است
و دیگر آنکه گمان چنانست که در روزگار صحابه این عادت بوده است چه اگر
تکلف بیع معتاد بودی نقل کردندی و پوشیده نماندی و سیوم آنکه محال نیست
فعل را بجای قول نهادن چون عادت گردد چنانکه در هدیه معلوم است
که آنچه نزد رسول صلی الله علیه وسلم بردندی تکلف ایجاب و قبول نبودی
و در همه روزگارها چنین بوده است و چون بی لفظی ملک حاصل آید که عوض
نیست بحکم عادت و مجرد فعل آنجا که عوض بود هم محال نبود ولیکن در هدیه

در هدیه فرق نبوده است میان اندک و بسیار الا بعلاوت اما بیع چیزی
که قیمتی باشد بیع عادت بوده است بلفظ چون سرای و ضیاع و بنده
و ستور و جامه و قیمتی در چنین چیزها چون بلفظ بیع نکند از عادت
سلف بیرون شد و ملک حاصل نیاید اما نان و گوشت و میوه و
چیزهای اندک که پراکنده خرند اندرین رخصت بحکم عادت و حاجت
وجهی نیکو دو میان محقرات و چیزهای قیمتی درجات باشد که نداند
که این از محقرات است یا نه و درین هیچ تقدیر نتوان کرد و چون مشکل
باشد راه احتیاط باید سپرد و بدانکه اگر کسی خرواری گندم خرد و بیع
نکند بتسلیم وی اباحت حاصل آید اگرچه ملک حاصل نیاید اگر کسی
را مهمان کند و هم از آن دهد حلال بود چه تسلیم ملک دلیلست
بقرینه حال بدانکه وی را این حلال بکرده است ولکن بشرط عوض اگر
صریح بگفتی که این طعام من و را مهمان خویش ده آنگه تاوان باز ده
روا بودی و تاوان واجب آمدی چون فعل بدین دلیل کرد همین آمد
پس بیع ناکردن اثر اندران کند که ملک نشود تا اگر خواهد که بکسی
فروشد نتواند و اگر خداوند خواهد که باز ستاند پیش از آنکه بخورد
تواند همچون طعام که بر مهمان بر خوان نهاده باشد و بدانکه بیع
بدان شرط درست بود که با وی شرطی نکند اگر گوید این هیزم
بشرط آنکه بخانه من بری بخریدم یا این گندم بخریدم بشرط آنکه آرد کنی
یا مرا چیزی وام دهی یا بشرطی دیگر بیع باطل بود مگر شش شرط

آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز وکیل تو ای یا گواه بر گیرد یا فلان کس پایندانی
کند یا بها موجل بود و بخواهد تا وقتی معلوم یا مر دو را اختیار بود در فسخ
بیع تا سه روز یا کم از آن اما بیش از سه روز روا نبود و یا غلامی فروشد
بشرط آنکه دبیر بود یا پیشه داند این شرطها بیع را باطل نکند

عقد دوم ربوا بود

در ربوا در نقد رود و در طعام اما در بیع نقد دو چیز حرام است یکی بنسیه فروختن
روا نبود که زر بزر و سیم بسیم بفروشد تا هر دو حاضر نباشند و پیش از جدا شدن
از یکدیگر قبض نکند بلکه اگر هم در مجلس قبض نکند بیع باطل باشد و دیگر
چون بجنس خویش فروشد زیادتی حرام بود نشاید که دیناری درست
بدیناری و حبهٔ قراضه بفروشد و یا دیناری بدیناری نیز یا دهی بفروشد
بلکه بد و نیک و شکسته و درست باید که برابر بود پس اگر جامه بخرد بدیناری
درست و آن جامه بدیناری و دانگی قراضه باز کسی فروشد درست بود و مقصود
حاصل آید و زر مغربی که در وی نقره باشد روا نبود که بزر خالص فروشد
یا بسیم خالص بلکه باید که چیزی در میان کند و هر زری که در وی خالص نبود
همچنین بود و عقد مروارید که در وی زر بود روا نبود بزر فروختن و جامه
بزر روا نبود بزر فروختن مگر زر آن قدر بود که چون بر آتش عرض کنند
چیزی از آن حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما طعام نشاید بنسیه
بطعام فروختن اگرچه نه از یک جنس بود چون گندم بگندم هم نسیه نشاید
و هم زیادت نشاید بلکه در پیمانه برابر باید و اگر بترازو برابر بود روا نبود
بلکه برابری هر چیزی بدان نگاه دارد که عادت آن بود در غالب و گوسفند

و گوسفند بگوشت بقصاب فروختن و گندم بنان بنانبا فروختن
و کنجد و گوز بروغن هیچ روا نبود و بیع نشد لکن اگر گندم بدهد
و نان بستاند نان وی را مباح بود بخورد لکن ملک وی نبود و نتواند
فروختن و نانبا را گندم مباح بود که در آن تصرف کند اما بیع درست
نبود چون خریدار گندم بر نانبا بود و نانبا را نان بر خریدار بود هر که خواهد
طلب تواند کرد اگر یکدیگر را بحل نکنند که اگر یکی گوید بحل کردم بشرط آنکه تو
مرا بحل کنی این آنرا باطل بود و اگر این شرط صریح نکند ولیکن گوید
بحل کردم چون میداند خصم وی که این شرط در دل دارد که بی این یک
من گندم بوی ندهد این بحلی حاصل نیاید و بدان جهان میان وی
و میان خدای این رضا بود بزبان نه بدل و هر رضا که بحل بود آن جهان را
نشاید اما اگر گوید ترا بحل کردم اگر تو مرا بحل کنی و اگر نکنی و اگر در دل هم
چنین دارد که گوید این درست بود آنکه اگر دیگر نیز بحل کند همچنین
بود و اگر یکدیگر را بحل نکنند و قیمت هر دو برابر بود و مقدار برابر بود
ازین خصومت نخیزد درین جهان و در آن جهان نیز قصاص افتد اما اگر
تفاوتی باشد از خصومت این جهانی و از مظلمت آن جهان بیم بود و بدانکه
هرچه از طعام می کنند نشاید بدان طعام فروختن اگرچه برابر بود پس
هرچه از گندم آید چون آرد و نان و خمیر نشاید بگندم فروختن و نشاید
انگور بسرکه و انگبین فروختن و نه شیر به پنیر و شیراز و روغن فروختن
بلکه انگور بانگور و رطب برطب فروختن نشاید تا میویز شود و خرما و اندرین

تفصیل چه رواست ولکن این مقدار که گفتیم واجب بود بیاموختن تا چون
چیزی فرا پیش آید که نداند بداند که نمی داند و بباید پرسید چه اگر این
که گفتیم نداند خود نداند که می بباید پرسید و خلل می باید کرد و ناگاه
در حرام افتد و معذور نباشد که طلب علم کردن همچنان فریضه است
که عمل کردن **عقد سیم سلم** و اندر وی ده شرط نگه بباید داشت اول
آنکه در وقت عقد بگوید که این سیم یا این زر یا این جامه آنچه باشد
سلم دادم در خرواری گندم مثلا صفت آن چنین و چنین هر صفت
که ممکن بود که بدان قیمت بگردد و مقصود بود و اندر آن مسامحت
نرود در عادت همه بگوید تا معلوم شود و آن دیگر گوید فرا پذیرفتم
و اگر بدل لفظ سلم گوید که از تو بخریدم چیزی بدین صفت و بدان صفت
روا بود شرط دوم آنکه آنچه می فرا دهد بگزاف فرا ندهد بلکه وزن و مقدار
آن معلوم بود تا اگر حاجت آید باز خواهد داند که چه فرا داده است
شرط سیوم آنکه هم در مجلس تسلیم راس المال بکند شرط چهارم آنکه
سلم در چیزی دهد که بوصف حال وی معلوم گردد چون حبوب و پنبه
و پشم و ابریشم و شیر و گوشت و حیوان اما هر چه معجون بود از هر چیزی
چون کمان ترک یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین و تیر تراشیده
سلم در وی باطل بود که صفت نپذیرد و درست آنست که سلم
در نان روا بود اگر چه آمیخته است با آب و نمک ولکن آن مقدار
مقصود نبود و جهالت نیاورد شرط پنجم آنکه اگر با جل میخرد باید

[illegible]

باید که وقت معلوم بود و نگوید تا با دراک غله که این بتفاوت بود و اگر
گوید تا نوروز نوروز معروف بود یا گوید تا جمادی درست بود در اول
جمادی شرط ششم آنکه در چیزی سلم دهد که در وقت اجل باید
و اگر میوه سلم دهد تا وقتی که در آن وقت فرا نرسیده باشد باطل بود
و اگر غالب آن بود که رسیده بود درست بود پس اگر باقی باز پس افتد
اگر خواهد مهلت دهد و اگر خواهد فسخ کند و مال باز ستاند شرط
هفتم آنکه بگوید که کجا تسلیم کند با شهر یا بر روستا و آنچه ممکن بود که
در آن خلافی افتد و خصومت خیزد شرط هشتم آنکه بهیچ عین
اشارت افتد نگوید از انگور این بستان و گندم این زمین که این چنین
باطل بود شرط نهم آنکه در چیزی سلم ندهد که عزیز و نایافت بود چون
دانه مروارید بزرگ که مثل آن نباشد یا کنیزکی نیکو با فرزند هم شرط
دهم آنکه در هیچ طعام سلم ندهد چون راس المال طعامی باشد جو
و گندم در گاورس و غیر آن سلم ندهد **عقد چهارم اجارت**
و وی را دو رکن است از اجرت و منفعت اما عاقد و لفظ عقد همچنان
است که در بیع گفتیم و اگر سرای بکرا دهد بعمارت باطل باشد که عمارت
مجهول بود و اگر به ده درم عمارت کند هم باطل بود که عمل در فرمودن عمارت
مجهول بود و اجارت سلاخ بپوست گوسفند و اجارت آسیابان
بسبوس یا بمقداری آرد باطل بود و هر چه حاصل شدن آن بعمل
مزدور خواهد بود نشاید که آن مزد وی کنند و اگر گوید این دکان

و اگر گوید به ده درم

شود ادم هر ماهی بدیناری باطل بود که جمله مدت اجارت معلوم نبود باید که
بگوید سالی یا دو سال تا جمله معلوم بود اما منفعت باید آنکه هر عملی که آن مباح
بود و معلوم بود و در وی رنجی رسد و نیابت بوی راه یابد اجارت بوی
درست بود پس پنج شرط بوی نگاه باید داشت شرط اول آنکه عمل را
قدری و قیمتی بود و در وی رنجی بود اگر طعام کسی را اجارت کند تا دکان
بدان بیاراید یا درخت اجارت کند تا جامه بر وی خشک یا سیبی اجارت
کند تا باز بوید این همه باطل بود که آن را قدری نبود و هم چون فروختن یک
دانه گندم بود و اگر بیاعی بود که وی را جاه و حشمت بود و یک سخن وی
بیع فرا دو دو وی را مزد شرط کند تا یک سخن بگوید و بیع فرا رود این باطل
باشد و این مزد حرام بود که در وی هیچ رنجی نبود بلکه دلال و بیاع را آنگه
مزد حلال بود که چندان سخن گوید و روش کند که در آن رنجی بود آنگه
بیش از اجر مثل واجب نشود اما آنکه قاعده کرده اند که ده نیم برگیرند مثلا
و با مقدار مال سازند نه با مقدار رنج آن حرام بود پس مال بیاعان و دلالان
که بدین وجه ستانند حرام بود پس دلال ازین مظلمت بدو طریق رهد
یکی آنچه بوی دهند فرا ستاند و مکیس نکند الا بمقدار رنج خویش اما
در مقدار بهای کالا نیاویزد و دیگر آنکه از پیش بگوید که چون این بفروشم
در میخواهم مثلا یا دیناری و آنکس رضا دهد و نگوید که ده نیم بها خواهم
که این مجهول بود که بها معلوم نباشد که بچند بخرند اگر چنین گوید باطل
بود و جز اجر مثل رنج وی لازم نیاید شرط دوم آنکه اجارت باید که

بر منفعت بود و عین در وی نباشد اگر بستانی یا رزی باجاره ستاند
تا میوه بردارد یا گاوی باجاره گیرد تا شیر وی را بود یا گاو بنیمه فرا دهد تا
تعهد میکند این همه باطل بود و اگر گاو فرا دهد تا علف میدهد و یک
و یک نیمه از شیر برگیرد باطل باشد که علف و شیر هر دو مجهول است اگر زنی
را باجاره گیرد تا کودک وی را شیر میدهد روا بود که مقصود داشتن
کودک بود و شیر تبع بود همچون حبر اق و رشته خیاط که آن قدر
بتبعیت روا بود شرط سیوم آنکه بر عمل اجارت کند که تسلیم آن
ممکن بود و مباح اگر ضعیفی را بمزد گیرد بکاری که نتواند باطل بود و اگر
حایض را بمزد گیرد تا مسجد بروبد باطل بود که این فعل حرام بود و اگر
کسی را بمزد گیرد تا دندانی درست برکند یا دست درست ببرد یا گوش
کودک سوراخ کند بر احلقه این همه باطل بود که این فعل حرام بود
و مزد آن حرام بود استدن و همچنین آنکه عیاران بسوزن بر دستها
نقش کنند که فرو زنند و سیاهی در آن نشانند و مزد کلاه دوزان
که کلاه دیبا دوزند برای مردان و درزیان که قبای دیبا و ابریشمین
دوزند برای مردان حرام است و اجارت برین باطل بود و همچنین
اگر باجاره گیرد تا وی را درسن بازی بیاموزد کان فعل حرام است
و نظاره آن فعل حرام است و آنکس که آن فعل کند در خطر خون
خویش است و هر که نظاره آن کند در خون وی شریک است که
اگر مردم نظاره نکردندی وی آن خطر را ارتکاب نکردی و هر که

رسن بازی داودار بازی وکارها با خطر بی فایده را چیزی دهد وعاصی بود
وهمچنین مزد مسخره ومطرب ونوحه کر وشاعر که هجا کند حرام بود ومزد قاضی
بر حکم ومزد کواه بر کواهی دادن حرام بود اما اکر قاضی سجل بنویسد ومزد
کار خویش فراستاند روا بود که نوشتن این بروی واجب نیست بشرط
آنکه دیکران را از سجل نوشتن منع نکند واکر منع کند وانکه سجلی را که بیک
ساعت بتوان نوشتن ده دینار مزد خواهد یا دیناری خواهد این حرام
بود اما اکر دیکران را منع نکند وشرط کند که من بخط خویش ننویسم الا به
دینار روا بود واکر سجل دیکری نویسد ووی نشان کند وبدان چیزی
خواهد آن حرام بود که درست آنست که آن مقدار که حقوق بدان
محکم شود واجب بود بس اکر واجب نبود این مقدار رنج همچون یک
استیر کندم بود که آنرا قیمتی نبود وقیمت وی از آن است خط حاکمست
وهرچه از جهت جاه وحکم بود مزد آن ستدن نشاید اما مزد وکیل قاضی
حلال بود بشرط آنکه وکیلی آنکس نکند که داند که مبطل است بلکه باید که
وکیل بحق باشد یا باری نداند که مبطلست ووکیلی بشرط آن کند که دروغ
نکوید وتلبیس نکند وقصد پوشیدن حق نکند بلکه قصد دفع
باطل کند وبس وچون حق پیدا آید خاموش شود اما انکار کردن
چیزی که اکر بدان اقرار دهد حقی باطل خواهد شد روا بود اما متوسط
که میان دو کس میانجی کند روا باشد که از هر دو جانب فراستاند که
درین خصومت کار هر دو خصم راست نتوان کرد اما اکر جانب یک خصم

خصم جهد کند ورنجی برد درانکه آنرا قیمتی بود مزد وی حلال بود بشرط
آنکه دروغی که حرام بود نکوید وتلبیس نکند وهیچ چیز که حق بود از هر دو
جانب پوشیده ندارد وهر یکی را باطل هراسی ندهد که بران سبب
رغبت صلح کند که اکر حقیقت حال بدانستی صلح نکردی وهمچنین توسط
صلح فراهم نیاید در غالب الامر بس غالب توسطان بود که از میل وظلم ودروغ
وتلبیس خالی نبود ومزد آن حرام بود وچون متوسط بدانست که
حق از یک جانبست روا نباشد که بحیلت صاحب حق را از آن وادارد
تا صلح بکند از حق خویش اما اکر داند که ظلم خواهد کرد بحیلت وی را
هراس دهد تا قصد ظلم دست بدارد درین رخصت بود وهر که دیانت
بروی غالب بود که حساب هر سخنی که بر زبان وی برود بر خواهد
کرفت که چرا کفت وبرای چه کفت وراست کفت یا دروغ کفت وقصدی
درست داشت دران چیز یا باطل ممکن نکردد که توسط از وی بیاید
ووکالت حکم نیز از وی نیاید اما شغلی نزدیک بمهتران تا شغل کسی
بکذارد اکر دران شغل رنجی بکشد وبران مزدی ستاند روا بود بشرط
آنکه کاری کند که در وی دشواری بود وعوض فخر وجاه بستاند ودر کاری
سخن کوید که روا بود که اکر در حضرت ظالم کوید یا در رسانیدن ادرار
حرام یا در پوشیدن شهادت حق یا در کاری که آن کار حرام بود عاصی بود
ومزد وی حرام بس مزد این را این همه احکام در باب اجاره دانستنی
است که دهنده واستاننده هر دو درین عاصی باشند وتفصیل این

دراز است اما بدین مقدار عامی محل اشکال بشناسد وبداند که می بباید
پرسید شرط چهارم آنکه آن کار بروی واجب نبود ودروی نیابت
رود اکر چه غازی باجارة کیرد بغزا کردن از بهر وی روا نبود که چون
در صف حاضر شد واجب کشت بروی غزا کردن ومزد قاضی وکواهی
ازین سبب روا نبود وکسی را مزد دادن تا از بهر وی روزه ونماز کند
روا نبود که درین نیابت نرود ومزد حج روا بود وکسی که بجای مانده است
که امید بهتر شد نبود واجارة بتعلیم قران وتعلیم علمی معین روا بود
وبر کور کندن ومرده شستن وجنازه روا بود واکر چه از فروض کفایاتست
اما مزد استدن بامامی ونماز تراویح ومؤذنی درین خلاف است و
درست آنست که حرام نبود ودر مقابله رنج وی بود که وقت نکاه دارد
وبمسجد حاضر آید نه در مقابله نماز وادا بود ولکن از کراهیت وشبهت
خالی نبود شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود چون ستوری
بکرا کیرد باید که مکاری بداند که بار چندین خواهد نهاد وکه خواهد نشست
وهر روز چند خواهد راند مکر که دران عادتی معروف بود که از کفایت بود
واکر زمینی باجاره ستاند باید که کوید که زمین بچه خواهد کشت که ضرر
کاورس بیش از ضرر کندم بود مکر که بعادت معلوم بود وهمچنین هم اجارها
باید که بنا بر علم بود تا خصومت نخیزد که هرچه بر جهل بود که از آن خصومت
خیزد باطل بود عقد پنجم قراض است ودروی سه رکن است رکن اول
سرمایه است وباید که نقد بود زر وسیم اما نقره وجامه وعروض نشاید باید

وباید که وزن معلوم بود وباید که بعامل تسلیم افتد اما اکر مالک شرط کند که در
دست میدارد روا نبود رکن دیکر سود است وباید که آنچه عامل را خواهد
بود معلوم کنند چون نیمه وسیک اکر کوید که ده درم ترا باشد وباقی قسمت
کنیم باطل بود رکن سیوم عملست وشرط آنست که آن عمل تجارت باشد
وآن خرید وفروخت است نه پیشه وری اکر کندم فرا نانبا دهد تا نان
کند وسود بدو نیم کنند روا نبود واکر برز فرا عصار دهد همچنین واکر در تجارت
شرط کند که جز بفلان نفروشد وجز از فلان نخرد باطل شود وهرچه معامله
را تنک بکند شرط آن روا نبود وعقد آن بود که کوید این مال فرا تو دادم تا تجارة
کنی وسود بدو نیم ووی کوید پذیرفتم چون عقد بیست عاقد وکیل وی باشد
در خرید وفروخت وهر که که خواهد که فسخ کند روا بود چون مالک فسخ کرد
اکر مال جمله نقد بود وسود بود قسمت کنند واکر مالی عرض بود وسود نبود
باز مالک دهد وبر عامل واجب نبود که بفروشد اکر عامل کوید بفروشم مالک
را بود که منع کند مکر زبونی یافته بود که بسود بخرد آنکه منع نتوان کرد چون
مال عرض بود ودروی سود بود بر عامل واجب بود که بفروشد بدان نقد که
سرمایه بود دست نه بنقدی دیکر وچون مقدار سرمایه بانقد کرد باقی قسمت
کنند وبروی واجب نبود فروختن آن وچون سال بکذرد واجب بود که
قیمت مال بدانند برای زکوة وزکوة نصیب عامل بر عامل بود ونشاید که
بی دستوری مالک سفر کند واکر کند در ضمان مال بود واکر دستوری
کند نفقه راه بر مال قراض بود چنانکه نفقه کیال ووزان وکرای دکان

برمال بود و چون باز آید سفره و مطهره و آنچه از مال قراض خریده باشد از میان مال بود
عقد ششم شرکت است چون مال مشترک بود شرکت آن بود که یکدیگر را
در تصرف دستوری دهند آنگه سود بدو نیم بود اگر مال هر دو برابر است
و اگر متفاوت شود همچنان بود و شرط روا نبود که بگردانند مگر آن وقت
که کار یکی خواهد کرد اگر روا بود که بسبب کار زیادتی شرط کند و این
چون قراضی باشد با شرکت بهم اما سه شرکت دیگر عادت است و آن
باطل بود یکی شرکت حمالان و پیشه وران که شرکت کنند که هرچه کسب کنند
مشترک بود و این باطل بود که مزد هر کسی خاص ملک وی است و دیگر شرکت
مفاوضه گویند که هرچه دارند در میان نهند و گویند هر سود و زیان که
باشد بهم بود و این نیز باطل بود و دیگر آنکه یکی مال بود و یکی را جاه و مال
میفروشند بقول صاحب جاه تا سود مشترک بود این نیز باطل بود این
مقدار از علم معاملت بیاموختن واجب بود که حاجت بدین عام است
اما آنچه بیرون ازین بود نادر افتد و چون این قدر داند هرگاه که شبهتی
بتواند پرسید و چون این قدر نداند در حرام افتد و آنگاه معذور نشود

باب سیوم در عدل و انصاف داشتن در معاملت

بدانکه آنچه گفتیم شرط درستی معاملت بظاهر شرع بود و بسیار معاملت
بود که فتوی کنیم که درست است ولکن آنکس در لعنت خدای بود و آن
معاملتی که در آن رنج و زیان مسلمانان بود و این دو قسم است یکی
عام بود و یکی خاص اما آنچه رنج عام است اول احتکار است و محتکر

و ملعون بود و محتکر آن بود که طعام بخرد و بنهد تا گران شود آنگاه بفروشد ٥
رسول گفت علیه السلام هر که چهل روز طعام نگاه دارد خدای تعالی از وی
بیزار است و گفت وی از خدای بیزار و گفت هر که جمله بصدقه داده بود و در
یک روایت همچنان بود که بنده آزاد کرده بود و علی رضی الله عنه میگوید
هر که چهل روز طعامی بنهد دل وی سیاه گردد و وی را از طعام محتکری خبر دادند
و بفرمود تا آتش درزدند در آن طعام و بعضی از سلف بدست وکیل خویش
طعامی از بصره بواسط فرستاد تا بفروشد چون در رسید سخت ارزان
بود یک هفته صبر کرد تا باضعاف آن بفروخت و بوی نامه نوشت که چنین
کردم جواب نوشت که ما قناعت کرده بودیم بسود اندک تا سلامتی دین
با ما بستی که تو دین ما بسود بسیار بدل کرده و این که کرده خیانتی عظیم بود
باید که آن مال جمله بصدقه دهی کفارت این را تا ان شاء الله از شومی
این معاملت برهیم و بدانکه سبب تحریم این ضرر خلق است که قوة
قوام آدمی است چون میفروشند مباح است همه خلق را خریدن چون
یکی بخرد و دربند کند دست همگان از آن کوتاه بود چنان باشد که آن
مباح دربند کرده بود تا خلق تشنه شوند و بزیادة بخرند و این معصیت
در خریدن طعام است بدین نیت اما دهقانی که وی را طعامی باشد آن
خاص وی است هرگه که خواهد فروشد و بر وی واجب نبود که زود بفروشد
لکن اگر تاخیر نکند اولیتر بود اما اگر در باطن وی رغبتی باشد بدانکه
طعام گران شود این رغبت مذموم بود و احتکار در داروها و چیزها

تا گران شود و بفروشد
آنکه چه بصدقه بدهد نخورد
کفارت آن نبود و گفت ٧
هر که چهل روز طعام نگاه دارد
تا گران شود بفروشد اگر همه
بصدقه بدهد کفارت
آن نبود و گفته اگر چهل
روز طعام نگاه دارد
٧ هر که طعام خود بشهر برد و بفروشد
بفروشد همچنان بود

که نه قوت باشد و نه حاجت عام باشد بدان حرام نیست اما در قوت
حرام است اما آنچه بوی نزدیک بود چون گوشت و روغن و امثال این
در آن اختلاف است و درست آنست که از کراهیتی خالی نباشد اما
بدانچه قوت نبود نگاه داشتن قوت نیز آنگاه حرام بود که طعام تنگ بود
اما وقتی که آنچه خواهند از طعام آسان یابند تا فروختن حرام نباشد که
در آن ضرری نباشد و گروهی گفته اند که درین وقت نیز هم حرام بود و درست
آنست که مکروه بود که در جمله انتظار گرانی میکند و رنج مردم را منتظر بودن
مذموم بود و سلف مکروه داشته اند دو نوع تجارت را یکی طعام فروختن
و دیگر کفن فروختن که در انتظار مرگ مردم و رنج مردم باشد و مذموم
بود و دو نوع از پیشه نیز مذموم داشته اند قصابی که دل را سخت کرداند
و زرگری که آرایش دنیا کند **نوع دوم از رنج عام** نبهره دادن در معاملت
چه اگر آنکه می ستاند نداند بوی ظلم کرده باشد و اگر داند باشد که وی نیز بدیگری
تلبیس کند و آن دیگر بر دیگری همچنین تا روزگار دراز در دستها بماند و مظلمت
آن با وی بهم آید و برای این گفته است یکی از بزرگان که یک درم نبهره دادن بتر از
صد درم بدزدیدن برای آنکه معصیت دزدی برسد در وقت و این بار
که پس از مرگ وی میرود و بدبخت آن بود که بمیرد و معصیت وی نمیرد
باشد که صد سال و دویست سال بماند و وی را در گور بدان عذاب میکنند
که تا اصل از دست وی رفته باشد اکنون در زر و سیم نبهره پنج چیز باید
دانست اول آنکه چون نبهره در دست وی افتاد باید که در چاه افکند

افکندن نشاید که فرا کسی دهد و بگوید که زیف است که باشد که آنکس بدیگری
تلبیس کند دوم آنکه واجب بود بر بازاری که علم نقد بیاموزد تا بشناسد که
زیف کدام است نه برای آن تا فرا ستاند بل برای آن تا فرا کسی ندهد بغلط و حق
مسلمان بزیان نیاورد که اگر بغلط این بدست وی برود عاصی بود که طلب
علم نصیحت در هر معاملت که بنده بدان مبتلا باشد واجب است سیوم
آنکه زیف فرا ستاند بدان نیت که رسول علیه السلام رحم الله سهل البیع سهل
الشری وفی روایة سهل القضاء سهل الاقتضاء نیکو بود و لکن بر آن عزم که
در چاه افکند اما اگر چه اندیشه دارد که خرج کند نشاید اگر چه بگوید که زیف
است نوع چهارم آنکه زیف آن بود که در وی هیچ زر و سیم نبود اما آنچه
در وی زر و نقره بود و لکن ناقص بود واجب نباشد در چاه افکندن بلکه
اگر خرج کند دو چیز واجب آید یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد و دیگر آنکه
فرا کسی دهد که بر امانت وی اعتماد دارد که نیز بر دیگری تلبیس نکند اگر داند
که بحلال داد که خرج کند و نگوید همچنان بود که انگور بکسی فروشد که
داند که خمر خواهد کرد و سلاح بکسی فروشد که داند که راه زنی خواهد
کرد و این حرام بود و از بهر دشواری امانت اندر معاملت سلف چنین
گفته اند که بازرگانی با امانت از عابد فاضلتر است **قسم دوم ظلم خاص آنست**
که خبر بدیگر کس رسد که معاملت با وی است و هر معاملت که در آن دردی حاصل
آید ظلم بود و حرام بود و ضابط آنست که باید که هرچه روا ندارد که با وی کنند
وی نیز با هیچ مسلمان نکند که هر که مسلمانی را چیزی بسندد که خود را نبسندد

ایمان وی تمام نبود اما تفصیل این چهار چیز است اول آنکه بر هیچ چیز ثنا نگوید زیاده
از آن که باشد کان هم دروغ بود و هم تلبیس و ظلم بلکه ثنا راست نگوید چون
خریدار بداند که گفت وی دروغ و بیهوده باشد وَمَا یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ
اِلَّا لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ و از سخنی که بگوید که بخواهند پرسید که چرا گفت
و آنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذر نباشد او را اما سوگند خوردن
اگر دروغ بود آن خود از کبایر و اگر راست بود برای کاری خسیس نام خدای
تعالی برده بود و این بی حرمتی بود و در خبر است که وای بر بازرگانان از
لَا وَاللهِ وَبَلَی وَاللهِ و وای بر پیشه‌وران از فردا و پس فردا و در خبر است
کسی که کالا خود بسوگند ترویج کند خدای تعالی روز قیامت بوی ننگرد
و حکایتست از یونس بن عبید که وی خزفروختی یک روز سفط باز کرد
برای خریدار تا کرد وی گفت یا رب ما را جامه‌های بهشت کرامت کن وی
سفط فرو افکند و خز بنه فروخت از بیم آنکه ترسید که این ثنای باشد که
بر کالا کرده باشد واجب دوم در بیع آنست که هیچ چیز از عیب کالا از
خریدار پنهان ندارد و همه بتمامی و راستی با وی بگوید که اگر پنهان دارد
غش کرده باشد و نصیحت دست بداشته باشد و ظالم و عاصی باشد
و هر که روی نیکوترین از جامه عرض کند یا در جای تاریک عرض کند تا نیکو
تر نماید یا تای نیکوتر عرض کند از کفش و موزه ظالم و غاش باشد روزی
رسول صلی الله علیه و سلم بمردی بگذشت که گندم میفروخت دست در گندم
وی کرد تر بود گفت این چیست گفت آب رسیده است گفت پس چرا آب

آب بیرون نکردی مَنْ غَشَّنَا فَلَیْسَ مِنَّا هر که غش کند از ما نیست و مردی
اشتری بسیصد درم بفروخت و با وی عیبی داشت و واثلة بن الاسقع
از صحابه بود آنجا ایستاده و غافل ماند چون بدانست که بیع کرده اند
از پی مرد بدوید خریدار بشد و او را گفت پای وی عیبی دارد و مرد باز آمد و صد درم
از بایع باز ایستد بایع گفت این بیع چرا بر من تباه کردی گفت برای آنکه از
رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفت حلال نیست که کسی چیزی فروشد
و عیب آن پنهان دارد و حلال نیست دیگری که داند و بنگوید و گفت
رسول علیه السلام ما را بیعت بسته است بر نصیحت مسلمانان و شفقت
نگاه داشتن و پنهان داشتن از نصیحت نبود و بدانکه معاملت برین
نسق کردن دشوار بود و از مجاهدتها بزرگ بود و بدو چیز آسان شود
یکی آنکه کالا با عیب نخرد و آنچه خرد در دل کند که بگوید و اگر بروی تلبیس
کرده اند بداند کان زیان وی را افتاد بر دیگری نیفکند و چون خود لعنت
میکند آنکس را که تلبیس کرد خویشتن را در لعنت دیگری نیفکند
و اصل آنست که داند که روزی بتلبیس زیاده نشود بلکه برکه از مال
بشود و برخورداری نباشد و هر چه از اطراف پراکنده بدست آورد و دفعه
بیفتد که آن همه بیکبار زیان شود و مظلمت در گردن بماند و چنان
مرد باشد که آب در شیر میکرد و سیلی آمد گاو را بیکبار ببرد تا کودک گفت
آن آب پراکنده که در شیر کردیم جمع شد و گاو را بیکبار ببرد و رسول علیه
میگوید چون خیانت بمعاملت راه یافت برکه بشد و معنی برکه آن باشد

که کسی باشد که مال اندک دارد و بر آن از آن برخورداری بود و دیگران از آن
راحت باشد و بسیاری خیر از وی برود و دیگری بود که بسیار دارد
و آن بسیاری سبب هلاک وی گردد در دنیا و آخرت و هیچ برخورداری
از آن نبود پس باید که برکه طلب کند نه بسیاری و برکه در امانت بود
بلکه بسیاری نیز در امانت بود که هر که بامانت معروف شد همه بمعاملت
بوی رغبت کنند و سود وی بسیار شود و چون بخیانت معروف شد
همه از وی حذر کنند و دیگر آنکه بداند که قدر عمر وی صد سال بیش نخواهد بود
و آخرة را نهایت نیست چگونه روا دارد که عمر ابد خویشتن بزیان آرد
برای زیادة سیم درین روزی چند مختصر و باید که این معانی همیشه بر دل
خویش تازه میدارد تا طراری و خیانت در دل وی شیرین نشود رسول علیه
میگوید خلق در حمایت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ اند از سخط خدای تعالی تا آنگه
دنیا را از دین فرا پیش دارند آنگه چون این کلمه بگوید خدای تعالی گوید
دروغ میگوئید و راست نیاید و همچنان که در بیع فریضه است غش ناکردن
در همه پیشه‌ها فریضه است و کار قلب کردن حرام است مگر پوشیده ندارد
احمد حنبل را از رفو کردن پرسیدند گفت نشاید مگر کسی را که برای پوشیدن
نه برای فروختن و هر که رفو کند برای تلبیس عاصی بود و مزد وی حرام بود
واجب سیوم آنکه بمقدار و وزن هیچ تلبیس نکند و راست سنجد خدای
تعالی میگوید وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ وای بر آنان که چون بدهند کم سنجند
و چون بستانند زیادة سنجند و سلف را عادة بوده است که آنچه

آنچه بستدندی بنیم حبه کم ستدندی و چون بدادندی نیم حبه زیادة
دادندی و گفتندی این نیم حبه میان ما و دوزخ حجاب است که ترسیدندی
که راست براست نتوانند سختن و گفتندی ابله کسی باشد که بهشتی که
پهناوی چند آسمانها و زمین است بنیم حبه بفروشد و ابله کسی بود
که طوبی با ویل بدل کند و رسول صلی الله علیه و سلم هر که که چیزی خریدی
گفتی بها بسنج و چرب سنج و فضیل پسر خویش را دید که دیناری میسخت
آن شوخ که در نقش وی بود پاک میکرد گفت ای پسر این ترا از دو حج
و دو عمره فاضلتر است و سلف گفته اند که خداوند دو ترازو که بیکی دهد و بیکی
ستاند از همه فساق بتر است و هر بزازی که گز باشن بپیماید فروختن را کشنده دارد
و خریدن را راست دارد و هر قصاب که استخوانی که عادة نبود بگوشت بر سنجد
و هر که غله فروشد و خاکی زیادة عادة در کند همه ازین جمله باشند بلکه نگذاشت
این معنی در همه معاملتها واجب بود که هر که سخنی بگوید که مثل آن اگر شنود
نه کراهیت شود فرق کردن میان دادن و ستدن ازین بدان رهد که بانیچ چیز
برادر را از خویشتن باز پس ندارد در هیچ معاملت و این صعب است و
دشوار و برای اینست که حق تعالی گفت وَاِنْ مِنْکُمْ اِلَّا وَارِدُهَا که هیچ
کس نیست که نه در ابر دوزخ گذر هست لکن آنکس که براه تقوی نزدیکتر زود تر
خلاص یابد واجب چهارم آنکه در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند و پوشیده
ندارد رسول صلی الله علیه و سلم نهی کرده است از آنک پیش کاروان باز شوند
و نرخ شهر پنهان دارند و کالا را ارزان بخرند و هر که چنین کند خداوند کالا را

رسد که بیع فسخ کند و نهی کرده است از انکه غریب کالا آنجا برد و نرخ ارزان
بود و کسی گوید بگذار تا من گران تر بفروشم بدین و نهی کرده است از انکه
خریداری کند کالا را بیها گران تا دیگری گمان برد که راست میگوید
و بزیادة بخرد و هر که این با خداوند کالا راست کرده باشد تا حریف فریفته
شود چون نداند وی را باشد که بیع فسخ کند و این عادة است که در بازار
کالا در من یزید نهند و کسانی که اندیشه خریداری ندارند می افزایند و این
حرام است و همچنین روا نباشد که کالا بتسلیم دلی خریدن که بها کالا ندانند و ازان
بفروشند یا بتسلیم دلی فروختن که گران بخرد و نداند هر چند که فتوی کنیم
که بیع ظاهر درست است ولکن چون حقیقت حال از وی پنهان دارد
بزه کار شود یکی از تابعیان بصره بود غلامی داشت شوش بوی نامه نوشت
که امسال شکر را آفت رسید پیش از انکه بدانند باید که شکر بسیار بخرید و
باز فروخت سی هزار درم سود کرد پس با خویشتن گفت با مسلمانی غدر
کردم و آفت شکر از وی پوشیده داشتم این چنین که روا بود آن سی هزار درم
برداشت و بنزدیک خداوند برد گفت این مال تو است گفت چرا قصه با وی
بگفت گفت اکنون من ترا بحل کردم چون بخانه باز آمد شب اندیشه کرد و گفت
باشد که این مرد از شرم گفته باشد این معنی و من با وی غدر کرده ام دیگر روز
آن مال باز آورد و در وی می آویخت تا انکه این سی هزار درم از وی فرا ستد
و باید که هر که خرید باز گوید راست گوید و هیچ تلبیس نکند و اگر بکالا عیبی پدید
آمده باشد بگوید و اگر گران خریده باشد ولکن مسامحت کرده باشد بسبب دوستی

دوستی با یکه دوست وی بوده است یا خویش و اگر جنسی در عوض داده
باشد به دیناری که نارزد نشاید که خریده به گوید و اگر در ان وقت ارزان
خریده باشد ولیکن پس از ان نرخ کالا بگردد و اکنون نارزد بباید گفت و تفصیل
درازست و درین باب بسیار خیانت کنند بازاریان و ندانند که آن خیانت
است و اصل آنست از بو العجبی کم اگر کسی با وی بکند روا ندارد نداند که نشاید
که او با دیگری کند و باید که این اصل معیار خویش کند چه هر که باعتماد گفتن
خریده خرد ازان خرد که گمان برد که استقصاء تمام کرده است و چنان
خریده است که ارزد چون بلعجبی در تحت ان باشد بدان راضی نباشد
و از طراری بود

باب چهارم در احسان و نیکو کاری در معاملت

بدانکه خدای تعالی چنانکه عدل فرموده است احسان نیز فرموده است و گفت
إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ و این باب گذشته گفتار در عدل
کردن بود تا از ظلم بگریزد و این باب آینده گفتار در احسان است و خدای
تعالی میگوید إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ و هر که بر عدل اقتصار
کند سرمایه نگاه داشته باشد در دین اما سود در احسان یابد و مرد
عاقل آن باشد که سود آخرت فرو نگذارد در هیچ معاملت و احسان نیکو
کاری باشد که معاملت را در ان منفعتی باشد و گور در ان واجب نباشد
و درجه احسان بشش وجه حاصل آید **وجه اول** انکه سود بسیار
روا ندارد و که گند اگر چه خریدار بدان راضی باشد بسبب حاجتی که وی را باشد
سری سقطی دکانی داشتی و روا نداشتی که ده نیم بیش سود کردی یکبار

بشصت دینار بادام خرید پس بها بادام گران شد دلالی از وی طلب کرد گفت
بفروش بشصت و سه دینار گفت بها آن امروز نود دینار است گفت
من دل بران راست کرده ام که بزیادة ده نیم نفروشم روا ندادم این عزم نقض
کردن گفت من نیز روا ندادم کالا تو بکم فروختن نه وی بفروخت و نه سری
بزیادة رضا داد در جه احسان بود و محمد بن المنکدر از بزرگان بوده است
و دکان دار بود و جامه داشت بها بعضی پنج دینار بود و آن بعضی ده دینار
شاگرد وی در وقت غیبت وی جامه ده دینار با عرابی فروخت از ان پنج
چون باز آمد و بدانست همه روز در طلب اعرابی میگردید چون وی را یافت
گفت آن جامه پنج دینار بیش نیرزد گفت شاید رضا دادم گفت چیزی که خویشتن
را نپسندم هیچ مسلمان نپسندم یا بیع فسخ کن یا پنج دینار باز ستان
اعرابی پنج دینار باز گرفت و پس می پرسید که این مرد را که خوانند گفتند
محمد بن المنکدر گفت سبحان الله این آن مردست که هر که که ما را باران نباید
بنام وی استسقا شویم و ما را باران آید و سلف عاده داشته اند که سود
اندک کنند و معاملت بسیار و آن مبارک تر دانسته اند از انتظار سود
~~اندک کنند و معاملت بسیار و آن مبارک تر دانسته اند از انتظار سود~~
بسیار علی رضی الله عنه در بازار کوفه میگردید و میگفت ای مردمان سود
اندک ترک مکنید که از بسیار بیفتید و عبد الرحمن بن عوف را پرسیدند که سبب
توانگری تو چیست گفت سود اندک را ترک نکردم و هر که از من حیوانی خواست
نگه نداشتم و بفروختم و در یک روز هزار اشتر بفروختم سرمایه بیش از هزار زانو

زانو بند سود نکردم که هر یکی درمی ارزید و درمی علف وی ان روز از من
بیفتاد و دو هزار درم سود بود **وجه دوم** انکه کالا از درویشان گران
تر خرد تا ایشان شاد شوند چون ریسمان پیرزنی و چون میوه از دست
کودکی و درویشی که کارش بنشیب شده باشد که این مسامحت از صدقه فاضلتر
بود حسن و حسین رضی الله عنهما چندان کردندی که هر چه خریدارندان
خرندو در آویختندی ایشان را گفتندی که در روزی چندین هزار بدهید
در بیع چندین مکاس چرا کنید گفتند آنچه بدهیم از برای خدای دهیم و بسیار
اندران اندک بود اما غبن فرا پذیرفتن در بیع نقصان عقل و مال بود
وجه سیم در بها ستدن است و احسان در ان از سه گونه است
یکی بعضی از بها کم کردن و دیگر شکسته و نقدی که بتر بود فرا ستدن و سه
دیگر مهلت دادن و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید رحمت خدای بر کسی
باد که استد و داد آسان کند و میگوید که هر که آسان فرا گیرد خدای تعالی
کارها وی آسان کند و هیچ احسان بدرجه مهلت دادن درویش
نیست اما اگر نداند مهلت دادن خود واجب بود و آن از جمله عدل بود و اگر
دارد ولکن تا چیزی بزیان بنفروشد و چیزی که بدان حاجتمند است
بنفروشد نتواند بگزاردن مهلت دادن وی از جمله احسان بود و
از صدقها بزرگ بود رسول صلی الله علیه وسلم میگوید در قیامت مردی
را بیاورند که بر خویشتن را ظلم کرده باشد در دین و در دیوان وی
هیچ حسنه نیابند وی را گویند هرگز هیچ حسنه نکردی گوید نکردم مگر انکه

زیان جامه بها از مصری بنمود

و هر که این کند دعاء رسول صلی الله علیه در وی رسد که گفت رحم الله سهل البیع سهل الشری
اما از نقد بد آنکه خریدن نه گرفتن و زر بیاس ضایع کردن مال او را بلکه مال است
گیرد ان و ارزان خرید و لکن منصوری اولی

شاکردان خویش را کفتمی که هر که مرا بروی وامی است و معسر است مهلت
دهید و مسامحت کنید خدای تعالی کوید پس تو امروز معسری درمانده
و ما اولیتریم که تا مدتی بهر روزی که میکذرد و یرا صدقه باشد چون مدة
بکذرد بهر روزی که پس از ان مهلت دهد هم چنان بود کان مال جمله بصدقه
بداده بود و در سلف کسان بوده اند که نخواستندی که وام ایشان باز دهند
تا این صدقه ایشان را می نویسند هر روزی و رسول علیه السلام کفت بر در بهشت
دیدم نوشته هر درمی صدقه به درم و هر درمی وام بهشته درم و سبب
این آنست که وام نکند مکر حاجتمندی و صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد
وجه چهارم کزاردن وام و احسان درین آن بود که بتقاضا حاجت
نیاورد و شتاب کند و از ان نقد نکوتر کزارد و بدست خویش برساند
و بخانه خداوند حق برد چنانکه و یرا کس نباید فرستاد و در خبر است که
بهترین شما آنست که وام بهتر کذارد و در خبر است که هر که وامی کند و در دل
کند که نیکو بکذارد حق تعالی چند فرشته بروی موکل کند تا و یرا نکاه میدارند
و دعا همی کنند او را تا کزارده شود اما اکر تواند که کزارد و یک ساعت تاخیر
کند بی رضا خداوند مال ظالم و عاصی باشد و اکر بنماز در بود و اکر بروزه
و اکر در خواب و همه میان بلعنت خدای بود و معصیتی باشد که در خواب
بروی میرود و شرط توانای نه آنست که نقد دارد بلکه چون چیزی تواند
فروخت و بنفروشد عاصی باشد و اکر نقدی فرا دهد یا عوضی فرا دهد که
خداوند حق بکراهیت فرا ستاند عاصی باشد و تا خشنودی وی حاصل نکند

نکند از مظلمه نرهد و این از کناهها بزرک است که خلق آسان فرا کیرند **وجه پنجم**
انکه با هر که معامله کند که انکس پشیمان شود اقالت کند رسول صلی الله
علیه و سلم هر که بیعی باز پس کند از بهر پشیمانی شده خدای تعالی کناهها
او را ناکرده انکارد و این واجب نیست و لکن مزدی بزرک است و از
جمله احسان است **وجه ششم** انکه درویشان را چیزی بنسیه فروشد
اکر هم اندک بود بر عزم انکه تا ندارند باز نخواهد و اکر معسر بمیرند در کار
ایشان کند و در سلف کسان بوده اند که دو یادکار داشتندی یکی نامها
مجهول بودی که همه درویشان بودندی نام نه بنشتی تا اکر وی بمیرد کسی
از ایشان باز نخواهد و این قوم را از بهترین نان نداشتندی بلکه بهترینان را
داشتندی که خود یادکار نداشتی بنام درویشان اکر باز دادندی و اکر نه
دل از ان کسسته داشتندی اهل دین در معاملت چنین بوده اند
و درجه مردان دین در معاملت دنیاوی پیدا شود هر که پای از یک
درم بشبهت فراتر نهد از رای دین مرد دین اوست

[illegible]

باب سیم در شفقت بردن دین در میان معاملت دنیای

بدانکه هر که و یرا تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند بدبخت است و چکونه
بود حال کسی که کوزه زرین با کوزه سفالین بدل کند و مثل دنیا چون کوزه
سفالین است و مثل آخرة چون کوزه زرین است که نیکوست و پای دار
که در بماند بلکه هر کز نشکند و تجارت دنیا از اد آخرت را نشاید بلکه
درکار جهد بسیار باید تا از راه دوزخ بکردد و سرمایه آدمی دین و آخرة

دست و نباید که از ان غافل ماند و بر دین خویش شفقت نبرد و همکی وی مشغله
تجارت و دهقانی کیرد و شفقت و دین خویش انکه برده باشد که هفت احتیاط کند
احتیاط اول انکه هر روز بامداد نیت پاک در دل خویش تازه کند و نیت کند که
ببازار بدان میشود تا چندان قوت و فراغت بدست آورد که امروز شفقت
و نصیحت و امانت با خلق نکاه دارد و نیت کند که امروز امر معروف کند و نهی
منکر و هر که خیانتی کند بروی حسبت کند و رضا ندهد چون این نیتها بکند
از جمله اعمال آخرت بود و سودی بود نقد و اکر از دنیا نیز چیز بدست آید زیادتی بود
احتیاط دوم انکه بداند که یک روز زندکانی نتواند کرد تا کمترین هزار کس از
آدمیان هر یکی بشغلی نباشند چون نانبا و برزیکر و جولاه و آهنکر و حلاج
و دیکر پیشه وران و همه کار وی میکنند که و یرا بهمه حاجت است و نشاید
که دیکران درکار وی باشند و و یرا از همه منفعت بود و هیچکس را از وی
منفعت نبود که همه عالمیان درین جهان در سفرند و مسافران باید که دست
یکی دارند و با یکدیکر یاور شوند وی نیز نیت کند که من ببازار میشوم تا شغلی
کنم که مسلمانان را راحتی بود در ان چنانکه مسلمانان دیکر شغل من میکنند
که جمله پیشهها از فروض کفایتست وی نیز نیت کند که یکی ازین فروض قیام کند
و نشان درستی این نیت آن باشد که بکاری مشغول باشد که خلق بدان
حاجتمند باشند که اکر آن نبود کار مردم بخلل بود نه چون زرکری و نقاشی
و کچ کندن که این همه آرایش دنیا است و بدین حاجت نیست و ناکردن این
بهتر است از کردن اما جامه دیبا دوختن و ساخت زر کردن برای مردمان

نیکو

مردمان آن خود حرام است و از پیشهها که سلف کراهیة داشته اند فروختن
طعام است و فروختن کفن است و قصابی است و صرافی که از دقایق ربوا
خود را دشوار نکه توان داشت و حجامی که در وی جراحت کردن است
بر آدمی بر کمان انکه سود دارد و باشد که ندارد و کناسی و دباغی که جامه از ان
پاک داشتن دشوار بود و نیز دلیل بود بر خسیس همتی و همچنین ستوربانی
و دلالی که از بسیار کفتن و زیادة کفتن حذر نتوان کرد و در خبر است که بهترین
تجارتها بزازی است و بهترین پیشهها خرازی است انکه مشک و مطهره و مثال
این دوزد و در خبر است که اکر در بهشت بازرکانی بودی بزازی بودی
و اکر در دوزخ بشودی بودی صرافی بودی و چهار پیشه را کراهیت داشته
اند جولاهی و پنبه فروشی و دوک کری و معلمی بسبب انکه معاملت این قوم
با زنان و کودکان باشد و هر کجا مخالطت با ضعیف عقلان باشد ضعف
عقل باشد **احتیاط سیم** انکه بازار دنیا اول از بازار آخرة باز ندارد و
بازار آخرة مسجدهاست خدای تعالی میکوید لا تلهکم اموالکم و لا
اولادکم عن ذکر الله میکوید دار باشید تا مشغله تجارت شما را
از یاد کرد خدای باز ندارد که انکاه زیان کنید و عمر میکوید رضی الله عنه ای بازرکانان
اول روز آخرة را بکذارید و پس از ان دنیا را و عادة سلف این بوده است
که بامداد و شبانکاه آخرة را داشتندی یا در مسجد بودندی بذکر و اوراد
مشغول یا در مجلس علم و هریسه و سربریان همه کودکان و اهل ذمت را
فروختندی که درین وقت مردان در مسجدها بودندی و در خبر است

که ملایکه چون صحیفهٔ بنده باسمان برند که در اول روز و آخر روز خیری کرده باشد
آنچه درمیان باشد بوی بخشند و در خبرست که ملایکهٔ شب و ملایکهٔ روز
بامداد و شبانگاه فراهم رسند حق تعالی گوید چون گذاشتی بندگان مرا گویند
بگذاشتیم در نماز بود نه حق تعالی گوید گواه باشید که ایشان را بیامرزیدم
و باید که میانهٔ روز چون آواز بانگ نماز شنوند هیچ توقف نکنند و در هر
شغلی که باشند فرو گذارد و قصد مسجد کند و در تفسیر این آیت
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله آمده است که ایشان قومی بودند
که آهنگران ایشان پتک بر داشته چون بانگ نماز شنیدی فرو نگذاشتی
و خرازی ایشان درفش فرو برده بر نکشیدی **احتیاط چهارم** آنکه در بازار
از ذکر و تسبیح و یاد کرد حق تعالی غافل نباشد چندانکه تواند زبان و دل بکار
دارد که این سود که بدین فوت شود همه جهان در مقابلهٔ آن نیاید و ذکر
درمیان غافلان ثواب آن بیش بود رسول علیه السلام گفت ذاکر خدای
درمیان غافلان چون درخت سبز باشد درمیان درختهای خشک
و همچون زنده بود درمیان مردگان و همچون مبارز بود درمیان گریختگان
و گفت هر که بازار درآید و گوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر
وی را دو هزار بار نکویی بنویسند و جنید رضی الله عنه روزی میگفت که
بسیار کس هست در بازار که اگر دست صوفیان بگیرد و بجای ایشان
بنشیند اهل آن باشد و گفت کس دانم که ورد وی در بازار هر روز سیصد

وفیه

و همچون مبارز بود درمیان گریختگان صح

سیصد رکعت نماز است و سی هزار تسبیح و چنین گفته اند که بدین
خود دلم میخواست و در جمله هر که ببازار برای قوت شود تا فراغت دین باید
چنین بود و اصل و مقصود فرو نگذارد و هر که برای زیادت دنیا شود این از وی
نیاید بلکه اگر در مسجد نماز کند دلش مشغول شود و با حساب دکان بود
احتیاط پنجم آنکه بر بازار حریص نباشد چنانکه اول وی شود و آخر وی بیرون
آید و سفرها دراز بخطر کردن و در دریا نشستن دلیل باشد بر حرص
بنهایت و معاذ بن جبل میگوید که ابلیس را پسریست نام وی ذلنبور
نایب بدرد در بازارها وی بود وی را گویند ببازار شو و دروغ و سوگند و
مکر و خیانت در دل ایشان بیارای و با کسی که اول وی رسد و با آخر
همه بیرون آید بس واجب بود که تا از مجلس علم و وردها بامداد و
نماز چاشت نپردازد ببازار نشود و چون چندان شود کرده که کفایه
روز باشد باز گردد و بمسجد باز شود و کفایه عمر آخرة بدست آورد که آن
عمر دراز ترست و حاجت بدان بیشتر است و از زاد آن مفلس ترست
حماد بن ابی سلمه استاد ابو حنیفه رحمة الله علیهما بود مقنعه فروختی
چون دو حبه سود کردی سفط فراهم کردی و باز گشتی ابرهیم بن بسار
فرا ابرهیم بن ادهم گفت که امروز بکار گل میروم گفت یا ابن بسار تو میجویی
و ترا میجویند آنچه ترا میجویند از وی در بگذری و آنچه تو میجویی از تو در
نگذرد مگر هرگز حریص محروم و کاهل مرزوق ندیده گفت در ملک من
هیچ چیز نیست مگر دانگی که بر بقالی دادم گفت دریغا مسلمانی که تو دانگی

عمرها باشد در خبر است که بتر بن جایها بازار است و بتر بن
ایشان آنکس اول در شود و آخر بیرون آید

داری آنکه بکار میشوی و در سلف گروهی چنین بودند که در هفته دو
روز بیش نشدندی ببازار و گروهی هر روز بشدندی و نماز پیشین
برخاستندی و گروهی نماز دیگر هر کسی چون نان روز بدست آوردی
بمسجد باز شدی **احتیاط ششم** آنکه از شبهت دور باشد اما حرام اگر
کرد آن گرد فاسق و عاصی باشد و هر چه در آن شک باشد از دل
خویش فتوی برسد نه از مفتیان اگر از اهل دل است و این عزیز بود و هر چه
در دل خویش از آن کراهیتی یابد بگرد و با ظالمان و پیوستگان ایشان
معامله نکند و هیچ ظالم را بنسیه کالا نفروشد که آنگاه بمرگ وی اندوهگن
شود و بمرگ ظالم اندوهگن شدن نشاید و بتوانگری وی شاد شود
و هم نشاید و هر چه با ایشان فروشد که داند که ایشان بدان استعانت
خواهند کرد بر ظلم وی در آن ظلم شریک بود اگر کاغذ مثلا و بستوریان
و ظالمان فروشد بدان ماخوذ بود و در جمله باید که با هر کسی معامله
نکند بلکه اهل معامله طلب کند و چنین گفته اند که روزگاری بود که
در بازار شدندی گفتی که معامله با که کنم گفتندی با هر که خواهی که همه اهل احتیاط
اند پس از آن روزگاری آمد که گفتندی که معامله مکن مگر با فلان و فلان
و بیم از آن است که روزگاری آید که با هیچکس معامله نتوان کرد و این پیش
از روزگار ما گفته اند و همانا که این روزگار ما آن روزگار است که فرق
از معامله برداشته اند و مردم ناباک و دلیر شده اند بدانکه از دانشمندان
ناقص علم ناقص دین شنیده اند که مال دنیا همه یک رنگ شده است و همه

و همه حرام است و این خطای بزرگ است و نه چنین است و شرح این
در کتاب حلال و حرام که از پس اینست کرده شود **احتیاط هفتم**
آنکه با هر کسی که معامله کند با وی حساب خویش راست میدارد در گفتار
و در کردار و ستدن و دادن و بداند که در قیامت وی را با هر کسی بخواهند
داشت و انصاف از وی خواهند و یکی از بزرگان بازرگانی را بخواب
دید گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه در پیش من
نهاد گفتم بار خدایا این همه صحایف گناه است گفت با پنجاه هزار
کس معاملت کردی و هر یکی از آن صحیفه یکی است گفت در هر صحیفه
معاملت خویش دیدم با وی از اول تا آخر و در جمله اگر دانگی در گردن
بود از آن کسی که تلبیسی و یا ارزانی کرده باشد بدان گرفتار شود و هیچ
خبر ورا سود ندارد تا از عهدهٔ آن بیرون آید اینست سیرت بزرگان
دین و راه شریعت که گفته آمد اندر معاملت کردن و این سنت برخاسته
است و علم این معاملت درین روزگار فراموش کرده اند هر که این یک سنت
بجای آورد وی را ثواب عظیم بود که در خبرست که رسول علیه السلام گفت
که روزگاری بیاید که هر که ده یک این احتیاط که شما میکنید بجای آورد
وی را کفایتست گفتند چرا گفت برای آنکه شما یاوردارید بر خیرات و نان
سبب بر شما آسانست و ایشان یاور ندارند و غریب باشند در
میان غافلان و این بدان گفته میشود تا کسی که این شنود نا امید
نشود و نگوید که این همه بجای نتوان آوردن که آن قدر که درین روزگار

نکه دارند بسیار بود بلکه هر که ایمان دارد بدانکه آخرت از دنیا بهتر این همه
بجای تواند آورد ازین احتیاط جز درویشی چیزی توان نکند و هر درویشی
که سبب پادشاهی ابد باشد بتوان کشید که مردم برنج برکی و درنج سفر و
مذلت بسیار صبر کنند تا بمالی رسند یا بولایتی که چون مرگ درآید
همه ضایع کردد و بزرگ کاری بود اگر کسی برای پادشاهی آخرت و معاملتی
که دوست ندارد که باوی نکنند وی نیز با مردم نکند این معنی والله اعلم

اصل چهارم طلب حلال کردن

بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم کفته است طَلَبُ الحَلالِ فَرِیضَةٌ بَعدَ الفَرِیضَة
وفی روایة طَلَبُ الحَلالِ فَرِیضَةٌ عَلَی کُلِّ مُسلِم و طلب حلال نتوان کرد
تا ندانی که حلال کدام است و کفته است صلی الله علیه وسلم حلال روشنست
و حرام روشنست و درمیان هر دو شبهتهای مشکل و پوشیده است
و هر که کرد آن کردد بیم آن بود که در حرام افتد و نداند که این علمی دراز
است و ما شرح این در کتاب احیا بکفته ایم بتفصیل روشن
که در هیچ کتاب دیگر خود نیاید و درین کتاب آن مقدار که فهم
عوام طاقت آن دارد بکوییم و در چهار باب شرح کنیم ان شا الله
باب اول در ثواب و فضیلت حلال باب دوم
در حلال و حرام باب سیم پژوهیدن از حلال و سوال کردن از آن
باب چهارم در ادرار سلطان و مخالطت ایشان باب اول
بدانکه خدای تعالی میکوید یا اَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَاعمَلُوا صَالِحًا میکوید

طلب

در ثواب و فضیلت در طلب حلال

میکوید یا رسولان آنچه خورید حلال و پاک خورید و آنچه کنید از طاعت
شایسته کنید و رسول علیه السلام برای این کفت طلب حلال بر همه
مسلمانان فریضه است و کفت هر که چهل روز حلال خورد که هیچ حرام
بنیامیزد خدای تعالی دل وی را از نور کند و چشمها حکمت از دل وی
بکشاید و در یک روایتست که دوستی دنیا از دل ببرد و سعد بن ابی
وقاص از بزرکان صحابه بود کفت یا رسول الله دعا کن تا دعا مرا اجابت
بود هر چه دعا کنم کفت طعام حلال خور تا دعا مستجاب بود و رسول
کفت علیه السلام که بسیار کس هست که طعام و جامه وی حرام بود و انکه
دست برداشته است و دعا میکند چنین دعا کی اجابت کند و کفت
علیه السلام خدای تعالی را فرشته ایست در بیت المقدس و هر شبی
منادی میکند هر که حرام خورد خدای تعالی از وی نه فریضه پذیرد و نه
سنت و کفت علیه السلام هر که بده درم جامه خرد که یکدرم از وی
حرام بود تا آن جامه بر تن وی بود نماز وی نپذیرد و کفت علیه السلام
هر کوشت که از حرام رسته بود آتش بروی اولیتر باشد و کفت علیه
الصلوة والسلام هر که باک ندارد که مال از کجا بدست آورد خدای تعالی
باک ندارد که ویرا از کجا بدوزخ فرستد و کفت علیه السلام عبادة
ده جزو است نه جزو از وی حلال خوردن است و طلب حلال کردن
و کفت علیه السلام هر که شب بخانه باز شود مانده از طلب حلال
آمرزیده خسبد و بامداد که برخیزد خدای تعالی از و خشنود

و کفت علیه السلام خدای تعالی میکوید کسانی که از حرام پرهیز کنند شرم دارم
که با ایشان حساب کنم و کفت علیه السلام یک درم از ربوا صعبتر است از
سی زنا که در مسلمانی بکنند و کفت علیه السلام هر که مالی از حرام کسب کند
اکر بصدقه دهد نپذیرد از وی و اکر بنهد زاد وی باشد تا بدوزخ و
بوبکر رضه از دست غلامی شیر بیاشامید و انکه بدانست که نه از وجه حلال
است انکشت بحلق فرو کرد تا قی کرد و بیم آن بود که از رنج و سختی آن
قی کردن روح از وی برآمدی و کفت بار خدایا بتو مینالم از آن قدر که
در رکها مانده است که بیرون نیامد و عمر رضه همچنین کرد که بغلط آن
شیر صدقه شربتی بوی داده اند و عبدالله بن عمر میکوید اکر چندان
نماز کنید که بشتها کوژ شود و چندان روزه دارید که چون موی باریک شوید سود ندارد و نپذیرند الا به پرهیز از حرام و سفیان ثوری
کوید که هر که از حرام صدقه دهد و خیر کند چون کسی باشد که جامه پلید
شوید تا پلیدتر شود و یحیی بن معاذ کوید طاعت خزینه خدای
است و کلید وی دعاست و دندانهای وی لقمهای حلال است
و سهل تستری کوید هیچ کس بحقیقت ایمان نرسد الا بچهار چیز همه
فرایض بکزارد بشرط سنت و حلال خورد بشرط ورع و همه ناشایستها
دست بدارد بظاهر و باطن و هم برین صبر کند تا مرک و کفته اند هر که
چهل روز شبهت خورد دل وی تاریک شود و زنکار کیرد و ابن المبارک
کوید که یک درم از شبهت باز خداوند دهم دوستر دارم از انکه صد هزار درم

درم بصدقه دهم و سهل تستری کوید هر که حرام خورد هفت اندام وی
در معصیت افتد ناچار اکر وی خواهد و اکر نخواهد و هر که حلال
خورد همه اندام وی بطاعت بود و توفیق خیر بوی پیوسته بود
و آثار و اخبار اندرین معنی بسیارست و بسبب این بوده است که
اهل ورع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان وهیب بن الورد
بوده است که هیچ چیز نخوردی که ندانستی که از کجاست یک روز
مادرش قدحی شیر بوی داد پرسید که از کجاست و بها از کجا آورده
و کی خرید چون همه بدانست کفت این بماند که کوسفند کجا چرا کرده
آنجا که چرا کرده بود مسلمانان را در آن حق بود نخورد و مادرش کفت
بخور که خدای بر تو رحمت کند کفت نخواهم اکر چه رحمت کند که آنکاه
برحمت وی رسیده باشم بمعصیت وی و این نخواهم بشر حافی را
پرسیدند که از کجا میخوری و او احتیاط عظیم کردی کفت از انجا که دیکران
ولکن فرق بود میان انکه میخورد و میکرید و انکه میخورد و میخندد و
کفت کمتر از آن بود که دست کوتاه تر بود و لقمه کهتر والله الهادی الی
سبیل الرشاد باب دوم در درجات حلال و حرام
بدانکه حلال و حرام را درجاتست و همه از یک کونه نیست بعضی
حلال است و بعضی حلال پاک و بعضی پاکتر و همچنین از حرام بعضی
صعبتر و پلیدتر است چنانکه بیمار حرارت و را از نان داد آنچه
کرمتر او را زیان بیشتر دارد کرمی بدرجاتست انکبین بکرمی

نه چون شکر بود حرام همچنین است و طبقهای مسلمانان در ورع از حرام بر پنج درجه است **درجهٔ اول** ورع عدول است و آن ورع عموم مسلمانان است که هر چه فتوی ظاهر آن را حرام دارد از آن دور باشد و این کمتر درجاتست و هر که این ورع دست بدارد عدالت وی باطل شود و وی را فاسق و عاصی گویند و این را نیز درجات است که کسی مال دیگری بعقدی فاسد برضای وی فرا ستاند حرام است و لکن آن بغصب ستاند حرام تر و اگر از یتیمی و درویشی ستاند عظیم تر اگر چه نام حرامی بر هم افتد و هر چند حرام تر خطر عاقبت بیشتر بود از آنکه فانید خورد و یا شکر خورد و آنکه بسیار خورد خطر وی بیش از آن بود که اندک خورد و تفصیل آنکه حرام کدام است و حلال کدام کسی که بداند که فقه برخواند و بر هر کسی واجب نیست که فقه برخواند که آنکس که قوت وی نه از مال غنیمت است و نه از جزیت اهل ذمت او را چه حاجت بود بکتاب غنایم و جزیه خواندن لکن هر کسی را آن واجب است که بدان محتاج است چون دخل وی از بیع است علم وی بر وی واجب است و اگر از مزدوری است علم اجاره بر وی واجب است که هر پیشه را علمی است علم آن پیشه واجب بود بر وی آموختن **درجهٔ دوم** ورع نیک مردانست که ایشان را صالحان گویند و این آن بود که هر چه مفتی گوید که حرام نیست و لکن از شبهت خالی نیست آن نیز دست بدارد و شبهت سه قسمست بعضی

بعضی آنست که واجب بود از وی حذر کردن و در درجهٔ اول است و از مستحب درجهٔ دوم و سیوم آنست که حذر از آن وسوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی گوشت صید نخورد گوید باشد که این ملک دیگری بوده است و از وی بجسته بود یا اگر سرای بعاریت دارد بیرون شود که باشد که خداوند بمرد و حق بوارث افتاد این چنین که بی آنکه نشانی دلیل کند بر وی وسوسه بود و بکار نیاید **درجهٔ سیوم** ورع پرهیزگاران باشد که ایشان را متقیان گویند و این آن بود که آنچه نه حرام بود و نه شبهت بلکه حلال مطلق باشد و لکن بیم آن بود که از آن در شبهتی دیگر افتد یا در حرامی آن نیز دست بدارد و رسول گفت علیه السلام که بنده بدرجهٔ متقیان نرسد تا آنگاه که چیزی که بدان هیچ باک نبود دست بدارد از بیم چیزی که بدان باک بود و عمر گفت رضی الله عنه که حلال از ده نه دست بداشتمی از بیم آنکه در حرام افتم و بسبب این بود که کسی که صد درم او ام بر کسی داشتی نود و نه بیش نستدی که نباید که اگر تمام ستاند چیزی بیشتر ستاند علی بن معبد گوید که سرای بکرا داشتم نامه نوشتم خواستم که آن نامه را بخاک آن سرای خشک کنم پس گفتم دیوار ملک من نیست نکنم پس گفتم این را قدری نباشد اندک خاکی بر آن نوشته کردم بخواب دیدم شخصی را که با من گفتی کسانی که میگویند خاک دیواری را چه قدر بود فردا در قیامت بدانند و کسانی که در این درجه باشند اندر هر چه اندک بود و در محل مسامحت بود حذر کنند

که باشد که چون راه آن گشاده شود زیادت آن کشد و از درجهٔ متقیان نیز بیفتد در آخرت و برای این بود که حسین بن علی رضی الله عنهما از مال صدقه خرمای در دهن گرفت و کودک بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت کخ کخ القها یعنی بینداز و از غنیمت مشک آورده بودند پیش عمر عبد العزیز بینی فرا گرفت و گفت منفعت وی بوی وی باشد و این حق مسلمانانست و یکی از بزرگان شبی بر بالین بیماری بود چون فرمان یافت چراغ بنشاند گفت وارث را در روغن حق افتاد و عمر رضی الله عنه مشک غنیمت در خانه بگذاشته بود تا زن وی برای مسلمانان میفروشد یک روز او از آمد از مقنعهٔ وی بوی مشک شنید گفت این چیست گفت مشکی سختم دستم بوی گرفت در مقنعه مالیدم مقنعه از سر وی باز کرد و آب بیاورد و آب می ریخت و در روی گل میمالید و می بویید تا هیچ بوی نماند آنگه باز بوی داد و این مقدار در محل مسامحت باشد و لکن عمر خواست که در این بسته دارد تا بچیزی دیگر ادا نکند و تا از بیم حرامی حلال بگذاشته باشد و ثواب متقیان بیابد و از احمد بن حنبل پرسیدند که کسی که در مسجد باشد و بخور می سوزند از مال سلطان گفت بیرون باید شد تا آن بوی نشنود و این بحرام نزدیک بود که این مقدار بوی که بوی رسد و در جامه گیرد مقصود باشد که در محل مسامحت نباشد و هم از وی پرسیدند که کسی ورقی از احادیث دارد روا باشد که بی دستوری وی نسخت کنند گفت نه و عمر را رضی الله عنه زنی بود که دوست میداشت چون

چون خلاف در کردن گرفت آن زن را طلاق داد از ترس آنکه نباید که در کاری شفاعت کند و از خویشتن نباید که خلاف کند و بدانکه هر مباح که بر نیت دنیا باز کرد و از این بود که چون بدان مشغول شود آن وی را در کارها دیگر افکند بلکه هر که از حلال سیر بخورد از درجهٔ متقیان باز ماند برای آنکه شهوت را بجنباند و بیم بود که از آن اندیشه ناخوش پدید آید و بیم بود که بطر پدید آورد و نگرستن در مال اهل دنیا و کوشک و باغ ایشان هم از این جمله بود که آن حرص دنیا را بجنباند و آنکه در طلب افکند و بحرام ادا کند و برای این گفت رسول علیه السلام که حب دنیا سر همه گناهانست و بدان دنیا مباح خواستست که دوست داشتن دنیا مباح جمله دل را بستاند تا در طلب دنیا بسیار افکند و بی معصیت جنگ نتواند آوردن و برای این بود که سفین ثوری بدر سرای برکشیده از آن دنیاداری بگذشت یکی با وی بود در آن سرای و طاق نظری کرد وی را زجری کرد گفت اگر شما نظر نکردی ایشان آن اسراف نکردی شما در مظلمت آن اسراف شریک باشید و از احمد حنبل را پرسیدند او دیوار و سرای بگچ کردن گفت اما زمین روا باشد تا خاک بخیزد اما گچ کردن بدیوار را کاره ام کان آرایش بود و بزرگان سلف چنین گفته اند که هر که را جامهٔ تنک و باریک بود دین وی نیز تنک و باریک بود و این همه آنست که حلال پاک دست باید داشت تا بحرام نکشد **درجهٔ چهارم** درجهٔ صدیقانست که حذر کنند

از بیم آنکه

از چیزی که حلال بود و بحرامی نزدیک باشد انکند ولکن در سببی از اسباب حاصل
شدن وی معصیتی رفته باشد مثال این آن بود که بشر حافی از جوی
کسلطان کنده بودی آب نخوردی وکروهی در راه حجاز از حوضها
که سلطان کنده بودی آب نخوردندی واحمد بن حنبل کراهیت
داشتی که در مسجد درزی کنند و آن کسب دوست نداشتی
وپرسیدند از دوک رستن که کورخانه کراهیت داشت وکفت
کورخانه برای آخرت است وغلامی چراغی باز کرفت از خانه سلطانی
خداوند غلام آن چراغ را بنشاند ودوال نعلین یکی بکسست ومشعله
سلطانی میبردند حذر کرد از ان که بان روشنایی دوال نیکو بکند
ولی دوک میرست مشعله سلطانی کذر کرد بداشت تا بران روشنایی
رسته باشد ذاالنون مصری را محبوس کرده بودند و کرسنه بود
زنی پارسا که مریدهٔ وی بود از ریسمان حلال خویش وی را طعامی فرستاد
نخورد بعد از آن زن با وی عتاب کرد کفت دانستی که آنچه من فرستم
حلال باشد و تو کرسنه بودی چرا نخوردی کفت از انکه بر طبق ظالمی پیش
من رسید یعنی دست زندان بان و از ان حذر کرد از ان طعام
که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود و ان قوت از حرام حاصل
امده بود و این عظیم ترین درجات از ورع و کسی که تحقیق این بداند
باشد که او را بوسوسه کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این
نه چنین است که این بظالم مخصوص است که وی حرام خورد و قوت

و دوم آنکه در زندان بود که سلطان کنده بود

وقوت وی از حرام بود اما آنکه زنا کند قوت وی از زنا نبود پس سبب
رسیدن طعام قوتی نباشد که از حرام خاسته بود سری سقطی کوید روزی
در دشت فراآبی رسیدم وکیاهی کفتم این بخورم که اکر هرکز حلال خواهم
خورد این خواهد بود هاتفی آواز داد کان قوت که ترا باینجا رساند
از کجا آمده بود کفت پشیمان شدم واستغفار کردم اینست درجهٔ
صدیقان و ایشان اندیشها باریک همه درین احتیاط کردندی واکنون
این بدان افتاده است با احتیاط در جامه شستن و آب پاک طلب کردن
و ایشان آن آسان فرا کرفتندی و پای برهنه رفتندی و بهر آب
که یافتندی طهارت کردند ولکن از طهارت آرایش بیرون است
و نظارهٔ کاه خلقست و اندران نفس شربی عظیمست و تلبیس
مسلمانی بدان مشغول میدارد و این طهارت دیکر آرایش باطنست
و نظاره کاه حق است از ان دشوار است درجه پنجم ورع مقربان
و موحدان آنست که هرچه جز برای خدای تعالی بود از خوردن و خفتن
و کفتن و کردن همه بر خود حرام دانند و این قومی باشند یک همت
و یک صفت شده و موحد بکمال ایشان باشند از خون یحیی حکایت
کنند که دارو خورده بود زن وی او را کفت کامی چند فراز رو کفت
این رفتن را وجهی نمی دانم و سی سالست تا من حساب خود نکاه
میدارم تا جز برای دین حرکتی نکنم پس این قوم را چون نیتی دینی
فرا نیاید هیچ حرکت نکنند اکر خورند آن مقدار خورند که عقل

وحیوة ایشان برجای بماند و قوت عبادت را خورند و کر کویند
آن کویند که راه دین ایشان بود و هرچه جزین بود همه بر خود حرام دانند
اینست درجات ورع کمتر از ان نبود که بشنوی تا خود دراو نا کسی خود را
بدانی و اکر خواهی که بدرجه اول کان درجه ورع عدول مسلمانانست
برسی تا نام فسق بر تو نیفتد از ان عاجزی و چون بحدیث و کفتار
اندر آیی دهان بکشای و زبان بکار آوری و سخن از ملکوت کویی
و از سخن ظاهر که در علم شرعست ننک داری بلکه همه خواهی که طامات
کویی تا سخن با بلند ود رخبر است که رسول علیه السلام کفت که
بترین خلق قومی اند که ایشان در نعمت راست ایستاده باشند
طعامهای الوان میخورند و جامهای الوان می پوشند آنکه دهن
فراخ باز کنند و حدیثها نیکو میکنند ایزد سبحانه و تعالی ما را
ازین آفت نکهدارد بمنه ولطفه الجسیم باب سیوم
در جدا کردن حلال و حرام و پرهیز از آن بدانکه کروهی کمان برده اند که
مال دنیا حرام است یا بیشتر از ان حرام است و بسه قسم شده اند آن
قوم که احتیاط و ورع بر ایشان غالب بوده است کفته اند که هیچ چیز
نخوریم مکر کیاه و کوشت ماهی و صید و مثل این و کروهی که بطالت
و شهوت بر ایشان غالب بوده است کفتند فرق نباید کرد از همه باید
خورد و کروهی باعتدال نزدیکتر بود کفتند از همی باید خوردن
ولکن بمقدار ضرورت و این هر سه مذهب خطاست قطعا بلکه

بلکه درست آنست که همیشه حلالی روشن و حرامی روشن و شبهتی
در میانه می باشد تا بقیامت چنانکه رسول کفت علیه الصلوة والسلام
وانکس می پندارد که از مال دنیا حرام بیشترست غلط میکند که حرام
بسیار است ولکن بیشتر نیست و فرق است میان بسیار و بیشتر
چنانکه بیمار و مسافر ولشکری بسیار است ولیکن بیشتر ایشان
نه اند و ظالمان بسیار اند ولکن مظلومان بیشتر اند و وجه این
غلط در کتاب احیا بشرح و برهان بکفته ایم و اصل آنست که بدان
که خلق را نفرموده اند که چیزی خورند که در علم خدای آن چیز حلال
باشد که این در طاقت کس نباید بلکه فرموده اند کان خورند که
پندارند که حلال است تا حرامی آن میندانید و آن همیشه آسان
بدست آید و دلیل برین انکه رسول صلی الله علیه وسلم از مطهرهٔ مشرکی
طهارت کرد و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرد و کرتشنه
بودندی آب از ان خوردندی و پلید خوردن حلال نبود و غالب
آن بود که دست ایشان پلید باشد که خمر خورند و مردار خورند و
لکن چون پلید ظاهر نبود بپاکی فرا کرفتند و صحابه بهر شهری که
رسیدندی طعام خریدندی و معاملت کردندی با آنکه در روزکار
ایشان دزد و ربواده و خمر فروش همه بودند و دست از مال دنیا
همه داشتندی همه را نیز بر ابر نداشتندی و بقدر ضرورت قناعت
بکردند پس باید که بدانی که مردم در حق تو شش قسم اند قسم اول

کسی که مجهول بود که تو از وی نه صلاح دانی و نه فساد چنانکه در شهری غریب
شوی روا باشد که از هر که خواهی نان خوری و با وی معاملت کنی که آنچه در دست
وی است ظاهر آنست که مالک ویست و این دلیل کفایتست جز بمعاملتی که
دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی درین توقف کند و طلب کسی کند که صلاح
وی داند این از جمله ورع بود و لکن واجب نبود قسم دوم آنکه ویرا بصلاح
دانی و از مال وی خوردن روا بود توقف کردن از ورع نبود بلکه از وسوسه
بود و لکن آنکس بسبب توقف تو بخوی شود این رنجانیدن معصیت بود
و گمان بد بردن با اهل صلاح خود معصیت بود قسم سیوم آنکه ویرا ظلم
معروف دانی چون ترکان و عمال و سلطانیان یا دانی که جمله مال وی بیشتر حرام است
از مال وی حذر واجب بود مگر آنکه دانی که از جای حلال است که این جای
از حال وی علامتی ظاهر پدید آید بر آنکه دست وی دست غصبست قسم
چهارم آنکه دانی که بیشترین مال وی حلال است و لکن از حرام خالی نیست
قطعا بآنکه مردی دهقان بود و لکن عملی از آن سلطان دارد یا بازرگان
بود و با سلطان معاملت کند نیز مال وی حلال بود و روا بود که بیشتر
فرا گیرد که حلال است و لکن حذر کردن از ورع مهم باشد و کیل
عبد الله بن المبارک از بصره بوی نامه نوشت که با کسانی معاملت کرده
می آید که ایشان با سلطان معاملت میکنند جواب نوشت که اگر
جز با سلطان معاملت ندارند با ایشان معاملت مکنید و اگر با
دیگران نیز معاملت دارند روا بود با ایشان معاملت کردن قسم پنجم آن

آن بود که ظلم وی نشناسی و از مال وی خبر نداری اما با وی علامت
ظلم بینی چون قبا و کلاه و صورت لشکریان این نیز علامتی ظاهر است
از معاملت با ایشان حذر باید کرد تا آنگه که بدانی که این مال که بتو میدهد
از کجا می آورد قسم ششم کسی که با وی علامت ظلم نه بینی و لکن علامت
فسق بینی چنانکه جامه دیبا پوشیدن و ساخت زر کردن و شراب
خوردن و در زن نامحرم نگرستن آنست که حذر از مال وی واجب
نباید که این معانی مال را حرام نکرد اندیش این نباشد که گویند چون
این بحلال میداند باشد که از مال نیز حذر نکند و بدین حکم نتوان کرد
بحرامی مال وی که هیچکس از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بود
که از ظالم حذر کند اگر چه از معصیت حذر نکند این قاعده در فرق
میان حلال و حرام نگه باید داشت چون این نگاه نداشت اگر
این خورده آنکه نداند بدان ماخوذ نبود همچنانکه نماز بنجاست
روا نبود و لکن اگر نجاست نداند که بروی است یا بر جامه و بعد
از آن بداند یک قول آنست که قضا نماز واجب نشود همچو رسول علیه السلام
در نماز نعلین بیرون کرد و نماز باز سر نگرفت و گفت مرا جبریل خبر
داد که آلوده است و بدانکه هر جای که گفتیم که ورع از آن مهم است
اگر چه واجب نیست نشاید که سوال کند که از کجاست بشرط آنکه
از آن رنجی بحاصل نیاید اگر آنکس از سوال وی بخواهد رنجیدن
سوال حرام بود که ورع احتیاط است و رنجانیدن حرام بلکه باید که

بلطف کند و بهانه آورد و نخورد و اگر شواند هم نخورد تا آنکس رنجور نشود
و اگر از کسی دیگر پرسی و ممکن باشد که او بسود آن تجسس است و غیبت
و گمان بد و این همه حرام است برای احتیاط مباح نشود رسول علیه السلام
مهمان شدی و نپرسیدی و هدیه بردندی و نپرسیدی الا جای که
سبب شبهتی ظاهر بودی و در ابتدا که در مدینه شد آنچه بردندی
بپرسیدی که هدیه است یا صدقه برای آنکه جای شک بود و از آن هیچ
کس بخوی نشدی و بدانکه اگر در بازاری مال سلطانی طرح کنند یا گوسفندی
غارتی افتاد اگر داند که بیشتر مال در آن بازار حرام است باید که نخرد
تا آنگاه که سوال کند که از کجاست و اگر بیشتر حرام نباشد خریدن بی سوال
روا بود و لکن سوال از ورع مهم باشد والله اعلم و احکم

باب چهارم در ادرارات سلطان و سلام کردن بر ایشان و آنچه از مال ایشان حلال باشد

بدانکه هر چه در دست سلطانان روزگار است که از حرام استده اند
یا از مصادره یا از رشوت همه حرام است و حلال در دست ایشان
سه مال است یکی آنکه از کفار بغنیمت بستانند یا از اهل ذمت بستانند
چون بشرط شرع بستانند یا میراثی که در دست ایشان افتد از کسی که
بمیرد و ویرا وارث نباشد و آن مال مصالح را باشد و چون روزگار
چنانست که این مال نادرست و بیشتر از خراج و مصادره است نشاید
از ایشان هیچ استدن تا بدانی که از وجهی حلال است اما از غنیمت
یا از گزیت یا از زکات و روا باشد که سلطانی ملکی احیا کند و آن

و آن ویرا حلال بود لکن اگر مزدوری بیگار داشته بود شبهت بدان
راه یابد و اگر چه حرام نگردد و اگر ضیاعی خرد در ذمت هم ملک وی باشد
و لکن چون بها از حرام دهد شبهت بدان راه یابد پس هر که از سلطان
ادراری دارد اگر بر خاص ملک وی دارد چندانکه دارد روا بود
و اگر بر زکات و مال مصالح بود حلال نباشد تا آنگاه که این کس چنان
نبود که مصلحتی از مصالح مسلمانان در وی بسته بود چون مفتی
و قاضی و متولی وقف و طبیب و در جمله کسی که بکاری مشغول بود
و از کسب عاجز بود ویرا نیز در دین حق باشد و لکن اهل علم را و دیگران را
این بدان شرط روا بود که با عامل و سلطان در دین مداهنه نکنند
و با ایشان در کارها باطل موافقت نکنند و ایشان را بر ظلم تزکیت نکنند
بلکه نزدیک ایشان نشوند و اگر شوند چنان شوند که شرط شریعت
است چنانکه بیان آن کرده شود فصل بدانکه علما را و غیر
علما را با سلاطین و عمال سه حالتست یکی آنکه نزدیک ایشان
نشوند و سلامت دین درین باشد حالت دوم آنکه نزدیک
و نه ایشان بنزدیک وی شوند
سلاطین شوند و بر ایشان سلام کنند و این در شریعت مذموم
است عظیم مگر بضرورت رسول علیه السلام صفت امرا ظالم
بگفت پس گفت هر که از ایشان دوری جوید رست و هر که با ایشان
بود هم در دنیا افتاد و وی هم از ایشان است و گفت پس از من سلطانان
ظالم باشند هر که بدروغ و ظلم ایشان اغضا کند و راضی بود از من

نیست و ویرا بحوض من در قیامت راه نیست و گفت علیه السلام
دشمن ترین علما نزدیک حق تعالی عالمان اند که نزدیک امرا شوند
و گفت بهترین امرا آنند که نزدیک علما شوند و بترین علما آنند که
نزدیک امرا شوند و گفت علما امانت داران پیغمبران اند تا آنگاه که با سلطانان
مخالطت نکنند چون گرد سلطانان گردند در امانت خیانت
کردند از ایشان دور باشید و بوذر گفت مر سلمه را که دور باش از
درگاه سلطان که از دنیا ایشان هیچ چیز بتو نرسد که نه زیادت
از آن از دین تو بشود و گفت در دوزخ وادی است که هیچ کس نبود
در آنجا مگر علما که بزیارت سلطانان شوند و عبادة بن الصامت
گوید دوست داشتن علما و پارسایان امرا و سلاطین را دلیل نفاق بود و
دوستی ایشان با توانگران دلیل ریا بود و ابن مسعود گوید
مرد باشد که با دین درست در نزدیک سلطان شود و بی دین بیرون
آید گفتند چگونه گفت رضای ایشان جوید که سخط خدای تعالی در آن
بود فضیل گوید که چندانکه کسی عالم بسلطان نزدیک میشود از خدای
تعالی دورتر می شود وهب گوید این علما که نزدیک سلطانان شوند ضرر
ایشان بر مسلمانی بیش است از ضرر مقامران و محمد بن مسلمه گوید
مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از عالم بر درگاه سلطان

فصل

بدانکه سبب این تشدید آنست که هرکه در نزدیک سلطانان شد
در خطر معصیت افتاد اما در کردار و اما در گفتار و اما در خاموشی و اما

در اعتقاد اما معصیت کردار آن بود که غالب آن بود که سرای
ایشان مغصوب بود و نشاید در آن جای شدن و اگر بصحرا بود
خیمه و فرش ایشان حرام بود نشاید در شدن و پای بر آن نهادن
و اگر چه فرش و خیمه بر زمین مباح بود و اگر سر فرو دارد و خدمت
کند ظالمی را تواضع کرده باشد و این نشاید بلکه خبرست که هر که توانگری
را تواضع کند اگرچه ظالم نبود برای توانگری وی دو بهره از دین وی بشود
پس جز سلام مباح نبود اما دست بوسه دادن و پشت دوتا کردن
و سر فرو داشتن هیچ نشاید مگر سلطان عادل را یا مرد عالم را یا کسی
که بسبب دینی مستحق تواضع بود و بعضی از سلف مبالغت کرده اند
و جواب سلام ظالمان نداده اند تا بسبب ظلم ایشان ایشان را استخفاف کرده
باشند اما معصیت گفتار آن بود که ویرا دعا گوید و گوید خدای ترا
زندگانی دهاد و ارزانی داراد و امثال این و این نشاید که رسول علیه السلام
میگوید هر که ظالمی را دعا کند بطول بقا دوست داشته بود که همیشه
در زمین کسی بود که خدای را معصیت میکند پس هیچ دعا روا نباشد
مگر آنکه گوید اَصلَحَکَ اللهُ و وَفَّقَکَ اللهُ لِلخَیرات وَطَوَّلَ اللهُ عُمرَکَ فی
طاعَتِهِ و چون از دعا فارغ شد غالب آن بود که اشتیاق خویش
بخدمت فرا نماید و گوید همیشه میخواهم که بخدمت برسم اگر این اشتیاق
ندارد دروغی بگفته باشد و نفاقی بکرده بی ضرورتی و اگر در دل دارد هر
دل که بدیدار ظالمان مشتاق بود از نور مسلمانی خالی بود بلکه هر که خدای را

خلاف کند باید که دیدار ویرا همچنان کاره بود که ویرا خلاف کرده باشد
و چون از این فارغ شد ثنا گفتن گیرد بعدل و انصاف و کرم و آنچه بدین
ماند و این از دو نوع دروغ و نفاق خالی نبود و کمتر آن بود که دل ظالمی را
شاد کرده باشد و این نیز هم نشاید و چون از این فارغ شود غالب
آن بود که آن ظالم محالی میگوید و ویرا می جنباند و تصدیق میکند
و این همه معصیت است اما معصیت خاموشی که بود که در سرای وی
فرش دیبا بیند و بر دیوار صورت بیند و با وی جامه ابریشمین و
انگشتری زرین و کوزه سیمین بیند و باشد که از زبان وی فحش شنود
و دروغ و بدین همه حسبت واجب آید و خاموشی نشاید
و چون از حسبت بترسد معذور باشد ولکن در شدن بی ضرورتی
معذور نباشد که نشاید بی ضرورتی در جای شدن که معصیت کشد
و حسبت نتوان کرد اما معصیت دل و اعتقاد بدان بود که بوی
میل کند و ویرا دوست دارد و تواضع وی اعتقاد کند و در نعمت وی
بنگرد و عیب برادر دنیا نجوید رسول صلی الله علیه وسلم میگوید یا معشر
المهاجرین در نزدیک اهل دنیا مشوید که برونید که خدای تعالی شما را
کسی داده باشد بخشم گیرید و عیسی میگوید علیه السلام در
مال اهل دنیا منگرید که روشنائی دنیاء ایشان شیرینی ایمان از دل
شما ببرد پس از این جمله باید که بدانی که در نزدیک هیچ ظالم شدن رخصت
نیست مگر بدو عذر یکی آنکه از سلطان بتو فرمان باشد با الزامی که اگر

فرمان نبری بیم آن باشد که ترا برنجانند تا حشمت سلطان باطل
نشود و رعیت دلیر نگردند دیگر آنکه بتظلم شود در حق خویشتن
یا بشفاعت در حق مسلمانی و اندرین رخصت بود بشرط آنکه دروغ
نگوید و ثنا نگوید و نصیحت درشت باز نگیرد و اگر داند که قبول نباشد
باری از دروغ و ثنا گفتن حذر کند و کس بود که خویشتن را عشوه
دهد که من برای شفاعت میشوم و اگر آن کار بشفاعت دیگری بر آید
یا دیگری را قبول پدید آید رنجور شود و این نشان آنست که بضرورة
نمی شود بلکه بطلب جاه میشود حالت دیگر آنست که نزدیک سلاطین
نشود ولکن سلاطین را بوی آیند و شرط این آنست که چون سلام
کنند جواب دهد و اگر اکرام کنند و بر پای خیزد روا باشد که آمدن
وی اکرام علم است و چنین نیکویی مستحق اکرام است چنانکه ظلم
مستحق اهانت است اما اگر بر نخیزد و حقارت دنیا فرا نماید اولیتر
بود مگر بترسیدن که ویرا برنجاند یا حشمت سلطان در میان رعیت
باطل شود و چون بنشست سه نوع نصیحت واجب شود یکی آنکه
اگر چیزی میکند که نمی داند که حرام است تعریف کند و دیگر آنکه اگر چیزی
میکند که میداند که حرام است چون ظلم بزبان باید آورد و آنچه بدین
ماند و سیوم آنکه اگر از وجهی که مراعات مصلحت خلق میداند که وی
از آن غافل است که چون او را بدان تنبیه کند قبول کند این تنبیه او را
بباید کردن و این هر سه واجب است بر کسی که نزدیک سلطان شود

وچون عالم بشرط علم بود سخن وی از قول خالی نبود اما اگر بر دنیا ایشان
حریص باشند بر ایشان خاموشی اولیتر که جز آنکه بروی خندند فایدهٔ دیگر نبود
ومقاتل بن صالح میگوید که نزدیک حماد بن سلمه بودم در همه خانه وی
حصیری بود وانبانی ومصحفی ومطهره کسی در بزد گفتند محمد بن سلیمان
است خلیفت روزگار در آمد وبنشست وگفت از چه سبب است
که هرگاه که ترا بینم همه درون من پر هیبت شود حماد گفت از آنکه رسول
علیه السلام گفته است عالم که مقصود وی علم خدای تعالی بود همه کسی از
وی بترسند وچون مقصود وی دنیا بود از همه کسی بترسد پس چهل
هزار درم در پیش وی بنهاد که این در وجهی صرف کن گفت این بخداوندان
بازده سوگند خورد که این از همه میراث حلال یافته ام گفت مرا بدین حاجت
نیست گفت قسمت کن بر مستحقان گفت باشد که بانصاف قسمت کنم و
کسی گوید که انصاف نگاه نداشت وبزه کار گردد ونیز نخواهم بهیچ گونه
نستد چون سخن وحال علما با سلاطین چنین بوده است وچون
در نزدیک ایشان شدندی چنان شدندی که طاوس که در پیش هشام
بن عبد الملک شد واین آن بود که هشام بن عبد الملک بمدینه رسید
گفت کسی را از صحابه نزدیک من آورید گفتند هیچ کس نمانده است
گفت از تابعان طلب کنید طاوس را پیش وی بردند چون در شد نعلین
بیرون کرد وگفت السلام علیک یا هشام چگونه هشام خشم گرفت
وقصد آن کرد تا ویرا هلاک کند گفتند این حرم رسول است صلی الله علیه

علیه وسلم واین مرد از بزرگان علما است این نتوان کردن پس گفت ای
طاوس این چه دلیری کردی گفت چه کردم خشم وی زیادت شد گفت
چهار ادب را ترک کردی یعنی آنکه نعلین بر کنار بساط ما آوردی واین
نزدیک ایشان زشت بود که پیش ایشان با موزه ونعلین باید نشست
اکنون نیز در سرای خلفا رسم اینست ودیگر آنکه امیر المؤمنین نگفتی و
دیگر آنکه مرا بنام خواندی وبکنیت نخواندی واین نزد عرب زشت باشد
ودیگر آنکه بی دستوری پیش من بنشستی ودست من بوسه ندادی طاوس
گفت اما آنکه نعلین بیرون کردم در پیش رب العزة هر روزی پنج بار بیرون
کنم وبر من خشم نگیرد واما آنکه امیر المؤمنین نگفتم از آن بود که همه مردم
بامیری تو راضی نه اند ترسیدم که دروغی گفته باشم واما آنکه ترا بنام
خواندم نه بکنیت خدای تعالی دوستان خود را بنام خوانده است
گفت یا داود یا یحیی یا عیسی ودشمن خویش را بکنیت خواند گفت
تبت یدا ابی لهب واما آنکه دست بوسه ندادم از امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب شنیدم که گفت که نیست دست هیچکس بوسه دادن
اما دست زن را بشهوت ودست فرزند را بشفقت اما آنکه پیش
تو بنشستم از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه کرم الله وجهه شنیدم
که گفت هر که خواهد که کسی را بیند از اهل دوزخ گو بنگر بکسی نشسته
وقومی پیش او بر پای ایستاده هشام را این حدیث خوش آمد گفت مرا پندی
ده گفت از امیر المؤمنین علی شنیدم که گفت در دوزخ مارانند هر یکی

چند کوهی وکژدم مانند هر یکی چند استری منتظر اند امیری را که با رعیت خویش
عدل نکند این بگفت برخاست وسلیمان بن عبد الملک هم در وقت خلافت
بمدینه رسید ابن حازم را که از بزرگان علما بود بخواند گفت از چه سبب است
که ما مرگ را کاره ایم گفت از آنکه دنیا را آبادان کرده واخرت را خراب
وکسی که او را از آبادانی بویرانی باید شد کراهیت شود گفت حال
خلق چون خواهد بود چون پیش حق تعالی شوند گفت نیکوکار چون
کسی که از سفر باز گردد وباز نزدیک اهل وعزیزان رسد واما بدکار چون
بنده گریخته که او را بگیرند وبقهر پیش خداوند برند گفت کاشکی بدانستمی
که حال من چون خواهد بود گفت خویشتن بر قران عرض کن تا بدانی
که میگوید إِنَّ الأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ گفت پس رحمت خدای
کجا بود گفت قَرِيبٌ مِنَ المُحْسِنِينَ نزدیک نیکوکاران سخن علما دین
وعلما اخرت با سلاطین چنین بوده است وچنین بود وعلما دنیا
را سخن با ایشان با ثنا ودعا بود وکردان کردند که چیزی بگویند که ایشان
را خوش آید وحیلتی ورخصتی جویند که مراد ایشان بدان حاصل
شود واگر پندی دهند مقصود ایشان قبول نبود واو از جاه و
نشان آن بود که اگر آن پند دیگری دهد ایشان را حسد آید وبجمله
بهر صفت که باشد نادیدن ایشان اولیتر بود از دیدن تا با ایشان
مخالطت کنند هم نباید کرد واگر کسی قادر نباشد بر آنکه با ایشان مخالطت
نکند تا آنگاه که نگردد واز دیگران نبرد باید که گیرد ومخالطت با همه

باهمه در باقی کند رسول میگوید صلی الله علیه وسلم همیشه این امت در
کنف حمایت خدای تعالی باشد تا آنگاه که علما ایشان با امرا موافقت
نکنند وبجمله فساد رعیت از فساد ملوک وسلاطین بود وفساد
سلاطین از فساد علما بود که ایشان را اصلاح نکنند وبر ایشان
انکار نکنند **فصل** اگر سلطانی مالی پیش عالمی فرستد تا بخیرات تفرقه
کند اگر داند که آنرا مالکی است معین نشاید که تفرقه کند البته بلکه بخداوند
باز باید داد واگر آنرا مالکی ندارد گروهی از علما امتناع کرده اند
از بستدن وتفرقه کردن ونزدیک ما اولیتر آنست که بستانند وبخیرات
صرف کنند تا از دست ایشان بیرون آید وآلت ظلم وفساد ایشان
نشود ودرویشانرا از آن راحت بود که حکم این مال آنست که بدرویشان رسانند
ولکن بسه شرط **شرط اول** آنکه بسبب فرا ستدن وی از سلطان
سلطان اعتقاد نکند که مال وی حلال است واگر حلال نبودی وی
فرا نستدی که آنگه بر کسب حرام دلیر گردد وشر این اعتقاد از خیر تفرقه
بیش بود **شرط دوم** آنکه این عالم را بمحل آن نباشد که دیگران در فرا
ستدن بوی اقتدا کنند واز تفرقه وی غافل باشند چنانکه گروهی
حجت گرفته اند که شافعی علیه الرحمه مال خلفا فرا ستاند واین غافل
باشند که وی همه تفرقه کرد ووهب بن منبه وطاوس هر دو بامداد در
نزدیک برادر حجاج شدند وطاوس پندی داد ویرا واو بامدادی سرد بود
بفرمود تا طیلسانی بر دوش طاوس افکندند طاوس سخن میگفت ومی

جنید تا آن طیلسان از وی بیفتاد برادر حجاج بداشت بخشم آمد او را
چون بیرون آمدند وهب گفت یا طاوس اگر آن طیلسان بستدی و
بدرویش دادی بهتر بودی که ویرا بخشم آوردی گفت ایمن نبودم از آنکه
دیگری بر من اقتدا کند و نداند که من بدرویش دادم و مال ایشان فرا ستاند
شرط سیم آنکه دوستی آن ظالم در دل تو پدید نیاید بسبب آنکه آن مال
بتو فرستاد تا تفرقه کنی که دوستی ظالمان سبب بسیاری معرفت بود که سبب
مداهنت باشد و سبب آن باشد که بمرگ و عزل وی اندوهگن شود و بولایت
و حشمت وی شاد شود و برای این گفت رسول علیه السلام بار خدایا
هیچ فاجر را دست مده که با من نیکویی کند که آنگاه دل من بوی مایل گردد و
این برای آن گفت که دل بضرورت میل کند بهر که نیکویی کند با تو خدای
تعالی میگوید وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا و یکی از خلفا ده هزار درم
نزد مالک دینار فرستاد همه تفرقه کرد که یک درم باز نگرفت محمد بن
الواسع ویرا گفت راست گوی هیچ میلی در دل تو زیادت گشت بدین سبب
گفت آری گفت از این میترسم که آخر شوم آن مال کار خویش بکرد بتو و یکی
از بزرگان بصره مال سلطان بستدی و تفرقه کردی ویرا گفتند نترسی که
دوستی ایشان در دل بجنبد گفت اگر کسی دست من بگیرد و در بهشت
برد و آنکه معصیت ویرا دشمن دارم و برای آنکس دشمن که ویرا مسخر
بکرد تا دست من گرفت و در بهشت برد چون کسی را این قوت بود
باکی نبود اگر بستاند و تفرقه کند و السلام **اصل پنجم در گزاردن**

در گزاردن حق صحبت با خلق و نگاه داشتن حق خویشاوندان و همسایه
بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه خدای تعالی و همه کان درین منزل مسافرانند و
تا مقصود سفر همه مسافران یک چیز باشد جمله چون یکی باشند پس باید که
میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد و حق یکدیگر نگاه دارند
و ما شرح حقوق صحبت با خلق درین باب پدید کنیم
باب اول در حقوق دوستان و برادران **باب دوم**
در حقوق دوستان **باب سیوم** در حقوق مسلمانان و رحم و خویشاوند و بنده و غیر آن
باب اول در دوستی و برادری برای خدای بود بدانکه دوستی
و برادری کردن برای خدای تعالی از عبادتها فاضلترست و از معاملت نزدیک
است اندرین رسول گفت علیه السلام هرکه خدای تعالی بوی چیزی خواسته بود
برادر دوستی شایسته روزی کند تا اگر فراموش کند خدای تعالی یادش دهد و اگر خود
یاد کند یارش بود و گفت علیه السلام که هیچ دو مؤمن فراهم نرسند
که نه یکی را از ان دیگر فایده باشد و گفت علیه السلام هرکه کسی را در راه
خدای تعالی برادری گیرد ویرا در بهشت درجه رفیع بدهند که بهیچ عمل
دیگر بدان درجه نرسد و بو ادریس الخولانی معاذ را گفت که من ترا دوست
دارم برای خدای تعالی گفت بشارت باد ترا که از رسول علیه السلام شنیدم
که روز قیامت کرسی بنهند گرد بر گرد عرش گروهی از مردم که رویهاشان
چون ماه شب چهارده بود بران کرسیها بنشینند همه خلق در هراس
باشند و ایشان ایمن و همه در بیم باشند و ایشان ساکن و ایشان

اولیا خدای باشند که ایشان را نه بیم بود و نه اندوه گفتند یا رسول الله
این قوم کی اند گفت الْمُتَحَابُّونَ فِي اللَّهِ کسانی که یکدیگر را برای خدای دوست
دارند و رسول گفت علیه السلام دو کس برای خدای تعالی با یکدیگر
دوستی نگرفتند که نه دوستی ایشان نزد خدای تعالی آن یکی بود که آن دیگر را دوست دوستی
داشت و گفت علیه السلام که خدای تعالی میگوید حقست دوستی من
کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای من و گفت علیه السلام که روز قیامت حق
تعالی گوید کجااند کسانی که با یکدیگر دوستی کردند تا امروز که هیچ سایه نیست
که پناه خلق باشد ایشان را در سایه خویش بدارم و گفت علیه السلام هفت
کس روز قیامت که هیچ سایه نبود مگر سایه عرش در ظل خدای یکی امام عادل و
دیگر جوانی که بعبادت بر آمده باشد و سدیگر مردی که از مسجد بیرون آید و دلش
بمسجد آویخته باشد تا بمسجد باز شود و دو کس که با یکدیگر برای خدای
دوستی کنند بران فراهم آیند و با آن پراکنده شوند و کسی که در خلوت
خدا را یاد کند و چشم وی پر آب شود و کسی که زنی خداوند حشمت و جمال
ویرا بخویشتن دهد و گوید من از خدای تعالی میترسم و کسی که صدقه
دهد بدست راست و دست چپ از ان خبر ندارد و گفت علیه السلام
هیچ کس کسی را زیارت نکند برای خدای تعالی الا که نه فرشته منادی
میکند از سوی فراخ و مبارک باد ابهشت خدای مر ترا گفت مردی
بزیارت میشد نزدیک خدای تعالی فرشته را براه وی فرستاد تا گفت
کجا میروی گفت بزیارت فلان برادر گفت حاجتی داری بنزدیک وی

وی گفت نه گفت خویشاوندی داری با وی گفت نه گفت بجای تو نیکویی کرده است
گفت نه گفت پس چرا میروی گفت برای خدای تعالی ویرا دوست میدارم
گفت پس خدای تعالی مرا بنزدیک تو فرستاده است تا ترا بشارت دهم که خدای
تعالی ترا دوست میدارد بسبب دوستی تو ویرا بهشت واجب کرد ترا بر خود
و رسول گفت علیه السلام استوارترین دستاویزی در ایمان دوستی
و دشمنی است برای خدای تعالی و خدای تعالی وحی کرد بیعضی از انبیا که این
زهد که پیش گرفته بدین راحت خویش تعجیل کردی که از دنیا و رنج دنیا رستی
و اما آنکه بعبادت من مشغول شدی بدین عز خویش حاصل کردی لکن بنگر تا هرگز
برای من دوستان مرا دوست داشتی و با دشمنان من دشمنی کردی و
خدای تعالی وحی کرد که یا داود چرا از مردمان رمیده و تنها نشسته ای
گفت بار خدایا دوستی تو یاد خلق از دل من ببرد و از همه نفور شدم
گفت که یا داود بیدار باش و خود را برادران بدست آور و هرکه یاور تو
نباشد در راه از وی دور باش که دلت سیاه بکند و از رحمت دور بکند
و رسول علیه السلام گفت خدای تعالی را فرشته ایست که یک نیمه
وی از آتش است و یک نیمه از برف میگوید بار خدایا چنانکه میان آتش
و برف الفت افکندی میان بندگان شایسته خویش الفت افکن گفت
کسانی که دوستی دارند برای خدای تعالی خدای تعالی برای ایشان عمودی
بزند از یاقوت سرخ بر سر آن هفتاد هزار کوشک از انجا اهل بهشت
فرو مینگرند نور روی ایشان بر اهل بهشت افتد چنانکه نور آفتاب در

دنیا اهل بهشت گویند بیایید تا بنظاره ایشان رویم ایشان را ببینند بجامهای سندس سبز پوشیده و بر پیشانی ایشان نوشته المتحابون فی الله این دوستان خدا اند و ابن سماک در وقت مرگ میگفت بار خدایا تو دانی که در آن وقت که معصیت میکردم اهل طاعت را دوست می داشتم این را کفارت آن کن و مجاهد گوید دوستان خدای چون در یکدیگر خندند همچنانکه برگ از درخت فرو ریزد گناه ایشان فرو ریزد **پیدا کردن حقوق دوستی بخدای که کدام بوده است** بدانکه دوستی که اتفاق افتد با کسی که در دبیرستان یا در سفر یا در مدرسه یا در محلت دیده باشی و بدان سبب الفتی افتاده باشد ازین جمله نبود و هر که ترا برای آن دوست داری که بصورت نکو بود یا در سخن گفتن شیرین بود و بر دل تو سبک بود ازین جملت نبود و هر که را برای آن دوست داری که ترا از وی جاهی باشد یا مالی یا غرضی دنیاوی هم ازین نبود که این همه صورت بندد از کسی که بخدای و بآخرت ایمان ندارد و دوستی خدای آن بود که بی ایمان صورت نه بندد و این بر دو درجه بود **درجه اول** آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در وی بسته بود و لکن آن غرض دینی بود و برای خدای تعالی بود چنانکه استاد را دوست داری که ترا علم بیاموزد و این دوستی خدای بود و چون مقصود تو از علم آخرت بود نه جاه و مال بود اگر مقصود دنیا بود این دوستی ازین جمله نبود و اگر شاگرد را دوست داری تا از تو علم بیاموزد و ترا از آن

خشنودی خدای تعالی بتعلیم حاصل آید این خدائی بود و اگر برای جاه و حشمت دوست داری ازین جملت نبود و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن بشرط بدرویشان دهد یا درویشان را مهمان کند و کسی را دوست دارد که وی را طعامهای نیکو کند این دوستی خدای باشد بلکه اگر کسی دوست دارد که وی را نان و جامه میدهد و فارغ میدارد تا بعبادت پردازد این دوستی خدای باشد چون مقصود وی فراغت عبادت است و بسیاری از علما و عباد با توانگران دوستی داشته اند برای این غرض و هر دو از دوستان خدای بوده اند بلکه اگر کسی زن خویش را دوست دارد بسبب آنکه وی را از فساد نگه دارد و سبب آمدن فرزند که باشد که وی را دعا نیکو کند این دوستی برای خدای بود و هر نفقه که بر وی کند هم چون صدقه باشد بلکه اگر شاگردی را دوست دارد بدو سبب یکی آنکه خدمت وی میکند و دیگر بدانکه وی را فارغ میدارد تا بعبادت پردازد این قدر که برای عبادت است از جمله دوستی خدای بود و بدین ثواب یابد **درجه دوم** و این بزرگتر است آن بود که کسی را دوست دارد لله را بی آنکه او را هیچ غرض از وی حاصل آید که نه از وی تعلم کند و تعلیم و فایده فراغت دینی از وی حاصل آید و لکن بدان سبب که مطیع خدای است و محب خدای است وی را دوست دارد بلکه بدان سبب که بنده خدا است و آفریده خدای است این دوستی خدای بود و این عظیم تر بود که این

از محبت خدای تعالی خیزد که با فراط بود چنانکه بحد عشق رسد چنانکه هر که بر کسی عاشق بود کوی و محلت وی دوست دارد بلکه سگی که در کوی وی بود از دیگر سگان دوستر دارد و ناچار محب معشوق خویش را و محبوب معشوق را و کسی را که فرمان بردار معشوق بود یا چاکر و بنده وی بود یا خویشاوند وی بود این همه را بضرورت دوست دارد که هر چه با وی نسبتی گرفت دوستی وی بدان سرایت کند و هر چند عشق عظیم تر بود سرایت آن بدیگران که تبع معشوق بوند و بوی تعلق دارد بیشتر بود پس هر چه دوستی خدای بروی غالب تا بحد عشق رسد همه بندگان وی را دوست دارد خاصه دوستان وی را ان همه آفریدها را دوست دارد که هر چه در وجود است همه اثر صنع و قدرت محبوب وی است و عاشق خط معشوق را و صنعت وی را دوست دارد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون نوباوه بوی بردندی وی را گرامی داشتی و بچشم فراز آوردی و گفتی قریب العهد است بخداوند تعالی و محبت خدای تعالی بر دو قسم است بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی برای خدای بود و بس هیچ چیز در میان نبود و این تمامتر بود و شرح این در اصل محبت بگوییم در رکن چهارم از کتاب و در جمله قوت محبت خدای تعالی بقدر قوة ایمان قوی تر بود محبت قوی تر بود آنگاه بدوستان خدای و بندگان وی سرایت کند و گر دوستی جز بغایت خالی نبود دوستی مردگان از انبیا و اولیا و علما صورت نسبتی

نسبتی در دوستی همه در دل مومن حاصل است پس هر که دانشمندان و علویان و صوفیان و پارسایان و خدمتکاران را دوستان ایشان را دوست دارد برای خدای باشد و لکن مقدار دوستی پیدا کردن مال و جاه پدید آید و کس بود که دوستی وی چنان قوی بود که همه مال یکبار بدهد چون صدیق رضی الله عنه و کس بود که چنان بود که یک نیمه بدهد چون عمر رضی الله و کس بود که اندکی بیش نتوان داد و دل هیچ مومن از اصل این دوستی خالی نباشد اگر چه ضعیف بود **پیدا کردن دشمن برای خدای که کدام بود** بدانکه هر که مطیعان را دوست دارد برای خدای بضرورت کافران او ظالمان را و فاسقان را دشمن دارد برای خدای تعالی و هر که کسی را دوست دارد دوست وی را دوست دارد و دشمن وی را دشمن دارد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد پس اگر مسلمانی باشد فاسق باید که برای مسلمانی وی را دوست دارد و برای فسق وی را دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند وی را خلعت دهد و یک فرزند را جفا کند و بزند از وجهی وی را دوست دارد و از وجهی وی را دشمن و این محال نبود که اگر سه فرزند دارد یکی بزرگ و فرمان بردار و یکی ابله و نافرمان بردار و یکی ابله و فرمان بردار یکی را دوست دارد و یکی دیگر را دشمن و این سوم را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و اثر این در معاملت پدید آید تا یکی را اکرام میکند و یکی را اهانت و یکی را میان اکرام و اهانت میدارد و در جمله

هر که با خدای تعالی خلافی کند بمعصیت باید که هم چنان بود که با تو میکند
بانمقدار مخالفت ویرا دشمن میداری و بمقدار موافقت ویرا دوست داری
و باید که اثر آن در سخن و مخالطت و معاملت پیدا آید تا با عاصی گرفته باشی
و سخن درشت گویی و با کسی که فسق وی بدین بود مختصرتر باشی و چون
از حد بشود زبان باز گیری و اعراض کنی و در حق ظلم مبالغت بیشتر باید الا که
در حق تو مگر کسی که ظلم خاص در حق تو کند آنجا عفو کردن و احتمال کردن
اولیتر بود و سیرت سلف درین مختلف بوده است گروهی صلابت
برای دین کار فرموده اند و مبالغت کرده اند در درشتی و سیاست از
همه خلق و احمد بن حنبل ازین جملت بوده است که با حارث محاسبی خشم
کرد که در کلام تصنیف کرد و بر معتزله رد کرد و گفت در کتاب بیشتر شبهت
ایشان بیان کنی انکه جواب دهی باشد که از شبهت کسی بر خواند و در دل
وی افتد بیش از انکه بجواب رسد و یحیی بن معین گفت من از کسی چیزی
نخواهم اما اگر شیطان مرا چیزی دهد رد نکنم با وی خشم گرفت و
زبان باز گرفت و عذر خواست گفت طیبت و مزاح میکردم گفت
خوردن از دین است و با دین بازی نکنند گروهی بوده اند که همه
بچشم رحمت نگرسته اند و این باندیشه و نیت بگردد که کسی که نظری
از توحید بود همه را در قبضه قهر ربوبیت مضطر بیند بچشم رحمت
نگرد و این نیز بزرگ است ولکن جای غره شدن احمقانست که کسی باشد
که در اندرون وی مداهنت باشد و گمان برد که توحید است و نشان

و نشان توحید آن بود که اگر وی را بزنند و مال ویرا ببرند و استخفاف
کنند و زبان بروی دراز کنند خشم نگیرد و هم بچشم شفقت نگرد
و چون از توحید و صورت خلق مینگرد چنانکه رسول را صلی
الله علیه و سلم دندان بشکستند و چون بروی وی فرو می
دوید و میگفت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون
چون در حق خویش نگرد و چون در حق خدای تعالی خاموش
باشد و نفاق و حماقت نه توحید پس هر که توحید بروی چنین
غالب نباشد و فسق فاسق ویرا در دل دشمن نگرداند دلیل بود بر
ضعف ایمان و دوستی وی مر خدای را چنانکه اگر کسی دوست ترا
بد گوید و تو خشم نگیری دلیل بود بر انکه دوستی اصلی ندارد فصل
بدانکه درجه مخالفان خدای متفاوت است و خشم و تشدید
با ایشان باید که متفاوت بود درجه اول کافران اند که اهل حرب
باشند خود با ایشان دشمنی واجب است و معاملت با ایشان
کشتن است و بنده گرفتن درجه دوم اهل ذمت اند و دشمنی
فریضه است و معاملة با ایشان دوستی کردن آن بغایة مکروه هست
و باشد که بدرجه تحریم رسد خدای تعالی میگوید لا تجد قوما یؤ
منون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله
میگوید هر که بخدای و بقیامت ایمان دارد با دشمنان خدای
دوست نباشد اما بر ایشان اعتماد کردن و ایشان را بر عمل و لایت بر

مسلمانان مسلط کردن آن استخفاف باشد بمسلمانی کردن و از
جمله کبایر بود درجه سیوم مبتدع باشد که خلق را از وی نفرت
افتد و اولیتر آن بود که بروی سلام نکنند و با وی سخن نگویند و
سلام وی جواب نگویند که چون دعوت کند شر وی متعدی بود
اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار وی سهل باشد درجه چهارم
معصیتی است که در ان رنج خلق باشد چون ظلم و گواهی دروغ
و حکم بمیل و هجا کردن در شعر و غیبت کردن و تخلیط کردن
میان مردم ازین قوم اعراض کردن و با ایشان دوستی نا کردن
سخت نیکو بود و دوستی کردن با ایشان سخت مکروه بود و بدرجه
حرامی نرسد در ظاهر فتوی که این در ضبط تکلیف نیاید درجه پنجم
بود که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول بود و کسی را از وی
رنجی نباشد کار وی سهلتر بود و با وی بلطف و نصیحت اولیتر بود
که امید قبول بود و اگر نه اعراض کردن از وی اولیتر بود اما جواب
سلام بباید داد و لعنت نباید کرد یکی در روزگار رسول علیه السلام
چند بار شراب خورد و حد زدند یکی از صحابه بروی لعنت کرد گفت
چند خواهد بود این فساد وی رسول صلی الله علیه و سلم ویرا نهی
کرد و گفت ویرا شیطان بخصمی بس است تو نیز یار شیطان مباش بر وی
باب دوم در حقوق صحبت و شرایط آن بدانکه هر کسی صحبت و دوستی
را نشاید بلکه باید که صحبت با کسی داری که در وی سه خصلت بود خصلت

خصلت اول عقل بود که در صحبت احمق هیچ فایده نبود و بآخر بوحشت
کشد که احمق آن وقت که خواهد که با تو نیکویی کند باشد که با حمقی
کاری کند که در ان زیان بود و نداند و گفته اند از احمق دور بودن
قربت است و در روی احمق نگریدن خطیئت است و احمق
آن بود که حقیقت کارها نداند و چون فرا وی گویند فهم نکند
خصلت دوم خلق نیکو است که از بدخو سلامت نبود و چون از
خوی بد وی بجنبد حق تو فرو نهد و باک ندارد خصلت سیوم
انکه با صلاح بود که هر که بر معصیت مصر باشد از خدای نترسد و هر که
از خدای نترسد بروی اعتماد نبود و خدای تعالی میگوید و لا تطع
من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هواه طاعت مدار کسی
را که او را از ذکر خود غافل کرده ایم و از پس هوای خویش است
و اگر مبتدع بود از وی دور باید بود که بدعت وی سرایت کند
و با شومی فرا رسد و هیچ بدعت ازین عظیم تر نیست که اکنون
پدید آمده است که گروهی اند که میگویند که با خلق خدای داوری
نیست و هیچ کس را از فسق و معصیت باز نباید داشت که ما را با خلق
خدای خصومت نیست و در ایشان تصرف نیست و این سخن تخم
اباحت است و سر زندقه و از بدعت عظیمتر است البته با این
قوم مخالطت نباید کرد که این سخنی است موافق طبیعت و شیطان
بمعاونت این برخیزد و این را در دل بیاراید و بزودی باباحت

صریح کشید و جعفر بن عبد الصادق رضی الله عنه گفته است که از
صحبت پنج کس حذر کنید یکی دروغ زن که همیشه با وی در دروغ باشی
و دیگر احمق کان وقت که سود تو خواهد زیان کند و نداند و سه
دیگر بخیل که بهر وقت از وی ببری و چهارم بددل که بوقت حاجت ترا ضایع
کند و پنجم فاسق که ترا بیک لقمه بفروشد و بکمتر از یک لقمه گفتند
آن کمتر چیست گفت طمع در آن و جنید گوید صحبت با فاسق نیکوخو
دوستر دارم از آنکه با قرا بدخو و بدانکه جمله این خصال کمتر جمع شود
لکن باید که غرض صحبت بشناسی اگر مقصود دنیا است سخاوت
و کرم طلب کنی و اگر مقصود دینست علم و پرهیزکاری طلب کنی و این
هر یکی را شرطی دیگرست و بدانکه خلق از سه جنس اند بعضی
چون غذا اند که از ایشان گزیر نیست و بعضی چون داروا اند
در بعضی احوال بایشان حاجت بود و بس و بعضی چون علت
اند که هیچ وقت بان حاجت نبود و لکن مردم بایشان مبتلا شوند
و مداراتی باید کرد تا از ان برهند و در جمله صحبت با کسی باید کرد
که ویرا از تو فایده بود یا ترا از وی فایده بود پیدا کردن
حقوق صحبت و دوستی بدانکه چون عقد برادری و صحبت بسته شد
همچون نکاح بود که ویرا حقوق است رسول میگوید علیه السلام مثل
دو برادر چون دو دست است که یکدیگر را میشویند و این حقوق
از هشت جنس است حق اول در مال است و درجه بزرگترین درین

درین است که حق ویرا تقدیم کند و ایثار کند چنانکه در حق انصار
آمده که گفت وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ حق آدمی آنکه ویرا همچون
خویشتن دارد و مال در میان خویشتن و وی مشترک داند
درجه بازپسین آنکه ویرا چون غلام و خادم دارد آنکه تواند
در حاجات وی تصرف کند بی آنکه ویرا باید خواست چون بحاجت
و بگفتار حاجت افکند این از درجه دوستی بیرون شد که
اندیشه و تیمار وی از دل وی برخواست و این صحبت عادتی
بود که آنرا قدری نباشد عتبة الغلام را دوستی بود گفت مرا
بچهار هزار درم حاجت است گفت بیا و دو هزار بستان از وی
اعراض کرد و گفت شرم نداری دعوی دوستی خدای کنی
و آنگاه بدنیا ایثار نکنی و قومی را از صوفیان غمز کردند نزدیک یکی
از خلفا شمشیری بیاورد تا همه را بکشد بو الحسین نوری
در میان ایشان بود از پیش فرا شد تا ویرا پیشتر بکشند آن
خلیفت گفت چرا چنین کردی گفت ایشان برادران من اند
در دین خواستم که یک ساعت جان برای ایشان ایثار کنم گفت
کسانی که چنین باشند ایشان از شوان کشت همه را رها کرد
فتح موصلی بخانه دوستی شد حاضر نبود کنیزک ویرا گفت صندوقچه
وی بیاورد تا آنچه خواست برگرفت چون باز آمد و بشنید دوستی
کنیزک را از شادی این بشارت آزاد کرد و یکی نزدیک بو هریره آمد

گفت میخواهم که با تو برادری کنم گفت میدانی که حق برادری چیست
گفت نه گفت آنکه تو بزر و سیم خویش از من اولیتر نباشی گفت
هنوز بدین درجه نرسیده ام گفت برو که این کار
تو نیست ابن عمر گوید یکی را از صحابه سری بریان فرستادند
گفت فلان برادر من بدین اولیتر و حاجتمندترست بوی
فرستاد آنکس برادری دیگر فرستاد همچنین چند دست
بگذشت تا آنکه بان یکی اول اول رسید و میان مسروق و خیثمه
برادری بود و هر یکی وامی داشتند این وام آن بگزارد چنانکه
ندانست و آن وام این دیگر بگزارد چنانکه این ندانست
و علی میگوید رضی الله عنه و کرم الله وجهه بیست درم در حق
برادری کنم دوستر دارم از آنکه صد درم بدرویشان دهم
و رسول صلی الله علیه و سلم در بیشه شد و دو مسواک باز
کرد یکی کوژ و یکی راست و یکی از صحابه با وی بود آن راست بوی
داد و کوژ نگهداشت گفت یا رسول الله این یکی نیکوتر تو بدین
اولیتری گفت نه که هیچ کس یک ساعت با کسی صحبت نکند که نه ویرا
سوال کنند از حق صحبت که نگهداشت یا ضایع گذاشت اشارت
کرد بدانکه حق صحبت ایثار است و گفت هیچ دو تن با یکدیگر صحبت
نکنند که نه دوستر نزد خدای آن بود که رفیق تر بود حق دوم یاری
دادن بود در همه حاجتها پیش از آنکه درخواهد و بگوید و قیام

و قیام کردن بمهمات بدل خوش و پیشانی گشاده و سلف چنین
بوده اند که اندر سرای دوست شدندی هر روز و از خانه بپرسیدندی
که چه کار و چه شغل هیزم نان هست و نمک هست و روغن هست
و کارهای ایشان همچون کار خویش مهم داشتندی و چون بکردندی
منت داشتندی و حسن بصری میگوید برادران ما عزیزتر
اند از اهل و فرزند که ایشان دین بیاد ما می دهند و فرزندان
دنیا بیاد ما میدهند و عطا گفته است پس از سه روز برادران
طلب کنید اگر بیمار باشد عیادة کنید و اگر مشغول باشند
یاوری دهید و اگر فراموش کرده باشند بیاد دهید و جعفر
بن محمد الصادق علیهم السلام میگوید که من شتاب کنم تا حاجت
دشمنی از من روا شود تا از من بی نیاز شود در حق دوست چگونه
کس بوده است از سلف که پس از مرگ برادری چهل سال فرزند و اهل
ویرا تیمار میداشت نگهداشت حق صحبت حق سیوم بزبان است
که در حق برادران نیکویی گوید و عیوب ایشان پوشیده دارد اگر
کسی در غیبت حدیث ایشان کند جواب دهد و چنان انگارد
که وی در پس دیواری ایستاده می شنود و چنان خواهد که وی
باشد در غیبت وی وی نیز چنان باشد و مداهنت نکند و چون
سخن گوید بشنود و با وی خلاف مناظره نکند و هیچ سر وی
آشکارا نکند اگر چه پس از وحشت بود که از لئیم طبع باشد و زبان

ازغیبت واهل فرزند واسباب وی کوتاه دارد واگر کسی در وی
قدح کند بوی باز نگوید که رنج از رسانیده بود وچون ویرا نکوی
کوید از وی پنهان ندارد که آن از حسد باشد واگر در حق
وی تقصیری کند گله نکند وویرا معذور دارد واز تقصیری خویشتن
بیندیشد که در طاعت خدای تعالی میکند تا از آن عجب ندارد
که کسی در حق وی تقصیری کند وبداند که اگر کسی طلب کند که از وی
هیچ تقصیر نرود ودر وی هیچ عیب نبود هرگز نیابد وانکه از صحبت
خلق بیوفتد ودر خبرست که مؤمن همه عذر جوید ومنافق
همه عیب جوید وباید که بنیکوی ده تقصیر بپوشد که رسول میکوید
علیه الصلوة والسلام بخدای پناهید از یار بد که چون شری
بیند آشکارا کند وچون خیری بیند بپوشد وباید که تقصیر را ۱۰۰
که عذر توان نهاد عذر نهد وبروجه نیکوترین حمل کند او گمان بد و گمان بد نبرد
حرام است رسول علیه السلام میکوید خدای تعالی از مؤمن چهار
چیز حرام کرده است مال وخون وعرض وانکه بوی گمان بد برد
عیسی میکوید علیه السلام چکوئید در کسی که برادر در خفته بیند
جامه از عورت وی باز کند تا برهنه شود گفتند یا نبی الله که روا
دارد که این کند گفت شما که عیبی از برادر خویش بدانید آشکارا کنید
وبگوئید تا دیگران بدانند وچنین گفته اند که چون با کسی دوستی
خواهی کرد ویرا بخشم آور وانکه کسی را پنهان بوی فرست تا حدیث تو

بر تو کند اگر هیچ ستر تو آشکارا کند بدانکه دوستی را نشاید وگفته اند
صحبت با کسی کن که هرچه خدای از تو داند از تو بداند وچنانکه خدای
بر تو پوشانیده است بپوشد ویکی بتری فرا دوستی بگفت گفت یاد
گرفتی گفت نه که فراموش کردم وگفته اند هرکه با تو در چهار وقت بگردد
دوستی را نشاید در وقت رضا ودر وقت خشم وبوقت طمع
وبوقت هوا وشهوت بلکه باید که بدین سببها حق فرو ننهد
البته عباس فرا پسر خویش عبدالله گفت رضی الله عنهما که عمر رضی الله عنه
ترا بخود نزدیک میدارد وبر پیران تقدیم میکند زنهار تا پنج چیز نگه
داری هیچ ستر وی آشکارا نکنی ودر پیش وی کس را غیبت
نکنی وبا وی هیچ دروغ نگوئی وهرچه فرماید خلاف نکنی واز
تو هیچ خیانت باید که نه بیند وبدانکه هیچ چیز دوستی را چنان
تباه نکند که مناظره وخلاف کردن در هر حدیثی ومعنی برو رد
کردن سخن بر دوست خویش آن بود که ویرا احمق وجاهل گفته باشی
وخویشتن را عاقل تر وفاضلتر وبر وی تکبر کرده باشی وبچشم حقارت
نگرسته واین بدشمنی نزدیک تر بود از آنکه بدوستی ورسول
صلی الله علیه وسلم میکوید که با برادر خویش بآنچه گوید خلاف
مکنید وبا وی مزاح مکنید ووعده که دهید خلاف مکنید
وبزرگان چنین گفته اند که چون فرا برادر خویش گوئی برخیز
وی گوید تا کجا وی صحبت را نشاید بلکه باید که برخیزد ونپرسد

وسلیمان دارانی میکوید دوستی داشتم هرچه خواستمی
بدادی یکبار گفتم بچیزی حاجت است گفت چند میباید
حلاوت دوستی وی از دلم بیرون شد وبدانکه قوام صحبت
بموافقت است در هرچه موافقت توان کرد حق چهارم آنکه
بزبان شفقت ودوستی اظهار کند ورسول میکوید علیه السلام
اِذَا اَحَبَّ اَحَدُکُمْ اَخَاهُ فَلْیُخْبِرْهُ هرکه کسی را دوست دارد تا
ویرا خبر دهد واین برای آن گفت تا دوستی در دل آنکس نیز
پدید آید وانکه از دیگر جانب نیز مضاعف شود پس باید که از
همه احوال بزبان بپرسد ودر شادی واندوه فرا نماید که با وی
شریکست وشادی واندوه وی چون شادی واندوه خویش داند
وچون ویرا خواند بنام نیکوترین خواند واگر با وی خطابی بود
آن گوید که وی دوستر دارد عمر گفت رضی الله عنه دوستی برادر
بسه چیز صافی شود یکی آنکه بنام نیکوترین خوانی وسلام ابتدا کنی
ودر نشست ویرا تقدیم کنی وزین جمله آن بود نیز که بروی ثنا گوئی
در غیبت وی جای که ویرا دوستر دارد وهمچنین بر اهل وفرزند
واحوال وی وهرچه بوی تعلق دارد ثنا گوی که این اثری عظیم دارد
در دوستی وبهر نیکوئی که کند باید که شکر کنی علی رضی الله عنه و
کرم الله وجهه میکوید هرکه برادر خویش را بر نیت نیکو شکر نکند
بر کار نیکو هم نکند وباید که در غیبت وی ویرا نصرت کند وسخن

حق پنجم
وسخن متعنت بد و نشود وویرا همچون خویشتن داند وخیانتی
عظیم باشد که در پیش کسی سخن دوست میکوید بر زشتی وسخن
دوست واین همچنان باشد که بیند که ویرا می زنند وخاموش
می باشد که زخم سخن عظیم تر است ویکی میکوید که هرگز از دوست
من کس سخن نگفت که نه تقدیر کردم که وی حاضر است ومی شنود
تا آن گفتم که خواستم که وی می شنود وابو درداء دو گاو را دید که
در زمین بسته بودند چون یکی بیستادی دیگر نیز بیستادی
بگریست وگفت برادران خدای همچنین باشند با یکدیگر بهر و
ایستادن ورفتن موافقت کنند حق پنجم آنکه هرچه حاجت
مند باشد در علم دین ویرا بیاموزد که برادر را از آتش دوزخ
نگاه داشتن اولیتر از آنکه از رنج دنیا واگر بیاموزد وبدان
کار نکند باید که او را نصیحت کند وپند دهد وویرا بخدا ترساند
ولکن که نصیحت بخلوت کند تا از شفقت بود که نصیحت بر ملا
فضیحت بود وآنچه گوید بلطف گوید نه بعنف که رسول میکوید
صلی الله علیه وسلم مؤمن آیینه مؤمن است یعنی که عیب و
نقصان خویش از وی بداند وچون برادر مؤمن شفقت عیب تو
بخلوت با تو بگفت باید که منت داری وخشم نگیری که این همچنان
بود که کسی ترا خبر دهد که در درون جامه تو ماری است یا کژدمی
که از این خشم نگیری بلکه منت داری وهمه صفتها مذموم از
تحریر
محلا

آدمی مار و کژدم است ولکن زخم آن در کوه بیاید و زخم وی در
هوزنج بود و آن صعبتر از کژدم این جهانی بود که زخم وی بر بدن بود و عمر
رضی الله گفت رحمت خدای بر آنکس باد که عیب من بهدیه پیش من آورد
سلمان نزدیک وی آمد گفت یا سلمان راست بگوی تا چه دیدی
و چه شنیدی از احوال من که ناکاره بودی گفت مرا عفو کن ازین
حدیث گفت لابدست چون الحاح کرد گفت شنیدم که بر خوان
تو دو نان خورش بود یکبار و دو پیراهن داری یک شب را و یک
روز را گفت این هر دو نیز نباشد هیچ دیگر شنیدی گفت نه و حذیفه
مرعشی یوسف اسباط نامه نوشت که شنیدم که دین خویش بدو
حبه بفروختی و از بازار چیزی خریداری کردی و آنکس گفت بدانگی
و تو گفتی بسه تسو بده آنکس بداد و ترا می شناخت و آن مسامحت
برای دین و صلاح تو کرد قناع غفلت از سر باز کن و از خواب بیدار
باش و بدانکه هر که علم قرآن حاصل کرد و آنگه رغبت دنیا کند ایمن
نباشم که از جمله مستهزیان باشد تا بار خدای تعالی رسد پس نشان
رغبت دین آن بود که از چنین چیزها منت دارد که خدای تعالی
میگوید ولکن لا تحبون الناصحین در صفت دروغ زنان که هر که
ناصح را دوست ندارد آن بود که رعونت و کبر وی در دین و
عقل غلبه دارد و این همه خیانتی باشد که آنکس عیب خویش نداند
و چون داند پند باید داد بتعریض و آشکارا نباید کرد و اگر آن عیب بدان

بدان بود که در حق تو تقصیری کرده باشد اولیتر بر تو پوشیدن بود
و نادانسته انگاشتن بشرط آنکه دل متغیر نشود در دوستی اگر متغیر
خواهد شد عیان کردن در سر اولیتر از قطیعت و قطیعت بهتر
از وقیعت و زبان دراز کردن و باید که مقصود تو از صحبت آن بود
تا خلق خویش را مهذب کنی باحتمال کردن از برادران نه آنکه از ایشان
چشم نیکویی داری بو بکر کتانی میگوید مردی با من صحبت کرد و بر دل
من گران بود وی را چیزی بخشیدم بر آن نیت که آن گرانی از دل
من برخیزد برنخاست دست وی گرفتم و بخانه بردم و گفتم تا کف پای
تو بر روی من نهد گفت البته زینهار گفتم لابد چنین باید کرد چنان
بکرد و آن گرانی از دل وی برخاست بو علی رباطی میگوید با عبدالله
رازی همراه شدم در بادیه گفتم امیر من باشم یا تو در راه گفتم تو
باشی گفت باید که هرچه گویم طاعت میداری گفت سمعا و طاعة
گفت توبره بیاور و زاد و جامه و هرچه بود و داشتیم در آن جای
نهاد و بر پشت نهاد و می برد هرچند گفتم مرا ده که رنجور شوی
گفت نگفتی که امیر تو ای پس تو فرمان بردار باش و یک شب باران
آمد تا روز و بر پای ایستاد و گلیمی بر سر من میداشت تا باران بر من
نیاید و هرچند من گفتمی مکن گفتی امیر منم تو طاعت دار باش تا مرا
با خویشتن گفتمی کاشک وی را امیر نکردمی حق ششم عفو کردن
از زلت و تقصیری که بزرگان گفته اند اگر تقصیری در حق تو کند از

از هفتاد گونه عذر وی از خویشتن بخواه اگر نپذیرد وی را بگوی
اینت بدخوی و بدگوهری که تو ای که برادر تو هفتاد عذر بنهاد و نپذیرفتی
و اگر تقصیر بدان بود که بروی معصیتی رود وی را بلطف نصیحت
کند تا دست بدارد و اگر اصرار نکند خود نادیده انگارد و اگر
اصرار کند نصیحت کند اگر فایده نکند صحابه را درین مسئله خلاف
است که چه میباید کرد مذهب بو ذر رضی الله عنه آنست که از وی
بباید برید که میگوید چون برای خدای او را دوست داشتی اکنون
برای خدای وی را دشمن گیر و بو دردا و جماعتی از صحابه گفته اند که
قطیعت نباید کرد که امید آن باشد که از آن بگردد و اما در ابتدا
با چنین کس برادری نباید کرد و چون بسته شد بدین قطع
نباید کرد و ابراهیم میگوید بگناهی که برادری بکند وی را مهجور مکن
که امروز کند و فردا دست بدارد و در خبر است که حذر کنید از زلت
عالم و از وی مبرید و چشم میدارید که زود از آن بازگردد و دو برادر
در دین بودند یکی بهوای مخلوقی مبتلا گشت آن دیگر را
گفت که دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی قطع
کن گفت معاذ الله که من بیک گناه از تو قطع کنم و با خویشتن
عزم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که خدای تعالی او را
از آن بلا عافیت دهد چهل روز نخورد پس از وی پرسید که حال
چیست گفت همچنان وی همچنان صبر میکرد دیگر سنای میکرد آخر

بکرد از وی

که خدای تعالی از آن بلا عافیت داد

میگداخت تا آنگاه که آن برادر بیامد و گفت خدای کفایت بکرد
و گفت دل من از عشق سرد گشت پس آنکه طعام خورد و یکی را گفتند
که برادرت از راه دیگر بیفتاد و در معصیت افتاد چرا از وی نبری گفت
وی را امروز برادر حاجتست که کارش افتاد دست من دست از وی
چون بدارم بلکه امروز دست وی گیرم تا او را از دوزخ برهانم
و در بنی اسرائیل دو دوست بودند که بر کوه عبادت کردندی یکی بشهر
آمد تا چیزی خرد چشم وی بر زنی خراباتی افتاد عاشق شد و
درماند و با وی بهم بنشست چون چند روز برآمد آن دیگر
بطلب او آمد حال وی شنید نزدیک وی شد وی از شرم گفت
من خود ترا نمیدانم وی گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا هرگز
بر تو آن شفقت و دوستی نبود که اکنون است و دست
بگردن وی فرا کرد و وی را بوسه میداد چون آن شفقت وی بدان
که از چشم وی بیفتاده است برخاست و توبه بکرد و با وی بهم
برفت پس طریقت بو ذر بسلامت نزدیکتر است اما این طریق
لطیف و فقیه تر است که این لطف راهی بود بتوبه وی در روز
درماندگی برادران دین حاجت بود چگونه فرو گذارند اما وجه فقه
آنست که دوستی چون بسته شد همچون قرابتی است و قطع رحم
نشاید بسبب معصیت و برای این گفت حق تعالی فان عصوک
فقل انی بری مما تعملون گفت اگر عترت و خویشان بر تو عاصی شوند

است دست از وی بدارم

گفتند
بگو بیزارم از عمل شما و مگو بیزارم از شما و ابو الدردا را برادر معصیت
کرد چرا او را دشمن نداری گفت معصیت وی را دشمن دارم اما وی
برادر منست اما در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد که برادری
ناکردن جنایتی نیست اما صحبت قطع کردن جنایتی و فرو گذاشتن
حقی است که سابق شده است اما خلاف نیست که اگر تقصیر در حق
تو کند عفو کردن اولیتر و چون عذر خواهد اگر چه دانی که دروغ میگوید
قبول باید کرد رسول میگوید صلی الله علیه وسلم که هر که برادری از وی
عذر خواهد بنذیرد بزه وی هم چون بزه کسی باشد که بر راه از مسلمانان
باج ستاند و رسول علیه الصلوة والسلام گفت که مومن زود خشم
گین شود و زود خشنود شود و بو سلیمان دارانی فرا مرید
خویش گفت چون از دوست جفا بینی عتاب مکن که باشد که در
عتاب سخنی بشنوی که آن از جفا عظیمتر گفت چون بیازمودم همچنین
دیدم حق پنجم آنکه دوست خویش را بدعا یاد داری هم در زندگانی
هم پس از مرگ و همچنین فرزندان و اهل وی را همچنانکه خویشتن را
دعا کنی وی را هم چنان دعا کنی که بحقیقت آن دعا خویشتن را کرده
باشی رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که برادر خویش را دعا کند
در غیبت فرشته گوید وی را نیز همچنین و در یک روایت است که خدای
تعالی گوید ابتدا بتو کنم و گفت دعا دوستان در غیبت رد نکنم
و ابو الدردا گوید هفتاد دوست را نام برم در سجود و همه را دعا

کنم و گفته اند برادر آن باشد که پس از مرگ تو همگان بمیراث
تو مشغول شوند وی بدعا میکند و بکار تو مشغول تا خدای
با تو چه میکند و رسول میگوید علیه السلام مثل مرده چون
کسی باشد که غرق شده باشد و دست بهر جای میزند و وی
نیز منتظر دعا باشد از فرزند و اهل و دوستان و آن دعا زندگانی
چون کوهها بود که بگور مردگان رسد و در خبر است که دعا ها بر
مردگان عرض میکنند بر طبقها نور و میگویند این هدیه فلانست هم
چنان شاد میشود که زنده بهدیه حق ششم وفا دوستی نگه داشتن
است و معنی وفا داری یکی آن بود که پس از مرگ از اهل و فرزند و
دوستان وی غافل نباشد که پیرزنی در نزدیک پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شد وی را اکرام کرد عجب داشتند از آن گفت وی در روزگار خدیجه
نزدیک ما آمدی و کرم عهد از ایمان است و دیگر وفا آن بود که
هر که بدوست وی تعلق دارد از بنده و فرزند و شاگرد بهمه شفقت
برد و اثر آن در دل بیش بود از شفقتی که [illegible] بود و دیگر آنکه اگر جاهی
و حشمتی و ولایتی فرا رسد آن تواضع که میکرد نگاه دارد و بر دوستان
تکبر نکند و دیگر وفا آنکه دوستی بر دوام نگه دارد و هیچ چیز نبرد
شیطان را هیچ کار مهمتر از آن نیست که میان برادران وحشت افکند
چنانکه خدای تعالی میگوید اِنَّ الشَّیطانَ یَنزَغُ بَینَهُم اِنَّ الشَّیطانَ
کانَ لِلاِنسانِ عَدُوًّا مُبِینًا و یوسف گفت علیه السلام مِن بَعدِ

اَن نَزَغَ الشَّیطانُ بَینی وَبَینَ اِخوَتی و دیگر وفا آن بود که تخلیط
هیچ کس فرا نشود و تمام را در و دروغ زن دارد و دیگر وفا آنکه با دشمن
وی دوستی نکند بلکه دشمن وی را دشمن خویش داند هر که با کسی دوست
بود و با دشمن وی نیز دوست بود آن دوستی ضعیف بود حق هفتم
آنکه از میان برگیرد و با دوست همچنان باشد که تنها و اگر از یکدیگر هیچ تکلف
حشمت دارند دوستی ناقص بود و علی میگوید رضی الله عنه
بترین دوست آن بود که ترا حاجت بود بعذر خواستن از وی
و تکلف کردن برای وی و جنید میگوید بسیار برادران را دیدم
و هیچ دو برادر را ندیدم که میان ایشان حشمتی بود که نه آن بود
که در یکی از ایشان علتی بود و گفته است زندگانی با اهل دنیا
با دب کن و با اهل آخرت بعلم کن و با اهل معرفت چنانکه خواهی میکن
و گروهی از صوفیان با یکدیگر صحبت داشتند بدانکه شرط که اگر
یکی بر دوام روزه دارد یا نان خورد و یا همه شب بخسبد یا نماز کند
آن دیگر نگوید چرا و در جمله معنی دوستی خدای در یگانگی است و
در یگانگی تکلف نباشد حق هشتم آنکه خویشتن را از همه دوستان
کمتر شناسد و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد و هیچ مراعات
بیوسد و بهمه حقها قیام کند یکی پیش جنید میگفت که برادران
درین روزگار عزیز شده اند و نایافت است چند بار بگفت جنید
گفت اگر کسی میخواهی که مونت و رنج تو میکشد عزیز است و گر کسی میخوا

میخواهی که تو مونت و رنج وی بکشی این چنین بسیار هستند نزدیک
من و بزرگان چنین گفته اند هر که خویشتن را فوق دوستان دارد
بزه کار شود و ایشان نیز بزه کار شوند در حق وی و گر مثل ایشان
داند هم وی رنجور بود و هم ایشان و بو معویة الاسود گفت که
دوستان من همه از من بهترند و ایشان مرا مقدم دارند بر خویشتن
و فضل مرا دانند باب سیم در حق مسلمانان و خویشان و همسایگان
بدانکه حق هر کسی بقدر نزدیکی وی بود و نزدیکی را درجات است و حق
بر مقدار آن بود و رابطه قوی ترین برادری خدای است و حقوق
آن گفته آمد و با کسی که دوستی نبود و لکن قرابة اسلام بود او را نیز
حقوق است حق اول آنکه هر چه بخویشتن نپسندی بهیچ مسلمان
نپسندی که رسول میگوید صلی الله علیه وسلم مثل مومنان چون
جمله یک تن است چون اندامی را رنجی رسد همه اندامها آگاهی یاود
و رنجور شود و گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد باید که
چون مرگ وی را دریابد بر کلمت شهادة دریابد و ~~هر چه خواهد که از~~
~~دوزخ خلاص یابد~~ نپسندد که با وی کنند با هیچ مسلمانان نکند
و موسی صلوات علیه گفت از بندگان تو که عادلتر گفت آنکه انصاف
از خویشتن بدهد حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان
وی رنج نبیند رسول گفت صلی الله علیه وسلم دانید که مسلمان که بود
گفتند خدای و رسول بهتر داند گفت آنکه مسلمانان از دست

وزبان وی بسلامت یابند و دانید که مؤمن کی بود آنکه مسلمانان بروی
ایمنی بود در تن و مال و دانید که مهاجر کی بود آنکه از کار بد بریده بود و گفت
علیه السلام حلال نیست هیچ کس را که بیک نظر اشارت کند که مسلمانی
برنجد و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانان از آن براهد و بترسد
مجاهد گوید خدای تعالی خارش و گر بر اهل دوزخ مسلط بکند خویشتن
بخارند تا استخوان بدید آید پس منادی کنند که این رنج چگونه است
گویند صعب گویند این بدانست که مسلمانان را میرنجانیدی در دنیا
و رسول گفت علیه السلام یکی را دیدم در بهشت میگردید چنانکه خواست
که درختی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنج نرسد حق سیوم
آنکه بر هیچ کس تکبر نکند که خدای تعالی متکبر را دشمن دارد رسول گفت
صلی الله علیه وسلم که وحی آمده است بمن تا هیچ کس بر هیچ کس تکبر نکند
و از این بود که رسول علیه السلام با زن بیوه و با مسکین همی رفتی تا آنگاه
که حاجت ایشان روا کردی و نباید که بهیچ کس بچشم حقارت نگرد
که باشد که آنکس ولی خدای بود و وی نداند که خدای تعالی اولیاء خویش را
پنهان کرده است تا کسی راه بایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن
نمام بر هیچ مسلمان نشنود که از عدل باید نشنید که نمام فاسق است که
در خبر است که هیچ نمام در بهشت نشود و باید دانست که هرکه کسی را
پیش تو بد گوید ترا نیز پیش دیگری بد گوید از وی دور باید بود و ویرا
دروغزن باید داشت حق پنجم آنکه زبان از هیچ آشنا باز نگیرد بیش

بیش از سه روز و رسول میگوید علیه السلام حلال نیست از برادر مسلمان
بیش از سه روز ~~رسول میگوید علیه السلام~~ زبان باز گرفتن و
بهتر ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند و علی رضی الله عنه میگوید
خدای تعالی یوسف را گفت درجه تو و نام تو از آن بلند کردانیدم
که برادران را عفو کردی و در خبر است که بدانکه از برادران عفو کنی
جز عز و بزرگی نیفزاید حق ششم آنکه با هرکه باشد نیکویی کند بدانچه
تواند و فرق نکند میان نیک و بد که در خبر است که نیکویی کن با هرکه
توانی اگر آنکس اهل آن نباشد تو اهل آنی و در خبر است که اصل عقل
پس از ایمان دوستی نمودن است با خلق و نیکوی کردن با پارسا
و ناپارسا و بوهریره گوید هرکه دست رسول علیه السلام گرفتی
تا با وی سخن گوید بر گرفتن دست از وی بنداشتی تا آنکس دست از
وی برداشتی و هرکه با وی سخن گفتی جمله روی بوی آوردی و صبر
کردی تا تمام بگفتی حق هفتم آنکه پیران را حرمت دارد و بر کودکان رحمت
کند رسول گفت علیه السلام هرکه پیران را حرمت ندارد و بر کودکان
رحمت نکند از ما نیست و گفت علیه السلام اجلال موی سپید
اجلال خدای تعالی است و گفت علیه السلام هیچ جوان پیری را
حرمت نداشت که نه خدای تعالی جوانی را برانگیخت در وقت پیری
وی تا حرمت پیری وی نگاه دارد و این بشارت است بعمر دراز که هرکه
توفیق توقیر مشایخ یاود دلیل بود بر آنکه پیری خواهد رسید تا مکافات

آن یاود و رسول علیه السلام چون از سفری باز آمدی کودکان ابیش
او بردندی و ایشان را پیش خویش نشاندی بر ستور و بعضی را بر پس نشاندی
و بعد از آن کودکان با یکدیگر فخر کردندی که رسول ما را بر پیش نشاند
و ترا بر پس نشاند و کودک خود را پیش وی بردندی تا نام برنهد
و دعا کند و در کنار گرفتی و بودی که کودک بول کردی در جامه او
و بانگ بر وی زدندی و قصد آن کردندی که از وی فرا گیرند ندادی و
گفتی بگذارید تا بول تمام بکند و بر وی مزید و آنکه در پیش آنکس نشستی
تا او بخورد دل نشود و چون او بیرون شدی آنکه بنشستی و هرچه بسر
خرد بودی آب بر پاشیدی و بنشستی حق هشتم آنکه با همه مسلمانان
روی خویش گشاده دارد و در روی همگان خندان باشد رسول گفت
علیه السلام خدای تعالی گشاده روی آسان گیر را دوست دارد و گفت
علیه السلام نیکوکاری که موجب مغفرت است و آسان است پیشانی
گشاده و زبان خوش است انس گوید زنی بیچاره در راه رسول ما علیه السلام
گفت مرا با تو کاری است گفت درین کوی هرجای که خواهی بنشین
تا با تو بنشینم آنکه در کوی برای وی بنشست تا سخن خویش جمله بگفت
حق نهم آنکه هیچ مسلمان از او عده خلاف نکند که در خبر است
که سه چیز است که در هرکه بود منافق بود اگرچه نماز کند و روزه دارد
در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف کند و در امانت خیانت کند
حق دهم آنکه حرمت هرکسی بدرجه او بدارد هرکه در میان عزیز بود

بود او را عزیزتر دارد و چون جامه نیکو دارد و اسب و تجمل دارد
بدان بداند که وی کرامی تر است عایشه در سفری بود و سفره نهاد
درویشی بگذشت گفت نانی بوی دهید سواری بگذشت گفت
ویرا بخوانید گفتند درویش را بگذاشتی و توانگری را بخواندی گفت
خدای تعالی هر کسی را درجه داده است ما را نیز حق آن درجها
نگه باید داشت درویش شاد شود و در خبر است که چون عزیز
قومی نزدیک شما آید ویرا عزیز دارید و کس بود که رسول علیه السلام را
خویش بوی داد و بی گلیم بنشیند و پیرزنی که ویرا شیر داده بود نزدیک
وی آمد برد ای خویش نشاند و ویرا گفت مرحبا ای مادر شفاعت
کن و هرچه خواهی بخواه تا بدهم پس حصتی که ویرا از غنیمت رسیده
بود بوی داد بصد هزار درم بعثمان فروخت حق یازدهم آنکه هر دو
مسلمان که میان ایشان وحشتی بود جهد آن کند تا میان ایشان
صلح افکند رسول گفت علیه السلام نگویم شما را که چیست که از
روزه و نماز و صدقه فاضلتر است گفتند بگوی گفت صلح افکندن
میان مسلمانان انس گوید که روزی رسول صلی الله علیه وسلم
۱۰۲ نشسته بود و بخندید عمر گفت پدر و مادر من فدای تو باد از چه
خندیدی گفت دو مرد از امت من پیش رب العزة درافتند یکی
گوید بار خدایا این خواجه بر من ظلم کرده است انصاف من از وی
بستان خدای تعالی گوید حق وی بده گوید بار خدایا حسنات

من همه خصمان ببرد ند و مرا هیچ چیز نماند خدای تعالی متظلم را کوید
اکنون چه کنند که هیچ حسنه ندارد کوید بار خدایا معصیتهای من
نه بوی حواله کن پس معصیت این کس بوی نهند و هنوز
مظلمت بماند آنکاه رسول علیه السلام بکریست و کفت اِنَّ عَظِیمٌ
روزی که هر کسی حاجتمند آن باشد که باری از وی بر کیرند انکه خدای
تعالی متظلم را کوید بنکر تا چه بینی بنکرد و کوید یارب شهرها می بینم
از سیم و کوشکها را می بینم از زر مرصع بجواهر و مروارید باکه این
کدام پیغمبر راست یا کدام شهید را یا کدام صدیق را حق تعالی کوید
آنکس راست که بها بدهد کوید یارب بهای این که تواند داد کوید
تو توانی داد کوید بار خدایا بچه کوید انکه ازین برادر عفو کنی کوید
بار خدایا عفو کردم و کوید برخیز و دست وی بکیر و هر دو به بهشت
روید آنکاه رسول کفت صلی الله علیه و سلم از خدای بترسید
و میان خلق صلح افکنید که خدای روز قیامت میان مسلمانان
صلح افکند حق دوازدهم انکه همه عیبها و عورتهای مسلمانان پوشیده
دارد که در خبر است که هیچ کس درین جهان ستر بر مسلمانی نکه دارد خدای عز و جل
روز قیامت ستر بر کارهای وی نکه دارد و صدیق میکوید رضی الله عنه
هر که را بکیریم اکر دزد بود و اکر حرام و اکر خمر خواره آن خواهم که
خدای آن فاحشه بروی بپوشاند و رسول کفت علیه السلام
با کسانی که بزبان ایمان آورده اید و هنوز ایمان در دل شما نشده است

نشده است مردمان را غیبت مکنید و عورة ایشان بجستن مکنید
که هر که عورت مسلمانی را بردارد یا آشکارا کند خدای تعالی عورة او را برداد
تا فضیحت کرداند و یرا اکر چه در اندرون خانه خویش باشد ابن مسعود
میکوید یاد دارم که اول کسی را که بدزدی بکرفتند نزدیک رسول آوردند
علیه السلام تا دست وی ببرند و روی رسول علیه السلام از
لون خویش بکشت کفتند یا رسول الله کراهیت آمد ترا ازین کار
کفت آری کفتند چرا کفت نباید که یاور شیطان باشند در خصمی
برادران خویش بخواهی که خدای تعالی شما را عفو کند و کناهان
شما بیامرزد و بپوشاند شما نیز کناهان مردم بپوشانید که چون
پیش سلطان رسید چاره نباشد از حد اقامت کردن عمر رضی الله عنه
شب بعسس میکرد بد آواز سرود شنید از خانه بر بام خانه بر شد
چون فرو شد مردی را دید و زنی با وی خمر میخورد کفت ای دشمن
خدای پنداشتی که خدای تعالی این چنین معصیت بر تو بپوشد
مرد کفت یا امیر المؤمنین شتاب مکن اکر من یک معصیت
کردم تو سه کردی که خدای تعالی میکوید وَلَا تَجَسَّسُوا او
تو تجسس کردی و کفته است وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا
و تو از بام در آمدی و کفته است لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ
حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا کفته است بی دستوری در خانه
کس مشوید و سلام کنید تو بی دستوری در آمدی و سلام

نکردی عمر کفت اکنون اکر عفو کنم توبه کنی کفت کنم و اکر عفو کنی هرکز
بسر این باز نشوم پس عفو کرد و وی توبه کرد و رسول صلی الله علیه و سلم
کفت هر که کوش کند بسخن مردمان که وی میکویند روز قیامت سرب
کداخته در کوش وی کنند حق سیزدهم انکه از راه تهمت دور باشد
تا دل مسلمانان را از کمان بد و زبان ایشان را از غیبت صیانت کرده باشد
هر که سبب معصیت دیکری باشد در آن معصیت شریک باشد رسول
میکوید علیه الصلوة و السلام چکونه بود کسی که مادر و پدر خویش را
دشنام دهد کفتند این که کند که یا رسول الله کفت کسی که مادر
و پدر دیکری را دشنام دهد تا ما در و پدر وی را دشنام دهند و
آن دشنام وی داده باشد و عمر کفت رضی الله عنه هر که بجای
تهمت نشست و یرا نیست که ملامت کند کسی را که کمان بد برد و
رسول علیه السلام با آخر رمضان با صفیه سخن میکفت در
مسجد دو مرد بوی بکذشتند ایشان را بخواند و کفت این زن
منست صفیه کفتند یا رسول الله اکر بکسی کمان بد برند بتو نبرند
کفت شیطان در تن آدمی روان است چون خون وی
و عمر مردی را دید در راه که با زنی سخن میکفت و یرا بدره بزد
آن مرد کفت زن منست کفت چرا سخن جای نکویی که کس نبیند حق چهاردهم انکه اکر و یرا
جاهی باشد شفاعت دریغ ندارد در حق هیچ کس و رسول
صلی الله علیه و سلم صحابه را کفت از من حاجت خواهید که در دل

در دل دارم که بدهم و تاخیر میکنم تا کسی از شما شفاعت کند تا و یرا مزدی
حاصل شود شفاعت کنید که بدان خود معصوم مانید با منفعتی
بکسی رسد تا رنجی از وی برداشته حق پانزدهم انکه چون بیند که کسی
در مسلمانی بد تا بی دراز میکند بوی یا بمال وی قصد میکند و وی
غایب است نایب آن غایب باشد در جواب و آن ظلم از وی باز دارد
که رسول میکوید صلی الله علیه و سلم هیچ مسلمان نیست که نصرت
کند مسلمانی را جای که سخن وی کویند بزشتی و حرمت فرو نهند
که نه خدای تعالی و یرا نصرت کند آنجا که حاجتمند تر بود و هیچ مسلمان
نیست نصرت فرو کذارد و خصمی نکند که نه خدای تعالی او را
ضایع بکذارد جای که دوستر دارد حق شانزدهم انکه چون نصیحت
کسی بد مبتلا شود مجاملت و مدارا میکند تا بر هد و با وی درشتی
نکند مشافهه ابن عباس میکوید درین آیت وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ
السَّيِّئَةَ که فحش را بسلام و مدارا مقابله کنند و عایشه میکوید
مردی دستوری خواست تا در پیش رسول آید علیه السلام کفت
دستوری دهید که بد مردی است او در میان قوم خویش چون
در آمد چندان مراعات و مردمی کرد و یرا که پنداشتی که نزدیک
وی منزلی دارد چون بیرون شد کفتم یا رسول الله کفتی که مردی است
و مراعات کردی کفت یا عایشه بترین مردمان بر خدای تعالی
کسی است روز قیامت که از بیم شر وی و یرا مراعات کنند و در خبر است

تا ثواب یابد و کفت هیچ صدقه فاضلتر از صدقه زبان نیست
کفتند صدقه زبان چیست کفت شفاعت کی

که هرچه بدان عرض خویش از زبان بدگویان نگاه داری آن صدقه
باشد و ابو الدردا میگوید بسیار کس است که ما در روی وی می
خندیم و دل ما وی را لعنت میکند حق هفدهم آنکه نشست و خاست
و دوستی با درویشان دارد و از مجالست توانگران حذر کند
رسول گفت صلی الله علیه وسلم با مردگان منشینید گفتند آن کیانند
گفت توانگران و سلیمان صلوات الله علیه در مملکت خود هر
کجا مسکینی دیدی با وی بنشستی و گفتی مسکینی با مسکینی نشست
عیسی صلوات الله علیه هیچ نام دوستتر از آن نداشتی که گفتندی یا مسکین
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بار خدایا تا زنده داری مرا
مسکین دار و چون بمیرانی مسکین میران و چون حشر کنی
با مسکینان کن و موسی صلوات الله علیه گفت بار خدایا
از کجا طلب کنم ترا گفت نزدیک شکسته دلان حق هشتدهم
آنکه جهد کند تا شادی بدل مسلمانان رساند و حاجتی از آن
وی قضا کند و رسول میگوید صلی الله علیه وسلم هر که حاجت
مسلمانی روا کند چنان باشد که همه عمر خدمت خدای کرده باشد
و گفت علیه السلام هر که چشم مؤمنی روشن کند خدای تعالی
در قیامت چشم وی روشن کند و گفت علیه السلام هر که
بحاجت مؤمنی فرا دود یک ساعت از روز یا از شب اگر
حاجت برآید و اگر نه وی را بهتر از آنکه دو ماه در مسجد معتکف نشیند

بنشیند و گفت علیه السلام هر که اندوهگنی را فرح دهد یا مظلومی
را برهاند خدای تعالی وی را هفتاد و سه مغفرت کرامت کند
و گفت علیه السلام برادر خویش را نصرت کنید اگر ظالم باشد
و اگر مظلوم گفتند چون ظالم بود چگونه نصرت کنیم گفت باز
داشتن وی از ظلم نصرت وی بود و گفت خدای تعالی هیچ
ساعت از آن دوستتر ندارد که شادی بمسلمانی رسانی و گفت
علیه السلام دو خصلت است که هیچ شر را آن نیست شرک آوردن
و خلق را رنجانیدن و دو خصلت است که هیچ عبادت را آن نیست
ایمان آوردن و راحت خلق جستن گفت هر که اندوه مسلمانان
نیست از ایشان نیست و فضیل دیدند که میگریست گفتند
چرا میگریی گفت اندوه آن مسلمان بیچاره که بر من ظلم کرده است
فردا در قیامت سوال کنندش و رسوا شود و هیچ عذر و حجت
ندارد و معروف کرخی میگوید هر که هر روز ده بار بگوید اللهم
اصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم اغفر امة
محمد نام وی در جمله ابدال بنویسند حق نوزدهم آنکه فرا هر که
رسد بسلام ابتدا کند پیش از سخن و دست فرا گیرد و رسول گفت
صلی الله علیه وسلم هر که سخن گوید پیش از سلام جواب مدهید
تا بیشتر سلام کند و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم شد
سلام نکرد و گفت برون شو و باز در آی آنگاه سلام کن و انس

حدیث شیخ معروف کرخی

گوید چون هشت سال خدمت کردم رسول را صلی الله علیه وسلم
گفت یا انس طهارت تمام کن تا عمرت تمام شود و فرا هر که رسی سلام
کن تا حسنات تو بسیار شود و چون خویش بخانه شوی بر اهل
خانه سلام کن تا خیر بر خانه تو بسیار شود و یکی در پیش رسول
آمد علیه السلام گفت السلام علیک یا رسول الله گفت ده
حسنه بنوشتند و دیگری در آمد و گفت السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته گفت سی حسنه بنوشتند و رسول گفت
صلی الله علیه وسلم چون در جای شوید سلام کنید و چون بیرون
آیید سلام کنید که پیشین اولیتر از بازپسین نیست و گفت
دو مؤمن که دست یکدیگر فرا گیرند هفتاد رحمت بمیان ایشان
قسمت کنند شصت و نه آن را بود که خندان تر و گشاده روی
تر بود و چون دو مسلمان فراهم رسند و سلام کنند صد
رحمت میان ایشان قسمت کنند نود آن را بود که ابتدا کند و ده
آن را که جواب دهد و بزرگان دین را بوسه بر دست دادن
سنت است بوعبیده جراح بوسه بر دست عمر رضی الله عنه داد
و انس میگوید که پرسیدم از رسول صلی الله علیه وسلم چون فرا
رسیم فرا یکدیگر پشت را خم دهیم گفت نه گفت بوسه دهیم گفت نه
گفت دست فرا گیریم گفت آری اما بوسه بر روی دادن در
وقت فرا رسیدن از سفر و معانقه کردن سنت است اما

اما بر پای خاستن رسول صلی الله علیه وسلم دوست نداشته است
و انس میگوید که هیچکس را از رسول علیه السلام دوستتر نداشتیمی
و وی را بر پای نخاستیمی که دانستیمی که آن را کاره است پس اگر بر سبیل
اکرام کنند جای که عادت شده باشد باکی نبود اما بر پای ایستادن
پیش کسی این نهی است رسول علیه السلام گفت هر که دوست دارد
که مردمان پیش وی بر پای باشند و وی نشسته گو جای خویش بر دوزخ فرا گیر
حق بیستم آنکه کسی را عطسه آید الحمد لله گوید ابن مسعود
گوید که رسول صلی الله علیه وسلم ما را بیاموخت که کسی را اگر عطسه
آید باید که بگوید الحمد لله رب العالمین چون این بگفت کسی که
بشنود گوید یرحمک الله چون بگفتند وی گوید یغفر الله لی
ولکم و چون کسی الحمد لله نگوید مستحق یرحمک الله نباشد و رسول
علیه السلام چون او را عطسه آمدی آواز فرا داشتی و دست
بر روی باز نهادی و گر کسی در میان قضا حاجت عطسه آید
بدل الحمد لله باید گفت و ابراهیم النخعی گفته است که اگر بزبان
بگوید نیز باکی نیست کعب الاحبار گوید که موسی علیه السلام گفت
یا رب نزدیکی تا سخن براز گویم یا دوری تا سخن بآواز گویم گفت
هر که مرا یاد کند من هم نشین ویم گفت یا رب ما را حالهاست
چون جنابت و قضا حاجت در چنان حال از یاد کرد تو
اجلال کنیم گفت بهر حال که باشی مرا یاد میکن و باک مدار حق

بیست و یکم انکه بیمار پرسیدن شود کسی را که آشنا بود و اگر چه دوست
نبود رسول علیه السلام گفت هر که عیادهٔ بیماری کند در میان بهشت
نشست و چون باز گردد هفتاد هزار فریشته بر وی موکل کند
تا بر وی صلوات میدهد تا بشب و سنتست که دست بر سر
بیمار نهد یا بر پیشانی وی و بپرسد که چگونه و بگوید بسم الله الرحمن
الرحیم اعیذک بالله الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد
ولم یکن له کفوا احد من شر ما تجد عثمان رضی الله عنه
میگوید بیمار بودم رسول علیه السلام درآمد چند بار واین بگفت
و سنت بیمار آنست که بگوید اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد
و چون کسی گوید چگونه گله نکند که در خبر هست که چون بنده بیمار
شود خدای تعالی دو فریشته بر وی موکل کند تا چون کسی بعیادهٔ
شود شکر کند یا شکایت اگر شکر کند و گوید خیر است والحمد
لله خدای تعالی گوید بر منست بنده را اگر ببرم برحمت خویش برم
و ببهشت برسانم و اگر عافیت دهم گناهان اورا بدین بیماری
کفارت کنم و گوشتی و خونی بهتر از انکه داشت بازدهم و علی رضی الله عنه
گوید هر که را درد شکم کند از زن خویش چیزی بخواهد از کاوین
وی و بدان انگبین خرد و بآب باران بیامیزد و بخورد شفا یابد
که خدای تعالی باران را مبارک خوانده است و انگبین را شفا
و کاوین را هنیء مریء یعنی نوش و گوارنده با این هر چهار فراهم آید و در

کاهی
ههه

و در جمله ادب بیمار آنست که گله نکند و امید بدان دارد که بیماری
کفارت گناه وی باشد و چون دارو خورد توکل بر آفریدگار دارو
کند نه بر دارو و ادب عیادت آنست که بسیار ننشیند و بسیار
نپرسد و دعا کند بعافیت خواستن و فرا نماید که رنجور است
بسبب بیماری وی و چشم از خانها و درها که در آن سرای بود
نگاه دارد و چون بدر خانه بیمار شود آواز دهد و دستوری
خواهد و در مقابله در خانه نایستد بلکه بجانبی دیگر ایستد
و در برفق بزند و نگوید ای غلام و چون گویند کیست نگوید
منم و لکن بجای ای غلام گوید سبحان الله والحمد لله و هر کجا
دری بزند همچنین باید کرد حق بیست و دوم انکه از پس جنازه
فرا شود رسول میگوید علیه السلام هر که از پس جنازه بشود ویرا
یک قیراطی مزد است اگر بنشیند تا دفن کنند دو قیراط هر قیراطی
چند کوه احد و ادب تشییع آنست که خاموش باشد و نخندد
و بعبرة مشغول باشد و از مرگ خویش اندیشه کند اعمش میگوید
از پس جنازه رفتمی ندانستمی که کرا تعزیت می باید کرد که همه از یکدیگر
اندوهگن تر بودندی و قومی بر مرده اندوه می بردندی از
بزرگان گفت اندوه بر خویشتن برید که وی سه هول باز پس پشت
کرد روی ملک الموت دیدن و تلخی مرگ چشیدن و بیم خاتمه
کار رسول گفت علیه السلام سه چیز از پس جنازه فرا شود اهل

مسخن نگوید

و مال و کردار اهل و مال باز گردد و کردار با وی بماند و بس
حق بیست و سیم انکه بزیارت گورها شود و دعا کند ایشان را
و عبرة گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند وی نیز بزودی
بر وی بی برود و جای وی همچون جای ایشان باشد و سفین
الثوری میگوید هر که بسیار از گور یاد کند گور خود روضه از
روضها بهشت یابد و هر که فراموش کند غاری کند از غارهای
دوزخ بود و ربیع خثیم که تربت وی بطوس است از بزرگان تابعان
بود در خانه گوری کنده بود و هر گه که از دل خویش قرینی یافتی
در گور بخفتی و ساعتی ببودی آنگاه گفتی یا رب مرا باز دنیا فرست
تا تقصیرها تدارک کنم انکه برخاستی و گفتی هان یا ربیع باز ت
فرستادند جهد کن پیش از انکه باز نگردانند عمر رضی الله عنه میگوید
که رسول علیه السلام بگورستان شد و بر سر گوری بنشست و
بسیار بگریست و من بوی نزدیکتر بودم گفتم چرا گریستی یا
رسول الله گفت این گور مادر منست از خدای تعالی دستوری
خواستم تا ویرا زیارت کنم و آمرزش خواهم در زیارت دستوری
داد و در دعا دستوری نداد شفقت فرزندی در دل من بجنبید
بر وی بگریستم اینست جمله و تفصیل حقوق مسلمانان که بکار باید داشت
اما حقوق همسایگان در وی زیادتیست رسول گفت علیه السلام
همسایه هست که ویرا یک حق است و آن همسایهٔ کافر است و همسایه هم

زیر

هست که ویرا دو حق است و آن مسلمان است
و همسایه هست که ویرا سه حق است و آن همسایهٔ قرابتست و
گفت علیه السلام همیشه جبرئیل مرا بحق همسایه وصیت میکرد
تا پنداشتم که ویرا میراث خواهد رسید از من و گفت هر که
بخدای و بقیامت ایمان دارد همسایه را گرامی دارد و گفت
مومن نبود کسی که همسایه وی از شر وی ایمن نبود و گفت بیشین
دو خصم که بقیامت گرفتار کنند دو همسایه باشند و گفت
هر که سنگی در سگ همسایه انداخت ویرا برنجانید و رسول را
گفتند صلی الله علیه و سلم که فلان زن روز روزه میدارد
و بشب نماز میکند و لکن همسایه را برنجاند گفت جای وی
دوزخ است و گفت چهل سرای همسایه باشد زهری گفت راست
چهل از راست و چهل از چپ و چهل از پیش و چهل از پس و بدانکه
حق همسایه نه آن بود که ویرا نرنجانی و بس بلکه با وی نیکویی کنی
که در خبر است که روز قیامت همسایهٔ درویش در توانگر آویزد
و گوید بار خدایا از بزرگان رنج بود از موش بسیار گفتند چرا
گربه نداری گفتم ترسم که موش آواز وی بشنود بخانهٔ همسایه رود
انکه چیزی که خود را نپسندم او را نپسندیده باشم رسول گفت
علیه السلام که دانید که حق همسایه چیست
انکه اگر از تو یاوری خواهد یاوری دهی و اگر وام خواهد وام
دهی و اگر درویش باشد مدد کنی و اگر بیمار شود بعیادهٔ وی شوی و اگر

جای وی دوزخ است

بمیرد از پی جنازه فرا شوی و اگر شادی رسدش تهنیت کنی و
و اگر اندوهی رسدش تعزیت کنی و دیوار خویش بلندتر نداری
تا راه باد و آفتاب از وی بسته داری و چون میوه خری وی را بخش
کنی و اگر نتوانی از وی پنهان داری و نگذاری که فرزند تو در دست
گیرد و بیرون شود تا فرزند وی را از آن رنج باشد و وی را بدود طبخ
خویش نرنجانی مگر وی را از آن نصیب کنی دانی که حق همسایه
چیست بدان خدای که جان من در دست وی است که بحق
همسایه نرسد الا کسی که خدای تعالی بر وی رحمت کرده باشد
و بدانکه از جمله حقوق همسایه آنست که از بام بخانه وی ننگری و
اگر چوب بر دیوار تو نهند منع نکنی و راه ناودان وی بسته نداری
و اگر خاک بر در خانه افکند خصومت نکنی ~~و راه ناودان~~ و هرچه
از عورات وی خبر داری پوشیده داری و حدیث وی نکنی
و چشم از حرمت وی نگاه داری و در کنیزک وی ننگری و این همه
بیرون از حقوق است که در حق مسلمانان گفتیم جمله نگاه باید
داشت بوذر گوید مرا دوست من رسول صلی الله علیه وسلم
وصیت کرد چون طبخ کنی آب بسیار در کن و همسایه را بفرست
و کسی از عبدالله بن المبارک پرسید که همسایه من از غلام شکایت
میکند اگر وی را بی جنایتی بزنم بزه کار شوم و اگر نزنم همسایه رنجور شود
چه کنم گفت باش تا غلام بی خردی بکند که مستوجب ادب باشد و این

و این ادب تأخیر کن تا همسایه را گله بکند و آنگه وی را ادب کن تا حق
هر دو نگه داشته باشی **حقوق خویشاوندان** رسول گفت علیه السلام
خدای تعالی میگوید من رحمانم و خویشاوندی رحم است نام وی از
نام خود شکافتم هر که خویشی پیوسته دارد با وی پیوندم و هر که بریده
دارد از وی ببرم و گفت هر که خواهد که عمر وی دراز بود و روزی فراخ
بود خویشاوندان را نگه دارد و نکو دارد و گفت طاعت را ثواب
بشتابتر از آن نرسد که صلة الرحم را رسد که اهل بیتی باشند
درویش و رنجور چون صلهٔ رحم کنند مال ایشان و فرزندان
از برکت می افزاید و گفت هیچ صدقه از آن فاضلتر نبود که بخویشاوندان
دهی که با تو خصومت باشند و بدانکه پیوستن رحم آن باشد
که چون ایشان از تو قطع کنند تو بپیوندی رسول گفت علیه السلام
فاضلترین از همه فضیلتها آنست که هر که از تو قطع کند تو با وی بپیوندی
و هر که ترا محروم دارد وی را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند از وی درگذاری
حقوق مادر و پدر بدانکه حق ایشان عظیمتر است که نزدیکی ایشان
بتو از همه نزدیکتر است رسول میگوید صلی الله علیه وسلم هیچ کس حق
پدر نگذارد تا آنکه او را بنده یابد و بخرد و آزاد کند و گفت نیکویی
کردن با مادر و پدر فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غزا است
و گفت علیه السلام بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنوند و
عاق و قاطع الرحم نشنوند و خدای تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام

که هر که مادر و پدر را فرمان برد وی را از جملهٔ فرمان برداران نویسم
و هر که فرمان من برد و فرمان ایشان نبرد وی را نافرمان نویسم و رسول علیه
گفت چه زیان دارد اگر کسی صدقه بدهد بمردمان و بمادر و پدر
دهد تا ایشان را مزد بود و از مزد وی هیچ کمتر نشود و یکی نزدیک
رسول آمد علیه السلام و گفت مرا مادر و پدر مرده است چه حق
مانده است ایشان را تا بگزارم گفت بر ایشان نماز کنی و آمرزش
خواهی و عهد و وصیت ایشان بجای آوری و دوستان را
گرامی داری و خویشان ایشان را نکو داری و گفت حق مادر
دو بار چند حق پدر است **حقوق فرزندان** یکی از رسول
صلی الله علیه وسلم پرسید که نیکویی با که کنم گفت با مادر و پدر گفت
مرده اند گفت با فرزندان که همچنانکه پدر را حق است فرزند را
حق است و یکی از حقوق فرزندان آنست که وی را بد خویی فرا عقوق
ندارد رسول گفت علیه السلام خدای رحمت کناد بر پدری
که پسر خویش را بنافرمانی نیاورد داشتن میگوید که رسول علیه السلام
گفت پسر را که هفت روزه شود عقیقه کنند و نام نهند
و پاکیزه بکنند و چون شش ساله شود ادب کنند و چون
نه ساله شود جامه خواب او جدا کنند و چون سیزده ساله
شود بسبب نماز بزنند و چون شانزده ساله شود پدر وی را
زن دهد و دست وی بگیرد و گوید ادبت کردم و بیاموختم

و بیاموختم و زن دادم و بخدای تعالی پناهم از فتنهٔ تو در دنیا و از
عذاب تو در آخرة و از حقوق فرزندان آنست که میان ایشان
در عطا دادن و در بوسه و در همه نیکویی برابر دارد و کودک
خرد را نواختن و بوسه دادن سنت است رسول علیه السلام
حسین را رضی الله عنه بوسه میداد اقرع بن حابس گفت
مرا ده فرزند است هیچ را بوسه نداده ام رسول گفت علیه السلام
هر که رحمت نکند بر وی رحمت نکنند و رسول علیه السلام بر منبر بود
حسین بروی بیفتاد در حال از منبر فرود آمد و وی را بر گرفت و
این آیت برخواند إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و یکبار رسول
علیه السلام نماز میکرد و چون بسجود شد حسین پای در گردن
وی آورد رسول علیه السلام چندانی توقف کرد تا صحابه پنداشتند
که مگر وحی آمده که سجود دراز می باید کرد و چون نماز را سلام
دادند پرسیدند که وحی آمده است در سجود گفت نه که حسین
مرا اشتر خود ساخته بود نخواستم که بروی بریده کنم و در جملهٔ
حقوق مادر و پدر موکدتر است از حقوق فرزندان که تعظیم
ایشان بر فرزندان واجب است خدای تعالی آنرا با عبادت
خویش یاد کرده است و گفت وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ
وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا و از عظیمی حق ایشان دو چیز واجب
شده است یکی آنکه بیشتر علما بر آنند که اگر طعامی از شبهت و حرام

محض نباشد که مادر و پدر فرماید که بجز آن طاعت باید داشت و باید
خورد که خشنودی ایشان مهم‌تر است از شبهت حذر کردن و دیگر
آنکه بهیچ سفر روا نبود شدن بی دستوری ایشان مگر آنکه فرض
شده باشد چون علم نماز که چون آنجا کسی نباشد و در دست آنست که
بحج اسلام نشاید شدن بی دستوری ایشان که تاخیر آن مباحست
اگرچه از فریضه است و یکی از رسول علیه السلام دستوری خواست
بغزا شدن گفت مادر داری گفت دارم نزدیک وی شو که
بهشت تو در زیر قدم ویست و یکی از یمن بیامد و دستوری
خواست در غزا گفت پدر و مادر داری بیمن گفت دارم گفت نخست
دستوری خواه از ایشان اگر ندهند فرمان ایشان کن که پس از
توحید هیچ قربت نبری بنزد ایزد تعالی بهتر از آن و بدانکه حق برادر
مهین برکهین چون حق پدر است بر فرزند **حقوق بندگان** رسول گفت
علیه السلام از خدای ترسید در حق بندگان و زیردستان خویش
از آن طعام دهید ایشانرا که خود خورید و از آن پوشانید که
خود پوشید و کاری مفرمایید که طاقت ندارند اگر نخواسته
باشید نگاه دارید و اگر نه بفروشید و خلق خدایرا بعذاب مدارید
که خدای تعالی ایشانرا زیردست و بنده شما کرده است و گر خواستی
شما را زیردست ایشان کردی و یکی پرسید که یا رسول الله روزی
چند بار عفو کنم از بندگان خویش گفت هفتاد بار و احنف بن

واحنف بن قیس را گفتند بردباری از که آموختی گفت از قیس عاصم
که کنیزک وی بابزنی بره بریان از وی آویخته می‌آورد از دست وی
بیفتاد و بر فرزند وی آمد هلاک شد آن کنیزک از هراس آن مدهوش
شد گفت بر جای باش که ترا جرمی نیست ترا آزاد کردم برای خدای
تعالی و عون بن عبدالله هر که که غلام وی نافرمانی کردی گفتی
همانا عادت خواجه خویش گرفته چنانکه خواجه تو مولای خویش
عاصی میشود تو نیز عاصی میشوی و مسعود انصاری غلامی را
زد آواز شنید که کسی میگوید یا ابا مسعود بدار باز نگرید رسول
را دید علیه السلام گفت بدانکه خدای تعالی بر تو قادرتر است
از آنکه تو بر وی پس حق مملوک آنست که از نان و نان خورش
و جامه بی برگ نماند و بخشم کبر بروی ننگرد که داند که همچون او
آدمی است و چون خطا کند از خطا خویش بیندیشد که در
حق خدای تعالی میکند و چون خشمش آید از قدرة خدای تعالی
بیندیشد بر وی رسول گفته است علیه السلام هر که زیر دست
ویرا طعامی ساخت و رنج و دود آن بکشید و از وی باز داشت
گو ویرا با خویشتن بنشان تا بخورد اگر نکند لقمه فرا گیرد و
روغن بگرداند و بدست خویش در دهان وی نهد و بزبان
بگوید که این بخور **اصل ششم در آداب انزوا گرفتن
و از خلق عزلت کردن** بدانکه علما را اختلافست

که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر است یا مخالطت مذهب سفیان
ثوری و ابراهیم ادهم و داود طائی و فضیل عیاض و خواص و یوسف
اسباط و حذیفه مرعشی و بشر حافی و بسیاری از بزرگان و متقیان
آنست که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر است از مخالطت و مذهب
جماعتی از بزرگان علما ظاهر آنست که مخالطت اولیتر و عمر میگوید رضی الله عنه
که نصیب خویش از عزلت نگاه دارید و ابن سیرین میگوید عزلت عبادت
است و یکی داود طائی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه فرا گیر
و بگشای تا بوقت مرگ و از مردمان بگریز چنانکه از شیر گریزند
حسن بصری میگوید که در توریت است که چون آدمی قناعت کرد
بی نیاز شد چون از خلق عزلت گرفت سلامت یافت و چون
شهوت را در زیر پای نهاد آزاد شد و چون از حسد دست بداشت
مروت وی ظاهر شد و چون روزی چند آنکه صبر کرد برخورداری
جاوید یافت و وهیب بن الورد میگوید حکمت ده است نه جزو
خاموشی است و دهم در عزلت است و ربیع خثیم و ابرهیم
النخعی چنین گفتند که علم بیاموزید و گوشه گیرید از مردمان و مالک
بن انس بزیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه رفتی
آنگاه یک یک دست بداشت و زاویه گرفت و فضیل گفت منتی
عظیم فرا پذیرم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند و بیمار شوم
بعیادت نیاید و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید از بزرگان صحابه

صحابه بودند نزدیک مدینه بودندی بجای که آنرا عقیق گویند نشستندی
و بجمعه نیامدندی و بهیچ کار دیگر تا بمردند و یکی از امیران حاتم اصم را گفت — و نماز
حاجتی هست گفت هست آنکه تو مرا نه بینی و نه من ترا و یکی
سهل تستری را گفت که من میخواهم که میان ما صحبت بود گفت چون
یکی از ما بمیرد آن دیگر صحبت با کی خواهد کرد اکنون هم با وی می باید — داشت
و بدانکه خلاف درین همچنانست که خلاف در آنکه نکاح کردن فاضلتر
یا نا کردن و حقیقت آنست که این باحوال بگردد کس بود که ویرا عزلت
فاضلتر و کس بود که ویرا مخالطت و بدانکه این پیدا شود تا فواید و آفات
گفته نیاید **فواید عزلت** بدانکه در عزلت شش فایده است
اول فراغت ذکر و فکر که بزرگترین عبادات فکر است در عجایب — ذکر
صنع خدای تعالی و در ملکوت آسمان و زمین و شناختن اسرار
ایزد تعالی در دنیا و آخرة بلکه بزرگترین آنست که همگی بذکر حق تعالی — خود
خود دهد تا از هرچه جز ویست بی خبر شود و از خود نیز بی خبر شود و جز
حق تعالی نماند و این جز بخلوت و عزلت راست نیاید که هرچه جز
حق است شاغلست از حق خاصه کسی را که آن قوت ندارد که در
میان با حق بود و با خلق بود چون انبیا صلوات الله علیهم
و ازین بود که رسول علیه السلام در ابتدای کار خویش عزلت گرفت
و با کوه حرا شد و از خلق ببرید تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت
و بدان درجه رسید که تن با خلق بود و دل با حق تعالی گفت

اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابوبکر را گرفتمی ولکن دوستی دیگر باز نگذاشته
است و مردم پنداشتند که وی را با هر کسی دوستی است و نه عجب
اگر اولیا نیز بدین درجه رسند که سهل تستری میگوید که سی سالست تا من
با حق سخن میگویم و مردم پندارند که با خلق میگویم و این محال نیست
که کسی باشد که وی را عشق مخلوقی چنان بگیرد که در میان مردم باشد
و سخن کس نشنود و مردمان را از مشغولی نبیند ولکن هر کس
را بدین غره نباید شد که بیشتر آن باشد که در میان خلق از سر کار
بیوفتد یکی فرا رهبانی گفت همانا صبوری در تنهایی گفت من تنها
نه ام که من هم نشین حق ام چون میخواهم که با وی راز گویم نماز میکنم
و چون میخواهم که با من راز گوید قرآن میخوانم و یکی را پرسیدند
که این قوم از خلوت چه فایده برگرفتند گفت انس بخدای تعالی
و حسن بصری را گفتند اینجا مردی هست تنها در پس ستونی
نشسته گفت چون حاضر بودم مرا خبر دهید و را خبر کردند
نزدیک وی شد گفت همیشه تنها نشینی چرا با خلق نمی نشینی
گفت مرا کاری افتاده است کان کار مرا از خلق مشغول کرده است
گفت چرا نزدیک حسن نشوی و سخن وی نشنوی گفت
این کار مرا از مردم و از حسن مشغول کرده است گفت آن
چه کار است گفت هیچ وقت نیست که نه از خدای تعالی
نعمتی بر من است و نه از من گناهی است آن نعمت را شکر میکنم

میکنم و آن گناه را استغفار میکنم نه بحسن می پردازم و نه بمردم
گفت جای نگه دار که تو از حسن فقیه تری و هرم بن حیان نزدیک
اویس قرنی شد اویس گفت بچه کار آمده گفت آمده ام تا از تو
بیاسایم گفت هرگز ندانستم که کسی باشد که خدا را اشناسد و بدیگری
بیاساید و فضیل گفت چون تاریکی شب در آید شادی بدل
من در آید گویم تا روز در خلوت بنشینم با خدای تعالی چون روشنایی
روز در آید گویم اکنون مردم مرا از وی مشغول بکنند و مالک — اندوه در دلم پدید آید
بن دینار گوید هر که حدیث کردن با خدای تعالی بمناجات دوستر
ندارد از حدیث با مخلوقان علم وی اندک است و دلش نابینا
است و عمرش ضایع است و یکی از حکما میگوید هر کرا التقاضای
آن بود که کسی را ببیند و با وی بنشیند آن نقصان و بسبب
که دل وی از آنچه می باید خالی است از بیرون مددی میخواهد
و گفته اند هر کرا انس بمردم است وی از جمله مفلسانست پس
از این جمله بدانکه هر کرا قوت آنست که بدوام ذکر و انس حاصل کند
بحق تعالی یا بدوام فکر و علم و معرفت حاصل کند بجلال و جمال
وی این از همه عبادات که بخلق تعلق دارد بزرگترست و غایت
همه سعادت تنها آنست که کسی بدان جهان شود و انس و محبت
خدای تعالی بر وی غالب شده باشد و انس بذکر تمام شود و
محبت ثمره معرفت است و معرفت ثمره فکرت و این همه بخلوت بدست آید

فایده دوم آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیت برهد و
چهار معصیت است که در مخالطت هر کسی نرهد از آن یکی غیبت
کردن یا شنیدن و آن هلاک دینست و دیگر امر معروف و نهی منکر
که اگر خاموش باشد فاسق و عاصی شود و اگر انکار کند در
بسیاری خصومت و وحشت افتد و سوم ریا و نفاق که در
مخالطت آن لازم آید اگر با خلق مدارا نکند ویرا برنجانند و اگر
مدارا کند بریا و نفاق افتد که جدا کردن مدارا از مداهنت و ریا
سخت دشوار است و اگر با دشمن سخن گوید و اگر با هر یک
موافقت کند دو روی باشد و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص
نیابد و کمترین این آن باشد که هر که را ببیند میگوید که همیشه آرزومند
مندم و غالب آن بود که دروغ گوید اگر مثل این نگویی مستوحش
شوند و اگر تو نیز گویی نفاق و دروغ بود و کمترین این آن بود که از
هر کس می پرسد که چگونه و قومت چگونه اند و باطن آن اندوه
ایشان را چگونه فارغ باشد و این محض نفاقست ابن مسعود
میگوید کس بود که بیرون شود با کسی کاری دارد چندان
نفاق ورزد گوید آنکس را بنفاق که دین بسر آن در دهد و باخانه
آید حاجت ناروا باشد و خدای را بخشم آورده سری سقطی
میگوید اگر برادری نزدیک من آید دست بمحاسن فرود آورم
تا آراسته شود بترسم که در جریده منافقان نام من اثبات کنند

فضیل خالی نشسته بود یکی نزدیک وی شد گفت بچه آمدی گفت برای
آسایش موانست بدیدار تو گفت بخدای که این بوحشت نزدیکترست
نیامدی الا برای آنکه تا تو مرا مردمی کنی بدروغ و من ترا دروغی همچنین
هم از اینجا باز گردی یا من از اینجا برخیزم هر که از چنین سخنها حذر
تواند کرد مخالطت کند زیان ندارد و سلف یکدیگر را بدیدندی و از حال — از حال دین پرسیدندی
دنیا نپرسیدندی حاتم اصم حامد لفاف را گفت چگونه گفت بسلامت
و عافیت حاتم گفت سلامت پس از آن بود که صراط را بگذری
و عافیت آن وقت بود که در بهشت شوی و چون عیسی را علیه السلام
گفتندی چگونه گفتی آنکه سود من در آنست بدست من نیست
و آنچه زیان من در آنست بدفع آن قادر نیم و من گرد کار خویشم
و کار من بدست دیگریست پس هیچ درویش نیست از من درویشتر
تر و از من بیچاره تر و چون ربیع خثیم را گفتندی چگونه گفتی ضعیف
و گناهکار روزی خود میخورم و اجل خود را چشم میدارم و ابودردا
را گفتندی چگونه گفتی چگونه باشد کسی که بامداد نداند که شبانگاه
خواهد زیست و شبانگاه نداند که بامداد خواهد زیست
و مالک دینار را گفتندی چگونه گفت چگونه بود کسی که عمرش میکاهد
و گناهش میفزاید و حکیمی را گفتندی چگونه گفت چنانکه روزی
خدای میخوریم و فرمان دشمن وی ابلیس میبریم و محمد بن واسع را
گفتندی چونی گفت چون بود کسی که هر روز یک منزل با آخرة نزدیکتر

می شود حامد لفاف را کفتند چکونه کفت در آرزوی آنم که یکروز
بعافیت باشم کفتند نه بعافیتی کفت عافیت در روزی بود که
برمن معصیتی نرود یکی را در وقت مرک پرسیدند که چکونه کفت
چکونه بود حال کسی که بسفری دراز میشود بی زاد و بکوری تاریک
میشود بی مونس و بپادشاهی عادل میشود بی حجت حسان
بن سنان را کفتند چکونه کفت چکونه بود کسی که لا بدست وی را
که بمیرد و برانکیزند و حساب خواهند و ابن سیرین یکی را کفت
چکونه کفت چکونه بود کسی که پانصد درم اوام و عیال دارد و
هیچ چیز ندارد ابن سیرین در خانه شد و هزار درم بیاورد
واورا داد با وام ده پانصد بنفقه عیال کن پس کفت عهد
کردم که کس را نکویم که چکونه این ازان کردم که ترسیدم که اکر
تیمار او ندارد در پرسیدن منافق بوده باشد و بزرکان کفته
اند که کشاده ایم که هرکز بر یکدیکر سلام نکردند و اکر یکی بر یکی
حکم کردی بهرچه داشتی منع نکردی و اکنون قومی اند که
یکدیکر را زیارت میکنند و می پرسند تا از مرغ خانه بپرسند
و اکر بیک درم یکی بر دیکری کستاخی کند جز منع در ان نبود و این
نباشد الا نفاق پس چون بدین صفت شده اند هر که با ایشان
مخالطت کند اکر موافقت کند درین نفاق و دروغ شریک بود
و اکر مخالفت کند ویرا دشمن کیرند و کران جان خوانند و داشتد
وبهمه

وبهمه بغیبت وی مشغول شوند و دین ایشان در سر و کار وی
شود و دین وی در سر ایشان معصیت چهارم که بسبب مخالطت
لازم آید آنست که با هرکه نشینی صفت وی بتو سرایت کند چنانکه
ترا خبر نبود و طبع تو از طبع وی بکیرد چنانکه تو ندانی و باشد
که آن تخم بسیاری معصیت باشد پس چون نشست با اهل
غفلت بود و اهل دنیا و حرص و امل ایشان بیند مثل آن در
وی پدید آید و اکر اهل فسق و فساد را بیند و کوچی آنرا
منکر بود چون بسیاری آن بیند آن بر چشم وی سبک کردد
و هم چنین هر معصیت که بسیار بدیدند انکار بدان از دل
برخواست و ازینست که اکر عالمی را با جامه دیبا به بینند همه
دلها انکار کنند و همین عالم همه روز در غیبت بود و در دلها
هیچ انکار نبود و غیبت کردن از ابریشم پوشیدن بتر است
بلکه از زنا کردن صعبتر است لکن از بسیاری که رود و دیده اند
و کرده خوی شده است بلکه شنیدن حال اهل غفلت زیان کار
است چنانکه شنیدن حال صحابه و بزرکان و سیداران سودمند
است و بوقت ذکر ایشان رحمت بارد که سبب رحمت آنست که
رغبت خیری بجنبد و رغبت دنیا کمتر شود چون کسی احوال ایشان
شنود همچنین بوقت ذکر اهل غفلت لعنت بارد که سبب
لعنت غفلتست و رغبت دنیا و ذکر ایشان سبب این بود

پس دیدن ایشان تا اثر آن عظیمتر بود و برای این کفت رسول
علیه الصلوة والسلام که مثل هم نشین بد هم چون آهنکر است
که اکر جامه نسوزد دود در روی کیرد و کنده شود و مثل هم نشین
نیک همچون عطار است که اکر مشک بتو ندهد بوی مشک در تو کیرد
پس بدانکه تنهای به از همنشین بد و همنشین نیک به از تنهای
چنانکه در خبر است پس هرکجا محال است وی رغبت دنیا از تو
بردو ترا بخدای دعوت کند مخالطت با وی غنیمتی باشد بزرک
ملازم وی باش و هرکه حال وی بخلاف این بود از وی دور باش خصوص
از عالمی که بر دنیا حریص بود و کردار وی با کفتارش برابر نبود که آن
زهر قاتل بود و حرمت مسلمانی پاک از دل ببرد که با خویشتن
کویند که اکر این حدیث تو ند فریب بودی او خود بدین اولیتر
بودی که اکر کسی طبقی لوزینه در پیش دارد و حریصی تمام میخورد
و فریاد میکند که ای مسلمانان ازین دور باشید که این همه زهر است
هیچکس ویرا استوار ندارد و دلیری خوردن بروی حجتی کردد
بدانکه در وی زهر نیست و بسیار کس هست که بر حرام خوردن
و معصیت کردن دلیر نباشند چون بشنوند که عالمی آن
میکند دلیر میشوند و ازین سبب است که زلت عالم حرام است
حکایت کردن بدو سبب یکی آنکه غیبت بود و دیکر آنکه مردم را
دلیر کند که ازان تخم کیرند و بدان اقتدا کنند و شیطان بنصرة آن

آن خیزد و کوید اخر تو از فلان عالم محتشم تر و فراتر و پرهیزکارتر
نخواهی بود و شرط عامی آنست که چون از عالمی تقصیری به بیند
دو چیز اندیشه کند یکی آنکه بداند که عالم تقصیر کند باشد که علم وی
کفارت آن تقصیر باشد که علم شفیعی بزرکست و عامی را که علم
نیست چون عهد نکند اعتماد او بر چه بود و دیکر آنکه بداند که
دانستن عالم که خوردن مال حرام نشاید هم چون دانستن
عامی است که خمر و زنا نشاید و هرکسی درین قدر که خمر و زنا نشاید
عالمست و خمر خوردن عامی حجة نکردد تا کسی بدان دلیر نشود
و حرام خوردن عالم همچنین است و بیشتر دلیری کسانی کنند
که ایشان بنام عالم باشند و از حقیقت عالم غافل باشند یا آنرا
که میکنند عذری و تاویلی دانند که عوام فهم نکنند پس باید که عامی
بدین چشم نکرد تا هلاک نشود و مثل موسی و خضر علیهما السلام
که خضر کشتی را سوراخ کرد و موسی انکار کرد در ان در قران برای
اینست و مقصود دانست که روزکار چنان است که از صحبت بیشترین
خلق زیانست پس عزلت دوام کرفتن اولیتر بیشترین خلق را
فایده سیوم انکه هیچ شهر الا ما شا الله از خصومت و فتنه و
تعصب خالی نبود و هرکه عزلت کرفت از فتنه برفت و چون در
مخالطت افتاد دین وی در خطر افتاد عبد الله عمرو بن عاص
کوید که رسول علیه السلام کفت چون مردمان را بینی که چنین

بهم برآیند و انگشتان بهم برافکنند درون خانه را ملازم باش و دهان نگهدار و آنچه میدانی میکن و آنچه ندانی می‌انداز و بکار خاص خویش مشغول شو و دست از کار عام بدار و عبدالله بن مسعود روایت کند که رسول علیه السلام گفت روزگاری بیاید و مردمان که دین مرد سلامت نیابد مگر که دین می گریزد از جای بجای و از کوه بکوه و از سوراخ بسوراخ و چون روباه خویشتن را از خلق میدزد گفتند یا رسول الله آنگه باشد گفت چون معیشت بی معصیت بدست نتوان آوردن وقت عزب بودن حلال شود گفتند چگونه یا رسول الله و تو ما را بنکاح فرموده گفت آن وقت هلاک مرد بر دست پدر و مادر بود و اگر مرده باشند مادر و پدر بر دست زن باشد و بر دست فرزند و اگر ایشان نیز نباشند بر دست قرابت بود گفتند چرا یا رسول الله گفت وی را بتنگ دستی و درویشی ملامت میکنند و چیزی که طاقت آن ندارد از وی در می‌خواهند و این زمان که رسول علیه السلام وعده داده است بیش از روزگار ما مدتی دراز آمده است سفین ثوری در روزگار خویش میگفت والله لقد حلت العزوبة بخدای که عزب بودن اکنون حلال است

فایده چهارم آنکه از شر مردم خلاص یابد و آسوده باشد که تا در میان مردم باشد از رنج غیبت و گمان بد ایشان خالی نباشد که اگر از وی چیزی بینند که عقل ایشان بدان نرسد زبان

زبان دراز کنند و اگر خواهد که بحق بپردازد از تهنیت و تعزیت و مهمانی و روزگار وی از وی باز شود و بکار خود نپردازد و اگر تخصیص کند بعضی را دیگران متوحش شوند و وی را برنجانند و چون گوشه گرفت یکبارگی از همه برهد و همه خشنود باشند و یکی بوده است از گورستان و دفتری خدا نبودی و تنها نشستی گفتند چرا چنین کنی گفت هیچ جای بسلامت‌تر از تنهایی ندیدم و هیچ واعظ چون گور ندیدم و هیچ مونس چون دفتر ندیدم و ثابت البنانی از جمله اولیا بود بحسن بصری نوشت که شنیدم که بحج میشوی میخواهم که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در ستر خدای تعالی زندگانی میکنیم باشد که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فواید عزلت است تا پرده مروت بر جای بماند و باطنها برهنه نگردد که باشد که چیزی که نه بدو پسند بدید آید **فایده پنجم و ششم** آنکه از دیدار احمقان و گرانان و کسانی که دیدار ایشان بطبع مکروه باشد برهد اعمش را گفتند چشمت چرا چنین بخلل شد گفت از بس که در گرانان نگرستم جالینوس میگوید چنانکه تن را تب است جان را نیز تب است و تب جان دیدار گرانان است و شافعی میگوید با هیچ کس گران ننشستم که نه آن جانب که بسوی وی بود گران تر یافتم و این فایده اگرچه دنیایی است دین نیز بدان پیوسته است که چون کسی را

ببیند که دیدار وی ناخوش بود بزبان یا بدل غیبت کردن گیرد و چون تنها بود از این همه سلامت یابد اینست فواید عزلت

آفات عزلت بدانکه از مقاصد دینی و دنیایی بعضی آنست که جز از دیگران حاصل نیاید و جز بمخالطت راست نشود و در عزلت فوت آن بود و فوات آن آفت عزلت است و آن شش است اول باز ماندن است از علم که بر وی فریضه است چون نیاموخته باشد وی را عزلت حرام است و گر فریضه علم بیاموخت و علوم دیگر نمیتواند آموخت و فهم نمی‌تواند کرد و خواهد که عزلت گیرد برای عبادت روا باشد و اگر تواند که علوم شریعت تمام بیاموزد وی را عزلت گرفتن خسرانی عظیم بود چه هر که پیش از علم حاصل کردن عزلت گیرد بیشترین اوقات بخواب و بیکاری و اندیشه پراکنده ضایع کند و اگر همه روز بعبادت مشغول بود چون علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر خالی نباشد در عبادت و از اندیشه خطا و محال خالی نباشد در اعتقاد و در خاطر که وی را در آید در حق خدای تعالی که باشد که کفر بود یا بدعت و نداند و در جمله عزلت علما را شاید نه عوام را که عامی چون بیمار بود وی را نشاید که از طبیب بگریزد و چون طبیبی خود کند زود هلاک گردد اما تعلیم کردن درجه بزرگ است عیسی میگوید علیه السلام هر که داند و بدان کار کند و دیگران را بیاموزد وی را در ملکوت آسمان عظیم خوانند و تعلیم با عزلت راست نیاید پس تعلیم از عزلت اولیتر

اولیتر و این بشرط آن بود که نیت وی در تعلیم دین بود نه جاه و مال طلب کردن و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود و آنکه مهتر بود فرا پیش دارد و مثلا چون بطهارت ابتدا کند متعلم را بگوید که طهارت جامه و پوست تن مختصر است و مقصود از وی طهارتی دیگر است و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست و پای و جمله اندامها است از معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بدان کار کند اگر نکند و علمی دیگر طلب کند بداند که مقصود وی جاه است و چون از این طهارت فارغ شد بگوید که مقصود از این طهارتی دیگر است و رای این و این طهارت دل است از دوستی دنیا و هرچه جز حق تعالی است و حقیقت لا اله الا الله اینست که وی را هیچ معبود نماند مگر الله تعالی و هر که در بند هوای خویش است هوای خویش را بخدای گرفته است و از حقیقت کلمه لا اله الا الله محروم است و وجه گسستن از هوا شناسد تا هرچه ما در ربع مهلکات بگفته‌ایم بداند و این فرض عین همه خلق است چون شاگرد پیش از آنکه از این علم فارغ شود علم حیض و طلاق و جراح و خصومات و فتوی آن طلب کند مذهب یا خلاف یا علم کلام و جدل و مناظره کند یا معتزله و کرامیان بداند که جاه و مال طلب میکند نه دین از وی دور باید بود که شر وی عظیم باشد و چون با شیطان که وی را بهلاک وی دعوت میکند مناظره نکند و با نفس خویش که دشمن وی است خصومت نکند و خواهد که مناظره و خصمی با ابوحنیفه و معتزله و کرامی کند

دلیلست برانکه شیطان ویرا بدست خویش فرو کرفته است و بروی
میخند و صفاتی که در درون ویست چون حسد و کبر و ریا و عجب
و دوستی دنیا و شره جاه و مال آن همه پلیدیهاست که سبب هلاک ویست
چون دل خود را ازان پاک نکند و در فتاوی نکاح و طلاق و سلم را
رجاره افتد و بدان مشغول شود که کدام درست ترست و اکر کسی در ان
خطا کرده است بیش ازان نکه دو بهر از مزد یکی بشده است که رسول علیه السلام
کفته است هر که اجتهاد کند و صواب کرد ویرا دو مزدست و اکر خطا
کرد یکی مزد بیش اکر مذهب بوحنیفه کرد صرفه بیش ازین نیست
و چون این صفات از خویشتن محو نکند صرفه این هلاک دین
وی بود و روزکار چنان شده است که در شهری بزرک یک دو تن
بیش نباشند که رغبت بعلم کنند برین وجه پس مدرس را نیز عزلت
اولیترست که هر که علمی بکسی آموزد که ویرا قصد دنیا بود همچنان بود
که شمشیری بکسی فروشد که ویرا قصد راه زدن بود و اکر کوید که
باشد که روزی قصد دین کند همچنان باشد که کوید که باشد که این
راه زن را روزی توبه کند و شمشیر بغزا برد و اکر کوید شمشیر ویرا
باز توبه نخوانند و علم ویرا باز خدای خواند این غلط است که علم
فتاوی و خصومات و معاملات و علم کلام و نجوم و لغت
هیچ کس را با خدای نخواند که اندرین تحریص و ترغیب در دنیا
باشد نه دین داشتن بلکه هر که ازین تخم حسد و مباهات و کبر

و کبر و تعصب در دل میکارد و میپرورد و لَیسَ الخَبَرُ کَالمُعایَنَة
نکاه کن تا کسانی که بچنین علم مشغول بودند چکونه بودند و چکونه
مردند آن علم که بآخرة دعوت کند و از دنیا باز خواند علم حدیث
و تفسیر و این علوم باشد که در مهلکات و منجیات بیاورده ام
لاجرم این علم مبذول باید داشت که در همه کسی تاثیر کند الا
نادر کسی که بغایت سخت دل باشد پس اکر بدین شرط که کفته آمد
علم طلب کند از وی عزلت کرفتن از کبایر عظیم بود پس اکر علم
حدیث و تفسیر و آنچه بهم ترست برخواند و هم طلب جاه بر خود
غالب بیند باید که از تعلیم و تعلم آن نیز بکریزد که اکرچه در علم دیکرا
خیر بسیار بود وی خود فدای دیکران شده باشد و ازان جمله
باشد که رسول میکوید علیه الصلوة و السلام خدای تعالی این دین را
نصرت کند بقومی که ایشان را ازان هیچ نصیب نبود و مثل وی
چون شمع بود که خانه بدان روشن بود و وی در سوختن
و کاستن بود و بدین سبب بود که بشر حافی هفت قمطره از کتب
حدیث که سماع داشت در زیر خاک دفن کرد و حدیث روایت
نکرد و کفت ازان روایت نمی کنم که شهوت روایت کردن می بینم
از خویشتن اکر شهوت با کفتن با فتمی روایت کردمی و بزرکان
کفته اند که حدثنا بابی است از ابواب دنیا و هر که میکوید حدثنا
میکوید مرا در پیش کاه نشانی و علی رضی الله عنه کرم الله وجهه

بیکی بکذشت بر کرسی مجلس میکرد کفت این خواجه میکوید اعرفونی مرا
بشناسید و یکی از عمر رضی الله عنه دستوری میخواست تا بامداد پس از
صبح مردمان را پند دهد دستوری نداد کفت از پند دادن نهی میکنی
کفت آری که ترسم که چندان باد کبر در خویشتن افکنی که تا بآسمان رسی و آنکه
عدویه سفیان ثوری را کفت نیک مردی اکر نه آنستی که دنیا را دوست
داری کفت آن چیست کفت روایت حدیث دوست داری و بو
سلیمان خطابی میکوید هر که خواهد که با شما صحبت کند و علم بیاموزد
درین روزکار از ایشان حذر کنید و دور باشید که در ایشان نه مال است
و نه جمال بظاهر دوست باشند و بباطن دشمن و در روی ثنا کویند
و در غیبت زشت همه اهل نفاق و سخن چیدن و مکر و فریفتن
باشد غرض ایشان آن بود که از تو نردبان خویشتن سازند باغراض
فاسد خویش و از تو خری سازند تا در هوا ایشان کردمی برای
و آمدن خویشتن نزدیک تو منتی دانند و خواهند که عرض
و جاه و مال خویش فدا ایشان کنی بعوض آنکه بنزدیک تو آیند
و بهمه حقوق ایشان و پیوستکان ایشان قیام کنی و سفیه
ایشان باشی با دشمنان ایشان و اکر در یکی ازین خلاف کنی
آنکه بینی که چه کویند در تو و در علم تو و چکونه بدشمنی تو آشکارا
شوند و بحقیقت چنانست که وی کفت هیچ شاکرد امروز تا بکان
استاد را قبول نمی کند اول اجرا خواهند که روان بود و مدرس

و مدرس مسکین نه طاقت آن دارد که بترک شاکرد بکوید که انکاه در چشم
مردم محتشم نماند و نه اجرا ایشان راست تواند کرد که خدمت ظالمان
و مداهنت با ایشان مسلمانی خویش بسر ایشان درد هد و از ایشان
هیچ چیز نیابد پس هر که تعلیم تواند کرد و ازین آفات دور باشد تعلیم از
عزلت فاضلتر بود اکنون شرط عامی آنست که هر عالمی را که بیند که مجلس
و درس میکند بروی کمان نبرد که ان برای جاه و مال میکند بلکه نیکو
کمان برد که برای خدای میکند که فریضه وی اینست که کمان چنین برد
و چون باطن ناپاک باشد کمان نیک جای آن نباشد که هر کسی را
از مردمان آن پندارد که در وی است پس این سخن برای آن میرود
تا عالم شرط خویش بداند و عامی بحماقت خویش آن نیمانه نه کرد
که وی نیز هلاک شده باشد بکمان بد آفت دوم از عزلت آنست
که از منفعت کرفتن و منفعت رسانیدن باز ماند اما منفعت
کرفتن کسب بود که بی مخالطت راست نیاید و هر که عیال دارد
و بکسب مشغول نشود و عزلت کرد نشاید که ضایع کذاشتن عیال
از کبایر است و اکر قدر کفایت دارد و عیال ندارد عزلت اولیتر
اما منفعت رسانیدن صدقه دادن بود و بحق مسلمانان قیام
کردن و اکر در عزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد شد
کسب حلال و صدقه دادن او را اولیتر بود و فاضلتر و اکر در باطن
ویرا راه کشاده است و معرفت حق تعالی و انس بمناجات وی

علی الحلال

بیافته این از همه صدقات فاضلتر که مقصود از همه عبادتها اینست
آفت سیوم آنست که مجاهدت و ریاضت که بسبب صبر کردن بر اخلاق
مردم حاصل آید باز ماند و این فایده بزرگ است کسی را که هنوز
تمام ریاضت نیافته باشد که نیکوی خوی اصل همه عبادتهاست و بی
مخالطت پیدا نیاید که خوی نیکوی آن بود که بر محالات صبر کنند و خادمان
و صوفیان مخالطت بدین کنند تا بسوال از عوام رعونت و کبر را
بشکنند و بنفقه صوفیان بخل را بشکنند و باحتمال از ایشان بد
خوی از ایشان برهند و بخدمت ایشان برکه و دعا ایشان حاصل
کنند اول کار این بوده است اگرچه اکنون نیت و اندیشه بگشته
است و بعضی را مقصود جاه و جمال شده است پس اگر کسی ریاضت
یافته است وی را عزلت فاضلتر که مقصود از ریاضت نه آنست که
همیشه رنج میکشد چنانکه مقصود از دارو تلخی نیست بلکه آنکه علت
بشود چون بشد همیشه خویشتن در تلخی دارو شرط نیست بلکه مقصود
ورای ریاضت است و آن حاصل کردن انس است بذکر حق تعالی
و مقصود از ریاضت آنست که هرچه ترا از انس از خویشتن
دور کند و بدانکه چنانکه ریاضت کردن لابد است و ریاضت و تادیب
کردن دیگرانرا هم از کار دین است و این بعزلت راست نیاید بلکه
شیخ را از مخالطت با مریدان چاره نباشد و عزلت وی از ایشان
شرط نبود و لکن چنانکه از آفت ریا و طلب جاه علما را حذر باید کرد

کرد شیوخ را نیز حذر باید کرد چون بشرط باشد مخالطت ایشان
اولیتر از عزلت **آفت چهارم** آنست که در عزلت باشد که وسواس غلبه
کند و باشد که دل نفور شود از ذکر و ملال افزاید و آن جز بمؤانست
با مردمان برنخیزد ابن عباس گوید اگر از وسواس نترسیدمی با مردم
ننشستمی علی میگوید رضی الله عنه که راحت از دل بازمگیرید
که چون دل یکبار اکراه کنی نابینا شود پس باید که هر روزی یک
ساعت کسی باشد بمؤانست وی استراحتی باشد و آن در نشاط
بیفزاید و لکن باید که آن کسی باشد که با وی هم حدیث دین رود و احوال
خود در تقصیر رود در تدبیر تیسیر اسباب میگویند اما با اهل
غفلت نشستن اگر همه یک ساعت بود زیان کار بود و آن ضایعی
که در جمله روز بدید آمده است تیره کرداند رسول گفت علیه السلام
هر که بصفت دوست و هم نشین خویش باشد باید که گوش دارد
که دوستی با کی میدارد **آفت پنجم** انکه ثواب عبادت و تشییع
جنازه و شدن بدعوت و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان
فوت شود و درین کارها نیز آفات است و رسم و نفاق و تکلف
بوی راه یافته است و کس بود که خویشتن را از آفات آن نگاه
نتواند داشت و بشرط آن قیام نتواند کرد آنکس را عزلت اولیتر
و بسیار کس از سلف چنین کرده اند و این همه در باقی کرده که سلامت
خویش بدان دیده اند **آفت ششم** انکه در مخالطت کردن و قیام

بحقوق مردمان نوعی از تواضع در بود و در عزلت نوعی از تکبر باشد و
بود که باعث بر عزلت خواجگی بود و تکبر و آنکه خواهد که بزیارت
مردمان نشود مردمان نیز بزیارت وی نشوند روایت کرده اند
که در بنی اسرائیل حکیمی بود در بزرگ سیصد و شصت کرده بود در
حکمت تا پنداشت که نزد خدای تعالی وی را محلی پیدا آمد وحی
آمد بنبی آن روزگار که وی را بگوی که روی زمین پر از نفاق و نام
و بانگ خویش کردی و من این نفاق تو قبول نکنم پس بترسید
و دست از آن بداشت و در گوشه بنشست خالی گفت ای
خدای از من خشنود شو وحی آمد خشنود نه ام از وی پس
بیرون آمد و بازار ها شدن ایستاد و با خلق مخالطت کرد
و با ایشان می نشست و می خواست و طعام میخورد و در بازار
میرفت وحی آمد که اکنون خشنودی من بیافتی پس بدانکه
کسی که عزلت از تکبر کند که ترسد که در مجامع وی را حرمت ندارند
یا ترسد که نقصان وی در علم یا در عمل ببینند آن زاویه برده
از نقصان خویش داند و همه روز آرزوی آن باشد که مردم
بزیارت وی شوند و بوی تبرک کنند و دست وی ببوسه
دهند و این عین نفاق باشد و نشان آنکه عزلت بحق بود
دو چیز بود که یکی آنکه در زاویه بیکار نباشد و بذکر و تفکر مشغول
باشد یا بعلم و عبادت مشغول بود و دیگر زیارت مردمان از کاره

کاره بود که بنزدیک وی شوند مگر کسی که از وی فایده دینی بود بو الحسن
حاتمی از خواجگان طوس بود بسلام شیخ ابو القسم گرگانی شد وی
از اولیا بزرگ بود عذر خواستن گرفت و گفت تقصیر میکنم کمتر میآیم
گفت ای خواجه عذر مخواه که چندانکه دیگران از آمدن منت دارند
ما از ناآمدن منت داریم ما را خود از آمدن آن همه پرواء هیچ
کس ندارم و آن امیر که بنزدیک حاتم اصم شد گفت چه حاجت
داری گفت انکه تو مرا نه بینی و نه من ترا و بدانکه در زاویه نشستن
برای انکه تا مردمان تعظیم کنند شغلی بزرگ بود اول الدرجات
آنست که بداند که از کار وی هیچ چیز بدست خلق نیست و بداند
کما اگر باز سر کوهی شود عیب جوی گوید نفاق میکند و اگر بخرابات
شود انکه دوست و مرید وی باشد گوید که راه ملامت میرود تا
خویشتن از چشم مردم بیفکند و هرچه باشد مردم در حق وی
دو گروه باشند باید که دل در دین خود نه بندد و نه مردم سهل تستری
مریدی را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردم سهل تستری روی
با صحاب کرد و گفت کس بحقیقت این کار نرسد تا از دو صفت
یکی حاصل نکند یا خلق از چشم وی بیفتد و جز خالق نه بیند تا یقین
وی از چشم وی بیفتد که باک ندارد به هر صفت که خلق وی را ببیند
حسن بصری را گفتند قومی بمجلس تو می آیند و سخنها یاد
میگیرند تا بدان اعتراض کنند و عیب آن میجویند گفت خویشتن

را دیدیم که طمع فردوس اعلی و مجاورت حق تعالی میکند و هرکز طمع سلامت
از مردمان نکند که آفریدکار ایشان از زبان ایشان سلامت
می‌نیابد پس از ین جملت آفات و فواید عزلت پدید آمد هر کسی
باید که حساب خویشتن برکیرد و خویشتن بدین عرض کند تا بداند
که وی را کدام اولیتر است **اداب عزلت** چون کسی زاویه کرفت باید
نیت کند که بدین عزلت شر خویش از مردم باز دارد و طلب سلامت
کند از شر مردم و طلب فراغت کند بعبادة حق تعالی و باید که
هیچ بیکار نباشد بلکه بذکر و فکر و علم و عمل مشغول شود و مردم را
بخویشتن راه ندهد و از اخبار و اراجیف شهر نپرسد و از حال
مردم نپرسد که هر چیزی که بشنود چون تخمی باشد که در سینه
افتد و در میان خلوت سر از سینه برکند و مهمترین کارها در
خلوت قطع حدیث نفس است تا ذکر صافی کردد و اخبار مردم
تخم حدیث نفس بود و باید که از قوت و کسب فارغ شود و اکر نه
از مخالطت مردم مستغنی نشود و باید که صبور باشد بر رنج همسایه
کان و هر چه در حق وی کویند از ثنا و ذم کوش نکند و دل در آن
نه بندد و کر وی را در عزلت منافق کویند و اکر مخلص و کر متواضع
و کر مست که بر هیچ کوش نکند کان همه ضایع کننده روزکار بود
و مقصود از عزلت آنست که مستغرق کار آخرت شود والله الهادی
الی صراط مستقیم **اداب هفتم اصل سفر است** بدانکه

بدانکه سفر دو است یکی ظاهر و یکی باطن سفر باطن سفر دلست
در ملکوت آسمان و زمین و عجایب ایزد تعالی و منازل راه دین
و سفر مردان اینست که بتن در خانه نشسته و در بهشتی که پهنای
وی چند هفت آسمان و هفت زمین است و زیادة جولان
میکنند چی عالمها ملکوت بهشت عارفانست آن بهشتی که
منع و قطع و مزاحم را بوی راه نیست و حق سبحانه و تعالی
بدین سفر دعوت میکند که میکوید اَوَلَمْ یَنْظُرُوا فِی مَلَکُوتِ
السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَیْءٍ و کسی که ازین
سفر عاجز آمده باشد کو ظاهر سفر کند و کالبد را فرا آویزد تا
از هر جای فایده کیرد و مثل این کس چون کسی بود که بپای خویش
بکعبه رود تا ظاهر کعبه بہ بیند و مثل آن دیکر چون کسی بود بر
جای نشسته و کعبه نزدیک وی می‌آید و طواف کرد وی میکند
و اسرار خویش با وی میکوید و تفاوت میان این دو کس
بسیار بود و زین بود که شیخ ابو سعید کفتی رحمه الله تا مردمان
پای آبله کردند و مردان سرین آبله کردند اما ما درین کتاب
آداب سفر ظاهر یاد کنیم در دو باب که شرح سفر باطن دقیق است
و چنین کتاب شرح آن نه پذیرد **باب اول**
در انواع سفر و اداب آن **باب دوم** در علم و رخصتهای سفر
باب اول بدانکه سفر پنج قسم است قسم اول طلب علم است

و این سفر فریضه بود چون علم فریضه بود و سنت بود چون علم سنت بود
و این سفر بطلب علم بر سه وجه بود یکی آنکه علم شرع بیاموزی و در
خبر است که هر که از خانه خویش بیرون آید در طلب علم وی در راه
خدای بود تا باز خانه رسد و در خبر است که فریشتکان پرها خویش
کسترده دارند برای طالب علم و از سلف کس بوده است که از عراق تا
یک حدیث سفرها باز کرده اند و شعبی میکوید اکر از شام تا یمن
سفر کند تا یک کلمه بشنود که وی را در راه دین از آن فایده باشد
سفر وی ضایع نباشد لکن باید که سفر برای علمی کند که زاد
آخرت را بشاید و هر علمی که وی را از دنیا با آخرت نخواند و از حرص
بقناعت نخواند و از ریا باخلاص نخواند و از ترسیدن خلق
بترسیدن حق نخواند آن علم سبب نقصان وی بود **وجه دوم**
آنکه سفر کند تا خویشتن را و اخلاق خویشتن بشناسد
تا بعلاج صفاتی مذموم که در وی است مشغول شود و این نیز
مهم است که مردم تا در خانه خویش بود و کارها بمراد وی رود
خویشتن کمان نکوی برد و در سفر بوده از آن اخلاق باطن
برداشته شود و احوال پیش آید که ضعف و بدخویی و عاجزی
خود بشناسد و چون علت باز یابد بعلاج مشغول تواند
شد و هر که سفر نکرده باشد در کارها مردانه نباشد بشر حافی
کفتی ای قرایان سفر کنید تا پاک شوید که آبی که بر یک جای دیر بماند

بماند بکندد **وجه سیوم** آنکه سفر کند تا عجایب صنع خدای تعالی در بر
و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف به بیند و انواع آفریدها مختلف
از حیوان و نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد و به بیند که همه
آفریدکار خویش را تسبیح میکنند و بیکانکی وی کواهی میدهند و
آنکس را که این چشم کشاده شد که سخن جمادات تواند دریافتن
که نه حرفست و نه صوت و خط الهی که بر چهره همه جمادات و موجودات
است بنبشته که نه حرفست و نه رقوم بتواند خواند و اسرار مملکت
از آن بتواند شناخت وی را بدان حاجت نباشد که بر زمین طوف کند
بلکه در ملکوت آسمان نکرد که هر شبانروزی یکبار کرد وی طواف
میکند و عجایب اسرار خویش با وی میکوید و منادی میکند وَکَاَیِّنْ
مِنْ آیَةٍ فِی السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ یَمُرُّوْنَ عَلَیْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُوْنَ
بلکه اکر کسی در عجایب آفرینش خویش و اعضا و صفات خویش نظر
کند همه عمر را نظاره را بیند بلکه عجایب خود آن وقت بیند که از چشم
ظاهر درکذرد و چشم دل باز کند و یکی از بزرکان میکوید که مردم میکویند
که چشم باز کنید تا عجایب بینید و من میکویم چشم فراز کنید
تا عجایب بینید و هر دو حقست که منزل اول آنست که چشم ظاهر
باز کنید و عجایب ظاهر بینید آنکاه بدیکر منزل رسد و عجایب ظاهر را
نهایتست اما عجایب باطن را نهایت نیست که متعلق آن باجسام
عالم است و اجسام را نهایت است اما عجایب باطن را نهایت نیست

که تعلق آن بارواح و حقایق است و حقایق را نهایت نیست و
و با هر صورتی روحی و حقیقتی است صورة نصیب چشم ظاهر است
و حقیقت نصیب چشم باطن و صورت سخت مختصر است و
مثال وی چنان بود که زبانی بیند پندارد که گوشت پاره است و
دلی بیند پندارد که پاره خون سیاه است اکنون نگاه کن که
قدر این که نصیب چشم ظاهر است در جنب آنکه حقیقت زبان و
دلست چیست و همه اجزا و ذرات عالم همچنین است و هر که اینش
از چشم ظاهر نداده اند درجه وی نزدیک است بدرجه ستور
اما در بعضی چیزها چشم ظاهر کلید چشم باطن است پس بدین
سبب سفر برای نظر در عجایب آفرینش از فایده خالی نیست سفر دوم
برای عبادت است چون حج و غزو و زیارت گور انبیا و اولیا و صحابه
و تابعین بلکه زیارت علما و بزرگان دین که نظر در روی ایشان
عبادة بود و برکة دعای ایشان نزدیک بود و یکی از برکات مشاهدۀ
ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن با ایشان پدیدار آید پس
دیدار ایشان هم عبادت بود و هم تخم عبادتها بسیار بود چون
فواید انفاس بود و سخنها با زان یار شود فواید مضاعف
گردد و بزیارة مشهد گور بزرگان شدن روا بود بقصد و این
که رسول گفت علیه السلام لَا تُشَدُّ الرِّحَالُ اِلَّا اِلَی ثلث مساجد
یعنی مسجد مکه و مدینه و بیت المقدس دلیلست بر آنکه بقاع

بقاع و مساجد تبرک نکنند که همه برابر است مگر این سه بقعه اما
چنانکه زیارت علما که زنده باشند در دین نیابند آنها که مرده باشند
در دین نیابند پس بزیارت گور انبیا و علما شدن بقصد و سفر
کردن بدین سبب روا بود سفر سیم گریختن بود از اسباب
که شوش دین بود چون جاه و مال و ولایت و شغل دنیا و این
سفر فریضه بود در حق کسی که رفتن راه دین بروی میسر نباشد
با شتغال دنیا که راه دین بفراغت تواند رفتن هر چند که آدمی
هرگز فارغ نتواند بودن از ضرورات و حاجات خویش و لکن
سبک بار تواند بودن اگر نه بار تواند بودن و سبک باران
رسته اند اگر چه نه بار نهاده اند هر کرا حشمت و معرفت بجای پدید
آمد غالب آن بود که ورا از خدای تعالی مشغول نکند سفیان
ثوری میگوید این روزگاری بداست خامل و مجهول را ایمنست
تا معروف رسد روزگار آنست که هر کجا ترا اشناختند بگریزی
و جای شوی که کس ترا نداند و ویرا دیدند انبانی در پشت بسته
میشد گفتند میروی گفت بفلان ده که طعام ارزان ترمیدهند
آنجا میروم گفتند چنین روا میداری گفت هر کجا معیشت فراخ
تر بود آنجا میروم که آنجا دین بسلامت تر بود و دل فارغ تر و ابرهیم
خواص در هیچ شهر بیش از چهل روز مقام نکردی سفر چهارم
سفر تجارة است در طلب دنیا و این سفر مباح است و اگر نیت

آن بود تا خود را و عیال را از روی بخلق آوردن بی نیاز دارد این
سفر طاعت بود و گر طلب زیادت دنیا است برای تفاخر و تجمل
این سفر در راه شیطان است و غالب آن بود کیا این کس همه عمر در
رنج سفر باشد که زیادة کفایت را نهایت پدید نیست و آنکه با طرراه بروی
زنند و مال ببرند یا جای غریب بمیرد و سلطان مال بردارد و نکوتر
آن بود که وارث برگیرد و در هوا و شهوت خویش خرج کند و روی با
دنیا آورد و تا تواند وصیت وی بجای نیاورد و اوام وی نگزارد و وبال
آن مال جمله بگردن وی بماند و هیچ غبن از ین صعبتر نباشد که رنج
همه وی کشد و وبال همه وی برد و همه راحت دیگری برد سفر پنجم
سفر تماشا و تفرج بود و این نیز مباح بود چون اندکی بود و گاه گاه باشد
اما اگر کسی گرد دیدن شهرها عادة گیرد و ویرا هیچ غرض نباشد مگر آنکه
شهرها نو و مردم غریب را می بیند علما را در چنین سفر خلافست
گروهی گفته اند که این رنجانیدن خود باشد بی فایده و این روا نبود
و درست نزدیک ما آنست که این حرام نبود که تماشا نیز غرضی است
اگر چه خسیس است و مباح هر کسی در خور وی بود و چنین مردم
خسیس باشد پس این غرض نیز در خور وی باشد اما گروهی از مرقع
داران اندک عادت گرفته اند که از شهری بشهری و از جایی بجایی
می شوند بی آنکه مقصود و پیری باشد که خدمت ویرا ملازمت کرد
و لکن مقصود ایشان تماشا بود که طاقت مواظبت بر عادة ندارند و از

و از باطن راه ایشان گشاده نشده باشد در مقامات تصوف و بحکم
کاهلی و بطالت طاقت آن ندارد که بحکم کسی از پیران بنشینند در یک
جای در شهرها میگردند و هر جای که سفرۀ آبادان تر بود مقام زیادة
میکنند و چون آبادان نبود زبان بخادم دراز میکنند و ویرا میرنجانند
و جای که سفره بهتر نشان دهد انجا بی شوند و باشد که زیارة گوری
بهانه گیرند و چنان باشد این سفر بدین قاعدة اگر حرام نیست مکروه هست
بدی و این قوم مذموم اند اگر چه عاصی و فاسق نه اند و هر که نان
صوفیان خورند و سوال کنند و خویشتن بر صورة صوفیان فرا
نمایند فاسق و عاصی باشند که آنچه فرا ستانند حرام باشد که نه هر که مرقع
در پوشد و پنج نماز بکند صوفی باشد بلکه صوفی آنست که ویرا طلبی باشد
و روی بدان کار آورده تا بدان رسیده بود یا در کوشش آن بود که جز
بضرورت در آن تقصیر نکند یا کسی بود که بخدمت این قوم مشغول
بود بان صوفیان این سه قوم را پیش حلال نیست و آن مرد که عادتی
بود و باطن وی از طلب و مجاهدت در آن طلب خالی بود و بخدمت
مشغول نبود این کس بدانکه مرقع پوشد صوفی نباشد بلکه اگر بر طرار
آن چیزی وقف کرده باشد ویرا مباح و حلال بود خویشتن بصورة
صوفی نمودن و آنکه در باطن این صفات داشتن محض طراری
و نفاق باشد و بتر دین قوم آن باشند که سخنکی چند از عبادة صوفیان
یاد گیرند و بیهده میگویند و می پندارند که علم اولین و آخرین بروی گشاده شد

کان سخن می تواند گفت و باشد که شومی آن سخن وی را بجایی کشید که در
علم و علما بچشم حقارت نگرد و باشد که شرع در چشم وی مختصر نماید و گوید
این خود برای ضعفاست و کسانی که در راه قوی شدند ایشان را هیچ چیز
زیان ندارد و دین ایشان دو قله شده است که هیچ نجاست نپذیرد
و چون بدین درجه رسد کشتن وی فاضلتر از کشتن هزار کافر
در روم و در هند که مردم خود را از کافر نگاه دارند اما این ملعون
مسلمانی را هم بزبان مسلمانی باطل میکند و شیطان درین روز
کار هیچ دام بدین نسق فرو کرده نیست که بسیاری خلق درین
دام افتاده اند و هلاک گشته اند آداب مسافران از اول تا آخر
و آن هشت ادب است اول آنکه مظالم باز دهد و ودیعتها
باز رساند و هر کرا نفقه بر وی واجب است نفقه وی راست کند
و زادی حلال بدست آرد و قدری برگیرد که با همرهان رفق تواند
کرد که طعام دادن و سخن خوش گفتن و با مکاری خلق نیکوی
کردن در سفر از جمله مکارم الاخلاق بود دوم آنکه رفیقی
شایسته بدست آرد که در دین یار او بود و رسول علیه السلام نهی
کرده است از سفر کردن تنها و گفته است جماعتی سه تن باشند
و گفته است که باید که یکی را امیر کنند که در سفر اندیشها مختلف افتد
و هر کاری که سر بندان باز یکی نشود تباه بود و اگر سر و کار عالم باد و
خدای بودی تباه بودی و کسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر بود و سفر

و سفر بیش کرده ادب سیوم آنکه رفقا حضر را وداع کنند و با هر یکی بگوید
استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک و رسول علیه السلام
چون کسی از پیش وی بسفری شدی گفتی زودک الله التقوی
و غفر ذنبک و وجهک للخیر حیثما توجهت این دعا مقیمست و باید
چون وداع کند همه را بخدای تعالی سپارد و بدیه و عمر رض عطا میداد
یکی بیامد با کودکی عمر گفت سبحان الله هرگز کسی ندیدم که بکسی چنان
ماننده بود که این کودک بتو گفت از عجب کار او ترا خبر کنم یا امیر المومنین
من بسفری میرفتم و مادر وی آبستن بود گفت مرا بدین حال میگذاری
من گفتم استودع الله ما فی بطنک بخدای سپردم آنچه در شکم داری
چون باز آمدم مادر وی بمرده بود یک شب در حدیثی بودم
آتشی دیدم از دور گفتم این چیست گفتند این از گور آن زن
تو است و هر شب همچنین بینیم گفتم عجب کان زنی نماز کننده
روزه دار بود این چه تواند بود من سر گور وی باز کردم تا چه بینم
چراغی دیدم نهاده و این کودک بازی همی کرد آوازی شنیدم که مرا
گفتند که این را بما سپردی اگر مادرش را بسپرده بازیافتی ادب
چهارم آنکه دو نماز بکند یکی پیش از سفر و آن نماز استخاره است
و دعا و نماز آن معروفست و بوقت بیرون شدن چهار رکعت
نماز بکند که انس میگوید مردی نزدیک رسول آمد علیه السلام
و گفت اندیشه سفر دارم و وصیت نبشته ام بپدر دهم یا بپسر

یا ببرادران رسول گفت صلی الله علیه و سلم هیچکس که بسفر شد کسی
بجای خود بنگذاشت نزدیک خدای عز و جل دوستر از چهار رکعت نماز
که در آن وقت بکند که بار بسته باشد و الحمد و قل هو الله در وی بخواند
اللهم انی اتقرب بهن الیک فاخلفنی بهن فی مالی و اهلی فهی
خلیفة فی اهله و ماله و تدور حول داره حتی یرجع الی اهله
ادب پنجم آنکه چون بدر خانه رسد بگوید بسم الله و بالله و
توکلت علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله رب اعوذ بک ان
ازل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی چون بر استور نشیند
بگوید سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین ادب
ششم آنکه جهد کند تا ابتدا سفر روز پنجشنبه کند بامداد که
رسول علیه السلام ابتدا سفر پنجشنبه کردی و ابن عباس گوید
هر که سفر خواهد کرد یا حاجتی خواهد خواست از کسی روز پنجشنبه
باید که بود که رسول علیه الصلوة و السلام گفته است اللهم بارک
لامتی فی بکورها سبتها و خمیسها پس بامداد پنجشنبه و شنبه بکرت
ادب هفتم آنکه ستور را بار سبک کند و بر پشت ستور بسته
ایستد و در خواب نشود و چوب بر استور نزند و بامداد و شبانگاه
یک ساعت فرا رود تا پای و ستور سبک بار شود و دل مکاری شاد
شود و بعضی از سلف کرا گرفتندی بشرط آنکه فرو نیایند هیچ آنکه فرو
آمدندی تا آن صدقه باشد بر ستور و هر آن ستوری را که بی سببی بزنند

بزنند و بار گران بر نهد در قیامت خصمی کند اشتری از آن ابو الدردا
بمرد میگفت ای اشتر بر عذار از من بخدای که من که مدانی که بار بر تو
بطاقت تو بر نهادمی و باید که هر چه بر ستور بیند فرا مکاری نموده
باشد و شرط کرده تا رضای وی بحاصل آمده باشد و بدان زیادت
نکند که نشاید ابن المبارک بر ستور نشسته بود کسی نامه فرا وی
داد از وی بنستد گفت با مکاری شرط این نکرده ام و در سخن فقها
تا و تحت اما این مقدار را وزنی نبود و در محل مسامحت بود
ولکن در این چنین خردها در بستن از کمال ورع دانست
ادب هشتم آنکه عایشه میگوید که رسول علیه السلام هرگاه که بسفر
شدی شانه و آینه و مسواک و سرمه دان و مدری با خود
داشتی و مدری آن بود که موی سر بدان راست کنند و در
روایتی ناخن گیر نیز هست و صوفیان حبل و دلو را افزوده اند
این عادت نبوده است سلف را که ایشان هر کجا رسیدندی
که آب بودی تیمم کردندی و هر آبی که در آن نجاستی ندانستندی
طهارت کردندی و اگر چه عادت نبوده است در حق این قوم نکوا است
که سفر ایشان همچنان نباشد که چنین احتیاط بر دارند و احتیاط
نکو است اما سفر سلف بیشتر در غزو و جهاد و کارهای عظیم بودی
که چنین کارها بر داختندی ادب نهم آنکه رسول علیه السلام
چون از سفری باز گشتی و چشم وی بر مدینه افتادی گفتی اللهم

اجعل لنا قرارا وارزقنا حسنا و آنکه کسی از پیش بفرستادی و [نهی]
کردی آنکه کسی ناگاه از در خانه در شود و دو کس خلاف کردند و هر یکی
کاری منکر دیدند که بدان رنجور شدند و چون باز آمدی اول در
مسجدی و دو رکعت نماز بکردی و چون در مسجد شدی گفتی
توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و سنتی موکد است راه
آورد آوردن اهل خانه را تا در خبر می آید که اگر هیچ ندارد سنگی
در بن توبره افکند و این مثلی است تا کید این سنت را اینست
آداب ظاهر سفر را **اما آداب خواص در باطن** آنست که سفر نکند
تا آنگاه که داند که زیادت دین وی در سفر است و چون در راه بخو [بشتن]
نقصانی بیند باز گردد و نیت کند در هر شهری که شود تربت های بزرگان
زیارت کند و شیوخ را باز جوید و از هر یکی فایده گیرد نه برای آن
تا حدیث باز گوید یعنی که من مشایخ را دیده‌ام لکن باید انکار کند و
بهیچ شهر بیش از ده روز مقام نکند مگر باشارة شیخ که مقصود
باشد و اگر بزیارت برادری شود سه روز بیش مقام نکند که مهمانی
اینست مگر که برادر رنجور خواهد شد اگر مقام نکند و چون بدر پیری
رسد یک شبانروز بیش مقام نکند چون مقصود بیش از زیارة
نبود و چون بسلام او شود در سرای او نگوید اما صبر کند تا بیرون
آید و هیچ کار ابتدا نکند تا اول زیارة وی نکند و در پیش وی
سخن نگوید تا او نپرسد و چون پرسد آن قدر گوید که جواب بود و گر

و گر سوالی خواهد که کند بیشتر دستوری خواهد و در آن شهر بعشرت
مشغول نشود که اخلاص زیارت بشود و اندر راه بذکر و تسبیح
مشغول باشد و بقرآن خواندن در سر چنانکه کسی نشنود و چون
کسی با وی حدیث کند جواب وی بهتر دارد از تسبیح و اگر در حضر
بچیزی مشغول است و آن میسر است سفر نکند که آن کفران نعمت بود

باب چهارم در بیان آنکه مسافر را پیش از سفر باید آموخت

و آن آنست که بر وی واجب بود که علم رخصت سفر بیاموزد چه اگر عزم
دارد که رخصت بکند باشد که ضرورت شود و علم قبله و وقت نماز
بباید آموخت و سفر را در طهارت دو رخصت مسح موزه و تیمم و در
نماز دو قصر و جمع و در سنت نماز و بر استور گزاردن و در رفتن
گزاردن و در روزه یکی و آن فطر است این هفت رخصت است
رخصت اول مسح موزه و هر که بر طهارت تمام موزه بپوشید و آنکه
حدث وی را روا باشد که بر موزه مسح میکشد تا آنگاه که آن وقت حدث
وی سه شبانروز بگذرد و اگر مقیم باشد یک شبانروز یکی آنکه طهارة
تمام کند آنگاه موزه پوشد اگر یک پای بشوید و موزه برکشد پیش
از آنکه دیگر پای بشوید نزدیک شافعی روا نبود پس چون دیگر پای
بشوید و در موزه کند باید که اول پای از موزه بیرون کند و باز در
پوشد دوم آنکه موزه چنان بود که بر وی عادة بود اندکی رفتن
و اگر جرم ندارد روا بود سیوم آنکه تا بکعب موزه درست بود اگر

در مقابل محل فرض چیزی پیدا شود یا سوراخی دارد روا نبود نزدیک شافعی
و نزدیک ما این اولیتر است که موزه در راه بسیار درد و دوختن آن
هر وقتی ممکن نباشد چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر مسح
خواهد کرد و اگر بیرون کند اولیتر آن بود که طهارة باز کند و اگر بر
پای شستن اقتصار کند ظاهر آنست که روا باشد پنجم آنکه مسح بر
ساق نکند بلکه در مقابل قدم کند و بر پشت پای اولیتر بود و اگر
بیک انگشت مسح کند کفایة بود و بسه انگشت اولیتر بود و مسح
بیش از یکبار نکند و چون پیش از آنکه بیرون شود مسح کشد بر یک
شبانروز اقتصار کند و سنت آنست که هر که موزه در پای خواهد
کرد بیشتر نگونسار کند که روزی رسول علیه السلام یک موزه در پای
کرد کلاغی آن دیگر موزه از پیش وی بر بود و از وی بیفتاد و ماری
از درون موزه بیرون آمد رسول علیه السلام گفت هر که بخدای و بقیامت
ایمان دارد موزه در پای نکند تا آنگاه که بیفشاند **رخصت دوم**
تیمم است و تفصیل آن در اصل طهارت بگفته ام باز نگوییم تا دراز نشود
رخصت سیم آنست که هر فریضه که چهار رکعت است با دو رکعت
کند و لکن بچهار شرط یکی آنکه در وقت گزاردن که اگر قضا شود قضا
آنست که قصر نشاید دوم آنکه نیت قصر کند که اگر نیت تمام کند
یا بشک افتد که نیت تمام کرده است یا نه لازم آید که تمام کند سیوم
آنکه بکسی اقتدا نکند که وی تمام میکند اگر کند وی را لازم آید بلکه

قصر جمع

بلکه اگر گمان برد که امام مقیم است و تمام خواهد کرد و در شک بود
وی را تمام کردن لازم آید که مسافر را باز توان دانست اما چون داند
که مسافر است اگر در شک بود که امام قصر خواهد کرد وی را روا
بود که قصر کند چون امام قصر کند که نیت پوشیده بود و دانستن
این شرط نتوان کرد چهارم آنکه سفر دراز بود و مباح نه سفر بنده
گریخته و سفر کسی که براه زدن شود و کسی که بطلب ادرار حرام شود
یا بی دستوری مادر و پدر بسفر شود حرام بود و رخصت در وی
روا نبود و همچنین کسی که از وام خواه بگریزد و دارد که بدهد و در
جمله برای غرضی بود چون آن غرض که باعث وی است حرام بود سفر
بدان کردن حرام بود و سفر دراز آنست که شانزده فرسنگ بود
و کم ازین قصر روا نبود و هر فرسنگی دوازده هزار گام بود و اول سفر
آن بود که از آبادانی شهر بیرون شود اگر چه از خرابها و بستانها
بیرون نشده باشد و اگر سفر آن که با عمارت شهر و وطن رسد
یا در شهری دیگر عزم اقامت کند سه روز یا زیاده بیرون از روز
در شدن و روز بیرون آمدن اگر عزم نکند و لکن در بند
کارها گزاردن بود و نداند که گزارده شود یا نه و زیادت از
سه روز تاخیر افتد بر یک قول که بقیاس نزدیکترست روا
بود که قصر میکند و همچون مسافرست که در دل گرفته نیست و عزم
توان ندارد **رخصت چهارم** جمع است و روا بود در سفر دراز

که نماز پیشین تاخیر کند تا با نماز دیگر بهم بکند و نماز دیگر تقدیم بکند
و با پیشین بهم بکند و نماز شام و خفتن همچنین و چون نماز دیگر
با پیشین بهم بکند باید که اول پیشین بکند انگه و اولیتر آن بود که سنتها
بر پشت ستور میکند یا در میان رفتن و ترتیب آن بود که اول چهار
رکعت سنت نماز پیشین بکند و انگه چهار رکعت که سنت است
پیش از عصر و انگه بانگ نماز و قامت کند و فریضه نماز پیشین بکند
انگه اقامت کند و اگر بتیمم میکند تیمم اعادت کند و فریضه نماز دیگر
بکند و میان هردو نماز پیشین از تیمم و اقامت روی کار نکشد
انگه دو رکعت سنت که از پس نماز پیشین است از پس نماز دیگر بکند
و چون ظهر تاخیر کند همچنین کند و اگر عصر بکرد و پیش از فرو شدن
آفتاب بشهر رسید عصر باز کند و حکم نماز شام و خفتن همچنین است
و بر یک قول جمع بر سفر کوتاه نیز روا بود **رخصت پنجم** سنت بر پشت
ستور روا بود و واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله
است اگر بقصد از راه بگرداند در میان نماز نه بسوی قبله کرد آن
نماز باطل باشد و اگر بسهو بود یا استور حرونی کند زیان ندارد
و رکوع و سجود باشارت میکند و پشت در سجود زیادت خم میدهد
و چندان شرط نیست که در خطر باشد که بیفتد و کودر مرقد بود
رکوع و سجود تمام بکند **رخصت ششم** انکه میرود و نماز سنت میکند
و در ابتدا بتکبیر روی بقبله کند که بروی امان بود و بر کسی که راکب بود

بود دشوار بود در رکوع و سجود باشارة میکند و بوقت تشهد میرود
والتحیات میخواند و نگاه دارد تا پای بنجاست بر ننهد و بر وی واجب
نیست که بسبب نجاسات که در راه است از راه بگردد و بر خویشتن
راه دشوار نکند و هر که از دشمنی بگریزد یا در صف قتال بود یا از سیل
یا از گرگی میگریزد وی را روا بود که فریضه کند در رفتن یا بر پشت ستور
همچنین که صفت سنت کردیم و قضا واجب نباید **رخصت هفتم**
روزه گشادن است و مسافر انیت روزه کرده باشد روا باشد که بگشاید
و اگر بگشاید و پس بشهر رسد روا باشد که در شهر بروز در طعام خوردن
و اگر بگشاده باشد چون بشهر رسد روا نباشد که بگشاید و قصر کردن
فاضلتر از تمام کردن تا از شبهت خلاف بیرون آید که نزدیک بوحنیفه
اتمام روا نبود اما روزه داشتن فاضلتر تا در خطر قضا نیفتد مگر که
بر خویشتن بترسد و طاقت ندارد انگه گشادن فاضلتر و این هفت
رخصت سه در سفر دراز بود قصر و فطر و مسح موزه سه روز
و سه در سفر کوتاه نیز روا بود سنت کردن بر پشت ستور و در رفتن
و جمعه دست بداشتن و تیمم کردن بر قضا نماز نا ماند جمع میان دو
نماز خلاف است و ظاهر آنست که در سفر کوتاه روا نبود و این علمها
لابد بود مسافر را آموختن پیش از سفر چون در این سفر کسی نخواهد
بود که از وی بیاموزد بوقت حاجت و علم دلایل قبله و دلیل وقت
نمازها نیز بباید آموخت چون راه بر دهها نباشد که محراب بوشیده

بماند این مقدار بشناسد که آفتاب وقت نماز پیشین کجا باشد در روی
بقبله و بوقت فرو شدن و بر آمدن چگونه باشد و قطب چگونه
افتد و اگر در راه کوهی باشد که بر دست راست قبله بود یا بر چپ
ازین مقدار چاره نبود

اصل هشتم

در اداب سماع و وجد و حکم سماع در دو باب یاد کنیم

باب اول در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلال و حرام است

باب دوم در بیان اداب سماع و آثار آن

باب اول

بدانکه ایزد سبحانه و تعالی سری است در دل آدمی که آن در وی
همچنان پوشیده که آتش در آهن و سنگ و چنانکه از زخم سنگ
بر آهن سر آشکارا شود همچنین سماع و آواز خوش موزون آن
گوهر دل بجنبد و در وی چیزی پیدا آید که آدمی را در آن دستی
نباشد و سبب آن مناسبتی است که گوهر آدمی را با عالم علوی که آنرا
عالم ارواح گویند و عالم علوی عالم حسن و جمال است و اصل حسن
و جمال تناسب است و هرچه بمناسبت آنست نمودگاری از جمال آن عالم است
که هر جمال و حسن و تناسب که ازین عالم محسوس است همه ثمره جمال
و حسن آن عالم است پس آواز خوش موزون مناسبت هم شبهتی
دارد از عجایب آن عالم بدان سبب آگاهی در دل پیدا آرد و حرکتی
و شوقی در دل پیدا آورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست
و آن در دلی بود که آن دل ساده بود و از عشقی و شوقی که بدان راه برد

بر دل خالی بود اما چون خالی نبود و بچیزی مشغول بود آنچه بدان
مشغول بود آن در حرکت آید و چون آتشی که دم در دهند افروخته
تر گردد و هر که را در دل وی انس خدای بود وی را مهم بود که آن آتش تیز
گرداند و هر که را در دل دوستی باطلی بود سماع وی را زهر قاتل بود و
بر وی حرام بود و علما را خلاف است که سماع حرام است یا حلال
انکه حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است که وی را خود صورت
نبسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دل آدمی فرو آید که وی
چنین گوید که آدمی جنس خود دوست تواند داشت اما آنرا که
نه جنس وی و نه هیچ مانند وی است وی را دوست چون توان داشت
پس نزدیک وی در دل آدمی جز صورت مخلوق صورت نبندد و
گر عشق خالق صورت بندد نباید که خیال تشبیهی باطل بود پس
بدین سبب گوید که سماع یا بازی بود یا از عشق مخلوقی بود و این
هر دو در دین مذموم است و چون وی را پرسند که معنی دوستی
خدای تعالی که بر خلق واجب است آن چیست گوید فرمان برداری
و این خطای بزرگ است و ما در کتاب محبت از ربع منجیات آنرا
یاد کنیم اما اینجا میگوییم که حکم سماع از دل مرد باید کرد که سماع هیچ
چیز در دل نیاورد که آنجا نباشد بلکه آنچه در دل پنهان باشد بجنباند
هر که را در دل چیزی است که آن چیز در شرع محبوب است و قوت آن
مطلوب است چون بسماع آنرا زیاده کند در آن ثواب باشد و هر که را

در دل باطلی است چنانکه در شرع مذموم است وی را در سماع عقاب
بود و هر که را دل از هر دو خالی است لکن بر سنت بازی شنود و بحکم
طبع بدان لذة یابد سماع وی را مباح است پس سماع بر سه قسم باشد
قسم اول انکه بغفلت شنود و بر طریق بازی و این کار اهل غفلت
بود و دنیا همه لهو است و بازی این نیز از آن بود و روا نباشد که بر
سماع بسبب انکه خوش است حرام بود که خوشیها حرام نیست و آنچه
از خوشیها حرام است نه از آن است که خوش است بلکه از آن حرام است
که در وی ضرری باشد و فسادی که آواز مرغان خوش آواز حرام نیست
بلکه سبزی و آب روان و نظاره شکوفها و گل همه خوش است و
حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش همچون سبزی و آب روان
است در حق چشم و همچون بوی مشک خوش بوی در حق بینی
و همچون طعام خوش در حق ذوق و همچون حکمتهای نیکو در حق عقل
و هر یکی را ازین حواس نوعی لذتست پس چرا باید که این حرام بود خاص در
حق گوش باشد و دلیل بر انکه طیبت و بازی و نظاره در ان حرام نیست
که عایشه روایت میکند که روز عید زنگیان در مسجد بازی میکردند
رسول علیه السلام گفت خواهی که بینی گفتم خواهم رسول علیه السلام
بر در بیستاد و دست فرا داشت تا من زنخدان بر دست وی نهادم
و چندان نظاره کردم که چند بار بگفت بس نباشد گفتم نه و این
در خبر صحیح است و ازین خبر پنج رخصت معلوم شد یکی انکه بازی

بازی و لهو و نظاره در وی چون گاه گاه بود حرام نیست و در بازی
زنگیان رقص و سرود در بود و دیگر انکه در خبر است که رسول علیه
الصلوة والسلام گفت در ان وقت که عایشه بخانه باز برد گفت دونکم
یا بنی ارفده یعنی که ببازی مشغول شوید و این فرمان باشد و آنچه
حرام باشد فرمان بدان چون دهند دیگر انکه پیغمبر ابتدا کرد عایشه
را گفت خواهی که بینی و این تقاضا بود و چنان باشد که اگر وی
نظاره کردی و وی خاموش بودی که روا بودی که گفتندی که نخواست
که وی را برنجاند که از بدخوی باشد و دیگر انکه خود با عایشه بیستاد
ساعتی دراز با انکه نظاره و بازی کار وی نباشد و بدین معلوم شد
که برای موافقت زنان و کودکان چنین کارها کردن نیکو بود و این فاضلتر
بود از خویشتن فراهم گرفتن و پارسای و قرای کردن و هم در صحیح
است که عایشه روایة میکند که من کودک بودم لعبت بیاراستمی
چنین که عادة دختر کان است و چند کودک دیگر بیامدندی
چون رسول صلوات الله علیه و سلم بیامدی آن کودکان باز گریختندی
رسول علیه السلام ایشان را بر من فرستادی یک روز از ان کودکی
را گفت این چیست این لعبتها گفت این دختر کان من اند گفت
گفت این چیست بر میان ایشان بسته گفت این اسبان ایشان است
گفت آن چیست که برین اسب است گفت این پر و بال گفت اسب
را پر و بال از کجا بود گفت نشنیده که سلیمان را اسب با پر و بال بود

رسول صلی الله علیه وسلم بخندید تا همه دندانهای وی پیدا شد و این
برای آن روایت کرده آمد تا معلوم شود که قرای کردن و روی ترش
داشتن و خویشتن را آن چنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست
خاصه با کودکی و با کسی که کار وی کند که اهل آن باشد و از وی
زشت نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود
که لعبت کودکان از چوب و خرقه باشد و صورة تمام نبود که در
خبر است که بال اسب از خرقه بود و هم از عایشه روایت کرده اند که
دو کنیزک نزدیک من دف میزدند و سرود میگفتند روز عید
رسول علیه السلام در آمد و ایشان را زجر کرد و گفت در خانه رسول
در جامه بخفت و روی از دیگر جانب کرد و ابوبکر در آمد
صلی الله علیه وسلم و مزمار شیطان رسول علیه السلام گفت یا ابوبکر
بگذار که روز عید ست پس ازین خبر معلوم شد که دف زدن و
سرود گفتن مباح ست و شک نیست که بگوش رسول علیه السلام
میرسیده باشد و منع وی ابوبکر را رضی الله عنه از انکار دلیلی
صریح است بر انکه مباح است قسم دوم انکه در دل صفتی مذموم
بود چنانکه در دل صفت دوستی زنی یا کودکی بود سماع کند
در حضور وی تا لذت زیادة شود یا در غیبت وی بر امید وصال
تا شوق زیادة شود یا سرود شنود که در وی حدیث زلف و خال
و جمال باشد و باندیشه خویش فرود آورد این حرام است و بیشتر
جوانان ازین جملت باشند برای انکه این آتش عشق باطل گرم تر

کرم تر کند و آن آتش واجب است فرو کشتن افروختن آن چون
روا باشد اما این عشق وی را با زن خویش بود یا با کنیزک خویش بود
از جمله نعیم دنیا بود و مباح بود تا آنگاه که طلاق دهد یا بفروشد
انکه حرام شود قسم سیم انکه در دل وی صفتی محمود باشد که سماع
آن را قوت دهد و این از چهار نوع بود نوع اول سرود و اشعار
حاجیان بود در صفت کعبه و بادیه که آتش شوق خانه خدای
را در دل بجنباند و ازین سماع مزد حاصل آید کسی را که روا باشد
حج شدن اما کسی را که مادر و پدر دستوری ندهد یا بسببی
دیگر وی را حج نشاید روا نبود که این سماع کند و این آرزو در دل
خویش قوی کرداند مگر که داند که اگر شوق قوی خواهد شد وی
قادر بود بر انکه برود و بیستد و بدین نزدیک بود سرود غازیان
و سماع ایشان که خلق را بغزا کردن و جنگ با دشمنان خدای
و جان بر نهادن بر دوستی خدای آرزومند کنند این نیز مزد
باشد و همچنین اشعاری که عادتست که بر مصاف بگویند تا مرد
دلیر شود و جنگ کند دلیری زیادة کند درو مزد بود چون جنگ
با کافران بود اما اگر با اهل حق باشد این حرام بود نوع دوم
سرود نوحه باشد که گریستن آورد و اندوه را در دل زیادة
کند و اندرین نیز مزد بود چون نوحه گوی بر تقصیر خود کند بر
مسلمانی و بر گناهی که بر وی رفته است و بدانچه وی را فوت شده است

از درجات بزرگ در خشنودی خدای تعالی چنانکه نوحه داود علیه
که چنان نوحه کردی که جنازها از پیش وی برگرفتندی و ویرا اندرین
الحان و آواز خوش بودی اما اگر اندوهی حرام باشد در دل نوحه حرام
بود چنانکه بر کسی مرده باشد که خدای تعالی میگوید لکیلا تاسوا علی
ما فاتکم بر گذشته اندوه مخورید چون کسی قضا خدای را
تعالی کاره باشد و بدان اندوهگن باشد نوحه کند تا آن اندوه
زیادة شود این حرام بود و سبب اینست که مزد نوحه گر حرام بود و وی
عاصی بود و هر که آن فرا شنود نوع سیوم آنکه در دل شادی باشد
و خواهد که زیادة کند آنرا سماع و این نیز مباح بود چون شادی
بچیزی باشد که روا باشد که بدان شاد باشند چنانکه در عروسی
و ولیمه و عقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت ختنه کردن و
باز رسیدن از سفر چنانکه چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه
رسید پیش باز شدند و دف میزدند و شادی میکردند و شعر گفتند
طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع
و همچنین ایام عید شادی کردن روا باشد بدین سبب و همچنین
چون دوستان بهم بنشینند و طعام خورند و خواهند که وقت
با یکدیگر خوش باشد سماع کردن و شادی نمودن بموافقت یکدیگر
روا باشد نوع چهارم و اصل اینست آنکه کسی با دوستی حق تعالی
بر دل غالب شده باشد و بجد عشق رسیده سماع ویرا مهم باشد

باشد و بود که باثر آن از بسیاری خیرات رسمی بیش بود و هرچه دوستی
حق تعالی بدان زیاده شود مزد آن بیش بود و سماع صوفیان در اصل
که بوده است ازین سبب بوده است اگرچه اکنون برسم آمیخته
شده است بسبب گروهی که بصورت ایشانند بظاهر و از معانی
ایشان در باطن مفلسند و سماع در افروختن این آتش اثری
عظیم دارد و کسی باشد از ایشان که در میان سماع ویرا مکاشفات
پدید آید و با وی لطفها رود که بیرون سماع نرود و آن احوال
لطف که از عالم غیب بایشان پیوستن گیرد بسبب سماع از او جد
گویند و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود که
نقره را که در آتش نهند و آن سماع آتش در دل افکند و همه
کدورتها از وی ببرد و باشد که بسیاری ریاضت آن حاصل نیاید
که بسماع حاصل آید و سماع آن سر مناسبت را که روح آدمی راست
با عالم ملکوت بجنبانند تا بود که ویرا بکلیت ازین عالم بستانند
تا از هرچه درین عالم رود بی خبر شود و باشد که قوت اعضای وی
نیز ساقط شود و بیوفتد و از هوش بشود و انچه ازین احوال درست
باشد و بر اصل بود درجه آن بزرگ بود و کسی را که بدان ایمان بود
و حاضر بود از برکات وی نیز از برکات آن محروم نباشد و لکن غلط درین
بسیارست و پندارها خطا بسیار افتد و نشان حق و باطل آن
پیران بجنند و راه یافته دانند مرید را مسلم نباشد کار سر خویش

سماع کند بدان تقاضا آن در وی پدید آید علی بن الحلاج یکی بود از
مریدان شیخ ابو القاسم گرگانی در سماع کردن دستوری خواست گفت
سه روز هیچ مخور تا پس از آن طعامی خوش بسازند اگر سماع اختیار
کنی بر طعام پس این تقاضای سماع بحق باشد و ویرا مسلم باشد اما
مریدی که ویرا هنوز احوال دل پیدا نیامده باشد و راه جز و را مقاله بندا
یا پیدا آمده باشد و لکن هنوز شهوت از وی شکسته نباشد واجب
بود بر پیر که ویرا از سماع منع کند که زیان وی از سود بیش بود و بدانکه
هر که سماع را و وجد او احوال صوفیان را انکار کند از مختصری خویش
انکار کند و در آن معذور بود که چیزی که ویرا نباشد بدان ایمان دشوار
توان داد و این هم چنان باشد که مخنث که ویرا باور نبود که در صحبت
لذتی هست کان لذت بقوة شهوت در توان یافت چون ویرا
آن شهوت نیافریده اند چگونه داند و اگر نابینا لذت نظاره در
سبزی و آب روان انکار کند چه عجب که ویرا چشم نداده اند و آن
لذت بدان توان یافت و گر کودکی لذت ریاست و سلطنت
و فرمان روان و مملکت داشتن چه راه بود و بدانکه خلق در انکار
احوال صوفیان آنکه دانشمند است و آنکه عامی همچون کودکان
اند که چیزی را هنوز بدان نرسیده اند منکر شدند و لیکن آنکس که
اندک مایه زیرکی دارد قرار دهد و گوید که مرا این حال نیست و لیکن
میدانم کایشان را هست و بدان دارد و روا دارد اما آنکس

آنکس که هرچه ویرا نبود محال دارد که دیگری را بود آن غایت حماقت
باشد و آنان قوم باشد که خدای تعالی میگوید وَاِذْ لَمْ یَهْتَدُوا
بِهِ فَسَیَقُولُونَ هٰذَا اِفْكٌ قَدِیمٌ **فصل** بدانکه آنجا که سماع
مباح گفتیم به پنج سبب حرام شود باید که از آن سببها حذر کنند
سبب اول آنکه از زنی شنود یا از کودکی که در محل شهوت بود این
حرام بود اگرچه کسی را دل بکار حق مستغرق باشد چون شهوت
در اصل آفرینش هست و صورتی نیکو در چشم آید شیطان بمعاونت
آن برخیزد و سماع آنجا بحکم شهوت بود و سماع از کودکی که در محل
فتنه نباشد مباح است و از زنی که زشت باشد مباح نیست چون
ویرا می بیند که نظر در زنان کردن بهر صفت که باشد حرام است اما
اگر آواز شنود از پس پرده اگر بیم فتنه بود حرام بود و گویند مباح
بود بدلیل آنکه دو کنیزک که در خانه عایشه سرود میگفتند بشک
رسول میشنید آواز ایشان پس آواز زنان عورة نیست همچون
روی کودکان و لیکن نگرستن در کودکان بشهوت جای که بیم فتنه
باشد حرام است و آواز زنان همچنین است و این باحوال بگردد
کس باشد که بر خویشتن ایمن بود و کس باشد که ترسد و این چنان
باشد که حلال خویشتن را در رمضان بوسه دادن حلال باشد
کسی را که از شهوت خویش ایمن بود و حرام باشد کسی را که ترسد که
شهوت ویرا در مباشرت افکند یا از انزال ترسد بمجرد بوسه دادن

سبب دوم آنکه با سرود و رباب و چنگ و بربط و چیزی از رود
ها بود یا نای عراقی باشد از رودها نهی آمده است نه بسبب
آنکه خوش باشد که اگر کسی ناخوش و ناموزون بزند هم حرام بود لکن
بسبب آنکه این عادت شراب خوارگان است و هر چه بایشان
مخصوص باشد حرام کرده اند بتبعیت شراب بدان سبب که شراب
را یاد دهد و آرزوی آن بجنباند اما طبل و شاهین و دف اگرچه
در وی جلاجل بود حرام نیست که اندرین چیزی نیامده است و این
چون رودها نیست که این نه شعار شراب خوارگان است
پس بدان قیاس نتوان کرد بلکه دف خود زده اند در پیش رسول
صلی الله علیه وسلم و زدن آن در عروسی فرموده است و بدانکه
جلاجل درافزایند حرام نشود و طبل حاجیان و غازیان خود
رسم است زدن اما طبل مخنثان حرام بود که شغل ایشان است
و آن طبلی دراز بود میان باریک دو سر پهن اما شاهین اگر
بسر فرو بود و اگر بین فرو حرام نیست که شبانان را عادت بوده است
که می زده اند و شافعی گوید دلیل بر آنکه حلال است آواز شنیدن
آنکه آواز آن بگوش رسول رسول علیه السلام رسید انگشت
در گوش نهاد و ابن عمر را گفت گوش دار چون دست بدارند مرا
خبر ده پس رخصت دادن ابن عمر را تا گوش دارد دلیلست بر آنکه
مباح است اما انگشت در گوش کردن وی دلیلست که وی را در آن

در آن ساعت حالتی بوده است بزرگوار و شریعت که داشته باشد
کان از آن وی را مشغول بکند که سماع اثری دارد در جنبانیدن شوق
تا نزدیک برساند کسی را که در عین کار نباشد و این رخصت باشد
باضافت با ضعفا که ایشان را این حال نبود اما کسی که در عین کار
باشد بود که سماع وی را شاغل بود و در حق وی نقصان بود پس
ناکردن سماع دلیل نبود بر حرامی که بسیار مباح باشد که دست
بدارند اما دستوری دادن دلیل کند بر مباح آن قطعا که آن را
هیچ وجه دیگر نباشد سبب سیوم آنکه در سرود فحش باشد
یا هجا باشد یا طعن باشد در اهل دین چون شعر روافض
که در صحابه گویند یا صفت زنی باشد معروف که صفت زنان
پیش مردان گفتن روا نیست این شعرها گفتن و شنیدن
روا نیست و حرام بود اما شعری که در وی صفت زلف و خال
بود و جمال و صورت و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت
عشاق است گفتن و شنیدن آن حرام نیست حرام بدان
گردد که کسی در اندیشه خویش آن بر زنی که وی را دوست دارد
یا بر کودکی فرود آورد آنگاه آن اندیشه وی حرام باشد اما اگر
بر زن و کنیزک خویش سماع کند حرام نشود و صوفیان و کسانی که
ایشان بدوستی حق تعالی مستغرق باشند و سماع بر آن
کنند این بیتها ایشان را زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی

فهم کنند که در خور حال ایشان باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند
و از نور روی نور ایمان فهم کنند و باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال
حضرت الهیت فهم کنند چنانکه شاعر گوید

شعر

گفتم بشمارم سر یک حلقهٔ زلفش ○ تا بوک بتفصیل سر جمله برآرم ○
خندید بمن بر سر زلفینک مشکین ○ یک پیچ بپیچید و غلط کرد شمارم ○

که این زلف سلسلهٔ اشکال فهم کنند کسی را که خواهد که بتصرف عقل
بوی که سر یک موی از عجایب حضرت الهیت بشناسد که بیک پیچ که
در افتد همه شمار اغلاط شود و همه عقلها مدهوش شود و چون
حدیث شراب و مستی بود در شعر نه از وی ظاهر فهم کنند مثلا چون گویند

بیت

گر می دو هزار رطل بر پیمائی ○ تا می نخوری نباشدت شیدائی ○

آن فهم کنند که کار دین بحدیث و بعلم راست نیاید که بذوق راست
آید اگر بسیاری حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی
بگوئی و در این کتاب تصنیف کنی و کاغذ بسیار در آن سیاه کنی
هیچ سودی نکند تا بدان صفت نگردی و آنچه از این بیتهای خرابات
گویند فهم دیگر کنند مثلا چون گویند

شعر

هر کو بخرابات نشد بی دین است ○ زیرا که خرابات اصول دین است ○

ایشان از این خرابات صفاتی بشریت فهم کنند که اصول دین است
که این صفات که آبادانست خراب شود تا آنکه ناپیدا است در
گوهر آدمی پیدا آید و آبادان شود و شرح فهم ایشان دراز بود

که هر کسی را در خور نظر فهمی دیگر باشد و لکن سبب باز گفتن این معنی آنست که
گروهی از ابلهان و گروهی از مبتدعان بر ایشان تشنیع می زنند که ایشان
حدیث صنم و خال و زلف و مستی و خرابات میگویند و می شنوند و این
حرام باشد و می پندارند که چون این حدیث بگفتند حجتی عظیم در
بطلان کار ایشان بیاوردند و طعنی عظیم بکردند و همه از آنکه از حال
ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود باشد که نه بر معنی آن بیت
باشد که بر مجرد آواز باشد که از آواز شاهین خود سماع افتد و اگرچه
هیچ معنی ندارد و این بود که کسانی که تازی بندانند ایشان را از بیتها
تازی سماع افتد و ابلهان می خندند که وی خود این می نداند
سماع چرا میکند و این ابله این مقدار نداند که اشتر نیز تازی نداند
و باشد که بسبب حُدای عرب برماند که چندان برود بقوت سماع
و نشاط آنکه با بار گران چون بمنزل رسد و سماع دست بدارند
در حال بیفتد و بمیرد و هلاک شود و این ابله باید که با اشتر جنگ
کند و مناظره و گوید تو تازی نمیدانی این چه نشاط است که در
تو پیدا می آید و نیز باشد که از بیتی تازی چیزی فهم کنند که آن نه معنی
تازی بود و لکن چنانکه ایشان را خیال افتد که مقصود ایشان نه
تغییر شعر است یکی میگفت ما زارنی فی الاخیا لکم
صوفی حال کرد گفتند این حال چرا میکنی که خود نمیدانی که وی چه
میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید که ما همه زاریم راست میگوید ما همه

زادیم و در ماندهایم و در خطر ایم پس سماع ایشان باشد که چنین بود
هرکرا کاری بر دل غلبت کرفت هرچه شنود آن شنود و هرچه بیند
آن بیند و کسی که آتش عشق در حق یا در باطل بدید باشد این معنی
ویرا معلوم شود سبب چهارم انکه شنونده جوان باشد و شهوت
بر وی غالب باشد و دوستی حق خود نشناسد که چه بود غالب آن
بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو شنود شیطان
پای بکردن وی درکند و شهوت ویرا بجنباند و عشق نیکوان را در دل
وی آراسته کرداند و از احوال عاشقان که میشنود ویرا نیز خوش
آید و آرزو کند و در طلب آن ایستد تا وی نیز بطلب عشق
برخیزد و بسیار بود از زنان و مردان که جامه صوفیان دارند
و بدین کار مشغول اند و انکاه هم بعبارت طامات این را عذرها
نهند و کویند فلان را سودای و شوری بدید آمده است و خاکی
در راه وی افتاده است و کویند عشق دام حقست و ویرا در
دام کشیده اند و کویند دل وی نکاه داشتن و جهد کردن
تا وی معشوق خود به بیند چیزی بزرک است تو ادبی را ظریفی
و نیکوخویی نام کنند و فسق و لواطت را شور و سودا نام کنند
و باشد که عذر خویش را کویند که فلان را نیز بفلان کودک نظری بود
و این همیشه در راه بزرکان افتاده است و این لواطت نیست که
این شاهد بازی است و نشاید بکفتن روح بازی باشد و زین جنس ترهات

ترهات بهم باز نهند تا فضیحت خویش را بچنین بیهودها بپوشند
و هرکرا اعتقاد نبود که این حرام و فسقست اباحتی است و خون وی
مباحست و انچه از پیران کویند و حکایت کنند که ایشان بکودکی
نکرستند یا دروغ باشد که میکویند برای عذر خویش یا اکر نکرسته
باشند شهوت نبوده باشد بلکه چنانکه کسی در سیبی سرخ نکرد یا در
شکوفه نیکو نکرد و یا باشد که آن پیر را نیز خطای افتاده باشد که نه همه
معصوم باشند و بدانکه اکر پیر را خطای بیفتد یا بر وی معصیتی
برود آن معصیت مباح نشود و حکایت و قصه داود صلوات الله علیه
برای این کفته اند تا کمان نبری که هیچ کس از جنس صغایر کردن بیرون
برده است اکرچه بزرک بود و آن نوحه و کریستن و توبه وی از آن
حکایت کرده اند تا آن بحجت کیری و خویشتن را بدان معذور
نداری و یک سبب دیکرست و آن نادر بود که کس بود که ویرا در آن
حالت که صوفیان را بود چیزها نمایند و باشد که جواهر ملکیه و ارواح
انبیا ایشان را کشف افتد بمثالی و انکاه آن کشف بود که بر صورت
آدمی باشد بغایت جمال که مثلا در خور حقیقت معنی بود لا بد
و چون آن معانی بغایت کمال است در میان معانی ارواح مثال
وی از عالم صورت بغایت جمال باشد و در عرب هیچ کس را از دحیه
الکلبی نیکوتر نبود و رسول علیه السلام جبرائیل را بر صورت وی
دیدی انکاه باشد که چیزی از آن کشف افتد بر صورت امردی

پاکیزه و از آن لذتی عظیم یابد چون از آن حال بیرون آید آن معنی
در حجاب شود و وی در شوق و طلب آن معنی افتد که آن صورت
مثال وی بود و باشد که آن معنی تازه شود و آن معنی کم شده را باز
یابد و ویرا از آن وجدی و حالتی پدید آید باشد که کسی رغبت
نموده شد در آنکه صورت نیکو بیند برای بازیافتن این حالت
را کسی که از این اسرار خبر ندارد چون رغبت وی بیند پندارد
که وی نیز هم از آن صفت می نکرد که صفت ویست که از آن چیزها
خود خبر ندارد و در جمله کار صوفیان کاری عظیم و با خطرست
و بغایت پوشیده است و در هیچ چیز چندان غلط راه نیابد که
در آن این مقدار اشارت کرده آمد تا معلوم شود که ایشان مظلومند
که مردم پندارند که ایشان از این جنس بوده اند که درین روزکار
ما پیدا آمده اند و بحقیقت مظلوم آنکس بود که چنین پندارند
که پس بر خویشتن ظلم کرده باشد که در ایشان تصرف کند یا بدیکری
قیاس کند سبب پنجم انکه عوام سماع بعادت کنند بر طریق
عشرت و بازی این مباح باشد لکن بشرط انکه پیشه نکیرند و بر آن
مواظبت نکنند چنان بعضی از کناهان صغیره است چون بسیار
شود بدرجه کبیره رسد بعضی از چیزها مباح است بشرط انکه
کاه کاه و اندک بود چون بسیار شود حرام شود که زنکیان یکبار
در مسجدی بازی کردند رسول علیه السلام منع نکرد اکر آن

آن مسجد بازی کاه ساختندی منع کردندی و عایشه را از نظاره
منع نکرد و اکر کسی با ایشان همیشه همی کردد و پیشه کیرد روا نباشد
و مزاح کردن کاه کاه مباحست و لکن اکر کسی بعادت کیرد مسخره باشد و نشاید

باب دوم در آثار سماع و آداب آن

بدانکه در سماع سه مقام است فهم انکاه وجد انکاه حرکت و در هر یکی
سخن است مقام اول در فهم است کسی سماع بطبع و غفلت کند یا بر
اندیشه مخلوقی کند خسیس تر از آن بود که در فهم و حال وی سخن کویند
اما انکه غالب بر وی اندیشه دین باشد و حب حق تعالی بود این بر
دو وجه باشد اول در حد مرید باشد و ویرا در طلب خویش و سلوک
راه خویش احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری
و آثار قبول و آثار رد و همکی دل وی آن فرو کرفته باشد چون سخنی شنود
که در وی حدیث عتاب و قبول و رد و وصل و هجر و قرب و بعد
و رضا و اومید و نومید و فراق و وصال و خوف و امن و وفا بعهد
و بی عهدی و شادی وصال و اندوه فراق بود و انچه بدین ماند بر احوال
خویش تنزیل کند و انچه در باطن وی باشد افروختن کیرد و احوال
مختلف بر وی پدیدار آید و ویرا از آن اندیشها مختلف افکند و کر
قاعده علم و اعتقاد وی محکم نبود باشد که از آن اندیشها افتد ویرا در سماع
کان کفر باشد که در حق خدای تعالی چیزی سماع کند کان محال باشد
چنانکه این بیت شنود مثلا شعر

اول بمنت میل بدان مثل کجاست ٭ و امروز ملول گشتی از نهر چراست ٭
هر مریدی که ویرا ابتدای تیزروی آن بوده باشد و آنکه ضعیفتر شده باشد
پندارد که حق را بوی عنایتی و میلی بوده است و اکنون بگردیده و این
تغیر در حق حق تعالی فهم بود این کفر بود بلکه باید که بداند که تغیر را
بحق راه نبود که وی مغیر هست و متغیر نیست و باید که داند که صفت وی
بگردید تا آن معنی که گشاده بود در حجاب شد اما از آن جانب خود
هرگز منع و حجاب و ملال نباشد بلکه درگاه گشاده است مثل چون
آفتاب که نور وی مبذول است مگر در کسی که در پس دیواری شود و از
وی در حجاب افتد آنکه تغیر در وی آمده باشد نه در آفتاب باید که بگوید
بیت
آفتاب برآمد ای نگارین درست ٭ بربند اگر نتابد از دیار بسست ٭
باید که حوالت حجاب باد بار خویش کند و مقصود ازین مثالی است
که باید که هرچه صفات نقص است و تغیر است در حق خویشتن و نفس
خویش فهم کند و هرچه جمال و جلال وجود است در حق حق تعالی فهم
کند اگر این سرمایه ندارد در علم رود در کفر افتد و این سبب است
که خطر سماع و دوستی حق تعالی عظیم است درجه دوم آن بود که از
درجه مریدان درگذشته باشد و احوال و مقامات بازپس کرده باشد
و بنهایت حال رسیده که آن را فنا گویند و نیستی گویند چون اضافت
کنند با هرچه جز حقست و توحید گویند و یگانگی گویند چون بحق
اضافت کنند و سماع این کس بر سبیل معنی باشد بلکه چون سماع

سماع بوی رسد آن حالت بیشین و یگانگی بوی تازه شود و بکلیت
از خویشتن تازه شود و ازین عالم بی خبر شود و اگر بمثل در آتش
افتد خبر ندارد چنانکه پیری در سماع بجایی در دوید کی نی کشته
بودند و درودە همه پای وی خسته و مجروح می شد وی از آن
بی خبر و سماع این خواجه تمامتر بود اما سماع مریدان بصفات
بشریت آمیخته بود و این آن بود که ویرا از خود بکلیت فراستاند
چنانکه آن زنان که یوسف را دیدند صلوات الله علیه همه خود را
فراموش کردند و دست خود ببریدند و باید که این نیستی انکار
نکنی و گویی که من ویرا می بینم چگونه نیست شده است زیرا که وی
نه آنست که تو می بینی که آن شخص است و چون او بمرده هم بینی
و وی نیست بلکه حقیقت وی آن معنی است لطیف که محل معرفت
خدای است چون معرفت همه چیزها از وی غایب شد همه در
حق وی نیست شد و چون از خود نیز بی خبر شد خود در حق
وی نیست شد چون جز ذکر حق تعالی نماند هرچه فانی بود شد
و باقی بماند و بس و معنی یگانگی این بود و چون جز حق را نبیند
گوید که همه خود اوست و من نه ام یا گوید من خود اوام و گروهی
از اینجا غلط کرده اند و این حال را بحلول عبارة کرده اند و گروهی
باتحاد عبارت کرده اند و این همچنان باشد که کسی هرگز آینه
ندیده باشد در روی نگرد صورت خویش بیند پندارد گوید در

آینه فرود آمده است تا پندارد که آن صورة خود صورت آینه است
که صفت آینه خود آنست که سرخ و سپید شد اگر پندارد که با آینه
فرود آمده این حلول بود و اگر پندارد که آینه خود صفت وی گشت
این اتحاد بود و هر دو غلط است بلکه هرگز آینه نشود و صورت
آینه نشود و لکن چنان نماید و چنان پندارند کسانی که کارها تمام
بشناخته باشند و شرح این معنی در کتاب چنین دشوار توان
کردن که علم این دراز است مقام دوم چون از فهم فارغ شد حالت
که پدید آمد که آن را وجد گویند و وجد یافتن بود و معنیش
آنست که حالتی یافت که پیش از این نبوده و در حقیقت آن حالت
سخن بسیار است که آن چیست و درست آنست که آن یک نوع
نبود بلکه انواع بسیار بود اما دو جنس باشد یکی از جنس مکاشفات
اما احوال چنان بود که صفت از آن غالب شود و ویرا چون مستی
کرد اند و آن صفت که شوق بود و گه خوف و گه آتش عشق بود که طلب
بود و گه اندوهی بود و گه حسرتی بود و اقسام این بسیار است
اما چون آن آتش غالب شود و دود آن بدماغ رسد و حواس
ویرا غلبه کند تا نه بیند و نشنود چون خفته اگر بیند و شنود
چون ~~خفته~~ از آن غایب و غافل بود چون مست نوع دیگر
مکاشفات است که چیزها نمودن گیرد از آنکه صوفیان را باشد
بعضی در کسوت مثال و بعضی صریح و اثر سماع در آن از آن وجهست

و جهست که دل را صافی کند که آن چون آینه باشد که گرد برو نشسته باشد
که پاک کند از آن گرد تا صورت در وی پدید آید و هرچه ازین
در عبادت توان آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقت آن
جز آن کس را معلوم نبود که بدان رسیده بود آنکه هر کسی را قدم
گاه خود معلوم بود اگر در دیگری تصرف کند بقیاس قدم گاه
خویش کند و هرچه بقیاس باشد از ورق علم بود نه از ورق ذوق
اما این مقدار گفته می آید تا کسانی که ایشان را این حال بذوق نباشد
باری باور کنند و انکار نکنند انکار ایشان زیان دارد و سخت
ابله کسی بود که پندارد که هرچه از گنجینه وی بنا وند در خزینه ملوک
نیز نباشد و ابله تر ازین کسی آن کس بود که خویشتن با مختصری
پادشاهی داند و گوید من خود بهمه برسیده ام و همه را معلوم
کشت و هرچه را نیست خود نیست و همه انکارها ازین دو نوع
ابلهی خیزد و بدانکه وجد باشد که بتکلیف بود و از وی نفاق و ریا
بود مگر آنکه بتکلیف اسباب آن را فراز دل می آورد تا باشد که حقیقت
وجد پدید آید و در خبر است که چون قرآن شنوید بگریید و اگر
گریستن نیاید بتکلیف بگریید معنی آنست که بتکلف اسباب آن را
فراز دل آورند و آن تکلف را اثر است تا باشد که بحقیقت ادا کند
سوال اگر کسی گوید که سماع ایشان حقست و برای حقست
و بایستی که در دعوتها مقربین بنشاندندی و قرآن خواندندی

نه قوالان که سرود گویند که قرآن که کلام حقست و سماع آن از وی اولیتر بود
جواب آنست که سماع بر آیات قرآن بسیار باشد و وجد از آن
بسیار پدید آید و بسیاری بوده که از سماع قرآن بیهوش شود و بسیار
کس بوده است که در آن جان بداده است و حکایات آن آوردن
دراز شود و در کتاب احیا بتفصیل بیاورده‌ایم اما سبب آنکه
بدل مقری قوال نشانند و بدل قرآن سرود گویند پنج سببست
سبب اول آنکه آیات قرآن همه بحال عاشقان مناسبت
ندارد که در آن قصهٔ کافران و حکم معاملت اهل دنیا و خبرهای
دیگر بسیارست که قرآن شفاء همه اصناف خلقست چون بمثل
مقری این آیات برخواند که مادر را از میراث شش یک بود و خواهر
را نیمه بود یا آنکه زنی را شوهر بمیرد چهار ماه و ده روز عدة باید
داشت و امثال این هیچ آتش عشق نه انگیزد مگر کسی که بغایة عاشق
بود و در هر چیزی بر اسماعی باشد اگرچه آن چیز از مقصود دور بود
سبب دوم آنکه قرآن بیشتر یاد دارند و بسیار خوانده باشند
و هرچه بسیار بشنوند آگاهی بر آن دل ندهد در بیشترین احوال
تا بیتی که کسی بشنیدن بار نشنود و بر آن حال کند بار دوم آن حال
حاضر نیاید و سرود نو بنو توان گفت و قرآن نو نتوان خواند
و در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم عرب می آمدند و قرآن تازه
می شنیدند و میگریستند و احوال بر ایشان پدید می آمد که

بوبکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا
ما نیز هم چون شما بودیم و اکنون دلها ما سخت گشت یعنی
بقرآن قرار گرفت و خو فرا کرد پس هرچه تازه بود اثر آن بیش
بود و برای این بود که عمر رضی الله عنه حاج را فرمودی تا زود بشهر
خویش باز شوند و گفتی ترسم که چون خو فرا کعبه کنند آنگاه
حرمت خانه از دل ایشان برخیزد **سبب سیم** آنکه بیشتر دلها
حرکت نکند تا وی را بالحان و وزن فرا جنبانی و برای اینست که
بر حدیث سماع کمتر افتد و بر آواز خوش چون موزون بود و بالحان
بود و آنکه هر دستانی و راهی را اثری دیگر بود و قرآن نشاید که
در الحان افکنند و بر دستان راست کنند و در وی تصرف کنند
و چون بی الحان بود سخنی مجرد نماید مگر آتشی گرم باشد که بدان
برافروزد **سبب چهارم** آنکه الحان را نیز مدد باید دادن بآواز
های دیگر چون قصیب و دف زدن و طبل و شاهین و غیر آن و
این صورت هزل دارد و قرآن عین جدست و را صیانت
باید کرد از آنکه با چیزی یاد کنند که در چشم عوام آن چیز صورت
هزل دارد چنانکه رسول علیه السلام در خانهٔ ربیع بنت مسعود
شد کنیزکان دف میزدند و سرود می گفتند و چون وی را بدیدند
ثناء وی گفتن گرفتند بشعر گفت خاموش باشید همانکه میگفتید
بگوئید که ثناء وی عین جد بود در دف گفتن که صورت هزل دارد

نشاید **سبب پنجم** آنکه هر کسی را که حالتی باشد حریص بود بر آنکه
بیتی بشنود موافق حال خویش و چون موافق نبود آن را کاره بود
و باشد که گوید این مگوی دیگری را گوی و قرآن نشاید در معرض
آوردن که از آن کراهت آید و باشد که همه آیتها موافق هر کسی
نباشد پس اگر بیت موافق نباشد وی بر وفق حال خویش تنزیل
کند که واجب نیست که تو از شعر آن فهم کنی که شاعر خواسته است
اما قرآن نشاید که بر اندیشهٔ خویش تنزیل کنی و از معنی قرآن بگردانی
پس سبب اختیار مشایخ قوال را این بوده است که گفته آمد و حاصل
این معانی بدو سبب باز آید یکی ضعف شنونده و دیگر بزرگ
داشتن حرمت قرآن تا در آن تصرف اندیشه نیفتد **مقام سیم**
در سماع حولت و رقص و جامه دریدن است و هرچند در آن
مغلوب باشد و بی اختیار باشد بدان ماخوذ نبود و هرچه
باختیار کند تا فرا مردم نماید که وی صاحب حالتست و نباشد
آن حرام بود که عین نفاق و ریا بود ابوالقسم نصرابادی گفت
من میگویم که این قوم چون بسماع مشغول باشند بهتر از آنکه بغیبت
و عمرو بن نجید گفت اگر سی سال غیبت کنند بهتر از آنکه در سماع
حالتی بدروغ فرا نمایند و بدانکه کاملترین آنکس باشد که سماع
می شنود و ساکن می باشد چنانکه بر ظاهر وی پیدا نیاید و قوت
وی چنان باشد که خویشتن را نگاه تواند داشت که حرکت و بانگ

و بانگ و گریستن از ضعف دل بود لکن چنین قوت کمتر باشد
و همانا معنی آنکه ابوبکر گفت رضی الله عنه بکنا کما کنتم قست
قلوبنا آن بود که قوت قلوبنا که ما نیز چنین بودیم و پس دلها
ما سخت گشت یعنی بقوت شد که طاقت آن میداریم که خویشتن
را نگاه میداریم و همه از نجا و آنکس که خویشتن را نگاه نتواند داشت
باید که بضرورت نرسد خویشتن را نگاه میدارد جوانی در صحبت
جنید بود و چون سماع بشنیدی بآواز آمدی جنید گفت اگر
نیز چنین کنی در صحبت من نباشی پس وی صبر میکردی تا جهد
عظیم رسیدی تا یک روز چندانی صبر کرد و خویشتن را نگاه
میداشت تا بجدی رسید که یک بانگ بود و شکمش بشکافته
شد و جان بداد اما اگر کسی از خویشتن حالتی اظهار می
کند و رقص کند تا بتکلف خویشتن را فرا حال و گریستن آورد
روا بود و رقص مباح است که زنگیان در مسجد رقص میکردند که
عایشه بنظاره شد و رسول علیه السلام فرا علی رضی الله عنه
وکرم الله وجهه گفت تو از منی و من از تو علی از شادی این رقص
کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادة عرب باشد که در
نشاط و شادی کنند و فرا جعفر گفت تو بمن مانی بخلق و خلق
وی نیز شادی کرد و زید بن حارثه را گفت تو برادر و مولای
مای او نیز از شادی رقص کرد پس اگر کسی گوید این حرام است

خطا می‌گوید بلکه غایت این آنست که بازی و بازی نیز حرام نیست
و کسی که بدان سبب کند تا آن حالت که در دل وی پیدا می آید قوی‌تر
شود آن خود محمود بود اما باختیار جامه دریدن روا نیست که
این ضایع کردن مال بود اما چون مغلوب باشد بر وی هیچ نبود و
هر چند که جامه باختیار درد اما در آن اختیار باشد مضطر شود
که بجایی رسد که اگر خواهد که نکند نتواند و هر چه بقصد و ارادت
بود آدمی دست از آن نتواند داشت بهمه وقتی پس چون چنین
مغلوب بود ماخوذ نبود اما آنکه صوفیان جامه باختیار پاره کنند و
پاره‌ها قسمت کنند گروهی اعتراض کرده اند که این نشاید و خطا
کرده اند که کرباس نیز پاره کنند تا پیرهن دوزند ولکن چون ضایع
نکنند و برای مقصودی پاره کنند روا باشد همچنین چون پاره‌ها
چهار سو کنند برای آن غرض تا همه را از آن نصیب بود و بر سجاده
و مرقع دوزند روا باشد که اگر کسی تای کرباس بصد پاره کند و بصد
درویش دهد مباح بود چون هر پاره چنان باشد که بکاری شاید
ادب سماع بدانکه در سماع سه چیز بکار باید داشت زمان و
مکان و اخوان که هر وقت که دل مشغول باشد یا وقت نماز بود یا
وقت طعام خوردن بود یا وقتی بود که دلها بسببی پراکنده و مشغول
باشد بی فایده بود و اما مکان چون ره گذری بود یا جایی تاریک
ناخوش بود یا بخانه ظالمی بود همه وقت بشولیده شود اما اخوان

اخوان آن باید که حاضر بود که اهل سماع بود و چون متکبری از اهل
دنیا یا قرای منکر یا متکلفی حاضر بود که هر زمان حال و رقص کند
یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند که سماع بر اندیشه باطل کنند
یا بحدیث بیهوده مشغول باشند و بهر جای می‌نگرند و بحرمت
نباشند یا قومی زنان بنظاره باشند و در میان قوم جوانان
باشند که از اندیشه یکدیگر خالی نباشند این چنین سماع بکار
نیاید اینست معنی آنکه جنید گفته است که در سماع زمان و مکان
و اخوان بکار آید اما نشستن جایی که زنان جوان بنظاره باشند
و مردان جوان حاضر از اهل شهوت که غفلت بر ایشان غالب
بود حرام بود که سماع کنند درین جای که در وقت آتش شهوت
تیز کند از هر دو جانب و هر کسی بشهوت بجای نگرد و باشد
نیز که دل آویخته گردد و آن تخم بسیاری فسق و فساد بود که هر گز
خیر سماع و فا آن وده بد آن نکند پس چون کسانی که اهل باشند
حاضر آیند ادب آنست که همه سر در پیش افکنند و در یکدیگر ننگرند
و هر کسی همگی خویش بدان دهد و در میانه سخن نگویند و آب
نخورند و از جوانب ننگرند و دست و سر نجنبانند و بتکلف
هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز بنشینند بادب
بنشینند و همه دل با حق تعالی دارند و منتظر آن باشند که چه فتوح
پدید آید از غیب بسبب سماع و خویشتن نگاه دارند تا باختیار

بر نخیزند و حرکت نکنند و چون کسی بسبب غلبات وجد بر خیزد
با وی موافقت کنند اگر دستار او بیفتد دستار بنهند و این
همه اگر چه بدعتست و از صحابه و تابعین نقل نکرده اند لیکن نه
هر چه بدعت بود نشاید که بسیاری بدعت نیکو باشد که شافعی رحمة الله علیه
میگوید در تراویح گویند که وضع عمرست و این بدعتی نیکوست
پس بدعتی مذموم آن باشد که بر مخالف سنتی بود اما حسن
خلق و دل مردمان شاد کردن در شرع محمودست و هر قومی
را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان
بدخویی باشد رسول صلوات الله علیه گفته است خالق الناس
باخلاقهم با هر کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی وی کن چون
این قوم بدین موافقت دلشاد شوند و این مخالفت مستوحش
شوند موافقت ایشان از سنت بود و صحابه رسول صلوات الله علیه
بر پای نخاستندی که وی آنرا کاره بود ولیکن چون جای عادت
شد که بر نا خستن موحش بود برای بر خواستن دل خوشی را
اولیتر بود که عادت عرب دیگرست و عادت عجم دیگر والله اعلم
اصل نهم از رکن معاملات
امر معروف و نهی منکر و این قطبی است از اقطاب دین که همه
انبیا را بدین فرستاده اند و چون این مندرس شود و از میان
خلق بر خیزد همه شعار شرع باطل شود و ما علم این در سه باب یاد کنیم باب

باب اول در واجبی وی باب دوم
در شرط حسبت باب سیم در منکرات که غالب است در عادت
باب اول بدانکه امر معروف و نهی منکر
واجبست و هر که بی عذری دست بدارد عاصی است خدای
تعالی میگوید وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ
بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ فرمان میدهد و میگوید
از شما گروهی گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر
دعوت کنند و بمعروف فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل
آنست که این فریضه ایست ولیکن فرض کفایتست چون گروهی
بدین قیام کنند کفایت باشد اما اگر نکنند همه خلق بزه کار
باشند و میگوید الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا
الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ
الْمُنْكَرِ امر معروف را با نماز و زکوة بهم نهاد و اهل دین
را بدین صفت کرد رسول گفت صلوات الله علیه امر معروف
کنید اگر نه خدای تعالی بترین شما را بر شما مسلط کند انگاه چون
بهترین شما دعا کنند نشنود و صدیق رضی الله عنه روایت میکند
که رسول صلوات الله علیه گفت که هیچ قوم نیست که در میان
ایشان معصیتی رود و انکار نکنند که نزدیک بود که خدای
تعالی عذابی فرستد که همه را فرا رسد و گفت همه کارهای نیکو در

جنب غزا کردن جون قطره است در دریای عظیم و غزا کردن
در جنب امر معروف و نهی منکر و یاد کرد حق تعالی جون قطره است
در دریای عظیم و کفت هر سخنی که آدمی کوید همه بروید مکر امر معروف
و نهی منکر و یاد کرد خدای تعالی و کفت خدای تعالی بکناه را از
خواص بسبب عوام عذاب نکند مکر آن وقت که منکر بینند
و منع توانند کرد خاموش باشند و کفت جائی میستی که کسی
را ظلم میکشند یا می زنند که لعنت می بارد بر آن کس که می بیند
جون دفع نکند و کفت نشاید که هیچ کس جای بایستد که انجا
ناشایستی رود که نه حسبت کنند که نه آن حسبت اجل وی
فرا بیشتر آورد و نه روزی وی کم کنند و این دلیل آنست که
سرای ظالمان و جای که منکر باشد و حسبت نتوان کرد
نشاید نشستن بی ضرورت و از بن سبب بود که بسیاری
از سلف عزلت کرفتند که بازارها و راهها از منکرات خالی ندیدند
و رسول صلوات الله علیه کفت هر که در بیش وی معصیتی رود
و آن را کاره باشد همچنان است که غایب باشد و اکر در غیبت
وی رود و راضی باشد همچنانست که بحضور وی میرود و کفت
هیچ رسول نبود که نه وی را حواریان بودند یعنی صحابه که از بس وی
بکتاب خدای و بسنت رسول صلوات الله علیه کار میکردند
تا انکاه که از بس ایشان قومی بدید آمدند که بر سر منبرها میشدند

می شدند و سخن نیکو میکفتند و معاملت زشت میکردند
حق است و فریضه است و بر هر مومنی که جهاد کند بدست
اکر نتواند بزبان اکر نتواند بدل و او را خود این مسلمانی نباشد
و کفت خدای تعالی وحی فرستاد بفرشته که فلان شهر زیر و زبر
کردان کفت بار خدایا فلان بن طرفة العین معصیة نکرده
است و در انجاست جکونه کنم کفت بکن که هرکز یک ساعت
روی ترش نکرده است بسبب معصیت دیکران و عایشه رضی الله عنها
روایت میکند که رسول کفت علیه السلام خدای تعالی اهل
شهری را جمله عذاب فرستاد که در وی هشتده هزار مردی بودند
که عمل ایشان جون عمل بیغمبران بود کفتند جرا یا رسول الله
کفت زیرا که بر دیکران برای خدای خشم نکرفتند و حسبت
نکردند بو عبیده جراح میکوید که رسول صلوات الله علیه را کفتم
که از شهیدا که فاضلتر کفت مردی که بر سلطانی جابر حسبت
کند تا ورا بکشد اکر نکشد بروی نیز قلم نرود هر کز اکر جه بسیار
عمر یابد و در خبر است که ایزد تعالی وحی کرد بیوشع بن نون که
صد هزار مرد از قوم تو هلاک خواهم کرد جهل هزار نیک مردان
و شست هزار از اشرار کفت بار خدایا نیک مردان جرا هلاک
میکنی کفت از انکه با دیکران دشمنی نکردند بخوردن و خاستن
و معاملت کردن با ایشان حذر نکردند باب دوم در شرایط حسبت

بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجبست بس علم حسبت و
شرط آن بدانستن واجب بود که هر فریضه که شرایط نشناسند
کزاردن آن ممکن نشود و حسبت را جهار رکن است یکی
محتسب و یکی انکه حسبت بروی است و یکی انکه حسبت در
ویست و یکی جکونکی احتساب رکن اول محتسب است
و شرط وی بیش از ان نیست که مسلمان و مکلف باشد که حسبت
حق دین کزاردن است هر که از اهل دین است اهل حسبت است
و خلافست با عدالت و دستوری سلطان که شرط هست
یا نه درست نزدیک ما آنست که شرط نیست اما عدالت و پارسای
جکونه شرط بود و کر حسبت انکس خواهد کرد که هیچ کناه نکند
خود هرکز حسبت صورت نبندد که هیچ کس معصوم نباشد سعید
بن جبیر میکوید اکر ما حسبت آن وقت کنیم که هیچ کناه نکنیم بس هرکز
حسبت نکنیم حسن بصری را کفتند که کوید خلق را دعوت مکنید
تا بیش خویشتن را تمام باک بکنید کفت شیطان در آرزوی
هیچ جیز نیست مکر دل تا انکه این کلمت در دل ما آراسته بکند تا در
حسبت بسته شود و انصاف درین مسئله آنست که بدانی که حسبت
از دو کونه بود یکی بنصیحت و وعظ بود و هر که کاری میکند و کسی
را کوید که مکن و بند دهد جز انکه بروی خندند هیچ فایده نبود
که وعظ وی هیچ اثر نکند این حسبت فاسق را نشاید بلکه باشد

باشد که بزه کار شود جون داند که نشنوند و بروی میخندند که رونق
وعظ و حشمت شرع بر جشم مردم باطل شود و از بن سبب است که
وعظ دانشمندان که فسق ایشان ظاهر است خلق را زیان دارد
و ایشان بدان بزه کار شوند و ازین بود که رسول علیه السلام
کفت آن شب که مرا بمعراج بردند قومی را دیدم که لبهاء ایشان
بناخن برای آتشین می بریدند کفتم شما که اید کفتند ما انانیم
که بخیر می فرمودیم و نکردیم و از شر نهی میکردیم و خود دست
بنداشتیم وحی آمد بعیسی علیه السلام یا بسر مریم بیشتر خویشتن
را بند ده اکر بپذیرد انکه دیکران را بند ده و اکر نه از من شرم
دار نوع دیکر حسبت آنست که بدست بود و بقهر جنانکه
خمر و نبید بریزد و جنک و رباب بشکند و کسی که قصد فساد
میکند بقهر وی را از آن منع کند این فاسق را روا باشد که بر هر
کسی دو جیز واجب است یکی انکه نکند و دیکر انکه نکذارد
که دیکری نه اکند اکر یکی دست بدارد دیکر حسبت را دست
نباید داشت اکر کسی کوید که زشت بود کسی که جامه ابریشمین
بوشیده دارد حسبت کند و از سر دیکری برکشد و خود
شراب دیکران میریزد جواب آنست که زشت دیکر است
و باطل دیکر و این از آن زشت باشد که مهم ترین دست بداشت
نه از انکه این نشاید که اکر کسی روزه دارد و نماز نکند این زشت

دارند که مهم‌ترین دست بداشت نه از آنکه روزه داشتن باطل
بود که نماز مهم‌ترست همچنین کردن از فرمودن مهم‌ترست ولکن
هر دو واجب است و یکی در دیگر شرط نیست که این بدان ادا کند
که گویند منع کردن از خمر بر وی واجب است تا آنگه که وی نخورد
چون وی خورد این واجب از وی بیفتد و این محالست اما
شرط دوم و آن دستوری سلطانست و منشور حسبت
نبشتن این نیز شرط نیست که بزرگان سلف خود حسبت بر
سلطانان و خلفا کردندی و حکایت این دراز شود و حقیقت
این مسئله بدین معلوم شود که درجات حسبت بشناسد
و حسبت را چهار درجه است اول پند دادن و ترسانیدن
بحق تعالی و این حق دین همه مسلمانان است بمنشور چرا
حاجت آید بلکه فاضلترین عبادة آنست که سلطان را پند دهد
و بخدای ترساند درجه دوم سخن درشت است چنانکه گوید
یا فاسق یا ظالم یا احمق یا جاهل از خدای بترس که چنین کنی
و این سخنها همه راست است در حق فاسق و درشت آن
گفتن بهیچ منشور حاجت نبود درجه سیوم آنکه بدست
منع کند شراب بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از
سر وی برگیرد این همچون عبادات واجب است و هر چیزی
که در باب اول روایت کردیم دلیل کند بر آنکه هر که مؤمن است وی را

است وی را این سلطنت داده است از جهت شرع بی دستوری
سلطان درجه چهارم آنکه بزند و بزدن بیم کند و باشد که
چون آن قوم در مقابله آیند بمرد حاجت آید قومی را
جمع کند و این باشد که بفتنه ادا کند و چون بی سلطان
باشد اولیتر که این بی دستوری سلطان نبود نه عجب اگر
درجات حسبت بگردد که اگر فرزندی پدر را حسبت خواهد
کرد وی را بیش از نصیحت بلطف مسلم نباشد حسن بصری
میگوید پند دهد چون خشمگین خواهد شد خاموش
باشد اما سخن درشت گفتن چون احمق و جاهل و مثل
این نشاید با نرم و رفق وی خود البته نشاید که کشتن وی
اگرچه کافر بود و زدن وی در حد اگرچه پسر جلاد بود نشاید
پس این اولیتر اما اگر تواند که خمر بریزد و جامه ابریشمین در زی
باز کند و چیزی که از او در حرام استده باشد و از خداوند
دهد و کوزه سیمین بشکند و صورت که بر دیوار کرده باشد تباه
کند و امثال این ظاهر آنست که این روا بود و اگرچه پدر خشمگین
شود که کردن آن را حقست و خشم پدر باطل است و این تصرفی
نیست در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن و ممکن بود
که کسی گوید چون سخت رنجور خواهد شد نکند که حسن بصری
میگوید چون خشمگین خواهد خاموش باشد و وعظ دست بدارد

و حسبت بنده بر خواجه و حسبت زن بر شوهر و حسبت رعیت
بر سلطان همچنین بود و حسبت فرزندگان حقوق همه موکدست
و عظیم اما حسبت شاگرد بر استاد آسان‌ترست که آن حرمت
مجرد نیست چون بدان علم که از وی آموخته است کار کند محال
نباشد بلکه عالم که بعلم خویش کار نکند حرمت خود فرو نهاده است
رکن دوم آنچه حسبت در وی بود و هر کاری که منکر بود
و در حال موجود باشد و محتسب بی تجسس آن بشناسد و نا
شایستگی آن بنفس خویش معلوم بود حسبت در وی روان
باشد و زین جمله چهار شرط معلوم شود شرط اول آنکه منکر باشد
اگرچه معصیت نباشد و اگرچه صغیره بود که اگر دیوانه یا کودکی
را بینند که با بهیمه صحبت میکند منع باید کرد اگرچه این را معصیت
نگویند که ایشان مکلف نه اند ولکن این خود در شرع منکرست
و فاحش و اگر دیوانه را بینند که شراب میخورد یا کودکی را بینند که
مال تلف میکند همه منع باید کرد و آنچه معصیت بود اگرچه
صغیره باشد حسبت باید کرد و چون عورة برهنه کردن
در گرمابه و از پس زنان فرا نگرستن و بخلوت با ایشان
بایستادن و انگشتری زرین و جامه ابریشمین داشتن و
کوزه زرین و سیمین آب خوردن و مثل این صغایر بر همه حسبت
باید کرد شرط دوم آنکه معصیت در حال موجود بود اما اگر کسی از

از خمر خوردن فارغ شده باشد روا نبود وی را رنجانیدن جز نصیحت
گفتن اما وی را حد زدن جز سلطان را نشاید و همچنین کسی که عزم کند
که امشب شراب خورد نشاید وی را رنجانیدن که باشد که نخورد و چون
گوید نخواهم خورد بر وی گمان بد نشاید بردن اما چون با زنی نامحرم
بخلوت نشسته باشد حسبت روا بود که پیش از فراز شدن بنزدیک
وی خلوت نفس معصیت است بلکه اگر بر در گرمابه بر زنان بنشیند
تا چون بیرون می‌آیند مینگرد حسبت روا بود و باید کرد که بودن
بر آنجا خود معصیت است شرط سیوم آنکه معصیت ظاهر بود بی
تجسس محتسب اما تجسس نشاید کردن و هر که در خانه شد
و در پیش خود ببست نشاید بی دستوری وی در شدن و طلب
کردن تا چه میکند و نشاید از در و بام گوش کردن تا آواز رود
بشنود و حسبت کند بل هر چه خدای تعالی بپوشانید پوشیده
باید داشت مگر که آواز رود و بانگ مستان بیرون میرسد آنگاه
روا باشد بی دستوری در شدن و حسبت کردن و اگر فاسقی
چیزی در زیر دامن میبرد روا بود که خمرست نشاید که گوید باز
نمای تا چیست که این تجسس بود لکن چون ممکن است که خمرست
نادیده کند اگر از وی بوی خمر شنود روا بود که بریزد و اگر بربطی دارد
که بزرگ بود و جامه باریک بود که شکل آن بتوان دانست روا
بود که بشکند و اگر ممکن بود که چیزی دیگرست نادیده باید کرد

و قصد عمر که ببام فرو شد و یکی را دید با زنی و با خمر در کتاب حقوق
صحبت بیاورده ایم و آن معروف است و یک روز بر منبر مشاورت
کرد با صحابه که چگونه شد که امام بچشم خویش منکری بیند روا بود که
حد زند گروهی گفتند روا باشد علی رضی الله عنه گفت که این
کاریست که خدای تعالی در رد و عدل بسته است بیک تن کفایت
نیفتد و روا نداشت که امام بعلم خویش بدین کار کند و واجب
داشت فرا پوشید شرط چهارم آنکه معلوم بود بتحقیق که آن
چیز ناشایست است نه بگمان و اجتهاد پس شفعوی را نبود که
بر حنفی اعتراض کند که نکاح بی ولی کند و شفعه جوار فرا ستاند
و امثال این اما اگر شفعوی نکاح بی ولی کند یا نبید خرما خورد
بروی اعتراض روا بود که مخالفت کردن وی صاحب مذهب
خویش را نزدیک هیچکس روا نبود و گروهی گفته اند حسبت
در خمر و زنا و چیزی روا بود که حرامی آن باتفاق و یقین باشد
نه آنکه باجتهاد بود و این درست نیست که اتفاق علما است
که هر کی بخلاف اجتهاد خویش یا بخلاف اجتهاد صاحب مذهب خویش
کار کند عاصی است پس این بتحقیق حرام است و هر کرا در قبله
اجتهاد بجهتی ادا کند پشت از آن جانب کند و نماز کند
عاصی است اگرچه دیگری همی پندارد که وی مصیب است و
آنکه میگوید روا باشد هر کسی را مذهب هر که خواهد فرا کرد

فرا گیرد سخنی بیهوده است و اعتماد را نشاید بلکه هر کسی را مکلف
است بدانکه بظن خویش کار کند و چون ظن وی آن بود مثلا
کی شافعی عالمتر است ویرا در مخالفت هیچ عذر نبود جز بمجرد شهوة
اما مبتدع کوی خدایرا چشم و گوش گوید و قرآن مخلوق گوید
و گوید خدایرا آشوان دید و امثال این بروی حسبت باید کرد
اگرچه بر مالکی و حنفی حسبت نکنند که خطا این قوم قطعی است
فقد خطا بقطع معلوم نشود و لکن بر مبتدع حسبت در شهری
باید کرد که مبتدع غریب و نادر بود و بیشتر مذهب اهل سنت
دارند اما چون دو گروهی باشند اگر تو بروی حسبت کنی او نیز
بر تو حسبت کند و بفتنه ادا کند و این چنین روا نبود
الا بدستوری و قوت سلطان وقت **رکن سیم**
آنکه حسبت بروی بود و شرط آنست که مکلف بود تا فعل
وی معصیت بود و ویرا حرمتی نباشد که مانع بود چون پدر که
حرمت وی مانع بود از حسبت کردن بدست خود و تخفیف
اما دیوانه و کودک را از فواحش منع بباید کرد چنانکه گفته شد
و اگر این بنام حسبت نبود بلکه اگر ستوری را بینیم که غله
میخورد منع کنیم برای نگاهداشت مال مسلمانان و لکن این
واجب نبود مگر آنگاه که آسان بود و زیانی و رنجی حاصل نیاید
اما چون ویرا زیانی خواهد بود و رنجی نخواهد رسید این قدر

واجب بود برای حق مسلمانان چنانکه اگر مال کسی ضایع خواهد
شد و ویرا گواهی پیش باشد و راه دراز نباشد بروی واجب بود برای
حق مسلمانان ادا گواهی کردن اما چون عاقلی مال کسی اتلاف
میکند این ظلم بود و معصیت بود اگرچه در وی رنجی باشد حسبت
باید کرد که معصیت دست بداشتن و منع کردن بی رنج نبود
و لابد بباید کشید مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز
آید و مقصود از حسبت کردن اظهار شعایر اسلام است پس
تحمل رنج درین واجب است مثلا اگر جایی خمر بسیار بود و
تا آن نریزد مانده خواهد شد واجب آید و گر گوسفند بسیار
غله میخورند و تا بیرون کند مانده شود واجب نباشد که حق وی
همچنان نگه باید داشت که دیگران و در روزگار وی حق وست
واجب نبود بروی در عرض مال دیگری کردن اما واجب بود که
در عرض دین کند و از معصیت منع کند و در حسبت نیز هم رنجی
تحمل کردن واجب نیاید بلکه در آن نیز تفصیلی هست و تفصیل آن
آنست که اگر عاجز بود معذور بود و جز انکار بدل واجب نیاید
اما اگر عاجز نبود و لکن بترسد که ویرا بزنند یا داند که سخن ویرا
فایده نخواهد بود این را چهار صورت بود یکی آنکه داند که ویرا
بزنند و معصیت دست بندارند بروی واجب نبود و لکن
مباح بود که بزبان یا بدست حسبت کند و بر زخم صبر کند بلکه

بلکه برین ثواب یابد که در خبر است که هیچ شهید از آن فاضلتر نبود که
بر سلطان ظالم حسبت کند و ویرا بکشند دوم آنکه داند که معصیت
را منع تواند کرد و هیچ بیم نبود یا در مطلق این بود و اگر نکند عاصی
بود سیوم آنکه معصیت دست بندارند و لکن ویرا نیز نتوانند
زدن حسبت کردن بزبان واجب بود برای تعظیم شرع چنانکه
از انکار بدل عاجز نیست از انکار بزبان نیز عاجز نیست چهارم
آنکه معصیت باطل تواند کرد و لکن ویرا بزنند چنانکه سنگی
بر آبگینه خمر زند و بشکند واجب نیاید و لکن بکردن و صبر کردن
فاضلتر اگر کسی گوید که خدای تعالی میگوید وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ
إِلَى التَّهْلُكَةِ میفکنید جواب آنست که ابن عباس
میگوید که معنی این آیت آنست که مال در راه خدای نفقه کنید
تا هلاک نشوید و براء بن العازب میگوید معنی آنست که گناه
کند آنگاه گوید توبه من بپذیرند و عبیده میگوید که گناه کند
و پس از آن هیچ خیر نکند و بر حمله روا بود که یک مسلمان خویشتن
بر صف کافران زند و جنگ میکند تا ویرا بکشند و این خویشتن
در تهلکه افکندن بود و لکن چون در وی فایده باشد
که وی نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود که گویند مگر مسلمانان
همه چنین دلیرند درین ثواب بود اما اگر نابینایی یا عاجزی
خویشتن را بر صف زند روا نباشد که خویشتن را بی فایده

هلاک کردن بود و همچنین اگر حسبت جای بود که وی را بکشند
یا برنجانند و معصیت دست بندارند و بدان صلابت که وی
فرا نماید در دین شکستگی در دل فاسقان پدید نخواهد آمد
و کسی را ارغیب خبر نخواهد آورد هم نشاید که ضرب بی فایده
احتمال کردن نشاید و درین قاعده دو اشکال است یکی آنکه
باشد که هراس وی از بد دلی باشد و گمان بد باشد و دیگر آنکه باشد
که از آزردن نترسد ولکن از جاه و مال و از رنج خویشاوندان ترسد
اما در اول آنست که اگر غالب ظن داند که وی را بزنند معذور بود
و اگر غالب ظن آن بود که نزنند ولکن بدین محتمل بود بدین
معذور نباشد که این احتمال و گمان بد بر کس برخیزد و اگر در شک
بود محتمل بود که گوییم که حسبت واجب است بیقین بشک
برنخیزد و باشد که گوییم خود جای واجب آید که غالب سلامت
بود و اما اشکال دیگر آنست که ضرر که باشد بود یا بر جاه
یا بر تن یا بر خویشاوندان و شاگردان و بیم آن بود که زبان
بوی دراز کنند یا بیم آن بود که در فایدهٔ دنیاوی وی را دری
بروی بسته آید و اقسام این بسیار است و هر یکی را حکمی است
آنچه در حق خویش ترسد دو قسم است یکی آنکه ترسد که چیزی
در مستقبل وی را حاصل نیاید چنانکه اگر بر استاد حسبت کند
در تعلیم وی تقصیر کند و اگر بر طبیب حسبت کند در علاج تقصیر

تقصیر کند و اگر بر خواجه تقصیر کند ادرار وی باز گیرد چون وی را کاری
افتد حمایت نکند این همه آنست که بدان معذور نباشد که این
ضرری نیست که هراس فوت شدن زیادتی است در مستقبل اما اگر
وقتی بدان محتاج بود چنانکه بیمار باشد و حاجت طبیب بر نشستن
بود اگر حسبت کند در تدبیر وی نیاید و یا درویش بود و عاجز
و قوت توکل ندارد و یک تن است که وی را نفقه میدهد و اگر حسبت
کند باز گیرد یا در دست شریری درمانده است و یک تن است که
وی را در حمایت دارد این حاجتها در وقت است بعید نباشد
ولکن وی را بدین عذرها رخصت دهیم بر خاموشی که این ضرری
در وقت ظاهر میشود لکن مقدار این ضرر با حوال بگردد و این اندیشه
و اجتهاد وی تعلق دارد باید که دین خویش را نظر کند و احتیاط
کند تا بی ضرورتی دست بندارند قسم دوم آنکه ترسد که چیزی
که حاصل فوت شود چنانکه مال فوت شود بدانکه داند که بستانند
و سرای وی خراب کنند و یا سلامت تن فوت شود یا ترسد که
جاه فوت شود بدانکه بر سر برهنه مثلا بیازار بیرون برند اگرچه
نزنند اندرین همه نیز معذور بود اما اگر بر چیزی ترسد که آن بر مروت
قدح نکند لکن تجمل و رعونت را زیان دارد چنانکه پیاده ببازار
برند و نگذارند که بیشتر جامه تجمل در پوشند یا درویش سخنی
زشت گویند این همه زیادهٔ جاه بود بچنین سبب معذور نبود

که مواظبت بر چنین چیز محبوب نیست در شرع اما حفظ مروت
مقصود است در شرع اما اگر از آن ترسد که وی را عیب کنند و بوی
زبان دراز کنند و وی را دشمن گیرند و در کارها متابعت وی نکنند
شک نیست که این همه عذر نباشد که حسبت ازین خالی نبود مگر که
آن معصیت غیبت بود و داند که اگر حسبت کند دست بندارند
و وی را نیز غیبت کردن گیرند و در معصیت در افزایند آنگه بدین
عذر روا بود اما اگر ازین معنی بود که در پیوستگان و خویشان خویش
چون زاهدی که وی را نزنند و مال ندارد که بستانند لکن با شاگردان وی
خویشاوندان و پیوستگان وی را برنجانند نشاید حسبت کردن
که صبر در حق خویش روا بود اما در حق دیگران نشاید بلکه نگاه
داشت جانب حق دین بود و آن نیز مهم باشد **رکن چهارم**
چگونگی احتساب است بدانکه حسبت را هشت درجه است
اول بدانستن حال آنگاه پند دادن آنگه سخن درشت گفتن آنگه
بدست تغیر کردن آنگه زخم بیم کردن و تهدید کردن آنگه سلاح
برکشیدن آنگه یاوران خواستن و حشر کردن و اندرین ترتیب
نگهداشتن واجب است **درجه اول** دانستن حال است
باید که بیشتر یقین و حقیقت بشناسد و تجسس نکند و
از در و بام نیوشه نکند و از همسایگان سوال نکند و اگر چیزی
زیر دامن دارد دست فرا نکند تا ببیند پس چون بی تجسس

بی تجسس آواز رود شنود یا بوی خمر شنود یا ببیند آنگه حسبت
کند و اگر دو عدل وی را خبر دهند قبول کند و روا باشد که بقول
دو عدل بی دستوری در خانه شود اما بقول یک عدل آن
نباشد و اولیتر بود که نشود که خانه ملک ویست و بقول
یک عدل حق ملک باطل نشود و گویند که نقش انگشتری لقمان
این بود پوشیدن آنچه دیدی بعیان اولیتر از رسوایی بگمان
درجه دوم تعریف است که باشد که کسی کاری کند و نمی
داند که روا نیست آن کار کردن چون روستایی که جای نماز
کند و رکوع و سجود تمام نکند یا در کفش وی نجاست باشد
اگر دانستی که آن نماز نیست خود نماز نکردی پس وی را باید آموخت
و ادب این آنست که بتلطف آموزد تا وی رنجور نشود که رنجانیدن
مسلمانی بی ضرورتی روا نیست و هر که را چیزی بیاموختی وی را
بجهل و نادانی صفت کردی و عیب وی فرا چشم داشتی و این
جراحتی بی مرهمی احتمال نتوان کرد و مرهم آن بود که عذری
فرا پیش داری و گویی که هیچکس از مادر عالم نزاید لکن بیاموزند
و هر که نداند که تقصیری بود که از ما در روید و استاد آمده باشد
مگر در ناحیت شما کسی نیست که شما را بیاموختی و امثال این
بگوید تا آنکس رنجور دل نشود و چون چنین نکند و کسی را
از گفت وی رنج آید مثل وی چون کسی بود که جامه ببول بشوید

تا خیری نکند سری کرده باشد درجه سیوم وعظ و نصیحت بود
برفق نه بعنف که چون داند که حرام است در تعریف فایده نبود
تخویف باید و لطف دران بود مثلا چون کسی غیبت میکوید
کیست از ما که در وی عیبی نیست بخویشتن مشغول بودن اولیتر
یا چیزی برخواند در غیبت و اینجا آفتی عظیم است که از ان
سلامت نیابد مگر کسی که موفق که در نصیحت کردن دو شرب
است نفس را یکی عز علم اظهار کردن دیگر عز تحکم و علو رفعت
اظهار کردن بر آنکس و این هر دو از دوستی جاه بود و این
طبع آدمی است و غالب آن بود پندارد که وعظ میکند و طاعت
شرع میدارد و بحقیقت وی طاعت شهوت جاه داشته است
و این معصیت که بروی رفته باشد از آنچه آنکس میکند باشد
که بتر بود پس باید که بخویشتن نظر کند اگر تو آنکس از سر خویشتن
یا از نصیحت دیگری دوستر میدارد از آنکس بنصیحت وی و
نصیحت خود کاره است پس ویرا نصیحت کردن واجب
است و مسلم است و اگر آن دوستر میدارد که بقول وی دست
بدارد پس از خدای تعالی باید ترسید که اینجا بیم آنست که بدین
نصیحت دعوت بخود میکند نه بحق داود طایی را گفتند
چه گویی بکسی که در پیش سلطانی شود و حسبت کند گفت
ترسم که بتازیانه بزنندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم که

که بکشندش گفت قوت آن ندارد گفت ترسم از ان علت
عظیم تر پوشیده تر و آن عجب است و بو سلیمان دارانی
گفت بر فلان خلیفت انکار خواستم کرد و دانستم که اگر انکار کنند
مرا بکشند و از کشتن بترسیدم لکن مردم بسیار بودند آنجا
و ترسیدم که خلق مرا دران حال ببینند دران صدق و صلابت
و نظر خلق در دل من شیرین شود و بی اخلاص کشته شوم درجه
چهارم سخن درشت گفتن است و درین دو ادب است یکی
انکه تا بلطف میتواند گفت و کفایت بود درشت نگوید و دیگر
انکه چون گوید فحش نگوید و گزاف نگوید و جز راست نگوید و جز
ظالم و فاسق و جاهل و احمق نگوید که هر که معصیت کند احمق بود
که رسول علیه السلام گفت زیرکه آن بود که حساب خود خود
کند و پس مرگ را میسنگرد و احمق آنست که از پس هوای خویش می شود
و خویشتن را عشوه میدهد و امید میدارد که از وی فرا گذارند
و سخن درشت آن وقت روا بود گفتن که داند که فایده خواهد داشت
چون داند که فایده کند روی ترش کند و بچشم حقارت بوی نگرد
و از وی اعراض کند درجه پنجم بدست تغییر کردن است و اندرین
دو ادب است یکی انکه تا تواند آنکس را فرماید که تغییر کند مثلا ویرا
گوید تا درز جامه دیبا باز کند و از زمین غصب برخیزد و خمر بریزد
و از جامه دیبا و ابریشمین برخیزد و اگر جنب است از مسجد بیرون شود

ادب دوم انکه اگر ازین عاجز آید و ویرا بیرون کنند باید که بر کمتر
اقتصار کند چون دست تواند گرفت که بیرون کند ریش نگیرد
و نکشد و چون چنگ شکند ریزه ریزه نکند و درز آهسته باز
کند تا دریده نشود و جای شراب بشکند اگر تواند که بریزد و اگر
نتواند که در دست وی بود روا بود که سنگی بروی زند بشکند
و حق آن مال باطل شود و اگر در آبگینه تنگ بود و گر بریختن
مشغول شود ویرا بگیرند و بزنند روا بود که بشکند و بگریزد و
در ابتدا تحریم خمر فرموده اند بشکستن خنب و لکن آن منسوخ
است و نیز گفته اند که آن اوانی خمر را نشاید اما اکنون بی
عذری نشاید بشکستن و هر که بشکند بروی تاوان بود درجه
ششم تهدید باشد چنانکه گوید این خمر بریز و اگر نه سرت بشکنم
و با تو چنین کنم و این آن وقت روا بود که بدین حاجت بود
و بلطف نریزد و ادب آن دو چیز بود یکی انکه بچیزی تهدید
نکند که روا نباشد چنانکه گوید جامه تو بدرم و خانهات باز کنم
و زن و فرزند ترا برنجانم و دوم انکه آن گوید که تواند کرد تا دروغ
نباشد نگوید گردنت بزنم یا بر دار کنم و مثل این کار بهمه دروغ بود
اما اگر مبالغتی زیادت کند از انکه عزم دارد و داند که از آن هراسی
حاصل خواهد آمدن برای این مصلحت روا بود چنانکه میان
دو تن صلح خواهد افکندن اگر زیادت و نقصان راه یابد در

در سخن روا بود درجه هفتم زدن باشد بدست و پای و چوب
و این روا بود بوقت حاجت بقدر حاجت و بوقت حاجت آن
بود که دست از معصیت بندارد بی زخم اما چون دست بداشت
زدن نشاید که عقوبت از معصیت تعزیر باشد و حد این سلطان را
رسد و ادب این آنست که تا زدن بدست کفایت بود بچوب نزند و اگر
کفایت نبود روا بود که شمشیر درکشد و اگر کسی دست در زنی زده باشد
و دست بندارد الا از بیم شمشیر روا بود که شمشیر برکشد و اگر میان
محتسب و وی جوی بود تیر بر کمان نهد و گوید دست بدار و اگر نه
بزنم انگه روا بود که بزند لکن باید که دست فرا ران و ساق دارد
و از جای که با خطر بود حذر کند درجه هشتم انکه محتسب تنها
بسنده نیاید و حشر کند و مردم جمع کند و جنگ کند و باشد که
فاسق نیز قومی جمع کند و بقتال ادا کند و گروهی گفته اند چون چنین
باشد بی دستوری امام نشاید که ازین فتنه خیزد و بفساد ادا کند
و گروهی گفته اند چنانکه روا بود که قوم بی دستوری بغزا کافران
شوند روا باشد که بجنگ فاسقان شوند که محتسب را نیز اگر بکشند
شهید باشد آداب محتسب بدانکه محتسب را از سه خصلت چاره
نیست علم و ورع و حسن خلق که چون علم نداند منکر از معروف
نشناسد و چون ورع نبود اگر چه باز شناسد کار بغرض کند و
چون خلق نبود ویرا برنجانند و خشم خود براند و خدای را فراموش کند

و بر حد بنایستد و آنچه کند بر نصیب نفس کند نه بنصیب حق
آنگاه حسبت وی معصیتی گردد و ازین بود که علی رضی الله عنه
کافری را بیفکند تا بکشد آب دهن در روی وی باشید باز
گشت و نکشت و گفت خشمگین شدم و ترسیدم که نه از برای خدای
کشته باشم و عمر رضی الله عنه یکی را دره بزد و دیگر بار بزد آنکس دشنام
داد هیچ دیگر بنزد با تش خشم و برای این گفت رسول علیه السلام
حسبت نکند الا مردی که فقیه بود و در آنچه نهی کند حکیم بود و
بدانچه فرماید حکیم بود و در انچه نهی کند رفیق بود و در انچه فرماید رفیق
بود و حسن بصری میگوید هرچه بخواهی فرمود باید که فرمان بردار
تو باشی که بدان کار کنی و این از اداب است اما شرط نیست از رسول
صلی الله علیه و سلم پرسیدند که امر معروف و نهی منکر بکنیم تا بیشتر
همه بجای آوریم گفت نه اگرچه همه بجا نیاورده باشید حسبت باز
مگوید و ز آداب نفس آنست که صبور باشد و تن برنج بنهد که خدای
تعالی میگوید وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَى
مَا أَصَابَكَ هرکه بر رنج صبر نتواند از وی حسبت نیاید و از آداب
مهم یکی آنست که اندک علایق و کوتاه طمع باشد که هرکجا طمع در
آمد حسبت باطل شد یکی از مشایخ عادة داشت که از قصابی
غدد فراستادی برای گربه که در خانه داشت یک روز از قصاب
منکری دید بخانه شد و نخست گربه بیرون کرد انگه بیامد و بر قصاب

و بر قصاب حسبت کرد قصاب گفت تا دیگر بار غدد خواهی
گفت من پیشتر گربه بیرون کردم انگه بحسبت آمدم و هرکه خواهد
که مردم ویرا دوست دارند و بروی ثنا گویند و از وی خشنود باشند
حسبت نتواند کرد کعب الاخبار ابو مسلم الخولانی را گفت حال
تو در میان قوم تو چیست گفت نیکو گفت توریة میگوید هرکه
حسبت کند حال وی میان قوم زشت بود گفت توریة راست
میگوید و تو مسلم دروغ و بدانکه اصل حسبت آن بود که محتسب
اندوهگن بود برای آن عاصی که بروی معصیت میرود و بچشم
شفقت بوی مینگرد و ویرا همچنان منع کند که کسی فرزند خویش
را منع کند و رفق نگاه دارد یکی بر مامون حسبت کرد و سخن
درشت گفت گفت ای جوانمرد خدای تعالی بهتر از تو بتر
از من فرستاد گفت سخن نرم گوی موسی و هرون را علیهما
السلام بفرعون فرستاد و گفت فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا سخن
نرم گوئید تا باشد که قبول کند بلکه اقتدا باید که برسول کند
علیه السلام که جوانی نزدیک وی آمد و گفت یا رسول الله
مرا دستوری دهی تا زنا کنم صحابه همه بانگ بروی زدند و
قصد زدن وی کردند رسول علیه السلام گفت دست از وی
بازدارید و ویرا پیش خویش خواند تا زانو بزانوی وی باز نهاد
و گفت ای جوانمرد روا داری که کسی با مادر تو این کند گفت نه گفت

مردم نیز بمادر خویش روا ندارند دیگر گفت روا داری که ترا دختری
باشد و چنین کند گفت نه گفت مردم نیز بدختر خویش این
روا ندارند گفت روا داری که خواهر تو چنین کند گفت نه گفت
عمه را و خاله را هم چنین یک یک بگفت و میگفت نه رسول
علیه السلام گفت مردمان نیز روا ندارند انگه رسول علیه السلام
دست بسینه وی فرو مالید و گفت بار خدایا دل وی پاک
گردان و فرج ویرا نگهدار و گناه ویرا بیامرز و از آن جای باز
گشت و هیچ کاری بروی دشمن تر از زنا نبود و فضیل عیاض
را گفتند که سفیان عیینه خلعت سلطان می فراستاند
گفت ویرا در بیت المال حق بیش از آنست انگه ویرا بخلوت
بدید و با وی عتاب کرد و ملامت کرد سفیان گفت یا با علی
اگرچه ما از جمله صالحان نه ایم صالحانرا دوست داریم و صلة
بن اسیم با شاگردان نشسته بود و یکی بگذشت و ازار پای بر زمین
میکشید چنانکه عادة متکبران عرب باشد و زان نهی آمده است
اصحاب وی قصد آن کردند که با وی درشتی کنند گفت خاموش
باشید که من این کفایت بکنم آواز داد و گفت مرا بتو حاجتی است
گفت چه گفت انکه آن ازار برتر گیری گفت نعم و کرامة پس شاگردانرا
گفت اگر درشتی کردندی گفتی نخواهم کرد و نیز دشنام دادی و بردی
در زنی زده بود و کارد کشیده و هیچ کس نزدیک وی نمی یارست شدن

شدن و زن فریاد همی کرد بشر حافی بوی بگذشت چنانکه کتف
وی بکتف مرد باز آمد مرد بیفتاد و از هوش بشد و عرق از
وی رفتن گرفت و زن خلاص یافت پس ویرا گفتند ترا چه
افتاد گفت ندانم مردی بمن بگذشت و تن وی بمن باز آمد
و آهسته گفت خدای می بیند که کجائی و کجا می بینی از هیبت
وی بیفتادم گفتند آن بشر حافی بود گفت آه بازین حمله نیز در
روی وی چون نگرم و هم در وقت او را تب آمد و در آن هفته
فرمان یافت

باب در منکرات که غالب است در عادت

بدانکه عالم پر از منکرات است درین روزگار و مردم نومید شده
از صلاح پذیرفتن و بسبب انکه بر همه قادر نه اند بر انچه قادر اند آن
نیز دست بداشته و این حال کسانی است که اهل دین اند اما اهل
غفلت خود بدان راضی شده اند پس روا نبود که بر آنچه قادر باشی
خاموش شوی و ما بهر جنسی ازین اشارت کنیم که جمله آن باز گفتن
ممکن نبود و این منکرات بعضی در مسجدها است و بعضی در بازارها
و راهها و بعضی در گرمابها **اما منکرات مسجدها**
آنست که نماز کند و رکوع و سجود تمام نکند یا قران خواند و لحن
کند یا مؤذنان قومی که بانگ نماز همه کنند و بالحان بسیار می کشند
که ازین نهی است و در حَيَّ عَلَى الْفَلَاح گفتن جمله تن از قبله
بگردانیدن و دیگر آنکه خطیب جامه سیاه ابریشمین دارد

وشمشیر بزد دارد که این همه حرام است دیگر کسانی که در مسجد هنگامه
گیرند و قصه گویند و شعر خوانند یا تعویذ فروشند یا چیزی
دیگر و در آمدن کودکان و دیوانگان و مستان در مسجد
چون آوازی میدهند و مردم را می آشوبانند اما کودکی که
خاموش بود و دیوانه که از وی رنج نبود و مسجد را آلوده نکرداند
روا باشد در آمدن وی و کودک نیز که بنادر بازی کند منع
واجب نکند که زنگیان در مسجد مدینه بحربه و درق
بازی میکردند و عایشه نظاره میکرد لکن اگر بازی گاه سازند
منع باید کرد و اگر کسی انجا درزی کند یا چیزی نویسد که مسجد
را از آن زیانی و ناپاکی نبود روا باشد لکن اگر دکان کرد همیشه
مکروه بود اما کاری که بسبب آن غلبه خیزد در مسجد چون حکم
کردن بر دوام و قباله نبشتن نشاید مگر گاه گاه که حکمی فرا رسد
رسول علیه السلام که گاه حکم کرده است اما آن کار را نشستن
روا نیست اما انکه کازران در مسجد جامه خشک کنند و
رنگرزان جامه رنگ کنند یا خشک کنند این همه منکر است
بلکه کسانی که در مسجد مجلس کنند و قصها گویند که در وی زیاده
و نقصان بود و کتب حدیث که معتمد نبود ایشانرا بیرون
باید کرد که سلف چنین کرده اند اما کسانی که خویشتن را
بیارایند و شهوت بر ایشان غالب بود و سخنها بسجع و دروغنا

و دروغها می گویند و زنان جوان در مجلس حاضر این از
کبایر بود و بیرون مسجد نیز نشاید بلکه واعظ کسی باید که ظاهر
وی بصلاح بود و زی و هیئة اهل دین و وقار دارد و بهر صفت
که بود نشاید که زنان جوان در مسجد بنشینند و میان ایشان
حایل نباشد بلکه عایشه رضی الله عنها در روزگار خویش زنانرا
از مسجد منع کرد و در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم ممنوع نبودند
و گفت اگر رسول علیه السلام بدیدی که اکنون حال چیست
منع کردی و از منکرات آنست که در مسجد دیوان دارند و قسمت
کنند و معاملت روستاییان و حساب ایشان راست
کنند یا بنشینند و تماشا گاه سازند و بعبث و بیهوده مشغول
شوند و این همه منکرات است و بر خلاف حرمت مسجد است
منکرات بازارها آن بود که بخرید دروغ گویند و عیب
کالاها پنهان دارند و ترازو و سنگ و چوب گز راست
ندارند و در کالا غش اندر کنند و چنگ و چغانه فروشند
و صورت حیوان فروشند برای کودکان اندر عید و شمشیر
و سپر چوبین فروشند برای نوروز و بوق سفالین فروشند
برای سده و کلاه و قبای ابریشمین فروشند برای مردان و جامه
رفو کرده و گازر شسته فروشند و فرا نمایند که نو است و هم
چنین هر چه در وی تلبیسی بود و مجمره و کوزه و دوات و اوانی

سیمین و زرین فروشند و امثال این و ازین چیزها بعضی حرام
است و بعضی مکروه اما صورت حیوان حرام است اما انچه برای
سده و نوروز فروشند چون سپر و شمشیر و بوق سفالین این در
نفس خویش حرام نیست و در اظهار شعار گبران حرام است و مخالف
شرع است و هر چه برای آن کنند نشاید بلکه اسراف کردن در آراستن
بازارها است نوروز و قطایف بسیار کردن و تکلفها نو کردن برای
نوروز روا نیست بلکه نوروز و سده باید که مندرس شود و کس
نام آن نبرد تا گروهی از سلف گفته اند که روزه باید داشت تا از آن
طعامها خورده نیاید و شب سده چراغ فرا نباید گرفت تا اصلا آتش
نبینند و محققان گفته اند که روزه داشتن این روز حکم ذکر این
روز بود نشاید که بهیچ وجه نام این روز برند بلکه با روزهای دیگر
برابر باید داشت و شب سده همچنین چنانکه از وی نام و نشان نماند
منکرات شاه راه آنست که استون در شاه راه نهند و دکان کنند
که راه تنگ شود و درخت نگارند و قانون که بیرون آورند چنانکه
کسی را ستوری بود در انجا گوید و خروارها بار نهند و استور
نبندند و راه تنگ کنند و هیچ نشاید که الا بقدر حاجت چندانکه
فرو گیرند و باز خانه نقل کنند و خروارها خار که جامه بدرد نشاید
آنجا راندن که تنگ بود مگر که هیچ جای نیابند جز انجا که برای حاجت
بود و بار بر استور نهادن زیاده از انکه طاقت دارد نشاید

نشاید و کشتن قصاب گوسفند را بر راه چنانکه بخطر بود
نشاید بلکه باید که در دکان جای آن سازد و همچنین
پوست خربوزه بر راه افکندن یا آب بزدن چنانکه کوشتن
بخطر باشد و همچنین هر که برف در راه افکند یا آبی که از بام
وی اندر راه بگیرد بر وی واجب آید که راه پاک کند اما آنچه
عام باشد بر همه واجب بود و والی را رسد که مردم را بران
حمل کند و هر که سگی دارد که مردم را از آن بیم بود نشاید و
اگر جز آن رنجی نباشد که راه نجس کند از آن منع نتوان
کردن که احتراز ممکن بود و اگر بر راه خسبد چنانکه راه
تنگ کند آن نشاید بلکه خداوند ویرا اگر براه بنشیند
و بخسبد نشاید منکرات گرمابه آن بود که عورة از
ناف تا زانو پوشیده دارد یا پیش قیم زانو برهنه کند تا بمالد
یا شوخ فرا کند بلکه اگر دست در زیر ازار ران فرا کرد نشاید
که بر ماسیدن بمعنی دیدن بود و صورت حیوان بر دیوار
گرمابه منکر است واجب آید تبه کردن یا بیرون آمدن
و دیگر دست و طاس پلید در آب اندک کردن منکر باشد
در مذهب شافعی و انکار نتواند کردن بر مالکی در مذهب
وی روا باشد و آب بسیار ریختن و اسراف کردن از
منکرات بود و منکرات دیگر هست که در کتاب طهارة بگفته ایم

منکرات مهمان فرش ابریشمین و مجمره و کلاب‌دان سیمین و
غالیه‌دان سیمین و پردها آویختن که بروی صورت بود
اما صورت بر فرش و بالش روا بود و مجمره بر صورت حیوان
منکر بود و اما سماع رود و نظارهٔ زنان جوان بر مردان
جوان خود تخم فساد بود و حسبت درین همه واجب آید
اگر تواند واجب بود که بیرون شود احمد بن حنبل برای
سرمه‌دان سیمین که بدید برخاست و بیرون شد و همچنین
اگر در مهمانی مردی بود که جامهٔ دیبا دارد یا انگشتری زرین
نشاید آنجا نشستن و اگر کودکی ممیز جامهٔ ابریشمین دارد
هم نشاید این حرام است بر ذکور امت چنانکه خمر حرام است
و نیز چون خوی فرا کند شره آن پس از بلوغ غلبه کند اما
چون ممیز نبود و لذت آن در نیابد مکروه بود و همانا
بدرجهٔ تحریم نرسد و اگر در مهمانی مسخره باشد که مردم را بفحش
و دروغ بخنده آورد با وی روا نبود نشستن و تفصیل
منکرات درازست چون این بشناختی منکرات مدرسه
و خانقاه و مجلس حکم و دیوان سلطان و غیر آن
بدین قیاس کن والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

اصل دهم در رعیت داشتن و ولایت

بدانکه ولایت داشتن کاری بزرگست و خلافت خدای تعالی ست

خدای تعالی است در زمین چون بر سبیل عدل بود و چون
از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس است لعنة الله
که هیچ سبب فساد را عظیم‌تر از ظلم والی نیست و اهل ولایت
داشتن علم و عملست و علم ولایت درازست اما عنوان
آن علمها آنست که والی باید که داند که وی را درین عالم برای چه
آورده‌اند و قرارگاه وی کجاست و دنیا منزلگاه وی است
نه قرارگاه وی و وی بصورت مسافری است که رحم
مادر بدایت منزل وی است و لحد نهایت منزل وی و وطن
وی آنست و هر سالی و ماهی و روزی که میگذرد از عمر وی
چون مرحله است که بدان نزدیکتر می‌شود بقرارگاه خویش
و این دنیا قنطره ایست و هر که بر قنطره گذر بود بعمارت
قنطرهٔ دنیا نپردازد و منزل گاه را فرش نکند و اگر عقل
باشد بلکه غافل آن بود که در منزل گاه دنیا جز بطلب زاد
راه مشغول نشود و از دنیا بقدر حاجت و ضرورت کفایت
کند و هرچه زیادة بود زهر قاتل داند و بوقت مرگ خواهد
که همه خزاین وی بر خاک استی و در وی هیچ زر و سیم نیستی
پس هرچند جمع بیش کند نصیب وی از آن قدر کفایت
بود و باقی همه تخم حسرة و ندامت بود و بوقت مرگ بجان
دادن دشوارتر بود و این بجان بود که حلال‌تر بود اما اگر

حرام بود خود عذاب آخرت بدین حسرت بگذرد و ممکن
نیست از شهوت دنیا صبر کردن الا برنج لکن چون ایمان
درست بود بدانکه سبب آن لذت روزی چند خواهد
بود و این نیز منغص و مکدر باشد لذت آخرت بدان
فوت خواهد شد تا آن پادشاهی بی نهایت که هیچ کدورت
را بوی راه نیست چون ایمان بدین معنی درست باشد
صبر توان کردن و همچنان بود که کسی معشوقی دارد و با وی
گویند که اگر امشب صبر کنی هزار شب وی را بتو تسلیم کنند بی
رقیب و بی منغص اگرچه عشق وی بافراط بود صبر یک
شبه بروی آسان بود با وصد هزار شب و مدة دنیا هزار یک
مدة آخرت نیست بلکه خود با آن هیچ نسبت ندارد که آن
بی نهایت است و درازی ابد خود در وهم آدمی نیاید که اگر
تقدیر کنند که هفت آسمان و زمین پر از گاورس بود و هر
هزار سال مرغی یک گاورس می برگیرد آن گاورس جمله برسد
و از ابد هیچ کم نشود و این عمر آدمی اگر مثل صد سال بود و مملکت
روی زمین از شرق تا غرب وی را مسلم بود صافی بی هیچ منازع
آنرا در جنب آخرت بی نهایت چه خطر باشد پس چون
هر کسی را خود اندکی مسلم شود و آن نیز منغص و مکدر
بود و در هرچه بود بسیار خسیس باشد که در آن معنی

معنی از وی بیش و بیش باشد پس چه واجب کند که پادشاهی
ابد بدین کار حقیر منغص بفروشند این معنی باید که همیشه
والی و غیر والی بر خویشتن مقرر میدارند و بر دل خود تازه می
گردانند تا آسان شود بر وی روزی چند معدود
صبر کردن از شهوت دنیا و شفقت بردن بر رعیت و
نیکو داشتن مر بندگان خدای تعالی را و خلیفتی
وی بشرط بجای آوردن چون این بدانست باید که بولایت
داشتن مشغول شود بدان وجه که فرموده‌اند و بدان
وجه که صلاح اهل دنیا همه باشد که هیچ عبادة و قربت
نزد خدای تعالی بزرگتر از ولایت با عدل نیست رسول
علیه الصلوة والسلام میگوید یک روز از سلطانی
عادل فاضلتر از عبادة شصت ساله دیگری بر دوام
و از آن هفت کس که در خبر است که روز قیامت در ظل خدای
تعالی باشند اول ایشان سلطانی عادل است و رسول
صلواة الله علیه وسلم سلطان عادل را هر روز عمل شصت
صدیق مجتهد در عبادة رفع کنند و گفت دوست‌ترین و نزدیک
ترین کسی بخدای تعالی امامی عادل است و معذب‌ترین امامی
جابر است و گفت بدان خدای که نفس محمد بید اوست
که هر روزی والی عادل را چندان عمل رفع کنند که عمل جمله

رعیت وی باشد و هر نمازی از آن وی بهفتاد هزار نماز بر آید
پس چون حال بدین نسق باشد چه غنیمت باشد بیش از
انکه حق سبحانه و تعالی کسی را منصب ولایت دهد تا یک
ساعت وی عمر دیگری برابر آید چون کسی حق این نعمت
نشناسد و بظلم و هوا خود مشغول بود معلوم باشد که
مستحق مقت بود و این عدل بدان راست آید که ده قاعده
نگه دارد قاعدهٔ اول انکه در واقعه که پیش آید تقدیر
کند که وی رعیت است و دیگری والی است و هر چه خود را
نپسندد هیچ مسلمانانرا نپسندد و اگر بپسندد غش و
خیانت کرده باشد در ولایت روز بدر رسول علیه السلام
در سایه نشسته بود جبرائیل علیه السلام بیامد و گفت تو
در سایه و اصحاب در آفتاب اندرین قدر با وی کرد و رسول
صلوة الله علیه گفت هرکه خواهد که از دوزخ خلاص یابد و
در بهشت شود باید که چون مرگ ویرا دریابد بر کلمه
لا اله الا الله دریابد و بدانکه هر چه خود را نپسندد هیچ
مسلمانانرا نپسندد و گفت هرکه بامداد برخیزد و ویرا جز خدای
تعالی همتی باشد وی نه مرد خدای است و اگر از کار مسلمانان
و تیمار داشت ایشان خالی است از جملهٔ ایشان نیست
قاعدهٔ دوم انکه انتظار ارباب حاجت بر درگاه وی

وی حقیر نشناسد و از خطر آن حذر کند تا مسلمانانی را
حاجتی باشد بهیچ عبادة نافله مشغول نشود که گزاردن
حاجات از همه نوافل فاضلتر یک روز عمر بن عبد العزیز کار خلق
را میگذارد تا وقت نماز پیشین مانده شد در خانه شد تا یک
ساعت بیاساید و پسر وی گفت بچه ایمنی از انکه این ساعت مرگ
در رسد و کسی بر درگاه منتظر حاجتی باشد و تو در حق وی
مقصر باشی وی گفت راست گوی برخواست و بیرون شد
قاعدهٔ سیوم انکه خویشتن را عادة نکند که بشهوات مشغول
شود و بدانکه جامه نیکو پوشد و طعام خوش خورد بلکه اندر
همه چیزها باید که قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نشود عمر
رضی الله عنه از سلمان پرسید چه شنیدی از احوال من کانرا
کاره بودی گفت شنیدم که یک بار دو نان خورش بر خوان
و دو پیراهن داری یکی روز را و یکی شب را گفت جز این هیچ چیز
دیگر هست گفت نه گفت این هر دو نیز نبود قاعدهٔ چهارم
انکه بنا همه کارها تا تواند بر رفق کند نه بر عنف رسول گفت علیه السلام
هر والی که با رعیت رفق کند با وی در قیامت رفق کنند و دعا کرد
و گفت بار خدایا هر والی که با رعیت رفق کند تو با وی رفق کن
و هرکه با وی عنف کند تو با وی عنف کن و گفت نیکو چیزی است
ولایت و فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام و بد چیزی است ولایت

کسی را که در حق آن تقصیر کند و هشام بن عبد الملک از خلفا بود
پرسید از بو حازم که از علما بزرگ بود که چیست تدبیر نجات
درین کار گفت انکه هر درمی که بستانی از انجا ستانی که حلال
بود و جایی نهی که بحق بود گفت و این که تواند کرد گفت انکه
طاقت دوزخ ندارد و در بهشت شدن دوستر دارد و
قاعدهٔ پنجم انکه جهد کند تا همه رعیت از وی خشنود
باشند باموافقت شرع هم رسول گفت علیه السلام بهترین
ایمه آنند که شما را دوست دارند و شما ایشانرا دوست دارید
و بترین آنند که شما را دشمن دارند و شما ایشانرا دشمن دارید
و شما را لعنت کنند و شما ایشانرا لعنت کنید و باید که والی
بدان غره نشود که هرکه بوی رسد بوی ثنا کند پندارد که همه از
وی خشنودند که آن همه از بیم بود بلکه باید که معتمدان بر
گمارد تا تجسس کنند و احوال وی از خلق بپرسند که عیب خویش
از زبان مردمان بتوان دانست قاعدهٔ ششم
انکه رضا هیچ کس طلب نکند بخلاف شرع که هرکه از مخالفت شرع
ناخشنود خواهد بود آن ناخشنودی ویرا زیان ندارد
عمر میگوید رضی الله عنه هر روزی که برخیزم یک نیمه از خلق از من
ناخشنود باشند و لا بد هرکه انصاف از وی بستانم ناخشنود
باشند ~~و لا بد هرکه انصاف از وی بستانم~~ پس هر دو خصم را خشنود

خشنود توان کرد و سخت جاهل کسی بود که برضای
خلق رضای حق تعالی بگذارد معاویه نامه نوشت بعایشه
که مرا پندی ده مختصر عایشه باز نوشت که از رسول علیه الصلوة والسلام
شنیدم هرکه خشنودی حق تعالی جوید بنا خشنودی خلق
حق تعالی از وی خشنود باشد و خلق را از وی خشنود
کند و هرکه خشنودی خلق جوید بنا خشنودی حق تعالی
خدای تعالی از وی ناخشنود شود و خلق را نیز از وی نا
خشنود کند قاعدهٔ هفتم انکه بداند که خطر ولایت
داشتن صعب است و کار خلق خدای تقلد کردن عظیم
عظیم و هرکه توفیق یابد که بحق این قیام نماید سعادتی یافت
که ورای آن هیچ سعادة نبود و گر تقصیر کند بشقاوتی افتاد
که پس از کفر هیچ شقاوت چنان نباشد ابن عباس میگوید
که یکروز رسول را صلوة علیه و سلم دیدم که بیامد و دو لاتی
خانهٔ کعبه بگرفت و در خانهٔ کعبه قومی بودند از قریش پس گفت
ائمه و سلاطین قریش باشند تا سه کار بجای آورند چون
از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و چون حکم خواهند
عدل کنند و آنچه بگویند بکنند هرکه این نکند لعنت خدای
و فرشتگان و جملهٔ مردم بر وی باد و نپذیرد خدای تعالی
از وی نه فریضه و نه سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری

باشد که بسبب آن عبادة قبول نکنند نه فریضه و نه سنت
و رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر که میان دو کس حکم
کند و ظلم کند لعنت خدای بر ظالمان و گفت سه کس اند که
خدای تعالی روز قیامت بایشان ننگرد سلطان دروغ زن
و پیر زانی و گدا کند آور یعنی درویش متکبر لاف زن و گفت
صحابه را که روزی بود که جانب مشرق و مغرب فتح بود و شما را
گرد همه عاملان از نواحی در آتش باشند الا آنکه از خدای
تعالی بپرهیزد و راه تقوی گیرد و امانت بگزارد و گفت علیه
الصلوة والسلام بنده نیست که خدای تعالی رعیتی بوی
سپارد و وی بایشان غش کند و نصیحت و شفقت بجای
نیاورد که نه خدای تعالی بهشت بروی حرام کند و گفت هر که
وی را بر مسلمانان ولایتی دارد و ایشان را چنان نگه ندارد که
اهل و نسب خویش را تا جای خویش در دوزخ قرار گیرد و گفت
دو کس از امت من محروم باشند از شفاعت من سلطانی
ظالم و مبتدعی که در دین غلو کند تا از حد بیرون کند و
گفت عذاب صعبترین روز قیامت مر ظالم راست و گفت
پنج کس اند که خدای تعالی بخشم بایشان است اگر خواهد
در دنیا خشم خویش بر ایشان براند و اگر نه قرارگاه ایشان
آتش بود یکی امیری قوی که حق خویش از مردم بستاند و انصاف

و انصاف ایشان از خویشتن بنه دهد و ظلم از ایشان باز ندارد
و دیگر رئیس قومی که ایشان وی را طاعت دارند و وی میان
قومی قوی و ضعیف سویت نگاه ندارد و سخن بمیل گوید
و دیگر مردی که زن و فرزند خویش را طاعت خدای تعالی
نفرماید و کارهای دینی در ایشان نیاموزد و باک ندارد که
ایشان را طعام از کجا دهد و دیگر مردی که مزدوری فرا گیرد
و کار وی تمام بکند و مزد وی تمام بنه دهد علی رضی الله
عنه و کرم الله وجهه یک روز خواست که بر جنازه نماز کند
مردی در پیش شد و نماز کرد آنگاه چون دفن کردند دست
بر گور وی نهاد و گفت بار خدایا اگر عذابش کنی باشد که
بتو عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی حاجتمند رحمتست
خنک ترا ای مرده اگر هرگز نه امیر بودی و نه عریف و نه کاتب
و نه عوان و نه حسابی آنکه ناپدید شد علی بفرمود تا او را
طلب کنند طلب کردند نیافتند پس گفت آن خضر بود
علیه السلام و رسول گفت علیه السلام وای بر امیران
وای بر عریفان وای بر امینان کسانی باشند در قیامت که خواهند
که بذوابه خویش یعنی موی خویش از آسمان آویخته بودندی
و هرگز عمل نکردندی و گفت هیچ مرد را بر ده کس ولایت ندهند
که نه روز قیامت وی را می آورند دست بغل برکشیده اگر

نکوکار باشد رها کنند و اگر نه در غل دیگر بیفزایند و عمر گفت رضی الله عنه
وای بر داور زمین از داور آسمان آن روز که وی را ببینند مگر آنکه داد
بدهند و حق بگزارند و بهوا حکم نکنند و بخویشاوندان میل
نکنند و به بیم و امید حکم نکرده اند لکن از کتاب خدای تعالی آینه
سازند و در پیش چشم خویش نهند و بران حکم میکنند و رسول گفت
علیه السلام روز قیامت ولاة را بیاورند و گویند شما شبانان
گوسفندان من بودید و خزانه داران مملکت زمین بودید چرا
کسی را حد زدید و عقوبت فرمودید و بیش از فرمان من گویند
بار خدایا از خشم آنکه با تو خلاف کردند گویند چرا بایست که خشم شما
از خشم من بیش بود و دیگری را گویند چرا عقوبت کمتر از آن کردی
که من فرمودم گوید بار خدایا بروی رحمت کردم گویند چرا باید که
کسی از من رحیمتر باشی بگیرید آنرا که بیفزود و آنرا که بکاست و
گوشهای دوزخ بایشان بنا کنند و حذیفه گفت رضی الله عنه
من باری بر هیچ والی ثنا نگویم اگر نیک باشد و اگر نه گفتند چرا
گفت از آنکه از رسول علیه الصلوة والسلام شنیدم که روز
قیامت همه والیان را بیاورند ظالم و عادل و بر صراط بدارند
و خدای تعالی بصراط وحی کند تا ایشان را بیفشاند یک افشاندن
که هیچ کس که در حکم جور کرده باشد یا در قضا رشوت ستده
باشد یا زیاده گوش فرا یک خصم کرده باشد که نه همه بیفتد و می

و می شوند تا هفتاد سال بدوزخ فرو تا آنگاه که بقرارگاه رسند و در
خبر است که داود علیه السلام متنکروار بیرون آمدی و هر کرا دیدی
از سیرت داود می پرسیدی روزی جبرائیل علیه السلام بصورت
مردی پیش وی آمد پرسید و گفت مردی است داود اگر نه استی
که طعام از بیت المال نخوردی از کسب خویش پس داود بمحراب
شد و میگریست و می گفت بار خدایا مرا پیشه بیاموز تا از دست
رنج خویش طعام خورم خدای تعالی وی را زره گری بیاموخت و عمر
رضی الله عنه بجای عسس در شب با خود میگردیدی تا هر کجا خللی
بیند تدارک کند و میگفت اگر گوسفندی گرگین بر کناره جوی
فرات بگذاشته اند و روغن در وی نمالند ترسم که روز قیامت مرا
از آن سوال کنند و با آنکه احتیاط وی بدین درجه بود و عدل
وی چنان بود که هیچ آدمی بدان نرسد عبدالله بن عمرو بن
العاص گوید که دعا کردم تا خدای تعالی عمر را فرا من نماید پس از
دوازده سال وی را بخواب دیدم که می آمد چون کسی که غسل
کرده باشد و ازار بخویشتن فرا گرفته گفتم یا امیر المؤمنین چون
یافتی خدای تعالی را گفت یا عبدالله چند است تا از نزد شما
بیامده ام گفتم دوازده سال گفت تا اکنون در حساب بودم
و بیم بود که کار من تبه بودی اگر نه آن بودی که بار خدای رحیم
بود و حال عمر چنین بود با آنکه در همه عالم از اسباب ولایت

دره پیش نداشت و بنزد جمهور مردی فرستاد تا ببیند که این چگونه
مردی است و سیرت وی چیست چون بمدینه رسید کفت
این ملک شما کجاست کفتند ما را ملک نیست ما را امیری است
بدروازه بیرون شده است بیرون شد عمر را دید در آفتاب
خفته و دره زیر سر نهاده و عرق از پیشانی وی میرفت چنانکه
زمین تر شده بود چون آن حال بدید بر دل وی عظیم اثر
کرد که کسی که همه ملوک دنیا از هیبت وی بیقرار باشند وی
خواب و حال وی بدین نسق باشد که می دید پس کفت عدل
کردی لاجرم ایمن بخفتی و ملک ما جور کرد تا همیشه هراسان
باشد کواهی دهم که دین حق دین شما است و اکر نه آنستی که برسولی
آمده ام در حال مسلمان شدمی و پس از این بیایم و مسلمان شوم
پس خطر ولایت اینست و علم این دراز است و والی بدان سلامت
یابد که همیشه بعلماء دین دار نزدیک بود تا راه عدل ویرا می
آموزند و خطر این کار بروی تازه میدارند **قاعده هشتم**
آنکه همیشه بدیدار علما تشنه باشد نه هر عالمی بلکه علماء دین دار
و حریص باشد بشنیدن نصیحت از ایشان و حذر کند از
دیدن علماء حریص بر دنیا که ترا غشوه دهد و ویرا ثنا بدروغ
کویند و خشنودی وی طلب کنند تا از آن مردار حرامی که
در دست وی است مکر چیزی بدست توانند آورد و عالم دین

و عالم دین دار آن بود که بوی طمع نکند و انصاف وی بدهد
چنانکه شقیق بلخی نزدیک هرون الرشید شد کفت توی
شقیق زاهد کفت شقیق منم اما زاهد نه ام کفت مرا پندی
ده کفت خدای تعالی ترا بجای صدیق بنشانده است
و از تو صدق خواهد چنانکه از وی درخواست و ب
بجای فاروق بنشانده است و از تو فرق درخواهد
میان حق و باطل چنانکه از وی درخواست و بجای
ذوالنورین بنشانده است و از تو شرم و کرم درخواهد
چنانکه از وی درخواست و بجای امیرالمؤمنین علی
رضی الله عنه بنشانده است و از تو علم و عدل درخواهد
چنانکه از وی درخواست کفت در پند بیفزای کفت
آری خدای تعالی را سرای است که آنرا دوزخ کویند
و ترا دربان آن ساخته است و سه چیز بتو داده است مال
بیت المال و شمشیر و تازیانه و کفته است خلق را بدین
سه چیز از دوزخ باز دار هر حاجتمندی که نزد تو آید این
مال را از وی دریغ مدار و هر که فرمان خدای را خلاف
کند بدین تازیانه ویرا ادب کن و هر که کسی را بناحق بکشد
ویرا بدین شمشیر بردار بدستوری ولی وی اکر نکنی پیش
رو دوزخیان تو باشی و دیکران از پی تو کفت زیاده کن

کفت تو چشمه و عمال تو در عالم هر یکی جویی اند از این چشمه اکر
چشمه روشن بود تیرکی جوی نیز روشن شود و کر چشمه
تاریک و کدر بود بروشنی جویها هیچ امید نبود هرون الرشید
با عباس بهم که از جمله خواص او بود بنزدیک فضیل عیاض میشد
چون بدر خانه رسید وی بدین آیت رسیده بود که میخواند
أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ
كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ هرون کفت اکر پند
طلب میکنم این آیت کفایت است و معنی آیت آنست که کمان
بردند کسانی که کارها بد کردند که ما ایشان برابر داریم با
کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند بد احکما
که ایشان کردند پس کفت در بزن عباس در بزد و کفت
امیرالمؤمنین رضی الله عنه در باز کن کفت امیرالمؤمنین
بر در من چه کند کفت امیرالمؤمنین را طاعت دارد باز کرد
و شب بود و چراغ بنشاند هرون در تاریکی دست کردی
بر آورد تا دستش بوی باز آمد فضیل کفت آه از این دست
بدین نرمی اکر از عذاب خدای تعالی نجات بیابد آنکه کفت
یا امیرالمؤمنین جواب خدای تعالی را ساخته باش روز قیامة
که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشانند و انصاف از تو طلب کند
هرون بکریستن افتاد عباس کفت خاموش که بکشتی

بکشتی امیرالمؤمنین را کفت یا هامان تو و قوم ویرا هلاک
کرده اند و مرا می کویی بکشتی ویرا هرون ترا هامان از آن میکوید
که مرا بفرعون بنهاد پس هزار دینار در پیش وی بنهاد که
این حلال است از مهر مادرم کفت ترا میکویم آنچه داری دست
بدار و باز خداوندان رسان تو فرا من میدهی و از پیش
وی برخواست و بیرون آمد و هیچ از وی بنستد و عمر بن
عبدالعزیز محمد بن کعب القرظی را کفت صفت عدل مرا بکوی
کفت هر که از مسلمانان از تو کهتر است ویرا پدر باش و هر که
مهتر است ویرا پسر باش و هر که چون تو است ویرا برادر باش
و عقوبت هر کسی در خور کناه و قوت وی کن و زنهار تا
بخشم یک تازیانه نزنی که آنکاه دوزخ جای تو بود و یکی از
زهاد نزدیک خلیفت روزکار شد کفت مرا پندی ده کفت
من بسفر چین رفته بودم ملک آنجا کوش کر بود می کریست
عظیم و می کفت نه از آن می کریم که شنوای بخلل شد لکن از آن
می کریم که مظلوم بر در من فریاد کند و من نشنوم و لکن چشم
برجای است منادی کنند تا هر که تظلم خواهد کرد جامه سرخ
پوشد پس هر روز بر پیل نشستی و بیرون آمدی و هر کرا جامه
سرخ بودی نزدیک خود خواندی و حال باز دانستی و این
ترا میکویم یا امیرالمؤمنین کافری بود که بندکان خدای تعالی

چنین شفقت می‌برد و تو مؤمنی و زاهد بیت رسول نگاه کن
تا شفقت تو چگونه است و بو فلان در نزدیک عمر بن عبد
العزیز شد و گفت مرا پندی ده گفت از روزگار آدم تا امروز
هیچ نمانده است مگر تو گفت بیفزای گفت بیشتر خلیفتی
که بمیرد تو خواهی بود گفت بیفزای گفت اگر خدا با تو بود
از چه ترسی و اگر با تو نبود بچه پناهی گفت بسنده است این
که گفتی سلیمان بن عبد الملک خلیفت بود یک روز
اندیشه کرد که درین دنیا چندین تنعم بکردم حال من بقیامت
چون خواهد بود کس ببو حازم فرستاد که عالم و زاهد روز
گار بود گفت از آنچه روزه بدان خواهی گشادن مرا چیزی
فرست پارهٔ سبوس بریان کرده بوی فرستاد گفت من شب
این خوردم سلیمان چون آن بدید بگریست و در دل وی
عظیم اثر کرد و سه روز روزه داشت که هیچ نخورد شب
سیوم روزه بگشاد چنین گویند کان شب با اهل صحبت
کرد پسر وی عبد العزیز پدید آمد و وی عمر عبد العزیز که یگانهٔ
جهان بود در عدل و مانند خطاب بود و گفتند کان از برکات
آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود عمر عبد العزیز
را گفتند سبب توبهٔ تو چه بود گفت یک روز غلام را می‌زدم
گفت یاد کن از آن شبی که بامداد وی قیامت خواهد بود

بود آن بر دل من اثر کرد و هرون الرشید را دیدند در دشت
عرفات ایستاده سر و پای برهنه بر سنگ ریگ گرم دست
برداشته و می‌گفت بار خدایا تو تویی و من منم کار من آنست
که هر ساعت بسر گناه باز میشوم و کار تو هر زمان بسر مغفرت
باز شوی بر من رحمت کن بزرگان گفتند بنگرید که جبار
زمین پیش جبار آسمان چه تضرع می‌کند و عمر عبد العزیز بو حازم
را گفت که مرا پندی ده گفت بر زمین خسب و سر فرا مرگ
نه و هر چه روا داری که مرگ ترا بدان دریابد نگاه دار و هر چه
روا نداری از آن دور باش که باشد که مرگ خود نزدیک است
و صاحب ولایت باید که این حکایات را پیش چشم خویش
بدارد و این پندها که دیگران را داده‌اند همه بر خود نزول
کند و هر عالمی را که بیند پند از وی طلب کند و عالم را که
ایشان بیند باید که وعظ از این جنس کند و کلمة
الحق باز نگیرد و مر ایشان را غرور ندهد که ایشان در آن
مظالم‌ها که در کردن ایشان است شریک بود قاعدهٔ
نهم آنکه والی بدان قناعت نکند که خود ظلم دست
بدارد لکن باید که غلامان و چاکران و نایبان و عمال
خویش را جمله مهذب دارد و بظلم کردن ایشان رضا
ندهد که ویرا از آن ظلم ایشان بپرسند و ایشان را از ظلم

وی بپرسند عمر خطاب نامه نبشت بموسی اشعری که عامل عمر بود اما
بعد بدانکه نیک بختر کسی از راعیان آنست که رعیت بدو نیک
بخت است و بدبخت تر کسی از ایشان آنست که رعیت بدو
بدبخت است و زنهار تا فراخ فرا نروی که آنگاه عمال تو هم چنان
کنند و آنکه مثل تو چون ستوری بود که سبزهٔ بسیار بخورد
و فربه شود و فربهی وی سبب هلاک وی گردد که بدان سبب
ویرا ذبح کنند و بخورند که در توریة است که هر ظلم کز عامل سلطان
رسد و سلطان بدان خاموش باشد آن ظلم وی کرده باشد
و بدان ماخوذ بود و خداوند ولایت باید که بداند که هیچ
کس مغبون تر و بی عقل تر از آن نباشد که دین و آخرة خود را
بدنیاء دیگری بفروشد و همه عمال و چاکران که خدمت سلطان
کنند همه برای نصیب خویش خدمت کنند و پیوسته ظلم
بچشم والی آراسته میکنند تا ویرا بدوزخ فرستند و ایشان
بغرض خویش رسند و کدام دشمن بود عظیمتر از آنکه در
هلاک تو سعی کنند برای درمی چند که بدست آورد و در
جمله کسی که عمال و چاکران خود را بر عدل بدارد عدل در رعیت
نگه داشته بود و این نکند مگر کسی که نخست عدل در خویشتن
و در درون دل خویش نگه بدارد و عدل آن بود که ظلم غضب
و شهوت از عقل باز دارد تا ایشان را اسیر عقل و دین گرداند

گردانند نه عقل و دین را اسیر ایشان و بیشترین خلق آنانند که عقل
را کمر خدمت در بسته‌اند و پیش شهوت و غضب برپای کرده
تا بحیلت استنباط میکنند از بهر حاصل کردن مراد شهوت
و غضب و عقل از جوهر فرشتگانست و از لشکر خدای تعالی است
و شهوت و غضب از لشکر ابلیس اند که دشمن خدای تعالی و عقل
و دین است پس کسی که لشکر خدای در دست ابلیس اسیر
کند بر دیگران عدل چون کند کافتاب عدل اول از سینه کسی
بر آید پیشتر سینه ویرا روشن گرداند آنگه نور آن با اهل
خانه و خواص وی برسد آنگه سعادة آن برعیت سرایت کند
و هر که بی آفتاب چشم شعاع دارد طلب محال کرده باشد و
بدانکه عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کارها
چنانکه هست ببیند و حقیقت و باطن آن بداند
و بظاهر آن غره نشود مثلا آنکس که عدل دست بدارد
برای نصیب دنیا دست بدارد پس نظر باید کرد تا مقصود
وی از دنیا چیست اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد
باید که بداند که آنکس بهیمه است بصورت آدمی که شره
بر خوردن خاصیت ستوران است و اگر مقصود
آنست که تا لباس نیکو پوشد از دیبا و حریر آن زنی است
بصورت مردی که رعنایی در جامه و لباس کردن خاصیت

زنانست تا مردان را بدان سبب غلبهٔ شهوت بر زنان بدید شود و کر
مقصود از دنیا آنست تا خشم خویش بر دشمنان براند این
کس سبعی است در صورت آدمی که خشم کردن و در خلق افتادن
کار سباع است و کر مقصود از دنیا طلب حرمت و جاه است این
جاهلی است در صورت عاقلی که اکر عقل و نداندکان همه چاکران
وی خدمت شکم و فرج و شهوت خویش میکنند و روی دام
شهوت خویش ساخته اند و آن رکوع و سجود که میکنند شهوت
خویش را میکنند و نشان آنست که اکر بار جاو بشنوند که
ولایت بدیکری میدهند همه از وی اعراض کنند و بدان
دیکر تقرب کردن کیرند و هر کجا کمان برند که سیم از انجا حاصل
آمد سجود و رکوع آنجا کنند پس بحقیقت آن نه خدمت
کردن است کان خندیدن است بر آنکس و عاقل آن
بود که از کارها حقیقت و روح آن بیند نه صورت
آن و حقیقت این کارها چنین است که کفته آمد هر که کار نه
چنین داند عاقل نیست و جای وی دوزخ است و ازین سبب
است که سر همه سعادتها عقلست قاعدهٔ دهم
آنست که غالب بر والی تکبر نباشد کز تکبر خشم غالب شود و ویرا
با نتقام دعوت کند و خشم غول عقلست و آفت و فساد
آن و علاج آن در کتاب غضب از ربع مهلکات یاد کنیم اما چون

اما چون این عادت غالب کشت باید که جهد کند تا در همه کارها
میل بجانب عفو کند و کرم و بردباری پیشه کیرد و بداند که چون
این معنی پیشه کیرد ماننده انبیا و صحابه ایشان و اولیاء خدای
کرده باشد و چون خشم راندن پیشه کیرد ماننده ترکان
و کردان و مردمان ابله که ماننده سباع و ستور باشند
کرده باشند حکایت کنند که بو جعفر یکی از خلیفتان بود
بفرمود تا یکی را بکشند که جنایة کرده بود مبارک ابن فضاله
حاضر بود و کفت یا امیر المؤمنین بیشتر خبری از ان رسول
صلی الله علیه و سلم از من بشنوی کفت بکوی کفت حسن بصری
روایة کرد که رسول کفت علیه السلام که روز قیامت که همه
خلق را بر یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد و کوید با هر کرا
پیش ایزد تعالی دستی است برخیزد هیچکس برنخیزد مکر
آنکه از کسی عفو کرده باشد کفت او را دست باز دارید که
او را عفو کردم و بیشتر بن خشم ولاة از ان بود که زبان بر ایشان
دراز کنند و آنکه خواهند که خون وی بریزند و در چنین وقت
باید که آن یاد آورد که عیسی کفت فرا یحیی علیهما السلام که هر که
ترا چیزی کوید و راست کوید او را شکر کن و اکر دروغ کوید
شکر عظیم تر کن که در دیوان تو عملی بیفزود بی رنج تو یعنی
که عبادة آنکس بدیوان تو نقل کنند و یکی را پیش رسول

علیه السلام یاد کردند بزور و قوت کفت قوت او در چیست کفت
با هر که کشتی کیرد او را بیفکند و با همه کسی بر آید رسول علیه السلام کفت
آری قوی و مرد آن بود که با خشم خود بر آید نه آنکه دیکری را بیفکند
و رسول کفت علیه السلام سه چیز است که هر که بدان رسید ایمان
وی تمام شد چون خشم کیرد قصد باطل نکند و چون خشنود
شود حق بنکذارد و چون قادر شود بیش از حق خویش نستاند
و عمر کوید رضی الله عنه بر خلق هیچکس اعتماد مکن تا بوقت خشم وی را نبینی
و بر دین هیچکس اعتماد مکن تا در وقت طمع وی را نیازمای علی بن
الحسین رضی الله عنهما بمسجد میشد یکی وی را دشنام داد غلامان
وی قصد کردند کفت مکنید البته پس وی را کفت آنچه از ما بر تو پوشیده
است بیشتر از ان است که تو میکویی هیچ حاجتی هست ترا که بدست
ما بر آید آن مرد خجل کشت پس علی جامه داشت بوی داد و ویرا
هزار درم فرمود آن مرد میرفت و میکفت کواهی دهم که جز فرزند
پیغمبر این نیست هم از وی روایت کنند که غلامی را دو بار آواز داد
و جواب نداد کفت نشنیدی کفت شنیدم کفت چرا جواب ندادی
کفت از خلق نیکوی تو ایمن بودم که مرا نرنجانی کفت شکر خدای را
که بندهٔ من از من ایمن است و ابو ذر را غلامی بود پای کوسفندی
بشکست کفت چرا چنین کردی کفت عمدا کردم تا ترا بخشم آورم کفت
اکنون من آنکس را بخشم آورم که ترا این بیاموخت یعنی ابلیس

ابلیس من ویرا آزاد کردم یکی وی را دشنام داد و کفت ای جوانمرد میان من و
دوزخ عقبه است اکر آن عقبه بکذارم بدین سخن تو باک ندارم و کر نتوانم
کذاشت صد بار از ان بترم که تو میکویی و رسول کفت علیه السلام کس بود
که بحلم و عفو درجهٔ صایم و قایم بیابد و کس بود که نام وی در جریدهٔ جباران
نویسند و هیچ ولایت ندارد مکر بر اهل خانهٔ خویش و رسول کفت
علیه السلام که دوزخ را دری است که هیچکس بدان در در نشود مکر
آنکس که خشم خویش بر خلاف شرع براند و روایتست که ابلیس لعنه الله
در پیش موسی علیه السلام آمد و کفت ترا سه چیز بیاموزم تا مرا از حق تعالی
حاجتی خواهی موسی کفت آن سه چیز چیست کفت از تیزی حذر
کن که هر که تیز و سبک بود با وی چنان بازی کنم که کودکان که بکوی
بازی کنند و از زنان حذر کن که هیچ دام فرو نکرده ام خلق را که بر آن
اعتماد چنان دارم که بر دام زنان و از بخیلی حذر کن که هر که بخیل بود
من دنیا و دین هر دو بر وی بزیان آرم و رسول کفت علیه السلام هر که
خشم فرو خورد و تواند که براند خدای تعالی دل وی را از ایمان و
امن پر کند و هر که جامهٔ تجمل در نپوشد تا خدای را تواضع کرده باشد
خدای تعالی وی را حلهٔ کرامت بپوشد و رسول کفت علیه السلام وای
بر آنکس که خشم کیرد و خشم خدای تعالی بر خویشتن فراموش
کند و یکی رسول را کفت صلی الله علیه و سلم مرا عملی بیاموز که
بدان عمل بهشت شوم کفت خشمکین مشو و بهشت تراست

کفت دیکر چه کفت بس از آغاز دیکر هفتاد بار استغفار کن تا کناه هفتاد
سالهٔ ترا عفو کنند کفت مرا هفتاد ساله کناه نیست کفت کناه مادرت
کفت مادرم را چنین کناه نیست کفت پدرت کفت پدرم را چندین کناه نیست کفت
برادرانت را عبد الله بن مسعود کوید که رسول علیه السلام مالی قسمت کرد
یکی کفت این قسمتی است که نه برای خدای تعالی کردند یعنی که با انصاف نیست
ابن مسعود رسول را علیه السلام حکایت کرد رسول علیه السلام خشمکین
شد و بیش ازین نکفت خدای تعالی رحمت کناد بر برادرم موسی که وی را بیش
ازین برنجانیدند و صبر کرد این جمله از اخبار و حکایات کفتند تا بود که نصیحت
اهل ولایت را که چون اصل ایمان برجای باشد این اثر بکند و اکر
اثر نکند آنست که دل از ایمان خالی شده است و جز حدیثی بر زبان
و بر دل نمانده است و حدیث ایمان که در دل بود دیکرست و ایمان دیکر
و ندانم که حقیقت ایمان در دل عاملی چکونه بود که وی در سالی هزار دینارها
از جرایم و ظلم بستانند و فرا دیکری دهد که همه در ضمان وی باشد و در
قیامت همه از وی طلب کنند و منفعت آن بدیکری رسیده است
بود نهایت غفلت و نامسلمانی والسلام صلی الله علی سید
الخلق نبی الحق محمد و آله الطیبین الطاهرین اجمعین
رضی الله عن الصحابة والتابعین وغفر الله
لصاحبه ولکاتبه ولناظره ولجمیع المسلمین
والمسلمات والمؤمنین والمؤمنات
انه غفور رحیم جواد کریم
کتبه العبد الضعیف
محمد صادق بن سعد الله
المراغی

من الرکن المنجیات من کتاب کیمیاء السعادة تصنیف
الشیخ الامام حجة الاسلام امام الائمة شرف الخیر ابو حامد محمد بن محمد الغزالی الطوسی ...

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جمله کتاب کیمیاء سعادت
در منجیات است و این نیز ده اصل است **اصل اول**
در توبه **اصل دوم** در صبر و شکر **اصل
سیم** در خوف و رجا **اصل چهارم** در فقر و زهد
اصل پنجم در محاسبت و مراقبت **اصل ششم** در صدق و اخلاص
اصل هفتم در تفکر **اصل هشتم**
در توحید و توکل **اصل نهم** در محبت و شوق
اصل دهم در ذکر مرک و احوال آخرت **اصل اول**
در توبه بدانکه توبه و بازکشتن با حق تعالی اول قدم مرید آنست
و بدایت راه سالکان است و هیچ آدمی را ازین چاره نیست
چه پاک بودن از کناه از اول آفرینش تا باخر کار فرشتکان است
و مستغرق بودن بمعصیت و مخالفت همه عمر پیشه شیطان است
و بازکشتن از راه معصیت با راه طاعت بحکم توبه و ندامت
کار آدم و آدمیان است هر که بتوبه تقصیر کذشته را تدارک کرد
نسب خویش با آدم درست کرد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد
نسب خویش با شیطان درست کرد اما همه عمر در طاعت داشتن

داشتن خود آدمی را ممکن نیست چه وی را که بیافریدند از ابتدا
ناقص آفریدند و بی عقل و اول شهوت را بر وی مسلط کردند
که آن آلت شیطان است و آن عقل که خصم شهوات و نور جوهر
فرشتکانست پس از آن آفریدند که شهوت مستولی شده بود و
قلعهٔ سینه بتغلب فرو کرفته و نفس با وی خو کرده و آلت کرفته
پس بضرورت چون عقل پیدا آمد بتوبه و مجاهدت حاجت
افتاد تا این قلعه فتح افتد و از دست شیطان بیرون کرده
آید پس توبه ضرورت آدمیان است و اول قدم سالکان است
و پس از پیدا آمدن که حاصل آید از نور شرع عقل تا بدان راه
از بی راهی بشناسد هیچ فریضه نیست جز توبه که معنی وی
بازکشتن است از بی راهی و باز آمدن با راه فضیلت و ثواب
توبه بدانکه خدای تعالی همه خلق را بتوبه فرموده است و کفته
وتوبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون
کفته است هر که امید فلاح دارید توبه کنید و رسول کفت
صلی الله علیه وسلم هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از جانب
مغرب بر آید توبهٔ وی پذیرفته است و کفت توبه پشیمانی
است و کفت در راه کذر مردمان که آنرا الافکاه کویند ماایستید
که کس باشد که آنجا باشد و هر که بکذرد بروی میخندد و هر زن
که فرا رسد در وی سخنهای زشت میکوید از آنجا برنخیزد تا آنکاه

کی ویرا دوزخ واجب کردد مکر که توبه کند و رسول گفت صلی الله علیه وسلم
من بهر روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و گفت هر که از گناهان
توبه کرد خدای تعالی گناه وی فراموش کرداند از فرشتگان که
بر وی نبشته باشند و فراموش کرداند بر دست و پای وی
و بر آنجا که در وی معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی را
بیند بر وی هیچ گواه نباشد و گفت خدای تعالی توبه بنده
بپذیرد پیش از آنکه جان بر گلو رسد و بحد غرغره رسد و گفت
خدای تعالی دست کرم گشاده است کسی را که بروز گناه کند
تا بشب توبه کند بپذیرد و کسی را که بشب گناه کند تا بروز
توبه کند بپذیرد تا آنگاه که آفتاب از مغرب بر آید عمر رضی الله عنه
گفت که رسول گفت صلی الله علیه وسلم که تو رنجید که من روزی
صد بار توبه کنم و گفت هیچ آدمی نیست که نه گناه کار است و لکن
بهترین گناه کاران تایبان اند و گفت هر که از گناهی توبه کند
همچون کسی است که اصلا گناه نکرده است و گفت توبه از
گناه آن بود که هرگز با سر آن نشوی و رسول گفت صلی الله
علیه وسلم یا عایشه اِنَّ الَّذِینَ فَارَقُوا دِینَهُم وَكَانُوا
شِیَعًا اهل بدعت اند هر که گناهی دارد ویرا توبه است مکر
مبتدع را که ایشان را توبه نیست من از ایشان بیزارم و ایشان
از من و گفت چون ابرهیم را صلوات الله علیه بآسمان بردند

بردند مردی را در زمین با زنی زنا میکرد بر ایشان دعا کرد تا
هلاک شدند دیگری را که معصیت همی کرد بر وی دعا کرد ید
وحی آمد که یا ابرهیم بگذار بندگان مرا که از سه کار یکی حاصل
آید یا توبه کنند بپذیرم یا استغفار کنند بیامرزم یا از وی
فرزندی آید که مرا پرستد نشناخته از نامها من یکی صبورا
و عایشه میگوید که رسول گفت صلی الله علیه وسلم که خدای تعالی
از هیچ بنده پشیمانی ندانست بر گناهی که نه ویرا بیامرزد پیش از آنکه
آمرزش خواهد و گفت از جانب مغرب دری است پهنای وی
هفتاد ساله راه برای توبه گشاده است آن روز که آسمان و
زمین آفریدند در نبندد تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید گفت
روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال عرضه کنند هر که توبه کرده باشد
بپذیرند هر که آمرزش خواسته باشد بیامرزند و گفت کسانی
که دلها پر کین دارند همچنان بگذارند و گفت تایب حبیب
خدای است سبحانه و تعالی هر که توبه کرد همچنانست که گناه
نکرده است و گفت خدای تعالی بتوبهٔ بنده شادترست از آن
مرد اعرابی که در بادیه خون خوار سر فرو نهد و بخسبد و اشتری
دارد زاد و طعام و هرچه دارد بر پشت وی چون بیدار شود
اشتر نبیند برخیزد و بسیاری طلب کند و بیم آن بود که از
گرسنا و تشنا هلاک شود و دل از جان برگیرد و گوید با جای

خویش شوم و سر بر زمین نهم تا بمیرم با جای خویش آید و سر بر ساعد نهد
تا بمیرد از خواب در آید اشتر بیند بسلامت باز آمده و راحله بر سر وی
ایستاده خواهد که شکر کند و گوید یا تو خدای من و من بندهٔ تو
از شادی زبان وی غلط کند و گوید یا تو بندهٔ من و من خدای تعالی
بتوبهٔ بندهٔ خویش شادتر بود ازین مرد بدین اشتر و طعام خویش
حقیقت توبه بدانکه اول توبه نور معرفت و ایمانست که پدیدار
آید که در آن نور بیند که گناهان زهر قاتلست چون نگاه کند که وی این
زهر بسیاری خورده است و بهلاک نزدیک است بضرورت پشیمانی
و هراسی در وی پدید آید چون کسی که بداند که زهر خورده است پشیمان
شود و بترسد بسبب آن پشیمانی انگشت بگلو فرو کند تا قذف کند
و بسبب این هراس تدبیر دارو کند که از زهر حاصل آمده است از خویشتن
بیرون کند همچنین بیند که هر شهوت که مرانده است همچون انگبین
بوده است که وی زهر باشد که در حال شیرین باشد و بآخر بگزاید
در وی پشیمانی پدید آید بر گذشته و آتش خوف در میان جان وی
افتد که خویشتن را هالک بیند درین آتش خوف و پشیمانی حرص
شهوت گناه در وی سوخته شود و آن شهوت بحسرت بدل شود و
عزم کند که گذشته را تدارک کند و در مستقبل نیز با سر آن نشود
لباس جفا بیرون کند و بساط وفا بگستراند و همه حرکات و سکنات
خویش بدل کند پیش ازین همه بطر و شادی و غفلت بود اکنون

اکنون همه حسرت و اندوه و گریستن باشد و پیش ازین صحبت با اهل
غفلت بود اکنون همه حسرت و اندوه گریستن باشد و پیش ازین
صحبت با اهل معرفت باشد پس نفس توبه پشیمانی است و اصل وی
نور معرفت و ایمان و فرع وی بدل کردن احوال و نقل کردن جمله اندامها
از معصیت و مخالفت با طاعت و موافقت **پیدا کردن توبه و**
آنکه توبه واجبست بر همه کسی و در همه وقتی اما آنکه توبه واجبست
بر همه کسی بدان شناسی که هر که بالغ شد و اگر کافرست بر وی واجبست
که از کفر توبه کند و اگر مسلمانست و مسلمانی بتقلید مادر و پدر دارد
و بزبان میگوید و بدل غافلست واجبست که از آن غفلت توبه کند
چنان کند که دل وی از حقیقت ایمان آگاه شود و خبر یابد و بدین
آن نمی خواهیم که دلیل آن چنانکه در کلام گویند بیاموزد که آن واجب
نیست بر همگنان لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل وی قاهر و غالب
شود تا حکم ویرا باشد و بس و حکم ویرا آن وقت باشد که هر چه رود
در مملکت تن همه بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان و هر که
در معصیت رود ایمان او تمام نبود چنانکه رسول گفت صلی الله
علیه وسلم کس زنا نکند و مومن بود در وقت زنا و دزدی نکند
و مومن بود در وقت دزدی و نه آن نمی خواهد که در حال کافر
بود و لکن ایمان را شعب و شاخهاء بسیارست و یکی از شاخها
وی آن بود که زنا زهر قاتلست و هر که داند که زهر میخورد نخورد پس

سلطان شهوت ایمان وی را از کنار مملکت هزیمت کرده باشد
تا بغفلت آن ایمان ناپدید شده بود یا نور وی در دود ظلمت شهوة
پوشیده شده باشد پس بدانستی که اول توبه واجب از کفر بود اگر کافر
نبود از ایمان عادتی تقلیدی پس اگر این نیز نبود غالب آن بود که از
معصیتی خالی نبود از آن توبه واجب باشد اگر همه ظاهر خویش از
معصیت خالی بکرد باطن وی از تخم این معاصی خالی نبود چون
شره طعام و شره سخن و دوستی مال و جاه و چون حسد و کبر
و ریا و امثال این مهلکات که این همه خبائث دلست و اصول
معاصی است و از این همه توبه واجبست تا هر یکی را از این با حد
اعتدال برد و این شهوات را مطیع عقل و شرع کرداند و این مجاهده
در آن بود و اگر از این نیز خالی بود از حدیث نفس و وسواس و اندیشها
ناکردنی خالی نبود و از آن همه توبه واجب بود اگر از این نیز خالی باشد
هم از غفلت از ذکر حق تعالی در بعضی از احوال خالی نبود و اصل همه
نقصانها فراموش کردن حق تعالی است اگر همه در یک لحظت بود
و از این نیز توبه واجب بود و اگر مثلا چنان شد که همیشه بر سر ذکر
و فکر است و خالی نیست در فکر و ذکر مقامات متفاوتست که بر یکی
از آن درجات نقصانست باضافت با زانکه فوق آنست و قناعت
کردن بدرجه نقصان با زانکه تمامتر از آن ممکن است عین
خسرانست و توبه از آن واجب است و آنکه رسول گفت علیه السلام

علیه السلام من در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم این
بوده که کار وی در دوام در ترقی و زیادت بود و بهر قدمی که برسیدی
کمالی بدیدی که آن قدم پیشین در وی مختصر بودی از آن قدم گذشته استغفار
بدست آورده کردی و توبه کردی چه اگر کسی کاری کند که از آن درمی بدست توان آورد چون
شاد شود اگر بداند که دیناری بدست توانست آورد وی بدرمی قناعت
کرده اند و هکین شود و از تقصیر خویش تشویر خورد تا آنگاه که دینار
بدست آورد شاد شود و پندارد که ورای این خود نیست چون بدانستی
که گوهری بدست توانست آورد که هزار دینار ارزد هم تشویر خورد و از
تقصیر خویش پشیمان شود و توبه کند و برای این گفته اند که حسنات
الأبرار سیئات المقربین کمال پارسایان در حق بزرگان نقصان باشد
که از آن استغفار کنند سوال اگر کسی گوید که چون از کفر و معصیت
توبه کرد از غفلت و تقصیر در یافت درجات بزرگ توبه کردن از
فضایل است نه از فرایض چرا گفتی که این توبه نیز واجبست جواب
آنست که واجب دو قسم است یکی آنکه در فتوی ظاهر گویم بر حد درجه
عوام خلق آن مقدار که اگر بدان مشغول شوند عالم ویران نشود و معیشت دنیا
بر دارند و این آن بود که ایشان را از عذاب دوزخ برهاند واجب دوم
آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارند و هر که بدان قیام نکند از عذاب
دوزخ رسته باشد ولکن از عذاب حسرت فوت رسته نباشد که
چون در آخرت گوهری را بینند فوق خویشتن چنانکه ستاره بینند

در آسمان از غبن و حسرت که با وی گوید هم عذابی باشد این توبه که
گفتم واجبست در خلاص از این عذاب و چنانکه می بینیم در این جهان
یکی را از اقران زیادت درجه و جاهی پدید آید جهان بر آن دیگر
تنگ و تاریک همی شود از غبن و حسرت آتش در میان جان وی افتاده
است اگر چه از عذاب چوب خوردن و دست بریدن و مصادره کردن
رسته است و بدین سبب است که روز قیامت را روز تغابن خوانده اند
که هیچکس از غبنی خالی نباشد از آنکه طاعت نکرد تا چرا نکرد و آنکه
کرد تا چرا بیش نکرد و از این بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که هر چه
توانسته اند هیچ چیز باز نگرفته اند و گفته اند تا فردا حسرت تقصیر
نبود چه گویی رسول صلی الله علیه وسلم خویشتن گرسنه میداشت
نمیدانست که نان خوردن حرام نیست تا عایشه میگوید دست
بر شکم وی فرو آوردم مرا بر وی رحمت آمد بگریستم و گفتم جان من فدای
تو باد چه باشد اگر از این دنیا طعام سیر بخوری گفت یا عایشه برادران
من از اولو العزم از پیش برفتند و کرامتها یافتند و خلعتها
ترسم اگر از دنیا نصیب یابم درجه من کمتر باشد از درجه ایشان
روزی چند آنکه صبر کنم دوستر دارم از آنکه از برادران خویش
باز مانم و عیسی علیه السلام بخفت سنگی فرا سر نهاد ابلیس
ورا گفت نه ترک دنیا بگفته گفت آری گفت اکنون پشیمان
شدی گفت چه کردم گفت سنگ فرا سر نهادی و تنعم کردی عیسی

عیسی آن سنگ بینداخت گفت این نیز با دنیا هم بتو بگذاشتم و رسول
ما را صلی الله علیه وسلم شراک نعلین نو بکرده بودند چون در چشم
وی نیکو آمد گفت آن کهنه باز آورید و صدیق رضی الله عنه چون
شربتی شیر بخورد بدانست که در وی شبهتی است انگشت فرو
کرد تا بیم بود که جان از وی جدا شود چه گویی ندانست که در فتوی
عامه این واجب نیست لکن فتوی عامه دیگرست و خطر کاری
که صدیقان بدیده باشند دیگر و عارفترین خلق خدای بخدای
و بمکر خدای و بخطر راه خدای ایشان اند گمان مبر که بهرزه این
رنجها بر خویش نهادند اقتدا بایشان کن و در فتوی عامه میاویز
که آن حدیثی دیگرست پس از این جمله بشناختی که بنده در هیچ حال
از توبه مستغنی نیست و از این است که بو سلیمن دارانی میگوید
کارم اگر بنده بر هیچ چیز نگرید مگر بر آنکه ضایع کرده است از روز تا این
غایت خود این اندوه تا وقت مرگ تمام است پس چگویی در کسی
که مستقبل همچون گذشته ضایع میکند و بدانکه هر نفسی گوهری نفیس
دارد و از وی ضایع شود وی را جای گریستن بود و اگر باز آنکه
ضایع شود نیز سبب عقوبت و بلا وی گردد گریستن زیادت
بود و هر نفسی از عمر گوهری است که بدان سعادت ابد صید توان
کرد و چون کسی در معصیت کند تا سبب هلاک وی باشد حال
وی چگونه باشد اگر از این مصیبت خبر یابد و لکن این مصیبتی است

که خبر وی آن وقت یابد که حسرت سود ندارد و این که خدای تعالی
میگوید وَأَنفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ
الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ گفته اند که معنی
این آنست که بنده در وقت مرگ ملک الموت را ببیند بداند که وقت
رفتن است حسرتی بر دل وی فرود آید که آنرا نهایت نیست گوید
یا ملک الموت یک روز مرا مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم گوید
روزها بسیار پیش تو بود اکنون عمر برسید و هیچ روز نماند گوید
یک ساعت مهلت ده گوید ساعتها برسید و هیچ نماند چون آن
شربت نومیدی از توبه بچشد اصل ایمان وی در اضطراب آید
و اگر و العیاذ بالله در ازل حکم بشقاوت کرده باشند برود
بر شک و اضطراب و بدبخت گردد و اگر بسعادت حکم کرده
باشند اصل ایمان بسلامت بود و ازین گفت حق سبحانه و تعالی بپرده
وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ
الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وچنین گفته اند که خدای را تعالی
با هر بنده دو سر است یکی آن وقت که از مادر بیاید گوید ترا بیافریدم
پاک و آراسته و عمر تو با مانت بتو سپردم گوش دار تا چون باز آیی
بوقت مرگ و دیگر وقت مرگ گوید بنده من در ان امانت چه کردی
اگر نگاه داشتی جزاء آن بیابی و اگر ضایع کردی دوزخ در انتظار
توست ساخته باش **پیدا کردن قبول توبه** بدانکه

بدانکه توبه چون بشرط خویش بود بضرورت مقبول بود چون توبه
کردی در قبول بشک مباش بشک در ان باش که توبه بشرط هست
یا نه و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که چیست و علاقه با تن
بر چه وجه است و مناسبت وی با حضرت الهیت چگونه
است و حجاب وی از ان چیست در شک نباشد از انکه گناه سبب
حجابست و توبه سبب قبول چه دل آدمی در اصل خویش گوهر
پاک است از جنس گوهر فرشتگان چون آینه که حضرت الهیت
در وی نماید چون ازین عالم بیرون شود زنگار ناگرفته و هر
معصیتی که میکند ظلمتی بر روی آینه دل می نشیند و هر طاعتی
نوری بدل می پیوندد و آن ظلمت معصیت را دور میکند و همیشه
آثار انوار طاعات و ظلمت معاصی بر آینه دل متعاقب می باشد
چون ظلمت بسیار شد و توبه کرد انوار طاعات آن ظلمت را
هزیمت کند و دل با صفا و پاکی خویش شود مگر که چندان اصرار
کرده باشد که زنگار بجوهر دل رسیده باشد و در وی غوص کرده که
نیز علاج نپذیرد چون آینه که زنگار در باطن وی رسیده باشد
چنین دل خود توبه نتواند کرد مگر که بزبان گوید که توبه کردم
و همچنان که جامه شوخگن بصابون بشویی پاک شود دل از
ظلمت معاصی بانوار طاعات پاک شود و برای این گفت رسول
صلی الله علیه و سلم که از پس هر زشتی نیکویی بکن تا آنرا محو کند

و گفت اگر چندان گناه کنی که باسمان رسد آنگاه توبه کنی بپذیرد و گفت
بنده باشد که بسبب گناه اندر بهشت شود گفتند چگونه گفت گناهی کند
و از ان پشیمان شود و آن در پیش چشم وی می بود تا به بهشت رسد
و گفته اند که ابلیس گوید کاشک من وی را اندرین گناه نیفکندمی و رسول باشدم
گفت علیه السلام حسنات سیآت را چنان محو کند که آب شوخ
جامه را و گفت چون ابلیس ملعون شد گفت بعزة تو که از دل آدمی
بیرون نیایم تا جان در تن وی بود خدای تعالی گفت بعزت من که
در توبه بر وی در نبندم تا جان در تن وی بود حبشی پیش رسول آمد
صلی الله علیه و سلم و گفت بر من فواحش بسیار رفته است مرا توبه
پذیرند گفت بپذیرند چون برفت بازگشت گفت اندران وقت که
آن میکردم مرا میدید گفت دید حبشی نعره بزد و جان بداد فضل
گوید که خدای عز و جل گفته است یکی از پیامبران را که بشارت ده گناه
کاران را که اگر توبه کنند بپذیرم و بترسان صدیقان را که اگر بعدل با ایشان
کار کنم همه را عقوبت کنم طلق بن حبیب گوید که حقوق خدای تعالی
از ان عظیم ترست که بدان قیام توان کرد همی بامداد بر توبه خیزی و شبانگاه بر توبه
خسبی و حبیب بن ثابت گوید که گناه بر بنده عرضه کنند فرا گناهی رسد
گوید آه که همیشه از تو می ترسیدم آن گناه در کار وی کنند بدانکه می ترسیده
باشد و در بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت خواست که توبه کند
ندانست که بپذیرند یا نه وی را نشان دادند بکسی که عابدترین روزگار

روزگار بود از وی پرسید که گناه بسیار دارم و نود و نه کس را کشته ام
مرا توبه بود گفت نه وی را نیز بکشت تا صد تمام شد پس وی را بعالم ترین
روزگار نشان دادند از وی پرسید گفت که ترا توبه بود و لکن باید که
از زمین خویش بروی که آن جای فساد است بفلان جای شوی که آن
جای اهل صلاح است وی برفت در میان راه فرمان یافت فرشتگان
عذاب و رحمت در وی خلاف کردند و هر یکی میگفت وی در ولایت
منست خدای تعالی بفرمود تا آن زمین را بپیمودند وی را بزمین اهل
صلاح نزدیک تر یافتند بیک بدست پس فرشتگان رحمت جان
وی ببردند و بدین معلوم شد که شرط نیست که کفه سیآت خالی
بود از گناه لکن باید که کفه حسنات زیادت بود اگر همه بمقدار
اندک بود و بدان نجات حاصل آید **پیدا کردن گناه کبایر
و صغایر** بدانکه توبه از گناه بود و گناه هر چه صغیره بود
کار وی سهل ترست چون اصرار نکند و در خبرست که نمازهاء فریضه
کفارت همه گناهانست مگر کبایر و جمعه کفارتست تا بجمعه همه گناهها
مگر کبایر و حق تعالی گفت إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ
نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ اگر کبایر دست بداری صغایر عفو کنیم
پس فریضه است بدانستن که کبایر کدامست و صحابه را اندرین
خلافست بعضی هفت گفته اند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر
و ابن عباس بشنید که ابن عمر میگوید که کبایر هفت است گفت بهفتاد

نزدیک ترست ازانکه بهفت و بوطالب مکی که قوت القلوب
کرده است میکوید که جمله اخبار و اقوال صحابت جمع کرده ایم
هفده کبیره است چهار در دل کفر و عزم اصرار کردن بر معصیت
اکرچه صغیره بود چنانکه کسی کار بد میکند و در دل ندارد که هرکز
توبه کند و دیکر نومیدی از رحمت که آنرا قنوط کویند و دیکر
ایمنی از مکر خدای تعالی چنانکه ساکن دل باشد که من خود آمرزیده ام
و چهار اندر زبان یکی کواهی زور که حقی بدان باطل شود دوم
قذف محصن چنانکه اندران حد واجب آید سیم سوکند دروغ
که بدان مال کسی بناحق برد چهارم جادوی کردن که آن نیز
بکلمات باشد که بر زبان رود و سه اندر شکم یکی خمر خوردن
و هرچه مستی آورد و دیکر مال یتیم خوردن و دیکر ربوا دادن و
خوردن و دو در فرج زنا و لواطت و دو در دست کشتن و دزدی
کردن بر وجهی که حد لازم آید و یکی در پای و آن کریختن بود
از صف کافران چنانکه یکی از دو یکر نزد و ده از بیست اما چون
بیش باشند کریختن روا باشد و یکی در جمله تن و آن حقوق
مادر و پدرست و بدانکه این بدان ندانسته اند بعضی که در وی
خود حد واجبست و بعضی بدانکه اندر قرآن تهدید عظیم آمده است
و در تفصیل این تصرفی هست که در کتاب احیا بکفته ایم و این
کتاب احتمال نکند و مقصود از دانستن این آنست تا درین کبایر

احتیاط بیش رود و بباید دانست که اصرار بر صغیره کبیره
بود و اکرچه کوییم که فرایض کفارت کند صغایر را هیچ خلاف نیست
که اکر دانکی مظلمه در کردن دارد آن کفارت نکند تا باز ندهد از عهده بیرون
نیاید و در جمله هر معصیت که بخدای تعالی تعلق دارد بعفو نزدیک تر ازانکه
بمظالم خلق تعلق دارد و در خبرست که دیوان کناها سه است دیوانی
که نیامرزند و آن شرکست و دیوانی که بیامرزند و آن کناهانست که
میان بنده و میان خدای تعالی باشد و دیوانی که فرو نکذارند و آن
دیوان مظالم بندکان باشد و بدان که هرچه بدان رنج مسلمانی حاصل
شد ازین جمله باشد اکر در نفس بود و اکر در مال و اکر در حشمت و
مروت و اکر در دین چنانکه کسی خلق را دعوت کند ببدعت تا دین
ایشان ببرد یا کسی که مجلس کند و سخنها کوید که خلق بر معصیت دلیر
شوند پیدا کردن آنچه صغایر بدان کبایر شود
بدانکه صغیره امیدوار بود که عفو کرا دریابد و لکن ببعضی از اسباب
عظیم کردد و خطر آن نیز صعب کردد و آن شش است اول آنکه اصرار
کند چون کسی که پیوسته غیبت کند یا جامه ابریشمین دارد یا سماع
ملاهی کند که معصیتی که بر دوام کند اثر آن در تاریکی دل عظیم بود
همچنانکه طاعتی که بر دوام رود اثر آن در روشنی دل عظیم کند و برای
این بود که رسول علیه السلام کفت بهترین کارها آنست که پیوسته
بود اکرچه اندک بود و مثل آن چون قطرهای آب بود که متواتر بر سنکی

همی آید که لا بد سوراخ کند و اکر آن آب بیک راه بروی ریختندی آن
اثر نکندی پس هر که بصغیره مبتلا باشد باید که استغفار همی کند و پشیمانی
همی خورد و عزم همی کند که نیز نکنم تا کفته اند که کبیره با استغفار صغیره است
و صغیره با اصرار کبیره است دوم آنکه کناه را خرد دارد و بچشم حقارت
بوی نکرد کناه بدین بزرک شود و چون کناه را عظیم دارد خرد شود
چه عظیم داشتن کناه از ایمان و خوف خیزد و این دل را حمایت کند
از ظلمت کناه تا پس اثری نکند و خورد داشتن کناه از غفلت و الفت
کرفتن بود با کناه و این دلیل کند که آن با دل مناسبت کرفتست و
مقصود از همه دلست هرچه در دل اثر بیش کند آن عظیم ترست
و در خبرست که مومن کناه خویش چند کوهی بیند بر زبر روی ایستاده
می ترسد که بروی افتد و منافق چون مکسی بیند که بر بینی وی نشیند
و بپرد و کفته کناهی که نیامرزند آنست که کوید این سهل است کاشک همه
کناهان من چنین بودی و وحی آمد بیکی از پیامبران که بخوردی کناه منکرید
بزرکی آن نکر که فرمان وی را خلاف میکند و هرچند بنده بجلال حق کواکاه
عارف تر کناه خورد نزدیک وی عظیم تر یکی از صحابه میکوید که
شما کارها همی کنید که آن چو موی میدانید و ما هر یکی از آن چند
کوهی دانستیمی و در جمله سخط حق تعالی پنهانست در معاصی
و ممکن باشد که اندران باشد که تو آنرا آسان تر بینی چنانکه کفت
وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ سیم آنکه شاد شود

نسخه

بکناه و آنرا غنیمتی شمرد و بدان فخر آورد و کوید که من فلانرا
بفریفتم و مال وی ببردم و ویرا بمالیدم و دشنام دادم و خجل کردم
و ویرا تشویر دادم در مناظره کردن و هر که بسبب هلاک خویش شاد شود
و فخر آورد دلیل آن بود که دل وی سیاه شده است و هلاک از آن
بود چهارم آنکه چون پرده کناه وی نکاه میدارند پندارند که این
خود عنایت است در حق وی و نترسد ازانکه این امهال و استدراج
بود تا بتمامت هلاک شود پنجم آنکه اظهار کند آن معصیت
و ستر خدای تعالی از خویشتن برکیرد و باشد که دیکران نیز بسبب
وی رغبت کنند و ویرا نیز وبال رغبت و معصیت وی حاصل آید
اکر صریح ویرا ترغیب کند و اسباب بسازد و یاد روی آموزد
خود وبال مضاعف شود و سلف کفته اند که هیچ جنایت نیست
بر مسلمان بیش ازانکه معصیت در دل و چشم وی آسان بکنی
ششم آنکه کناه کسی کند که عالم باشد و مقتدا بود و بسبب کردار
وی دیکران دلیر شوند و کویند اکر نه مباحستی کردی وی نکردی
چنانکه عالم جامه ابریشمین پوشد و بنزدیک سلاطین شود
و مال ایشان وی بستاند و در مناظره زبان سفاهت اطلاق
کند و در اقران خویش طعن کند و بکثرة مال و جاه فخر کند همه
شاکردان بوی اقتدا کنند و از هر یکی ناحیتی تباه شود که اهل
هر شهری بیکی از ایشان نکرند ناچار و بال همه در دیوان مقتدا
و ایشان نیز چون استاد شوند شاکردان کمیاشان اقتدا کنند

باشد و برای این گفته اند خنک آنکه بمیرد گناهان وی نیز
بمیرد و کسی که چنین بود گناه وی باشد هزار سال پس مرگ وی
بماند و یکی از علماء بنی اسرائیل توبه کرد وحی آمد برسول روزگار
که وی را گوی که اگر گناه میان من و تو بودی بیامرزیدمی اکنون
گیر که تو خود توبه کردی آن قوم را که از راه ببردی و چنان بماندند
آنرا چه کنی و برای اینست که علماء در خطر اند که گناه ایشان یکی
هزار بود و طاعت ایشان یکی هزار بود که ثواب کسانی که بایشان
اقتدا کنند حاصل آید و بدین سبب واجبست بر عالم که معصیت
نکند و چون کند پنهان دارد بلکه اگر مباحی باشد که خلق بدان
دلیر شوند بر غفلت از آن حذر کند زهری میگوید ما پیش
ازین می خندیدیم و بازی میکردیم اکنون چون مقتدا گشتیم
ما را آن نیز مسلّم نیست و خیانتی بزرگ بود که کسی زلّت
عالمی حکایت کند که بدان سبب خلق بسیار از راه بیوفتند
و دلیر شوند پس زلّت همه خلق واجبست پوشیدن و
زلّت علما واجب تر **پیدا کردن شرط توبه درست و علامت آن**
بدانکه اصل توبه پشیمانی است و نتیجه آن ارادتی بود که پدید آید
امّا آن پشیمانی را علامت آنست که بر دوام در اندوه و حسرت بود
و کار وی گریستن و زاری و تضرّع بود چه کسی که خویشتن بر شرف
هلاک بیند از حسرت و اندوه چگونه خالی باشد و اگر وی را فرزندی

فرزندی بیمار باشد طبیبی ترسا گوید که این بیمار با خطرست و از وی
بیم هلاک است معلومست که آتش اندوه و بیم در میان جان وی
افتد و معلومست که نفس وی بر وی عزیزتر از فرزند و خدای
و رسول صادق تر از آن طبیبی ترسا و بیم هلاک آخرت عظیم تر
از بیم مرگ و دلالت معصیت بر سخط خدای تعالی ظاهرتر از دلالت
بیماری بر مرگ پس اگر ازین خوف و حسرت نخیزد آن بود که ایمان
یافت معصیت هنوز پدید نیامده است و هر چند این آتش
سوزان تر بود اثر وی در تکفیر گناهان عظیم تر بود چه آن زنگار
و ظلمت که بر دل نشسته بود از معصیت جز آتش حسرت و پشیمانی
آنرا نبرد از دل و اندرین سوز دل صافی و رقیق شدن گیرد و در خبرست
که با تایبان نشینید که دل ایشان رقیق تر باشد و هر چند دل
صافی تر میشود از معصیت نفورتر میشود و حلاوت معصیت
اندر دل بتلخی بدل میشود و یکی از انبیا شفاعت کرد اندر قبول
توبه یکی از بنی اسرائیل وحی آمد که بعزت من که اهل همه آسمانها
در حق وی شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت آن معصیت
گناه در دل وی همی باشد و بدان که معصیت اگر چه بطبع
مشتهی بود لکن در حق تایب چون انگبین باشد که بر زهر
بود کسی که از آن یکبار بچشید و رنج بسیار دید چون دیگر
بار از آن اندیشه کند یا ببیند موی بر وی بر تیغ خیزد از کراهیت

ان و شهوت و حلاوت آن بخوف و زیان آن پوشیده شود باید که این
تلخی در همه معاصی پیدا بود که آن معصیت که وی کرد زهر از آن بود که اندر وی
سخط خدای تعالی بود و همه معاصی همچنین است امّا ارادتی که
از آن پشیمانی خیزد بسه چیز تعلق دارد حال و ماضی و مستقبل امّا
حال آنکه بترک همه معصیتها بگوید و هر چه بر وی فرض است بدان
مشغول شود امّا مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر برین صبر کند و
خدای تعالی بظاهر و باطن عهدی محکم بکند که هرگز با سر آن معصیت
نشود و در فرایض تقصیر نکند چون بیماری که بداند که میوه ویرا زیان
میدارد عزم کند که نیز نخورد و در حال در عزم سستی و تردد نبود اگر
چه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه بسر تواند برد الّا
بعزلت و خاموشی و لقمه حلال که بدست آورده باشد یا بر کسب آن
قادر بود تا از شبهات دست بندارد توبه تمام نشود و تا شهوت را
شکسته نکند شبهات دست بنتواند داشت و چنین گفته اند
هر که شهوتی بر وی مستولی باشد هفت بار بجهد دست بدارد بر وی
آسان شود و امّا ارادت بماضی بدان تعلق دارد که گذشته را تدارک
کند بدانکه نظر کند تا چیست بر وی از حقوق خدای تعالی و از حقوق
بندگان که اندر آن تقصیر کرده است امّا حقوق خدای تعالی دو
قسم است فرایض و ترک معاصی امّا فرایض باید که باز اندیشد از آن
روز که بالغ شده است بدیک روز اگر نمازی فوت کرده است یا جامه

یا جامه پاک نداشته است یا نیت وی درست نبوده است که
ندانسته است یا در اصل اعتقاد وی شکی و خللی بوده است همه
قضا کند و زکوة از آن روز باز که مال داشته است اگر چه کودک بوده است حساب کند
هر چه بنداده است یا بداده است و بمستحق نرسانیده است یا اوانی
زرین و سیمین داشته است و زکوة بنداده است همه را حساب
معلوم کند و بدهد و اگر در روزه ماه رمضان نیز تقصیر کرده است
یا نیت فراموش کرده است یا نه بشرط کرده است همچنین و این
جمله آنچه بیقین داند قضا کند و هر چه بشک بود بغالب ظن
فرا گیرد و اجتهاد کند اگر آنچه بیقین داند خود را محسوب کند
و باقی قضا کند این تمامتر بود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب
دارد روا بود و امّا معصیتها باید که از اول بلوغ باز جوید از
چشم و گوش و دست و زبان و معده و جمله اعضا تا چه معصیت
کرده است اگر کبیره کرده است چون زنا و لواطت و دزدی و
شرب خمر و آنچه حد خدای تعالی واجب آید توبه کند و بر وی واجب
نیست که اقرار دهد پیش سلطان تا حد بر وی براند بلکه پنهان
دارد و تدارک آن بطاعت کردن بسیار میکند و هر چه صغایر
بود همچنین مثلا اگر بنامحرمی نگریسته یا دست بی طهارت بمصحف
کرده است یا جنب در مسجد نشسته است یا سماع رودها کرده
است هر یکی را کفارت کند بدانچه ضد آن باشند تا آنرا محو کند

خدای تعالی همی گوید اِنَّ الْحَسَنَاتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئَاتِ ولکن هرچه
ضد بود اثر آن بیش بود کفارت سماع رودها بسماع قران و مجلس
علم کند و کفارت نشستن جنب در مسجد باعتکاف و عبادات
کند و کفارت دست بمصحف بردن باکرام مصحف کند و بسیاری
قران خواندن از مصحف و کفارت شراب بدان کند که شرابی
حلال که آن دوست دارد نخورد و بصدقه بدهد تا هر ظلمتی که
از آن حاصل آمده است نوری از این حاصل آید که آنرا محو کند
بلکه کفارت هر شادی و بطری که بدنیا کرده است اندوهی و رنجی
باشد که از دنیا بکشد چه بسبب شادی و راحت دنیا دل بدنیا
آویخته شود و در وی بسته آید و هر رنجی که بکشد دل وی از وی
گسسته شود و نفور شود و برای اینست که در خبرست که هر رنج که بمومن
رسد اگر همه خاری بود که در پای وی شود کفارت گناهان وی باشد
و رسول گفت صلی الله علیه وسلم بعضی گناهست که جز اندوه آنرا
کفارت نکند و در یک خبر جز اندوه عیال و معیشت آنرا کفارت نکند
و عایشه میگوید رضی الله عنها بنده را که گناه بسیار کرده و طاعتی
ندارد که کفارت کند خدای تعالی اندوه را بر دل وی افکند تا
کفارت آن بود و گمان مبر که گویی این اندوه باختیار وی نیست
و باشد نیز که از کار دنیا اندوهگن باشد و این خود خطیئتی است
کفارت چون بود که این نه چنین است بلکه هرچه دل ترا از دنیا

از دنیا نفور بکند آن خیر توست اگرچه نه باختیار تست بلکه اگر
بدل آن شادی برآمدی مراد تو بودی دنیا بهشت تو شدی یوسف
علیه السلام از جبرئیل پرسید که چون گذاشتی آن پیر اندوهگن
یعقوب را گفت باندوه صد مادر فرزند کشته گفت او را بدین عوض
چیست گفت ثواب صد شهید و اما مظالم بندگان باید که
حساب معاملت خویش با همه خلق بکند بلکه حساب مجالست
و سخن گفتن تا هر کرا بر وی حقی است یا مالی باید آنکه وی را بجای بنده
است یا غیبت کرده از عهدهٔ آن بیرون آید و هرچه بازدادنی است
بازدهد و از هرکه بحلی باید خواست بخواهد و اگر کسی را بکشته
است خویشتن تسلیم کند تا قصاص کنند یا عفو کنند و هرچه بوارث و
بر وی حاصل آید از درمی تا دانگی تا حبه خداوند آنرا در عالم
طلب کند و بازدهد و اگر باز نیابد با وارث دهد و این دشوار سخت
بود بر عمال بازاریان که معاملهٔ ایشان بسیار بود و بر همه کسی دشوار
بود در حدیث غیبت که همه را طلب تواند کرد و چون متعذر
شود هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت می افزاید تا چندانکه
طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعات وی بگزارند
در قیامت وی را قدر کفایت بماند

فصل

هرکرا مراد توبه وی بر گناهی بود باید که بر وی بکفارت
و تدارک آن مشغول شود و آثار دلیل کند بر آنکه هشت کارست

که چون پس از گناه بود کفارت آن کند چهار در دلست یکی توبه با عزم
بر توبه و درستی آنکه نیز آن نکند و بیم آنکه بدان معاقب شود و امید
عفو و چهار بر تن است یکی آنکه دو رکعت نماز کند و پس از آن هفتاد
بار استغفار کند و صد بار بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و
صدقه بدهد آن مقدار که تواند و یک روز روزه دارد و در بعضی
از آثارست که طهارت نیکو بکند و در مسجد شود و دو رکعت نماز کند
و در خبرست که چون گناهی کردی بسر طاعتی بکن در سر تا کفارت
بود و چون آشکارا کردی طاعتی بکن آشکارا و بدانکه استغفار
بزبان که دل در میان نباشد بس فایده ندهد باید که در دل وی
هراسی و تضرعی باشد در طلب مغفرت و از تشویر و خجلت متعالی
شود و چون چنین باشد اگرچه عزم توبه مصمم نکرده است امید
وار بود و در جمله استغفار بزبان با غفلت دل نیز از فایده خالی
نبود که زبان را باری از بیهوده گفتن منع کرد و از خاموشی نیز
بهتر بود که چون زبان بخیر عادت کرد میل بکلمهٔ استغفار بیشتر
کند از آنکه بلعنت و بیهوده و غیر آن مریدی بود عثمان مغربی را
گفت وقت بود که زبان من بذکر میرود و بی دل گفت شکر کن که
یک عضو ترا در خدمت بگذاشتند و اندرین شیطان تلبیسی است
که ترا گوید زبان از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نیست بی حرمتی
باشد و خلق در جواب شیطان بر سه قسمت شدند یکی سابق گفت

گفت راست گویی لاجرم گویی ترا دل نیز حاضر کنم این نمک بر جراحت
شیطان پراکند و یکی ظالم گوید راست گویی اندر حرکت زبان
فایده نباشد خاموش باستد و پندارد که زیرکی کرد و بحقیقت
بدوستی شیطان برخاست سیم مقتصد که گفت اگر دل
حاضر نمی توانم کرد آخر ذکر بزبان بهتر از خاموشی اگرچه ذکر
بدل بهتر از وی چنانکه پادشاهی بهتر از صرافی و صرافی بهتر از
کناسی و شرط نیست هر که از پادشاهی عاجز بود از صرافی دست
بدارد و بکناسی شود

پیدا کردن علاج توبه

بدانکه علاج کسانی که توبه نکنند آنست که بدانی که بچه سبب اصرار همی
کنند بر معصیت و توبه نمی کنند و آن اسباب پنج است و هر یکی
را علاجی دیگرست اول آنست که بآخرت ایمان ندارد و یا
بشک بود و این علاج در کتاب غرور در آخر مهلکات بگفتیم
سبب دوم آن بود که شهوت چنان غالب شده بود که طاقت
آن ندارد که ترک آن بگوید و لذات چنان بر وی مستولی شده
بود که وی را غافل دارد از خطر کار آخرت و حجاب بیشترین خلق
شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که
خدای تعالی دوزخ را بیافرید جبرئیل را گفت بنگر چون بنگریست
گفت بعزت تو که هر که صفت وی بشنید در اینجا نشود پس شهوات
را گرد بر گرد وی بیافرید و گفت بنگر گفت بنگریستم میترسم که

هیچ کس نماند که نه در دوزخ افتد و بهشت را بیافرید گفت بنگر گفت بنگرستم
هیچ کس صفت این نشنود که نه بوی شتابد پس مکاره و کارهای طلخ که
راه بهشت کرد آکرده هشت بیافرید گفت بنگر گفت بنگرستم بعزت
تو که میترسم که هیچ کس در بهشت نشود از بس رنج که بر راه ویست
سبب سیوم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد
مایل است و هر چه نسیه است که از چشم وی دورست از دل نیز
دورست سبب چهارم آنکه هر که مومن است بر عزم توبه است
هم روز و لکن تاخیر میکند تا فردا و هر شهوتی که پیش آید گوید
این بکنم نیز نکنم سبب پنجم آنکه گناه واجب نیست که بدوزخ برد
بل عفو ممکن است و آدمی در حق نصیب خویش نیکو گمان باشد چون
شهوتی بروی غالب شد گوید خدای عفو کند و امید میدارد
برحمت اما علاج سبب اول که بآخرت ایمان ندارد بگفته ایم
اما علاج آنکه آخرت نسیه می پندارد و بترک نقد می نگوید و
آخرت که از چشم وی دورست از دل دور میدارد آنست که بداند
که هر چه لابد بخواهد آمد آمده گیر و چند آنست که چشم فراز کرد
و بمرد نقد نشد و باشد که هم امروز بود و هم این ساعت بود و این
نسیه نقد گردد و از نقد گذشته گردد و چون خوابی شود
اما آنکه بترک لذت می نتواند گفت باید که بداند که چون یک
ساعت طاقت صبر از شهوات نمی دارد در آتش طاقت چون

چون دارد و طاقت صبر از لذت بهشت چون داشت و اگر بیمار
شود و هیچ چیز نزدیک وی خوشتر از آب سرد نبود و طبیبی جهود
گوید که این ترا زیان میدارد چگونه شهوت خویش را خلاف کند در
امید شفا و امید پادشاهی ابد بقول خدای و رسول اولیتر که سبب
ترک شهوت بود اما آنکه توبه تسویف همی کند ویرا گویند که تاخیر
همی کنی و می گویی تا فردا و آمدن فردا بدست تو نیست و باشد که
نیاید و تو هلاک شوی و بدین سبب است که در خبر که بیشتر فریاد
اهل دوزخ از تسویف است با وی گویند امروز توبه چرا تاخیر همی کنی
اگر از آنست که بترک شهوت بگفتن دشوارست فردا همین خواهد
بود که خدای تعالی هیچ روز نیافریده است که ترک شهوت بگفتن
در وی آسان شود و مثل وی چون کسی است که ویرا گویند این
درخت از بیخ بکن وی گوید که این درخت قوی است و من
ضعیف صبر کن تا دیگر سال گویند ای ابله دیگر سال این درخت
قوی تر شده باشد و تو ضعیف تر درخت شهوات نیز هر روز
قوی تر باشد که بوی کار میکنی و تو هر روز از مخالفت عاجزتر باشی
هر چند پیش گیری آسان تر بود و اما آنکه اعتماد بران میکند
که من مومن ام و خدای تعالی از مومنان عفو کند گوییم باشد که
عفو نکند و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف
شود و بوقت مرگ در عواصف سکرات مرگ کنده شود که ایمان

درختی است که آب از طاعات خورد چون از وی قوت نگرفته باشد
در خطر بود بل ایمان بی طاعات و با معاصی بسیار چون جان
بیماری بود با علت بسیار که هر ساعتی بیم بود که هلاک شود آنگاه
اگر ایمان بسلامت ببرد ممکن است که عقوبت کنند و غالب اینست
که همه پیامبران را بدین فرستادند تا بگویند که معصیت سبب
عقوبت است بدین امید نشستن حماقت بود و مثل وی چون
کسی بود که هر چه دارد ضایع کند و عیال را بگذارد گرسنه گوید باشد
که ایشان در ویرانی شوند گنجی یابند و یا شهری غارت میکنند که لا
بیمان نکند و در سرای باز گذارد گوید باشد که این ظالم چون بخانه
من رسد بمیرد یا غافل ماند در سرای نبیند این همه ممکن است
و امکان عفو همچنین است و لکن برین اعتماد کردن و احتیاط
دست بداشتن از حماقت است **فصل** بدانکه خلاف
کرده اند در آنکه کسی از بعضی گناهان توبه کند نه از همه درست
بود یا نه گروهی گفتند محال بود که کسی از زنا توبه کند و از خمر نکند اگر
برای آن میکند که آن معصیت است این نیز معصیت است پس
چنانکه محال بود که از یک خم شراب توبه کند و از دیگر نکند که
هر دو برابر اند معصیت نیز همچنین بود و درست آنست که چنین
توبه ممکن بود چه باشد که بداند که زنا صعبتر از خمر از صعبتر
توبه کند یا بداند که خمر شوم ترست از زنا که هم در زنا افکند و هم در غیره

در همه کا[illegible] که از غیبت توبه کند و از خمر نکند
گوید که این [illegible] تعلق دارد خطر این بیش است بلکه روا بود
که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل و گوید هر چند بیش خوری
عقوبت بیش بود و من در اصل با شهوت خویش می برنیایم و در
زیادتی می برآیم و شرط نیست که چون شیطان مرا عاجز آورد
در کاری که در آن عاجز نباشم نیز موافقت وی کنم این همه ممکن
است اما آنکه آمده است که التَّائِبُ حَبِيبُ اللهِ و اِنَّ
اللهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ ظاهر آنست که این درجه محبت کسی را
بود که از همه توبه کند و آنکه میگوید که توبه از بعضی درست
نیاید مگر این میخواهد و الا هر صغیره که از آن توبه کند توبه
کفارت آن صغیره شود و آن چون نابوده شود و توبه یکبار
از همه معاصی دشوار بود بیشتر آن بود که بتدریج بود آن قدر
که میسر شود ثواب یابد **اصل دوم در صبر و شکر**
بدانکه توبه بی صبر راست نیاید بلکه گزاردن هیچ فریضه و بگذاشتن
هیچ معصیت بی صبر راست نیاید و برای این بود که رسول صلی الله
علیه و سلم را پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر و در خبری
دیگر گفت که صبر یک نیمه ایمانست و بسبب بزرگی فضل صبرست
که خدای تعالی در قرآن زیادت از هفتاد جای صبر را یاد کرده
است و هر درجه که نیکوترست با صبر حواله کرده است تا امامت

در راه دین با صبر حوالت کرد [illegible] ة یهدون
بامرنا لما صبروا و مزد بی نهایت وعده [illegible] کرد و گفت
إنما یوفی الصابرون أجرهم بغیر حساب و صابران او عده داد
که وی بالایشان است و گفت والله مع الصابرین و صلوات
و رحمت و هدایت هر سه هیچ کس را جمع نکرد مگر صابران را
چنانکه گفت أولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و أولئک
هم المهتدون و از بزرگ فضل صبر است که خدای او را عزیز
بکرد و به هر کسی نداد الا اندکی بدوستان خویش و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت إن أقل ما أوتیتم الیقین و عزیمة الصبر
اندک ترین چیزی که بشما دادند یقین است و صبر و هر که را
این دو بدادند گو باک مدار اگر نماز و روزه بسیار ندارد
و اگر بدانچه هستی امروز یا اصحاب صبر کنید و بنه گو دیدید دوستر
دارم از آنکه هر یکی چندان طاعت کنید که جمله شما کرده باشید
و لکن ترسم که راه دنیا بر شما گشاده شود پس از من یکدیگر
را منکر شوید و اهل آسمان شما را منکر شوند هر که صبر کند
و ثواب چشم دارد ثواب بتمامی یابد و صبر کنید که دنیا نماند
و ثواب خدای تعالی بماند ما عندکم ینفد و ما عند الله
باق و لنجزین الذین صبروا أجرهم بأحسن ما کانوا
یعملون این آیت تمام بخواند و رسول صلی الله علیه و سلم

گفت که ص[illegible]ت اگر صبر مردی بودی مردی
کریم بودی [illegible]ن را دوست دارد و وحی آمد به داود
النبی علیه السلام که در اخلاق من اقتدا کن و از اخلاق من یکی آنست من
صبورم و گفت عیسی علیه السلام بناوی آنچه خواهی تا صبر نکنی بر آنچه نخواهی
و رسول ما صلی الله علیه و سلم قومی را دید از انصار گفت مومن اید گفتند
آری گفت نشان ایمان شما چیست گفتند در نعمت شکر کنیم و در محنت
صبر کنیم و بقضاء خدای تعالی راضی باشیم و خرسند گفت أنتم مؤمنون
و رب الکعبة و علی رضی الله عنه گفت صبر از ایمان همچون سر است از تن
هر کرا سر نیست تن نیست هر کرا صبر نیست ایمان نیست حقیقت صبر
بدانکه صبر خاصیت آدمی است که بهایم را صبر نیست که بس ناقص اند
و ملایکه را بصبر حاجت نیست که بس کامل اند و از شهوت رسته اند پس
بهایم مسخر شهوات است بر و در وی هیچ متقاضی نیست جز شهوت و ملایکه
بعشق حضرت الهیت مستغرق اند ایشان را از آن هیچ مانعی نیست تا در
دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در ابتدا بصفت بهایم آفریده اند و
شهوت غذا و جامه و زینت و لهو و لعب بر وی مسلط کرده اند آنگاه
بوقت بلوغ نوری از انوار ملایکه در وی پیدا آید که در آن نور عاقبت
کارها ببیند بلکه دو فرشته را بر وی موکل کرده اند که بهایم از آن محروم اند
یک فرشته وی را هدایت میکند و راه مینماید بدانکه از انوار وی نوری
بوی سرایت میکند تا در آن نور عاقبت کارها می شناسد و مصلحت کارها

می بیند تا اندرین نور خود را [illegible] شهوتها
هلاکت است اگر چه در وقت خوش است [illegible] راحت وی
زود بگذرد و رنج وی در آن بماند و این هدایت بهایم را نیست و لکن این هدایت
کفایت نیست که چون داند که زیان کار است و قدرت دفع آن ندارد چه فایده
بود چه بیمار داند که بیماری زیان کار است وی را و لکن بر دفع قادر نبود پس
ایزد تعالی این دیگر فرشته را بر وی موکل کرد تا او را قوت و قدرت
دهد و تایید و تسدید کند تا آنچه بداند که زیان وی است کردن
نگرد پس چنانکه در وی بایست آنست که شهوات براند در وی بایستی
دیگر پدید آید که آنرا خلاف کند تا از وی آن باز دارد مستقبل برهد و این بایست
مخالفت از لشکر ملایکه است و این بایست شهوت از لشکر شیاطین است
و ما این بایست مخالفت شهوت را باعث دینی نام کنیم و بایست شهوت
را باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است
که میگوید که مکن و این دیگر همی گوید بکن و وی اندر میان این دو متقاضی
مانده اگر باعث دین پای بر جای بدارد در کارزار کردن با باعث
هوا و ثبات کند این ثبات وی را صبر گویند پس معنی صبر این بود و اگر
باعث هوا را مغلوب بکند و دفع کند این غلبه کردن را ظفر گویند و در
کارزار همی باشد با وی این را جهاد نفس گویند پس معنی صبر پای داشتن
باعث دین است در مقابله باعث هوا و هر کجا که این دو لشکر مختلف
نباشد صبر نبود و از اینست که فرشتگان را بصبر حاجت نیست و بهیمه را

و بهایم را و کودک را قوت و قدرت صبر نیست و بدانکه این دو فرشته
که گفتیم کرام الکاتبین ایشانند و هر که راه نظر و استدلال گشاده کرده
تا بداند که هر چیزی را که حادث بود بسببی بود و چون دو چیز مختلف بود
دو سبب مختلف خواهد و می بیند که کودک را در ابتدا نه هدایت و نه
معرفت بود که عاقبت کارها بداند و نه داعیه و قوت آن بود که صبر کند
و بنزدیک بلوغ هر دو پدید آید داند که این را بدو سبب حاجت بود و این
دو فرشته عبارت ازین دو سبب است و نیز بداند که هدایت اصل است
و پیشین وی است آنگاه قدرت و ارادت عمل بدان پس آن فرشته
که هدایت از وی است شریفتر و فاضلتر است پس جانب دست راست
از صدر باید که وی را مسلم باشد و صدر توی که ایشان موکلان تو اند
پس وی فرشته دست راست است و چون وی برای ارشاد تست اگر
گوش بوی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی این گوش داشتن
تو احسانی بود که کرده باشی که وی را معطل نگذاشته باشی این حسنتی
بنویسند ترا و اگر اعراض کنی و وی را معطل بکنی تا هم چون بهایم و کودکان
از هدایت محروم مانی این سیئتی باشد که بجای وی کرده باشی و بجای
خویش و بد تو بنویسند و همچنین اگر آن قوت که از دیگر فرشته یافتی در مخالفت
شهوات بکار داری و جهد کنی این حسنتی باشد و اگر سستی باشد و این
بر دو احوال بر تو می نویسند بر صحیفه هم در درون دل تو و لکن پوشیده
از دل تو و این دو فرشته و صحایف ایشان ازین عالم شهادت نه اند از

بدین چشم نتوان دید چون مرگ در آید و این چشم ظاهر فراز شود آن چشم
دیگر عالم ملکوت بدان توان دید باز شود و این صحیفها حاضر بینی و بتوانی
دید و در قیامت کهین از آن خبر باوی اما تفصیل آن در قیامت مهین
بینی و قیامت کهین وقت مرگ بود چنانکه گفت رسول صلی الله علیه و سلم
من مات فقد قامت له القیامة و هر چند در قیامت مهین هست
نمودکار آن در قیامت کهین نیز هست و تفصیل آن در کتاب احیا
بگفته ایم که این کتاب احتمال آن نکند و مقصود آنست که بدانی که صبر
جای بود که جنگ بود و جنگ جای بود که دو لشکر مختلف بود و این
دو لشکر یکی از خیل ملائکه و یکی از خیل شیاطین در سینهٔ آدمی جمع است
پس اول قدم را که بدین مشغول شد نیست بدین جنگ چه صحرا سینه
لشکر شیاطین در کودکی فرو گرفتست و لشکر ملائکه نزدیک بلوغ
پدید آید پس تا لشکر شهوت را قهر نکند بسعادت نرسد و تا جنگ
نکند و در جنگ صبر نکند قهر نتواند کرد و هر که بدین جنگ مشغول
نیست آنست که ولایت شیطان را مسلم داشته است و هر که شهوات
زیر دست وی شد و طوع شرع گشت وی را این فتح بر آمد چنانکه رسول
گفت صلی الله علیه و سلم لکن الله اعاننی علی شیطانی فاسلم
و بیشتر آن باشد که در جهاد باشند گاه ظفر بود و گاه هزیمت و گاه
دست شهوات را و گاه باعث دین را و جز بصبر و ثبات این قلعه
فتح نشود **پیدا کردن** آنکه صبر یک نیمهٔ ایمان چرا است

چرا است و دو روی یک نیمهٔ صبر چرا است بدانکه ایمان یک چیز نیست بلکه
شاخها بسیار دارد و اقسام بسیار دارد چنانکه در خبر است که ایمان
هفتاد و اند بابست بزرگترین لا اله الا الله است و کمترین خاشاک
از راه برگرفتن و هر چند که این اقسام بسیار است و لکن اصول وی سه جنس
است معارفست و احوال است و اعمال است و هیچ مقام از مقامات ایمان
ازین هر سه خالی نبود مثلا حقیقت توبه پشیمانی است و این حالت دلست
و اصل وی معرفتست که گناه زهر قاتلست و فرع وی آنست که دست از گناه
بدارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت و آن معرفت و آن عمل هر سه
از جملهٔ ایمانست و ایمان عبارتست ازین هر سه لکن باشد که بمعرفت تخصیص
کنند چه اصل وی است که از معرفت حالت پدید آید و از حالت عمل پدید آید
پس معارف چون درختست و تغیر احوال دل بسبب معرفت چون
شاخ درخت است و کردارها که از آن احوال پدید آید چون ثمره است
پس جملهٔ ایمان دو چیز است دیدار و کردار و کردار بی صبر ممکن نیست پس
صبر یک نیمهٔ ایمانست و صبر از دو جنس باید که یکی از جنس شهوت و یکی از
جنس خشم و روزه صبر است از جنس شهوت پس وی یک نیمهٔ صبر است و از
وجهی دیگر چون نظر همه بکردار بود و ایمان عبارتست از وی کن کردار مؤمن
در محنت صبر است و در نعمت شکر ازین وجه صبر یکی نیمهٔ ایمان بود و شکر
یک نیمهٔ ایمان چنانکه در خبری دیگر آمده است و چون نظر بدان کنی که مشکل
تر و دشوارتر است و وی را اصل گیری هیچ چیز دشوارتر از صبر نیست بدین وجه

صبر جملهٔ ایمانست چنانکه پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر یعنی
دشوارترین اوست چنانکه گفت حج عرفه است یعنی که خطر بسبب
وی است که بفوت آن فوت شود و بدیگر ارکان فوت نشود **پیدا کردن**
حاجت بصبر در همهٔ احوال و اوقات بدان که بنده در همهٔ احوال خالی
نبود از چیزی که موافق هوای وی بود یا مخالف هوای وی بود و در
هر دو حالت بصبر حاجتمند بود اما آنچه موافق هوای وی بود
چون مال و نعمت و جاه و تن درستی و زن و فرزند بمراد و آنچه
بدین ماند و صبر در هیچ حال ازین مهمتر نیست که اگر خویشتن فرو
نگیرد و در نعم فراخ رود و دل بران نهد و با زان قرار گیرد و آرام
گیرد در وی بطر و طغیان پدید آید چه گفته اند که همه کسی در محنت
صبر کند اما در عافیت صبر نکند مگر صدیقی و چون مال و نعمت بسیار
شد در روز صحابه گفتند مبتلی در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم
کرد ازین که اکنون در نعمت و توانایی و ازین گفت خدای تعالی که
انما اموالکم و اولادکم فتنة و در جمله کردن در توانایی
دشوار بود و عصمت مهین آن بود که توانایی بدهند و صبر در نعمت
بدان بود که دل بران ننهد و بدان شادی بسیار نکند و بداند که
عاریت است و زود از وی بخواهند استدن بلکه خود آن نعمت
باشد که سبب نقصان درجات وی است در قیامت پس بشکر آن
مشغول بود تا حق خدای تعالی از مال و از تن و از هر نعمت گزارد و سید هد و اندرین

و اندرین هر یکی بصبر حاجت بود اما آن احوال که موافق هوا نبود
سه نوع بود یکی آنکه باختیار وی بود چون طاعت و ترک معصیت
و دیگر آنکه باختیار وی نبود چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه اصل باختیار
وی نبود و لکن وی را در دفع و مکافات اختیار بود چون رنجانیدن مردمان
اما آنچه باختیار بود چون طاعت که در وی بصبر حاجت بود چه بعضی
عبادات دشوار از کاهلی بود چون نماز و بعضی از بخل چون زکوة و بعضی
از هر دو چون حج و بی صبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول
و در میان وی و در آخر وی اما اول آنکه اول نیت باخلاص کند
و ریا از دل بیرون کند و این صبری دشوار بود و دیگر آنکه در میانه صبر کند
بر شرط و آداب وی و با هیچ چیز آمیخته نکند و اگر در نماز بود از هیچ سو ننگرد
و از هیچ چیز نیندیشد و اما پس از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و
باز گفتن که چه کردم و صبر کند از عجب بدان اما معصیتها شک نیست
که دست بداشتن از آن جز بصبر راست نیاید هر چند شهوت قوی تر بود آن
معصیت آسان تر صبر دشوارتر و از آنست که صبر از معصیت زبان دشوار
که زبان را جنبانیدن آسانست و چون بسیار گفته آید عادت شود
و عادت طبع گردد و یکی از جنود شیاطین عادتست و بدین سبب زبان
در غیبت و دروغ و ثنا بر خویشتن و قدح در دیگران و امثال این روان
باشد و دیگر کلمه که فرا سر زبان آید و مردمان از آن عجب خواهند آمد
و بخواهند پسندید در صبر از آن رنج بسیار بود و بیشتر آن بود که خود

با مخالفان همکن نکرده مگر بعزلت از آن سلامت جوید اما نوع
دوم آن بود که اختیار وی بود چون رنجانیدن مردمان بدست
و زبان ولکن وی را در مکافات اختیاری است و بصبر تمام حاجت
آید تا مکافات نکند یا بر حد خویش بایستد در مکافات و یکی از صحابه
میگوید که ما ایمان را ایمان نشمردیمی تا با آن هم صبر نباشد بر رنج مردمان
و برای این بود که خدای تعالی فرمود رسول را صلی الله علیه و سلم که دست
بدار تا ترا میرنجانند و توکل کن بر ما وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ
و گفت صبر کن بر انچه میگویند و بجا اندازیشان ببر وَاصْبِرْ عَلَى مَا
يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا گفت میدانیم که از سخن خصمان دل
تنگ می شوی ولکن بتسبیح مشغول باش وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ
صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ
و یک راه مالی قسمت کرد یکی گفت این قسمت نه برای خدای است یعنی
که بعدل نیست خبر برسول آوردند صلی الله علیه و سلم روی سرخ شد انگاه
گفت خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که وی را بیش از این برنجانیدند
و صبر کرد و خدای تعالی میگوید اگر شما را عقوبتی رسد و مکافات کنید
همچندان کنید و اگر صبر کنید بهتر وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ
و در انجیل دیدم نبشته که عیسی گفت علیه السلام قومی که پیش از من
آمدند گفتند دستی بدستی ببرید و چشم بچشم و دندان بدندان
و من آن باطل نکنم ولکن وصیت همی کنم شما را که شر را بشر مقابله مکنید

مکنید بلکه اگر کسی یکی بر جانب راست شما زند روی شما جانب چپ پیش وی
دارید و اگر کسی دستاری از شما بستاند پیرهن نیز بوی دهید و اگر کسی بستم
شما را یک میل با خویشتن ببرد دو میل با وی بشوید و رسول ما گفته است
صلی الله علیه و سلم هر که شما را محروم کند وی را عطا دهید هر که با شما زشتی
کند شما نیکویی کنید و این چنین صبر درجه صدیقانست اما
نوع سیم که اول و آخر آن باختیار تو تعلق ندارد مصیبتست چون مرگ
فرزند و هلاک مال و تباه شدن اندامها چون چشم و گوش و دست و
جمله بلاهاء آسمانی هیچ صبر فاضلتر و با ثواب تر از این صبر نیست ابن
عباس گوید صبر در قرآن بر سه درجه است صبر بر طاعت سیصد درجه
در ثواب بیفزاید بدان و دیگر صبر از انچه حرام است ششصد درجه
است و سیم صبر بر مصیبت و آن نهصد درجه است و بدان که صبر
بر بلا درجه صدیقانست و از این بود که رسول صلی الله علیه و سلم در دعا گفتی
بار خدایا مرا چندان یقین ارزانی دار که مصایب دنیا بر ما آسان شود
و رسول گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی میگوید هر بنده را که بلا
فرستادم و صبر کرد و گله نکرد و با خلق اگر عافیتش دهم گوشتی و پوستی
بهتر از آن باز دهم و اگر بمیرم برحمت خویش ببرم و داود گفت صلوات الله علیه
بار خدایا چیست جزاء آنکه در مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکه وی را
خلعت ایمان در پوشم که هرگز باز نستانم و گفت خدای تعالی میگوید هر کرا
مصیبتی فرستادم در تن وی یا در مال وی یا در فرزند وی بصبر نیکو

پیش آن باز آید شرم دارم که با وی حساب کنم و وی را میزان و دیوان
فرستم و رسول گفت صلی الله علیه و سلم انتظار فرج بصبر عبادتست و گفت
هر کرا مصیبتی رسد بگوید إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ اللَّهُمَّ أْجُرْنِي
فِي مُصِيبَتِي وَأَعْقِبْنِي خَيْرًا مِنْهَا خدای تعالی این دعا از وی اجابت کند و گفت
صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی گفت یا جبریل دانی که جزاء کسی که
بینایی چشم وی باز استدم چیست آنکه دیدار خویش وی را کرامت
کنم و یکی از بزرگان بر کاغذی نبشته بودی این کلمه وَاصْبِرْ لِحُكْمِ
رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا هر گه وی را رنجی رسیدی این کاغذ بیرون آوردی
و برخواندی و زن فتح موصلی بیفتاد و ناخن وی بشکست بخندید
گفتند درد نمی کند گفت شادی ثواب مرا از درد غافل کرد و رسول گفت
صلی الله علیه و سلم از بزرگی بداشت خدای تعالی یکی آنست که در بیماری
گله نکنی و مصیبت پنهان داری یکی مصیبت میگوید که سالم مولی حذیفه
را دیدند جراحت رسیده و در مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت
پای بگیر و بدشمن نزدیک تر کش و آب در سپر کن که روزه دارم اگر بشب
رسم بخورم و بدانکه بدانکه بگوید و یا بدل اندوهگن باشد فضیلت صبر
فوت نشود بلکه بدان فوت شود که بانگ کند و جامه بدرد و شکایت
بسیار کند که رسول صلی الله علیه و سلم بگریست چون فرزند وی ابرهیم
فرمان یافت گفتند نه ازین نهی کردی گفت این رحمت است و خدای
تعالی بر کسی رحمت کند که رحیم بود و گفته اند که صبر جمیل آن بود که صاحب

مصیبت را از دیگران باز نشناسند بس جامه دریدن و بر روی
زدن و بانگ کردن نشاید که این همه حرام است بلکه احوال بگردانیدن
و آزار بسر فرو گرفتن و دستار کمتر کردن این همه نشاید که همه حرامست
بلکه باید که بداند که بنده بیاورید بی تو و باز برد بی تو چنانکه رمیصا ام سلیم
زن بوطلحه گفت شوهر من غایب بود پسری از ما فرمان یافت جامه بروی
پوشیدم چون باز آمد پدر گفت چگونه است بیمار گفتم هیچ شب بهتر از
امشب نبوده است پس طعام بیاوردم تا سیر بخورد و خویشتن بیاراستم
بهتر از آنکه هر شبی تا حاجت خویش از من روا کرد پس گفتم چیزی بعاریت
بفلان همسایه دادم چون باز خواستم بسیاری فریاد بکرد گفت این عجب است
این سخت ابلهمرد مانند گفتم آن پسر که تو هدیه خدای بود و نزد تو
عاریت بود اکنون خدای تعالی آن باز خواست و ببرد گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا
إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و بامداد رسول را صلی الله علیه و سلم حکایت کرد که دوش
چه رفت گفت خدای تعالی شب دوشین بر شما مبارک کناد که بزرگ شبی بوده
است آنگاه رسول گفت صلی الله علیه و سلم که در بهشت شدم رمیصا زن
بوطلحه را دیدم پس از این جمله بدانستی که بنده در هیچ حال از صبر بی نیاز نیست بلکه
اگر از همه شهوات خلاص یابد و عزلت گیرد و در عزلت صد هزار وسوسه و اندیشه
مختلف برآورد درون وی پراکنده که آن وی را از ذکر حق تعالی مشغول کند و آن
اندیشه اگرچه در مباحات بود چون وقت وی ضایع کرد و عمر وی سرمایه وی
است خرابی تمام حاصل شد و تدبیر آن که خویشتن با اوراد مشغول همی دارد

اگر در نماز همچنان می باشد باید که جهد کند و نبرهد الا امکانی که دل وی را فرا
گیرد و در خبرست که خدای تعالی جوان فارغ را دشمن دارد و ازین سبب گفت
که فارغ نشیند بدل فارغ نبود از وسوسه و شیطان قرین وی باشد و دل
وی آشیانه وسواس بود جز بذکر حق تعالی از او دفع نتوان کرد باید که بپیشه
مشغول بود یا بخدمتی یا بکاری که وی را فرو گیرد و نشاید چنین کس را بخلوت
نشستن بلکه هرکه از کار دل عاجز بود باید که تن را مشغول میدارد

پیدا کردن علاج صبر

بدانکه انواع صبر یکی نیست و صبر کردن از هر یکی دشواری
دیگر دارد و علاج وی دیگر بود هر چند که علاج وی معجون علم و عمل بود و هر چه
در ربع مهلکات گفته ایم همه داروی صبرست و اینجا بر سبیل مثال یکی بگوییم
تا آن نمودکاری باشد که دیگران بقیاس آن بدانند بدانکه گفتیم که معنی
صبر ثبات باعث دین است در مقابله باعث شهوت و این نوعی از جنگ
است میان این دو باعث و هرکه دو کس را در جنگ کند و خواهد که یکی غالب
آید تدبیر وی آن بود که این را که باید که غالب شود قوت و مدد میدهد و آن
دیگر را ضعیف میکند و مدد از وی باز میگیرد اکنون چون کسی را شهوت
مباشرت غالب شد یا فرج نگاه نمی تواند داشت و اگر میتواند چشم از نظر
و دل از اندیشه نگاه نمی تواند داشت و صبر نمی تواند کرد تدبیر ان بود که
اول باعث شهوت را ضعیف کردانیم و آن بسه چیز بود یکی آنکه دانیم که مدد
از غذا و طعام خوش خیزد پس مدد باز گیریم و روزه فرماییم چنانکه شبانگاه
نان تهی خورد و اندک خورد و گوشت و طعام قوی البته نخورد دیگر انکه

آنکه راه اسباب که هیجان شهوت از ان بود ببندیم که هیجان از نظر بود
بصورت نیکو پس باید که عزلت کند و چشم نگاه دارد و از راه گذر زنان و
کودکان بر خیزد و سیم آنکه وی را تسکین کند بمباح تا بدان شهوت
حرام برهد و نکاح کند که شهوت را بدان سکون افتد و بیشتر آن
بود که بی نکاح ازین شهوت نرهد و مثال نفس چون ستوری سرکش
است که وی را بریاضت بدهیم که اول علف ازو باز گیریم تا رام شود دیگر
آنکه علف از پیش وی دور داریم تا نبیند دیگر انکه آن قدر که بدان سکون
گیرد بدهیم از بیم آنکه برمد علاج شهوت را هم چنین بود این ضعیف کردن
باعث شهوت است اما قوت کردن باعث دین بدو چیز بود
یکی انکه وی را در فایده مصارعت با شهوت طمع افکنی بدانکه در اخبار
که در ثواب کسی که ازین صبر کند آمده است تامل کند چون ایمان قوت
گیرد بدانکه فایده شهوت یک ساعت نخواهد بود و فایده صبر از وی
پادشاهی ابد خواهد بود باعث دین قوت گیرد بر قدر قوت این ایمان
و دیگر انکه وی را عادت کند بمخالفت شهوات اندک اندک تا دلیر شود چون
کسی خواهد که قوی شود باید که قوت می آزماید و کارهای قوی میکند اندک
اندک اندک و پاره پاره فراتر می شود و کسی که کشتی خواهد کرد قوت با
مردی قوی باید که از پیش با کسانی که ضعیف تر باشند کشتی میگیرد و قوت
می آزماید که از ان قوت زیادت شود و برای این بود که قوت کسانی که
کار سخت کنند بیش بود علاج همه صبر بدست آوردن در همه کارها اینست

پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت وی

بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجه بلند و هر کسی بحقیقت آن نرسد
و برای این گفت حق تعالی وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و ابلیس
طعن کرد در آدمی و گفت وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ بیشتر ایشان
شاکر نباشند بدانکه صفاتی که از منجیات گفتیم دو قسم است یک
قسم از مقدمات راه دین است و در نفس خویش مقصود نیست چون
توبه و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبت که این همه وسیلت است بکاری
که ورای آنست و دیگر قسم مقاصد و نهایاتست که در نفس خویش
مقصود است نه برای آنکه تا وسیلت کاری دیگر باشد چون محبت
شوق و رضا و توحید و توکل و شکر ازین جمله است و هر چه مقصود
بود در آخرت بماند و شکر ازین جمله است چنانکه گفت وَآخِرُ
دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس چنان واجب کردی
که بآخر کتاب گفته آمدی لیکن بسبب آنکه شکر بصبر تعلق دارد
اینجا گفته آمد و نشان بزرگی درجه وی آنست که حق تعالی وی را
با ذکر رفیق کرده است و گفته فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي
وَلَا تَكْفُرُونِ و رسول گفت علیه السلام درجه آنکه طعام
خورد و شاکر باشد همچون درجه آنست که روزه دارد و صابر باشد
و گفت روز قیامت منادی کنند لیقم الحامدون الله علی کل حال
هیچ کس برنخیزد مگر آنکه خدای را شکر کرده باشد در همه احوال و چون

و چون آیت فرو آمد در نهادن کنج و نهی از ان عمر گفت یا رسول الله پس
چه جمع کنیم المال گفت زبانی ذاکر و دل شاکر و زنی مومن یعنی که در دنیا
بدین سه قناعت کن که زن مومنه یاور باشد مر قناعت را که بدان ذکر
و شکر حاصل آید و ابن مسعود گوید که شکر یک نیمه ایمانست و عطا میگوید
که در نزدیک عایشه شدیم گفتیم از عجایب احوال رسول مرا خبری حکایت
کن گفت و چه بود از احوال وی که نه عجیب یک شب با من در جامه خواب آمد
تا تن وی برهنه با تن من رسید پس گفت یا عایشه بگذار تا بروم
و خدای خویش را عبادت کنم گفتم آن خواهم که تو نزدیک باشی لکن
برو برخاست و از مشک آب بیرون کرد و طهارت کرد و اندک آبی
بریخت و پس بر پای بایستاد و نماز می کرد و میگریست تا آنگاه که
بلال بیامد تا بنماز بامداد رود گفتم خدای تعالی گناهان تو بیامرزیده
است چرا گریی گفت پس بنده شاکر نباشم چرا نگریم و این امشب بر من
فرو آمده است إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ
النَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ قِيَامًا وَقُعُودًا الله
یعنی که اولوا الالباب خفته و نشسته و بر پای بذکر حق تعالی مشغول
باشند و در عجایب ملکوت آسمان و زمین نظاره میکنند و در
شکر آنکه این درجه یافتند میگریند از شادی نه از بیم چنانکه روایت
کنند که یکی از پیامبران بسنگی خرد بگذشت و آب بسیار از وی همی آمد
خدای تعالی وی را بسخن آورد و گفت تا این آیت آمده است وقودها

النَّاسُ وَالحِجَارَةُ که مردم و سنگ علف دوزخ خواهد بود من همچنین
میگریم گفت بار خدایا وی را ازین خوف ایمن گردان اجابت کردند
وقتی دیگر بگذشت همچنان آب همی آمد گفت اکنون باری چرا میگریی
گفت آن گریستن خوف بود و این گریستن شکرست و این مثلی است
دل آدمی را که از سنگ سخت ترست باید که میگرید گاه از اندوه
وگاه از شادی تا نرم شود حقیقت شکر بدانکه گفتایم که همه
مقامات دین بسه اصل آید علم و حال و عمل علم اصلست و از وی حال خیزد
و از حال عمل خیزد همچنین علم شکر شناخت نعمت است از خداوند
و حالت شادی دلست بدان نعمت و عمل بکار داشتن نعمت است
در آنچه مراد خداوندست و آن عمل هم بدل تعلق دارد و هم بزبان و
هم بتن و تا جمله این معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود اما
علم آنست که بشناسی که هر نعمت که هست ترا از حق سبحانه و تعالی است
و هیچ کس را با وی در آن شرکتی نیست و تا هیچ کس را در میانه اسباب
می بینی و بوی می نگری و از وی چیزی می بینی این معرفت شکر تمام
نبود که چون ملکی ترا خلعت دهد و چنان دانی که آن بعنایت
وزیر بوده است شکر تو ملک را صافی نباشد بلکه بعضی وزیر را بود
و شادی تو همه بملک نبود اما اگر چه دانی که خلعت بتوقیع بتو
رسد و توقیع بقلم و کاغذ بود این نقصان نیارد که دانی که قلم
و کاغذ مسخر بوده و با ایشان چیزی نبود بلکه اگر دانی که خزینه دار نیز

بتو رسانیدم زیان ندارد که دانی که بدست خزینه دار چیزی نبود وی مسخر
باشد چون فرمودند خلاف نتواند کرد و اگر نفرمایند نتواند وی نیز همچون
قلم است همچنین اگر نعمت روی زمین از باران بینی و باران از میغ بینی و
نجات در کشتی از باد راست بینی شکر از تو درست نیاید اما چون بدانی
که میغ و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هرچه هست همه در قبضهٔ
قدرت خداوند چنان مسخر اند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد
این در شکر نقصان نیاورد و اگر نعمتی بتو رسد که آدمی آن بتو دهد و
آن از وی بینی این جهل بود و حجاب بود از مقام شکر بل باید که بدانی که وی
آن بتو داد که خدای تعالی وی را موکلی فرستاد تا بالزام وی را بر آن داشت
که هر چند خواست که با آن موکل خلاف کند نتوانست اگر توانستی
یک حبه بتو ندادی و آن موکل آن داعیه است که در دل وی افکند و فرا
پیش وی داشت که خیر تو در دین و دنیا در آنست که این بوی دهی تا وی
بطمع آنکه بغرض خویش رسد درین جهان یا در آن جهان آن بتو داد
و بحقیقت وی بخویشتن داد که آن وسیلت ساخت بغرض خویش
اما حق تعالی بتو داد که وی را چنین موکلی فرستاد و حق را هیچ غرض نیست
در عوض آن پس چون بحقیقت بشناسی که همه آدمیان همچون خازن
ملک اند و خازن همچون قلم است و بدست همه هیچ چیز نیست مگر آنکه
ایشان را بالزام می فرمایند آنگاه شکر توانی کرد با این نعمت حق تعالی
بلکه این معرفت خود عین شکر بود چنانکه موسی علیه السلام در مناجات

گفت بار خدایا آدم را بدست قدرت خود بیافریدی و با وی چنین و چنین
کردی شکر تو چگونه کرد گفت بدانست که آن از جهت منت داشتن
وی شکر من بود و بدانکه ابواب معارف ایمان بسیارست و اول تقدیس
است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه آفریدگان و از هرچه در وهم
و خیال آید پاک و منزه است و عبارت از وی سبحان الله است و دوم
آنکه بدانی که با این پاکی یگانه است و با وی شریک نیست و عبارت ازین
لا اله الا الله است و سیم این بدانی که هرچه هست همه از وست
و نعمت وی است و عبارت ازین حالت الحمد لله باشد و این ورای
این هر دوست که آن هر دو معرفت در تحت وی درآید و برای این گفت
رسول صلی الله علیه و سلم سبحان الله ده حسنت است و لا اله
الا الله بیست حسنت است و الحمد لله سی حسنت است و این
حسنات نه حرکت زبانست بدین کلمات بلکه این معرفتها که این
کلمات عبارت است از آن اینست معنی علم شکر اما حال شکر
آن فرح است که در دل پدید آید ازین معرفت که هر که از کسی نعمتی بیند
بوی شاد شود و لکن این شادی از سه وجه تواند بود که اگر ملکی
بسفر خواهد شد چاکری از آن خویش را اسبی دهد اگر این چاکر
شاد شود بسبب است که وی را اسبی حاجت بود بیافت این شادی
نه شکر ملک بود که اگر این اسب در صحرا یافتی همچنین شاد شدی
دیگر آنکه شاد بدان شود که بدین عنایت ملک در حق خود بشناسد وی را

وی را امید نعمتهاء دیگر افتد و اگر این اسب در صحرا بودی شاد نشدی این
شادی است بمنعم لکن نه برای منعم بل برای امید انعام وی و این
جمله شکرست و لیکن ناقص است درجهٔ سیم آنکه شاد بدان
بود تا این اسب بر تواند نشست و بخدمت ملک برود تا وی را می بیند
که از وی خود جز وی چیزی دیگر نمی خواهد و این شادی بملک باشد
و این تمامی شکر بود همچنین کسی خدای تعالی وی را نعمتی داد بدان نعمت
شاد شد نه بمنعم این نه شکر بود و اگر بمنعم شاد شد و لکن برای
آنکه دلیل رضا و عنایت کرد این شکر بود و لکن ناقص بود و اگر از آن
بود تا این نعمت سبب فراغت دین شود تا بعبادت و علم پردازد و
طلب قرب کند بحضرت وی این کمال شکر بود و نشان این آن بود که
هر دنیا که وی را از وی مشغول بکند بدان اندوهگن باشد و آن
نعمت نشناسد بلکه نارسیدن آن نعمت شناسد و بران شکر کند
پس هیچ چیز که یاوری نباشد در راه دین بدان شاد نشود و برای این
گفت شبلی که شکر آن بود که نعمت را نبینی منعم را بینی و هر کرا لذت
جز در محسوسات نبود چون شهوت چشم و شکم و فرج از وی
این شکر ممکن نشود پس کمتر از آن نبود که در درجهٔ دوم بود که اول
درجه این جمله شکر نیست اما عمل شکر بدل بود و بزبان و بتن
اما بدل آن بود که همه خلق را خیر خواهد و در نعمت بر هیچ کس حسد
نکند و اما بزبان آنکه شکر میکند و الحمد لله میگوید در همه احوال

و شادی بنعمت اظهار میکند رسول صلی الله علیه و سلم یکی را گفت چگونه گفت
بخیر گفت چگونه گفت بخیر گفت چگونه گفت بخیر و الحمد لله گفت این می جستم
و غرض سلف که یکدیگر را گفتندی چگونه این بودی تا جواب شکر بودی
هم گوینده و هم پرسنده در ثواب شریک بودندی و هر که شکایت کند بنزد
کار باشد اگر چه در بلا بود و چه زشتتر از آنکه از خداوند همه عالم گله
کند فرا بندهٔ که بدست وی هیچ چیز نبود بلکه بر بلا شکر باید کرد که
باشد که آن سبب سعادت وی بود اگر نتواند باری صبر کند و اما عمل تن
آنست که همه اعضا نعمتست از جهت وی در آن بکار دارد که برای آن
آفریده است و همه را برای آخرت آفریده است و محبوب وی از تو آنست
که بدان مشغول باشی چون نعمت وی اندر محبوب وی صرف کردی
شکر گزاردی باز آنکه وی را در آن هیچ حظ و نصیب نیست که وی از آن
منزه است لکن مثل این چنانست که پادشاهی را در حق غلامی عنایتی
باشد و آن غلام از وی دور بود وی را اسب فرستد و زاد راه فرستد
تا بنزدیک وی آید و بسبب نزدیکی بحضرت وی محتشم شود و درجه بلند
یابد و پادشاه را دوری و نزدیکی وی در حق خویش هر دو یکی بود که در
مملکت وی از وی چیزی نیفزاید و نکاهد و لکن از برای غلام میخواهد
تا وی را نیک افتد چه چون ملک کریم بود نیک افتاد همه خلق را خواهان
بود برای ایشان نه برای خویش پس اگر آن غلام اسب برنشیند و روی
بحضرت ملک آورد و زاد در راه بکار برد شکر نعمت است و زاد گزارده بود

بود و اگر برنشیند و پشت بحضرت ملک کند تا دورتر بیفتد کفران
آورده باشد و اگر معطل بگذارد نه نزدیکتر شود و نه دورتر هم کفران
بود و لکن بدان درجه نبود همچنین چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت
وی بکار برد بدان درجهٔ قربت یابد بحضرت الهیت شاکر بود و اگر در
معصیت خرج کند تا دورتر شود کفران بود و اگر معطل بگذارد نه در
طاعت بکار دارد و نه در معصیت هم کفران بود اگر چه بدان درجه نبود
و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بدان بود که در محبوب حق تعالی صرف
کند این نتواند الا کسی که محبوب خدای تعالی از مکروه وی باز شناسد و این
علمی دقیق و باریک باشد و تا حکمت هر چیزی در آفرینش نشناسد این معلوم
نشود و ما بمثالی چند مختصر درین کتاب اشارت کنیم اگر کسی زیادتی خواهد
از کتاب احیا طلب کند که این کتاب بیش ازین احتمال نکند

پیدا کردن

آنکه کفران هر نعمتی آن باشد که وی را از راه
حکمت وی بگرداند و در آن وجه که وی را برای آن آفریده اند صرف نکند
و بدانکه صرف کردن نعمت خدای تعالی در محبوب خدای شکرست و در
مکروه کفرانست و محبوب از مکروه بتفصیل تمام جز بشرع نتوان دانست ۱۶
پس شرط آنست که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فرمانست اما اهل
بصیرت را راهی است که در آن حکمت کارها بنظر و استدلال و بر سبیل
الهام بشناسد چه ممکن است که کسی بشناسد که حکمت در آفرینش میغ
بارانست و در آفرینش باران نباتست و در آفرینش نبات غذای حیوانات

و حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روزست تا شب سکون را
بود و روز معیشت را این و امثال این روشن است که همه کس بشناسد اما
در آفتاب بسیاری حکمت است بیرون این که هر کسی نشناسد و بر آسمان
ستارهها بسیارست که کس نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه
هر کسی بداند از اعضاء خویش که دست برای بطش است پای برای (ط گرفتن و کشتن)
رفتن چشم برای دیدن و باشد که نشناسد ~~بداند از اعضاء خویش~~
که جگر و سپرز برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه برای چه آفریده اند
پس ازین حکمتها بعضی یاد بکر بود و بعضی یاد بکنر که جز خواص ندانند
و شرح این دراز بود اما این مقدار لابدست که بباید دانست که آدمی را
برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا و هر چه آدمی را از آن نصیب است در
دنیا برای آن آفریده اند تا زاد وی باشد با آخرت و گمان نباید برد که همه چیزی
برای وی آفریدند تا چون در چیزی خویشتن را فایده نبیند گوید این
چرا آفریده اند و اندرین چه حکمت است تا گوید مثل مورچه و مگس چرا
آفریده اند و مار را چرا آفریده اند باید که بداند که مورچه نیز تعجب میکند تا ترا
چرا آفریده اند تا هر زمان پای بروی می نهی و می کشی و تعجب تو همچون تعجب وی است
بلکه از کمال جود الهیت لازم است که هر چه ممکن است که در وجود آید بر
نیکوترین وجهی در وجود آید از همه اجناس و انواع از حیوانات و از
نبات و از معادن و غیر آن و آنگاه هر یکی را هر چه در خورد و در ضرورت
وی و در حاجات وی و در زینت و آراستگی وی در وجود آید که آنجا

آنجا منع و بخل نیست و هر چه در وجود نیاید از کمال و زینت از آن بود
که محل قابل آن نبود که بضد آن صفت مشغول بود و باشد که آن ضد
نیز مقصود بود برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت
آب قبول کند که گرمی سردی نپذیرد که ضد وی است و گرمی وی نیز مقصود
است از وی ازالت کردن نیز نقصانی بود و بحقیقت آن رطوبت که از
وی مگس آفریدند از آن آفریدند که مگس از آن رطوبت کاملترست
و آن رطوبت قابل این کمال بود در وی از وی باز نداشتند که آن منع
بخل باشد و اما آن کاملترست که در وی حیوة و قدرت و حس و حرکت
و اشکال و اعضاء غریبست که در آن رطوبت نیست و از وی آدمی نیافریدند
که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در وی صفات بود که
آن ضد آن صفات بود که شرط آفرینش آدمی است اما هر چه مگس را
بدان حاجت بود از وی باز نداشت از پر و بال و دست و پای و چشم
و دهان و سر و شکم و جای که غذا در شود و جای که غذا در وی قرار گیرد
تا هضم افتد و جای که باز بیرون آید و هر چه تن وی را بایست از تنگی
و لطیفی و سبکی از وی باز نداشت چون وی را بدیدار حاجت بود و
سر وی خرد بود که چشمی که پلک دارد احتمال نکرد وی را دو نگینه آفرید
بی پلک چون دو آینه تا صورتها در وی بنماید و ببیند و چون
پلک برای آن بود تا گرد وی که بر چشم نشیند از وی می سترد و چون مصقله
آینه باشد وی را پلک نبود بدل آن وی را دو دست زیادت بیافرید

تا هر ساعت بدان دو دست آن دو تکینه می‌سترد و پاک میکند آنگاه دو دست
در هم می‌مالد تا گرد از دست وی بشود و مقصود از گفتن این آنست که بدانی
که رحمت و لطف و عنایت الهیت عامست و با آدمی مخصوص نیست که هر کرمی
و سارخکی را آنچه می‌بایست بکمال بداده اند تا بر سارخکی همان صورت کرده
اند که بر پیلی و این نه برای آدمی آفریده اند که نه تو بیش از آفرینش وی سبیلی
و قرابتی داشتی که بدان مستحق آفرینش بودی که دیگران نداشتند
لکن بحر جود الهیت آن وقت محیط بود که در وی همه چیزی بود و یکی
از چیزها توی و یکی مورچه است و یکی پیل و یکی مرغ و همچنین اگر چه این
جمله ناقص است فدای کامل کرده اند و آدمی کاملترست از آنچه بر روی
زمین است لاجرم بیشتر چیزها فدای ویست اما در زیر زمین و قعر
دریا بسیاری چیزهاست که آدمی را از آن روی هیچ نصیب نیست و با وی
همان لطف بکرده اند در آفرینش ظاهر و باطن وی و باشد که چندان نقش
و نگار بر ظاهر وی بکرده باشند که آدمیان از آن عاجز آیند و اکنون این
بدریاهای علوم تعلق دارد که بیشتر علما از آن عاجز باشند شرح آن دراز
بود مقصود آنست که خویشتن را ناگزیر آن حضرت الهیت نام نکنی تا همه
بر خویشتن راست کنی هر چه ترا در آن فایده نباشد گویی چرا آفریدند
و در وی خود حکمت نیست و چون بدانستی که مورچه برای تو نیافریدند
بدان که ماه و آفتاب و ستارگان و آسمانها و ملایکه و این همه نیز برای
تو نیست اگر چه ترا در بعضی از ایشان نصیبی هست چنانکه مکس برای

برای تو نیافریده اند که ویرا فرا کرده تا هر چه ناخوش بوی باشد و بخواهد
کند بدان می‌خورد تا بوی ما ناخوش کمتر می‌شود و قصابی را برای مکس
نیافریده اند اگر چه مکس را در وی نصیب است و گمان تو که آفتاب هر روزی
برای تو می‌برآید همچون گمان مکس است که پندارد که قصابی هر روز بدکان برای
وی میشود تا وی از آن خون و نجاستها سیر بخورد و چنانکه قصابی خود روی
بکاری دیگر دارد که از مکس یاد نیاورد اگر چه فضلات کار وی حیوة و غذای مکس
است آفتاب نیز در طواف و گردش خویش روی بخدمت حضرت الهیت دارد که
از تو خود یاد نیاورد و اگر چه از فضلات نور وی چشم تو بینا شود و از فضلات
حرارت وی مزاج زمین معتدل شود تا نبات که غذای تست بروید پس مارا
حکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد در معنی شکر بکار نمی‌آید و آنچه بتو
تعلق دارد نیز بسیارست هم نتوان گفت مثالی چند بگوییم یکی آنکه ترا چشم آفریده
اند برای دو کار یکی آنکه تا راه فرا حاجات خویش میدانی دیگر
تا در عجایب صنع حق تعالی نظاره کنی و بدان عظمت وی بشناسی چون در
نامحرمی نگری کفران نعمت چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی وی
فرا نه بینند و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست که شب و روز از آسمان
و زمین پدید آید و تو بدین یک نظر در نعمت چشم و آفتاب بلکه در نعمت آسمان
و زمین کفران آوردی و آن نیست که در خبرست که هر که معصیت کند آسمان
و زمین بروی لعنت کنند و ترا دست برای آن داده اند تا کار خویش بدان راست
کنی طعام خوری و خویشتن بشوی و مثل این چون بوی معصیت کنی کفران

نعمت دست کردی بلکه مثلا اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ مصحف
فرا ستانی کفران نعمت آوردی که از محبوب حق تعالی بیرون شدی که محبوب
وی عدل است و عدل آن بود که شریف را شریف و حقیر را حقیر داری و آن دو دست
تو یکی را قوی تر آفریدند در غالب آن شریفترست و کارهای تو دو قسم است
بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه شریف است براست کنی و آنچه حقیرست
بچپ تا عدل بجای آورده باشی اگر نه بهیمه وار حکمت و عدل از میان
برگرفته باشی و اگر آب دهان از سوی قبله باندازی نعمت جهات را و
نعمت قبله را کفران آوردی تا سبب ثلث که جهات همه را برابر بود حق
تعالی برای صلاح تو یکی را تشریف کرد تا در عبادت روی بوی آوردی تا سبب
ثبات و سکون تو بود و خانه که درین جهت بنهاد بخود اضافت کرد
و ترا کارهای حقیرست چون قضا حاجت و آب دهان انداختن و
کارهای شریف چون طهارت و نماز چون همه برابر داری بهیمه وار زندگانی
کرده باشی و حق نعمت عقل که عدل و حکمت در وی پیدا آید و حق نعمت قبله
باطل کرده باشی و اگر مثلا از درختی شاخی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه
بشکنی نعمت دست را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ را بیافریده
اند و در وی عروق ساخته تا غذای خویش میکشد و در وی قوت غذا
خوردن و قوتهای دیگر آفریده برای کاری است که چون بکمال رسد بدان
کار رسد چون راه بروی قطع کنی کفران بود مگر که بدان حاجت بود
ترا در کمال کار خویش آنگاه کمال وی کمال فدای تو باشد که عدل آن بود

آن بود که ناقص فدای کامل بود و اگر از ملک دیگری بشکنی کفران بود اگر چه
ترا حاجت بود که حاجت مالک از حاجت تو فراترست و او اولیتر هر چند
بنده را ملک بحقیقت نیست ولکن دنیا چون خوانی است نهاده و نعمت
دنیا چون طعامها بر وی و بندگان خدای تعالی چون مهمانان بر آن خوان
که هیچ کس ملک ندارد ولکن چون هر لقمه بهیمه وار نکند هر چه یک مهمان
بدست فرا گرفت یا در دهان نهاد مهمان دیگر را نشاید که از وی بستاند
ملک بندگان بیش از این نیست و چنانکه مهمان را نشاید که طعامی برگیرد
و جای می‌نهد که دست کس بدان نرسد هیچ کس را نیست که از دنیا بیش
از حاجت خویش نگاه دارد و در خزانه نهد و فرا محتاجان ندهد لکن
این در فتوی ظاهر نیاید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه گشاده
کنیم هر کسی کالای دیگری بستاند و میگوید ویرا حاجت نیست پس این بحکم
ضرورة بگذاشته ایم ولکن بر خلاف حکمت است و نهی از جمع مال بدین
آمده است خاصه در جمع که قوام خلق است که هر که طعام جمع کند تا گران بفروشد
در لعنت خدای تعالی باشد بلکه هر که در وی بازرگانی کند که طعام بطعام
بفروشد بر سبیل ربوا در لعنت خدای تعالی باشد که آن قوت خلق است
چون از آن تجارت سازند در بند افتد و زود بمحتاجان نرسد و این
نیز در زر و سیم حرام است برای آنکه خدای تعالی زر و سیم برای دو حکمت
دو حکمت آفریده است یکی تا قیمت کالا بوی پدید آید که کس نداند که
اسبی چند غلام چند ارزد و غلامی چند جامه ارزد و این همه بیک

دیگر نباید فروخت پس بچیزی حاجت بود که همه را بقیاس وی بدانند
زر و سیم برای آن بیافرید تا چون حاکمی باشند که مقدار هر چیزی پیدا میکنند
هر که وی را در کنج نهاد چنان بود که حاکم مسلمانان را در حبس کند و هر که ازوی
کوزه و آفتابه کند چنان بود که حاکم مسلمانان را حمالی و جولاهگی فرماید
که آفتابه برای آبست تا آب نگاه دارد و این خود از سفال و مس توان کرد
و دیگر حکمت آنکه دو گوهر عزیز اند که بایشان همه چیزی بدست آید و همه
کس در ایشان رغبت کنند که هر که زر دارد همه چیزی دارد و باشد که کسی
جامه دارد بطعام حاجتمندست و آنکس که طعام دارد بجامه حاجتمند
نیست بدان نفروشد خدای تعالی زر و سیم بیافرید و عزیز بکرد تا معاملتها
بدان روان باشد تا بایشان که هیچ حاجت نیست هر چه بدان حاجت
است بدست آورد و چون زر بزر و سیم بسیم فروختن کبر نخ چنانکه بدان
ربحی بود این هر دو خود بیکدیگر مشغول شوند و در بند یکدیگر بمانند
و وسیلت دیگر کارها نباشد پس گمان مبر که در شرع چیزی است که از حکمت
و عدل بیرون نیست بلکه هر چه هست چنانکه باید که هست لکن بعضی از آن
حکمتها چنان باریک بود که جز پیامبران ندانند و بعضی جز علماء بزرگ
ندانند و هر عالم که کارها بتقلید و بصورت فرا گرفته بود ناقص بود و بعوام
نزدیک بود و چون این حکمتها بشناخت اینک فقیها آنرا مکروه شناسند
ایشان حرام شناسند تا یکی از بزرگان سهو بیشین پای چپ در کفش
کرد کفارت آنرا چندین خروار گندم بداد و آنکه اگر عامی شاخی درخت بشکنند

بشکند یا آب دهن از سوی قبله باندازد یا بدست چپ مصحف فرا گیرد
بر وی چندان اعتراض نکنیم از نقصان وی که عامی به بهایم نزدیک است طاقت
این کارها ندارد که از احوال خود چنان دور باشد از حکمت که چنین دقایق
در وی هیچ چیز نماند چه اگر کسی از آدمی ابفروشد روز آدینه بوقت بانگ
نماز با وی عتاب نکنند که درین وقت بیع مکروه است که جنایت از آدمی خرنده
این کراهیت را پوشیده بکند و اگر کسی در محراب مسجد قضاء حاجت کند و پشت
با قبله این عتاب نه اگر پشت با قبله کردی جای نماند که جنایت وی خود
چنان زشت است که این دقیقه در آن پیدا نیاید و آسان فرا گرفتن
کار عوام ازین است و فتوی ظاهر برای عوام است اما سالک راه آخرت
باید که بفتوی ظاهر ننگرد و این همه دقایق نگاه دارد تا بملایکه نزدیک
شود در عدل و حکمت و اگر نه همچون عامی ببهیمه نزدیک بود در گذاشتگی

پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام است و کدام خواهد بود

بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده است در حق آدمی چهار قسم است یکی آنست که
هم اندرین جهان سودمندست و هم اندران جهان چون علم و خلق
نیکو و درین جهان نعمت بحقیقت اینست دوم آنکه در هر دو جهان
زیان کارست چون نادانی و بدخویی و بلاء بحقیقت اینست سیم
آنکه درین جهان با راحت است و دران جهان با رنج چون بسیاری
نعمت دنیا و تمتع بدان و این نعمت است نزدیک ابلهان و بلاست نزدیک
عارفان و مثل او چون گرسنه است که انگبین یابد و در وی زهر بود

اگر ابله باشد و نداند که اندر وی زهرست نعمت شمارد و اگر عاقل بود بلا داند
چهارم آنکه درین جهان با رنج بود و دران جهان با راحت چون ریاضت
و مخالفت شهوت و این نعمت است نزدیک عارفان چون داروی تلخ
نزدیک بیمار عاقل و این بلاست نزدیک ابلهان فصل
بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود در وی هم شر بود و هم خیر و لکن هر چه منفعت
وی بیش از ضرر بود آن نعمت است و این همه همچنان بود که مال بقدر کفایه
منفعت وی بیش از ضرر بود و زیادت از کفایت ضرر آن بیشتر بود در حق
بیشتر مردمان و کس باشد که اندک نیز و بر از زیان دارد که سبب آن حرص
زیادت بر وی غالب شود و اگر هیچ نداشتی خود هیچ نخواستی و کس بود
که کامل بود و بسیار و بر از زیان ندارد که بوقت حاجت باهل حاجت
تواند داد پس بدین بدانی که روا بود که یک چیز در حق یک کس نعمتی بود و
همان در حق دیگری بلا بود فصل بدانکه هر چه خلق آنرا خیر انداز
سه حال بیرون نیست یا خوش است در حال یا سودمند است در
مستقبل یا نیکوست در نفس خویش و هر چه آنرا شر دانند یا ناخوش است
در وقت یا زیان کارست در مستقبل یا خود زشت است در نفس خویش
پس خیر تمامترین آنست که این هر سه در وی جمع است که هم خوش است
و هم نیکو و هم سودمند و این نیست مگر علم و حکمت و شر تمامترین جهل است
که هم ناخوش است و هم زشت و هم زیان کار بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر
نیست لکن نزدیک کسی که دل وی بیمار نبود و بدانکه جهل درد کند در حال

در حال و ناخوش بود که هر که چیزی نداند و خواهد که داند درد جاهلی خویش
می یابد و جهل زشت است ولکن این زشتی در روی ظاهر نیست لکن در
روی دل است که صورت دل را کوژ کرداند و این از زشتی ظاهر زشت تر است
و چیز بود که نافع بود لکن ناخوش بود چون بریدن انگشت از بیم آنکه تباه
شود و چیز بود که از وجهی سود دارد و از وجهی زیان چون کسی که مال بدریا
اندازد چون کشتی غرق خواهد شد تا خود سلامت یابد فصل
مردمان گویند هر چه خوش بود آن نعمت بود و خوشیها و لذتها بر سه درجه
است یکی آنست که آن خسیس ترست و آن لذت شکم و فرج است که خلق
بیشتر آن دانند و بدان مشغول باشند و هر چه طلب کنند برای آن
کنند و دلیل خسیسی آنست که بهایم درین شریک اند و در پیش آدمی اند
درین لذت که خورش و گشنی حیوانات بیش است بلکه مگس و مور
و کرم همه با آدمی شریک اند درین چون کسی همگی خویش بدین دهد بدرجه
حشرات زمین کفایت کرد درجه دوم لذت غلبه و ریاست و بر آمدن
از دیگران که از قوت خشم است و این اگرچه شریف ترست از لذت شکم
و فرج و لکن هم خسیس است که بعضی از حیوانات درین شریک اند اگرچه
همه انیست که شیر و پلنگ را نیز این کبر و غلبه کردن و برتر آمدن هست
درجه سیم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجایب صنع وی است
و این شریف است که این هیچ بهیمه را نیست بلکه این صفات ملایکه است
بلکه این از صفات حق تعالی است هر که لذت وی درین است و جز درین

نیست کاملست و هرکرا درین هیچ لذت نیست اصلا ناقص است بلکه بیمار است و هالک است و بیشتر مؤمنان ازین دو قسم باشند بلکه هم لذت این یابند و هم دیگر چیزها چون لذت ریاست و شهوت ولکن بر ایشان غالب بود که لذت معرفت بود آن دیگر بدین مستور و مغفور بود و هرکرا غالب آن دیگر بود و این بتکلف بود بدرجه نقصان نزدیک بود اگر جهد آن نکنند تا این غالب آید و معنی رجحان کفه حسنات این باشد

پیدا کردن اقسام نعمت و درجات وی بدانکه نعمت حقیقی سعادت آخرت است که آن مطلوب است در نفس خویش نه برای نعمتی دیگر و وی آن چهار چیز است بقائی که فنا را بوی راه نبود و شادیی که با اندوه آمیخته نبود و علمی و کشفی که از کدورت و ظلمت جهل خالی بود و بی‌نیازیی که فقر و نیاز را بوی راه نبود و فذلک این با لذت مشاهدت حضرت ربوبیت آید بر دوام ابدی که ملال و زوال را بوی راه نبود نعمت حقیقی اینست و هرچه در دنیا نعمت شمرند برای آنست که وسیلت و راه اینست و در نفس خویش مطلوب نیست و نعمت تمام آن بود که از وی برا خواهند نه چیزی دیگر را و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم العیش عیش الآخرة و این یک راه رسول صلی الله علیه و سلم در غایت شدت گفت تا خود را از رنج دنیا سلوت دهد و یک بار در غایت شادی در حجة الوداع که دین بکمال رسیده بود و همه خلق روی بوی آورده بودند و وی بر پشت اشتر بود و از وی اعمال حج می‌پرسیدند چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا دل وی بلذت دنیا باز ننگرد و یکی گفت بار خدا

بار خدایا اسألک تمام النعمة رسول گفت صلی الله علیه و سلم دانی که تمام نعمت چه باشد گفت نه گفت آنکه در بهشت شوی اما آن نعمتها که در دنیا باشد هرچه وسیلت آخرت نیست بحقیقت آن نعمت نیست اما آنچه وسیلت آخرت است تفاریق آن با شانزده چیز آید چهار در دل و چهار در تن و چهار بیرون تن و چهار در جمع میان این دوازده اما آنچه در دل است علم مکاشفت است و علم معامله است و عفت و عدل اما علم مکاشفت آنست که خدای را تعالی و صفات وی و ملائکه و رسل وی بشناسد و علم معامله آنست که درین کتاب گفته‌ایم که عقبات راه دین چنانکه در رکن مهلکات گفتیم و زاد وی چنانکه در رکن معاملات و عبادات است و منازل راه چنانکه در رکن منجیات است همه بشناسد بتمامی اما عفت آنست که تمامی حسن خلق حاصل کند در شکستن نخوت شهوت و قوت غضب هر دو و عدل آنست که شهوت و خشم را از میان برنگیرد که این خسران بود و مسلط نگذارد تا از حد بشود که این طغیان بود بلکه بترازوی راست می‌سنجد چنانکه گفت الا تطغوا فی المیزان و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان و این هر چهار تمام نشود الا بنعمتها که در تن باشد و آن چهار است تن درستی و قوت و جمال و عمر دراز اما حاجت سعادت آخرت بتن درستی و قوت و عمر دراز پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضایل که در دل آدمی گفتیم بکمال بی این بدست نیاید اما جمال بوی کمتر حاجت افتد و لکن حاجت نیکوروی دواتر بود و جمال

نیز همچون جاه و مال بود بدین معنی و هرچه در حاجات مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آید باشد که مهمات دنیا سبب فراغت آخرت است و دنیا مزرعت آخرت است و دیگر آنکه نیکوی ظاهر عنوان نیکوی باطن باشد که آن نور عنایتی است که در وقت ولادت بتابد غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید و ازین گفته‌اند که هیچ زشت نبینی که نه از هرچه در وی بود روی نیکوتر بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حاجت از نیکورویان خواهید و عمر گفت چون رسولی جای فرستی نیکوروی و نیکونام فرستی و فقها گفته‌اند چون صفات همه در نماز برابر بود در علم و قرائة و ورع نیکوروی‌ترین اولیتر بود و بدانکه بدین نیکوی نه آن می‌خواهیم که شهوت را بجنباند که آن صفات زنان بود و لکن بالای تمام کشیده و صورتی راست متناسب چنانکه دلها و چشمها از وی نفرت نگیرد و اما نعمتها که بیرون تن است و دین را بدان حاجت است مال و جاه و اهل و قوم و عشیرت و بزرگی نسب اما احتیاج آخرت بمال از آن وجه است که کسی که چیزی ندارد همه روز بطلب قوت مشغول بود بعلم و عمل که پردازد پس قدر کفایت از مال نعمت دینی است اما جاه بدان حاجت است که هر که جاه ندارد همیشه در ذل و استخفاف باشد و ایمن نباشد از قصد دشمنان و لکن آفت در زیادت مال و جاه است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که بامداد برخیزد تن درست بود و ایمن بود و قوت روز دارد چنانست که همه دنیا وی دارد و این بی مال و جاه

راست نیاید و گفت رسول صلی الله علیه و سلم نعم العون علی التقوی المال نیک یاوری است مال بر هر کاری را اما اهل و فرزند نعمتی است در دین که سبب فراغت بود از شغلها بسیار و سبب ایمنی از شر شهوت و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم نیک یاوری است مر دین را زن شایسته و عمر گفت رضی الله عنه چه کرده کنیم در دنیا از مال گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زن مؤمنه و فرزند سبب دعای نیکو بود پس از مرگ و در زندگانی یاور بود و فرزندان نیک چون دست و پای وی بود و بال و پر وی باشد که کارها کفایت کنند و این نعمتی بود اگر از آفت ایشان حذر کند که همت بسبب ایشان با دنیا آورد و اما نسب محترم از نعمت است که امامت بنسب قریش مخصوص است و رسول صلی الله علیه و سلم گفته تخیروا لنطفکم اکفاءکم و خضراء الدمن گفتند تخم جای شایسته نهید و از سبزه که بر سر خاکدان باشد حذر کنید گفتند آن چیست گفت زن نیکوروی از نسب بد اصل و بدانکه بدین نسب نسب خواجگی دنیا نمی‌خواهد بلکه نسب دین که با اهل صلاح و با اهل علم شود که این نیز نعمتی است و اخلاق بیشتر سرایت کند از اصل و صلاح اصل دلیل صلاح فرع بود چنانکه خدای تعالی گفت و کان ابوهما صالحا و اما آن چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند هدایت است و رشد و تأیید و تسدید که جمله این را توفیق گویند و هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست و معنی توفیق موافقت افکندن است میان قضاء خدای تعالی و میان ارادت بنده و این هم در شر بود و هم در خیر و لیکن

بحکم عادت عبارتی خاص گشته است از جمع کردن میان ارادت بنده و
میان قضا که در آن خیر و خیرت بنده بود و این بچهار چیز تمام شود اول
هدایت که هیچ کس از هدایت مستغنی نیست که اگرچه کسی طالب سعادت آخرت
باشد چون راه آن نداند و بی راهی شناسد چه فایده بود پس آفریدن
اسباب هدایت راست نباید و برای این منت نهاد بهر دو و گفت که
الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ و گفت قَدَّرَ فَهَدَىٰ و بدانکه
این هدایت بر سه درجه است اول آنست که فرق کند میان شر و خیر
و این همه عاقلان را داده است بعضی بعقل و بعضی بزبان پیامبران
و اینکه گفت وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ این خواست بوی نمود و اینکه
گفت وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَىٰ عَلَى الْهُدَىٰ این خواست
و هر که از این هدایت محروم است یا بسبب حسد و کبر است یا بسبب شغل
دنیا که گوش با نبیا و علما نکند اگر نه هیچ عاقل از این عاجز نیست درجه
دوم هدایت خاص است که در میان مجاهدت و معاملت دین اندک
اندک پیدا می آید و راه حکمت گشاده میکردد و این ثمره مجاهدت است
نگفت بخود هدایت کنیم چنانکه گفت وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا
لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا گفت چون مجاهده کنند و برا راه خود هدایت
کنیم و اینکه گفت وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى وَاهْدَىٰ همین باشد
درجه سیم هدایت خاص الخاص است و این نور در عالم نبوت
و ولایت پیدا آید و این هدایت بود بحق تعالی نه براه حق و این بود که

وجهی بود که عقل را قوت آن نبود که بخود بوی رسد و اینکه گفت
قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ این خواست که هدی مطلق اینست
و این را حیوة خوانند و گفت أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا
لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ اما رشد آن بود که هدایت در وی تقاضا
رفتن راهی که بدانست بدید آید چنانکه گفت وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ
مِنْ قَبْلُ و کودک که بالغ شود اگر داند که مال چون نگاه دارند و ندارد و برا
رشید نگویند اگرچه هدایت یافته بود اما تسدید آن بود که اعضا
و اجزاء وبرا بر جانب صواب بآسانی حرکت دهند تا بزودی بمقصود می رسد
پس ثمره هدایت در معرفت است و ثمره رشد در داعیه و ارادت و ثمره
تسدید در قدرت و آلات حرکت اما تأیید عبارتست از مدد فرستادن
از غیب در باطن بتیزی بصیرت و در ظاهر بقوت بطش و حرکت چنانکه گفت
وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ و عصمت بدین نزدیک بود و آن آن باشد که در
باطن وی مانعی پدید آید از راه معصیت و نترکی از این مانع بداند همی
که از کجا آمد چنانکه گفت وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ
رَبِّهِ اینست نعمتهای دنیا که زاد راه آخرت است و این را باسباب دیگر
حاجتست و آن اسباب را باسباب دیگر تا آنگاه که باخر با دلیل
الْمُتَحَيِّرِينَ و رَبُّ الْأَرْبَابِ رسد که مسبب الاسباب است و شرح جمله
حلقهای سلسله اسباب دراز است و این قدر اینجا کفایت است
پیدا کردن سبب تقصیر خلق در شکر بدانکه تقصیر کردن در شکر

از دو سبب است یکی جهل است ببسیاری نعمت خدای تعالی که نعمتهای خدای
تعالی را هیچ کس حد و نهایت و شمار نداند چنانکه گفت وَإِنْ تَعُدُّوا
نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا و ما در کتاب احیا بعضی از نعمتهای خدای تعالی
در طعام بگفته ایم که بقیاس آن بدانند که ممکن نیست همه نعمتها باز شناختن
و این کتاب آن تفصیل احتمال نکند سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمتی
که آن عام باشد نعمت نشناسد هرگز شکر نکند که این هوای لطیف را
نفس میکشد و روح را که در دلست مدد میکند و حرارت دل را معتدل
میگرداند و اگر یک نفس منقطع شود هلاک شود بلکه این خود نعمتی
نشناسد چنین صد هزار هست که نداند مگر یک ساعت در چاهی شود
که هوای آن غلیظ بود و دم فرو گیرد یا در گرمابه گرم وبرا حبس کنند
که هوای آن گرم بود چون دست بدارند باشد که آن ساعت قدر این
نعمت بشناسد بلکه خود شکر چشم بینا نکند تا در دو چشم نیاود یا نابینا
نشود و همچون بنده بد بود تا وبرا نزنند قدر نعمت نداند و چون نزنند
بطر و غفلت پدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای حق تعالی بر دل خود تازه
میدارد چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیا بگفته ایم و این مرد کامل راه
را شاید و اما تدبیر ناقص آن باشد که هر روز به بیمارستان شود و بزندان
سلطان شود و بگورستان شود تا بلاها بیند و سلامت خویش بیند
باشد که بشکر مشغول شود و چون بگورستان شود بداند که آن همه مردگان
اند تا آرزوی یک روز عمر اند تا تقصیرها بدان تدارک کنند و نمی یابند و دو

و روزهاء دراز فرا پیش تو نهاده اند قدر آن نمی شناسی و اما
آنکه در نعمت عام شکر نمی کند چون هوا و آفتاب و چشم بینا و همه نعمت
مال داند و آنچه بوی مخصوص بود باید که بداند که این جهلست که نعمت
بدانکه عام بود از نعمتی بنشود پس اگر اندیشه کند نعمت خاص بر وی بسیار است
که هیچ کس نیست که نه گمان برد که چون عقل نیست و چون خلق وی — عقل وی هیچ
هیچ خلق نیست و از این بود که دیگران را ابله و بدخوی گوید که خویشتن
را چنان نمی پندارد پس باید که بشکر این مشغول باشد نه بعیب
مردمان بلکه هیچ کس نیست که نه وبرا فضایح و سببهاست که آن وی
داند و کس نداند که خدای تعالی پرده بر آن نگاه داشته است بلکه بر
خاطر و اندیشه گذر کند اگر مردمان بدانند جای بسیار تشویر بود
و این در حق هر یکی چیزی خاص بود باید که شکر آن بکند و همیشه اندیشه
بدان ندارد که از آن محروم ماند بلکه اندر آن نگرد که بوی داده اند بی — است تا از شکر محروم
استحقاق یکی پیش بزرگی از درویشی می گله کرد گفت ~~نگفت دست و پای~~
خواهی که چشم نداری و ده هزار درم داری گفت نه گفت عقل گفت نه گفت
گوش گفت نه گفت دست و پای گفت نه گفت وبرا نزدیک تو پنجاه هزار
درم عروض است گله چرا میکنی اگر این حد بازستانند چکنی بلکه بیشتر
خلق را اگر گویی حال خویش با حال فلان عوض کنی نکنند و بحال بیشتر
خلق رضا ندهد پس چون آنچه وبرا داده اند بیشتر را نداده اند جای
شکر باشد فصل بدانکه بر بلا نیز شکر باید که جز کفر و معصیت

هیچ بلا نیست که نه ممکن باشد که اندران خیری باشد که تو ندانی و خدای
تعالی خیرت تو بهتر داند بلکه در هر بلا از پنج گونه شکر واجب است **یکی**
انکه مصیبتی که بود در تن بود و در کار دنیا بود در کار دین نبود یکی سهل
تستری را گفت دزد در خانه شد و کالاء من ببرد همه گفت اگر شیطان
در دلت شدی و ایمان ببردی چه کردی **دوم** انکه هیچ بیماری و بلا
نیست که نه بتر ازان تواند بود شکر باید کرد که بتر ازان بود و هر که مستحق
هزار چوب بود که بزنند چون صد بیش بزنند وی را جای شکر بود یکی را
از مشایخ طشتی خاکستر بسر فرو کردند شکر کرد گفت چون مستحق آتش
بودم بخاکستر صلح کردند نعمتی تمام است و جاء شکرست **سیوم** انکه
هیچ عقوبت نیست که نه اگر با آخرت افتادی عظیم تر بودی شکر باید کرد که
در دنیا بود و این سبب آن بود که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیوفتد
و رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر کرا در دنیا عقوبت کردند در
آخرت نکنند چه بلا کفارت گناهان بود چون بی گناه کرد عقوبت
آنجا نبود پس طبیب که ترا دارو ی طلخ دهد و فصد کند اگر چه با رنج بود
جای شکر بود که بدین رنج از رنج بیماری سخت برستی **چهارم**
انکه مصیبت بر تو نوشته بود در لوح محفوظ و در راه بود چون از راه
برخواست و بازپس کرد کرده آمد جای شکر بود شیخ بوسعید از خر
در افتاد گفت الحمد لله گفتند چرا گفتی گفت از خر در افتادن بازپس
پشت کرده آمد یعنی که واجب بود که این بود که در قضاء ازلی حکم کرده

کرده بود **پنجم** انکه سبب ثواب آخرت باشد از دو وجه یکی انکه ثواب
بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است و دیگر انکه سر همه گناهان
الفت گرفتن است با دنیا چنانکه دنیا بهشت تو شود و رفتن با حضرة
الهیت زندان تو شود و هر کرا در دنیا بلاها مبتلا بکردند دل وی از دنیا
نفور شود و دنیا زندان وی شود و مرگ [struck out] خلاص وی بود و هیچ
بلا نیست که نه تادیبی است از حق تعالی و اگر کودک عاقل بود چون پدر
وی را بزند و ادب آموزد شکر کند که فایده آن بسیار بود که اندر خبر است که
خدای تعالی بلا دوستان خویش را تعهد کند چنانکه شما بیمار را بطعام
و شراب تعهد کنند و یکی رسول را گفت صلی الله علیه و سلم که مال من ببردند
گفت خیر نیست در کسی که مال وی نشود و تن وی بیمار نشود خدای تعالی
چون بنده را دوست دارد بلا بروی ریزد و گفت بسیار درجات است
در بهشت که بنده بجهد خویش بدان نتواند رسید خدای تعالی بلا وی را
آنجا رساند یک روز رسول علیه السلام با آسمان می نگرست بخندید
گفت عجب بمانده ام از قضاء خدای تعالی در حق مؤمن که اگر بنعمت
حکم کند رضا دهد و خیرت وی باشد و اگر ببلا حکم کند رضا دهد
و خیرت بوی باشد یعنی در بلا صبر کند و بران شکر و هر دو خیرت بود و گفت
اهل عافیت در قیامت خواهند که گوشت ایشان بدنیا بناخن براه
می بریدندی از بس درجات عظیم که اهل بلا را بینند یکی گفت از پیامبران
علیهم السلام یا رب خدایا نعمت بر کافران می ریزی و بلا بر مؤمنان

چه سبب است گفت بندگان همه آن من اند مؤمن را گناه بود خواهم که
بوقت مرگ پاک و بی گناه مرا بینند گناهان وی ببلاء این جهان کفارت
کنم و کافران را نیکو بیهاء بود خواهم که مکافات آن بنعمت دنیا باز کنم
تا چون مرا بینند وی را هیچ حق نمانده باشد تا عقوبت وی تمام بتوانم کرد
و چون این آیت فرو آمد که مَن یَعمَل سُوءً یُجزَ بِهِ هر که بدی کند جزا
بیند صدیق گفت یا رسول الله بازین چگونه خلاص یابیم گفت نه بیمار
شوی نه اندوه گین شوی جزاء گناه مؤمن این بود سلیمان را علیه السلام
فرزندی فرمان یافت عظیم رنجور شد دو فرشته بصورت دو خصم پیش
وی آمدند یکی گفت تخم در زمین افکندم این دیگر در زیر پای آورد و تباه
بکرد دیگر گفت تخم در شاه راه افکنده بودی چون از چپ و راست
راه نبود در زیر پای آوردم سلیمان گفت ندانستی که تخم بر شاه راه افکنی
شاه راه از روندگان خالی نبود گفتند پس تو ندانستی که آدمی در شاه
راه مرگست که بمرگ پسر جامه ماتم در پوشیدی پس سلیمان توبه کرد
و استغفار کرد عمر بن عبد العزیز پسر خویش را بیمار دید بر خطر مرگ
گفت ای پسر تو از پیش بروی تا در ترازوی من باشی دوست تر دارم از
انکه من در ترازوی تو باشم وی گفت ای پدر من آن خواهم که تو دوست
تر داری و ابن عباس را خبر دادند که دختر بمرد گفت انا لله عورتی بپوشید
و مؤنتی کفایت کرد و ثواب نقل کرد پس برخواست و دو رکعت نماز کرد و
گفت چنین فرموده است که اِستَعِینُوا بِالصَّبرِ وَ الصَّلوٰةِ ما هر دو بجای

بجای آوردیم و حاتم اصم گفت که خدای تعالی در قیامت بچهار کس حجت کند
بسلیمان بر توانگران و بیوسف بر بندگان و بعیسی بر درویشان و بایوب
بر اهل بلا این قدر آن علم شکر کفایت بود درین کتاب والقلم

اصل سیم از منجیات در خوف و رجا

بدانکه خوف و رجا چون دو جناح است سالک راه را که بهمه مقامها
محمود که رسد بقوت وی رسد چه عقبات که حجاب است از حضرت الهیت
سخت بلند است تا امید صادق نباشد و چشم بر لذت جمال حضرت
نیفکند آن عقبات قطع نتواند کرد و شهوات که بر راه دوزخ است
غالب و فریبنده و کشنده است و دام وی گیرنده است و مشکل است
تا هراس بر دل غالب نشود از وی حذر نتوان کرد و بسبب اینست که
فضل خوف و رجا عظیم است که رجا چون زمام است که بنده را
میکشد و خوف چون تازیانه است که وی را می تازد و ما حکم رجا اول
بگوییم آنگاه حکم خوف **فضلت رجا** بدانکه عبادت خدای
تعالی بر امید فضل و کرم نیکوتر از عبادت بر هراس عقوبت که از
امید محبت خیزد و هیچ مقام از محبت فراتر نیست و از خوف هم
نفرت بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم لا یَمُوتَنَّ
اَحَدُکُم اِلّا وَ هُوَ یُحسِنُ الظَّنَّ بِرَبِّهِ هیچ کس مباد که بمیرد که نه
نیکو گمان بود بخدای تعالی و گفت خدای تعالی میگوید من آنجام
که بنده گمان برد گو هر گمان خواهی می بر من رسول صلی الله علیه و سلم

در وقت جان کندن یکی را گفت چگونه می یابی خویشتن را گفت چنانکه
از گناهان خویش می ترسم و بر رحمت وی امید میدارم گفت در دل هیچ
کس درین وقت این هردو جمع نشود که نه حق تعالی ویرا ایمن کند از
انچه می ترسد و بدهد انچه می بیوسد و خدای تعالی وحی فرستاد
بیعقوب که دانی که یوسف را از تو جدا چرا کردم از انکه گفتی انی اخاف
ان یاکله الذئب گفتی ترسم که گرگ ویرا بخورد چرا از گرگ ترسیدی
و بمن امید نداشتی و از غفلت برادران وی با اندیشیدی و از
حفظ من نه اندیشیدی و علی رضی الله عنه یکی را دید نومید
از بسیاری گناه خویش گفت نومید مشو که رحمت وی از گناه تو
عظیم ترست و رسول گفت صلی الله علیه وسلم که خدای تعالی
روز قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی حسبت نکردی اگر
خدای عز وجل حجت فرا زبان وی دهد گوید از خلق ترسیدم
و بتو امید رحمت داشتم بروی رحمت کند و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت یک روز اگر شما آنچه من دانم بدانید بسیار گریید و اندک خندید
و بصحرا شوید و دست بر سینه می زنید و زاری میکنید پس جبریل
بیامد و گفت چرا بندگان مرا نومید میکنی از رحمت من پس بیرون آمد
و امیدها نیکو داد از فضل خدای عز وجل و خدای تعالی وحی فرستاد
بداود علیه السلام که مرا دوست دار و در دل بندگان من مرا دوست
گردان گفت چگونه دوست گردانم گفت بفضل و نعمت من بیاد ایشان

با یاد ایشان میده که از من جز نیکویی ندیده اند و یحیی بن اکثم را بخواب
دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت در موقف سؤال بداشت
و گفت یا شیخ چنین و چنین کردی تا هراسی عظیم بر من غالب
شد پس گفتم بار خدایا مرا از تو خبر نه چنین دادند گفت چگونه
دادند گفت عبد الرزاق مرا خبر داد از زهری از انس از رسول
صلی الله علیه وسلم از جبریل از تو که تو گفتی که من با بنده آن کنم که بمن
گمان برد و از من چشم دارد و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت
راست گفت جبریل راست گفت رسول من راست گفت انس راست
گفت زهری راست گفت عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت
کرامت در پوشید و ولدان و خادمان بهشت در پیش برفتند
شادی دیدم که مثل آن نبود و در خبرست که یکی از بنی اسرائیل مردمان را
از رحمت نومید کردی و کار بریشان سخت فرا گرفتی روز قیامت
خدای تعالی با وی گوید امروز ترا از رحمت خویش چنان نومید کنم
که بندگان مرا تو نومید کردی و در خبرست که مردی هزار سال در
دوزخ بود پس گوید یا حنان یا منان حق تعالی جبریل را گوید
برو بنده مرا بیاور چون بیاورد گوید چون یافتی در دوزخ جای
خویش گوید بدترین جایها گوید ویرا با دوزخ برید چون می برند
باز پس مینگرد خدای تعالی گوید چرا می نگری گوید گمان بودم که پس
از انکه مرا بیرون آورده ای باز پس نفرستی گوید ویرا بهشت برید و بدین امید نجات یافت

حقیقت رجا بدان که هرکه در مستقبل نیکویی چشم دارد این
چشم داشتن ویرا باشد که رجا گویند و باشد که تمنی گویند و غرور و باشد
و حماقت گویند و ابلهان این از یکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه
امیدست و آن رجاء محمودست و این نه چنانست بلکه اگر کسی تخمی
نیک طلب کند و در زمین نرم افکند و از خار و گیاه پاک بکند و آب بوقت
میدهد و چشم دارد که ارتفاع برگیرد و خدای تعالی صواعق دفع کند
این چشم داشتن را امید گویند و اگر تخم پوسیده پراکند یا در
زمین سخت اندازد یا از خار و گیاه پاک نکند یا آب ندهد و ارتفاع
چشم دارد این را غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر تخم نیک در زمین
پاک افکند و زمین از خار و گیاه پاک کند ولکن آب ندارد و چشم
میدارد که باران آید جایی که آنجا باران غالب نباشد ولکن محال
نیز نباشد این را آرزو و تمنی گویند همچنین هرکه تخم ایمان درست در
صحرای سینه بنهد و سینه از خار اخلاق بد پاک بکند و بمواظبت
بر طاعت درخت ایمان را آب دهد و چشم دارد از فضل خدای تعالی
که آفات دور دارد تا بوقت مرگ همچنین بماند و ایمان بسلامت
ببرد این را امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل در هرچه
ممکن بود هیچ تقصیر نکند و تعهد کشت از نومیدی بود نه از امید
اما اگر تخم ایمان پوسیده بود یعنی که یقین درست نبود یا درست
بود لکن سینه از اخلاق بد پاک نکند و بطاعت آب ندهد و چشم

چشم داشتن رحمت حماقت باشد نه امید چنانکه رسول گفت صلی الله
علیه وسلم الاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله احمق آن
بود که هرچه خواهد میکند و رحمت چشم میدارد بلکه حق تعالی گفت فخلف
من بعدهم خلف ورثوا الکتاب یاخذون عرض هذا الادنی
ویقولون سیغفر لنا مذمت کرد کسانی را که پس از انبیا علم بایشان
رسید ولکن بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدای بر ما رحمت
کند پس هرچه اسباب است از آنچه باختیار بنده تعلق دارد چون تمام
شد ثمره چشم داشتن رجا باشد و چون اسباب ویران بود نه آباد آن
آرزو باشد و رسول گفت علیه السلام لیس الدین بالتمنی کار دین
بآرزو نیست بآرزو راست نیاید پس هرکه توبه کند باید که امید قبول دارد
و هرکه توبه نکرد ولکن بسبب معصیت خویش اندوهگن و رنجور بود
چشم میدارد که خدای ویرا توبه دهد این رجاست که رنجوری وی سبب
آنست که ویرا بتوبه کشد اما اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد غرور
بود و اگر بی توبه آمرزش چشم دارد همچنین غرور بود و اگرچه این را ابلهان
امید نام کنند خدای تعالی میگوید ان الذین امنوا والذین هاجروا
وجاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله کسانی که
ایمان آوردند و آرزوی خویش در شهر و سرای خویش بگذاشتند و غربت
اختیار کردند و با کفار جهاد کردند ایشان را جای امیدست برحمت
ما یحیی بن معاذ گوید هیچ حماقت نیست بیش از انکه تخم آتش می پراکند

و بهشت چشم میدار دو سرای مطیعان می جوید و کار عاصیان میکند
و عمل ناکرده را ثواب می بیوسد و یکی بود که وی را زید الخیل گفتند رسول را
گفت صلی الله علیه وسلم آمده ام تا از تو بپرسم که نشان آنکه خدای تعالی کسی
خیر خواسته باشد چیست و نشان آنکه بوی خیر نخواهد چیست گفت
بامداد که برخیزی بچه صفت باشی گفت چنانکه خیر را و اهل خیر را دوست
دوست دارم و اگر خیری بدید آید بروی بکنم و ثواب آن بیقین شناسم
و اگر از من فوت شود اندوهگین باشم و در آرزوی آن بمانم گفت اینست
نشان آنکه بتو خیر خواسته است و اگر کاری دیگری خواستی ترا بدان مشغول
بکردی و آنگاه باک نداشتی که در کدام وادی از وادیهای دنیا ترا هلاک کردی
علاج حاصل کردن رجا بدانکه بدین دارو هیچ کس با حاجت
نیست مگر دو بیمار را یکی آنکه از بسیاری گناه نومید شده است و توبه نمی
کند و میگوید نپذیرد و دیگر آنکه از بسیاری جهد و طاعت خویش را هلاک
میکند و رنج بسیار که طاقت ندارد بر خویشتن می نهد این دو بیمار را
بدین دارو حاجت است اما اهل غفلت را این دارو نبود بلکه زهر
قاتلست و امید غالب بدو سبب شود اول اعتبارست که اندیشه کند
در عجایب دنیا و آفرینش نبات و حیوان و انواع نعمت چنانکه در کتاب
شکر گفتیم تا رحمتی بیند و عنایتی و لطفی که ورای آن نتواند بود چه اگر در
خویشتن نگرد که هرچه وی را می بایست چگونه بیافریده است تا آنچه ضرورت
بود چون سر و دل یا حاجت بود بی ضرورت چون دست و پای یا آرایش

یا آرایش بود بی حاجت چون سرخی لب و کوژی ابرو و سیاهی و راستی
مژه که چشم چون بیافریده است و این رحمت با همه حیوانات بکرده است
تا بزنبوری چندان لطایف صنعت است در تناسب شکل وی و در
نیکوی نقش وی و در هدایت که وی را داده است تا خانه خویش چون
بنا کند و عسل در وی جمع کند و طاعت پادشاه خویش چون دارد و پادشاه
سیاست ایشان چون کند هر که درچنین عجایب در ظاهر و باطن خویش
و در همه آفرینش تامل کند داند که رحمت عظیم تر از آنست که نومیدی
را جای بود یا باید که خوف غالب بود بلکه باید که خوف و رجا برابر
بود و بس اگر غالب رجا بود جای آن هست و باب لطف و رحمت
خدای عز و جل در آفرینش خود نهایت ندارد تا یکی از بزرگان میگوید هیچ
ایت در قرآن امیدوار تر از آیت مداینات نیست که حق تعالی دراز
ترین آیتی در قرآن فرستاده است تا مال ما نگاه دارد تا ضایع نشود که
با وام دهی چگونه ممکن کرده که این چنین عنایت از آمرزش ما قاصر
بود تا همه بدوزخ رویم این یک علاج است حاصل کردن رجا را و سخت
عظیم ولی نهایت است و هر کسی بدین درجه نرسد سبب دوم
تامل است در آیات و اخبار رجا که آن نیز از حد بیرونست چنانکه
در قرآن است که می گوید هیچ کس از رحمت من نومید مشوید لَا تَقْنَطُوا
مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ فرشتگان آمرزش شما میخواهند وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي
الْأَرْضِ و دوزخ برای آنست تا کفار را الخافرو آرند اما شما را بدان

بترسانند ذٰلِكَ يُخَوِّفُ اللّٰهُ بِهِ عِبَادَهُ و رسول صلی الله علیه وسلم هیچ
آمرزش خواستن امت خویش بنیاسود تا این آیت فرو آمد وَإِنَّ رَبَّكَ
لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ و چون این ایت فرو آمد که وَلَسَوْفَ
يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ گفت محمد راضی نباشد تا یکی از امت وی
در دوزخ می بود و چنین ایات بسیارست و اما اخبار آنست که
رسول میگوید صلی الله علیه وسلم امتی من امتی مرحوم است عذاب ایشان در
دنیا باشد فتنه و زلزله و چون روز قیامت آید بدست هر یکی کافری
باز دهند و گویند این فدای تست از دوزخ و گفت تب از جوش
دوزخ است و نصیب مومن از دوزخ آنست و انس میگوید که رسول صلی
الله علیه وسلم گفت بار خدایا حساب امت من بمن کن تا کسی مساوی
ایشان نبیند گفت ایشان امت تواند و بندگان من اند و من بر ایشان
رحیم ترم نخواهم که مساوی ایشان کسی ببیند نه تو و نه دیگری و گفت
صلی الله علیه وسلم که حیوة من خیر شماست و مرگ من خیر شماست اگر
زنده باشم شریعت بشما می آموزم و اگر مرده باشم اعمال شما عرضه میکنند
برمن آنچه نیک بود حمد و شکر میکنم و آنچه بد بود آمرزش میخواهم و یک
روز رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا کَرِيمُ الْعَفْوِ جبرئیل گفت دانی
که معنی این چه بود آنکه زشتی عفو کند و نیکویی بدل کند و گفت چون
بنده گناه کند و استغفار کند خدای تعالی گوید ای فرشتگان نگاه
کنید که بنده من گناهی بکرد و دانست که ویرا خدای است که بگناه بگیرد

بگیرد و بیامرزد گواه گرفتم شما را که وی را بیامرزیدم و گفت خدای تعالی میگوید
اگر بنده من گناه کند بپری آسمان تا استغفار میکند و امید میدارد
وی را می آمرزم و گفت اگر بنده ببری زمین گناه دارد من ببری زمین برابر وی
رحمت دارم و گفت فرشته گناه بر بنده ننویسد تا شش ساعت بگذرد
اگر توبه و استغفار کند خود اصلا ننویسد و چون توبه نکند و استغفار
و طاعتی نکند فرشته دست راست گوید آن دیگر را که آن گناه از دیوان
وی بیفکن تا من یک حسنت نیز بیفکنم عوض آن و هر حسنتی به بود ده
ورا بماند و گفت چون بنده گناه کند بر وی بنویسند اعرابی گفت اگر توبه
کند گفت محو کنند گفت اگر باز شود گفت بنویسند گفت اگر توبه کند
محو کنند گفت تا کی گفت تا استغفار همی کند خدای تعالی از آمرزش ملال
نگیرد تا بنده را از استغفار ملال نگیرد و چون قصد نیکی کند فرشته
حسنتی بنویسد پیش از آنکه بکند اگر بکند ده بنویسد آنگاه زیادت
همی کند تا بهفتصد و چون قصد معصیت کند ننویسند و اگر بکند یکی
بنویسند و ورای آن عفو خدای بود مردی رسول را گفت صلی الله
علیه وسلم که من ماه رمضان روزه دارم و بس و پنج نماز بیش نکنم و بر ین
نیفزایم و خدای را تعالی بر من زکوة و حج نیست که مال ندارم فردا کجا
باشم گفت در بهشت گفت با تو یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم
بخندید و گفت با من باشی اگر دل از دو چیز نگاه داری از غل و حسد
و زبان از دو چیز نگاه داری غیبت و دروغ و چشم از دو چیز نگاه

داری بنام محرم نکریستی و بخلق خدای بچشم خرد نکریستی تا با من بهم
در بهشت آیی و برین کف دست خویش عزیزت میدارم اعرابی
رسول را گفت صلی الله علیه و سلم که حساب خلق که کند فردا گفت حق
تعالی گفت بخودی خود گفت آری اعرابی بخندید رسول گفت صلی
الله علیه و سلم بخندیدی یا اعرابی گفت آری که کریم چون دست
یابد عفو کند و چون حساب کند محابا و مسامحت کند رسول
گفت راست میگویی که هیچ کریم نیست از خدای تعالی کریم تر و بس گفت
این اعرابی فقیه است پس گفت صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی
کعبه را شریف و بزرگ کرده است اگر بنده آنرا ویران کند و سنگ
جدا کند و بسوزد جرم وی بدان درجه نبود که تو ولی از اولیاء خدای
تعالی استخفاف کند اعرابی گفت اولیاء خدای که اند گفت همه مومنان
اولیاء وی اند نشنیدی این آیت الله ولی الذین آمنوا و گفت
خدای تعالی میگوید خلق را برای آن آفریدم تا بر من سود کنند نه تا
من بر ایشان سود کنم و گفت خدای تعالی بر خود نبشته است پیش از آنکه
خلق را بیافرید که رحمت من بر خشم من غلبه دارد و گفت هر که لا اله الا الله
بگفت در بهشت شود و گفت هر کرا آخر کلمه وی این بود آتش وی را نبیند
و هر که بی شرک بدان جهان شود در آتش نشود و رسول الله گفت اگر شما
گناه نکردی خدای تعالی خلق دیگر بیافریدی که گناه کنند تا ایشانرا
بیامرزد که وی غفور و رحیم است و گفت خدای تعالی بر بنده رحیم

رحیم تر است از آنکه مادر مشفق بر فرزند و گفت خدای تعالی چندان رحمت
اظهار کند روز قیامت که هرگز بر دل کس نگذشته بود ~~و نهاده است~~
تا بجای که ابلیس گردن بر افرازد در امید رحمت و گفت خدای را تعالی
صد رحمت است نود و نه نهاده است قیامت را و یک رحمت بیش
اظهار نکرده است درین عالم همه دلها بدان یک رحمت رحیم باشد
تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بچه هم از آن رحمت است روز
قیامت این یک رحمت با آن نود و نه جمع کند و بر خلق بگستراند
هر رحمتی چند طباق آسمان و زمین و اندران روز هیچ کس هلاک
نشود مگر آنکه اندر ازل هالک بود و گفت شفاعت خویش باز نهاده
ام اهل کبایر را از امت خویش پنداری که برای مطیعان و پرهیزکاران
است بلکه برای آلودگان و مخلطان است رسول با بلال گفت دو
مرد را از دوزخ بیرون آورند خدای تعالی گوید الجه کبری از فضل
خویش کبری که من ظلم نکنم بر بندگان و بفرماید تا ایشانرا با دوزخ برند
یکی بشتاب برود با سلاسل و اغلال و دیگر باز پس می ایستد هر دو
را باز آورند بپرسند که چرا چنین کردید آنکه شتاب کرده باشد گوید
وبال نافرمانی و تقصیر کشیده ام و دیگر گوید و امید داشتم که چون
بیرون آوردی از دوزخ باز نفرستی پس هر دو را به بهشت فرستند و رسول
گفت صلی الله علیه و سلم که ندا کنند روز قیامت که یا امت محمد من حق
خویش در کار شما کردم و حقوق شما بر یکدیگر بماند در کار یکدیگر

کنید و به بهشت شوید و گفت یکی را از امت من حاضر کنند روز قیامت
بر سر خلایق و نود و نه سجل هر یکی چند آنکه چشم بکشد همه گناهان وی
گویند ازین همه هیچ انکار همی کنی فریشتگان در نوشتن این بر تو ظلم
کردند گوید نه یا رب گوید هیچ عذر داری گوید نه یا رب حل بر دوزخ
نهد گوید ترا حسنتی است و بر تو ظلم نکنیم پس رقعه بیاورند در وی
نبشته اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بنده
گوید این رقعه با این همه سجلات کجا کفایت کند گوید بر تو ظلم نکنند
این همه سجلات در یک کفه نهند و این رقعه در آن رقعه همه را از جای
برگیرد و از همه گران تر آید که هیچ چیز در مقابله توحید خدای تعالی نیاید
و گفت که خدای تعالی فریشتگان را فرماید که هر که در دل وی یک مثقال
خیر است از دوزخ بیرون آرید بیرون آورند خلق بسیار را پس گوید هیچ ۲
کس نماند گوید ~~هر که در دل مثقال~~ یک ذره خیر داشته است گوید شفاعت
ملائکه و شفاعت پیامبران و شفاعت مومنان همه برسید
و اجابت کرده شد نماند مگر رحمت ارحم الراحمین یک قبضه
از دوزخ فرا گیرد و قومی را بیرون آورد که هرگز هیچ خیر نکرده باشند
یک ذره و همه انگشت شده ایشانرا در جوی افکنند از جویها
بهشت که آنرا نهر الحیوة خوانند از آنجا بیرون آیند پاک و روشن
چنانکه سبزه از میان سیلاب بیرون آید همچون مروارید روشن
مهرها در گردن که اهل بهشت همه را بشناسند و گویند که این آزاد

کس نماند گوید هر که در دل وی نیم مثقال خیر است بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند گویند هیچ کس نماند گوید هر که در دل وی یک ذره خیر است بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچ کس نماند

آزاد کردگان حق تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گویند بهشت
شوید و هر چه بینی شما را گویند بار خدایا ما را آن دادی که کس را
ندادی در عالم گوید شما را نزد یک من این بزرگتر هست گویند آن
چیست ازین بزرگتر گوید رضای من که از شما خشنود باشم که
که هرگز نیز ناخشنود نشوم و این خبر در صحیح بخاری و مسلم است
و عمرو بن حزم گوید که سه روز رسول صلی الله علیه و سلم غایب بود که
جز بنماز فریضه بیرون نیامد چون روز چهارم بود بیرون آمد و گفت
مرا خدای تعالی وعده داد که هفتاد هزار از امت تو بی حساب در بهشت
شوند و من درین سه روز میخواستم خدای عز و جل کریم و بزرگوار
یافتم به هر یکی ازین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر بمن داد گفتم بار خدایا
امت من چندین باشند گفت عدد این از جمله اعراب تمام کنم و روایت
کرده اند که کودکی را در بعضی از غزوات اسیر گرفته بودند و در من
یزید نهاده در روزی گرم بغایت زنی را از خیمه چشم بوی افتاد بشتاب
میدوید و اهل آن خیمه از پس وی میدویدند تا کودک را بگرفت
و بسینه خویش باز نهاد و خویشتن سایبان او را افکند تا گرما بکودک
نرسد و گفت این پسر منست مردمان بگریستند که آن بدیدند
و دست از کارها بداشتند از عظیمی شفقت وی پس رسول صلی الله
علیه و سلم آنجا فرا رسید و قصه با وی بگفتند شاد شد از رحم
رحیم دل ایشان و گریستن ایشان بر آن کودک و گفت عجب آمد

شمارا از شفقت و رحمت این زن بر پسر خویش پس مسلمانان از آنجا
پراکنده شدند بشادی که مثل آن نبوده بود ابرهیم بن ادهم کفت
شبی در طواف خالی بماندم و باران همی آمد کفتم بار خدایا مرا از
کناه نکهدار تا هیچ معصیت نکنم آوازی شنیدم از خانه کعبه که کفت
تو عصمت میخواهی و همه بندکان این میخواهند اکر همه را از کناه نکاه دارم
فضل و رحمت خویش بر که آشکارا کنم و بدانکه این چنین اخبار بسیار ست
و کسی که خوف بروی غالب بود این شفاء وی است ~~و کسی که خوف بروی~~
~~غالب بود این غذاء وی است~~ و کسی که غفلت بروی غالب بود این نه از
و بیست باید که بداند که با این همه اخبار معلوم است که بعضی از مومنان
در دوزخ خواهند شد و بازپسین کس از دوزخ بیرون آید آن بود که
پس از هفت هزار سال بیرون آید و اکر همه بیش از یک کس در دوزخ نخواهد
شد چون در حق هر کسی ممکن است که آن وی باشد بایدکه راه حزم و
احتیاط کیرد و هرچه تواند کرد آن جهد بکند تا وی آنکس نباشد که اکر
همه لذات دنیا باید کذاشت تا یک شب در دوزخ نباید بود جای
آن باشد تا بهفت هزار سال چه رسد و در جمله باید که خوف و رجا
معتدل بود چنانکه عمر رضی الله عنه کفت اکر منادی کنند فردا که هیچ کس در
بهشت نخواهد شد مکر یک کس کمان برم که آن من باشم و اکر کویند
هیچ کس دوزخ نخواهد شد مکر یک کس ترسم آن من باشم **پیدا کردن**
حقیقت خوف و حقیقت و اقسام وی بدانکه خوف از مقامات بزرک

کفتا آری کفت خدای تعالی بر بندکان ... رحیم‌تر از آنست که این زن بر فرزند خویش

بزرک است و فضیلت وی در خور اسباب و ثمرات وی است اما
سبب وی علم و معرفت است چنانکه شرح کرده آید پس از این و برای
این کفت حق تعالی إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و رسول کفت
صلی الله علیه و سلم رَأْسُ الْحِكْمَةِ مَخَافَةُ اللَّهِ اما ثمرات وی عفت است
از ورع و تقوی و این همه تخم سعادت است که بی ترک شهوات و صبر
از آن راه آخرت نتوان رفت و هیچ چیز شهوات را چنان نسوزد
که خوف و برای اینست که خدای تعالی خایفانرا هدی و رحمت و علم
و رضوان جمع کرد در سه آیت کفت هُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ
لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ
وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ و تقوی که ثمره خوف است
حق تعالی با خود اضافت کرد و کفت وَلَكِنْ يَنَالُهُ
التَّقْوَى مِنْكُمْ رسول کفت صلی الله علیه و سلم آن روز که خلق را
در صعید قیامت جمع کنند منادی فرماید ایشانرا باوازی
چنانکه دور و نزدیک بشنوند و کویند یا مردمان سخن شما همه
بشنیدم از آن روز که بیافریدم شمارا تا امروز شما امروز سخن
من بشنوید و کوش دارید که کارهاء شما در پیش شما خواهم نهاد
یا مردمان نسبی شما بنهادید و نسبی من نسب خویش برکشیدید
و نسب من فرو نهادید کفتم إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ
و بزرکوارترین شما آنست که پرهیزکارترست شما کفتی نه بزرک

آنست که فلان بن فلان است امروز نسب خویش برکشم و نسب شما فرو نهم
إِنَّ الْمُتَّقُونَ کجااند پرهیزکاران پس علم بپای کنند و در پیش می برند و
پرهیزکاران از پس می روند تا همه بی حساب در بهشت شوند و بدین
سبب است که ثواب خایفان مضاعف است که کفت وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ
رَبِّهِ جَنَّتَانِ و رسول کفت علیه السلام خدای تعالی میکوید بعزت
من که دو خوف و دو امن بر یک بنده جمع نکنم اکر از من ترسد در دنیا
در آخرت ایمن دارمش و اکر در دنیا نترسد آنجا بترسانمش و رسول
کفت صلی الله علیه و سلم هر که از خدای ترسد همه چیزی از وی بترسد
و هر که از خدای نترسد خدای تعالی ویرا از همه چیزی بترساند و کفت
تمام عقل‌ترین شما ترسنده‌ترین شماست از خدای تعالی و کفت هیچ
مومن نیست که یک قطره اشک از چشم وی بیاید اکر همه چند سر مکسی
باشد که آن بروی وی رسد که نه روی وی بر آتش حرام شود و کفت
چون بنده را از بیم خدای تعالی موی بتن برخیزد و برا فرا اشد کناهان
وی همچنان فرو ریزد که برک از درخت و کفت که هیچ کس که وی از بیم
خدای بکریست در آتش نسوزد تا شیر از پستان بیرون آمده باز
با پستان نشود و عایشه رضی الله عنها کوید رسول را کفتم صلی الله علیه و سلم
که هیچ کس از امت تو در بهشت نشود بی حساب کفت شود آنکه از کناه
یاد آورد و بکرید و کفت رسول صلی الله علیه و سلم که قطره نزد خدای تعالی
دوستر از قطره اشک نبود از خوف خدای تعالی و از قطره خون که بریزند

بریزند در راه خدای تعالی و کفت هفت کس در سایه خدای تعالی باشند
یکی آن کسی که خدای را تعالی در خلوت یاد کند آب از چشم وی بدود و
حنظله میکوید نزدیک رسول بودیم صلی الله علیه و سلم ما را پندها می داد
چنانکه دلها تنک شد و آب از چشم‌ها روان شد پس بخانه آمدم اهل
با من در حدیث آمد و در حدیث دنیا افتادیم پس یاد آمد مرا آن سخن
رسول و آن کریستن خود بیرون آمدم و فریاد همی کردم که آه حنظله منافق
شد ابوبکر مرا پیش آمد کفت نه منافق نشدی در نزدیک رسول شدم
و کفتم حنظله منافق شد کفت کلا که منافق نشود حنظله پس حنظله
کوید این حال ویرا حکایت کردم کفت یا حنظله اکر بر آنکه در پیش
ما باشی بماندی فرشتکان با شما مصافحت کنندی در راهها
و خانها و لکن یا حنظله ساعتی فساعتی آثار شبلی میکوید
هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شود که نه آن روز دری از حکمت و عبرت
بر دل من کشاده شود یحیی بن معاذ کوید کناه مومن میان بیم عقوبت
و امید رحمت چون روباهی بود میان دو شیر و هم وی کفت مسکین
آدمی اکر از دوزخ همچنان بترسیدی که از درویشی در بهشت شدی و برا
کفتند که فردا که ایمن‌تر کفت آنکه امروز ترسان‌تر و یکی حسن را کفت
چکویی در مجلس قومی که ما را چندان بترسانند که دل پاره میشود کفت امروز
~~با قومی صحبت کنی که ترا بترسانند که دل پاره میشود کفت امروز با قومی~~
~~صحبت کنی که ترا بترسانند~~ و فردا با من رسی بهتر از آنکه صحبت قومی

که ترا ایمن دارند و فردا بخوف رسی و بوسلیمان دارانی گوید هیچ دل از
خوف خالی نشد که نه ویران شد و عایشه گفت که رسول را گفتم صلی الله
علیه وسلم این چیست که در قرآن میگوید که میکنند و می ترسند یؤتون
ما آتوا وقلوبهم وجلة این دزدی و زناست گفت نه که نماز و روزه
و صدقه میکنند و می ترسند که نپذیرند و محمد بن المنکدر چون بگریستی
اشک در روی مالیدی و گفتی شنیده ام که هر کجا اشک بوی رسد
هرگز نسوزد و صدیق رضی الله عنه میگوید بگریید و اگر نتوانید خویشتن
گریان سازید و کعب الاحبار گوید بخدای که بگریم چندانکه آب بر روی
فرو دود دوستتر دارم از آنکه بمقدار کوهی زر بصدقه بدهم و عبدالله
بن عمر گوید یک اشک از بیم خدای دوستتر دارم از هزار دینار صدقه

حقیقت خوف بدانکه خوف حالتی است از احوال دل و آن
آتشی و دردی است که در دل پدیدار آید و آنرا سببی است و ثمره اما
سبب وی علم و معرفت است بدانکه خطر کار آخرت ببیند و اسباب
هلاک خویش حاضر و غالب بیند لابد این آتش و درد در میان جان
وی پدید آید و این از دو معرفت خیزد یکی آنکه خود را و عیوب خود را و گناهان
خود را و آفات طاعت را و خبایث اخلاق خود را بحقیقت ببیند و با این
تقصیرها در شکر نعمت حق تعالی بر خویشتن بسیار بیند مثل وی چون کسی بود
که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته بود آنگاه در حرم و خزانهٔ وی
خیانتها کند پس ناگاه بداند که پادشاه وی را در آن خیانت میدیده است و داند

و داند که ملک غیور است و منتقم است و بی باک است و خود را نزدیک وی
هیچ شفیع نداند و هیچ وسیلت و قرابت ندارد لابد آتش درد در میان
جان وی پدید آید چون خطر کار خویش ببیند اما معرفت دوم
آن بود که از صفت وی خیزد و لکن از بی باکی و قدرت آن خیزد که از وی
می ترسد چنانکه کسی در چنگال شیر افتد بترسد نه از گناه خویش لکن
از آنکه صفت شیر میداند که طبع وی هلاک کردن ویست و آنکه بوی
و بضعیفی وی هیچ باک ندارد و این خوف تمامتر و فاضلتر و هر که
صفات حق تعالی بشناخت و جلال و بزرگی وی و توانایی وی و بی باکی
وی بدانست که اگر همه عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد یک
ذره از مملکت کم نشود و آنچه نوازش و رقت و شفقت گویند از حقیقت
آن ذات وی منزه است جای آن بود که بترسد و این خوف انبیا را بیش
باشد اگرچه دانند که از معاصی معصوم اند و هر که بخدای عارفتر
بود ترسان تر بود و رسول صلی الله علیه وسلم ازین گفت من عارف
ترین شما ام بخدای تعالی و ترسان ترین و ازین گفت انما یخشی الله
من عباده العلماء و هر که جاهل تر بود ایمن تر بود و وحی آمد بداود علیه
السلام که یا داود از من چنان ترس که از شیر خشمگین ترسی سبب خوف
اینست اما ثمرهٔ وی در دلست و در تن و در جوارح اما در دل
آنکه شهوات دنیا بر وی منغص بکند و پروای آن برده که اگر کسی را شهوت
زنی یا طعامی باشد چون در چنگال شیر افتاد یا در زندان سلطانی

قاهر افتاد و پروای شهوات نماند بلکه حال دل در خوف همه خضوع و خشوع
و خواری بود و همه مراقبت و محاسبت و نظر در عاقبت بود نه کبر ماند و نه
حسد نه شره و نه غفلت اما ثمرهٔ وی در تن شکستگی و نزاری
و زردی بود و ثمرهٔ وی در جوارح پاک داشتن بود از معاصی و بادب
داشتن در طاعات و درجات خوف متفاوت بود اگر از شهوت
باز دارد نام وی عفت بود و اگر از حرام باز دارد نام وی ورع بود و اگر
از شبهات باز دارد یا از حلالی باز دارد که از وی بیم حرام بود نام وی
تقوی بود و اگر از هر چه جز زاد راه است باز دارد نام وی صدق بود و نام
آنکس صدیق بود و عفت و ورع در زیر تقوی آید و این همه در زیر صدق
آید خوف این باشد بحقیقت اما آنکه اشک فرو آرد و بسترد و گوید لاحول
ولا قوة الا بالله و باسر غفلت شود این را اشک دلی زنان گویند این خوف
نباشد که هر که از چیزی ترسد از آن بگریزد و کسی که چیزی در آستین
دارد نگاه کند ماری بود ممکن شود که بر لاحول ولا قوة گفتن اقتصار
کند بلکه بیندازد ذوالنون را گفتند بنده خایف که باشد گفت آن
وقت که خویشتن به بیماری نهد که از همه شهوات حذر میکند از بیم مرگ

درجات خوف بدانکه خوف را سه درجه است ضعیف
و قوی و معتدل و محمود از وی معتدل است ضعیف آن بود که فرا کار
ندارد چون رقت زنان و قوی آن بود که از وی بیم نومید و قنوط و بیم
بیماری و بیهوشی و مرگ بود و این هر دو مذموم است که خوف در نفس

نفس خویش کمالی نیست نه چون توحید و معرفت و محبت و برای
آنست که این در صفات خدای تعالی روا نبود بلکه خوف از جهل و بی
عجز نبود که تا عاقبت مجهول نبود و از حذر کردن از خطر عاجز نبود
خوف نبود و لکن خوف کمالی است باضافت با حال عاقلان که همچون
تازیانه است که کودکان را فرا تعلم دارد و استور را فرا راه دارد و چون
چنان ضعیف بود که بر وی دردی نکند فرا تعلم ندارد و فرا راه ندارد
یا چنان قوی بود که کودک را و استور را جایی افگار کند یا بکشد این
هر دو بکار نیاید بلکه باید که معتدل بود تا از معاصی باز دارد و بر طاعت
تحریص کند و هر که عالم تر بود خوف وی معتدل تر بود که چون با فراط رود
از اسباب رجا باز اندیشد و چون ضعیف شود از خطر کار باز اندیشد
و هر که خایف نبود خویشتن را عالم نام نمی کند آنست که آن بیهوده است
که بیاموخته است نه علم همچون فال گوی بازار که خویشتن را حکیم نام
کند و از حکمت هیچ خبر ندارد که اول همه معرفتها آنست که خویشتن را
و خدای را بشناسد خود را بعیب و تقصیر و خدای را بجلال و عظمت و
باک ناداشتن بهلاک عالم و ازین دو معرفت جز خوف نزاید و برای
این بود که رسول گفت صلی الله علیه وسلم اول العلم معرفة الجبار و آخره
تفویض الامر الیه گفت اول علم آنست که خدای را بجباری و قهاری
بشناسی و آخر آنکه بنده وار کار بوی تفویض کنی و بدانی که تو هیچ چیز نه و بتو
هیچ چیز نیست و چگونه ممکن گردد که کسی این داند و نترسد

پیدا کردن انواع خوف

بدانکه خوف از معرفت
خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطری دیگر آید کس بود که دوزخ در پیش وی آید
خوف وی از آن بود و کس بود که چیزی که از راه دوزخ است در پیش وی آید
چنانکه ترسد که پیش از توبه بمیرد یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل وی را
قسوت و غفلت پدید آید یا عادت وی را با سر معصیت برد یا بطر بر وی
غالب شود بسبب نعمت یا بقیامت بسبب مظالم مرده گرفتار شود یا فضایح
وی آشکارا شود و رسوا شود یا ترسد که بر اندیشه وی چیزی رود که خدای
تعالی می بیند و میداند و آن ناپسندیده بود و فایده هر یکی آن بود که
بدان مشغول بود که از آن میترسد چون از عادت میترسد که وی را با معصیت
برد از راه عادت میگریزد و چون باز اطلاع حق تعالی ترسد بر دل وی
دل پاک دارد و همه همچنین و غالب ترین بر خایفان بیشتر هم خاتمت بود
که نباید که ایمان بسلامت نبرند و تمام تر ازین خوف سابقه بود تا اندر
ازل حکم چه کرده است در شقاوت و سعادت وی که خاتمت فرع سابقه
است اصل اینست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت بر منبر که خدای تعالی
کتابی نبشته است و نام اهل بهشت در وی و دست راست فراز کرد و
گفت کتابی دیگر هست نام اهل دوزخ در وی نبشته و نشان و نسب ایشان
در وی و دست چپ فراز کرد و گفت اندرین نه افزاید و از آن بکاهد و
اهل سعادت باشد که عمل اهل شقاوت میکنند تا همه گویند که وی از ایشانست
پس خدای وی را پیش از مرگ اگر همه بساعتی بود از آن راه باز کرداند و با

و با راه سعادت آورد و اهل شقاوت باشد که عمل اهل سعادت میکنند
تا همه گویند که وی از آنست پس خدای تعالی وی را پیش از مرگ اگر همه بساعتی
بود از آن راه باز کرداند و با راه شقاوت آورد و سعید آنست که در قضاء
ازلی سعید است و شقی آنست که در قضاء ازلی شقی است و کار خاتمت دارد
پس سبب خوف اهل بصیرت ازینست و این تمامتر است چنانکه خوف
از خدای تعالی بصفت جلال وی تمامتر از خوف بسبب گناه خویشتن که
آن خوف هرگز برنخیزد و چون از گناه ترسد باشد که غره شود و گوید گناه
دست بداشتم چرا ترسم و در جمله هر که بشناسد که رسول صلی الله علیه وسلم
در اعلاء درجات خواهد بود و بوجهل در درک اسفل و هر دو پیش از
آفرینش وسیلتی و جنایتی نداشتند و چون بیافرید راه معرفت و طاعت
رسول را صلی الله علیه وسلم میسر بکرد بی سببی از جهت وی و آن بالزام بود
که داعیه وی بدان صرف کرد و نتوانستی که از آن بوی نمودند و کشف
کردند بر خود بپوشد و نتوانستی که آنچه دانست که زهر قاتلست از آن دور
نباشد و بوجهل را که راه دیدار بروی ببستند نتوانست که آن بیند و چون
نبدید نتوانست که شهوات دست بدارد بی آنکه آفت آن بشناسد
پس هر دو مضطر بودند لکن چنانکه خواست بی سببی بشقاوت یکی حکم
کرد و وی را می تاخت تا بدوزخ و یکی را بسعادت حکم کرد و وی را می برد تا
باعلی العلیین بسلسلهٔ قهر و هر که حکم چنان که خواهد و از کس باک ندارد
از وی ترسیدن لابد باشد و ازین گفت داود را که از من چنان ترس که

کاز شیر غران ترسی که شیر اگر هلاک کند باک ندارد و نه بسبب جنایت
تو کند لکن تا سلطان شیری وی چه حکم کند و اگر دست بدارد نه از شفقت
و قرابتی بود که با تو دارد لکن از بی وزنی تو باشد نزدیک وی و هر که این
صفات از حق تعالی بدانست ممکن نبود که آن خوف خالی بود

پیدا کردن سوء خاتمت

بدانکه بیشتر خایفان از خاتمت ترسیده اند
برای آنکه دل آدمی گردانست و وقت مرگ وقتی عظیم است و نتوان دانست
که دل بنده بر چه قرار گیرد در آن وقت تا یکی از عارفان میگوید اگر کسی
را پنجاه سال بتوحید بدانسته باشم چون چندان از من غایب شد که
در پس دیواری شد گواهی ندهم وی را بتوحید که حال دل گردانست ندانم
که بچه گردد و دیگری میگوید اگر گویند شهادت بر در سرای دوست داری
یا مرگ بر مسلمانی بر در حجره گویم که مرگ بر در حجره که ندانم که تا بدر سرای
اسلام بماند یا نه بوالدردا سوگند میخوردی که هیچ کس ایمن نباشد
از آنکه ایمان وی بوقت مرگ باز ستانند که نه باز ستانند سهل
تستری میگوید صدیقان در هر نفسی از سوء خاتمت می ترسند و
سفیان بوقت مرگ جزع میکرد و میگریست گفتند مگر که خدای تعالی
از گناه تو عظیم ترست گفت اگر دانمی که بر توحید می میرم باک نداری
اگرچند کوهها گناه داری و یکی از بزرگان وصیت کرد و چیزی که
داشت فرا کسی داد و گفت نشان آنکه بر توحید میرم فلان چیز است
اگر آن نشان بینی بدین مال شکر و بادام مغز خر و بر کودکان شهر افشان

افشان و گو این عرس فلانست که بسلامت بجست و اگر این نشان
نبینی فرا مردمان بگو تا بر من نماز نکنند و غره نشوند تا پس از مرگ
باری مرائی نباشیم و سهل تستری گوید که مریدان ترسند که در معصیت افتند
و عارفان از آنکه در کفر افتند و بویزید چون بمسجد شوم بر میان خویش زناری گویدم
بینم که ترسم که مرا بکلیسیا برد تا آنگاه که در مسجد شوم و هر روز پنج بار چنین
باشم و عیسی علیه السلام فرا حواریان گفت از معصیت ترسید و ما
پیامبران از کفر ترسیم و یکی از پیامبران بگرسنا و برهنا و محنت بسیار مبتلا بود
سالها بسیار پس بخدای تعالی بنالید خدای تعالی گفت دلت از کفر نگاه
میدارم بدین خرسند نه که دنیا میخواهی گفت بار خدایا توبه کردم و خرسند
شدم و خاک بر سر کرد از شوم سوال خویش و یکی از دلایل سوء خاتمت نفاق
بود و ازین بود که صحابه همیشه بر خویشتن می ترسیدند از نفاق حسن بصری
میگوید اگر بدانمی که در من نفاق نیست از هرچه بر روی زمین است دوست
تر دارمی و گفت اختلاف باطن و ظاهر و دل و زبان از جملهٔ نفاقست

فصل

بدانکه معنی سوء خاتمت که همه از آن ترسیده اند آنست که ایمان از وی باز ستانند
بوقت رفتن و این را اسباب بسیار است و علم این پوشیده است و لکن آنچه
اندرین کتاب بتوان گفت آنست که این از دو سبب خیزد یکی آنکه کسی بدعتی باطل
اعتقاد کند و عمر بدان بگذارد و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود و در
نزدیکی مرگ کارها کشف باشد که وی را خطا روی کشف کنند و بدان سبب
در دیگر اعتقادها که داشته است بشک افتد و اعتماد وی برخیزد از

اعتقاد خویش وبدین شك برود واین خطر مبتدع را بود وکسی را که راه کلام
ودلیل سپرد اگرچه با ورع وپارسایی باشد اما ابلهان واهل سلامت
که مسلمانی بظاهر چنانکه در اخبار وقران است بگرفته باشند وازین گفت
رسول صلی الله علیه وسلم عَلَیکُم بِدِینِ العَجَائِزِ وَاَکثَرُ اَهلِ الجَنَّةِ
البُلْهُ وسلف بدین سبب بود که از کلام وبحث وجست وجوی حقیقت
کارها منع کردندی که دانستند که هر کسی طاقت آن ندارد وزود در بدعتی
افتد **سبب دیگر** آن بود که ایمان در اصل ضعیف باشد ودوستی
دنیا غالب ودوستی خدای ضعیف بوقت مرگ که همه شهوات وی از وی
می بازستانند واز دنیا بقهرش می بیرون برند وجای می برند که می نخواهد
که باشد که بدین سبب کراهیتی از آنکه با وی این کند با وی کرد وان دوستی
ضعیف نیز باطل شود چون کسی که فرزندی را دوست میدارد ولکن دوستی
ضعیف چون فرزند چیزی را دوست دارد که معشوق وی باشد واز فرزند
دوستر بود از وی بازستانند فرزند را دشمن گیرد وآن مقدار دوستی که
بود نیز باطل کردد وبرای اینست که درجهٔ شهادت عظیم است که در ان حال وقت
دنیا ازپیش برخاسته باشد وحب خدای غالب شده وتن بر مرگ نهاده
درچنین حال مرگ دررسد غنیمتی بزرگ بود چه این چنین حال
زود نگردد ودل بران صفت بنماند پس هرکرا دوستی حق تعالی غالب
تر بود آن از همه چیزی لا بتدبیر ازان باز داشته باشد که همگی خویش بدنیا
دهد وی ازین خطر ایمن تر بود وچون بوقت مرگ رسد وداند که وقت دیدار

ازین با عین با نشنم

دیدار دوست آمد مرگ را کاره نباشد ودوستی حق تعالی غالب تر شود ودوستی
دنیا باطل وناپیدا شود واین نشان حسن خاتمت بود پس هرکه خواهد
که ازین خطر دورتر باشد باید که از بدعت دور باشد وبدانچه اندر اخبار وقران
است ایمان آورد وهرچه بداند قبول کند وهرچه نداند تسلیم کند وبرجمله ایمان
آورد وجهد ان کند تا دوستی خدای تعالی بروی غالب شود ودوستی دنیا ضعیف
شود واین بدان ضعیف شود که حدود شریعت نگاه میدارد تا دنیا بروی منقص
شود واز وی نفور شود ودوستی خدای تعالی بدان قوی شود که همیشه ذکر وی همی
کند وصحبت با دوستان وی دارد نه با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب
تر بود کار در خطر بود چنانکه در قران گفت که اگر پدر وفرزند وزن ومال
ونعمت وهرچه داری دوستر داری از خدای تعالی ساخته باشی تا فرمان خدای
عزوجل دررسد فَتَرَبَّصُوا حَتَّی یَأتِیَ اللهُ بِأَمرِهِ **علاج خوف
بدست آوردن** بدانکه اول مقامات دین یقین ومعرفت است پس انگه
از معرفت خوف خیزد واز خوف زهد وصبر وتوبه خیزد وصدق واخلاص ومواظبت
بر ذکر وفکر بردوام پدید آید وازان انس ومحبت خیزد واین نهایت مقامات
ورضا وتفویض وشوق این همه خود تبع محبت است پس کیمیاء سعادت پس
از یقین ومعرفت خوف است وهرچه پس ازان است بروی راست بنا بود واین
واین بسه طریق بدست آید **یکی** بعلم ومعرفت که چون خود را وحق تعالی
را بشناخت بضرورت بترسد که هرکه در چنگال شیر افتاد ووی شیر را شناسد
وی را بهیچ علاج وحیلت حاجت نبود تا بترسد بلکه همه عین خوف کردد

وهرکه خدای را تعالی بجمال وجلال وقدرت وبی نیازی از خلق بشناخت
وخویشتن را به بیچارگی بشناخت خویشتن را بحقیقت در چنگال شیر
بدید بل هرکه حکم خدا تعالی بشناخت که هرچه خواهد بود تا بقیامت حکم
بکرده است بعضی را بسعادت بی وسیلتی وبعضی را بشقاوت بی جنایتی
چنانکه خواست وان هرگز بنگردد لابد بترسد وبرای این گفت رسول صلی
الله علیه وسلم که موسی با آدم حجت آورد وآدم موسی را بتر آورد موسی گفت خدای تعالی
ترا بهشت فرو آورد با تو چنین وچنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و
ما را در بلا افکندی گفت آن معصیت برمن نبشته بود در ازل گفت بود
گفت حکم وی را خلاف نتوانستم کرد گفت نه فَحَجَّ آدَمُ مُوسَی موسی در دست آدم
منقطع شد وجواب نداشت وابواب معرفت که ازان خوف خیزد بسیارست
وهرکه عارف تر خایف تر تا در روایت است که جبرئیل ورسول صلی الله علیهما
هردو می گریستند وحی آمد که چرا میگریید وشما را ایمن بکرده ام گفتند
بارخدایا از مکر تو ایمن نه ایم گفت همچنین می باشید واز کمال معرفت ایشان
بود آنکه گفتند نباید آنچه با ما گفته اند که ایمن باشید آزمایشی باشد و
در تحت وی سری باشد ما از دریافت آن عاجز باشیم ودر روز بدر ابتدا
لشکر مسلمانان ضعیف شدند رسول صلی الله علیه وسلم بترسید گفت
بارخدایا اگر این مسلمانان هلاك شوند بر روی زمین کس نماند که ترا پرستد
صدیق گفت سوگند بر خدای چه دهی که ترا بنصرت وعده داده است لابد
وعده خود راست کند مقام صدیق درین وقت اعتماد بود بر وعده وکرم

وکرم ومقام رسول صلی الله علیه وسلم خوف بود از مکر واین تمامتر بود که داشت که
کس اسرار کارهای الهی وتعبیه وی در تدبیر مملکت وسررشته تقدیر وی باز نداند
طریق دوم آنست که اگر از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف
کند تا خوف ایشان بوی سرایت کند واز اهل غفلت دور باشد واین
خوف حاصل آید اگرچه بتقلید بود چون خوف کودك از مار که پدر
را دیده باشد که ازان می گریزد وی نیز بترسد وبگریزد اگرچه صفات
مار نداند واین ضعیف تر بود از خوف عارف که اگر کودك باری چند
معزم را بیند که دست بمار می کند چنانکه بتقلید بترسد هم بتقلید
ایمن شود ودست بدان برد وانکه صفت مار نداند ازین ایمن بود پس
باید که مقلد در خوف از صحبت اهل امن وغفلت حذر کند خاصه از
کسی که بصورت اهل علم باشد **طریق سیم** آنکه چون این را نبود
که با ایشان صحبت کند که درین روزگار کمتر مانده اند حال ایشان
بشنود واز کتب برخواند وبدین سبب بعضی از احوال انبیا واولیا
در خوف حکایت کنیم تا هرکه اندك مایه خرد دارد بداند که ایشان عاقل
ترین وعارف ترین ومتقی ترین خلق بودند چنان ترسیده اند دیگران
اولی تر بود که بترسند **حکایت** پیامبران وملائکه علیهم السلام
روایت است که چون ابلیس ملعون شد جبرائیل ومیکائیل دایم میگریستند
خدای تعالی با ایشان وحی فرستاد چرا می گریید گفتند از مکر تو ایمن
نه ایم گفت چنین باید ایمن مباشید محمد بن المنکدر گوید چون

دوزخ را بیافریده همه فرشتگان بگریستن ایستادند چون آدمیان را
بیافریدند ایشان خاموش شدند بدانستند که برای ایشان آفریدند و
رسول گفت صلی الله علیه وسلم هرگز جبرئیل نیامد بمن الا که لرزه بروی افتاده
از بیم خدای تعالی و انس میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت از جبرئیل پرسیدم
که چرا میکائیل را خندان نبینم گفت تا آتش آفریده اند وی نخندیده است
و چون خلیل صلوات الله علیه در نماز بایستادی جوشش دل وی از یک
میل بشنیدندی و مجاهد گوید که داود چهل روز میگریست سر بر سجود
تا گیاه از اشک وی بر رست ندا آمد که یا داود چرا می گریی اگر گرسنهٔ تا نانت
دهیم و اگر تشنهٔ تا آبت دهیم اگر برهنهٔ تا جامهات فرستیم یک نالیدن
بنالید که آتش نفس وی چوب را بسوخت پس خدای تعالی توبهٔ وی بپذیرفت
گفت بار خدایا گناه من بر کف من نقش کن تا فراموش نکنم اجابت کرد دست
بهیچ طعام و شراب نبردی که نه آن بدیدی بگریستی و که بودی که قدح آب
بوی دادندی پر بودی از اشک وی پرشدی و روایت است که داود
چندان بگریست که طاقتش برسید گفت بار خدایا بر گریستن من رحمت
نکنی وحی آمد که حدیث گریستن میکنی مگر گناه فراموش کردی گفت
بار خدایا چگونه فراموش کنم و پیش از گناه خویش چون زبور برخواندمی
آب روان در جوی بایستادی و بادوزان در هوا بایستادی و مرغان
هوا بر سر من گرد آمدندی و وحوش صحرا بمحراب من آمدندی اکنون از آن
همه هیچ چیز نیست بار خدایا این چه وحشت است گفت یا داود آن انس طاعت

طاعت بود و این وحشت معصیت است یا داود آدم بندهٔ من بود وی را
بدست لطف خود بپروردم و بیافریدم و روح خود در وی دمیدم و ملائکه
را بسجود وی فرمودم و خلعت کرامت در وی پوشیدم و تاج وقار بر سرش
نهادم و از تنهایی خود گله کرد حوا را بیافریدم و بهر دو را در بهشت فرو
آوردم یک بکرد خوار و برهنه از حضرت خودش براندم یا داود بشنو معصیت
و بحق بشنو طاعت ما داشتی طاعت تو داشتیم اکنون خواستی
بدادیم گناه کردی مهلت دادیم اکنون باز آی همه اگر با ما قبول کنیم کردی ه
یحیی بن ابی کثیر گوید که روایت است که داود علیه السلام چون خواستی
که بر گناه خویش نوحه کند هفت روز هیچ چیز نخوردی و گرد زنان
نگشتی پس بصحرا آمدی و سلیمن را بفرمودی تا ندا کردی که یا خلق
خدای هر که خواهد که نوحهٔ داود شنود بیاید پس آدمیان از شهرها
و مرغان از آشیانها و وحوش و سباع از بیابانها روی بدانجا نهادندی
وی ابتدا کردی بثناء خدای تعالی و خلق فریاد همی کردندی آنگاه صفت
بهشت و دوزخ بگفتی آنگاه نوحهٔ گناه خویش بکردی تا خلق بسیار
بمردندی از خوف و هراس آنگاه سلیمن علیه السلام بر سر وی ایستاده
بودی گفتی یا پدر بس که خلق بسیار هلاک شد و منادی فرمودندی
تا جنازهها بیاوردندی و هر کسی مردهٔ خویش بر گرفتندی تا یک روز
از چهل هزار خلق که در مجلس بودندی سی هزار مرده بود و وی را دو کنیزک بودی که
ایشان آن بودی که در وقت خوف وی را فرو گرفتندی و نگه داشتندی

تا آن اعضاء وی از هم بنشود و یحیی بن زکریا در بیت المقدس عبادت
کردی و کودکی بودی چون کودکان وی را بازی خواندندی گفتی مرا برای
بازی نیافریده اند چون پانزده ساله شد بصحرا شد و از میان خلق برون
شد یک روز پدرش از پس شد و برا دید پای اندر آب نهاده و از تشنگی
هلاک میشد و می گفت که بعزت تو که آب نخورم تا بندانم که جای من
نزدیک تو چیست و چندان بگریسته بود که بر روی وی گوشت
نمانده بود و دندان پیدا آمده بود دو پاره نمد بر روی نشاندی
تا خلق بنبیند و امثال این احوال در حکایات پیامبران بسیار است
حکایت صحابه و سلف بدانکه صحابه رضوان الله علیهم اجمعین
چون صدیق با بزرگی وی گفتی چون مرغی را دیدی کاشکی من تو
بودمی و بوذر گفت کاشکی من درختی بودمی و عایشه گفت کاشک
مرا نام و نشان نبودی و عمر گفت بودی که آیتی قرآن بشنیدی
بیفتادی و از هوش بشدی و چندروز مردمان بعیادت وی
شدندی و در روی وی دو خط سیاه بودی از گریستن و گفتی
کاشک هرگز عمر را مادر نزادی و یک بار بدر سرای بگذشت
یکی قرآن می خواند در نماز اینجا رسیده بود که ان عذاب ربک لواقع
از سورهٔ والطور از استر فرو آمد و خویشتن بدیوار باز افکند
از بی طاقتی وی را بخانه بردند یک ماه بیمار بود که کس سبب بیماری وی
ندانست و علی بن الحسین چون طهارت کردی روی وی زرد شدی

شدی گفتندی این چیست گفتی نمی دانید که پیش که خواهم ایستاد منصور
بن مخرمه طاقت قرآن شنیدن نداشتی یک روز بر وی غریب این آیت
بر خواند یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ونسوق
المجرمین الی جهنم وردا گفت من از مجرمانم نه از متقیان یک راه
دیگر برخواند بانگ بکرد و جان بداد حاتم اصم گوید بجایگاه نیک
غره مشو که هیچ جای بهتر از بهشت نیست دانی که آدم چه دید و
ببسیاری عبادت غره مشو که دانی که ابلیس چه دید چندین هزار
سال عبادت کرده بود و بعلم بسیار غره مشو که بلعام باعور در علم
بجایی بود که نام مهین خدای دانست در حق وی چنین آمد
فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث و بدیدار نیک مردان
غره مشو که خویشاوندان رسول صلی الله علیه وسلم بسیاری وی را بدیدند
و صحبت کردند و مسلمان نشدند سری سقطی گوید هر روزی بینی
خویش نگاه کنم که بیم می کردیم سیاه شده باشد و عطاء سلمی از خائفان
بود چهل سال نخندید و با سمان ننگریست یک راه بآسمان بنگریست
بیفتاد از بیم و هر شب چند بار دست بخویشتن فرو آوردی تا مسخ
شده است یا نه و چون قحطی و بلایی بخلق رسیدی گفتی این همه
از شومی منست اگر من بمردمی خلق برستندی احمد بن حنبل
گوید دعا کردم تا یک باب از خوف بر من گشاده کند اجابت افتاد
بترسیدم که عقلم بشود گفتم بار خدایا بقدر طاقت پس دلم ساکن شد

یکی را دیدند از عباد که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از بیم آن ساعت
که منادی کنند که خلق را عرض خواهند داد و در قیامت یکی از حسن بصری
پرسید که چگونه گفت چگونه بود حال کسی که با قومی در کشتی باشد
کشتی بشکند هر کسی بر تخته بماند گفتند صعب گفت حال من چنانست
و وی گفت که در خبر است که یکی را از دوزخ بیرون آورند پس از هزار سال
و کاشکی من آن کس بودمی و این از آن گفت که از بیم سوء خاتمت از
دوزخ جاوید می ترسید کنیزکی بود عمر عبد العزیز را یک روز از خواب
برخاست گفت یا امیر المؤمنین خوابی عجب دیدم گفت هین
بگو گفت دیدم که دوزخ بتافتندی و صراط بر سر وی بردندی و
خلفا را بیاوردندی اول عبد الملک بن مروان را دیدم که بیاوردند
گفتند برو پس بر نیامد که بدوزخ افتاد گفت هین پس پسر وی را ولید
بن عبد الملک را بیاوردند و همچنین برفت و در حال بیفتاد گفت هین
گفت دیگر پسر وی را سلیمن بن عبد الملک را بیاوردند و همچنین بیفتاد
گفت هین ترا یا امیر المؤمنین بیاوردندی و این بگفت عمر یک نعره
بزد و از هوش بشد و بیوفتاد کنیزک فریاد همی کرد که بخدای که ترا
دیدم که بسلامت بگذشتی کنیزک بانگ می کرد و وی افتاده دست
و پای همی زد حسن بصری را بسالها بسیار ندیدندی که بخندیدندی
و چنان دیدندی که اسیری را که آورده باشند تا گردن بزنند گفتندی
چرا چنین سوخته با زین همه عبادت و جهد گفتی ایمن نیم که خدای

خدای تعالی از من کاری دیده باشد که مراد شمن گرفته باشد گوید هرچه
خواهی بکن که بر تو رحمت نخواهم کرد من جان بی فایده میکنم این و
امثال این حکایت بسیارست اکنون نگاه کن که ایشان می ترسیدند
و تو ایمنی یا از آنست که ایشان را معصیت بسیار بود و ترا نیست و تو
بحکم ابلهی و غافلی ایمنی با معصیت بسیار و ایشان بحکم بصیرت و معرفت
هراسان بوده اند با طاعت بسیار **فصل** همانا که کسی گوید اخبار
در فضل خوف و رجا بسیارست کدام فاضلتر ازین هر دو و کدام باید که
غالب بود بدانکه خوف و رجا همچون دو داروست و دارو را فاضل
نگویند لکن نافع گویند چه خوف و رجا چنانکه گفتیم از صفات نقص
است و کمال آدمی بدانست که بمحبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر
وی همگی وی فرو گرفته باشد و از خاتمت و سابقت خود نیندیشد
بلکه وقت نگرد چون بخوف و رجا التفات کند این حجابی باشد و لکن
چنین حالت نادر بود پس هر که بوقت مرگ نزدیک بود رجا باید که
غالب بود که این محبت را زیادت کند و هر که ازین جهان بشود
باید که محبت خدای تعالی بود تا لقاء وی سعادت وی گردد که لذت
در لقاء محبوب باشد اما در دیگر وقتها اگر مرد از اهل غفلت است
باید که خوف بر وی غالب بود که غلبه رجا زهر قاتل وی باشد و اگر از
اهل تقوی است و احوال وی مهذبست باید که خوف و رجا معتدل
و برابر باشد و چون از خوف در وقت عبادت و طاعت باشد باید که

یا ازان بود که ایشان معرفت بسیار ...

رجا غالب باشد که صفاء دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب
محبت بود و اما در وقت معصیت باید که خوف غالب بود بلکه در
وقت کارهاء مباح نیز خوف باید که غالب بود چون مرد از اهل عبادت
بود اگر نه در معصیت افتد پس این داروی است که منفعت وی
باحوال و باشخاص بگردد و جواب این مطلق نباشد

اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد

بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل است که در عنوان مسلمانی گفتیم نفس
تو و حق تعالی و دنیا و آخرت ازین چهار دو جستنی است و دو جستنی
و جستنی از نفس خود برای جستن حق تعالی است و جستن از دنیا
برای جستن آخرت است پس ترا روی از نفس خود بحق تعالی می باید
آورد و روی از دنیا باخرت می باید آورد و صبر و خوف و توبه همه مقدمات
اینست و دوستی دنیا از مهلکات است چنانکه علاج آن بگفتیم و دشمنی
وی و بریدن از وی از منجیات است و اکنون شرح آن خواهیم گفت و عبارت
ازین فقر و زهدست پس باید که اول حقیقت وی و فضیلت وی بشناسی
حقیقت فقر و زهد بدانکه فقر بدان بود که چیزی که وی را
بدان حاجت بود ندارد و بدست وی نبود و آدمی را اول بوجود خود
حاجتست انگاه ببقاء خود حاجتست انگاه بغذا و بمال و بچیزهاء
بسیار و این همه هیچ چیز بدست وی نیست او وی بدین همه نیازمندست
و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و این جز یکی نیست جل جلاله و دیگر

و دیگر هرچه در وجود آید از جن و انس و ملایکه و شیاطین همه را
هستی ایشان و بقاء ایشان با ایشان نیست پس بحقیقت همه فقرااند
وَاللّٰهُ الْغَنِیُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ بی نیاز خدای تعالی است جل جلاله و شما
همه درویشید و عیسی صلوات الله علیه فقر را بدین تفسیر کرد و گفت
اَصْبَحْتُ مُرْتَهِنًا بِعَمَلِی وَالْاَمْرُ بِیَدِ غَیْرِی فَلَا فَقِیرَ اَفْقَرُ مِنِّی گفت من گرو
کردار خویشم و کلید کردار من بدست دیگری است کدام درویش
است درویش تر از من بلکه خدای تعالی بیان همین کرد و گفت
وَرَبُّکَ الْغَنِیُّ ذُو الرَّحْمَةِ اِنْ یَشَأْ یُذْهِبْکُمْ وَیَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِکُمْ
مَا یَشَاءُ گفت غنی آنست که اگر خواهد همه را هلاک کند و قوم دیگر
بیافریند پس همه خلق فقرااند و لکن نام فقیر در زبان اهل تصوف بر کسی
افتد که خود را بدین صفت بیند و این حالت بر وی غالب باشد که بداند
که هیچ ندارد و هیچ چیز بدست وی نیست درین جهان و در آن جهان
نه در اصل آفرینش نه در دوام آفرینش اما این که گروهی از جهان
میگویند که فقر آن وقت باشی که هیچ طاعت نکنی که چون طاعت کنی و ثواب
آن خود را بینی انگاه ترا چیزی باشد فقیر نباشی این تخم زندقه و اباحت
که شیطان اندر دل ایشان افکندست و شیطان ابلهان را که دعوی
زیرکی کنند از راه بدین بیفکند که معنی بد را بر لفظ نیکو بندند تا ابله
بدان لفظ غره شود و پندارد که این خود زیرکی است و این چنان بود
که کسی گوید هر که خدای را دارد همه چیزی دارد باید که از خدای بیزار شود

تا فقیر باشد بلکه فقر آن بود که طاعت میکند چنانکه عیسی علیه السلام میکوید
که طاعت نیز از من نیست و بدست من نیست و من کرو آنم و در جمله بیان
معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع مقصود نیست و نه نیز بیان فقر
آدمی در همه چیزها بلکه فقر از مال شرح خواهیم کرد و از چند هزار حاجت
که آدمی راست که از همه مفتقر است مال یکی از انست پس بدانکه نابودن
مال یا از ان بود که مرد از وی دست بدارد باختیار این را زاهد کویند
و اکر خود بدست نیاید این را فقیر کویند و فقیر را سه حالت بود اول
انکه مال ندارد و لکن چندان که تواند طلب میکند و این را فقیر حریص
کویند دوم انکه طلب نکند و اکر بوی دهند نستاند و ان را کاره باشد
این را زاهد کویند سیم انکه نه طلب کند و نه رد کند اکر بدهند
بستاند و اکر نه خرسند بود و این را فقیر قانع کویند و ما اول فضیلت فقر
بکوییم انکاه فضیلت زهد چه نابودن مال را اکرچه مرد بران حریص باشد
هم فضیلتی هست فضیلت درویشی بدانکه خدای تعالی همی کوید للفقراء
المهاجرین درویشی را از ابیش داشت از هجرت و رسول صلی الله علیه و سلم
کفت خدای تعالی دوست دارد درویش معیل پارسا را و کفت با بلال
جهد کن تا چون بخواهی رفت ازین جهان درویش باشی نه توانکر و کفت
درویشان امت من پیش از توانکران بهشت شوند بپانصد سال و در یک
روایت بچهل سال و مکو بدین درویشی حریص خواسته است و بدان دیکر
درویش خرسند و راضی و کفت بهترین این امت درویشان اند و زود تر

کسی که در بهشت بکود ضعیفان اند و کفت مرا دو پیشه است هر که این
هر دو را دوست دارد مرا دوست داشته باشد درویشی و غزا و روایت
است که جبرائیل علیه السلام کفت یا محمد خدای عز و جل ترا سلام
همی کند و میکوید خواهی که کوههای روی زمین زر کردانم تا هر کجا که
تو خواهی با تو همی رود کفت نه دنیا سرای بی سرایانست و مال بی مالان
است و جمع مال در وی کار بی عقلانست کفت یا محمد ثبتک الله
بالقول الثابت و عیسی علیه السلام بخفته بکذشت کفت برخیز و خدای
یاد کن کفت از من چه خواهی من دنیا با اهل دنیا بکذاشته ام پس
کفت بخسب ای دوست و خوش خسب و موسی علیه السلام بخفته بکذشت
بر خاک خفته و خشتی فراز سر نهاده و جز کلیمکی هیچ چیز نداشت کفت
ای بار خدای این بندهٔ تو ضایع است هیچ چیز ندارد وحی آمد که یا موسی
ندانی که هر که من بهمه روی اقبال کنم دنیا بهمکی از وی باز دارم بود رافع		بروی
میکوید که رسول را صلی الله علیه و سلم مهمانی فرا رسید و هیچ چیز نداشت
کفت نزدیک فلان جهود رو بخیبر و بکوی مرا پاره آرد وام ده تا
باول رجب بکفتم جهود کفت لا و الله تا چیزی بکرو ندهی با رسول صلی الله
علیه و سلم بکفتم کفت بخدای که من امینم در آسمان و در زمین اکر بداده
باز دادمی اکنون این زره من کرو کن کرو کردم برای دل خوشی وی
این آیت فرو آمد و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم
زهرة الحیوة الدنیا الایة بکوشهٔ چشم نباید که بدنیا و اهل دنیا نکری

که این همه فتنهٔ ایشان است و آنچه ترا نهاده است نزدیک خدای بهتر
و باقی ترست و کعب الاحبار کوید وحی آمد بموسی علیه السلام که یا موسی
چون درویشی روی بتو نهد کو مرحبا بشعار الصالحین و رسول
صلی الله علیه و سلم کفت بهشت بمن نمودند بیشتر اهل وی درویشان
بودند و دوزخ بمن نمودند بیشتر اهل وی توانکران بودند و کفت
در بهشت زنان را کمتر دیدم کفتم کجا اند کفتند شغلهن الاحمران الذهب
و الزعفران ایشان را مشغول کرده است زر و جامهٔ رنکین در بند
کرده است و روایتست که پیامبری کنار دریا بکذشت صیادی را دید که
دامی بانداخت کفت بنام خدای هیچ چیز در نیفتاد دیکری را دید بینداخت
کفت بنام شیطان بسیاری ماهی در افتاد کفت بار خدایا دانم که این همه
بتوست و لکن از چه سبب است خدای تعالی فرشتکان را بفرمود که
جای هر دو در بهشت و دوزخ بروی عرضه کنید چون بدید کفت
بار خدایا راضی شدم و رسول ما کفت صلی الله علیه و سلم باز پسین کسی
از پیامبران که در بهشت شود سلیمان بود بسبب توانکری
ایشان عیسی کفت علیه السلام توانکران بسختی تمام اند در بهشت شوند
و رسول ما کفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی چون بنده را دوست
دارد مبتلا کند و یرا ببلاها و اکر دوستی تمامتر بود اقتنا کند کفتند
یا رسول الله اقتنا چه باشد کفت و یرا نه مال کذارد و نه اهل و موسی کفت
علیه السلام بار خدایا دوستان تو از خلق کیستند تا ایشان را بدوستی کیرم

بسیار کسی بود عروبار نبینی کسی از اصحاب من در بهشت شود

کیرم کفت هر جا که درویشی است یعنی که درویش تمام و رسول کفت
درویشان را روز قیامت بیاورند و چنانکه مردمان در یکدیکر عذر
خواهند خدای تعالی در وی عذر خواهد و کوید بندهٔ من نه از
خواری تو بود که دنیا از تو باز داشتم و لکن از ان کردم تا کرامتها
و خلعتها من بیاوی برو میان صف خلایق در رو و هر که ترا برای
من یک روز طعامی داد یا جامهٔ داد دست وی بکیر که در کار تو
کردم و خلق آن روز در عرق غرق باشند در شود و هر که با وی
نکویی کرده باشد دست کیرد و بیرون آورد و کفت صلی الله علیه و سلم
با درویشان آشنایی کیرید و با ایشان نیکویی کنید که ایشان را دولت
در راه است کفتند آن چیست کفت روز قیامت ایشان را کویند
هر که شما را پارهٔ نان داد شربتی آب و خرقه داده است دست ایشان
کیرید و بهشت برید و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت کند
از رسول صلی الله علیه و سلم که هر که که خلق روی بجمع دنیا و عمارت
آن آورند و درویشان را دشمن دارند خدای تعالی ایشان را بچهار
خصلت مبتلا بکند خیانت قاضیان و جور سلطان و قحط زمان
و شوکت و قوت کافران و دشمنان ابن عباس کوید ملعونست کسی
که بسبب درویشی کسی را خوار دارد و بسبب توانکری عزیز کوید
توانکر در هیچ مجلس خوارتر از ان نبود که در مجلس سفیان ثوری فرا
پیش نکذاشتی و ایشان باز پس صف بودندی و درویشان را نزدیک

بنشاندی و لقمن پسر را کفت یا پسر بدانکه کسی جامه کهنه دارد ویرا حقیر
مدان که خدای تو و خدای وی هر دو یکی است و یحیی بن معاذ کوید رضی الله عنه
مسکین آدمی اکر از دوزخ چنان بترسیدی که از درویشی از هر دو ایمن شدی
واکر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا هر دو بیرسیدی واکر در باطن
از خدای چنان ترسیدی که در ظاهر از خلق در هر دو سرای نیک بخت بودی
و یکی ده هزار درم نزدیک ابرهیم ادهم آورد فرا نستد الحاح بسیار کرد کفت
میخواهی که بدین مقدار نام خویش از دیوان درویشان بیفکنم هرکز این
نکنم و رسول صلی الله علیه و سلم کفت یا عایشه اکر خواهی فردا مرا در یابی
درویش وار زندکانی کن و از نشست با توانکران دور باش و هیچ پیراهن
بیرون مکن تا پاره بروی ندوزی فضیلت درویش خرسند
رسول صلی الله علیه و سلم کفت خنک آنکس که ویرا باسلام راه نمودند و قدر
کفایت بوی دادند و بدان قناعت کرد و کفت علیه السلام یا درویشان
از میان دل بدرویشی رضا دهید تا ثواب فقر بیابید و اکرنه نه و این
اشارت است بدانکه درویش حریص را ثواب نبود و لکن اخبار دیکر
دیکر صریح است که ویرا نیز ثواب بود و کفت هر چیزی را کلیدی است کلید
بهشت دوستی درویشان صابر است ایشان روز قیامت هم نشینان
خدای تعالی اند و کفت دوسترین بندکان نزد خدای تعالی درویشی است
که بدانچه دارد قانع است و از خدای تعالی در روزی که دهد راضی است
و کفت فردا در قیامت هیچ درویش و توانکر نباشد که نه ویرا آرزو کند که

کاشکی در دنیا بیش از قوت نیافتی و خدای تعالی وحی فرستاد با سمعیل علیه السلام
که مرا نزدیک شکسته دلان جوی کفت ایشان کیانند کفت درویشان
صابر و کفت رسول علیه السلام روز قیامت حق تعالی کوید کجا اند خاصکان
و برکزیدکان من از خلق من فرشتکان کویند کیانند کوید درویشان
مسلمانان که بعطاء من راضی بودند همه را بهشت برید در بهشت
شوند و هنوز همه خلق در حساب باشند بودردا میکوید هیچکس نیست
که نه در عقل وی نقصان است که دنیا زیادت میشود شاد همی شود و عمر
بر دوام کمتر میشود و اندوهکن نشود یا سبحان الله چه چیز باشد در
دنیا که زیادت همی شود و عمر کمتر همی شود یکی بعامر بن عبد قیس کذشت
نان و تره میخورد کفت یا عامر از دنیا بدین قناعت کردی کفت من کس دانم
که بکمتر و بتر از این قناعت کرده است کفت آن کیست کفت هر که دنیا بدل
آخرت فرا ستاند بکمتر از این قناعت کرده باشد یک روز بوذر نشسته بود
با مردمان حدیث همی کرد زن وی بیامد و کفت تو اینجا نشسته و بخدای که در
خانه تو هیچ چیز نیست کفت یا زن در پیش ما عقبه است و از وی نکذرد الا
کسی که سبکبار بود زن خشنود شد و بازکشت فصل
بدانکه خلاف کرده اند که درویش صابر فاضلتر اکر توانکر شاکر و درست آنست
که درویش فاضلتر و این اخبار جمله دلیل آنست اما اکر خواهی که سر کار
بدانی حقیقت آنست که هر چه ترا از ذکر و محبت حق تعالی مانع بود آن مذموم
است کس باشد که مانع وی درویشی بود و کس بود که مانع وی توانکری بود و

وتفصیل این آنست که مقدار کفایت بودن از نابودن اولیتر چه این
قدر از دنیا نیست و زاد راه آخرت است و ازین کفت رسول صلی الله علیه و سلم
که یا رب حال هر دو برابر بود چه فقیر حریص و توانکر حریص هر دو آویخته مال
اند و بدان مشغول اند اما درویش را صفات بشریت کوفته همی شود و رنجی
که می بیند از دنیا نفور همی شود و مومن را بدان قدر که دوستی دنیا از وی
کمتر همی شود دوستی حق تعالی زیادت همی شود و چون دنیا بدان قدر که دوستی
~~دنیا از وی کمتر همی شود دوستی حق تعالی زیادت همی شود~~ بدان وی شد
اکرچه وی کاره آن بود بوقت مرک دل وی با دنیا کم التفات کند و توانکر
برخورداری بر کرفته از دنیا و با زان انس کرفته و فراق وی بروی
دشوارتر شد در وقت مرک بسیاری فرقها شد میان این دو دل
بلکه در وقت عبادت و مناجات همچنین که آن لذت که درویش می
یابد هرکز توانکر نیابد و ذکر توانکر بسر زبان و ظاهر دل باشد و تا دل
درویش کوفته نباشد و در رنج و اندوه سوخته نبود لذت ذکر در
باطن وی فرو نیاید و اکر هر دو در قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر
اما اکر درویش حریص باشد و توانکر شاکر و قانع بود و اکر آن مال
از وی جدا شود چندان رنجور نشود و بشکران قیام همی کند و دل
وی بشکر و قناعت طهارت می یابد و بانس و راحت دنیا آلوده
همی شود و دل درویش حریص بحرص آلوده می شود و لکن بکوفتکی
رنج و اندوه طهارت می یابد و این بیکدیکر نزدیک افتد و بحقیقت درویی

فرق آنکه حق قدر کفایت تا جمع باید از دنیا است که بودن او بیشتر چون روز قیامت

درویی هر یکی و نزدیکی وی بحق تعالی بقدر کسستکی دل او و آویختکی باشد
بدنیا اما اکر توانکری چنان بود که ویرا بودن و نابودن مال هر دو
یکی بود و دل وی از آن فارغ بود و آنچه دارد برای راحت خلق دارد
چنانکه عایشه رضی الله عنها یک روز صد هزار درم خرج کرد که خویشتن را
بیک درم کوشت نخرید بروزه کشای این درجه از درجه درویشی
که دل وی بدان آویخته بود اولیتر اما چون احوال برابر تقدیر کنی
درویشی فاضلتر که بیشتر کار توانکران آن بود که صدقه دهد و خیر کند و در
خبر است که درویشان کله کردند برسول صلی الله علیه و سلم که توانکران
خیر دنیا و آخرت ببردند که صدقه و زکوة و حج و جهاد همی کنند و ما نمی توانیم
رسول صلی الله علیه و سلم رسول ایشان را که فرستاده بودند بنواخت و کفت
مَرْحَبًا بِكَ وَبِمَنْ جِئْتَ مِنْ عِنْدِهِمْ از نزدیک قومی آمدی که من ایشان را
دوست دارم ایشان را بکوی که هر که بر درویشی صبر کند برای خدای تعالی
ایشان را سه خصلت بود که هرکز توانکران را نبود یکی آنکه در بهشت
کوشکها است که بهشت آنرا چنان بینند که اهل دنیا ستاره را و آن
نیست الا جای پیامبری درویش یا شهیدی درویش یا مؤمنی درویش و
دیکر آنکه درویشان پانصد سال پیش در بهشت شوند و سیم آنکه چون
درویش یکبار بکوید سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَاللهُ أَكْبَر
و توانکر همچنان بکوید هرکز در درجه وی نرسد واکر ده هزار درم بصدقه
بدهد پس درویشان کفتند رَضِينَا رَضِينَا خشنود شدیم و این از آن

گفت که ذکر تخمی است که چون دل را فارغ یابد از دنیا و اندوهگین و شکسته
یاود در وی اثری عظیم کند و از دل توانگر که شاد باشد بدنیا هم چنین
باز جهد که از سنگ سخت پس چون درجه هر کسی بقدر نزدیکی دل ویست
بحق تعالی و مشغولی بذکر و محبت و آن مشغولی بقدر فراغت بود از آنک
بچیزی دیگر و دل توانگر از آن انس خالی نباشد هر کجا که بود اما بود
که توانگر بخویشتن گمان برد که وی در میان مال از مال فارغ است و این
غرور باشد و نشان این آن بود که عایشه کرد که همه مال خرج کرد همچون
خاک و اگر این چنین آسان بودی و ممکن بودی دنیا داشتن با
فراغت از آن پیامبران چندین حذر نکردندی و چرا فرمودندی تا رسول
صلی الله علیه و سلم میگفت دور از من دور از من که دنیا در چشم وی آمده بود
و خویشتن عرضه میکرد و عیسی صلوات الله علیه گفت در مال اهل دنیا
منگرید که برق آن حلاوت ایمان از دل شما ببرد و این از آن گفت که آن حلاوت
در دل بدید آید و حلاوت ذکر حق را زحمت کند که دو حلاوت در یک دل
گرد نیاید و در وجود دو چیز بیش نیست حق است و غیر حق بستی بدان قدر
از حق گسسته شد و بدان که از غیر وی گسسته میشود بحق تعالی نزدیکتر میشود
و بو سلیمن دارای میگوید نیاز یک نفس مرد که درویش برآورد بوقت آرزوی
که از آن عاجز آید فاضلتر از هزار سال عبادت توانگر و یکی بشر حافی را گفت
مرا دعا کن که عیال دارم و هیچ چیز ندارم گفت در آن وقت که عیال ترا گوید نان
نیست و آرد نیست و تو از آن عاجز باشی و در آن با دل تو گرد دو تو در آن وقت مرا
دعا کن که دعای تو در آن وقت

چون دل در غیر حق و

وقت از دعای من فاضلتر **آداب درویشی** در درویشی بدانکه
ادب درویشی در باطن رضاست و در ظاهر آنکه گله نکند و ویرا در باطن
سه حالت است یکی آنکه بدرویشی شاد باشد و شاکر که داند که این صدق
عنایت است از حق تعالی که این با اولیاء خویش کند **درجه دوم** آنکه اگر
شاد نبود باری کاره نبود و فضل خدای را تعالی اگر چه درویشی را کاره بود چنانکه
حجامت کند کاره بود درد آن را و لکن از حجام ناخشنود نبود و این نیز
بزرگ است **درجه سیم** آنکه از خدای تعالی کاره بود بدین و این جرأت
و ثواب فقر را باطل بکند بلکه بهمه وقتی واجبست که اعتقاد کند که حق تعالی
آن کند که باید کرد و کس را با وی کراهیت و انکار نرسد اما در ظاهر باید
که گله نکند و پرده تجمل نگاه دارد و علی رضی الله عنه میگوید که درویشی
باشد که عقوبت بود و نشان آن بدخوی و شکایت و خشم بر قضای خدای
بود و باشد که سعادت بود و نشان آن نیکوخویی بود و گله ناکردن
و شکر کردن بود و در خبرست که پنهان داشتن درویشی از گنجهای بهشت
دیگر آداب آنکه با توانگران مخالطت نکند و ایشان را تواضع
نکند و در حق با ایشان مداهنت نکند سفیان میگوید که چون
درویش گرد توانگر گردد بدانکه مرائی است و چون گرد سلطان گردد
بدانکه دزد است و دیگر آنکه در بعضی از احوال آنچه تواند بصدقه بدهد
و از خویشتن باز گیرد و رسول میگوید علیه السلام یک درم باشد که در
پیش صد هزار افتد گفتند کجا گفت مردی که دو درم بیش ندارد یکی بدهد

این فاضلتر از آنکه بسیار دارد صد هزار بدهد اما آداب استدن
عطا آنست که هر چه آن شبهت بود نستاند و هر چه زیادت از حاجت وی
بود نستاند مگر بخدمت درویشان مشغول بود پس اگر بر ملا بستاند و
در سر بدهد این درجه صدیقانست و اگر طاقت این ندارد یا خود ندهد
یا گوید تا خداوند بمستحق رساند اما مهم آنست نیت دهنده
و گوش داشتن آن تا هدیه بود یا بصدقه یا بریا اما آنچه هدیه
قبول کردن سنت است چون از منت خالی باشد و بعضی نه آن قدر
بیش نستاند که در وی منت نبود یکی رسول را صلی الله علیه و سلم روغن
آورده بود و پنیر و گوسفندی گوسفند با وی داد و دیگر قبول کرد یکی
فتح موصلی را پنجاه درم آورد گفت که در خبرست که هر که ورا بی سوال چیزی
دهند رد کند بر خدای رد کرده باشد و یک درم برگرفت و باقی باز داد
حسن بصری همین حدیث را روایت کردی و لکن روزی مردی کیسه
سیم و بسیاری جامه نیکو نزدیک وی برد قبول نکرد و گفت هر که مجلس
کند و از مردمان چیزی بستاند روز قیامت خدای را ببیند ویرا از دیک
وی هیچ نصیب نبود و این از آن قبول نکرده باشد که نیت وی از مجلس
ثواب بوده باشد و دانسته باشد که این بسبب مجلس است نخواسته
باشد که اخلاص باطل شود یکی را دوستی چیزی داد گفت بگذار و نگاه
کن اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد اگر قبول کنم تا قبول کنم جوان
از کسی چیزی بستدی و گفتی اگر دانمی که باز نگوید بستانمی یعنی که لاف

واگر بعضی داند که از منت خالی باشد صح

لاف زند و منت بر نهند و کس بودی که از دوستان خاص بستدی
و از دیگران نستدی و همه از منت حذر کردندی بشر میگوید از هیچ کس سوال
نکردم مگر از سری سقطی که زهد وی بدانسته بودم که بدان شاد شود که
چیزی از دست وی برود اما اگر بر نیت ریا دهد ناستدن هم
باشد یکی از بزرگان چیزی رد کرد با وی عتاب کردند گفت شفقتی بود
که بر ایشان کردم که ایشان باز گویند مال بشود و مزد نشود اما اگر بقصد
صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نستاند و چون محتاج باشد رد کردن نشاید
در خبرست که هر که بی سوال ویرا چیزی دادند آن رزقی است که خدای تعالی
فرستاده است و گفته اند هر که دهندش نستاند مبتلا شود بدانکه
خواهد و ندهند و سری سقطی هر وقتی چیزی فرستادی احمد حنبل را استدی
گفت یا احمد حذر کن از آفت رد کردن گفت باز دیگر بگو گفت تامل
کرد و نگاه گفت یک ماه را کفایت دارم این نگاه دار چون برسد بستانم
پیدا کردن آنکه سوال بی ضرورت حرامست
بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت سوال از فواحش است و فواحش
بجز بضرورت حلال نشود و سبب آنکه از فواحش است آنست که در وی
سه کار بد درست یکی آنکه اظهار درویشی شکایت است از حق
تعالی اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد در خواجه خویش طعن کرده
باشد و کفارت این آنست که جز بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید
دیگر آنکه خویشتن را خوار کرده باشد و نیست مومن را که خویشتن

راه ریش حق تعالی خوار کند و خلاص این بدان بود که تا تواند سوال
بر دوستی و خویشاوندی و فراخ دلی وکسی کند که بچشم حقارت بوی
ننگرد و ذلیل نشود پیش وی چون شود اندر ضرورت نگوید سیم
آنکه در روی رنجانیدن آنکس باشد که بود که انچه بوی می دهد از شرم دهد
و بریا دهد که از ملامت ترسد پس اگر دهد رنجور بود و از دل ندهد و اگر
ندهد در رنج شرم و ملامت افتد و خلاص این بدان بود که صریح نگوید
معارضه کند چنانکه اگر آنکس اگر خواهد خویشتن غافل تواند ساخت
و چون صریح گوید تعیین نکند و بر جمله گوید مگر که یک کس حاضر باشد که
توانگر بود که همه چشم بروی دارند و اگر ندهد ملامت کنند که این نیز
چون تعیین بود اما اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة
بود و داند که بر آنکس زکوة واجب است روا بود اگر برنج رسد شرح چون
خود مستحق زکوة بود هم چنین اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از
شرم دهد حرام بود ستدن آن که آن همچون مصادره بود و در فتوی در
ظاهر زبان نگروند ولکن این درین جهان بکار آید و در ان جهان بر
فتوی دل اعتماد کنند چون دل گواهی میدهد که بکراهیت میدهد حرام
بود پس ازین جمله معلوم شد که سوال حرام است مگر بضرورت یا بحاجتی
مهم اما برای زیادتی تجمل یا از برای خوش خوردن یا جامه نیکو بدست
آوردن این نشاید و کسی باشد که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ نتواند
کرد یا اگر کسب تواند کردن لکن بطلب علم مشغول است و بکسب از ان باز

باز ماند اما اگر بعبادت مشغول باشد نشاید سوال کردن بلکه کسب
واجب آید و اگر بقوة حاجت افتد ولکن در خانه کتابی دارد که بدان
محتاج نیست یا سجاده زیادتی دارد یا مرقعی زیادتی دارد یا پاره فوطه
دارد یا مثل این سوال حرام بود باید که پیشین این خرج کند اما
اگر سوال برای آن کند تا کودکان را و خویشتن را تجمل سازد این همه
حرام بود رسول گفت صلی الله علیه وسلم که هر که چیزی دارد و خواهد
آتش دوزخ است که می ستاند خواه بسیار ستان خواه اندک از رسول صلعم
پرسیدند که چند باید که تا سوال نشاید در یک خبر هست که چاشت و شام دارد که م
و در خبر پنجاه درم اما این که پنجاه درم گفته است معنی این پنجاه
درم نقره باشد یا چیزی که قیمت آن بود کسی را که تنها بود که این کفایت
یک ساله بود چون این قدر ندارد و موسم صدقات یک وقت بود و اگر
نخواهد جمله سال ضایع ماند این مقدار سوال روا بود اما
چاشت و شام در حق کسی گفته باشد که هر روز سوال میتواند کرد که روزی
در حق وی چون سال بود در حق آن دیگر و این در حق مدت است
اما جنس حاجت اصل وی سه است نان و جامه و مسکن رسول صلعم
گفت ابن آدم را در دنیا هیچ حق نیست مگر در سه چیز طعامی که پشت
وی راست میدارد و جامه که عورت بپوشد و مسکنی که وی را بپوشد
و آنچه در خانه لابد بود از متاع خانه هم درین معنی بود اما اگر نمد و حصیر
دارد برای زیلو سوال کند نشاید و اگر سفال دارد برای آفتابه سوال کند

نشاید و این در تقدیر نیاید لکن باید که حاجتی مهم چیزی که فاحش
است نکند **فصل** بدانکه در حاجت درویشان متفاوت است
بشرحی که گویید ایشان بر سه درجه اند یکی آنکه نخواهد و اگر دهند
نستاند این قوم با روحانیان در عیش باشند و دیگر آنکه نخواهد
و اگر بدهند بستاند این با مقربان باشد در فردوس سیم
آنکه خواهد ولکن بضرورت خواهد این اصحاب الیمین باشد ابراهیم
ادهم از شقیق پرسید که فقرا را چون بگذاشتی در شهر خویش گفت
بر نیکوترین حالی اگر یابند شکر کنند و اگر نیابند صبر کنند ابراهیم گفت
سگان ما ببلخ همچنین کنند شقیق گفت درویشان شما چگونه باشند
گفت اگر نیابند شکر کنند و اگر یابند ایثار کنند شقیق بوسه بر سر وی
داد و گفت حقیقت اینست یکی ابو الحسن نوری را دید دست
فرا داشته سوال میکرد وی را عجب آمد با جنید بگفت گفت مپندار که
وی دست فرا داشته باشد تا از خلق چیزی خواهد بلکه تا از حق
ایشان را ثواب نیکویی خواهد تا ایشان را نیک افتد وی را زیان ندارد
پس جنید گفت ترازو بیاور و بیاورد صد درم بسخت و آنگاه
کفی سیم بگزاف بروی ریخت گفت این نیز دیک نوری بر مرا عجب
آمد که وزن برای آن بود تا مقدار معلوم شود چرا چیزی بگزاف بر آنجا ریخت
گفت نزدیک نوری بردم ترازو خواست و صد درم بسخت و گفت این
باوی ده و باقی برگرفت و گفت آری جنید مردی حکیم است میخواهد که

میخواهد که رسن از هر دو سوی نگاه دارد گفتم این عجبتر بماندم باز دیک
جنید بردم و حکایت کردم گفت الله المستعان آنچه وی را بود بر
گرفت و آنچه ما را بود باز داد پرسیدم که این چیست گفت آن صد
برای ثواب آخرت بود و آنکه بگزاف بود نه برای خدای بود آنچه لله
را بود قبول کرد و آنچه برای خود دادیم باز داد چون درویشان
در ان روزگار چنین بودند لاجرم دلهای ایشان چنان بود که ترجمان صافی م
زبان از اندیشه یکدیگر خبر می یافتند اگر کسی بدین صفت نبود باری کمتر از ان
نبود که در آرزوی این بود و اگر این نیز نبود باری بدین ایمان دارد

پیدا کردن زهد و حقیقت و فضیلت آن

بدانکه هر که یخ دارد در وقت گرما و بران حریص بود تا چون تشنه شود
آب بدان سرد کند کسی بیاید که از او ابر زر بخرد آن حرص وی در یخ بشود
در عشق زر و گوید یک روز آب گرم خوردم و صبر کنم و این زر همه عمر با من بماند
بستانم اولیتر از آنکه این یخ نگاه دارم که خود نماند و شبانگاه آبکنا گداخته
بود این ناخواستن یخ را در مقابله چیزی که بهتر از انست از زهد گویند
در یخ حال عارف در دنیا هم چنین باشد که بدید که دنیا که از دست کم
بر دوام همی گذرد و وقت مرگ با تمام برسد چون آخرت بیند باقی و صافی
هر گز بر نسد و نمی فروشند الا بترک دنیا در چشم وی حقیر شود و دست
بدارد در عوض آخرت که بهتر است ازان این حالت را زهد گویند بشرط
آنکه این زهد در مباحات دنیا باشد اما از محظورات خود فریضه

بود و دیگر آنکه با قدرت باشد اما آنکه بر دنیا قادر نبود زهد از وی
صورت نبندد مگر چنان بود که اگر بوی دهند نستاند ولکن این تا نیازمایند
نتوان دانستن که چون قدرت پدید آید نفس بصفتی دیگر شود و آن عشوه
که داده باشد بگردد و دیگر شرط آنکه مال از دست بدهد و نگاه ندارد
و جاه نیز از دست بدهد که زاهد مطلق آن بود که همه لذتهاء دنیا در باقی
کند و با لذت آخرت عوض کند و این معاملتی و بیعی باشد و لکن درین بیع
سود بسیار است چنانکه حق تعالی گفت ان الله اشتری من المومنین
انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة انگاه گفت فاستبشروا ببیعکم
الذی بایعتم به که خدای تن و مال از مومنان بخرید به بهشت و گفت
مبارک باد این بیع بر شما و شاد باشید بدین که سود بسیار دارید بدین
و بدانکه هرکه ترک دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا بسببی دیگر جز طلب
آخرت زاهد نبود و بدانکه فروختن دنیا باخرت زهدی ضعیف است نزدیک
اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت از پیش وی برخیزد همچنانکه دنیا
که بهشت نیز نصیب شهوت چشم و شکم و فرج است بلکه بدین همه بچشم
حقارت نگرد و خود را بزرگتر از آن دارد که در هرچه بهایم را در ان شرکت بود
از شهوات بدان التفات کند بلکه از دنیا و آخرت جز حق را تعالی نخواهد
و بجز بمعرفت و مشاهدهٔ وی قناعت نکند و هرچه جزوی است همه در چشم
وی حقیر گردد و این زهد عارفانست و روا باشد که این عارف چنان باشد که
از مال نگریزد و حذر نکند بلکه می ستاند و بموضع خویش می نهد و فرا مستحقان میدهد

میدهد چنانکه عمر رضی الله عنه که مالهاء روی زمین همه در دست وی بود
و وی از ان فارغ بل چنانکه عایشه رضی الله عنها که صد هزار درم بیک
روز خرج کرد و بیک درم گوشت نخرید پس باشد که عارف بصد هزار درم در دست
زاهد بود و دیگری یک درم ندارد و زاهد نبود بلکه کمال در آن بود که
دل از دنیا گسسته بود تا نه بطلب وی مشغول بود و نه بگریختن
از وی و نه با وی بجنگ بود و نه بصلح نه ورا دوست دارد نه دشمن
که هرکه از ان چیزی را دشمن دارد هم بوی مشغول بود چنانکه آنکس
که دوست دارد و کمال در آنست که هرچه جز حق است فارغ باشی و مال
دنیا نزدیک تو چون آب دریا باشد و دست چون خزانه خدای تعالی
بود که اگر بیش بود و اگر کم و اگر آید و سود تو از ان فارغ کمال اینست و لکن
محل غرور احمقان است که هرکه بترک مال بنتواند گفت خود
را این عشوه دادن گیرد که من از مال فارغم و چون فرق کند میان آنکه
مستحق مال وی برگیرد یا آب از دریا برگیرد یا مال دیگری برگیرد در غرور
و بایست مال در باطن و نیست پس اصل آنست که دست از مال بدارد
با توانایی و از وی بگریزد تا از جاه وی وی برهد یکی عبدالله مبارک
را گفت یا زاهد گفت عمر عبدالعزیز است که مال دنیا در دست ویست
و با آنکه بر ان قادرست دان زاهدست اما من که چیزی ندارم
از من زاهدی چون درست آید و ابن ابی لیلی فرا ابن شبرمه گفت
می بینی این بوحنیفه این جولاهه بچه را هرچه ما بدان فتوی کنیم بر ما رد کند

گفت ندانم جولاهه بچه است یا چیست اما این دانم که دنیا روی
بوی آورده است و وی از ان میگریزد و روی از ما بگردانیده است و ما
از ان می جوییم و ابن مسعود گفت هرگز ندانستم که در میان ما کسی است که
دنیا دوست دارد تا این آیت فرو آمد که منکم من یرید الدنیا
و منکم من یرید الآخرة و این فرو آمد ولو انا کتبنا علیهم ان
اقتلوا انفسکم او اخرجوا من دیارکم ما فعلوه الا قلیل
چون مسلمانان گفتند اگر بدانستیمی که محبت خدای در چیست همه
بکردیمی این آیت آن وقت فرو آمد و بدانکه نخ بزر فروختن چندین
سرمایه نخواهد بود که همه عاقلان این توانند و نسبت دنیا با آخرت
کمترست از نسبت نخ با زر و لکن خلق ازین محجوب اند بسه سبب یکی
ضعف ایمان و یکی غلبهٔ شهوات در حال و یکی تسویف و تاخیر کردن
و خود را وعده دادن که پس ازین بکنم و سبب بیشتر غلبهٔ شهوت بود
که در حال با وی بر نیاید نقد نگاه دارد و نسیه فراموش کند

فضیلت زهد

بدانکه هر خبر که در ذم دوستی دنیا بیاورده ایم دلیل اینست
لکن دوستی دنیا از مهلکات است و دشمنی وی از منجیات و اینجا اخبار
که در دشمنی وی آمده است بیاوریم و ثناء همین بر زهد آنست که با اهل
علم اضافت کرده است و یاد در قرآن که چون قارون بیرون آمد در موکب
خویش آراسته هرکسی همی گفت کاشکی این مرا بودی و قال الذین
اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر آن قوم که اهل علم بودند گفتند

گفتند که ثواب آخرت ازین همه بهتر و ازین گفته اند که هر که چهل روز در دنیا
زاهد شود چشمهاء حکمت بر دل وی گشاده شود و رسول صلی الله علیه
و آله و سلم گفت اگر خواهی که خدای عز و جل ترا دوست دارد در دنیا زاهد
گرد و چون حارثه رسول را گفت صلی الله علیه و سلم که من مومنم حقا
گفت نشان چیست گفت این نفس من از دنیا چنان رمیده است که
زر و سنگ نزدیک من برابرست و گویی در بهشت و دوزخ می نگرم
و گفت این نگاه دار که یافتی آنچه می بایست انگاه گفت این بنده ایست
که خدای تعالی ویرا منور کرده است عبد نور الله قلبه و چون این
آیت فرو آمد فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام گفتند یا رسول الله این شرح چیست گفت نوریست که در دل افکنند تا سینه بدان فراخ شود و گشاده گفتند
نشان آن چیست گفت آنکه دل ازین سرای غرور رمیده شود و روی بسرای
جاوید آورد و ساز مرگ پیش از مرگ ساختن گیرد و رسول گفت صلی الله
علیه و آله و سلم که از خدای تعالی شرم دارید چنانکه حق حیاست از وی
گفتند شرم میداریم گفت پس چرا جمع میکنید مالی که بخوردن آن نخواهید
رسید و چرا بنا همی کنید جای که مسکن شما نخواهد بود و یک روز
رسول صلی الله علیه و سلم خطبه همی کرد و گفت هرکه لا اله الا الله
بیاورد بچیزی دیگر نا آمیخته بهشت ویراست علی رضی الله عنه برخاست
و گفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست که بوی همی باید آمیخت گفت
دوستی دنیا و جستن آن قومی باشند که سخن ایشان سخن پیامبران
باشد و کردار ایشان کردار جباران هرکه لا اله الا الله بیاورد و این

درویشی بود جای وی بهشت است و رسول گفت صلی الله علیه وسلم
هر که در دنیا زاهد شود خدای تعالی حکمت بر دل وی بگشاید و زبان
وی بدان گویا کرداند و علت دارو و درمان دنیا بوی نماید و از دنیا بسلامت
وی را بدار السلام برد و رسول علیه السلام در میان صحابه بیک راه بر همه اشتر
بگذشت همه اشتران نیکو و آبستن بودند و ایشان عزیزترین مال عرب آن باشد
که هم مال بود و هم شیر و هم گوشت و هم پشم روی با دیگر سوی کرد و از آن
جانب ننگریست گفتند یا رسول الله این عزیزترین مال ماست چرا بدین
ننگری گفت خدای تعالی مرا از نگرستن بدین نهی کرده است و گفت
ولا تمدن عینیک الایه و عیسی را گفتند اگر دستوری باشد خانه سازیم
که تو در آنجا عبادت کنی گفت بروید و بنای خانه کنید بر آب گفتند
بر آب خانه چون توان کرد گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان
کرد و رسول گفت صلی الله علیه وسلم اگر خواهی که خدای ترا دوست
دارد دست از دنیا بدار و اگر خواهی که مردمان ترا دوست دارند
دست بدار از آنچ ایشان دوست دارند و حفصه فرا پدر خویش
خویش گفت عمر چون مال غنیمت از شهرها در رسد جامه نرم تر از این
درپوش و طعامی خوشتر از این بساز تا اگر کسی با تو بود میخورند گفت یا حفصه
حال شوهر هیچ کس بهتر از زن نداند تو حال رسول صلی الله علیه وسلم
از همه بهتر دانی بخدای بر تو که رسول صلی الله علیه وسلم چند سال بود در نبوت
که وی و اهل وی چون بامداد سیر شبانگاه گرسنه بودندی و چون

و چون شبانگاه سیر بودندی بامداد گرسنه بودندی بخدای بر تو که
چند سال بروی بگذشت که خرما سیر نیافت تا آنگاه که فتح خیبر افتاد
بخدای بر تو که دانی که یک روز طعام بر خوان پیش وی نهادندی از گرما
متغیر بود تا آنگاه که بفرمود تا بر زمین نهادند بخدای بر تو که دانی که
شب بخفتی بر گلیمی خفتی دو تو یک شب چهار تو کردند نرم تر بود گفت
دوش مرا نرمی این از نماز شب باز داشت همچنانکه بود همچنین پیش بکنید بخدای
بر تو که دانی که جامه وی بشستندی و بلال بانگ نماز کردی تا جامه خشک
نشدی بیرون نتوانستی آمد که جامه دیگر نداشتی بخدای بر تو که دانی که
زنی از بنی ظفر وی را ازاری و ردائی بافت پیش از آنکه هر دو تمام شد یکی
فرستاد رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد آن ببست و ازار گرفت و پیش
گره برزده و جز آن هیچ نداشت حفصه گفت همچنین دانم پس چندانی
بگریست عمر و حفصه با وی بهم که از هوش بشدند پس گفت دو یار من
از پیش برفته اند یعنی محمد و ابوبکر و ایشان راهی رفته اند اگر راه
ایشان روم با ایشان رسم و اگر مرا از راهی دیگر برند من هم برین عیش
سخت صبر کنم تا آن عیش با راحت جاویدان با ایشان بهم دریابم و بعضی ایشان
از صحابه اول طبقه تابعیان را گفت که عبادت شما بیش است از عبادت
صحابه لکن ایشان از شما زاهدتر و بهتر بودند در دنیا و عمر رضی الله عنه
گفت زهد در دنیا عبادت صحابه هم راحت دل است و هم راحت تن و ابن
مسعود گوید دو رکعت نماز از زاهد فاضلتر از عبادت همه مجتهدان

تا باخر عمر و سهل تستری گوید عمل با خلاص آن وقت توانی کرد که از چهار چیز
نترسی گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری **پیدا کردن**
درجات زهد بدانکه زهد را سه درجه است یکی آنکه دنیا دوست
بدارد و دل با وی مینگرد ولکن مجاهده و صبر میکند و این را متزهد
گویند نه زاهد ولکن اول زهد این بود دوم آنکه دل با وی ننگرد
ولکن با زهد مینگرد و زهد خویش کاری میداند و این زاهد است
ولکن از نقصان خالی نیست سیم آنکه در زهد نیز زاهد باشد یعنی
که زهد خویش نبیند و آن کاری نداند و مثل وی چون کسی بود که قصد
خانه پادشاهی کند تا بو زیارت وی نشیند سگی بود در سرای وی وی را
منع میکند لقمه نان بوی اندازد تا از خویشتن باز کند و برا و اگاه بو زیارت
رسد ممکن نباشد که آن لقمه را در چشم وی قدری بود و همه دنیا لقمه است
و شیطان سگی درگاه با آنکه میدارد چون بوی انداختی از تو باز شد
و همه دنیا در آخرت کمتر از آنست که لقمه در وزارت که آخرت را نهایت
نیست و دنیا را نهایت است و با نهایت را هیچ نسبت نباشد با بی نهایت
و بو یزید را گفتند فلان در زهد سخن میگوید گفت زهد در چه گفت
در دنیا گفت دنیا نه چیزی است که کسی در وی زهد تواند کرد اول چیزی
باید تا زهد آورد در وی اما درجات زهد در حق آنچه زهد
برای وی است سه است یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت
برهد و اگر وی را با عدم برند رضا دارد و این زهد خایفانست یکی دوم

یک روز مالک دینار گفت دوش دلیری عظیم کرده ام بر خدای تعالی
از وی بهشت خواسته ام دیگر برای آنکه ثواب آخرت را و این
تمامتر که این زهد بر رجا و محبت بود و این زهد راجیانست سیم
و کمال آنست که در دل وی نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه خود
دوستی حق تعالی دنیا و آخرت از دل وی برکوفته بود و از هر چه جز وی است
ننگ دارد که بدان التفات کند چنانکه رابعه را باوی حدیث بهشت
کردند گفت الجار ثم الدار یعنی خداوند خانه بهتر از خانه و کسی که لذت
محبت حق تعالی وی را پدید آمد لذت بهشت در چشم وی همچون لذت
بازی کردن کودک با گنجشک در جنب لذت پادشاهی باشد
و باشد که کودک از بازی آن پادشاهی دوستر دارد که از لذت پادشاهی
خود خبر ندارد بسبب آنکه هنوز ناقص است و هر که را جز مشاهده
حضرت الهیت چیزی مانده است هنوز ناقص است بالغ نشده
است و بدرجه مردی نرسیده است اما درجات زهد
در حق آنچه بترک وی بگویند هم مختلف است که کس باشد که بترک بعضی
از دنیا بگوید و تمامی آنست که هر چه نفس را در آن حظی است که در آن
ضرورتی نیست و در راه آخرت بدان حاجت نیست بترک آن بگوید که
دنیا عبارتست از حظوظ نفس از مال و جاه و خوردن و پوشیدن
و گفتن و خفتن و با مردمان نشستن و درس و مجلس و روایت حدیث
و هر چه برای شرب نفس بود همه از دنیاست الا آنکه مقصود دعوت بود بخدای تعالی

وبوسلیمن دارای میکوید در زهد سخن بسیار شنیدم ولکن زهد
نزدیک ما آنست که هرچه ترا از خدای تعالی مشغول بکند بترک آن بکوید
وکفت هرکه بنکاح وبسفر وبحدیث نبشتن مشغول شد روی بدنیا آورد
ودیرا پرسیدند که الا من اتی الله بقلب سلیم چیست کفت سلیم دلی
بود که جز خدای تعالی هیچ چیز در وی نبود ویحیی زکریا علیهما السلام پلاس
پوشیدتا نرمی جامه تن ویرا راحت ندارد که ان حظوظ نفس است پس مادر
وی درخواست تا جامه پشمین در پوشید که تن از پلاس سوراخ شده بود
آمد که یا یحیی دنیا بر من اختیار کردی بکریست وپلاس باز در پوشید و
بدانکه این نهایت زهد ست وکس بدین درجه نرسد ولکن درجه
هرکسی بقدر آنست که بترک آن بکفته است وچنانکه توبه از بعضی درست بود
زهد نیز در بعضی درست بود وبی فایده نباشد اما آن مقامی که اندر
آخرت موعود ست تایب او زاهد آن را بود از جمله دست بدارد

پیدا کردن تفصیل آنچه زاهد بدان قناعت باید کرد از دنیا

بدانکه خلق در بادیه دنیا افتاده اند ووادیهای دنیا را نهایت نیست ولکن
مهم در دنیا شش چیز ست خوردنی وپوشیدنی ومسکن وخنور خانه و
زن ومال وجاه ومهم اول طعامست ودر جنس وقدر ونان خورش
نظرست اما جنس کمترین چیزی بود که غذا دهد واکر همه سبوس بود
وبهین نان کندم بود نا بیخته چون بیخته شد از زهد بیرون شد وبتنعم رسید اما
مقدار کمترین ده ستیر بود ومیانه نیمن واقصی مدی که در شرع منی بود

بود وتقدیر شرع در حق درویش اینست اکر برین زیادت کند زهد در طعام
فوت شود اما نکاه داشت مستقبل را بزرکترین درجه آنست
که بیش از آنکه کرسنکی دفع کند هیچ چیز نکاه ندارد که اصل زهد کوتاهی
املست که اصل حرص درازی املست ومیانه آن بود که قوت ماهی یا چهل
روز نکاه دارد وکمترین درجه آن بود که یک ساله نکاه دارد اکر زیادت یک ساله
نکاه دارد از زهد محروم ماند که هرکه امید عمر بیش از یکسال دارد او زوی
زهد راست نیاید ورسول صلی الله علیه وسلم برای عیال را بنهادی یک ساله
که ایشان طاقت صبر نداشتندی اما برای خویش شبانکاه را هیچ چیز نکاه نداشتی
اما نان خورش کمترین سرکه وتره باشد ومیانه روغن وانچه از وی کنند
وبهین کوشت اکر بر دوام خورد زهد رفت واکر در هفته یک دو روز
بیش نخورد از درجه زهد بکلیت بیرون نشود اما وقت خوردن
باید که در روزی تاه بیش نخورد اکر در دو روز یک را بیش نخورد تمامتر
بود اما چون در روزی دوبار خورد این زهد نبود وهرکه خواهد
که زهد بداند باید که احوال رسول وصحابه بداند عایشه میکوید وقت
بودی که چهل شب در خانه رسول صلی الله علیه وسلم چراغ نبودی وهیچ طعام
نبودی جز خرما وآب وعیسی کفت علیه السلام هرکه طلب فردوس میکند
ویرا نان جوین وتره وکرد کندم مکر دید که بنکران قیام نتواند کرد مهم دوم
جامه است وزاهد را باید که یک جامه بیش نبود چون بشوید برهنه ماند
چون دو شد زاهد نبود وکمترین آن پیراهنی وکلاهی وکفشی بود وبیشترین

انکه دستار وازار پای بود واما جنس کمترین پلاس بود ومیانه پشم
درشت واعلا پنبه درشت چون نرم وباریک بود از زهد نبود در آن وقت
که رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافت عایشه کلیمی وازاری ستبر بیاورد
وکفت این بوده است جامه وی وبس ودر خبرست که هیچ کس جامه شهره در
پوشید که نه خدای عز وجل از وی اعراض کند اکرچه دوست بود تا دوی
تا آنکاه که بیرون کند وقیمت دو جامه رسول صلی الله علیه وسلم بار دوا
ده درم بیش نبودی وکاه بودی که کفتی جامه وی چنان شوخکن بودی
که کفتی جامه روغن کوستی ویک راه جامه آوردند ویرا با علم بهدیه
در پوشید وکفت زود بکیرید ونزدیک ابو جهم برید وان کلیم وی بیاورید
که این علم وی چشم مرا مشغول بکرد ویک راه شراک نعلین نو بکردند
کفت آن کهنه باز آورید که این نخواهم که در نماز چشم من بدین جانب
باز نکرست وبر منبر انکشتری از انکشت بانداخت یک راه که چشمش
بدان افتاد کفت یک نظر بدین ویک نظر بشما ویک را نعلین نیکو آوردند
ویرا سجود کرد خدای را وبیرون آمد اول درویشی که دید بوی داد و
کفت نیکو آمد در چشم من ترسیدم که خدای مرا دشمن کیرد بجود از آن
کردم وعایشه را کفت اکر خواهی که مرا در یابی از دنیا بقدر زاد مسافر
قناعت کن وهیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بر ننهی وبر جامه عمر رضی الله عنه
چهارده پاره بر شمردند که بر داده بود وعلی رضی الله عنه در روزکار خلافت
بسه درم پیرهنی خرید وآستین برچه از سر دست دکذشته بود فرا درید

وکفت شکر آن خدای را که این خلعت اوست ویکی میکوید بر جامه
که بر تن سفیان بود با نعلین هم قیمت کردند درمی وچهار دانک بهتر
نه ارزید بود ودر خبرست که هرکه بر جامه تجمل قادر بود واز تواضع لله را
دست بدارد وحق است بر خدای تعالی که ویرا عبقری بهشت در تختهای یاقوت
بدل دهد وعلی رضی الله عنه کفت خدای عهد فرو کرفت بر ائمه هدی
که جامه ایشان چون جامه کمترین مردمان بود تا توانکر اقتدا کند و
درویش را دل شکسته نشود وفضالة بن عبید امیر مصر بود ویرا دیدند که
پای برهنه میرفت با جامه مختصر کفتند تو امیری چنین مکن کفت رسول
صلی الله علیه وسلم ما را از تنعم نهی کرده است وفرموده است که کاه کاه پای
برهنه رویم محمد بن واسع در نزدیک قتیبة بن مسلم شد با جامه صوف
کفت صوف چرا پوشیده ای خاموش بود کفت چرا جواب ندهی کفت
نخواهم که کویم از زهد که بر خویشتن ثنا کفته باشم یا از درویشی که از خدای
کله کرده باشم سلیمن را علیه السلام کفتند چرا جامه نیکو نپوشی کفت بنده
را با جامه نیکو چکار چون فردا آزاد شوم از جامه نیکو در نمانم عمر عبد العزیز
پلاس جامه داشتی بشب که نماز کردی وبروز نداشتی تا خلق نبیند فرقد
سبخی را کفت حسن بصری می پنداری که ترا بدین کلیم که در پوشیدی
فضیلت است بر دیکران شنیدم که بیشتر اهل دوزخ کلیم پوشان
باشند مهم سیم مسکن است وکمترین آنست که خاص هیچ جای
ندارد بکوشه مسجدی ورباطی قناعت کند وبیشتر انکه حجره دارد بملک

یا با جارت بقدر حاجت که بلند نبود و نگار کرده نبود و بیش از مقدار
حاجت نبود چون سقف بیش از شش گز می کردی بگو دار زهد
بیفتاد و در جمله مقصود مسکن آنست که سرما و گرما و باران باز دارد
چزین طلب نباید کرد و گفته اند که اول چیزی که از طول امل پیدا آمد در رسول
صلی الله علیه وسلم پدید آمد بنا کردن بگچ بود و در زمانه باز پوشش
که دران عهد یک در پیش بودی و عباس رضی الله عنه منظری بلند کرده
بود رسول صلی الله علیه وسلم بفرمود تا باز کرد و یک راه بکنبدی بلند
بگذشت گفت این کراست گفتند فلان را پس از آن کس نزد رسول صلی الله
علیه وسلم می آمد و روی ازو نگریست تا آنگاه که بپرسید با وی بگفتند
کنبد باز کرد و رسول صلی الله علیه وسلم دل با وی خوش کرد و ویرا دعا
گفت و حسن میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم در همه عمر خویش خشتی
بر خشتی ننهاد و چوبی بر چوبی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که
خدای تعالی بوی شری خواهد مال وی در آب و خاک هلاک کند
عبدالله بن عمر گوید رسول علیه السلام ما بگذشت گفت این چیست که
میکنید گفتیم خانه ایست از نی تباه شده است نیکو میکنیم گفت کار
نزدیکتر از آنست که مهلت بود یعنی مرگ و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت هر که بنا کند بیش از حاجت در قیامت ویرا تکلیف کنند تا آن
برگیرد و گفت در همه نفقتها مزد است مگر آنچه بر آب و خاک کنند
و نوح علیه السلام کرد از نی گفتند اگر از خشت بودی چه بودی گفت

گفت کسی را که بباید مرد این بسیارست با آنکه او را بکمزار سال عمر بود و رسول
گفت صلی الله علیه وسلم هر بنا که بنده کند در قیامت بروی وبالست الا
آنکه از سرما و گرما نگاه دارد عمر رضی الله عنه در راه شام کوشکی دید از خشت
پخته گفت هرگز نداشتم که درین امت آن بنا کنند که هامان کرد برای فرعون
که خشت پختوی خواست گفت اوقد لی یا هامان علی الطین
و در خبرست که چون بنده بنا بیش از شش گز بالا زیادت دهد فرشته
منادی کند از آسمان یا فاسق ترین همه فاسقان کجا می آیی یعنی که تو از زمین
فرو می باید شد و تو از جانب آسمان کجا می آیی و حسن میگوید در خانها
رسول علیه السلام همه دست بر سقف وی رسیدی و فضیل میگوید عجب
از آن نمیدارم که بنا می کند و میگذارد بل از آنکه می بیند و عبرت نمیگیرد
مهتر جهار هر خود خانه و در درجه اعلی دران درجه عیسی است علیه السلام
که هیچ چیز نداشت مگر شانه و کوزه کسی را دید که بدست محاسن شانه
میکرد شانه بینداخت و یکی را دید که بدست آب می خورد کوزه بینداخت
و مانده و اعلا آنست که از هر چه مهم بود یکی دارد از چوب و سفال اگر
از مس و برنج بود نه زهد بود و سلف جهد کرده اند تا یک چیز در چند
کار بکار دارند و رسول را صلی الله علیه وسلم بالش از ادیم بود و حشو وی
از لیف و فراش وی گلیمی دو تا کرده و عمر رضی الله عنه یک روز پهلوی
وی دید نشان حصیر خرما در گرفته بگریست گفت چرا میگریی گفت قیصر
و کسری دشمنان خدای تعالی در آن نعمتها و تو رسول و دوست خدای

درین دشواریها گفت خرسند نباشی بدانکه ایشان را بود در دنیا و ما را
در آخرت گفت باشیم گفت پس بدانکه چنین است و یکی در خانه بوذر
شد در همه خانه وی هیچ چیز نبود گفت درین خانه تو هیچ چیز نیست گفت
ما را خانه است که هر چه بدست آید آنجا فرستیم یعنی آن جهان گفت تا اندرین
منزل باشی چاره نباشد از متاعی گفت خداوند این منزل ما را اینجا نخواهد
گذاشت و چون عمیر بن سعد امیر حمص بود نزدیک عمر رسید گفت
چیست از دنیا با تو گفت عصای دارم که بروی اعتماد کنم و مار را بوی بکشم
و انبانی دارم که طعام در وی نهم و کاسه دارم که از آنجا طعام خورم
و سر و جامه در آنجا بشویم و مطهره دارم که از آنجا آب خورم و طهارت
کنم هر چه جز اینست از دنیا همه تبع اینست که من دارم و رسول صلی الله علیه وسلم
از سفری باز آمد بدر خانه فاطمه آمد پرده دید بر خانه وی و دو حلقه
سیمین در دست وی باز گردید از کراهیت آن چون فاطمه بدانست
آن دو حلقه بدر مروی نیم بفروخت باز آن پرده بهم و بصدقه بداد پس
رسول صلی الله علیه وسلم با وی دل خوش کرد و گفت نیکو کردی و در
خانه عایشه پرده بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که که چشم من بدین
افتد دنیا با یاد من آید بر بدین فلان کس ده هید و عایشه گوید که شب برگلیم
دو تا خفتی یک شب فراشی نرم تر فرو کردم همه شب همی بر خویشتن بپیچید
دیگر روز گفت دوش آن خواب من ببرد همان گلیم باز آورید یک راه زر
آورده بودند همه قسمت کرد شش دینار بماند همه شب بی خواب بود تا بآخر

تا بآخر شب آن بکسی فرستاد بخواب خوش اندر شد آنگاه گفت چگونه بودی
حال من اگر بمردمی و این شش دینار با من بماندی حسن بصری گوید
هفتاد کس یار از صحابه دریافتم که هیچ کس جز آن یک جامه که پوشیده است
نداشت و هرگز میان خویش و خاک حجاب نکردندی پهلو بر خاک نهادندی
که بخفتندی و آن جامه بر خویشتن افکندی مهم پنجم نکاح است
سهل تستری و سفیان بن عیینه و جمعی چنین گفته اند که در نکاح زهد
نیست چه زاهدترین خلق رسول بود صلی الله علیه وسلم او وی زنان را دوست
داشتی و نه زن داشت و علی رضی الله عنه با زهد وی چهار زن داشت
و ده و اند سریت و بدانکه بدین آن خواسته باشند که روا نبود که کسی
دست از نکاح بدارد تا ویرا لذت مباشرت نبود بر طریق زهد که نکاح
راه فرزند است در وی بسیاری فایده است و بقاء نسل است و این همچنان
بود که کسی آب و نان نخورد اصلا تا ویرا لذتی نباشد بدین وی هلاک شود
و بدان نسل منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از خدای تعالی محجوب
خواهد کرد نا کردن اولیتر و اگر شهوت غالب شود زهد آن که زنی را
بخواهد که بجمال نباشد که شهوت نشان باشد نه شهوت انگیز احمد بن
حنبل را زنی نیکو میدادند گفت این زن خواهرکی دارد عاقلتر ازو
و لکن یک چشم است آن عاقلترین را بخواست جنید میگوید آن دوست
تر دارم که مرید مبتدی دل نگاه دارد از سه چیز کسب و نکاح و نبشتن
حدیث و گوید دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد که اندیشه پراکنده

شود و جمع نباشد مهم ششم مال و جاه است و در رکن مهلکات
بگفته ایم که این هردو زهر قاتلست اندکی از وی و آن بقدر حاجت تریاقست
و از دنیا نیست بلکه هرچه لابد نیست هم از دنیست خلیل علیه السلام
از دوستی وامی خواست وحی آمد که چرا از خلیل خود نخواستی گفت بار خدایا
دانستم که تو دنیا دشمن داری ترسیدم که از تو دنیا خواهم گفت هرچه بدان
حاجت بود از دنیا نبود و در جمله چون شهوت از زیادت در باقی کرد و از
مال و جاه بقدر لابد کفایت کرد دل وی از آن گسسته بود و دنیا را دوست
نداشته باشد و مقصود این آنست که چون بدان جهان شود سرنگون
نگونسار نبود و روی باز پس نبود که با دنیا مینگرد و کسی باز نگرد که دنیا
آرامگاه و آسایشگاه وی باشد اما چون در حق وی چون طهارت
جای باشد که جز بوقت حاجت ویرا نخواهد چون بمرگ از این حاجت برست
کجا بوی التفات کند اما کسی که دل در دنیا بندد مثل وی چون کسی باشد
که جایی که ویرا نخواهند گذاشت سلسله‌ها از انجا بر کردن خویش محکم
میکند یا موی سر خویش بر انجا میبندد محکم تا چون از انجا بر گیرند بموی
خویش آویخته بماند تا آنگاه که همه موی از بیخ کنده نیاید از آنجا و آنگاه
جراحت آن باوی بماند و حسن میگوید قومی را دریافتم که ایشان
ببلا شادتر از آن بودند که شما بنعمت و اگر شما را دیدندی گفتندی نه اند
اینها الا شیاطین و اگر شما ایشان را دیدی گفتی نه اند الا دیوانگان و این
قوم رغبت در بلا از آن میکردند تا دل ایشان از دنیا خاسته و گسسته بود

بود تا بوقت مرگ بهیچ چیز آویخته نباشد **اصل پنجم**
از رکن منجیات صدق و اخلاص است بدانکه اهل بصیرت را مکشوف
شده است که خلق همه هلاک شده اند الا عابدان و همه عابدان هلاک
شده اند الا عالمان و همه عالمان هلاک شده اند الا مخلصان و مخلصان
بر خطر عظیم اند بی اخلاص همه رنجها ضایع است و اخلاص و صدق
جز در نیت نبود و کسی که نیت نداند اخلاص در وی چون نگاه دارد و ما در
یک باب معنی نیت شرح کنیم و در باب دیگر حقیقت اخلاص و در بابی
دیگر حقیقت صدق **باب اول در نیت**
اول باید که فضل نیت بدانی که روح همه اعمال نیت است و حکم ویراست
و نظر حق تعالی از عمل نیت است و از این گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم
که خدای تعالی بصورت و باعمال شما ننگرد بدل و کردار شما نگرد و نظر
بدل از آنست که محل نیت اوست و گفت صلی الله علیه و سلم کارها بنیت است
و هر کسی را از عبادت خود آنست که نیت آن دارد هر که هجرت کند یعنی
شهر خویش بگذارد و بغزا شود یا بحج برای خدای تعالی هجرة وی برای خدای است
و هر که برای خدای کند و برای آن کند تا مالی بدست آورد یا زنی را نکاح
کند هجرت وی بخدای نیست بدانست که میجوید و گفت بیشتر شهیدان
امت من بر بستر و بالین میرند و بسیاری کشته باشند میان دو صف
که نیت وی خدای تعالی بهتر داند و گفت بنده بسیار کردها نیکو کند
و ملائکه آن رفع کنند خدای تعالی گوید آن از صحیفه وی بیفکنید که مرای

من کرده است فلان عمل و فلان عمل ویرا بنویسید گویند بار خدایا وی این
نکرده است گوید ولکن نیت آن کرده است و گفت مردمان چهار اند یکی علم و
مال دارد بحکم علم خرج میکند دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو
در مزد برابرند دیگری مالی دارد نه بشرط نفقه میکند دیگری گوید اگر من
نیز داشتمی چنین کردمی هر دو در بزه و وبال برابر باشند یعنی که نیت تنها همه
چنانست که با عمل بهم و انس گوید که رسول صلی الله علیه و سلم یک روز
در غزا تبوک بیرون آمد و گفت در مدینه مردمان بسیار اند که در مزد همه
رنجی که ما میکشیم از سفر و گرسنگی شریک اند گفتیم چرا و با ما نه اند گفت بعذر
باز مانده اند و نیت ایشان همچون نیت ماست در بنی اسرائیل یکی بکوهی ریگ
بگذشت و وقت قحط بود گفت اگر این همه گندم بودی مرا همه بدرویشان
دادمی وحی آمد برسول آن روزگار که بگوی ویرا که خدای تعالی صدقه تو
بپذیرفت و چندان ثواب داد ترا که اگر تو داشتی بصدقه بدادی همان
بودی و رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر که نیت و همت وی دنیا باشد
همیشه درویشی در پیش دو چشم وی باشد و از دنیا نشود عاشق دنیا و هر کرا
نیت و همت آخرت بود خدای تعالی دل ویرا توانگر گرداند و از دنیا نشود
زاهد بود در وی و گفت چون مسلمانان مصاف باستند با کفار روزگار
نامها بنشتن گیرند که فلان جنگ بتعصب همی کند و فلان بحمیت همی
کند مگویید که فلان در راه خدای کشته شد که هر که جنگ برای آن کند تا کلمه
توحید غالب شود وی در راه خدای است و گفت هر که نکاح کند و نیت کند

که کابین ندهد زانی است و هر که وامی کند بر آنکه باز ندهد دزد است
و بدانکه علما گفته اند که اول نیت عمل بیاموز آنگاه عمل و یکی می‌گفتی مرا بیاموزید
که شب و روز بدان مشغول باشم تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم گفتند چون
چیزی نمی توانی کرد نیت عمل خیر می کن بر دوام تا ثواب آن خیر می برد و بو هریره
میگوید خلق را روز قیامت حشر بر نیتها ایشان خواهند کرد و
حسن بصری میگوید بهشت جاویدان اخر بدین عمل روزی چند نیست
بنیت نیکوست که نیت را آخر نبود حقیقت نیت بدانکه از آدمی هیچ
حرکت در وجود نیاید تا سه حاجت در پیش نباشد علم و ارادت و قدرت
یعنی دانستن و خواست و توانایی مثلا چون طعام نبیند نخورد
و چون بدید اگر بایست و خواست آن نبود هم نخورد و اگر خواست بود
چون دست مفلوج بود که کار نکند نخورد که قدرت ندارد پس این سه
حاجت در پیش همه حرکات میرود و لکن حرکت تبع قدرت است و قدرت
تبع خواست و ارادت است که بایست قدرت را فرا کار دارد و بایست تبع
علم نیست که بسیار چیز بیند و نخواهد و لکن بی علم خواستن نیز صورت
نبندد که چیزی که نداند چون خواهد و نیت از این هرسه عبارتست از خواست
و از قدرت و علم و خواستست که ویرا برانگیزد و فرا کار دارد و آن را غرض
گویند و قصد گویند و نیت گویند و این هرسه یک معنی است پس غرض
که ویرا بپای انگیزد و فرا کار دارد گاه بود که یکی بود و گاه بود که دو غرض در یک
چیز فراهم آید اما آنکه یکی بود آنرا خالص گویند مثل این آن بود که کسی

نشسته بود شیری قصد وی کند برخیزد و برود غرض وی یک چیز بیش نیست
و آن گریختن است و همچنین کسی که از در درآید محتشم و برابر پای خیزد هیچ
غرض دیگر نیست مگر اکرام وی آن خالص بود اما آنکه غرض دو باشد
از سه نوع بود یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی فرا کار داشتی
چنانکه خویشاوندی درویش درمی خواهد بدهد برای خویشاوندی
و درویشی و از دل خویش داند که اگر درویش نبودی هم بدادی و اگر درویش
بودی و خویشاوند نبودی هم بدادی این دو غرض بود و دو نیت بشرکت
دیگر نوع آنکه داند که اگر خویشاوند بودی نه درویش یا درویش بودی نه
خویشاوند ندادی لکن هر دو فراهم آمد و برا فرادادن داشت و مثل
اول چنان بود که دو تن سنگی برگیرند که هر یکی تنها خود بران قادر بود و مثل
این چنان بود که دو ضعیف بیاری یکدیگر سنگی برگیرند که هر یکی از آن
عاجز باشند سیم نوع آنکه یک غرض ضعیف بود و فرا کار ندارد و آن دیگر
قوی بود چنانکه تنها فرا کار دارد و لکن بسبب وی کار آسان تر شود چنانکه
کسی شب نماز کند تنها و لکن چون قومی حاضر آیند بروی آسان تر بود و بنشاط
تر باشد اما برای نظر ایشان نماز نکند اگر امید ثواب نیستی و مثل
این چنان بود که مردی قوی که سنگی برتواند گرفت لکن ضعیفی نیز یاوری دهد
تا آسان تر شود و این هر یکی حکمی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید
و مقصود آنست که بدانی که معنی نیت غرض باعث و محرک باشد و این گاه
خالص بود و گاه آمیخته فصل بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته

گفته است که نیة المؤمن خیر من عمله نیت مومن بهتر از کردار وی
و بدین آن نخواسته است که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت که این خود پوشیده
نماند که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت بود بلکه معنی آنست که
طاعت وی بتن است و بدل و این دو چیز و ستا از تن هر دو و این یکی که
بدلست بهتر و سبب این آنست که مقصود از عمل تن آنست تا صفت دل بگردد
و مقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد و مردمان چنان
پندارند که نیت برای عمل می باید و حقیقت آنست که عمل برای نیت می باید
که مقصود همه گردش دلست که مسافر بدان جهان دلست و سعادت و شقاوت
وی راست و تن اگرچه در میان خواهد بود و لکن تبع است همچون اشتر که اگر
چه حج بی وی نیست و لکن حاجی نیست و گردش دل خود یک چیز بیش نیست
از آنکه روی از دنیا با آخرت آرد بلکه از دنیا و آخرت بخدای تعالی آورد و روی
دل پیش از خواست و ارادت وی نیست چون غالب بر دل وی خواست دنیا
بود روی وی با دنیا بود و علاقت وی با دنیا خواست وی است و در ابتدا
آفرینش چنین است چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت
وی بگردید و روی با دیگر جانب کرد پس از همه اعمال مقصود گردش دلست
و از سجود نه مقصود آنست که پیشانی بگردد یا از هوا بزمین رسد بل آنکه
صفت دل بگردد و از تکبر بتواضع گردد و مقصود از الله اکبر
نه آنست که زبان بگردد و بجنبد بل آنکه دل از تعظیم خویش بگردد و معظم
خدای تعالی شود و مقصود از سنگ انداختن در حج نه آنست که تا جای سنگ

ریزه زیادت شود یا دست حرکت کند بل آنکه دل بر بندگی راست بایستد
و متابعت هوا و تصرف عقل خویش در باقی کند و طوع فرمان شود و عنان
خویش از دست خویش بیرون کند و بدست فرمان دهد چنانکه گفت لبیک
بحجة حقا تعبدا و رقا و مقصود از قربان آن نیست تا جان گوسفند بشود
بل آنکه پلیدی بخل از سینه تو بشود و شفقت بر جانوران بحکم طبع فرمان — نداری بحکم ح
داری چون گویند بکش نگویی که این بیچاره چه کرده است و تعذیب
کردن وی را چه حکمت لکن آن خویش جمله در باقی کنی و بحقیقت نیست شوی که
خود نیستی چه بنده در حق خویش نیست بود هست خداوند بود بحقیقت
و همچنین است لکن دل را چنان آفریده اند که چون در وی ارادتی و خواستی — جمله عبادات چنین است ح
پدید آید چون تن بموافقت آن برخیزد آن صفت در دل ثابت تر و محکم تر
شود مثلا چون رحمت یتیم در دل پدید آید چون دست بسر او فرود
آورد آن رحمت قوی تر شود و آگاهی دل زیادت شود و چون معنی تواضع
پدید آید سر نیز تواضع خویش بکند و بزمین نزدیک شود آن تواضع در دل
موکد تر شود و نیت همه عبادات خواست آخرت است که روی بدنیا ندارد
با آخرت دارد و عمل بدان نیت آن خواست را ثابت و موکد بکند پس عمل
برای تاکید خواست و نیت است اگرچه هم از نیت خیزد و چون چنین است
پیدا بود که نیت بهتر از عمل بود چه نیت خود در نفس دلست و عمل از جای دیگر
سرایت خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بکار آید و اگر نکند و بغفلت بود
حبط بود و نیت بی عمل این بود که حبط نباشد و این همچنان بود که در معده دردی

دردی بود چون دارو بخورد بوی رسید و اگر بر سینه طلا کند تا اثر
بوی سرایت کند هم سود دارد لکن آنچه بنفس معده رسد لابد
بهتر باشد که آنچه بسینه رسد مقصود از وی نه سینه است بلکه معده
است لاجرم حبط بود اگر بوی سرایت نکند و آنچه بمعده رسد اگرچه
بسینه نرسد حبط نباشد پیدا کردن
آنچه معفو باشد از حدیث نفس و وسواس و اندیشه بد و آنچه بدان
بگیرند و معفو نبود بدانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم که امت مرا
عفو کرده اند از هرچه حدیث نفس بود و در هر دو صحیح است که هر که
قصد معصیت کند و نکند ملائکه را گویند بروی منویسید و اگر بکند یک
سیئه بیش منویسید و اگر قصد خیر کند یک حسنه بنویسید اگرچه نکند چون
بکند ده بنویسید و در بعضی از اخبار است که تضعیف می کند تا بهفتصد
و از اینجا گروهی پنداشتند که هرچه بدل رود از قصد و عزم و اندیشه بد
بدان ماخوذ نبود و این خطاست که پیدا کردیم که اصل دلست و تن تبع
و خدای تعالی میگوید اگر آنچه در دل دارید پیدا کنید یا پنهان دارید
حساب آن بکنند با شما ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه
یحاسبکم به الله و میگوید از چشم و گوش و دل بپرسند
ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا
و میگوید در سوگند بلغو زبان نگیرند بدان گیرند که بدل قصد کرده باشند
لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و خلاف نیست که کبر

و نفاق و عجب و ریا و حسد بدین همه بگیرند و این همه اعمال دلست
پس حقیقت درین فصل اینست که بدانی که آنچه بر دل درود بر چهار درجه است
دو بی اختیارست و بدان ماخوذ نیست و دو باختیارست و بدان
ماخوذست و مثل این آنکه در خاطر آید مثلا در راهی که میروی که زنی
از پس می آید اگر باز نگری بینی این خاطر را حدیث نفس گویند دوم آنکه
رغبتی در طبع بجنبد که باز نگری این را میل طبع گویند و از حرکت شهوت بود
سیم آنکه دل حکم کند که باز باید نگرست و این آنجا حکم کند که بیمی و
شرمی مانع نبود که نه هرچه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که بباید کرد بلکه
باشد که گوید این ناکردنی است و این را حکم دل نام کنیم چهارم آنکه قصد
کند و عزم کند که باز نگرد و این عزم زود مصمم شود اگر آن حکم دل را رد نکند
بدان که بخدای یا بخلق بترساند تا آن حکم را باطل کند پس آن دو حالت
اول که آنرا حدیث نفس و میل طبع نام کردیم بدان ماخوذ نبود که آن بدست
وی نیست و خدای تعالی میگوید لا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً اِلّا وُسْعَها
و این حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مظعون رسول الله صلی الله علیه و سلم
گفت که این نفس من میگوید خویشتن خصی کن تا از شهوت برهی گفت
مکن که خصی کردن امت من روزه است گفت نفس من میگوید که زن را طلاق
ده گفت آهسته باش که نکاح سنت منست گفت نفس من میگوید که با کوه شو چون
راهبان گفت مکن که رهبانیت امت من حج و غزاست گفت نفس من
میگوید نیز گوشت مخور گفت که من گوشت دارم دوست و اگر یابمی خوردمی

خوردمی و اگر خواستمی خدای تعالی بدادی پس این خاطرها که ویرا در
راه آمده است حدیث نفس باشد و این عفو بود که عزم نکرده بود که بکند
و مشاورت ازان میکرد اما آن دو که در اختیار می آید و آن حکم
دل بدان که کردنی است و قصد دل بکردن بدین هر دو ماخوذ باشد
اگر چه نکند بسبب شرم و هراس یا عایقی دیگر نه برای خدای تعالی و معنی
آنکه ماخوذ بود بدین نه آنست که کسی را از وی خشم آید اکنون ویرا بانتقام
عقوبت کند که حضرت الهیت از خشم و انتقام منزه است لکن معنی آنست
که بدین قصد که کرد دل وی صفتی گرفت که از حضرت دورتر افتاد و این شقاوت
الهیت ح
وی است که از پیش شرح کردیم که سعادت وی آنست که روی از دنیا و از
خود با حق تعالی آورد و روی وی خواست ویست و علاقت ویست
بهر خواستی و قصدی که میکند که بدنیا تعلق دارد علاقت وی با دنیا محکم میشود
و از آنجه می آید دورتر می افتد و معنی آنکه ماخوذ شد و ملعون شد
اینست که گرفته تر شد و دورتر شد و این کاریست هم از وی با وی و در وی
اما کس را از طاعت وی نه شادی است و نه از معصیت وی خشم
تا ویرا بانتقام بگیرد و لکن بر قدر عقل خلق عبادت چنان آید و هر که این
اسرار بدانست هیچ شک نماند ویرا که بدین احوال دل ماخوذ بود و دلیل
قاطع برین آنکه رسول گفت صلی الله علیه و سلم دو مرد باید که بشمشیر کشند
و یکی کشته آید کشنده و کشته هر دو در دوزخ باشند گفتند کشنده باری
چرا گفت برای آنکه میخواست که ویرا بکشد اگر توانستی و دیگر که گفت مردی

مالی نه بعلم نفقه کند دیگری می گوید اگر من داشتمی همچنان کردمی هر دو در بزه برابر
اند و این همه قصد دل بیش نیست و شک نیست اگر کسی بر جامه خواب زنی یابد و با وی
صحبت کند بر گمان آنکه بیگانه است بزه کار شود اگر چه آن زن وی باشد بلکه اگر
بی طهارت نماز کند ویرا ثواب بود چون پندارد که طهارت دارد و اگر پندارد که طهارت
ندارد نماز کند بزه کار شود اگر چه با یادش آید که طهارت داشته است و این همه
احوال دلست اما اگر قصد معصیتی کند و آنگاه نکند از بیم خدای تعالی
ویرا حسنتی بنویسند چنانکه در خبرست چه قصد بر موافقت طبع است و دست
بداشتن برخلاف طبع مجاهده است که اثر آن در روشن کردانیدن دل
بیش است از اثر آن قصد در تاریک کردن دل و معنی نوشتن حسنت
این بود و معنی این خبر اینست اما اگر بسبب عجز دست بدارد آنرا هیچ
کفارت نرفت و آن ظلمت محو نیفتاد بدان ماخوذ بود همچون کشته بسبب
عجز از کشتن خصم خویش باز ماند و کشته آید **پیدا کردن**
آنچه بنیت بگردد از اعمال بدانکه اعمال سه قسم است طاعات و معاصی و مباحات
و باشد که ازین که رسول صلی الله علیه و سلم گفت اِنَّمَا الْاَعْمالُ بِالنِّیّاتِ
پندارند که معصیت نیز بنیت خیر از جمله خیرات شود و این خطاست بل این
یک قسم نیت را در اثر نیست لکن بنیت بد ویرا در خبیث تر گرداند و
مثل این چنانست که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی یا مسجد و رباط
و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیرست و این قدر نداند که قصد
خیر کردن بشر شر دیگر باشد اگر داند فاسق است و اگر پندارد که این خیر

این خیری است هم فاسق و هم جاهل است که طلب علم فریضه است و بیشتر
هلاک خلق از جهل است و ازین گفت سهل تستری که هیچ معصیت عظیم تر از
جهل نیست و جهل بجهل از جهل عظیم تر که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد
و این حجاب وی سدی گردد و همچنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی که مقصود
وی آنست تا از قضا و اوقاف و مال ایتام و مال سلطان دنیا بدست آرد
و مباهات و منافسه مشغول شود حرامست و اگر مدرس گوید نیت من
نشر علم شرع است اگر وی در فساد بکار دارد من ماخوذ بنیت خویش باشم
و این جهل محض است و همچون کسی باشد که شمشیر بکسی بخشد که راه زند و
انگور بکسی بخشد که خمر کند و گوید مقصود من سخاوت است که خدای تعالی
هیچ خلق دوست تر از سخاوت ندارد این از جهل وی بود بلکه چون داند که
راه خواهد زد شمشیر از دست وی بیرون باید کرد چگونه روا بود که دیگری
بوی دهد بلکه همه سلف بخدای تعالی ناهیده اند از عالم فاجر و هر شاگرد
که از وی اثر معصیت دیده اند مهجور کرده اند تا احمد بن حنبل شاگردی
قدیمی را مهجور بکرد بسبب آنکه بیرون دیوار سرای در کاه گل گرفت و گفت
یک ناخن از شاه راه مسلمانان فا گرفتی نشاید علم فرا تو آموختن پس
معصیت بنیت خیر خیر نگردد بلکه خیر آن بود که فرمان بدان بود **قسم
دوم** آنکه طاعات و نیت در ان از دو وجه اثر دارد یکی اصل وی بنیت
درست آید و دیگر آنکه هر چند نیت بیشتر میشود ثواب مضاعف همی
شود و هر که علم نیت بیاموزد یک طاعت ده نیت نیکو تواند کرد تا آن

ده طاعت شود مثلا چون در مسجد اعتکاف کند نیت کند که این خانهٔ خدای
است و هرکه در اینجا شود بزیارت خدای شده بود و رسول گفته است هرکه در
مسجد شد بزیارت خدای شد و حق است بر مزور که زایر را اکرام کند دوم
انکه انتظار دیگر نماز همی کند که در خبر هست که منتظر نماز در نماز است سیم
انکه نیت کند که بدین چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات بد
باز دارد و این نوعی از روزه است که در خبر هست که نشستن در مسجد
رهبانیت امت منست چهارم انکه شغلها از خویشتن دور کند
تا همگی خود بحق تعالی دهد و بذکر و فکر و مناجات مشغول شود پنجم
انکه از مخالطت و شر مردمان سلامت یابد ششم انکه اگر در مسجد
منکری بیند دفع کند و اگر خیری بیند بفرماید و اگر کسی نماز بد کند وی آموزد
هفتم انکه باشد که اهل دینی را ببیند با وی برادری گیرد در دین که مسجد
آرامگاه اهل دین است هشتم انکه از خدای تعالی شرم دارد که در خانهٔ وی
گناه کند و باز اندیشد و برین قیاس همی کن جملهٔ طاعات را که در هر یکی
نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف شود قسم سیم مباحات بود
و هیچ عاقل مباد که غافل وار چون بهایم در مباحات میرود و از نیت نیکو غافل
که خسران عظیم بود که از همه حرکات سوال خواهند کرد و در همه مباحات
حساب خواهد بود اگر نیت بد بود بروی بود و اگر نیک بود ویرا بود و اگر نه
سر بسر بود و لکن وقت ضایع کرده باشد که بدان صرف کرده باشد و از وی
فایده نگرفته باشد و خلاف کرده باشد این آیت را که و لا تنس نصیبک

من الدنیا یعنی که دنیا گذرانست تو نصیب خود از وی بستان تا با تو بماند
رسول گفت صلی الله علیه و سلم بنده را بپرسند از هرچه کرده باشد تا آن قدر
که سرمه در چشم کشد یا پارهٔ کلوخ بانگشت بمالد یا دست فرا جامهٔ
برادر کند و علم نیت مباحات نیز دراز است باید آموخت و مثل این
انکه بوی خوش بکار داشتن مباحست و ان اولیتر که در روز آدینه بکار
دارد و قصد وی تفاخر بود یا انکه یار یا خلق بود یا جای جستن تا شد
در دل زنان بیگانه بر اندیشهٔ فساد اما نیتهای نیکو آن بود که قصد حرمت
داشت و تعظیم خانهٔ خدای کند و نیت راحتی کند که هم سایگان وی رسد
تا آسوده شوند و انکه بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند تا در
معصیت غیبت نیوفتد و نیت آن کند تا دماغ را قوت دهد تا صافی
شود و بر ذکر و فکر قادرتر شود این و امثال این نیتها فرا آید کسی را که
قصد خیرات بروی غالب بود و ازین هر یکی قربتی بود و بزرگان سلف چنین
بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را در نان خوردن و بطهارت جای
شدن و با اهل صحبت کردن در هر یکی نیتی بود که هیچ چیز ازین نیست که
نه سبب خیری است چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید
چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند که تکثیر امت مصطفی بود صلی الله علیه
و نیت راحت اهل کند و نگهداشت ایشان از معصیت و نگهداشت
خویش از معصیت سفیان ثوری یک روز جامه بیرون واژگونه داشته
در پوشیده بود با وی بگفتند دست فراز کرد تا راست بکند پس باز

ایستاد و گفت این برای خدای در پوشیده ام نخواهم که نه برای خدای بگردانم
و زکریا علیه السلام جای مزدوری بود قومی در نزدیک وی شدند نان میخورد
ایشان را نگفت که نان خورید تا تمام بخورد انگاه گفت اگر تمام نخوردمی از کار
ایشان عاجز آمدمی و تمام نکردمی برای سنت مردمی فریضه دست بداشته
بودمی سفین ثوری نان میخورد یکی در شد ویرا نگفت بخور تا تمام
بخورد پس گفت اگر نه آن بودی که وام کرده بودم ترا گفتمی که بخور و گفته هر که
کسی را گوید که نان خور بدل آن کاره باشد اگر انکس نخورد یک بزه بکرد و آن
نفاقست و اگر بخورد دو بزه بکرد یکی نفاق و یک انکه ویرا در خوردن چیزی
افکند که اگر دانستی نخوردی با وی خیانت کرد پیدا کردن
آنکه نیت در اختیار نیاید بدانکه مردم سلیم دل بشنود که در
هر مباحی نیتی ممکن است باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح کنم
برای خدای یا نان خورم برای خدای یا درس کنم یا مجلس کنم برای خدای
و پندارد که این نیت بود و این یا حدیث زبان بود یا حدیث نفس
که نیت کششی و میلی باشد که در دل پدید آید که آن مرد را فا کار دارد چون
چون متقاضی که الحاح کند تا تن باجابت آن برخیزد و آن کار بکند
و این آن وقت پیدا آید که غرض پدیدار آید و غالب شود چون این متقاضی
نبود نیت بحدیث چنان بود که کسی سیر بود گوید که نیت کردم که گرسنه
باشم یا از کسی فارغ بود گوید نیت کردم که ویرا دوست دارم و این محال
بود هم چنین کسی که شهوت ویرا فا صحبت دارد گوید که نیت کردم که صحبت برای

برای فرزند کنم بیهوده بود چون باعث وی بر عقد نکاح شهوت بود گوید
نیت کردم که عقد برای سنت کنم این بیهوده بود بلکه باید که اولا ایمان
بشرع قوی باشد انگاه در اخبار که آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند
تامل کند تا حرص آن ثواب در باطن وی حرکت کند چنانکه ویرا فرا نکاح
دارد انگاه این خود نیت بود بی انکه خود بگوید و هرکه حرص فرمان برداری
ویرا بر پای انگیخت تا در نماز ایستاد این خود نیت بود بزبان گفتن که
نیت کردم بیهوده بود چنانکه گرسنه گوید که نیت کردم که نان خورم
برای گرسنگی این بیهوده بود که چون گرسنه بود خود خوردن برای
آن باشد ناچار و هرجا که حظ نفس پدید آمد نیت آخرت دشوار فراز
آید مگر که کار آخرت در جمله غالب افتاده باشد پس مقصود آنست که
بدانی که نیت آنست که بدست تو نیست که نیت خواستی است که فرا کار دارد
و کار تو بقدرتست تا اگر خواهی کنی و اگر خواهی نکنی اما خواست تو
بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر نخواهی بلکه خواست باشد
که افریند و باشد که نیافریند و سبب پدید آمدن وی آن بود که
ترا اعتقاد بود که غرض تو درین جهان یا در ان جهان در کاری بسته است
تا باشد که خواهان آن گردی و کسی که این اسرار و فواید بداند بسیار
طاعات دست بدارد که نیت حاضر نیاید ابن سیرین بر جنازهٔ حسن
بصری نماز نکرد گفت نیت نمی یابم و سفیان ثوری را گفتند بر جنازهٔ حماد بن
سلمه نماز نکنی و از علماء کوفه بود گفت اگر نیت بودی کردمی و کسی از طاوس

دعا خواست گفت تا نیت فرا آید و چون از وی روایت حدیث خواستندی
بوجهی که نکردی و وقت بودی که ناگاه روایت کردی و گفتی در انتظار نیت
باشم تا فراز آید و یکی میگفت ماهی است تا در آنم تا نیت درست کنم در عیادت
فلان بیمار هنوز نشده ام و در جمله تا صدق دین بر کسی غالب نبود وی را
در هر چیزی نیت فراز نیاید بلکه در فرایض نیز بجهد فراز آید و باشد که
تا از آتش دوزخ باز نا اندیشد خویشتن را بدان بنترساند و فراز نیاید
و چون کسی این حقایق بدانست باشد که فضایل بگذارد و بمباحات
شود که در مباح نیت یابد چنانکه کسی در قصاص یابد و در عفو نیابد و قصاص
در حق وی فاضلتر باشد و باشد که نیت نماز شب نیابد و نیت خواب یابد
تا بامداد بگاه برخیزد خواب وی را فاضلتر بلکه اگر از عبادت ملول شود
و داند که اگر ساعتی با اهل خویش تفرج کند یا با کسی حدیث و طیبت کند نشاط
وی باز آید طیبت وی را فاضلتر بدین نیت از عبادت با ملال بو الدردا
گوید من گاه گاه خویشتن را بلهو آسایش دهم تا نشاط حق باز آید و علی
رضی الله عنه گوید چون دل را بر دوام بکوه فراکاری جاری نابینا شود
و این همچنان باشد که بیمار را گوشت دهد اگرچه محرور بود تا قوت وی باز
آورد تا طاقت دارو دارد و کسی در صف قتال بهزیمت بشود تا خصم را
از پس فراکشد و آنگاه ناگاه بروی زند استادان چنین حیلتها بسیار
کنند و راه دین همه جنگ و مناظره است با نفس و با شیطان و بتلطف
و حیلت حاجت آید و این نزدیک بزرگان دین پسندیده بود اگرچه علما

علماء ناقص راه بدان نبرند **فصل** چون بدانستی که معنی نیت باعث
است بر عمل بدانکه کس بود که باعث وی بر طاعت بیم دوزخ است و کس
بود که باعث وی نعمت بهشت بود و هر که کاری برای بهشت کند بنده شکم
و فرج است خود را میکوشد تا جای افتد که شکم و فرج را سیر بکند و
آنکه برای بیم دوزخ کند چون بنده بد است که الا از بیم چوب کار نکنند و این
هردو را با خدای تعالی بس کاری نیست بلکه بنده پسندیده آن بود که آنچه
کند برای خدای کند نه برای بهشت و دوزخ و مثل این چنان بود که کسی
بمعشوق خویش نگرد برای معشوق نگرد نه برای آن تا معشوق وی را زر
و سیم دهد آنکه برای زر و سیم نگرد معشوق وی زر و سیم است و بس
پس هر که جمال و جلال حضرت الهیت معشوق و محبوب وی نیست از وی
چنین نیت صورت نبندد و آنکس که چنین شد عبادت وی همه تفکر بود
در جمال حق و مناجات بود با وی اگر طاعتی کند بتن برای آن کند که فرمان
بردن محبوب نیز دوست دارد و آنکه خواهد که تن را نیز ریاضت دهد و
در بند خدمت آن حضرت کشد چندانکه تواند تا دل وی را از مطالعه
آن جمال باز ندارد و اگر معصیتی دست بدارد از آن بدارد که داند که متابعت
شهوات وی را حجاب کند از لذت مشاهدت و مناجات و عارف بحقیقت
این بود احمد بن خضرویه حق سبحانه و تعالی بخواب دید که گفت همه
مردمان از من می طلبند مگر بویزید که مرا میطلبد و شبلی را بخواب دیدند
گفتند خدای با تو چه کرد گفت با من عتاب کرد که یک راه بر زبان من برفت

که چه زیانست بیش از آنکه بهشت فوت شود گفت نه چه زیانست بیش از آنکه
دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و این لذت در اصل محبت گفته اند

باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت
و درجات آن اما فضیلت اخلاص بدان بدانکه خدای تعالی گفت
وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ و گفت أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ
الْخَالِصُ گفت خلق را نفرموده اند الا عبادة با اخلاص و دین خالص
خدای راست و بس رسول گفت صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی میگوید
که اخلاص سری است از اسرار من در دل بنده که وی را دوست دارم نهاده
ام و نیز معاذ گفت رسول صلی الله علیه و سلم که عمل با اخلاص کن تا اندک کفایت
بود و هر چیز که در دم ریا آورده ام همه در اخلاص است که نظر خلق یکی از
سببهاست که اخلاص را ببرد و سببها دیگر نیز هست و معروف کرخی
خویشتن را بتازیانه میزدی و میگفتی یا نفس اخلصی تتخلصی اخلاص کن
تا خلاص یابی بوسلیمن گوید خنک آنکه یک خطوه در همه عمر وی را با اخلاص
درست آید که بدان جز خدای را نخواسته باشد و بو ایوب سجستانی میگوید
اخلاص در نیت دشوارتر است از اصل نیت و یکی را بخواب دیدند گفتند
خدای تعالی با تو چه کرد گفت هر چه برای وی کرده بودم در کفه حسنات
دیدم تا یک دانه انار که از راهی بینداخته بودند برگرفتم و تا گربه که در خانه
ما بمرده بود و یک رشته ابریشم در کلاهی بود آن در کفه سیئات دیدم و خری
بمرده بود مرا قیمتش صد دینار آن در کفه حسنات ندیدم گفتم ای سبحان الله

الله گربه در حسنات بود و خری نبود گفتند آن انجا که تو فرستادی انجا
شد چون بشنیدی که خر بمرد گفتی الی لعنة الله و اگر گفتی فی سبیل الله
باز یافتی و صدقه بدادم برای خدای و لکن مردمان مینگریستند آن نظر
مردمان نیز مرا خوش آمد آن نه مرا بود و نه بر من سفیان ثوری گفت دو کی
بنزدیک یافت که آن بروی نبود یکی میگوید که بغزا می شدم در دریا رفیقی از ما
توبره می بفروخت گفتم بخرم و بکار میدارم و بفلان شهر بفروشم سود دارد
آن شب بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدندی آن یکی دیگر را
گفت بنویس نام غازیان بنویس که فلان بتماشا آمده است و فلان بتجارت
آمده است و فلان بریا آمده است و انگاه در من نگریست و گفت بنویس که فلان
نیز بتجارت آمده است گفتم الله الله در کار من نظر کن من هیچ چیز ندارم
بازرگانی چگونه آمدم من برای خدای آمده ام گفت یا شیخ توبره نه برای
سود خریدی گفت من بگریستم گفتم الله الله من بازرگان نه ام آن دیگر را
گفت بنویس که فلان بغزا آمده بود در راه توبره خرید تا سود کند تا خدای تعالی حکم
وی بکند چنانکه خواهد و ازین گفته اند که در اخلاص یک ساعت نجات
ابدیست و لکن اخلاص عزیز است و گفته اند که علم تخم است و عمل زرع است
و آب آن اخلاص و در بنی اسرائیل عابدی بود وی را گفتند فلان جای درختی
است و قومی آن را می پرستند و بخدای گرفته اند خشمگین شد و برخاست
تبر بر دوش نهاد تا آن درخت بکند ابلیس در صورت پیری در راه وی
آمد و گفت کجا میروی گفت آن درخت بکنم گفت برو بعبادت مشغول شو که

آن ترا بهتر ازین گوفتند که این عبادت منست گفت نگذارم و با وی بجنگ
برآمد عابد و برا بر زمین زد و بر سینهٔ وی نشست ابلیس گفت دست بدار
تا یک سخن بگویم دست بداشت گفت یا عابد خدای را پیامبران هستند
اگر این می بایستی کند ایشانرا فرستادی و ترا بدین نفرموده اند مکن
گفت لابد ببرم گفت نگذارم در جنگ آمدند دیگر باره وی را بیفکند گفت
دست بدار تا یک سخن بگویم اگر پسندیده نباید آنگاه آنچه خواهی میکن
دست بداشت گفت تو مرد درویشی یا عابد و مؤنت تو مردمان میکنند
اگر ترا چیزی باشد که بکار بری و بر عابدان دیگر نفقه کنی ترا بهتر از آنکه
این درخت بکنی ایشان دیگری بکارند و ایشانرا هیچ زیان نبود دست
بدار تا هر روز بامداد دو دینار در زیر بالش تو کنم عابد اندیشه کرد گفت
راست میگوید یک دینار بصدقه بدهم و یکی بکار برم بهتر از آنکه این درخت
ببرم و مران بدین نفرموده اند و نه من پیامبرم تا این بر من واجب آید
پس بپذیرفت بازگشت دیگر روز بامداد دو دینار دید برگرفت روز دیگر هم
دو دینار دید برگرفت گفت این نیک آمد که من این درخت نکندم
روز سیم هیچ چیز ندید خشمگین شد و تبر برگرفت و آمد ابلیس پیش وی
آمد گفت تا کجا گفت این درخت بکنم گفت دروغ گوئی بخدای که هرگز
نتوانی کند کند در جنگ آمد عابد را بیفکند چنانکه در دست وی چون
بجشکی بود گفت بازگردی و گرنه اکنون سرت ببرم چون گوسفند
گفت دست بدار تا بروم ولکن بگوی تا آن دو بار من چرا بهتر آمدم و این بار

بار تو گفت آن وقت برای خدای خشمگین بودی خدای عزّ و جلّ گوی ما
~~آن بدیا دین چرا ایاتم و این بار~~ تو مرا مسخّر تو کرد هر که کار برای خدای کند
ما را بر وی دست نبود اکنون برای خویش و برای دنیا خشمگین شدی
و هر که تبع هوای خویش بود با ما بر نیاید **حقیقت اخلاص**
بدانکه چون نیت بشناختی که باعث بر عمل وی است و متقاضی وی است
آن متقاضی اگر یکی بود آنرا خالص گویند و چون دو باشد آمیخته
باشد و خالص نبود و آمیخته چنان بود مثلا که روزه دارد برای خدای
تعالی و لکن پرهیز از خوردن نیز مقصود بود برای تن درستی یا کم
مؤنتی مقصود بود نیز یا آنکه در طبخ طعام و ساختن آن رنج رسد
یا کاری دارد تا بدان بردارد و تا خوش نگیرد و کاری نتواند کرد
یا بنده آزاد کند تا از نفقهٔ وی برهد یا از خوی بد وی برهد یا حج
کند تا در سفر قوی و تن درست شود یا تماشا کند و شهرها بیند
و یا از زن و فرزند و رنج ایشان روزی چند برآساید یا از رنج دشمن
برهد یا شب نماز کند تا خواب نیاید و کالا نگاه تواند داشت یا علم
آموزد یا کفایت خویش بدست تواند آورد و اسباب و ضیاع نگاه
تواند داشت یا عزیز و محتشم باشد یا درس و مجلس کند تا از رنج
خاموشی برهد و دل تنگ نشود یا مصحف نویسد تا خطش نیک
و مستقیم بود یا حج پیاده کند تا کرا سود کند یا طهارت کند تا خنک
شود و پاکیزه شود و یا غسل کند تا خوش بوی شود یا در مسجد اعتکاف

کرد تا کرا جای نباید داد یا سایل را صدقه دهد تا از ابرام الحاح وی برهد
یا درویشی را چیزی دهد که از منع وی شرم دارد و بعیادت بیمار شود تا
چون وی بیمار شود بعیادت وی آیند و یا با وی عتاب نکنند و از آن کریزد
یا چیزی کند از ین جمله تا بصلاح معروف شود و این جمله ریا باشد و حکم
ریا گفته ایم اما این همه اندیشها اخلاص را باطل کند اگر اندک بود یا بسیار
بلکه خالص آن بود که نفس را در وی هیچ نصیب نبود بلکه برای خدای تعالی
بود و بس چنانکه رسول را علیه السلام پرسیدند که اخلاص چیست گفت انکه گوئی
رَبِّیَ اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقِمْ كَمَا اُمِرْتَ گوئی خدای و بس و راه راست
گیری چنانکه فرموده اند و تا آدمی از صفات بشریت اخلاص نبود
این سخت دشوار بود و ازین گفته اند که هیچ چیز صعب‌تر و دشوارتر از
اخلاص نیست و اگر در همه عمر یک خطوه با خلاص درست شد امید
نجات بود و بحقیقت کاری صافی و خالص از میان اغراض و صفات
بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیر است از میان فرث
و دم چنانکه گفت مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ
پس علاج این آنست که دل از دنیا گسسته بکند و دوستی حق تعالی غالب
شود تا چون عاشقی شود که هر چه خواهد برای معشوق خواهد این
کس اگر طعام خورد و بقضاء حاجت شود مثلا ممکن بود که اخلاص
تواند کرد و لکن دشوار بود که اعمال همه صفت دل گیرد و بدان جانب میل
کند که دل بدان میل دارد و هر که جاه بر وی غالب شد همه کار وی روی در

۲ تا دردل دوستی دنیا بود و غالب بود در نماز دیدن اخلاص نتواند

در خلق آورد تا بامداد که روی بشوید و جامه در پوشد برای خلق باشد
و اخلاص در هیچ کار دشوارتر از آن نیست که در مجلس و درس و روایت
حدیث و آنچه روی در خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث قبول خلق
بود یا بدان آمیخته بود آنکه قصد قبول بود یا چون قصد تقرب بود یا قوی
تر یا ضعیف تر اما از آن اندیشه صافی داشتن بیشتر علما عاجز آیند
الا ابلهان که پندارند که مخلص اند و بدان فریفته میشوند و عیب
خویش نشناسند بلکه بسیاری زیرکان ازین عاجز باشند یکی
از پیران میگوید سی سالست نماز قضا کردم که همه در صف پیش کرده
بودم لکن یک روز دیر تر رسیدم در صف بازپسین بماندم در باطن
خود خجلتی یافتم از مردمان که گویند دیر آمده است بدانستم که شرب
من همه از نظر مردمان بوده است که مرا در صف پیش بینند پس اخلاص
اخلاص آنست که بدانستن آن دشوارست و کردن آن دشوارتر
و هر چه بر گیست و بی اخلاص است ناپذیرفته است **فصل**
بدان که گفته اند بزرگان که دو رکعت نماز از عالمی فاضلتر از عبادت
یک سالهٔ جاهل برای آنکه جاهل آفات عمل نشناسد و آمیختگی وی
با غراض نداند و همه را خالص پندارد و نداند که غش در عبادت همچون
غش است در زر که بعضی باشد که صیرفی نیز در غلط افتد الا صیرفی استاد
اما همه جاهلان زر پندارند که زرد بود و صورت زر دارد و غش
در عبادت که اخلاص را ببرد چهار درجه دارد بعضی پوشیده تر و غامض تر است

واین در ریا صورت کنیم تا پیدا شود اول آنکه بنده نماز میکند قومی فرا رسند شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت نکنند واین خود ظاهر

درجه دوم آنکه این بشناسد وازین حذر کند شیطان گوید نیکوتر کن تا مردمان بتو اقتدا کنند وترا ثواب اقتدا ایشان باشد وباشد که ازین شوه بخرد بداند که ثواب اقتدا آن وقت باشد که نور خشوع وی بدیگران سرایت کند اما چون وی خاشع نباشد دیگران چنان پندارند که ایشان را ثواب بود او وی بنفاق خویش ماخوذ بود

درجه سیم آنکه بدانسته باشد که در خلوت بر خلاف ملا نماز کردن نفاقست خویشتن را در خلوت راست بنهد که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد واین غامض ترست وهم ریاست ولکن این روی وریا وی را در خویشتن می باید که از خویشتن شرم میدارد که در تنهایی مخالف جمع باشد برای آنکه تا در ملا نیکو کند در تنهایی نیز چنان میکند و پندارد که از ریا ملا برست وبحقیقت خود در تنهایی نیز مرائی باشد

درجه چهارم واین پوشیده ترست آنکه بداند که خشوع در خلا وملا برای خلق بکار نیاید شیطان وی را گوید از عظمت حق تعالی باز اندیش ومگر نمیدانی که کجا ایستاده تا باز اندیشد خاشع شود ودر چشم مردمان آراسته شود اگر چنانست که در خلوت این خاطر بر دل وی بعادت می در نیاید سبب این ریاست ولکن شیطان بدین دست بیرون آورد تا پوشیده بماند چون از عظمت آن وقت یاد آورد که خلق را

را بیند بکار نیاید بلکه باید که نظر همه خلق ونظر ستوری نزدیک وی برابر باشد اگر هیچ فرق باشد هنوز از ریا خالی نیست واین مثال در ریا بگفتیم در اغراض دیگر که پیش ازین گفته ایم همچنین تلبیس بسیارست هر که این دقایق نشناسد رنج وی بی مزد بود جان میکند وانچه میکند ضایع ودر حق وی است این که گفت وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ

فصل

بدانکه چون نیت آمیخته شد اگر نیت ریا یا غرض دیگر غالب تر بود از نیت عبادت این سبب عقوبت بود واگر با وی برابر بودند سبب عقوبت بود ونه سبب ثواب اگر ضعیف تر بود عمل از ثواب خالی نباشد وهر چند که اخبار اشارت بدان میکند که چون شرکت آمد گویند برو مزد از آن کس طلب که برای وی کردی ولکن ظاهر نزدیک ما آنست که بدین آن میخواهد که هر دو قصد برابر بود پس مزد نبود چون طلب کند گویند از آن کس طلب کن وانجا که خبر دلیل عقوبت است مراد آن باشد که همه قصد ریا باشد یا آن غالبتر باشد اما چون باعث اصلی قصد تقرب باشد وآن دیگر ضعیف بود نباید که بی ثواب بود اگر چه ثواب بدرجه آنکه خالص باشد نبود واین اختیار بدو دلیل میکنیم یکی آنکه ما را ببرهان معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دل است از شایستگی حضرت الهیت وآنست سبب آنکه باتش حجاب سوخته شود وقصد تقرب تخم سعادت است وقصد ریا تخم شقاوت است واجابت این هر دو مدد دادن ایشانست ویکی وی را دور همی کند ویکی نزدیک چون برابر باشد یکی بدستی دور کرد وآن دیگر بدستی نزدیک کرد بار آن

هم شد که بود واگر نیم بدست نزدیک کرد در خسرانی وبعدی حاصل آمد واگر نیم بدست دور بکرد نزدیکی بماند چون بیمار که حرارتی بخورد وبرودت هم چندان بخورد برابر شود واگر کمتر خورد چیزی از حرارت بیفزاید واگر بیفزاید چیزی از حرارت کمتر شود واین معصیت وطاعت در روشنی وتاریکی دل همچون اثر داروهاست در مزاج تن ویک ذره از وی ضایع نشود وبترازوی عدل رجحان ونقصان آن پیدا شود فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ این باشد اما حزم احتیاط است که باشد که بسبب غرض قوی تر بود ووی ضعیف تر پندارد که سلامت در آن بود که راه غرض بسته کرداند ودلیل دیگر آنکه باجماع اگر کسی در راه حج تجارتی دارد حج وی ضایع نبود اگر چه ثواب وی چون ثواب مخلص نباشد ولکن چون قصد اصلی وی حج است وآن دیگر تبع است ثواب وی را بجمله حبط نکند اگر چه نقصانی آرد وکسی که غزا برای خدای تعالی میکند ولکن از دو جانب می بتوان شد که یکی توانگرانند وغنیمت بسیار باشد از ایشان ویکی درویشان بجانب توانگران شود نباید که غزای وی حبط شود بجملگی که آدمی از آن خالی نباشد که در خویشتن فرقی یابد میان آنکه غنیمت باشد یا نباشد والعیاذ بالله اگر این شرط بود در یافتن ثواب بیم بود که هیچ عمل درست نیاید خاصه مجلس ودرس وتصنیف وانچه روی در خلق دارد که تا کسی را بیک راه کلی از خویشتن فرا نستانند ازین خالی نباشد که مثلا تصنیف وی بدیگری اضافت کنند وسخن وی بر دیگری بندند

بندند که از آن آگاهی باشد اگر چه آن آگاهی را کاره باشد

باب سیم در صدق

بدانکه صدق با خلاص نزدیک است ودرجه بزرگ است وهر که بکمال آن رسد نام وی صدیق است وخدای تعالی بروی ثنا گفته است وگفته رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ وگفت لِيَسْأَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ ورسول را صلی الله علیه وسلم پرسیدند که کمال در چیست گفت گفتار بحق وکردار بصدق پس معنی صدق شناختن مهم است ومعنی صدق راستی بود واین صدق وراستی در شش چیز بود هر که در همه بکمال رسد وی صدیق بود صدق اول در زبان است که هیچ دروغ نگوید در خبری که دهد از گذشته واز حال خویش ونه در وعده که دهد در مستقبل که پیش ازین گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد از سخن کوژ گفتن کوژ گردد واز راست راست گردد وکمال این صدق بدو چیز است یکی آنکه معاریض نیز نگوید چنانکه وی راست گوید وکسی چیزی دیگر فهم کند ولکن جای بود که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب ودر میان مرد وزن ودر صلح دادن مردمان در دروغ رخصت است لکن کمال آنست که در چنین جای تا تواند تعریض کند صریح دروغ نگوید پس اگر گوید چون صادق بود وقصد ونیت وی برای خدای تعالی بود وبرای مصلحت گوید از درجه صدق بنیفتد کمال دوم در مناجات با حق تعالی صدق از خود طلب کند چون

کویند و حجت و حجتی و نیز وی دل وی یاد دنیا بود دروغ کفته باشد و روی
بخدای نیاورده باشد و جون کوید ایاک نعبد یعنی که بنده توم و ترا پرستم
وانکاه در بند دنیا بود یا در بند شهوات بود و شهوات زیر دست وی
نباشد بلکه وی زیر دست شهوات بود دروغ کفته باشد که وی بنده آنست
که در بند آنست وازین کفت رسول صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدرهم
وعبد الدینار وی را بنده زر و سیم خواند بلکه تا از همه دنیا آزاد نشود
بنده حق نباشد و تمامی این حریت و آزادی آن بود که از خود نیز آزاد
شود چنانکه از خلق آزاد شد تا وی را هیچ ارادت نماند بلکه هیچ چیز نخواهد
جز آنکه خدای تعالی خواهد و بدانچه وی کند راضی بود و این صدق تمام
بود در بندکی و کسی را که این نبود نام صدیق نبود بلکه نام صادق نیز نباشد
صدق دوم در نیت بود که هرچه بدان تقرب کند جز خدای تعالی
نخواهد بدان و آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق
کویند که هرکه در ضمیر وی اندیشه دیکر باشد جز تقرب کاذب بود در عبادت
که می نماید صدق سیم در عزم بود که کسی عزم کند که اکر وی را ولایت باشد
عدل کند و اکر مالی باشد همه بصدقه بدهد و اکر کسی باشد که بولایت یا بمجلس
وتدریس اولیتر بود بوی تسلیم کند و این عزم کاه بود که قوی و جازم بود و
کاه بود که در وی ضعفی و ترددی باشد آن قوی بی تردد و باشد آن قوی بی تردد
را صدق عزم کویند چنانکه کویند این شهوت کاذبست یعنی اصلی ندارد
و صادق است یعنی که قوی است و صدیق آن بود که همیشه عزم خیرات از

از خویشتن بغایت قوت یابد چنانکه عمر کفت رضی الله عنه که مرا فرا برند و
کردن بزنند دوست تر دارم از آنکه امیر باشم بر قومی که بوبکر در آن میان بود که وی
عزم قوی یافت از خویشتن بر صبر کردن بر کردن زدن و کس باشد که اکر
وی را مخیر کنند میان کشتن وی و میان کشتن بوبکر حیوة خود دوست تر
دارد و چند فرق بود میان این و میان آنکه کشتن خویش از امیری بر
بوبکر دوست تر دارد صدق چهارم در وفا بود بعزم که باشد که
عزم قوی بود بدانکه در جنک جان فدا کند و چون مقدمی بدید آید و ولایت
تسلیم کند و لکن چون بدان وقت رسد نفس تن در ندهد و اندرین
کفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه یعنی بعزم خویش وفا کردند
و خویشتن فدا کردند و در حق کروهی که عزم کردند که مال بذل کنند و وفا
نکردند چنین کفت ومنهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله
لنصدقن ولنکونن من الصالحین فلما آتاهم من فضله
بخلوا به تا آنجا که کفت بما کانوا یکذبون ایشان را کاذب
خواند اندرین وعده صدق پنجم آن بود که هیچ چیز را اعمال فرا
ننماید که باطن وی بدان صفت نبود مثلا اکر کسی آهسته رود و در
باطن وی آن وقار نبود و این صدق براست داشتن سر و علانیت
حاصل آید و این کسی بود که سر و باطن وی بهتر از ظاهر بود یا همچون ظاهر
بود و ازین کفت رسول صلی الله علیه وسلم بار خدایا سریره من بهتر از
علانیه کردان و علانیت نیکو کن هرکه برین صفت نبود در دلالت کردن

بظاهر بر باطن کاذب بود و از صدق بیوفتد اکرچه مقصود وی ریا نبود
صدق ششم آنکه در مقامات دین حقیقت آن از خویشتن طلب
کند و باوایل و ظواهر آن قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف
و رجا و رضا و شوق که هیچ مؤمن از اندک این احوال خالی نباشد و لکن
ضعیف بود آنکه درین قوی باشد آن صادق بود چنانکه کفت انما
المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم یرتابوا تا آنجا که کفت
اولئک هم الصادقون پس کسی را که ایمان وی تمامی بود وی را صادق
کفت و مثل این آن بود که کسی از چیزی بترسد نشان آن بود که می لرزد و روی
زرد بود و طعام و شراب نتواند خورد و بی قرار بود اکر کسی از خدای تعالی
چنین ترسد کویند این خوف صادق است اما اکر کوید که از معصیت
می ترسم و دست بندارد این را کاذب کویند و در همه مقامات همچنین تفاوت
بسیارست پس هرکه درین شش معنی در همه صادق بود آنکاه بکمال بود وی را
صدیق کویند و آنکه در بعضی ازین صادق بود وی را صدیق نکویند و لکن
درجه وی بقدر صدق وی بود والسلام

اصل ششم محاسبت و مراقبت بود

بدانکه خدای تعالی میکوید روز
قیامت ترازوها راست بنهیم و بر هیچ کس ظلم نکنیم و هرکه مثقال یک حبه خیر
کرده است یا شر بیاوریم و در ترازو نهیم و حساب خلایق را ما کفایتیم
ونضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئا الآیة
پس چون این وعده بداد خلق را بفرمود تا درین جهان حساب خویش

خویش نظر کنند و کفت ولتنظر نفس ما قدمت لغد و در خبرست که
عاقل آن بود که وی را چهار ساعت بود ساعتی در حساب خویش کند
و ساعتی که با حق تعالی مناجات کند و ساعتی در تدبیر معاش خویش کند
و ساعتی بدانچه وی را در دنیا مباح بکرده اند بیاساید و عمر کفت رضی الله عنه
حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا حساب خویش بکنید پیش
از آنکه حساب شما بکنند خدای تعالی میکوید یا ایها الذین آمنوا اصبروا
وصابروا با نفس و با شهوت خویش بکوشید تا بهتر آیید ورابطوا
پای برجای بدارید درین جهان پس اهل بصیرت و بزرکان دین بشناختند
که درین جهان بازرکانی آمده اند و معاملت ایشان با نفس است و سود
و زیان این معامله بهشت و دوزخ است بلکه سعادت و شقاوت
ابدست پس نفس خود را بجای همباز خویش بنهادند و چنانکه با همباز
اول شرط کنند و آنکاه وی را کوش دارند و آنکاه حساب کنند و اکر خیانت
کرده باشد عقوبت و عتاب کنند پس ایشان نیز با نفس خویش بدین شش
مقام بایستادند مشارکت و مراقبت و محاسبت و معاتبت و معاقبت
و مجاهدت مقام اول در مشارکت بدانکه چنانکه همباز که مال
بوی دهند یاوردست در حصول ربح و لکن باشد که خصم شود
چون رغبت خیانت کند و چنانکه با همباز اول شرط باید کرد و کوش
باید داشت بوی بردوام و آنکاه در حساب مکاس باید کرد نفس بدین
اولیتر که سود این معامله ابدی بود و سود معامله دنیا روزی چند

و هر چه بماند نزدیک عاقل بی قدر است تا گفته‌اند که شری که بماند بهتر از خیری
که بنماند و چون هر نفسی از انفاس عمر گوهری نفیس است که از وی گنجی توان
نهاد بامداد یک ساعت دل این کار را فارغ کند و با نفس خویش بگوید که مرا
هیچ بضاعت نیست مگر عمر و هر نفسی که رفت بدل ندارد که انفاس معدود است
در علم خدای تعالی و نیفزاید البته و چون عمر گذشت تجارت نتوان کرد
کار اکنون است که روزگار تنگ است و اندر آخرت که روزگار دراز است
کار نیست و امروز روزیست که خدای عز و جل عمر داد و اگر اجل در رسیدی
در آرزوی آن بودی که یک روز مهلت دهد تا کار خویش راست کنی اکنون
این نعمت بداد زنهار ای نفس تا این سرمایه را نیک داری و ضایع نکنی
که نباید که فردا مهلت نباشد جز حسرت نماند امروز همان انگار که می مردی
درخواستی تا یک روز دیگرت مهلت دهند دادند چه زیان باشد بیش
از آنکه وقت ضایع کنی و سعادت خویش از وی حاصل نکنی و در خبر است
که فردا هر روز و شب را که بیست و چهار ساعت است بیست و چهار
خزانه فرا پیش بنده نهند یکی در باز کنند پر نور بیند از حسناتی که در آن
ساعت کرده باشد چندان شادی و راحت و نشاط بدل وی رسد
از آن که اگر آن شادی بر اهل دوزخ قسمت کنند ندی از آتش دوزخ
بی خبر شدندی و آن شادی از آن بود که داند که این انوار وسیلت قبول وی
خواهد بود نزدیک حق تعالی و یک خزانه دیگر باز کنند سیاه و مظلم
بیند و گندی عظیم از وی همی آید که همه از وی بینی فرا گیرند و آن ساعت

و آن ساعت معصیت باشد چندان هول و خجلت و تشویر بدل وی رسد
که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند بهشت بر همه منغص شود و یکی دیگر در
باز کنند فارغ بیند نه ظلمت و نه نور و آن ساعتی باشد که ضایع کرده باشد
چندان حسرت و غبن بدل وی رسد که کسی که بر مملکتی عظیم و بر گنجی بزرگ
قادر بوده باشد چندان و بیهوده بگذارد تا ضایع شود و همه عمر وی یک
ساعت همچنین بر وی عرضه کنند پس گوید یا نفس این چنین بیست و چهار
خزانه امروز در پیش تو نهادند زنهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن را
طاقت نداری و بزرگان گفته‌اند گیر که تقصیر از تو عفو کنند نه ثواب درجه
نیکوکاران از تو فوت شود و تو در غبن آن بمانی پس باید که اعضاء خویش
را جمله بوی سپارد و گوید زنهار تا زبان نگاه داری و چشم نگاه داری
و همچنین هفت اندام که این که گفته‌اند که دوزخ را هفت در است درهای
وی این اعضاء تست که هر یکی از وی بدوزخ توان شد پس معاصی این
اعضا با یاد آورد و تحذیر کند پس اوراد عبادتی که درین روز تواند
کرد با یاد آورد و بر آن تحریض کند که هر چند که نفس جموح و سرکش است
ولکن پند بپذیرد و ریاضت در وی اثر کند و این همه محاسبت است
که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ مَا فِی
اَنْفُسِکُمْ فَاحْذَرُوهُ و رسول گفت صلی الله علیه و سلم زیرک آنست
حساب خویش بکند و آن کند که پس مرگ را شاید و گفت هر کار که پیش
آید باندیش اگر راه هست بکن و اگر بی راهیست از وی دور باش پس هر روزی

نقص ای صنعی زد

تحریض بر نگاه داشتن اعضا از معاصی

بامداد نفس را چنین شرطی حاجت بود مگر کسی که راست باستاد انگاه نیز
هر روزی از کاری خالی نبود که در آن نیز شرط حاجت بود **مقام دوم**
مراقبت و معنی مراقبت پاسبانی و نگاه داشتن بود چنانکه بضاعت بشریک
سپردند و شرط با وی بکردند باید که از وی غافل نماند و گوش بوی می دارند
نفس را نیز گوش داشتن در هر لحظتی حاجت باشد که اگر از وی غافل مانی
با سر طبع خویش شود از کاهلی و شهوت راندن و اصل مراقبت آنست که
بداند که خدای تعالی بر وی مطلع است در هر چه میکند و می اندیشد
و خلق ظاهر وی می بیند و حق تعالی ظاهر و باطن وی می بیند هر که این شناخت
و بر دل وی این معرفت غالب شد ظاهر و باطن وی با ادب شود چه اگر بدین
ایمان ندارد کافر است و اگر ایمان دارد دلیری عظیم است مخالفت کردن او را
و حق تعالی میگوید اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ یَرٰی نمی دانی که خدای تعالی ترا
می بیند و آن حبشی که گفت رسول را صلی الله علیه و سلم که گناه بسیار
دارم مرا توبه باشد گفت باشد گفت در آن وقت که گناه میکردم او می دید گفت دید
گفت آه یک نعره بزد و جان بداد و رسول گفت صلی الله علیه و سلم خدای
را چنان پرست که تو وی را می بینی اگر نتوانی باری بدان که وی ترا می بیند
و چون آنکه بدانکه بدانی که وی بر تو رقیب است در همه احوال کار راست
بباید چنانکه گفت اِنَّ اللّٰهَ کَانَ عَلَیْکُمْ رَقِیبًا بلکه تمامتر
آن باشد که بر دوام در مشاهده وی باشی و وی را می بینی یکی را از پیران
مریدی بود که وی را مراعات بیش می کرد دیگر مریدان را غیرت آمد مرغی

مرغی فرا هر مریدی داد که این بکشید جایی که کسی نبیند همه جای تنها
شدند و بکشتند و آن مرید مرغ زنده باز آورد گفت چرا نکشتی گفت
گفت هیچ جای خالی نیافتم که کسی نبیند که وی همه جای می بیند پس درجه
وی بدان معلوم کرد ایشان دیگران را که وی همیشه در مشاهده است و بکسی
دیگر التفات نمی کند و چون زلیخا یوسف را بخویشتن دعوت کرد
پیشین برخاست و آن بت را که بخدایی داشت روی وی بپوشید
یوسف گفت تو از سنگی شرم میداری من از آفریدگار هفت آسمان
و زمین که می بیند شرم ندارم یکی جنید را گفت چشم نگاه نمی توانم
داشت بچه نگاه دارم گفت بدانکه بدانی که نظر حق تعالی بتو بیش از نظر
تست بدان کس و در خبر است که خدای تعالی گفت که بهشت عدن
کسانی راست که چون قصد معصیت کنند از عظمت من یاد آورند با یستند
و شرم دارند و عبدالله بن دینار گوید که با عمر رضی الله عنه در راه مکه بودم
جایی فرو آمدیم غلامی شبان گوسفند از کوه فرو آورد عمر گفت یکی بمن
فروش گفت من بنده ام و این ملک من نیست گفت خواجه را گوی که
گرگ ببرد وی چه داند گفت اگر خدای داند اگر وی نداند عمر بگریست خواجهٔ
وی را طلب کرد و وی را بخرید آزاد کرد و گفت این سخن ترا درین جهان آزاد
کرد و در آن جهان نیز آزاد کند **فصل** بدانکه مراقبت دو درجه
است یکی مراقبت صدیقان است که دل ایشان بعظمت حق تعالی
مستغرق بود و در هیبت وی شکسته بود و در وی جای التفات بغیری

نباشد این مراقبت کوتاه بود چه دل راست بایستاد جوارح خود تبع بود
و از مباحات باز ماند بمعاصی چون پردازد و بر اندیشه و حلت حاجت
نبود تا جوارح نگاه دارد و این آن بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
من اصبح وهمومه هم واحد کفاه الله هموم الدنیا والآخرة
هر که بامداد یک همت خیزد همه کارها وی را خدای تعالی کفایت کند و کس
باشد که درین مستغرقی چنان باشد که با وی سخن گویی نشنود و کس
پیش وی فرا شود اگر چه چشم باز دارد نبیند عبد الواحد بن زید را گفتند
هیچ کس را دانی که وی از خلق مشغول شده است بحال خویش گفت یکی را
دانم که این ساعت در آید عتبة الغلام در آمد گفت در راه کرا دیدی
گفت هیچ کس را و راه وی بر بازار بود یحیی بن زکریا بر زنی بگذشت دستی
بوی زد بر روی در افتاد گفتند چرا چنین کردی گفت پنداشتم که دیوار است
یکی میگوید که بقومی بگذشتم که تیر می انداختند و یکی دور نشسته بود از
ایشان خواستم که با وی سخن گویم گفت ذکر خدای تعالی اولیتر از سخن گفتم
تو تنهایی گفت نه که خدای و دو فرشته با من اند گفتم ازین قوم سبق که برد
گفت آنکه خدای وی را بیامرزد گفتم راه از کدام جانب است روی باسمان کرد
و بر خواست و برفت و گفت بار خدایا بیشتر خلق تو شاغل اند از تو شبلی
در نزدیک نوری شد و را دید بمراقبت نشسته ساکن که موی بر تن وی
حرکت نمی کرد گفت این مراقبت بدین نیکوی از که آموختی گفت از گربه که وی را
بر سوراخ موشی دیدم در انتظار وی بسیاری ساکن تر ازین و بو عبد الله خفیف

خفیف گوید که مرا نشان دادند که در صور پیری و جوانی بمراقبت
نشسته اند بردوام آنجا شدم دو شخص را دیدم روی بقبله نشسته
سه بار سلام کردم جواب ندادند گفتم بخدای بر شما که سلام جواب
دهید جوان سر بر آورد و گفت یا بن خفیف دنیا اندکیست و ازین
اندک اندکی بیش نماندست ازین اندک نصیب بسیار بستان یا بن خفیف
تو همانا فارغی که بسلام ما می پردازی این بگفت و سر فرو برد من گرسنه
و تشنه بودم گرسنگی و تشنگی فراموش کردم و همگی من ایشان گرفتند
بایستادم و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر بکردم گفتم مرا پندی ده گفت
یا بن خفیف ما اهل مصیبتیم ما را زبان پند نبود سه روز آنجا بایستادم
که هیچ کس نه چیزی خوردیم و نه بخفتیم پس با خویشتن گفتم که سوگند برایشان
دهم تا مرا پندی دهند سر بر آورد و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار
وی ترا از خدای تعالی یاد دهد و هیبت وی بر دل تو افتد ترا بزبان
فعل پند دهد نه بزبان گفتار والسلام اینست حال و درجهٔ مراقبت
صدیقان که همگی ایشان بحق تعالی مستغرق بود **درجهٔ دوم**
مراقبهٔ پارسایان و اصحاب الیمین است و این کسانی که دانند که خدای
تعالی بریشان مطلع است و ازوی شرم میدارند ولکن اندر عظمت و
جلال وی مدهوش و مستغرق نشده باشند بلکه از خود و احوال
عالم باخبر باشند و مثل این چنان بود که کسی تنها کاری میکند و خویشتن
برهنه دارد کودکی در آید ازوی شرم دارد باختیار خویشتن بپوشد

و مثل آن دیگر آنکه ناگاه پادشاهی فرا وی رسد که وی را بی خود اختیاری باندازد و
مدهوش شود از هیبت پس کسی که درین درجه بود وی را احوال و خواطر و حرکات
خویش همه مراقبت باید کرد و در هر کاری که بخواهد کرد وی را دو نظر بود نظر اول
پیش از آنکه بکند باول خاطر که در آید در دل وی گوش دارد و همیشه دل را مراقبت
میکند تا در وی چه اندیشه پدید می آید تا آن اندیشه که پدید می آید نگاه
کند اگر خدای راست تمام بکند و اگر در هوای نفس است بایستد و از خدای شرم
دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت در وی پدید آمد و فضیحت
عاقبت آن بر خود تقریر می کند و در ابتداء همه اندیشهها این مراقبت فریضه است
که در خبر است که هر حرکتی و سکنتی که بنده باختیار بکند سه دیوان در پیش
وی بنهند یکی که چرا و دیگر که چون و دیگر کرا گو معنی اول چرا آن بود که گویند این بر تو
بود که برای خدای بکنی چرا بشهوت نفس و موافقت شیطان کردی اگر ازین سلامت
یابد و دوم بر وی بود باشد خدای را گویند چون یعنی که چون کردی که هر حقی را شرطی
و ادبی و علمی است آن که کردی چنان کردی که شرط علم بود یا بجهل آسان فرا گرفتی
اگر ازین سلامت یابد و دو شرط کرده باشد گویند کرا یعنی که بر تو واجب بود که
باخلاص کنی و خدای را تعالی کنی و پس اگر برای وی کردی تا جزا باوی یابی یا
کردی تا مزد از آن کس طلب کنی یا نصیب دنیا کردی تا مزد بستدی و فتد اگر
برای دیگری کردی در مقت و عقوبت افتادی که با تو گفته بودند الا لله
الدین الخالص و گفته بودند ان الذین تدعون من دون الله عباد
امثالکم هر که این بشناخت اگر عاقل باشد از مراقبت دل غافل نباشد

نباشد و اصل آنست که خاطر اول نگاه دارد که اگر دفع نکند رغبت از وی پدید
آید آنگاه همت گردد آنگاه قصد شود و بر جوارح برود و رسول گفت صلی الله علیه و سلم
اتق الله عند همک اذا هممت در آن وقت که همت کاری پدید آید
از خدای تعالی بپرهیز و بدان که شناختن آن که آن خواطر چیست که از
جهت حق است و چیست که از هوای نفس است علمی مشکل و عزیز است
و کسی را که قوت آن نبود باید که همیشه در صحبت عالمی با ورع باشد تا انوار وی
بوی سرایت می کند و از علماء که حریص باشند بر دنیا حذر کند که شیطان
نیابت خویش بایشان داده باشد حق تعالی وحی فرستاد بداود که از عالمی که
دوستی دنیا ورا مست کرده است سوال مکن که وی ترا از دوستی من بیفکند
که ایشان راه زنان اند بر بندگان من و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای
تعالی دوست دارد کسی را که در شبهت تیزبین باشد و در وقت غلبهٔ شهوت
کامل عقل باشد که کمال دین مرد و باشد که حقیقت حال ببصیرت نافذ
بشناسد و آنگاه بعقل کامل شهوت را دفع کند و این مرد و خود بهم بود
هر که را عقلی نباشد دافع شهوت او را بصیرت نافذ نباشد در شبهات
و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هر که معصیتی بکرد عقلی از وی
جدا شود که هرگز باز نیاید و عیسی گفت صلوات الله علیه کارها سه است
حقی روشن بجای آور و باطلی روشن بگذار و مشکلی آن با عالم گذار
نظر دوم مراقبت باشد در وقت عمل و همه احوال وی از سه خالی نبود
یا طاعتی بود یا معصیتی یا مباحی مراقبت در طاعت آن بود که باخلاص

کند و با حضور دل بود و آن تمام نگاه دارد و هیچ چیز که در وی زیادت فضیلتی باشد
دست بندارد و مراقبت در معصیت آن بود که شرم دارد و توبه کند و بکفارت
مشغول شود و مراقبت در مباح آن بود که با ادب باشد و در نعمت خدای تعالی
منعم را بیند و بداند که همه وقتی در حضرت وی است مثلا اگر بنشیند با ادب
بنشیند و اگر بخسبد با ادب بخسبد بر دست راست روی بقبله خسبد و
مثل اگر طعام خورد بدل فارغ نباشد از تفکر که آن از همه اعمال فاضلتر که در هر
طعامی چندان عجایب صنع است که در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم
و شکل وی و در اعضای آدمی که آن طعام بکار دارد چون انگشت و دهان
و دندان و حلق و معده و جگر و مثانه و آنچ برای قبول طعام است و آنچ برای
حفظ است تا هضم افتد و آنچه برای دفع ثقل است و این همه عجایب صنع
وی است و تفکر درین عبادت بزرگ است و این درجه علما است و گروهی
چنان باشند که چون این عجایب صنع بدبینند بعظمت صانع ترقی کنند و در
جلال و جمال و کمال وی مستغرق شوند و این درجه موحدان و صدیقان است
و گروهی در طعام بچشم خشم و کراهیت نگرند بر خلاف شهوت و در ضرورت
خویش نگرند و بدان مشغول باشند که کاشکی بدین محتاج نبودندی و درین
ضرورت تفکر کنند و این درجه زاهدان است و گروهی بچشم شهوت نگرند
و همه اندیشه بازان آورند که چگونه کنند تا بهترین و خوشترین خورند و زیادت
خورند و آنگاه باشد که طعام را و طبخ را و طباخ را و میوه را و آنچه باشد عیب
کنند و ندانند که این همه صنعت حق تعالی است و عیب صنعت عیب صانع بود

بود و این درجه اهل غفلت است و در همه مباحات همین درجات فرا پیش
آید مقام سیم محاسبت است پس از عمل باید که بنده را با آخر روز وقت خفتن
ساعتی باشد که با نفس خویش حساب جمله روز بکند تا سرمایه از سود و زیان
جدا شود سرمایه فرایض است و سود نوافل و زیان معاصی و چنانکه با شریک
مکاس کند تا بر وی غبن نبود باید که با نفس خویش احتیاط بیش کند که نفس
طرار و مکار و بسیار حیلت است غرض خویش بطاعت بر تو شمرد تا پنداری که این
سود است و باشد که زیان باشد بلکه در همه مباحات باید که حساب باز خواهد
که چرا کردی و برای چه کردی پس اگر تاوان بیند بر نفس خویش بروی باقی کند و غرامت
از وی طلب کند ابن صمه از بزرگان بود حساب همه عمر خویش بکرد شصت ساله بود
حساب روز بکرد بیست و یک هزار و پانصد روز بود گفت آه اگر هر روزی
یک گناه بیش نیست از بیست و یک هزار و پانصد گناه چون رهم خاصه که روز
بوده است که هزار گناه بوده است پس بانگی بکرد و بیفتاد و فرا شد و مرده بود
لکن آدمی غافل از آنست که حساب خویش بر نگیرد اگر بهر گناهی که بکند سنگی در
سرای افکند بمدتی اندک سرایش پر شود و اگر کراماً کاتبین از وی مزد نبشتن
خواهند هر چه دارد در آن شود لکن اگر باری چند سبحان الله بغفلت
بخواهد گفت تسبیحی در دست افکند و می شمرد و گوید صد بار بگفتم و همه روز
بیهوده گوید و آن را هیچ مهره در دست نیفکنده باشد تا بداند که از هزار در
گذشته باشد آنگاه چون امید دارد که کفه حسنات زیادت باشد از
بی عقلی بود و برای این گفت عمر که اعمال خویش را وزن کنید پیش از آنکه بر شما

وزن کنند و عمر چون شب در آمدی دره بر پای خویش میزدی و میگفتی
امروز چه کرده و عایشه گفت که ابوبکر در وقت وفات گفت هیچ کس بر من
دوستر از عمر نیست پس گفت چگونه گفتم با وی بگفتم گفت نه هیچ کس بر من
عزیزتر از وی نیست اندرین قدر حساب بکرد چون راست نبود تدارک کرد
و ابن سلام پشته هیزم بر گردن نهاد و بیرون برد گفتند غلامان این بکنند گفت
نفس را می بیازمودم تا درین چگونه باشد و انس میگوید عمر را دیدم در حایطی
از پس دیواری با خویشتن میگفت بخ بخ ترا امیر المومنین میگویند بخدای که
از خدای بپرهیزی یا عقوبت وی را ساخته باشی و حسن گفت النفس
لوامه آن باشد که خویشتن را ملامت میکند که فلان کار کردی فلان طعام
خوردی چرا خوردی و چرا کردی و خود را ملامت میکند پس حساب کردن
بر گذشتها از مهمات است مقام چهارم در معاتبت نفس است
بدانکه چون از حساب نفس فارغ شدی و تقصیری که کرده باشد فرا گذاری دلیر
شود و نیز از نفس وی در نرسی بلکه باید که وی را بهر چه کرده باشد عقوبت کنی
اگر چیزی بشبهت خورده باشد وی را بگرسنگی عقوبت کنی و اگر بنامحرمی نگرسته
باشد وی را بنانگرستن و چشم بر هم نهادن عقوبت کنی و همه اعضا را همچنین
و سلف همچنین کرده اند یکی از عابدان دست فرا زنی کرد دست خویش
فرا آتش داشت تا بسوخت و عابدی اندر بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود
زنی خویشتن بر وی عرضه کرد پای از در صومعه بیرون نهاد تا نزدیک وی
رود پس از خدای تعالی بترسید توبه کرد و خواست که باز گردد گفت نه این

این پای که بمعصیت بیرون شد نیز در صومعه نباید بگذاشت تا در سرما
و آفتاب هلاک شد و بیفتاد و جنید میگوید ابن الکرنبی گفت شبی احتلام
افتاد خواستم که غسل کنم در وقت شبی سرد بود این نفس من کاهلی کرد
و گفت خویشتن هلاک مکن صبر کن تا بامداد آب گرم داده شوی سوگند خوردم
که جز با مرقع غسل نکنم و مرقع همچنان میدارم و عصر نکنم تا بر تن من خشک شود
و چنان کردم و گفتم این سزای نفسی است که در حق خدای تعالی تقصیر کند یکی
در زنی نگرست پس پشیمان شد سوگند خورد که عقوبت این را هرگز آب سرد
نخورم و نخورد و حسان بن ابی سنان بمنظره بگذشت و گفت این
که کرده است پس گفت آن چیزی که ترا بازان کار نیست می پرسی بخدای
که ترا عقوبت کنم یک سال روزه که بدارم و ابوطلحه در خرماستانی نماز همی کرد
از نیکویی که بود غافل ماند تا در عدد رکعات در شک افتاد خرماستان جمله
بصدقه بداد و مالک بن ضیغم میگوید که رباح القیسی بیامد بدر ما طلب کرد
پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خوابست و باز گشت از پس
وی برفتم میگفت ای فضولی میگوی چه وقت خوابست ترا بازین چه کار عهد
کردم که تا یک سال نگذارم که سر بر بالین باز نهی و می شد و میگریست و میگفت
هم از خدای نخواهی ترسید تمیم داری یک شب خفته ماند نماز شام
از وی فوت شد یک سال عهد کرد که نخسبد بشب طلحه روایت میکند
که مردی خویشتن برهنه کرده بر سنگ ریزه گرم میگردید و میگفت یا مردار
بشب بطال بروز تا کی زنی تو رسول صلی الله علیه وسلم از آنجا فرا آمد گفت

چرا چنین کردی گفت نفس مرا غلبه میکند گفت درین ساعت درهای آسمان
برای تو بگشادند و خدای تعالی با فرشتگان بتو مباهات میکند پس
اصحاب را گفت زاد خویش ازوی برگیری همه می شدند و میگفتند ما را دعا
کن وی یک یک را دعا می کرد و رسول گفت صلی الله علیه وسلم همه را بجمع دعا کن
گفت بارخدایا همه را بر راه راست بدار و تقوی زاد ایشان کن رسول گفت
علیه السلام بارخدایا ویرا استدید کن یعنی دعای که بهتر بود فرا زبان وی ده گفت
گفت بارخدایا بهشت قرارگاه ایشان کن مجمع از بزرگان بود یک راه ببام
برنگرست زنی را دید عهد کرد که نیز بآسمان برننگرد احنف بن قیس شب
چراغ برگرفتی هر زمانی انگشت فرا چراغ داشتی و گفتی فلان روز فلان کار
چرا کردی فلان چیز چرا خوردی چنین بوده اند اهل حزم دانسته اند که نفس
سرکش است اگر عقوبت نکنی ترا غلبه کند و هلاک کند با وی بسیاست بوده اند

مقام پنجم مجاهدت است بدانکه گروهی چون از نفس خویش
کاهلی دیدند عقوبت وی بدان کردند که عبادت بسیار بروی نهاده اند الزام
ابن عمر را هر وقتی که نماز بجماعت فوت شدی یک شب تا روز بیدار داشتی
عمر را یک جماعتی فوت شد ضیاعی بصدقه بداد قیمتش دویست هزار درم ابن عمر
نماز شام یک شب تاخیر کرد تا دو ستاره بدید دو بنده آزاد کرد و چنین حکایات
بسیار است و چون نفس تن در ندهد درین عبادات علاج آن بود که در
صحبت مجتهدی باشد تا ویرا بیند راغب شود یکی میگوید هرگاه که
کاهل شوم در اجتهاد بمحمد بن واسع نگرم تا یک هفته رغبت عبادت بمن

با من بماند پس اگر چنین کسی نیابد باید که احوال و حکایات مجتهدان میخواند
و ما ببعضی ازان اشارت کنیم داود طائی نان نخوردی و تفتیت در آب کردی
و بیاشامیدی گفتی میان این و میان نان خوردن پنجاه آیت قرآن بتوان
خواند روزگار چرا ضایع کنم یکی ویرا گفت که فوستی در سقف تو شکسته شده است
گفت بیست سالست تا درین خانه ام دران ننگرسته ام و نگرستن بی فایده
کراهیت داشته اند احمد بن رزین از بامداد تا نماز دیگر بنشست که از
هیچ سوی ننگرست گفتند چرا چنین کنی گفت خدای عز و جل چشم بدان آفرید تا در عجایب
صنع وی و عظمت وی بینند هر که نه بعبرت نظر کند خطای بروی نویسند
بود درداء میگوید زندگانی برای سه چیز دوست دارم و بس سجود شبهای
دراز و تشنگی روزهای دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان گزیده و حکمت
بود علقمه بن قیس را گفتند چرا این نفس خویش را چندین عذاب میداری
گفت از دوستی که ویرا میدارم از دوزخش نگاه میدارم ویرا گفتند این همه بر
تو نهاده اند گفت آنچه توانم بکنم تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرا نکردم جنید
میگوید که عجب تر از سری سقطی کس ندیدم که نود و هشت سال عمر وی بود
هیچکس ویرا پهلو بر زمین ندید مگر وقت مرگ بومحمد جریری یکسال بمکه
مقام کرد که سخن نگفت و نخفت و پشت باز ننگذاشت و پای فرو نکرد
ابوبکر کتانی ویرا گفت این چون توانستی گفت صدق باطن من بدانست
که ظاهر من قوت دارد یکی میگوید که فتح موصلی را دیدم که میگریست و اشک
بخون آمیخته گفتم این چیست گفت مدتی بر گناهان آب گریستم اکنون خون

میگریم بران اشک خویش که نباید که باخلاص نبوده باشد یکی ویرا بخواب دیدند
که خدای با تو چه کرد گفت مرا عزیز کرد اندر بدان گریستنها و گفت بعزت من
که چهل سالست تا صحیفه اعمال تو فرشتگان بیاوردند که اندر وی هیچ خطا
نبود داود طائی را گفتند که محاسن بشانه بکنی چه باشد گفت آنگه فارغ
مردی باشم که بدین پردازم و اویس قرنی شب قسمت کرده بود گفتی امشب
شب رکوع است در یک رکوع بروز آوردی و گفتی امشب شب سجود است
در سجود بروز آوردی عتبة الغلام هیچ طعام و شراب خوش نخوردی مادرش
گفتی که با خویشتن رفق کن گفت رفق وی طلب میکنم روزی چند اندک
رنج کشد جاوید در راحت و رفق می باشد ربیع میگوید شدم تا اویس
را بینم در نماز بامداد بود چون فارغ شد گفتم سخن نگویم تا از تسبیح باز
پردازد صبر می کردم همچنان از جای برنخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز
دیگر بکرد تا دیگر روز بامداد دیگر دو چشم وی اندک خواب بشد از خواب
در آمد گفت بتو پناهم از چشم بسیار خواب و از شکم بسیار خوار گفتم
مرا این بسنده است باز گردیدم بوبکر عیاش چهل سال پهلو بر زمین
ننهاد آنگاه سیاه در چشم وی آمد بیست سال از اهل خویش پنهان
داشت هر روز پانصد گفت ورد وی بودی و در جوانی روزی سی هزار بار
قل هو الله احد بر خواندی کرز بن وبره از ابدال بود و جهد وی چنان بود
که روزی سه ختم کردی ویرا گفتند رنج بسیار بر خود نهاده گفت عمر دنیا
چندست گفتند هفت هزار سال گفت مدت روز قیامت چندست گفتند

پنجاه هزار سال گفت آن کیست که هفت روز رنج نکشد تا پنجاه
روز بیاساید یعنی که اگر هفت هزار سال بزیم برای روز قیامت جهد کنم
هنوز اندک باشد تا باید چه رسد که آخر نداند بدین عمر مختصر که من دارم
سفیان ثوری میگوید شبی نزدیک رابعه شدم در محراب شد و تا روز
نماز می کرد و من در گوشه خانه نماز می کردم تا بوقت سحر پس گفتم بچه
شکر کنیم آنرا که ما را توفیق داد تا همه شب ویرا نماز کردیم گفت بدانکه فردا
روزه داریم اینست احوال مجتهدان و ازین بسیارست و حکایات
ان دراز شود و در کتاب احیا بیش ازین بیاورده ایم باید که بنده اگر
چنین احوال نمی بیند باری می شنود تا تقصیر خویش بشناسد و رغبت
خیر در وی حرکت کند و با نفس مقاومت تواند کرد

مقام ششم معاتبت با نفس و توبیخ با وی بدانکه این نفس را چنان آفریده اند
که از خیر گریزان باشد و در شر آویزان باشد و طبع کاهلی و شهوت راندن
است و ترا فرموده اند تا ویرا ازین صفت بگردانی و ویرا با راه آوری از
بی راهی و این با وی بعضی بعنف توان کرد و بعضی بلطف و بعضی بکردار
و بعضی بگفتار چه در طبع وی آفریده اند که چون خیر خویش در کاری
بیند قصد آن کند و اگر چه با رنج باشد بر رنج صبر کند و لکن حجاب بیشتر
وی جهلست و غفلت و چون ویرا از خواب غفلت بیدار کنی و آینه روشن
فرا وی داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ
تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ و نفس تو هم از جنس نفس دیگرانست که پند و توبیخ

در روی اثر کند پس خویشتن را او لا پند ده و با وی عتاب کن و بهیچ وقت
عتاب از وی باز مگیر و با وی بگوی یا نفس دعوی زیرکی کنی و اگر کسی ترا احمق گوید
خشم گیری اند تو احمق تر کیست که اگر کسی ببازی و خنده مشغول شود در وقتی
که لشکر بر در شهر باشد و منتظر وی و کس فرستاده تا وی را ببرند و هلاک کنند
وی ببازی مشغول باشد از وی احمق تر که باشد لشکر مرگان بر در شهر منتظر
تو اند عهد کرده اند که تا ترا نبرند بر نخیزند و دوزخ و بهشت برای تو آفریده اند
و باشد که هم امروز ترا ببرند و اگر امروز نبرند فردا ببرند کاری که بخواهد بود بوده
گیر و مرگ با کس میعاد ننهد که بشب آیم یا بروز و زود آیم یا دیر و زمستان آیم
یا تابستان همه را ناگاه گیرد و در وقتی گیرد که این نه پنداری باشد چون وی را ساخته
نباشی چه حماقت بود بیشتر از این و یحک یا نفس همه روز بمعاصی مشغولی
اگر پنداری که خدای نمی بیند کافری و اگر میدانی که وی می بیند سخت دلیری
و بی شرمی که از اطلاع وی باک نمی داری و یحک اگر غلامی از آن تو در حق تو
این نافرمانی کند خشم تو با وی چون بود پس از خشم خدای ایمن شده اگر می پنداری
که طاقت عذاب وی داری انگشت فرا چراغ داری یک ساعت یا در آفتاب
گرم بنشین یا در خانهٔ گرم گرمابه قرار گیر تا بیچارگی و بی طاقتی خویش ببینی
یا می پنداری که بهر چه میکنی ترا بدان نخواهند گرفت پس بقرآن کافری
و خدای را و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را دروغ زن می دانی که میگوید
مَنْ یَعْمَلْ سُوءًا یُجْزَ بِهِ هر که بد کند بد بیند و یحک همانا میگویی که وی
رحیم است مرا عقوبت نکند چرا صد هزار کس را در رنج درویشی و بیماری و آبله

و آبله میدارد و چرا هر که تخم نکارد نمی درود و چرا چون فرا شهوت رسی همه حیلها
روی زمین بکنی تا سیم بدست آوری و نگوی که خدای رحیم است
خود بی رنج من کار راست کند و یحک همانا که گویی که چنین است
ولکن طاقت رنج نمیدارم و ندانی که رنج اندک کشیدن بر کسی که رنج نتواند
کشیدن فریضه تر تا فردا از رنج دوزخ برهی که هر که رنج نکشد از رنج برنرهد
چون امروز طاقت این مقدار رنج نداری فردا طاقت رنج دوزخ و مذلت
راندگی و ملعونی چون داری و یحک چرا طلب سیم و زر رنج و مذلت
بسیار بکشی و در طلب تن درستی بقول طبیبی جاهل همه شهوات دست
بداری این قدر ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی صعب تر و مذلت آخرت
از همه دنیا دراز تر و یحک همانا که گویی که اندر اندیشه آنم که توبه کنم و صبر
و بهتر از این کاری فرا دست گیرم باشد که تا توبه کنی مرگ ناگاه در آید و
حسرت بدست تو بماند و اگر می پنداری که فردا توبه آسان تر خواهد بود
از امروز این از جهل است که هر چند تاخیر بیشتر کنی دشوار تر و آنگاه چون مرگ
نزدیک رسد چنان بود که استور را بپای عقبه جو دهی سود ندارد و مثل
تو چون کسی بود که بطلب علم شود و کاهلی میکند و میگوید روز روز
بسین که با شهر خویش خواهم شد جهد کنم و این قدر نداند که علم آموختن
را روزگار دراز در بود تجاهدت باید نهاد تا پاک گردد تا بدرجه معرفت
و انس و محبت رسد و جملهٔ عقبها راه بگذارد و چون عمر گذشت و ضایع
شد بی مهلت این چون توانی چرا جوانی پیش از مرگ بغنیمت نگیری و یحک

ای نفس چرا در تابستان همه کارها زمستان راست کنی و تاخیر نکنی و بر فضل
و کرم خدای اعتماد نکنی آخر زمهریر دوزخ کمتر از سرما زمستان نیست و گرما
وی کمتر از گرما تابستان نیست اندرین همه هیچ تقصیر نکنی و در کار آخرت
تقصیر کنی نه همانا که این را سببی است مگر آنکه بروز قیامت و بآخرت
ایمان نداری این کفر در باطن داری و بر خویشتن پوشیده میداری و
این سبب هلاک ابدی تو باشد و یحک هر که پندارد که در حمایت نور
معرفت شود نار شهوت پس مرگ در میان جان وی نیوفتد همچنان بود
که پندارد که بی آنکه در حمایت جبه شود سرما زمستان گرد پوست وی
نگردد بکرم و فضل خدای تعالی و این قدر نداند که فضل وی پیدا نیست
که چون زمستان آفریده بود ترا بجبه راه نمود و جبه بیافرید و اسباب آن
راست کرد و بدان بود که بی جبه سرما دفع افتد و یحک گمان مبر که این
معصیت ترا بعقوبت از آن برد که خدای را از مخالفت تو خشم آید تا گویی
وی را از معصیت من چه که این نه چنانست بلکه آتش دوزخ در درون تو هم
از شهوت تو تولد کند چنانکه بیماری در تن تو از خوردن زهر و چیزها
زیان کار تولد کند نه از آنکه طبیب خشمگین شود بسبب مخالفت تو فرمان
وی را و یحک جز آن نیست که بالذت و نعمت دنیا ترا ارکو(؟) فتنه بدل عاشق و
بستهٔ وی شده اگر بدوزخ و بهشت ایمان نداری باری بمرگ ایمان داری
که این همه از تو باز ستانند و تو در فراق وی سوخته شوی چندانکه خواهی
دوستی این در دل محکم تر میکن که رنج فراق در خود دوستی باشد و یحک در

در دنیا چه آویزی و اگر همه دنیا بتو دهند از شرق تا غرب و همه ترا سجود
کنند تا مدتی اندک تو با ایشان همه خاک شوید که کس از تو یاد نیاورد
چنانکه از ملوک گذشته یاد می نیاورند فکیف که چون از دنیا جز اندکی
بتو ندهند و آن نیز منغض و مکدر بهشت جاودان را بدین نمی فروشی
و یحک اگر کسی سفالی شکستنی بگوهری جاویدان می بخرد چگونه بروی
خندی دنیا سفال شکستنی است و ناگاه شکسته گیر و آن گوهر جاوید
فوت شده گیر و حسرت بمانده گیر این و امثال این عتابها با نفس خویش همیشه
میکند تا حق خود گزارده بود و در وعظ ابتدا بخویشتن کرده باشد والسلام
اصل هفتم در تفکر بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم
گفته است تَفَکُّرُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ یک ساعت تفکر بهتر از
یک ساله عبادت بود در قرآن جایها بسیار بتفکر و تدبر و نظر و اعتبار
فرموده است و این همه تفکر بود و هر کسی فضل تفکر شناسد و لکن حقیقت
وی و چگونگی وی نشناسد و نشناسد که این تفکر در چیست و برای
چیست و ثمرهٔ وی چیست پس شرح آن مهم است و ما اول فضیلت وی
بگوییم پس حقیقت وی پس آنچه تفکر برای وی است پس آنچه تفکر در وی است
فضیلت تفکر بدانکه کاری که یک ساعت آن از عبادت سالی فاضل تر
درجهٔ وی بزرگ بود و ابن عباس گوید که قومی تفکر میکردند در خدای تعالی
رسول صلی الله علیه و سلم گفت در خلق تفکر کنید و در وی تفکر مکنید که
طاقت آن ندارید و قدر وی نتوانید شناخت و عایشه میگوید که شبی

رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز میکرد و میگریست گفتم چرا میگریی و گناهان تو عفو کرده اند گفت چرا نگریم و این آیت بمن فرو آمده است اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ الایة پس گفت وای بر آنکس که این برخواند و درین تفکر نکند و عیسی را گفتند صلوات الله علیه که بر روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت هست هرکه سخن وی همه ذکر بود و خاموشی وی همه فکر بود و نظر وی همه عبرت بود وی مثل منست و رسول ما گفت صلوات الله علیه وسلم چشمها خویش را از عبادت نصیب دهید گفتند چگونه گفت خواندن قرآن از مصحف و تفکر اندر وی و عبرت از عجایب وی و بو سلیمان دارانی گوید تفکر در دنیا حجاب آخرت است و تفکر در آخرت ثمرهٔ وی حکمت است و زندگی دلها داود طائی یک شب بر بام در ملکوت آسمان تفکر میکرد و میگریست تا بسرای همسایه فرو افتاد همسایه بجست و شمشیر برگرفت پنداشت که دزد است چون وی را دید گفت ترا که انداخت گفت بیخبر بودم ندانم

حقیقت تفکر بدانکه معنی تفکر طلب علم است و هر علم که آن بدیهه معلوم نبود وی را طلب باید کرد طلب آن ممکن نیست الا بدانکه دو معرفت دیگر را با یکدیگر جمع کنی و میان ایشان تألیف کنی تا جفت گیرند و از میان ایشان دو معرفت سیم تولد کند چنانکه میان نر و ماده بچه تولد کند آن دو معرفت چون دو اصل باشد این معرفت سیم را آنگاه این سیم را نیز با دیگری جمع کند تا از وی چهارمی بدید آید و همچنین تناسل علوم بی غایت می افزاید و هر که بدین طریق علوم حاصل نتواند کرد از آنست که راه بدان علوم که اصولست نمی

نبرد و مثل وی چون کسی بود که سرمایه ندارد تجارت چون کند و اگر میداند لکن نمی داند که میان ایشان جمع چون باید کرد چون کسی باشد که سرمایه دارد لکن بازرگانی نمیداند و شرح حقیقت این بسیار است و درین یک مثال بگوییم که کسی که خواهد که بداند آخرت بهتر از دنیا تواند تا آنگاه که دو چیز بنداند یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتر و دیگر آنکه بداند که آخرت باقی است و دنیا فانی چون این دو اصل بدانست بضرورت این دیگر علم که آخرت بهتر از دنیا از وی تولد کند و بدین تولد آن میخواهیم که معتزله خواهند و شرح این نیز دراز بود پس حقیقت همه تفکرها طلب علمی است از احضار دو علم در دل و لکن چنانکه از دو اسب که جفت گیرند گوسفندی تولد نکند همچنین از هر دو علم که باشد هر علمی که خواهی تولد نکند بلکه هر نوعی را دو اصل دیگرست تا آن دو اصل در دل حاصل نکنی آن فرع پدید نیاید

پیدا کردن تفکر که برای چه می باید بدانکه آدمی را در ظلمت آفریده اند و در جهل و وی را بنوری حاجت است که از آن ظلمت بیرون آید و راه بکار خویش داند که چه می باید کرد و از کدام سو می باید رفت از سوی دنیا یا از سوی آخرت و بخود مشغول می باید بود یا بحق و این پیدا نشود الا بنور معرفت و نور معرفت از تفکر پدید آید چنانکه در خبرست که خَلَقَ اللّٰهُ الْخَلْقَ فِی ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُورِهِ و چنانکه کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نبرد سنگ بر آهن زند تا از وی نوری آتش پدید آید و چراغ کرد از آن چراغ حالت وی بگردد تا بینا شود و راه از بیراهی

بشناسد پس رفتن گیرد همچنین مثل آن دو علم که اصلست و میان ایشان جمع می باید کرد تا معرفت سیم تولد کند چون سنگ و آهن است و مثل تفکر چون زدن سنگ است بر آهن و مثل معرفت چون نورست که از وی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد چون حال بگردد کار و عمل بگردد چون بداند که آخرت بهترست پشت با دنیا کند و روی با آخرت آرد پس تفکر برای سه چیزست معرفتی و حالتی و عملی لکن عمل تبع حالت است و حالت تبع معرفت است و معرفت تبع تفکرست پس تفکر اصل و کلید همه خیراتست و فضیلت وی بدین پیدا شود

پیدا کردن میدان فکرت که در چه باشد بدانکه مجال و میدان فکرت بی غایت است که علوم را نهایت نیست و فکرت در همه روانست و لکن هرچه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه براه دین تعلق دارد اگرچه تفصیل آن بی غایتست و لکن فذلک و اجناس آن بتوان گفت و بدانکه براه دین معاملت بنده میخواهیم که میان وی و میان حق تعالی است که آن راه وی است که بدان بحق رسد و تفکر بنده یا در خود بود یا در حق یا در ذات و صفات وی بود یا در افعال و عجایب مصنوعات وی و اگر در خود تفکر کند یا در صفاتی بود که مکروه حق است و وی را از حق دور کند و آن معاصی و مهلکات است و یا در آنچه محبوب حق است که وی را نزدیک گرداند بوی و آن طاعت و منجیاتست پس فذلک این چهار میدانست و مثل بنده همچون عاشق است که اندیشه وی بیچ وجه از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون بود عشق وی ناقص بود که

که عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای باز نگذاشته بود پس اندیشه وی در جمال معشوق و حسن صورت وی بود و یا در افعال و اخلاق وی بود و اگر در خود اندیشد یا از آن اندیشد که وی را نزدیک معشوق قبول زیادت کند تا طلب آن کند یا در آنکه وی را از آن کراهیت آید تا از آن حذر کند هر اندیشه که بحکم عشق بود ازین چهار بیرون نبود و اندیشه عشق دین و دوستی حق تعالی هم چنین بود **میدان اول** آن بود که در خود اندیشد تا صفات و اعمال مکروه وی چیست تا خویشتن از آن پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خبایث اخلاق باشد در باطن و این بسیارست که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و غیر آن و بعضی بجملهٔ تن و خبایث باطن همچنین و در هر یکی ازین اندیشه را سه مجال بود یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه است یا نه که این همه جایها روشن نبود بتفکر توان شناخت و دوم آنکه چون مکروه است من بدین صفت هستم یا نه که صفات نفس نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر و سیم آنکه اگر موصوفست تدبیر خلاص چیست ازین پس هر روز بامداد باید که یک ساعت در تفکر این کند و اندیشه اول در معاصی ظاهر کند از زبان اندیشه کند که اندرین روز بسخن مبتلا خواهد شد و باشد که در غیبت و دروغ افتد تدبیر آن باندیشد که این چون حذر کند و همچنین اگر در خطر آنست که در لقمهٔ حرام افتد که از آن حذر چون کند و همچنین از همه اندامها خویش تفحص کند و در همه طاعات نیز اندیشه کند و چون ازین فارغ شده در فضایل اندیشه کند

تا همه بجای آید مثلا گوید این زبان برای ذکر و راحت مسلمانان آفریده اند و من
قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاساید و چشم را
برای آن آفریده اند تا دام دین باشد که تا بدان سعادت صید کنم بدین
چشم در فلان عالم نگرم بچشم تعظیم و در فلان فاسق نگرم بتحقیر تا حق چشم
گزارده باشم و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان صدقه بدهم و
اگر مرا حاجتست صبر کنم و ایثار کنم این و امثال این هر روز اندیشه کند و باشد
که باندیشه یک ساعت وی را خاطری درآید که همه عمر معصیت دست بدارد
پس از نیست که از طاعت یکساله بهترست که فایده وی جمله عمر را باشد
و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر پرداخت بباطن شود و از اخلاق
بد باندیشد تا در باطن وی از آن چیست و از منجیات چیست که وی را نیست
تا طلب آن کند و این نیز درازست و لکن اصل مهلکات ده است اگر ازین
خلاص یابد تمام بود بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیزی خشم و
شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه و از منجیات نیز
ده پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا بقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن
خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق
و دوستی خدای تعالی و ذکر مرگ و درین هر یکی مجال تفکر بسیارست
و آن بر کسی گشاده بود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته ایم بشناسد
و باید که مرید جریده دارد خویشتن را این صفات بروی نبشته چون از
معاملت یکی فارغ میشود خط بروی میکشد و بدیگر مشغول میشود و باشد

و باشد که هر کسی را بعضی ازین اندیشه مهم تر بود که بدان مبتلاتر بود مثلا
عالم با ورع که ازین همه برسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آنکه بعلم
خویش می نازد و نام و جاه می جوید باظهار آن و عبارت و صورت خویش در
چشم خلق آراسته میدارد و بقبول خلق شاد باشد و اگر کسی در وی طعن
کند با وی چند در دل میگیرد و بمکافات مشغول میشود و این همه خبائث
است و لکن پوشیده ترست و هم تخم فساد درین است پس هر روز
باید که درین فکرت می کند تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن خلق
نزدیک وی برابر چون بکند تا نظر وی همه بحق بود و اندرین مجال فکرت
بسیارست پس ازین جمله معلوم شد که تفکر را که بنده در صفات خویش
کند درین دو جنس نهایت نیست اما تفصیل آن گفتن ممکن نیست
میدان دوم در فکرت حق تعالی است و تفکر یا در ذات و صفات
وی بود یا در افعال و مصنوعات وی و مقام بزرگترین تفکر در ذات
و صفات وی است و لکن چون خلق طاقت آن ندارند و عقول بدان نرسد
شریعت نهی کرده است و گفته که در وی تفکر مکنید فانکم لن
تقدروا قدره و این دشواری نه از پوشیدگی جلال حق است بلکه از
روشنی است که بس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف است
طاقت ندارد بلکه اندر آن مدهوش شود و متحیر گردد همچنان که خفاش
بروز نپرد که چشم وی ضعیف است طاقت نور آفتاب ندارد بروز فرا نبیند
و بشب چون اندکی مایه نور آفتاب مانده بود فرا بیند و عوام خلق درین درجه اند

اما صدیقان و بزرگان را طاقت این نظر باشد و لکن بر دوام نه که همه
بی طاقت شوند چون مردم که در چشمه آفتاب تواند نگریست و لکن اگر
مداومت کند بیم نابینایی بود هم چنین اندرین نظر بیم بی عقلی باشد پس
آنچه بزرگان از حقایق صفات حق تعالی دانند هم رخصت نیست با خلق
گفتن الا بهم بلفظی که بصفات خلق نزدیک بود چنین که گویی عالم و مرید
و متکلم وی از تو چیزی فهم کند هم از جنس صفات خویش و آن تشبیهی باشد
و لکن این مقدار بباید گفت که سخن وی نه چون تو که حرف و صوت بود
و در وی پیوستگی و گسستگی بود و چون این بگویی باشد که طاقت ندارد
انکار کند چنانکه چون با وی گویی ذات وی نه چون ذات تو بود که نه جوهر
بود و نه عرض و نه در جای بود و نه بر جای و نه در جهت و نه بعالم متصل
و نه منفصل و نه بیرون عالم و نه درون عالم باشد که این نیز انکار کند
و گوید این خود ممکن نبود پس بسبب آنکه بر خویشتن قیاس کند و ازین
هیچ عظمت فهم نکند که عظمت که ایشان دیده باشند عظمت سلطان
دانند که بر تخت نشیند و غلامان پیش وی بایستند پس همچنین در حق
وی تخیلی کند تا باشد که گوید لابد وی را نیز دست و پای و چشم و دهان
و زبان باشد که چون خود را این دیده اندیشد که چون وی را نباشد
نقصانی بود و اگر مگس را همچنین عقلی بودی که این قوم راهست گفتی
باید که آفریدگار مرا پر و بال باشد که محال باشد که مرا چیزی باشد که آن قوة
و قدرت من بود که وی را نبود پس آدمی نیز هم چنین همه کارها بر خویشتن قیاس

قیاس کند و ازین سبب شرع منع کرد ازین فکرت و سلف منع کردند از
کلام و روا نداشتند تصریح بگفتن این که در عالم نیست و بیرون عالم نیست
و پیوسته نیست و متصل نیست بلکه برین قناعت کردند لیس کمثله
شیء که با هیچ چیز نماند و هیچ چیز با وی نماند و این بر جمله گفتند بی تفصیل
و تفصیل گفتن بدعت شناختند بسبب آنکه عقول بیشتر خلق هم احتمال
نکند و برای این بود که وحی آمد ببعضی از انبیا که بعضی بندگان مرا از
صفات من خبر مده که انکار کنند با ایشان آن گوی که فهم توانند کرد
پس اولیتر آن بود که ازین سخن نگویند و درین تفکر نکنند الا کسی که
بکمال باشد و آنگاه وی نیز باخر کار بحیرت و دهشت افتد لابد پس
عظمت وی باید که از عجایب صنع وی طلب کند که هر چه در وجود است
همه نوری است از انوار قدرت و عظمت وی و اگر کسی طاقت آن ندارد
که در آفتاب نگرد طاقت آن دارد که در نور وی نگرد که بر زمین افتاده است

پیدا کردن تفکر در عجایب خلق خدای تعالی

بدانکه هر چه در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب است و غریب است
و هیچ ذره نیست از ذرهاء آسمان و زمین که نه بزبان حال تسبیح و تقدیس
همی کنند آفریدگار خود را و می گویند اینت قدرتی بر کمال اینت علمی بی نهایت
و این بسیار تر از آنست که تفصیل بدو بل که اگر همه دریاها مداد شود
و همه درختان قلم شود و همه آفریدگان کاتب شوند و بعمرها دراز
می نویسند آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست چنانکه گفت

قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی الایه ولکن در جمله بدانکه
آفریدها دو قسم است یک قسم خود ما را از آن هیچ خبر نیست در وی
تفکر نتوانیم کرد چنانکه گفت سبحان الذی خلق الازواج
کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون
واما آنچه ما را از آن خبر هست دو قسم است یکی آنکه بچشم نتوان دید
چون عرش و کرسی و فرشتگان و دیو و پری و اجناس این تفکر نیز
درین مختصر نبود دشوار بود پس بران اختصار کنیم که دیدنی است
و آن آسمان و ماه و آفتاب و ستارگان و زمین است و آنچه بر روی
زمین است چون کوه و بیابان و شهرها و دریاها و رودها و آنچه در کوهها است
از جواهر و معادن و آنچه بر روی زمین است از انواع نبات و آنچه در
بر و بحر است از انواع حیوانات جز آدمی تا بادمی رسد و وی از همه عجبتر و آنچه
میان آسمان و زمین است چون میغ و باران و برف و تگرگ و رعد و برق
و قوس قزح و علامات که در هوا پدید آید و سر جمله و فذلک اینست و درین
هر یکی مجال تفکر است چه همه عجایب صنع حق تعالی است پس بعضی ازین
اشارتی مختصر بکنیم و این همه آیات حق تعالی است که ترا فرموده است
تا در آن نظر و تفکر کنی چنانکه گفت وکاین من آیة فی السموات
والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون وگفت اولم ینظروا فی ملکوت
السموات والارض وگفت ان فی خلق السموات والارض واختلاف
اللیل والنهار وچنین آیتها بسیارست پس اندرین آیات تفکر کن آیه

آیه اول که بتو نزدیکترست توی و از تو عجبتر بر روی زمین هیچ چیز نیست
و تو از خود غافل و منادی می آید که بخویشتن فرو نگر تا عظمت و جلال
ما بینی وفی انفسکم افلا تبصرون پس در ابتدا خویشتن تفکر کن که
از کجای که اول ترا از قطره آب بیافرید و آن آب را قرارگاه اول پشت پدر کرد و سینه
مادر و پس آن تخم آفرینش تو ساخت پس شهوت را بر نر و ماده موکل کرد تا تخم
در زمین افکند پس از خون حیض آن آب تخم ساخت و ویرا از نطفه و خون حیض بیافرید
اول پاره خون بسته کرد آنید پس گوشت کرد آنید که از ا مضغه و خون حیض گویند
پس جان در وی دمید پس از آن خون و آب یک صفت در تو چیزها مختلف پدید
آورد چون پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان پس ازین جمله اندامها تو صورت
کرد سر مدور و دو دست و پای دراز و سر هر یکی را به پنج شاخ بیافرید پس بیرون چشم
و گوش و بینی و دهان و زبان و دیگر اعضا بیافرید و در باطن تو معده و کلیه و جگر
و سپرز و زهره و رحم و مثانه و روده بسیار بیافرید هر یکی بر شکلی دیگر و بر صفتی
دیگر و بمقداری دیگر پس هر یکی را ازین بچند قسم بکرد هر انگشتی سه انمله و هر
عضوی مرکب از گوشت و پوست و رگ و پی و استخوان و چشم تو که چند مقدار
گوزی بیش نیست بهفت طبقه بیافرید هر طبقه بصفتی دیگر که اگر یکی از آن
تباه شود جهان بر تو تاریک شود و اگر شرح عجایب چشم تنها بگوییم ورقها بسیار
سیاه باید کرد پس نگاه کن باستخوان خویش که چگونه جسمی سخت و محکم از
آب لطیف و تنک بیافرید و هر پاره از وی بر شکلی و مقداری بعضی گرد و بعضی دراز
و بعضی پهن و بعضی میان تهی و بعضی میان آکنده و همه بر یکدیگر ترکیب کرد

و اندر شکم مادر در رحم زمین بساخت و آنا ... مردان ... و شهوت را ... موکل کرد و ...

و در مقدار و شکل و صورت هر یکی حکمتی بلکه حکمتها بسیار و آنگاه استخوان
استون تن تو ساخت و همه بران بنا کرد اگر یک لخت بودی پشت بدو
در نتوانستی آورد و اگر پراکنده بودی پشت را بار نتوانستی داشت و بر پای
نتوانستی ایستاد پس ویرا مهره مهره بیافرید تا دو تا شود آنگاه در هم ساخت
و پی و رگ که بروی بپیچید محکم بکرد تا همچنان یک لخت راست بایستد چون
حاجت بود و در سر هر مهره چهار زایده چون لگها بیرون آورد در آنچه زیر آنست
چهار حفره چون گوهها در وی افکنده تا آن زایده در آن حفره نشیند و محکم
بایستد و از جوانب مهرها چون جناحها بیرون آورد تا پیها که بروی بپیچد است
احکام وی ابروی نکیه زند و جمله سر ترا از پنجاه و پنج پاره استخوان بیافرید
و در هم پیوست بدرزها باریک تا اگر یک گوشه را آفتی رسد آن دیگران
بسلامت بماند و همه شکسته نشود و دندانها بیافرید بعضی سر پهن تا طعمه
آس کند و بعضی سر باریک و تیز تا طعام خرد کند و ببرد و با آسیاه اندازد
پس گردن از هفت مهره بیافرید و بر رگ و پی که بروی بپیچید محکم بکرد و سر
بروی ترکیب کرد و پشت از بیست و چهار مهره بیافرید و گردن بروی نهاد
پس استخوانها سینه بر پهنا درین مهرها ساخت و همچنین دیگر استخوانها
و شرح این درازست و در جمله تن تو دویست و چهل و هشت پاره استخوان
بیافرید هر یکی برای حکمتی دیگر تا کار تو راست و ساخته باشد و این همه از
آبی سخیف آفرید اگر یکی ازین استخوانها کمتر شود از کار باز مانی و اگر یکی زیادت
بود باز از آن در مانی پس چون ترا بجنبانیدن این استخوانها و اندامها حاجت بود

[illegible]

بود در جمله اندامها تو پانصد و بیست و هفت عضله بیافرید هر یکی بر شکل ماهی
میان ستبر و سر باریک بعضی خرد و بعضی بزرگ هر یکی مرکب از گوشت و پی و آن
پرده که غلاف وی باشد بیست و چهار از آن برای آنست تا تو چشم و پلک از همه
جوانب بتوانی جنبانیدن و دیگران برین هم قیاس کن که شرح آن نیز دراز بود
پس در تن تو سه حوض بیافرید و از وی جویها بجمله تن گشاده کرد یکی دماغ
که از وی جویها اعصاب بیرون آید و بهمه تن برسد تا قوت حس و حرکت در وی
میرود و از وی جویی بدرون مهرها پشت بیرون نهاد تا اعصاب از مغز دور
نشود که آنگاه خشک شود دیگر حوض جگر و از وی رگها بهفت اندام
گشاده کرد تا غذا در وی روان باشد و سیم حوض دل و از وی رگهای بهمه
تن گشاده کرد تا روح در وی روان باشد و از وی بهفت اندام میرسد پس تفکر
کن در یک یک عضو خویش که هر یکی چون آفرید و برای چه آفرید چشم را از هفت
طبقه بیافرید بر هیئتی و لونی که از آن نیکوتر نباشد پلکها بیافرید تا گرد از وی
میشوید و می سترد و مژگها بیافرید راست و سیاه تا نیکوتر باشد تا دیدار چشم
بدان قوت میگیرد و تا چون غباری باشد هم در گذاری تا گرد بوی نرسد و از
میان آن بیرون می توانی نگریست و تا خاشاک که از بالا فرو آید مژگان را نگاه دارد
و چون برچین چشم باشد و عجبتر ازین همه که حدقه چند عدسی بیش نیست صورت
آسمان و زمین بدین فراخی در وی پیدا آید تا در یک لحظت که چشم باز کنی آسمان
با دوری وی ببینی و اگر عجایب دیدار چشم و دیدار آینه و آنچه در وی پیدا آید
آن بگویند در مجلدها بسیار نتوان گفت پس گوش را بیافرید و آبی تلخ در وی

نهاد تا هیچ حیوان بوی فرو نشود و آنگاه صدف کوش بیافرید تا آواز جمع کند
و بسوراخ کوش رساند و در و پیچ و تجویف بسیار بیافرید تا اگر خفته باشی مورچه
قصد آن کند راه بروی دراز شود و بسیاری کرد برآید تا ترا آگاهی بود و اگر
شرح دهان و بینی و دیگر اعضا بگوییم همه دراز شود و مقصود ازین آنست تا راه
این باز یابی و در هر یکی اندیشه میکنی که این برای چیست و بدان از حکمت
و عظمت و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاه می شوی که از سر تا پای
همه عجایب است و عجایب باطن و خزانها و دماغ و قوتها و حس که اندر وی
نهاده است از همه عجیب تر بل آنچه در سینه و شکم است همچنین که معده را بیافرید
چون دیگی که بر دوام می جوشد تا طعام در وی پخته میشود و جگر آن طعام را
خون میکرداند و رگها آن خون را بهفت اندام میرساند و زهره کف آن خون
را که صفرایی بود می ستاند و سپرز درد آن خون را که سودایی بود می ستاند
و کلیه آب را از وی جدا میکند و بمثانه می فرستد و عجایب رحم و آلات ولادت
هم چنین و عجایب معانی و قوتها که در وی آفرید چون بینایی و شنوایی و عقل
و علم و امثال این بیشتر پس یا سبحان الله اگر کسی صورتی نیکو بر دیواری کند از استادی
وی عجب بمانی و بر وی ثناء بسیار کنی و می بینی که بر قطره آب این همه نقش در ظاهر و
باطن وی پیدا می آید که نه قلم را بینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش عجب
بمانی و در کمال قدرت و علم وی مدهوش نشوی پس از کمال شفقت و رحمت
وی تعجب نکنی که ترا چون بغذا حاجت بود در رحم اگر دهان باز کردی خون
حیض نه باندازه بمعده تو رسیدی و تباه شدی از راه ناف کرد غذای تو

تو راست کرد و چون از رحم بیرون آمدی ناف را ببست و دهان کشاد کرد
که مادر غذا بقدر خویش تواند داد پس چون تن تو در آن وقت ضعیف بود و
طاقت طعامها نداشت از شیر مادر که لطیف باشد غذای تو ساخت و سینه
مادر بیافرید و سری بر قدر دهان تو بیافرید و سوراخها تنگ در وی
بیافرید تا شیر بر تو نیرو نکند و کارزی در درون سینه وی بنشاندند تا آن
خون سرخ که بوی رسد سپید میکرداند و پاک و لطیف بتو می فرستد
و شفقت بر مادر تو موکل کرد تا اگر یک ساعت تو کرسنه شوی قرار و آرام
از وی بشود پس چون شیر باید ندان حاجت نبود دندان نیافرید تا سینه
مادر جراحت نکنی تا آنگاه بوقت خویش دندان بیافرید تا بر طعام سخت قادر
شوی اینت کور و نابینا کسی که این همه می بیند و در عظمت آفریدگار مدهوش
نشود و از کمال و لطف و شفقت وی متحیر نشود و برین جمال و جلال عاشق نشود
و اینت غافل و ستور طبع کسی که اندرین تفکر نکند و ازین خود نیندیشد و از عقل
که بوی داده اند که عزیزترین چیزهاست ضایع کند و بیش از آن نداند که بوی کرسنه
شود نان خورد و چون خشم گیرد در کسی افتد و همچون بهایم از تماشا کردن در
بستان از معرفت حق تعالی محروم ماند این قدر کفایت است تنبیه را
و این از عجایب تو یکی از صد هزار نیست و بیشتر این عجایب در همه حیوانات
موجودات از ساختن در کیر تا بیل و شرح این دراز بود آیة اول
دیگر زمین است و آنچه در وی آفریده است اگر خواهی که از عجایب خویش فرا
شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و جوانب وی

فراخ کسترانیده تا چندان که روی بکنار وی نرسی و کوهها را او تاد وی ساخته
تا آرام گیرد در زیر پای تو و نجنبید و از زیر سنگها سخت آب لطیف روان
کرده تا بر روی زمین میرود بتدریج بیرون می آید که اگر سنگ سخت کرفته
نبودی بیک راه بیرون آمدی تا جهان غرق کردی تا بیش از آنکه مزارع بتدریج
آب خوردی برسید و در وقت بهار بنگر که روی زمین همه خاک کثیف باشد
چون باران بروی آید چون زنده شود و چون دیبا هفت رنگ بلکه
هزار رنگ کردد تفکر اندران نباتها که بدید آید و در آن گلها و شکوفها
هر یکی برنگی دیگر و شکلی دیگر هر یکی از دیگر زیباتر پس در درختان و میوها
آن تفکر کن و جمال و صورت هر یکی و طعم و بوی و منفعت هر یکی بلکه آن گیاهها
که تو آنرا اکثر ندانی عجایب منفعتها در وی تعبیه چون کرده است یکی طلخ و یکی
شیرین و هم یکی ترش یکی بیمار را درست کند و یکی درست را بیمار کند یکی زندگانی
نگاه دارد و یکی زهر که زندگانی ببرد یکی صفرا را بجنباند یکی صفرا را هزیمت کند
یکی سودا را از اقصی عروق بیرون آورد یکی سودا انگیزد یکی گرم یکی سرد یکی خشک
یکی ترم یکی خواب آرد یکی خواب برد یکی شادی آورد یکی اندوه آورد یکی غذای
تو یکی غذای ستوران یکی غذای مرغان تفکر کن تا این چندهزار است و در
هر یکی ازین چندهزار عجایب است تا کمال قدرتی بینی که همه عقلها باید که از
وی مدهوش شود و این نیز بی نهایت است آیة دیگر دیگر و دیعتها
عزیز و نفیس است که در زیر کوهها پنهان کرده است که آنرا معادن گویند آنچه
از وی آرایش را شاید چون زر و سیم و لعل و فیروزه و بلخشان و شبه و یشم و بلور

و بلور و آنچه از وی اوانی شاید چون آهن و مس و برنج و ارزیز و آنچه از وی کارها
دیگر را شاید از معادن چون نمک و گوگرد و نفط و قیر و کمترین آن نمک است
که طعام بدان گوارنده شود و اگر در شهری آن نباود همه طعامها تباه شود و
همه لذتها طعام بشود و همه بیمار شوند و بیم هلاک بود پس در لطف و رحمت
وی نگاه کن که طعام تو اگرچه غذا دادو لکن در خوشی وی چیزی می در بایست
این نمک از آب صافی باران بیافرید که بیاید بر زمین و بر زمین جمع میشود
و نمک میکردد و این نیز بی نهایت است آیة دیگر
جانوران اند بر روی زمین که بعضی میرود و بعضی می پرد و بعضی می خیزد و بعضی
بدو پای میرود و بعضی بچهار و بعضی بسینه و بجمله بعضی بر پای پس در اصناف
مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن که هر یکی در شکلی دیگر و بر صورتی دیگر و همه
از یکدیگر نیکوتر هر یکی را آنچه بکار باید داده هر یکی را بیاموخته که غذای خویش
چون بدست آورد و بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود و آشیان خویشتن
چون کند در مورچه نگاه کن که بوقت خویش غذای خویش چگونه جمع کند هرچه
کندم بود بداند که اگر درست بگذارد تباه شود بدو نیم بکند تا نشوبشد در نیفتد
و کشنیز که درست نباشد آن درست بگذارد و در عنکبوت نگاه کن که خانه
خویش چگونه کند و هندسه در تناسب آن چون نگاه دارد که از کرخیتن
لعاب خویش ریسمان سازد و در گوشه دیوار طلب کند و از یک جانب بنیاد
افکند بدیگر برد تا تا ده تمام ببندد آنگاه پود بر کردن گیرد و میان نخها راست
دارد تا بعضی دورتر و بعضی نزدیکتر نبود تا نیکو باندام بود آنگاه خویشتن

پیله بخ از گوشهٔ دیوار در آویزد منتظر تا مگسی بپرد که غذاء وی آن بود در خویشتن
بوی اندازد و وی را صید کند و آن رشته برد دست و پای وی بپیچد تا از گریختن
آن ایمن شود پس بخورد و بطلب دیگر شود و در زنبور نگاه کن که خانهٔ خویش همه مسدس
بنا کند که اگر چهار سو کند و شکل وی گرد دست گوشها خانه خالی و ضایع باشد
و اگر گرد کند چون مدورات بهم باز نهی بیرون فرجها ضایع بماند و در همه
اشکال هیچ شکل نیست که بمدور نزدیک تر بود و متراص بود مگر مسدس و این
برهان هندسه معلوم کرده اند و خداوند عالم بلطف و رحمت خویش چنان
عنایت دارد بدین حیوان مختصر که وی را بدین الهام دهد و سارخک را الهام
دهد تا بداند که غذاء وی خون است وی را خرطومی تیز و باریک و مجوف بیافرید
تا بشو فرو برد و آن خون می کشد و وی را حسی تیز بیافرید تا چون دست بجنبانی
که وی را بگیری بداند و بگریزد و وی را دو پر لطیف بیافرید تا بتواند پرید و زود بتواند
گریخت و زود باز تواند آمدن اگر وی را عقل و زبانستی چندان از فضل و عنایت
آفریدگار خود شکر کنی که همه آدمیان از آن عجب ماندندی و لکن سرتاپای وی
بزبان حال این شکر و این تسبیح میکند و لکن لا تفقهون تسبیحهم و این
جنس عجایب نیز نهایت ندارد گر از سر آن بود که طمع آن کند که از صد هزار
یکی بشناسد و بگوید چگونه این حیوانات این شکلهاء غریب و صورتهاء عجیب
و لونها نیکو و اندامها راست خود آفریند خویشتن را یا تو آفری ایشان را
سبحان آن خدایی که با این روشنی دلیلها چشمها را کور تواند کرد تا نبینند
و دلها را غافل تواند داشت تا نیندیشند بچشم سر می بینند و بچشم دل عبرت نمی گیرند

می نگرند سمع ایشان معزول از آنچه می باید تا همچون بهایم جز آواز نشنوند و در زبان
مرغان که در وی صورت حرف نبود راه نبرند و چشم ایشان معزول از دیدن آنچ
باید تا هر خطی که از حروف و رقوم سیاهی بر سپیدی نبود نبینند و این خطهاء
الهی که نه حرف است و نه رقم بر ظاهر و باطن همه ذرهاء عالم نبشته است راه بدان
نبرد در آن خانهٔ مورچه که چند سر ذره بیش نیست نگاه کن و گوش دار تا
چه میگوید بزبان فصیح و فریاد همی کند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیواری
کند از استادی و نقاشی وی تعجب همی نمایی در من نگر تا نقاشی بینی و صورت
گری بینی که من خود یک ذره بیش نه ام که نقاش در ابتداء آفرینش که از من مورچه
خواهد آفرید نگاه کن که اجزاء من چون قسمت کند تا مرا دل و سر و دست و پای
و اندامها صورت کند و در سر و دماغ من چند غرفه و گنجینه بنا کند که در
یکی قوت ذوق بنهد و در یکی قوت شم و بوی شنیدن بنهد و در یکی قوت سمع
بنهد و بر بیرون سر من چند منظره فرو نهد بروی نگینه صورت کند و سوراخ
شم و دهان که منفذ طعام است صورت کند و دست و پای از من بیرون
آورد و در باطن جایی که غذا بوی رسد تا هضم افتد و جایی که غذا از وی
بیرون آید جمله آلات آن بیافریند و انگاه شکل مرا چابوک و باندام بر سه
طبقه بنا کند و در یکدیگر پیوندد و مرا حاجب وار کمر خدمت بر میان بندد
و قباء سیاه پوشد و بدین عالم که تو می پنداری که همه برای تو آفریده است بیرون
آورد تا در نعمت وی همچون تو بگردم بلکه ترا مسخر میکند تا شب و روز
کشت میکنی و تخم می پاشی و آب میدهی و زمین راست کنی تا جو و گندم و حبوب

و دانهها و مغزها بدست آوری هر کجا که پنهان کنی مرا راه آن بیاموزد تا در وی
خانهٔ خویش در زیر زمین بوی آن بشنوم و بر آن شوم تو خود با زان همه رنج
باشد که طعام یک ساله نداری من طعام یکساله برگیرم و بیشتر محکم بنهم
آنگاه غذاء خویش بصحرا آوردم تا خشک کنم پیش از آنکه باران آید آفریدگار
من مرا الهام دهد تا داند برگیرم و با جای خویش برم و اگر تو حرز من بصحرا نهاده
سیل و باران در راه باشد ترا از آن هیچ خبر نبود تا همه ضایع شود پس چگونه شکر
کنم آن خداوندی را که مرا از سر یک ذره بدین زیبایی و چابکی بیافریند و چون تو یی
را بتر دیگری پیش من بپای کرد تا طعام من می کاری و میدروی و در رنج می کشی و من
بر می خوردم هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که نه بزبان حال بر
جلال آفریدگار خویش این ثنا میکند بلکه هیچ نبات نیست که نه چنین است
بلکه هیچ ذره نیست از ذرهاء عالم اگر چه جماد است نیست که ندا این منادی
می کند و آدمیان از سماع این منادی غافل فانهم عن السمع
لمعزولون وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون
تسبیحهم و این نیز عالمی است از عجایب بی نهایت شرح این چون
ممکن شود **آیة دیگر** دریاهاست که بدو وی همه زمین است
و هر یکی جزوی است از دریاء محیط که گرد زمین در آمده است و همه زمین
در میان دریا چند جزیره بیش نیست و در خبر است که زمین در دریا
چند اصطبلی است در زمین پس چون از نظارهٔ عجایب بر فارغ شدی
بعجایب بحر نگر که چندان که دریا از زمین مهتر عجایب وی بیشتر حد

حدث عن البحر ولا حرج چه هر حیوان که بر روی زمین است همه را در آب
نظیر هست و بسیاری حیوانات دیگر که خود بر روی زمین نباشد هر یکی از ایشان
بر طبعی و شکلی دیگر یکی بخردی چنانکه چشم وی را در نیابد و یکی بزرگی چندانکه
کشتی بپشت وی فرو آید که پندارند که زمین است چون بر پشت وی آتش
کنند آگاهی یابد باشد که بجنبد بدانند که حیوان است و در عجایب بحر کتابها
کرده اند شرح آن چون توان گفت و بیرون حیوان نگاه کن در قعر دریا
حیوانی بیافریند که صدف پوست وی است وی را الهام داد تا بوقت باران
بکنار دریا آید و پوست از هم باز کند تا قطرهها باران که خوش بود و چون
آب دریا شور نبود در درون وی افتد پس پوست وا فراهم کند و با دریا شود
و آن قطرهها را در درون خویش میدارد چنانکه نطفه در رحم و آن را می پرورد
و آن جوهر صدف بر صفت مروارید آفریده است آن قوت بوی سرایت میکند
بمدت دراز تا هر قطره مرواریدی شود بعضی خرد و بعضی بزرگ بود تا تو آنرا
پیرایه و آرایش سازی و در درون دریا از سنگ نباتی برویاند سرخ که صورت
آن نبات دارد و جوهر سنگ که آنرا مرجان گویند و از کف وی جوهری با ساحل
افتد که آنرا عنبر گویند و عجایب این جواهر بیرون حیوان نیز بسیار است و راندن
کشتی بر روی دریا و ساختن شکل وی چنانکه فرو نشود و هدایت کشتیبان
تا باد کو نراست بشناسد و آفریدن ستاره تا دلیل وی بود آنجا که همه عالم
آب بود و هیچ نشان نبود از همه عجبتر بلکه آفرینش صورت آب در لطیفی و روشنی
و پیوستگی اجزاء وی بیکدیگر و در بستن حیوة همه خلق از نبات و حیوان

دروی از همه عجب‌تر که اگر یک شربت محتاج شوی و بیابی همه مالها در وی
زمین بدهی و اگر آن شربت در باطن تو راه آن بسته شود که بیرون شواند
آمد هرچ داری بدل کنی تا از آن خلاص یابی و در جمله عجایب آب دریا هم
بی‌نهایت است **آیة دیگر** هوا و آنچه در وی است که هوا نیز
دریایی است که موج میزند و باد موج زدن وی است چشمی بدین لطیفی که چشم
ویرا در نیابد و دیدار چشم را حجاب نکند و غذای جان تو بر دوام که طعام
و شراب روزی یک راه حاجت افتد و اگر یک ساعت نفس نزنی و غذای
هوا با باطن تو نرسد هلاک شوی و تو از وی غافل و یکی از خاصیت هوا
آنست که کشتیها از وی آویخته است که نگذارد که با آب فرو شود و شرح چگونگی
این دراز است و نگاه کن درین هوا بیش از آنکه باسمان رسی چه آونگ است
از میغ و باران و برف و برق و رعد و نگاه کن دران میغ کثیف که ناگاه از میان
هوای لطیف پدید آید باشد که از دریا برخیزد و آب برگیرد و باشد که بر سبیل
بخار از کوهها پدید آید و باشد که از نفس هوا پدید آید و جایها که از کوه و دریا
و چشمها دور است آب بر آنجا میریزد قطره قطره بتدریج هر قطره که می‌آید بر خطی
مستقیم که در تقدیر ویرا جای معلوم فرموده اند که آنجا فرو آید تا فلان کرم
تشنه است سیر شود و فلان تخم را با آب حاجت است ویرا آب دهد و
فلان نبات خشک خواهد شد تر شود و فلان میوه بر سر درخت خشک
میشود باید که بیخ درخت رسد و بباطن وی در شود و از راه عروق
و رگهای باریک که چون مویی باشد بباریکی میشود تا بدان میوه رسد تا آن میوه

نو تازه شود که تو بخوری بغفلت و بی‌خبر از لطف و رحمت و بی‌بهرگی نشسته که
کجا فرو آید و روزی کیست اگر همه عالم خواهند که عدد قطرها وی بشناسند
نتوانند و آنگاه اگر این باران بیکبار بیاید بکند بناها تا آب بتدریج بیابند سرما
را در راه بروی مسلط بکند تا ویرا برف گرداند همچون پنبه زده ذره ذره می‌آید
و از کوهها انبارخانه وی ساخته تا آنجا جمع شود و سرد بود تا زود نگدازد و آنگاه
چون حرارت بهار پدید آید آن بتدریج میگدازد و جویها روان میشود
بمقدار حاجت تا همه تابستان آن آب بتدریج بمزارع نفقه میکنند که اگر نه
چنین بودی یا بر دوام باران می‌بایستی که همی آمدی و بیخ آن بسیار بودی
و یا یک ره بیامدی و بگذشتی و همه سال نبات تشنه بماندی در برف چندین
لطف و رحمت است و در هر چیزی همچنین بلکه همه اجزاء زمین و آسمان همه بحق
و عدل و حکمت آفریده است و برای این گفت وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ
وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ
ببازی نیافریدیم بحق آفریدیم یعنی چنان آفریدیم که می‌بایست **آیة دیگر**
ملکوت آسمان و ستارگان و عجایب آنست که زمین و هرچه بر زمین است در آن
مختصر است و همه قرآن تنبیه است بر تفکر در عجایب آسمان و نجوم چنانکه
گفت وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ و گفت
لَخَلْقُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ پس ترا فرموده اند تا در
عجایب ملکوت آسمان تفکر کنی نه تا کبودی آسمان و سپیدی ستارها
بینی و چشم فراز کنی که خود بهایم این نیز بینند و لکن چون خود را و عجایب

خویش را که بتو نزدیک ترست و از عجایب آسمان وی یک ذره نباشد نشناسی
این عجایب آسمان چون بشناسی بلکه باید که بتدریج ترقی کنی پیشین خویشتن
بشناسی پس زمین و نبات و حیوان و معادن پس هوا و میغ و عجایب وی
پس آسمانها پس کواکب پس کرسی و پس عرش پس از عالم اجسام بیرون شوی
و در عالم ارواح شوی آنگاه ملایکه را بشناسی و شیاطین را و جن را و درجات
فرشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان و ستارگان و حرکت
گردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود چیست
و برای چیست و نگاه کنی در بسیاری کواکب که کس عدد آن نشناسد و هر یکی از
رنگی دیگر بعضی سرخ و بعضی سپید و بعضی چون سیماب و بعضی خرد و بعضی
بزرگ و آنگاه هر گروهی از ایشان بر شکلی دیگر گرد آمده بعضی بر صورت حمل
و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و همچنین بلکه هر صورتی که بر زمین
است از اشکال کواکب ویرا آنجا مثالی است آنگاه سیر و حرکات ایشان مختلف
بعضی یک ماه همه فلک بگذارد و بعضی بسالی و بعضی بدوازده سال و بعضی
بسی سال و بیشتر آنکه بسی و شش هزار سال بیش فلک بنگذارد و اگر فلک نماند تا
قیامت نیاید و عجایب علوم از این نهایت نیست و چون عجایب زمین بعضی بشناختی
بدانکه تفاوت در خود تفاوت شکل ایشانست که زمین بدان فراخی است که
هیچ کس بتمامی وی نرسد و آفتاب صد و شصت بار چند زمین است و بدین
بدانی که مسافت چگونه دورست که چنین خرد می‌نماید و بدین بدانی که چگونه
زود حرکت میکند که در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جمله از زمین بر آید مسافت

مسافت صد و شصت بار چند زمین بریده باشد و ازین بود که رسول صلی الله
علیه و سلم یک روز پرسید از جبرئیل علیه السلام که زوال بگردید گفت لا نعم نداری
گفت این چگونه بود گفت از آن وقت که گفتم لا تا اکنون که گفتم نعم پانصد ساله
راه برفته بود و ستاره هست بر آسمان که صد بار چند زمین است بلندی
چنان خرد نماید چون ستاره چندین بود فلک قیاس کن که چند بود
این همه با این همه بزرگی در چشم تو بدین خردی صورت کرده اند تا بدین عظمت
و پادشاهی آفریدگار بشناسی پس در هر ستاره حکمتی است در رنگ
وی و رفتن وی و رجوع و استقامت وی و شروق و طلوع و غروب وی
حکمتی است و آنچه روشن ترست حکمت آفتابست که فلک ویرا میلی
داده اند از فلک همین تا در بعضی از سال بمیان سر نزدیک بود و بعضی دور
بود تا از وی هوا مختلف شود گاه گرم بود و گاه سرد بود و گاه معتدل بود و سبب
اینست که شب و روز مختلف بود گاه دراز تر بود و گاه کوتاه تر و کیفیت آن
اگر شرح کنیم دراز شود و آنچه ایزد تعالی ما را از این علمها روزی کرده است درین
عمر مختصر اگر شرح کنیم روزگار دراز خواهد و هرچه ما دانیم حقیر و مختصر است
در جنب آنکه علما و اولیا را معلوم بوده است و علم همه علما و اولیا مختصر بود
در جنب علم انبیا بتفصیل آفرینش و علم انبیا مختصر بود در جنب علم فرشتگان
مقرب و علم این همه اگر اضافت کنی با علم حق تعالی خود آن نه ارزد که ویرا علم
گویی سبحان آن خدایا که خلق را چندین علم بداد آنگاه همه را داغ نادانی
بر نهاد و گفت وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا این قدر نمودگاری از

مجاری فکرت گفته آمد تا غفلت خویش بشناسی که اگر در خانهٔ امیری شوی
که بنقش و گچ کنده کرده باشند روزگار دراز صفت آن میگویی و تعجب
میکنی و همیشه در خانهٔ خدای و هیچ تعجب نکنی و این عالم اجسام خانهٔ
خدای است و فرش وی زمین است و سقف وی آسمانست و لکن
سقف بی ستون است و این عجب‌تر است و خزانهٔ وی کوهها است و
گنجینه و دریاهاست و خنور و اوانی خانه حیوانات و نباتهاست
و چراغ وی ماه است و مشعلهٔ وی آفتابست و قندیلها وی ستارگانست
و مشعله‌داران وی فریشتگان اند و تو از عجایب این خانه غافل که خانه
بس بزرگ است و چشم تو بس مختصر است در وی نمیگنجد و مثل تو چون
مورچه است که در قصر ملکی سوراخی دارد جز از سوراخ خویش و غذا خویش
و یاران خویش هیچ خبر ندارد اما از جمال صورت قصر و بسیاری غلامان
و سریر ملک و پادشاهی وی هیچ خبر ندارد اگر خواهی که بدرجهٔ مورچه قناعت
کنی میباش و اگر نه راه داده‌اند تا در بستان معرفت حق تعالی تماشا
کنی بیرون آی و چشم باز کنی تا عجایب صنع حق تعالی بینی که مدهوش و
متحیر شوی والسلام **اصل هشتم در توکل**
بدانکه توکل از جملهٔ مقامات مقربانست و اشکال وی از انست که هرکه درجهٔ
وی بزرگ است لکن علم وی در نفس خویش باریک و مشکل است و عمل
وی دشوار است و اشکال وی از انست که هرکه هیچ چیز را جز حق تعالی در کارها
اثری بیند در توحید وی نقصانست و اگر بجمله اسباب را از میان برگیرد

برگیرد در شریعت طعن کرده باشد و اگر نیز اسباب را هستی بیند با عقل
خویش مکابره کرده باشد و چون بیند باشد که بر چیزی چیزی از اسباب
توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل چنانکه عقل و شرع و توحید
در هم نگوید و میان همه جمع کند علمی غامض است و هر کسی نشناسد و ما اول
فضیلت توکل بگوییم انگاه حقیقت وی انگاه احوال و اعمال وی
تفضیل توکل خدای عز و جل همه را بتوکل فرمود
و آن شرط ایمان کرد و گفت وَعَلَى اللهِ فَتَوَكَّلُوا اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ
و گفت خدای متوکلان را دوست دارد اِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ
و گفت هرکه بروی توکل کند وی بسنده است ویرا وَمَنْ يَتَوَكَّلْ
عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و گفت نه خدای بسنده است بندهٔ خود را
اَلَيْسَ اللهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ و چنین آیات بسیار است و رسول گفت
صلی الله علیه و سلم که امتهارا بمن نمودند امت خویش را دیدم که کوه و بیابان
از ایشان پر بود عجب داشتم از بسیاری ایشان و شاد شدم مرا گفتند
خشنود شدی گفتم شدم گفت با این بهم هفتاد هزار در بهشت شوند بی شمار
گفتم آن کدا اند گفت آنها که کارها بنا بر افسون و داغ و فال نکنند لکن
جز بر خدای تعالی اعتماد و توکل نکنند پس عکاشه برپای خاست گفت
یا رسول الله دعا کن تا مرا از ایشان کند گفت بار خدایا ویرا از ایشان
کن دیگری برپای خاست و همین دعا خواست گفت سَبَقَكَ بِهَا عُكَّاشَة
عکاشه سبق برد و رسول گفت صلی الله علیه و سلم اگر چنانکه حق

توکل است شما بر خدای توکل کنید روزی شما بر شما رسانیدی چنانکه
بمرغان میرساند چنانکه بامداد بروند همه شکمها تهی و گرسنه و شبانگاه
باز آیند شکمها همه پر و سیر و گفت هرکه پناه بخدای دهد خدای تعالی همه
مؤنتها وی کفایت کند و روزی وی از جایی که نبیوسد بوی رساند
و هرکه پناه با دنیا دهد خدای ویرا با دنیا گذارد و چون خلیل را صلوات
الله علیه بگرفتند تا در منجنیق نهند و بآتش اندازند گفت حَسْبِيَ اللهُ
وَنِعْمَ الْوَكِيلُ چون در هوا بود جبرئیل بوی رسید گفت هیچ حاجت
هست گفت بتو نه تا وفا کرده باشد بدین که گفت حَسْبِيَ اللهُ و بدین
سبب ویرا بوفا صفت کرد و گفت وَاِبْرٰهِيمَ الَّذِي وَفّٰى و بداود وحی
آمد که یا داود هیچ بنده نیست که از میان همه دست در من زند که اگر
نه همه خلق آسمان و زمین بکمید و مکر با وی برخیزند که نه ویرا از آن فرج
دهم سعید بن جبیر میگوید مرا کژدمی در گزید مادرم سوگند بر داد که دست
فراده تا افسون کنند آن دست دیگر که بسلامت بود فرا افسون کر دادم
و این برای آن کردم که رسول علیه السلام گفته است متوکل نباشد کسی که افسون آن ه
کند و داغ کند ابرهیم ادهم رهبانی را پرسید که قوت از کجا خوری گفت
ازان پرس که روزی من میدهد تا از کجا میفرستد که این علم مرا نیست
و یکی را گفتند که همیشه در عبادت باشی قوت از کجا خوری اشارت
کرد بدندان و گفت آنکه آسیا بیافرید بار میفرستد و هرم بن حیان
اویس را گفت که کجا فرمایی که مقام کنم گفت بشام گفت معیشت آنجا

آنجا چگونه باشد اویس گفت اُفٍّ لِهٰذِهِ الْقُلُوبِ قَدْ خَالَطَهَا الشَّكُّ فَلَا
يَنْفَعُهَا الْمَوْعِظَةُ شک برین دلها غالب شده است پند نپذیرد
حقیقت توحید که بناء توکل بروی است بدانکه
توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمرهٔ ایمانست و ایمان را ابواب بسیار است
ولکن توکل یکی از جملهٔ آن بود و ایمان را دو بناست یکی ایمان بتوحید
و دیگر ایمان بکمال لطف و رحمت اما شرح توحید درازست و علم
وی نهایت همه علمهاست لکن ما آن مقدار که بناء توکل بر انست
اشارت کنیم باید که بدانی که توحید بر چهار درجه است و ویرا مغزی است
و آن مغز را مغزی است و ویرا پوستی است و آن پوست را پوستی پس
دو مغز دارد و دو پوست و مثل وی چون جوز تر بود که مغز و دو پوست
وی معلوم است و روغن مغز مغز ویست **درجهٔ اول** آنست که
بزبان لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ بگوید و بدل اعتقاد ندارد و این درجهٔ منافق است
درجهٔ دوم آنکه معنی این بدل اعتقاد دارد بتقلید چون عامی
یا بنوعی از دلیل چون متکلم **درجهٔ سیم** آنکه بمشاهده ببیند
که همه از یک اصل میرود و فاعل یکی بیش نیست و هیچ کس دیگر را فعل
نیست و این نوری بود که در دل پدید آید که در آن نور این مشاهده
حاصل آید و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد بندی
باشد که بر دل افکنند یا بحیلهٔ تقلید یا بحیلهٔ دلیل و این مشاهده شرح
سینه بود و بند برگیرد همه و فرق بود میان کسی که خویشتن بر آن دارد

تا اعتقاد کند که فلان خواجه در سرای است بسبب آنکه فلان میگوید که در
سرای است و این تقلید عامی بود که از مادر و پدر شنیده بود و میان آنکه
استدلال کند که وی در سرای است بدلیل آنکه اسب و غلام بر در سرای است
و این نظیر اعتقاد متکلم بود و میان آنکه ویرا در سرای مشاهده ببیند و این
مثل توحید عارفانست و این توحید اگرچه بدرجه بزرگ است ولکن در
وی خلق را می بیند و خالق را می بیند و می داند که خلق از خالق است
پس درین بسیاری و کثرت درست و تا دو می بیند در تفرقه است و جمع
نبود و کمال توحید درجه چهارمست که جز یکی را نبیند و همه را خود
یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را بدین مشاهده هیچ راه نبود و این را صوفیان
فنا گویند در توحید چنانکه حسین حلاج خواص را دید که در بیابان همی
گردید گفت چه میکنی گفت قدم خویش در توکل درست میکنم گفت عمر در آبادانی
باطن بگذاشتی پس نیستی در توحید کی رسی پس این چهار مقام است اول
توحید منافق است و آن پوست پوست است و چنانکه پوست بیرونی
جوز اگر بخوری ناخوش بود و اگر در باطن وی نگری زشت بود اگرچه ظاهرش
سبز بود و اگر بسوزی دود کند و آتش بکشد و اگر بنهی در خانه بکار نیاید و
جای تنگ دارد و هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذارند تا پوست
درونی را تازه میدارد و از آفت نگاه میدارد و توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید
مگر آنکه پوست ویرا نگاه میدارد از شمشیر و پوست وی کالبد وی است و بدین
سبب از شمشیر خلاص یافت و اما چون کالبد شد و جان نماند آن توحید هیچ

هیچ سود ندارد و چنانکه پوست درونی گوز سوختن را نشاید و از آن شاید
که بر مغز بگذارند تا مغز همیشه در حمایت وی می باشد و تباه نشود ولکن
در جنب مغز مختصر بود توحید عامی و متکلم نیز آن شاید که مغز وی را و آن جان
وی است از آتش دوزخ نگاه میدارد ولکن اگرچه این کار بکند از لطافت
مغز و روغن خالی باشد و چنانکه مغز گوز مقصود است و عزیز است
ولکن چون بروغن اضافت کنی از کنجاره خالی نیست و در نفس خویش
بکمال صفا نرسیده است درجه سیم در توحید نیز از تفرقه و کثرة و زیادتی
خالی نیست بل صافی بکمال توحید درجه چهارم است که اندران حق
بماند و بس و جز یکی را نبیند و خود را نیز فراموش کند و در دیدار حق خود
نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیز نیست شود اندر دیدار وی **فصل**
همانا که گویی که این درجات توحید بر من مشکل است این را شرح باید
که بدانم که همه از یکی چون بینم و اسباب بسیار همی بینم و همه را یکی چون بینم
و آسمان و زمین و خلق را می بینم و این همه یکی نیست بدانکه توحید منافق
بزبان و توحید عامی باعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هرسه فهم توانی
کرد اشکال درین توحید بازپسین بود اما توحید چهارم توکل را بدان
حاجت نیست و توکل را توحید سیم کفایت است و این توحید چهارم
نیز در عبارت آوردن و شرح کردن کسی را که بدان نرسیده باشد دشوار
بود اما در جمله این مقدار بدانکه روا باشد که چیزها بسیار بود ولکن آن
چیزها با یک دیگر نوعی از ارتباط بود که بدان ارتباط چون یک چیز شود

چون در دیدار عارف آن وجه آید که یکی دیده باشد و بسیاری ندیده باشد
چنانکه مردم را چیزها بسیارست گوشت و پوست و سر و پای و معده و جگر
و غیر آن ولکن در معنی مردمی یک چیزست تا باشد که کسی مردمی را داند چنانکه
یک چیز را داند که از تفاصیل اعضاء وی یاد نیاورد و اگر ویرا گویند چه
دیدی گوید یک چیز بیش ندیدم مردمی دیدم و اگر گویند از چه می اندیشی
گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خویش می اندیشم پس همگی وی معشوق
وی گردد و آن یک چیز بود پس بدانکه مقامی است در معرفت که کسی که بدان
رسد بحقیقت ببیند که هرچه در وجودست بیکدیگر مرتبط است و
جمله چون یک حیوان است و نسبت اجزاء عالم چون آسمان و زمین
و ستارگان با یکدیگر چون نسبت اندامهای یک حیوانست با یکدیگر و
نسبت همه عالم با مدبر از وجهی نه از همه وجوه چون نسبت مملکت تن حیوانست
با روح و عقل که مدبر آنست و تا کسی این نشناسد که ان الله خلق
آدم علی صورته این در فهم وی نیاید و در عنوان بچیزی ازین اشارت
کرده ایم و سخن کوتاه کردن درین اولیتر که این سلسله دیوانگان را بجنباند
و هر کسی طاقت فهم این ندارد اما توحید سیم را که آن توحید است در
فعل شرح دراز گفته ایم در کتاب احیا اگر اهل آنی طلب کن و آن مقدار
که اندر اصل شکر بگفته ایم اینجا کفایت است که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان
و میغ و باد و باران و هرچه آنرا اسباب دانی همه مسخراند چون قلم در دست
کاتب و هیچ بخود نمی جنبند که ایشانرا می جنبانند بوقت خویش و بقدر خویش

خویش چنانکه می باید پس حواله با ایشان خطاست همچون حواله توقیع
خلعت با قلم و کاغذ اما آنچه در محل نظرست اختیار حیوانانست که
پنداری که بدست آدمی چیزی است و این خطاست که آدمی در نفس اختیار
خویش مجبور و مضطرست چنانکه گفته ایم که کاتبی در بند قدرت است
تا آن کند که خواهد ولکن خواهد چون خواست بیافریند اگر خواهد
و اگر نخواهد پس چون مسخر ارادتست و کلید ارادت بدست وی نیست
هیچ چیز بدست وی نیست و تمامی این بدان بدانی که فعلی که با آدمی حواله کنند
بر سه درجاست یکی آنکه اگر مثلا پای بر آب نهد فرو شد گویند آب را
خرق بکرد و از یکدیگر جدا کرد و این را فعل طبیعی گویند و دیگر آنکه
گویند آدمی نفس بزد و این را فعل ارادتی گویند سیم آنکه گویند سخن گفت
و برفت و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل طبیعی پوشیده نیست
که بوی نیست که چون وی بسوی آب حاصل آمد لابد آب بسبب گرانی وی
منخرق شود و این نه بوی است که اگر خواهد و اگر نه چنین بود بلکه اگر سنگی
بروی آب نهی با آب فرو شود و فرو شدن نه فعل سنگ است بلکه بضرورت
از گرانی سنگ آن حاصل آید و اما ارادی چون نفس بزدن و چون تأمل
کنی همچنین است که اگر خواهد که نفس باز گیرد نتواند که ویرا چنان آفریده اند
که ارادت نفس در وی پدید همی آید اگر خواهد و اگر نه و کسی که قصد کند که سوزنی
در چشم کسی زند و بضرورت آن کس چشم برهم زدن گیرد و اگر خواهد که
نزند نتواند که ویرا چنان آفریده اند که ارادت بضرورت در وی پیدا می آید

چنانکه وی را چنان آفرید که بضرورت آب فرو شود چون بر روی آب بایستد
پس اضطرار آدمی درین هر دو معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن
وگفتن اشکال درین است که اگر خواهد کند و اگر خواهد نکند ولکن باید
بدانی که کی خواهد آن وقت خواهد که عقل وی حکم کند که خیر تو درین است
و این ارادت بضرورت پدید آید و اعضا را جنبانیدن گیرد همچون چشم
برهم زدن بوقتی که سوزن از دور آید لکن چون علم آنکه سوزن ضرر چشم است
و برهم زدن خیر است همیشه حاضر است و بربدیهه معلوم است از اندیشه
حاجت نبود که بی اندیشه خود دانست که آن خیر است از دانستن خیر
ارادت پدید آمد و از ارادت قدرت بضرورت پدید آمد اینجا چون از اندیشه
فارغ شد هم بدان صفت گشت که آنجا بود و همان ضرورت پدید آمد چه اگر
کسی چوبی برگیرد و کسی را می زند وی گریزد بطبع تا اگر بگفتار پای برسد و دانستن
که جستن آسان تر از چوب خوردن بجهد و اگر داند که آن عظیم تر است
بضرورت پای وی بایستد و طاعت ندارد که حرکت پای در بند ارادت است
و ارادت در بند آنکه بداند که آن بهتر است و برای اینست که کس خویشتن
را نتواند کشت اگرچه دست دارد و کارد دارد که قدرت دست در بند
ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر تو است و کردنی است
و عقل نیز مضطر است که وی چون آینه است که آنچه باشد در وی صورت
آن پدید آید چون کشتن خیر باشد پدید نیاید مگر وقتی که در بلای
باشد که طاقت آن ندارد که کشتن از آن بهتر شناسد پس این را فعل

اختیاری از آن گفتند که در بند آن بود که خیر وی در تمیز پدید آید اگر نه
ضرورت این چون پدید آمد هم چون ضرورت نفس زدن و چشم برهم زدن
است و ضرورت آن هم چون ضرورت با آب فرو شدن است و این اسباب
درهم پیوسته است و حلقه‌های سلسلهٔ اسباب بسیار است و شرح آن
در کتاب احیا بگفته‌ایم اما قدرت که در آدمی آفریده‌اند یکی از حلقه‌های
آن سلسله است از اینجا گمان برد که بوی چیزی است و آن خطا محض است
که تعلق آن بوی بیش از آن نیست که وی محل آنست و راه گذر آنست پس
وی راه گذر اختیار است که در وی می آفرینند و راه گذر قدرت که در وی
می آفرینند پس چون درخت بسبب باد می جنبد و در وی قدرت و ارادت
نیافریدند وی را محل آن نساختند و ضرورت آن را اضطرار محض نام کردند و چون
ایزد سبحانه و تعالی آنچه کند قدرت وی در بند هیچ چیز نیست و بیرون وی آن را
اختراع گفتند و چون آدمی نه چنین بود و نه چنان که قدرت و ارادت وی
باسبابی دیگر تعلق داشت که آن نه بدست وی بود فعل وی مانند فعل خدای
نبود تا آن را خلق و اختراع گویند و چون وی محل قدرت و ارادت بود بضرورت
در وی می آفرینند مانند درخت نبود تا فعل وی را اضطرار محض گویند بل قسمی
دیگر بود وی را نامی دیگر طلب کردند و آن را کسب گفتند و ازین جمله معلوم شود
که اگرچه کار آدمی باختیار وی است ولکن چون در نفس اختیار خویش مضطر است
اگر خواهد و اگر نخواهد پس بدست وی چیزی نیست **فصل**
همانا که گویی که اگر چنین است ثواب و عقاب چراست و شریعت برای چیست

که بدست هیچ کس هیچ چیز نیست بدان که این آن جایگاه است که توحید در
شرع گوید و شرع در توحید و در میان این ضعفا بسیار غرق شوند و از این
مهلکه کسی خلاص یابد که بر روی آب تواند رفت اگر نتواند رفت باری سباحت
تواند کرد و بیشتر خلق سلامت از آن یافتند که خود اندرین دریا ننشستند
تا غرق نشدند و عوام خلق این اندک این خود ندانند و شفقت
بر ایشان آن بود که ایشان را بر ساحل این دریا نگذارند که ناگاه غرق
شوند و کسانی که در دریای توحید نشستند بیشتر غرق بدان شدند که سباحت
نشناختند و بود نیز که فهم آن ندارند که بیاموزند یا خود بجهل تشنیع
شده باشند طلب نکنند و اندرین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز
نیست و همه او میکند و آن را که بشقاوت حکم کرده است بجهد از آن نگردد
و آن را که بسعادت حکم کرده است بجهد حاجت نبود و این همه جهل و ضلالت
است و سبب هلاک است و حقیقت این کارها شناختن هرچند که آن را
نشاید که در کتب بنویسند لکن چون سخن باینجا کشید شمتی گفته آمد اما
این که گفتی که ثواب و عقاب پس چراست بدانکه عقاب نه آنست که تو کاری زشت
کردی تا کسی با تو خشم گرفت ترا بانتقام عقوبت میکند یا از تو شاد شد تا ترا بمکافات
خلعت میدهد که این از صفات الهیت دور است لکن چنانکه خلط خون
با صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه کند از آن چیزی تولد کند که آن را بیماری گویند
و چون دارو غلبه گیرد از آن حالت دیگر تولد کند که آن را درستی گویند همچنین
چون شهوت و خشم بر تو غالب شد و تو اسیر آن شدی از آن آتشی تولد کند که

کند که در میان جان افتد که هلاک تو آن باشد برای این گفت رسول صلی الله علیه
که الغضب قطعة من النار گفت نه آن خشم است که تو آن را بر خویشتن
مسلط کرده‌ای آن پاره آتش است و چنانکه نور عقل چون قوت گیرد
آتش شهوت و خشم فرو کشد تا شهوت فرو کشته آید نور ایمان همچنان
آتش دوزخ را فرو کشد تا گوید که جز یا مومن فان نورک اطفأ ناری
دوزخ از ایمان فریاد کند و حدیث در میان نه بلکه خود طاقت نور
وی ندارد و منهزم شود و چنانکه بشمار بلا منهزم شود آتش شهوت
از نور عقل منهزم شود پس از جای چیزی دیگر نخواهد آورد برای تو هم
از آن تو با تو خواهد داد انما هی اعمالکم ترد الیکم پس
تخم آتش دوزخ شهوت خشم تو است و آن با تو در درون تست و اگر
علم یقین جانخی می بینی چنانکه گفت کلا لو تعلمون علم الیقین
لترون الجحیم پس بدانکه زهر آدمی را بیماری برد و بیماری وی را اگر پستان
برد و خشم و انتقام در میان نه معصیت و شهوت دل ترا بیمار کند
و آن بیماری آتش وی گردد و آن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از
جنس آتش این جهانی بحکم مجانست چنانکه مغناطیس آهن بخویشتن
کشد و هیچ خشم در میان نه و جانب ثواب نیز همچنین میدان که شرح
آن دراز بود و این جواب آنست که گفتی که ثواب و عقاب چراست
گفت آنکه گفتی پس شریعت و فرستادن پیغامبران چیست بدانکه
آن نیز قهر است با خلق تا خلق را بسلسلهٔ قهر به بهشت برند چنانکه گفت

چنانکه ع
دوزخ دوزخی را بخویشتن کشد

العجب من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل بکمند قهر نگاه دارند
تا بدوزخ نشود چنانکه گفت انتم تتهافتون علی النار وانا آخذکم
بحجزکم شما چون پروانه خویشتن بر آتش می زنید ومن کمر شما گرفته
می گذارم پس بدان که یکی از حلقه سلسله جباری وی سخن پیغامبران است
که از ان فهم تو تولد کند تا راه آن بی راهی بشناسی واز تخویف وی هراس
تولد کند وازین معرفت وهراس غبار از روی آینه عقل فرو شوید تا این
حکم راه آخرت گرفتن بهتر از راه دنیاست در وی بنماید وازین نمودن
ارادت رفتن راه تولد کند واز ارادت اعضا در کار افتد که مسخر است اگر
خواهد واگر نه وبدین سلسله ترا بقهر از دوزخ می باز دارند وبهشت می
برند ومثل انبیا چون شبانی است که رمه گوسفند دارد وبر راه راست
وی مرغزاری سبز است وبر چپ وی غاری که در وی گرگ بسیار است این
شبان بر کنار غار بایستد وچوب می جنباند تا گوسفندان بضرورت از
هراس چوب باپس می جهند واز جانب غار بجانب مرغزار می افتند معنی
فرستادن پیغامبران اینست واما آنکه گفتی اگر بشقاوت حکم کرده
است جهد چه سود دارد سخنی درست است واز وجهی باطلست واین
سخن درست سبب هلاک تست که نشان آنکه بشقاوت کسی حکم
کرده است آن بود که این سخن در دل وی افکند تا جهد نکند ونکارد تا ندرود
ونشان آنکه بمرگ کسی حکم کرده باشد از گرسنگی آن بود که این سخن در دل
وی افکند که اگر در ازل حکم کرده است که از گرسنگی بمیرم مرا نان چه سود دارد

دارد دست بنان نبرد ونان نخورد تا بضرورت بمیرد وگوید اگر بدرویشی
حکم کرده است در تخم پاشیدن چه فایده باشد نکارد تا ندرود وآنرا
که بسعادت حکم کرده است وی را تعریف کند که آنکه بتوانگری حکم کرده است
وبدانائی حکم کرده است بسبب آن حکم کرده است که وی را فرا حراثت و
تجارت ونان خوردن دارد پس این حکم بهرزه نیست بلکه باسباب
است وهر کسی را که کاری را آفریده اند اسباب آن وی را میسر میکنند نه
آنکه بی سبب بدان کار میرسانند وبرای این گفت اعملوا فکل
میسر لما خلق له تو از اعمال واحوال خویش که بر تو می رانند رقم بشارت
عاقبت خویش برخوان چون جهد وتکرار غالب شد بر تو بدان که این
بشارت است که می نماید که ترا بسعادت امامت حکم کرده اند اگر
تمام بسر بری واگر بطالت وغفلت وعطلت بر تو غالب کرده اند واین
بیهوده در دل تو افکنند که اگر در ازل بجهد من حکم کرده اند تکرار چه
سود دارد از نجامشو جهالت خویش برخوان وبدان که نشان آنست
که هرگز بدرجه امامت نخواهی رسید ودر جمله آخرت بر دنیا قیاس کن
که ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة سواء
محیاهم ومماتهم وچون این حقایق بشناختی این هر سه
اشکال برخیزد وتوحید قرار گیرد ومعلوم شود که میان شرع وعقل
وتوحید هیچ تناقض نیست نزدیک کسی که وی را چشم بصیرت گشاده کرده
اند واندرین بیش ازین اطناب نکنیم که این کتاب چنین سخنها احتمال نکند

پیدا کردن ایمان دیگر که بناء توکل بر آنست

بدانکه گفتیم که توکل ثمره دو ایمانست یکی توحید وآن شرح کردیم ودیگر آنکه بدانی
که آفریدگار روزی است وهمه بوی است وبا این همه رحیم است وحکیم است
ولطیف است وعنایت وشفقت وی در حق هر مورچه وسارخکی تا باد
میرسد بیشتر است از عنایت وشفقت مادر بر فرزند چنانکه در خبر آمده است
وبدانی که عالم وهر چه در عالم است بر وجهی آفریده است از کمال وجمال ولطف
وحکمت که ورای این ممکن نبود وبدانی که هیچ چیز از رحمت ولطف باز نگرفته
است وهر چه آفریده است چنان می باید که آفریده است چنان می باید که
آفریده است واگر همه عقلاء روی زمین جمع شوند وایشانرا کمال عقل و
زیرکی راه دهند واندیشه کنند تا در عالم سر موئی یا پر پشه هست که نه
چنان می باید یا کمتر می باید یا بیشتر می باید یا نیکوتر یا زشت تر این نیابند و
بدانند که همه چنان می باید وآنچه زشت است کمال در آنست که زشت بود
واگر نبودی ناقص بودی وحکمتی فوت شدی که اگر زشتی نبودی مثلا کس
قدر نیکوی ندانستی واز آن راحت نیافتی واگر ناقص نبودی خود کامل نبودی
وکامل را از کمال خویش لذت نبودی که کامل وناقص باضافت توان شناخت
چنانکه پدر نبود پسر نبود وچون پسر نبود پدر نبود که این چیزها در مقابله
یکدیگر بود ومقابله میان دو چیز بود وچون دوی برخیزد ویکی گردد مقابله
وآنچه بنا بر مقابله است باطل شود وبدانکه حکمت کارها روا بود که بر خلق
پوشیده باشد ولکن باید که ایمان بود بدانکه خیرت در آن باشد که وی

که وی حکم کرده است وچنان می باید که هست پس هر چه در عالم بیماری وعجز است
بلکه معصیت وکفر است وهلاک ونقصان است ودرد ورنج است در هر یکی
حکمتی است وچنان می باید که هست آنرا که درویش آفرید از آن بود که صلاح
وی در درویشی بود که اگر توانگر بودی تباه شدی وآنرا که توانگر آفرید همچنین
واین نیز دریای عظمت است همچون دریای توحید وبسیار کس نیز درین غرق
شده اند واین بسر قدر پیوسته است که در آشکارا کردن آن رخصت نیست
واگر خوض کنیم درین دریا سخن دراز شود اما سر جمله ایمان وی اینست
وتوکل را نیز بدین حاجت است

پیدا کردن کیفیت توکل

بدانکه توکل حالتی است از احوال دل وآن ثمره ایمانست بتوحید وبکمال لطف
ومعنی این حالت اعتماد دلست بر وکیل واستوار داشتن وی وآرام گرفتن
باوی تا دل در روزی نبندد وبسبب مختل شدن اسباب ظاهر شکسته دل
نشود بلکه بر خداوند اعتماد دارد که روزی بوی رساند مثل این آنست
که بر کسی دعوی باطل کنند بتلبیسی وکیلی فرا گیرد تا آن تلبیس دفع کند اگر
وی را بچهار صفت وکیل ایمان بود دل وی بر وکیل اعتماد کند وایمن بود
یکی آنکه عالم بود بوجوه تلبیسات بعلمی تمام دیگر آنکه قدرت دارد
بر اظهار آنچه داند بدو چیز یکی بقوت دل که دلیر بود دیگر بفصاحت
زبان که کس باشد که داند ولیکن نکند از بددلی یا از کند زبانی وسیم
آنکه مشفق تمام بود بر موکل تا حریص باشد بر نگاه داشتن حق وی چون
این هر سه اعتماد دارد بدل ایمن واعتماد کند بر وی واز جهت خویش حیلت

وتدبیر در باقی کند همچنین هر که معنی این که نِعْمَ الْمَوْلَی وَنِعْمَ النَّصِیرُ
بشناخت و ایمان آورد بدانکه هر چیز که هست همه بخدای است و هیچ
فاعل دیگر نیست و با این هم در علم و قدرت هیچ نقصان نیست و رحمت
و عنایت چندانست که ورای آن نتواند بود بدل اعتماد کند بر فضل
خدای تعالی و حیلت و تدبیر در باقی کند و داند که روزی وی مقدّرست
و بوقت خویش بوی رسد و کارهای وی چنانکه در فضل و کرم و بزرگی
خداوندی وی است ساخته کرداند و باشد که این یقین باشد بدین
صفات ولکن در طبع بددلی در باشد که هراسان بود که نه هر چه آدمی
یقین داند طبع آن یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت وهم دارد
که یقین میداند که خطاست چنانکه اگر حلوا میخورد کسی بنجاست
تشبیه میکند چنان شود که نتواند خورد و اگر چه میداند که دروغ است
و اگر خواهد که در خانه با مرده تنها بخسبد نتواند اگر چه بیقین داند
که مرده چون جماد است و برنخیزد پس توکل با هم قوت یقین باید و هم قوت
دل تا آن اضطراب از دل بشود و تا آرام و اعتماد تمام حاصل نیاید متوکل
نبود که معنی توکل اعتماد دل است بر حق تعالی در کارها و خلیل را صلوات الله علیه
ایمان و یقین تمام بود که گفت أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ
تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي گفت یقین هست ولکن
تا دل آرام گیرد که آرام دل تبع تخیل و حس باشد در ابتداء حال انکار
چون بنهایت رسد دل نیز تبع یقین شود و ویرا امثال این بظاهر حاجت نیاید

درجات

درجات توکل بدانکه توکل بر سه درجه است یکی آنکه
حال وی چون حال آن مرد بود که در خصومت وکیلی فرا کرد جلد و هادی
و فصیح و دلیر و مشفق که ایمن باشد بوی **درجهٔ دوم** آنکه حال وی
چون حال طفل باشد که در هر چه فرو[illegible] رسد جز مادر را نداند اگر گرسنه
شود ویرا خواند و اگر بترسد در روی آویزد و آن طبع وی باشد و نه بتکلف
و اختیار کند و این متوکلی باشد از توکل خویش بیخبر از مستغرقی که باشد
بوکیل اما آن اوّل را از توکل خویش خبر بود و بتکلف و باختیار خویش
را فرا توکل آورده باشد **درجهٔ سیم** آنکه حال وی چون حال مرده باشد
پیش مرده شوی و خویشتن را مرده بیند متحرک بقدرت ازلی نه بخود چنانکه
مرده متحرک بحرکت غاسل باشد اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند چون
کودک که مادر را خواند بلکه چون کودکی بود که داند که اگر چه مادر را نخواند
خود مادر داند و تدبیر وی کند پس درین مقام بازپسین هیچ اختیار نبود و در
مقام دوم هیچ اختیار نبود مگر ابتهال و دعا و دست در وکیل زدن و در
مقام اوّل اختیار بود ولکن در تدبیر اسبابی که از سنّت و عادت وکیل
معلوم شده باشد مثلاً چون داند که عادت وکیل آنست که تا وی
حاضر نیاید و سجل حاضر نکند وی خصومت نکند لا بد این سبب بجای
آورد آنگاه همه انتظار کرد و تا وکیل چه کند و آنچه رود همه از وکیل بیند
و احضار سجل نیز هم از وی بیند که از اشارت وی شناخته است پس
کسی که در توکل درین مقام بود بتجارت و حراثت و اسباب ظاهر که از سنّت

خدای تعالی معلوم شده است دست بندارد ولکن با آن هم متوکل بود و اعتماد
بر حراثت و تجارت خویش ندارد بلکه بر فضل خداوند دارد که از حراثت و
تجارت مقصود رساند چنانکه حرکات و اسباب حراثت بروی براند و چنانکه
ویرا هدایت آن داد پس این کارها میکند و آنچه بیند از خدای بیند چنانکه
شرح آن بیاید و معنی لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ این بود که حول حرکت بود
و قوت قدرت بود چون داند که حرکت و قدرت هر دو بوی نیست بلکه
با آفریدگار است آنچه بیند از وی بیند و در جمله چون حوالت کارها با اسباب
از نظر وی بیرون شد تا هیچ چیز جز از حق تعالی نبیند متوکل بود اما
اعلی مقامات وی آنست که بایزید گفته است ابوموسی دیبلی را که وی
میگوید از وی پرسیدم که توکل چیست گفت تو چه میگویی گفتم مشایخ
گفته اند که اگر از چپ و راست همه مار و اژدها باشد سر دل تو حرکت نکند
گفت این سهل است ولکن اگر اهل دوزخ را همه در عذاب بیند و اهل
بهشت را همه در نعمت و میان ایشان بدل تمییز کند متوکل نباشد و
اما آنچه بوموسی گفت اعلی مقامات توکل است و شرط وی آن نیست که
حذر نکند که صدیق باشد در سوراخ مار نهاد دندان وقت که در غار
بود و وی متوکل بود ولکن هراس وی نه از مار بود بلکه از آفریدگار مار
بود که مار را وی قوت و حرکت دهد تا لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ در حق
همه بیند اما آنچه بویزید گفته است بدان ایمان که اصل توکل است
اشارت کرده است و آن ایمان بنست بعدل و حکمت و فضل و رحمت کرد آند
عزیز تر است و آن ایمان

کرد آنکه هر چه میکند چنان می باید که می کند پس درین معنی میان عذاب و نعمت فرق نکند
پیدا کردن اعمال متوکل بدانکه همه مقامات دین بر سه اصل کرد علم
و حال و عمل اما علم و حال توکل شرح کرده آمد و عمل مانده و باشد که کسی تخیل
کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها با خدای گذارد و باختیار خویش هیچ
کار نکند البته تا کسب نکند و هیچ چیز فردا را ننهد و از مار و کژدم و شیر
و گرگ بنگریزد و اگر بیمار شود دارو نکند و این همه خطاست که این بر خلاف
شرع است و شرع بنا بر توکل کرده است چگونه مخالف باشد شرع را بلکه اختیار
آدمی یا بدست آوردن مالی باشد که ندارد یا در نگاه داشت آنکه دارد
یا در دفع ضرری که حاصل نیامده است یا در ازالت ضرری که حاصل آمده است
و توکل در هر یکی حکمی دیگر دارد و این چهار مقام لا بد شرح باید کرد
مقام اول در کسب و حیلت و منفعت و این بر سه درجه بود
اوّل سنّتی که از سنّت خدای تعالی دانسته ایم که بی آن کاری حاصل نیاید
دست بداشتن قطعاً آن از جنون بود نه از توکل چنانکه کسی دست
بطعام نبرد و در دهان ننهد تا خدای سیری آفریند یا طعام را حرکتی دهد
تا بدهان وی شود و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند بیافریند و پندارد
که توکل است و این حماقت بود بل هر سببی که قطعی است توکل در وی بعمل
و کردار نیست بلکه بعلم و بحالست اما علم آنکه بداند که دست و طعام
و قدرت و حرکت و دهان و دندان همه خدای تعالی آفریده است اما
حال آنکه اعتماد دل وی بفضل خدای بود نه بر طعام و بر دست که باشد

که در حال دست مفلوج شود و طعام کسی غصب کند پس باید که نظر وی
بفضل وی بود در آفرینش آن و در نگاه داشت آن نه بر حول و قوهٔ خویش
درجه دوم اسبابی که قطعی نبود ولکن در غالب مقصود بی آن حاصل
نیاید لکن بنادر ممکن بود که بی آن حاصل آید چون برگرفتن زاد در سفر
این نیز دست بداشتن شرط توکل نیست که این سنت رسول صلی الله علیه وسلم
و سیرت سلف است لکن متوکل بدان بود که اعتماد دل وی بر زاد نبود
که آن باشد که ببرند بلکه بر آفریننده و نگاه دارندهٔ آن بود ولکن اگر
بی زاد در بیابان شود روا بود و از کمال توکل بود نه چون طعام ناخوردن
که آن از توکل نیست ولکن این کسی را روا بود که در وی دو صفت باشد
یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته گرسنه باید بود
بتواند و دیگر بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد مدتی چون چنین بود غالب آن
بود که بادیه از آن خالی نبود تا آنگاه که طعام از جایی که بنیوسد بدید آید
و خواص از متوکلان بود و بدین صفت بودی و در بادیه شدی تنها بی زاد
اما همیشه سوزن و ناخن براه و حبل و دلو با وی بودی که از اسباب
قطعی است که آب بی حبل و دلو از چاه بنیاید و در بیابان حبل و دلو نباشد
و چون جامه دریده شود چیزی دیگر بجای سوزن کار نکند پس توکل
بر چنین اسباب بترک آن نبود بلکه بدان بود که اعتماد دل بر فضل خدای
تعالی بود نه بر آن پس اگر کسی در غاری نشیند که آن راه گذر خلق نبود و آنجا
گیاه نبود و گوید توکل میکنم این حرام بود و خویشتن هلاک کرده باشد و سنت

و سنت خدای تعالی ندانسته باشد همچون متوکل باشد که در خصومت که سجل بر دریک
وکیل نبرد و این عادت وی ندانسته که بی سجل سخن نگوید و یکی از زهاد
در روزگار گذشته از شهر بیرون شد و در غاری بنشست و توکل کرد تا روزی
بوی رسد یک هفته بر آمد و نزدیک شد که هلاک شود و هیچ چیز پیدا نیامد
وحی آمد برسول آن روزگار که وی را بگوی که بعزت من که روزی ات ندهم تا با شهر
نشوی و در میان مردمان ننشینی چون با شهر شد از هر جای چیزی آوردن
ایستادند چیزی در دل وی افتاد وحی آمد که خواستی که بزهد خویش حکمت
من باطل کنی ندانستی که روزی بندهٔ خویش از دست بندگان دیگر دهم
دوستر دارم از آنکه از دست قدرت خویش همچنین اگر کسی در شهری پنهان
شود در خانه و در ببندد و توکل کند این حرام بود که نشاید که از راه اسباب
قطعی برخیزد اما چون در در نبندد و بتوکل بنشیند روا بود بشرط
آنکه همه چشم وی بر در نبود تا کسی چیزی آورد و همه دل وی با مردمان نبود بلکه دل
با خدای تعالی دارد و بعبادت مشغول باشد و بحقیقت بشناسد که چون
از راه اسباب بجملگی برنخاست از روزی در نماند و اینجا آن درست
آید که گفته اند که بنده از روزی خویش بگریزد روزی وی را طلب کند و اگر
از خدای سوال کند تا وی را روزی بدهد گوید ای جاهل ترا بیافریدیم و روزی
ندهیم این هرگز نبود پس توکل آن بود که از راه اسباب برنخیزد و آنگاه روزی
از اسباب نبیند از مسبب الاسباب بیند که خلق همه روزی خدای میخورند
ولکن بعضی بمذلت سوال و بعضی برنج و انتظار چون بازرگانان و بعضی بکوشش

ورنج کشیدن چون پیشه وران و بعضی بعزیزی چون صوفیان که چشم
بر خدای تعالی دارند و آنچه بایشان رسد از حق فراستانند و خلق را
در میان نبینند درجه سیم اسبابی که نه قطعی باشد و نه در غالب
بدان حاجت بود بلکه آن جمله حیل و استقصا شناسد و نسبت وی
با کسب همچون نسبت فال و افسون و داغ بود با بیماری که رسول صلی الله علیه وسلم
متوکلان را وصف بدان کرد که افسون و داغ نکنند نه بدانکه کسب نکنند
و از شهرها بیرون شوند ببادیه شوند پس درین مقام سه مرتبه است
اول درجهٔ خواص که در بادیه میگردید بی زاد و این بلندتر است
و این بدان قوت بود که گرسنه می باشد و یا گیاه میخورد و اگر نیابد باک
ندارد و بدانکه حیرت وی در آنست که آنکس که زاد برگیرد نیز ممکن است
که از وی بستانند و بمیرد و احتمالها در همیشه بر راه بود و از آن احتراز واجب
نیست دوم مرتبه آنکه کسب نکند ولکن در بادیه نیز نشود بلکه در مسجدی
در شهری باشد و چشم بر مردمان ندارد که بر لطیف صنع خدای تعالی دارد
سیم مرتبه آنکه بکسب بیرون شود ولکن کسب با سنت و با ادب
شرع کند چنانکه در کتاب کسب گفته ایم و از استقصا و حیله و تدبیرهای
باریک و استادی در بدست آوردن رزق حذر کند اگر بچنین اسباب
مشغول شود درجه کسی بود که افسون کند و داغ کند و متوکل نبود و دلیل
بر آنکه دست بداشتن کسب شرط توکل نیست آنکه صدیق از متوکلان بود
و از این درجه بهیچ حال محروم نبود و چون خلافت قبول کرد رزمهٔ جامه برگرفت

برگرفت و ببازار شد تا تجارت کند گفتند در خلافت این چون کنی گفت پس اگر
عیال خویش را ضایع گذارم دیگران را زود تر ضایع گذارم پس وی را قوتی از بیت
المال پدید کردند پس روزگار جمله بخلافت داد پس توکل وی بدان بود که بر مال
حریص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت و سرمایهٔ خویش ندیدی بل از حق تعالی
دیدی و مال خود دوستر از مال مسلمانان نداشتی و در جمله توکل بی زهد
راست نیاید پس زهد شرط توکل است اگر چه توکل شرط زهد نیست بو جعفر
حداد پیر جنید بود از متوکلان بود گفت بیست سال توکل پنهان داشتم هر روز
ببازار دیناری کسب کردمی که یک قیراط آن بگرمابه نشدمی بلکه همه بصدقه
بدادمی و جنید در حضور وی در توکل سخنی نگفتی و گفتی شرم دارم که در
پیش کسی حدیث مقامی کنم که آن مقام ویست اما صوفیان در خانگاه
بنشینند و خادم بیرون شود توکل ایشان ضعیف بود همچون توکل کسی
که کسب میکند و آن را شرط بسیار بود تا توکل با آن درست آید اما
اگر بر فتوح بنشینند این بتوکل نزدیکتر بود اما چون جای معروف
شد آن همچون بازاری باشد و بیم بود که سکون دل بدان بود اما
اگر دل را بدان التفات نبود همچون توکل مکتسب باشد و اصل آنست که
چشم بر مردمان ندارد و بر هیچ سبب اعتماد ندارد مگر بر مسبب الاسباب
خواص میگوید خضر را دیدم و بصحبت من راضی بود ولکن وی را بگذاشتم
که نباید که دل اعتماد و آرام گیرد توکل من ناقص شود و احمد بن حنبل مزدوری
داشت شاگرد را بفرمود تا زیادت از مزد چیزی بوی دهد فرا نستد چون

بیرون شد احمد گفت از پی وی ببر که فرا استاند گفت چرا گفت آن وقت
در باطن خویش طمع دیده باشد از ان فرا نستد چون طمع گسسته
شد فرا استاند و در جمله متوکل مکتسب آن بود که اعتماد وی بر سرمایه
نبود و نشان آن آن بود که اگر ببرند دل وی بنگردد و نومیدی از
رزق بدید نیاید که چون اعتماد بر فضل خدای است داند که از جایی
که نبیوسد بدید آورد و اگر نیاورد آن بود که خیرت وی در ان بود
علاج بدست آوردن این حالت بدانکه این سخت عزیز
حالتی بود که کسی بضاعتی دارد اگر ببرند و بزیان آید دل وی برجای
می باشد لکن اگرچه عزیزست و نادر محال نیست و این بدان بود که ایمانی و
یقینی حاصل آید بکمال فضل و رحمت و بکمال قدرت تا بداند که بسیاری کس را
بی سرمایه روزی میدهد و بسیار سرمایه است که سبب هلاک آن کس است
بس خیرت باشد که در هلاک شدن آن بود رسول گفت صلی الله علیه وسلم
که بنده باشد که شب اندیشه کاری میکند که هلاک وی در ان باشد خدای
تعالی بنظر عنایت بوی نگرد و آن از وی صرف کند با مداد اندوهگن برخیزد
و گمان بد میبرد که این که کرد و این قصد که بود که همسایه کرد و ابن عم کرد
و فلان کرد و ان خود رحمت خدای بود که بوی رسیده باشد و ازین بود
که عمر گفت هیچ باک ندارم که با مداد درویش خیزم یا توانگر که ندانم که خیرت
در کدام است و دیگر آنکه بداند که بیم درویشی و گمان بد تلقین شیطانست
الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ و اعتماد بر حسن نظر حق از کمال معرفت است
خاصه

وچرا کردم

خاصه که بدانسته است که روزی از اسباب خفی که کس راه بدان نبرد بسیار
است و در جمله اعتماد بر اسباب خفی نیز نکند بلکه بر ضمان خداوند اسباب
کند عابدی متوکل در مسجدی بود امام چند بار بگفت که تو چیزی
نداری اگر کسب کنی فاضلتر گفت جهودی در همسایگی مرو ضمان دو
نان کرده که بمن میرساند گفت اگر چنین است اکنون روا بود اگر کسب نکنی
گفت ای جوانمرد تو باری اگر امامی نکنی اولیتر ضمان جهودی نزدیک تو
از ضمان حق تعالی قوی ترست و امام مسجد فرا دیگری گفت نان از کجا
خوری گفت صبر کن تا پیشین نمازی که از پی تو کردم باز کنم یعنی که ترا بضمان
خدای تعالی ایمان نیست و کسانی که این آزموده اند از جایی که نبیوسند
فتوحها دیده اند ایمان ایشان باین که وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا
عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا محکم شده است حذیفه مرعشی را پرسیدند که چه
عجبتر دیدی از ابرهیم بن ادهم که خدمت وی کردی گفت در راه مکه گرسنگی
صعب کشیدیم چون در کوفه رسیدیم اثر آن بر من بدید و گفت ضعیف
شدی از گرسنگی گفتم آری گفت دویت و کاغذ بیاور بیاوردم بنوشت که
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ای آنکه مقصود در همه احوال تویی و اشارت
همه بتو است من ثناگوی و شاکرم و ذاکرم ولکن گرسنه و تشنه و برهنه
ام من این سه که نصیب من است که ضامنم آن سه که نصیب توست تو
ضامن باش و رقعه بمن داد گفت بیرون شو و دل در هیچ کس مبند
جز حق تعالی و هر که اول بینی این بوی ده بیرون آمدم یکی را دیدم

بر استر نشسته بوی دادم برخواند و بگریست گفت کجاست خداوند
این رقعه گفتم در مسجد کیسهٔ زر بمن داد ششصد دینار پرسیدم که این
کیست گفتند ترسایی است بنزدیک ابرهیم شدم و حکایت کردم
گفت دست بدان مبر که هم اکنون خداوند این بیاید در وقت ترسا
می آمد و در پای وی افتاد و بوسه میداد و مسلمان شد و ابو یعقوب
بصری میگوید که ده روز در حرم گرسنه بودم بی طاقت شدم و بیرون آمدم
شلغمی انداخته دیدم گفتم برگیرم گفتی کسی از باطن من میگوید که ده روز گرسنگی
آنگاه با آخر نصیب تو شلغمی پوسیده دست بداشتم و با مسجد آمدم
یکی در آمد و یک قمطره کعک و شکر و بادام مغز پیش من بنهاد و گفت در
دریا بودم باد بر آمد نذر کردم که اگر بسلامت برهم این باول درویش دهم
که بینم از هر یکی کفی برگرفتم و گفتم باقی بتو بخشیدم و با خویشتن گفتم باد را
فرموده اند در میان دریا تا روزی تو راست میکند و تو از جای دیگر طلب
میکنی پس شناختن این و امثال این بود در ایمان قوی کرد اند
پیدا کردن توکل معیل بدانکه معیل را مسلم
نیست که در وادی سود و اسباب کسب دست بدارد بلکه توکل معیل
جز بدرجه سیم نبود و ان توکل مکتسب است چنانکه صدیق میکرد برای
آنکه توکل بر دو معنی مسلم بود یکی آنکه بر گرسنگی صبر تواند کرد و بهرچه بود
قناعت تواند کرد اگرچه گیاه بود و دیگر آنکه ایمان دارد که باشد که روزی
وی گرسنگی و مرگ است و خیرت وی در ان است و عیال را بدین نتوان داشت

داشت بلکه بحقیقت نفس وی نیز عیال وی است اگر قوت صبر ندارد بر گرسنگی
و اضطراب خواهد کرد وی را توکل بترک کسب نشاید و اگر عیال نیز قوت
صبر دارد و بتوکل رضا دهد هم ترک کسب روا بود پس فرق بیش ازین نیست
که خویشتن را بتهور فرا گرسنگی داشتن روا بود اما عیال را روا نبود و چون کسی
را که ایمان تمام بود یا بتقوی مشغول بود اگرچه کسب نکند اسباب روزی
ظاهر بود چنانکه کودک در رحم مادر عاجزست از کسب روزی وی از راه
ناف بوی میرسد چون بیرون آید از سینه مادر میرساند چون طعام تواند
خوردن بوقت خویش دندان بیافریند اگر مادر و پدر بمیرد و یتیم ماند چنانکه
شفقت را بر مادر موکل کرده بود تا وی را نیکو میداشت شفقت بر دیگران
موکل کند تا رحمت یتیم در دل خلق پدید آید پیش ازین مشفق یکی بود و دیگران
بوی باز گذاشته بودند چون مادر رفت صد هزار کس را شفقت برانگیخت
چون بمتر شد وی را قدرت کسب داد بایست آنرا بر وی مسلط کرد تا خود را
تیمار دارد بشفقتی که بر وی موکل است چنانکه مادر تیمار میداشت بشفقت
خویش اگر این بایست از وی برگیرد تا از کسب خویش یتیم شود و روی بتقوی
آورد همه دلها را از شفقت وی پر کند تا همه گویند این مرد بخدای مشغول است
هرچه بهتر و نیکوتر بوی باید داد پیش ازین مشفق وی تنها بود بر خویشتن
اکنون همه خلق بروی شفقت بردن ایستند چنانکه بر یتیم اما اگر
کسب تواند کرد و ببطالت مشغول بود این شفقت در دلها بدید نیاورد
و وی را توکل و ترک کسب روا نبود که چون بنفس خویش مشغول است باید که

یتیم خویش دارد اگر وی بحق آورد و از خویشتن یتیم شود آنگاه خدای تعالی
دل‌ها را بر وی مشفق و رحیم کرداند و بدین سبب است که هرگز هیچ متقی را
ندیدند که از گرسنگی هلاک شد پس هر که درین تدبیر محکم نگاه کند که خدای
وند مملکت کار ملک و ملکوت چون تدبیر کرده است و چگونه بکمال نهاده است
بضرورت این آیت ویرا مشاهده شود که گفت وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ
إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا و بداند که مملکت چنان زیبا تدبیر کرده است که هیچ کس
ضایع نماند مگر بنادر و آن از آن باشد که حیرت وی در آن باشد و از آن
نباشد که کسب دست بداشت که آنکه مال بسیار کسب کرده باشد نیز بنادر
باشد که ضایع شود و هلاک شود و حسن بصری که این حال بمشاهده
بدید گفت که خواهم که همه بصره عیال من باشند و یک دانه گندم بدیناری
بود و وهب بن الورد گفت اگر آسمان آهنین شود و زمین روین شود و من
در خویشتن اندوه روزی خویش بنم ترسم که مشرک باشم و خدای تعالی رزق
نیز با آسمان حواله کرد تا بدانند که هیچکس راه بدان نبرد جماعتی در نزدیک
جنید شدند گفتند روزی خویش طلب کنیم گفت اگر دانید که کجاست طلب
کنید گفتند از خدای تعالی سوال کنیم روزی خویش گفت اگر دانید که فراموش
کرده است با یاد دهید گفتند توکل کنیم و می نگریم تا خود چه بود گفت توکل
بآزمایش شک بود گفتند پس حیله چیست گفت دست بداشتن حیله
پس بحقیقت ضمان رزق کفایت است هر که او روی بضامن آورد باید
که روی دل بوی آورد تا وی خود کفایت کند **مقام دیگر** در توکل

در توکل نگاه داشتن و ادخار است بدانکه هر که یک ساله کفایت بنهاد از توکل
بیفتاد که بر اسباب خفی سپرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سال مکرر شود
اما آنکه بضرورت وقت قناعت کرد از طعام چندانکه سیر شود و از جامه
چندانکه پوشیده شود بتوکل وفا کرد اما اگر ادخار کند قدر چهل روز
را خواص میگوید که توکل بدین باطل نشود مگر که زیادت کند سهل تستری
گوید که ادخار توکل را باطل کند چندانکه باشد و بوطالب مکی میگوید اگر
چهل نیز زیادت شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر ادخار نکند
و حسن مغازلی از مریدان بشر بود گفت یک روز مردی کهل در
نزدیک وی آمد بشر گفت یک سیم بمن داد که بدین طعام خر هر چه خوشتر
و نیکوتر و هرگز این نشنیده بودم از وی طعام بیاوردم با وی بخورد هرگز
ندیدم که با کسی چیزی خورده بود چون بخورد نه بسیاری طعام بماند
آن مرد کهل همه فراهم گرفت و برداشت و برفت و مرا عجب آمد که بی
دستوری چنین کرد بشر گفت عجب آمد ترا که بی دستوری چنین
کرد گفتم آری گفت ابن فتح موصلی است امروز از موصل بزیارت ما
آمده است طعام برگرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل درست شد
ادخار زیان ندارد پس حقیقت آنست که اصل توکل امل کوتاه است
و حکم این آنست که ادخار نکند برای خویشتن پس اگر کند و مالی در دست
خویش همچنان داند که در خزانه خدای تعالی و بر آن اعتماد نکند توکل باطل
نشود مگر که زیادت کند و رسول صلی الله علیه و سلم برای عیال و ضعف دل

نشود و این که گفتیم حکم منفرد است اما معیل را آنکه یکساله بنهد توکل وی باطل نشود

ایشان یک ساله بنهادی و برای خویش از بامداد تا شبانگاه نگذاشتی
و اگر بگذاشتی توکل ویرا زیان نداشتی که بودن در دست وی و در دست دیگری
نزدیک وی هر دو یکی بودی لکن خلق را این بیاموخت بر درجه ضعف
ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب صفه فرمان یافت در میان جامه وی
دو دینار یافتند رسول گفت صلی الله علیه و سلم دو داغ این دو وجه را محتمل
است یکی آنکه خویشتن بمجردی فرا نموده باشد بتلبیس این دو داغ بود از آتش
بر سبیل عذاب و دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد و لکن این ادخار و بر انقصان
درجه آورد در آن جهان چنانکه نشان دو داغ بر روی آن جمال نقصان کند
چنانکه در حق درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید
و روی وی چون ماه شب چهارده و اگر یک خصلت نبودی چون آفتاب
بودی آنکه جامه زمستانی زمستان دیگر را بنهادی و تابستانی تابستانی
دیگر را بنهادی گفت شما را هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده اند یعنی که نگاه
داشتن جامه از نقصان یقین باشد اما هیچ خلاف نیست که کوزه
و سفره و مطهره و آنچه بر دوام بکار باید که ادخار روا بود که سنت خدای
تعالی بدان رفته است که هر سال نان و جامه پدید آید از وجهی دیگر اما
هر سال حتی این خنورها تازه پدید نیاید و سنت خدای را خلاف کردن
روا نبود اما جامه تابستان در زمستان بکار نیاید نگاه داشتن درین
وقت از ضعف یقین باشد **فصل** بدانکه اگر کسی چنان بود که
ادخار نکند دل وی مضطرب خواهد شد و چشم بر خلق خواهد داشت ویرا

ویرا ادخار اولیتر بلکه اگر چنان بود که دل او آرام نگیرد و بذکر و تفکر مشغول نشود
مگر آنکه ضیاعی دارد که کفایت وی در آید ویرا آن اولیتر که بقدر کفایت وی در آید
ویرا آن اولیتر که بقدر کفایت ضیاع دارد که مقصود ازین همه دلست تا بذکر حق تعالی
مستغرق بود و بعضی از دلها چنانست که بودن مال ویرا مشغول دارد و
در درویشی ساکن بود این شریف بود و بعضی آنکه بی قدر کفایت ساکن نبود
این کس را ضیاع اولیتر اما اگر بی زیادتی و تجمل ساکن نبود این دل از جمله دلها
اهل دین نبود این خود در حساب دلها نیاید **مقام سیم**
ساختن اسباب در دفع ضرر بدانکه هر سبب که قطعی یا غالبست از راه برخاستن
شرط نیست در توکل بلکه اگر متوکل در خانه ببندد و قفل بر نهد تا دزد کالا
نبرد توکل باطل نشود و اگر سلاح برگیرد و از خصم حذر کند همچنین و اگر جبه
برگیرد در راه تا سرما نیاود همچنین اما اگر سیر خورد مثلا تا حرارت باطن
در راه اثر سرما کم کند این چنین اسباب چون مناقض توکل بود همچون داغ
و افسون اما انچه از اسباب ظاهر است دست بداشتن آن شرط نیست
اعرابی در نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم گفت اشتر چه کردی گفت بگذاشتم
و توکل کردم گفت ببند و توکل کن اما اگر رنجی رسد از آدمی احتمال
کردن و دفع ناکردن از توکل است چنانکه خدای تعالی گفت وَدَعْ أَذَاهُمْ
وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و گفت وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ مَا آذَيْتُمُونَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ
الْمُتَوَكِّلُونَ اما اگر رنج از مار و کژدم و سباع بود صبر نشاید دفع
باید کرد پس هر که سلاح برگرفت در حذر کردن از دشمن متوکل بدان بود

اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون قفل بر نهاد و اعتماد بر قفل نکند که
بسیار قفل باشد که دزد را دفع نکند و نشان متوکل آن بود که اگر با خانه
شود کالا دزد برده بود راضی بود بقضاء خدای سبحانه و تعالی و رنجور
نشود بلکه چون بیرون شود بزبان حال میگوید که قفل نه برای آن نهم تا قضا
تو دفع کنم ولکن تا سنت ترا موافقت کنم بار خدایا اگر کسی را برین مال مسلط
بکنی راضیم بحکم تو که ندانم که این برای روزی دیگری افریدی و عاریت بمن
سپردی یا برای من آفریدی پس اگر در خانه بیند چون باز آید کالا وی
برده باشند رنجور شود فایده وی آنست که بدانست که توکل وی درست نیست
و آن غشوه بود که نفس وی میداد اما اگر خاموش بود و گله نکند باری درجه
صبر بیافت و اگر در شکایت کردن ایستد و در طلب دزد استقصا کند
از درجه صبر نیز بیفتاد و بدانست که وی نه از صابران است و نه از متوکلان
تا باری جهد عوی در باقی کند و این فایده تمام باشد که حاصل آمد از دزد **سوال**
اگر کسی گوید که اگر بدان محتاج نبودی در در نبستی و نگاه نداشتی چون نگاه
داشت برای حاجت و ببردند چگونه ممکن گردد که رنجور نشود **جواب**
آنست که بدان ممکن گردد که تا خدای تعالی بدو داده بود گمان میبرد که خیرت
وی در آنست که این با وی بود و نشان آن خیرت انکه خدای تعالی بوی داد
و اکنون خیرت وی در آن بوده است که با وی نبود و نشان آنکه از وی باز استد
پس بخیرت خویش در هر دو حال شاد باشد و ایمان آورد بدانکه خداوند نکند
در حق وی الا آنکه خیرت وی بود و وی خیرت خود نداند خداوند بهتر داند

داند چون بیمار که پدری مشفق طبیب دارد اگر طعام و گوشت دهد وی را
شاد شود گوید اگر نه آنستی که اثار تن درستی می بیند ندادی و اگر گوشت
باز گیرد شاد شود گوید اگر نه آنستی که میداند که زیان من در آنست باز
نگرفتی و تا این ایمان نباشد توکل درست نیاید و حدیثی بی اصل بود
آداب متوکل چون کالای وی دزد ببرد بدانکه متوکل
باید که شش ادب نگاه دارد یکی انکه اگر چه در ببندد استقصا نکند
و بند بسیار بر ننهد و از همسایگان پاسبانی نخواهد لکن آسان فرا گیرد
مالک دینار رشته بر در خانه ببستی و گفتی اگر بسبب سگ نبودی نبستمی **ادب دوم**
انکه هر چه اندک نفیس بود و دزد بران حریص بود در خانه
ننهد که وی سبب ترغیب دزد بود در معصیت مالک دینار را از کوتی
فرستادند وی را از آن کس فرستاد که باز برگیر که شیطان وسواس در دل
من می افکند که دزد ببرد نخواست که وی را وسوسه بود و دزد در معصیت
افتد و چون بوسلیمن دارانی این سخن بشنید گفت این ضعیف دلی
صوفیانست وی در دنیا زاهد است ورا از آن چه اگر دزد ببرد و این نظر
تمامتر است **ادب سیم** انکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد ببرد
بحل است که اگر درویش باشد حاجت وی برآید و اگر توانگر بود بدین
سبب باشد که مال دیگری نه دزدد و مال وی فدای مال مسلمانی دیگر بود
و این شفقتی بود هم بر دزد و هم بر مال دیگر مسلمانان و بدانکه بدین
نیت قضاء خدای تعالی بنگردد و همچنین وی را ثواب صدقه حاصل آید

بجای دزد همی مقصد اگر ببرند و اگر نه که وی نیت خویش بکرد که در خبرست
که کسی در صحبت با زن عزل نکند و تخم بنهد اگر فرزند آید و اگر نیاید و اگر نه
وی را مزد غلامی بنویسند که در راه خدای تعالی جنگ کند تا وی را بکشند
و این بدان سبب است که وی آنچه بوی بود بکرد اما اگر فرزند بودی
خلق و حیوة وی بوی نبودی و ثواب وی بر فعل وی بود **ادب چهارم**
انکه اندوهگن نشود که خیرت آن بود که ببرند و اگر گفته باشد که در سبیل
خدای تعالی کردم طلب نکند و اگر با وی دهند نیز باز نستاند اگر باز
ستاند ملک وی بود که بمجرد نیت ملک بنشود و لکن در مقام توکل محبوب
نباشد ابن عمر را اشتری بدزدیدند نخست تا بماند انگاه گفت فی سبیل الله
و با مسجد آمد و نماز میکرد یکی بیامد که اشتر فلان جای است نعلین
در پای کرد پس گفت استغفر الله و بنشست و گفت گفته بودم که در سبیل
خدای اکنون گرد آن نگردم و یکی از شیوخ همی گوید که برادری را بخواب
دیدم اندر بهشت اندوهگن گفتم در بهشت چرا اندوهگینی گفت این
اندوه تا قیامت با من خواهد بود که مقام عظیم بمن نمودند در علیین
که در همه بهشت آن نبود شاد شدم چون قصد آن کردم منادی آمد که
وی را باز گردانید که این کسی راست که سبیل برانده بود گفتم سبیل راندن
کدام بود گفت تو گفتی که فلان چیز در سبیل خدای و آنگاه بسر نبردی اگر تمام
کردی این نیز تمام بتو دادندی یکی در مکه از خواب بیدار شد همیانی
زر داشته بود ندید یکی از بزرگان عابدان آنجا بود وی را متهم کرد وی را بخانه

بخانه برد گفت زر چند بود چند انکه گفت زر بوی داد چون بیرون آمد
وی را خبر دادند که همیان تو یکی از یاران تو بیازی برگرفته است باز گشت
و زر باز نزدیک وی برد هر چند گفت قبول نکرد گفت آن در نیت خویش سبیل
کردم اخر نیز بود تا جمله آن بدرویشان دادند و همچنین کسی که نانی می برد تا بدرویش
دهد درویش برفته باشد سلف کراهیت داشته اند با خانه بردن و بخوردن
بدرویش دیگر داده اند **ادب پنجم** انکه بر دزد و ظالم دعاء بد نکند که بدین
هم توکل باطل شود و هم زهد که هر که بر گذشته تاسف خورد زاهد نبود ربیع بن
خثیم را اسبی ببردند که چندین هزار درم ارزید گفت که میدیدم که میبردند
گفتند چرا بگذاشتی گفت الحمد من در آن بودم دوست ترمیداشتم در نماز
بودم پس بروی دعاء بد کردند گفت مکنید که من وی را بحل کرده ام و بصدقه
بوی دادم یکی را گفتند ظالم خویش را دعاء بد کن گفت ظلم بر خویش کرده است
نه بر من وی را آن شر کفایت است زیادت نتوانم کرد بر وی و در خبرست که
بنده بر ظالم دعاء بد همی کند و بد میگوید تا حق خویش بتمامی قصاص کند و باشد
که ظالم را بر وی چیزی بماند **ادب ششم** انکه اندوهگن شود برای
دزد شفقت را که بر وی معصیتی برفت و در عذاب آن گرفتار شود و شکر
کند که وی مظلوم است ظالم نیست و آن نقصان که در مال افتاد در دین
نیوفتاد که اگر اندوهگن نشود که کسی معصیتی بجلال داشت را مشغول
نکند نصیحت و شفقت بر خلق دست بداشته باشد فضیل بسر را دید
که کالاش برده بودند می گریست گفت برای کالا می گریی گفت نه برای آن مسکین

که چنین کاری بکرد و در قیامت وی را هیچ حجت نبود **مقام چهارم**
در علاج بیماری و از الضرری که حاصل آمده باشد بدان که علاج بر سه درجه
است یکی قطعی چون علاج گرسنا بنان و علاج تشنا با آب و علاج آتش
که در جای افتد بدانکه آب بروی زند دست بداشتن این از توکل نیست
بلکه حرام است دوم انکه نه قطعی باشد نه ظنی لکن محتمل بود که اثر کند چون
افسون و فال و داغ و شرط توکل دست بداشتن اینست چنانکه در خبر است
چه کردن این نشان استقصا بود در اسباب و اعتماد بران و قوی ترین این
داغ است انگاه افسون و ضعیف ترین فالست که آنرا طیره گویند درجه
سیم میان این هر دو درجه است انکه قطعی نبود و لکن غالب ظن بود چون
فصد و حجامت و مسهل خوردن و علاج گرمی بسردی و علاج سردی بگرمی
دست بداشتن این حرام نیست و شرط توکل نیز نیست و بود که در بعضی
از احوال کردن از نا کردن اولی تر و در بعضی نا کردن اولیتر و دلیل بر انکه
شرط توکل ترک این نیست قول رسول صلی الله علیه و سلم و فعل وی اما
قول انکه گفت یا بندگان خدای دارو بکار دارید و گفت هیچ علت
نیست که نه آنرا دارویی است مگر مرگ لکن باشد که دانند و باشد که ندانند
و پرسیدند که دارو و افسون قدر خدای تعالی بگرداند گفت این نیز قدر
بود و گفت هیچ قوم از ملایکه بنگذشتم که نه گفتند که امت خویش را بحجامت
فرمای و گفت هفدهم ماه و نوزدهم و بیست و یکم حجامت کنید که نباید که
غلبه خون شما را هلاک کند و گفت که خون سبب هلاک است بفرمان خدای

خدای تعالی بیرون کنید و فرق نیست میان انکه خون از تن بیرون کنند یا علو
یا مار از جامه یا آتش از خانه فرو کشد که این همه اسباب هلاک است
و ترک این شرط توکل نیست و گفت الحجامت سه شنبه هفدهم ماه علت
یکساله ببرد و این در خبری منقطع روایت کرده اند و سعد بن معاذ را
فصد فرمود و علی را رضی الله عنه چشم درد بود گفت ازین مخور یعنی رطب و ازین
خور یعنی برگ چغندر بکشک جو پخته و صهیب را گفت خرما میخوری و چشم
درد گفت بدیگر جانب دهان میخورم بخندید و اما فعل وی آنست که هر شبی
سرمه در کردی و هر ماهی حجامت کردی و هر سالی دارو خوردی و چون
وحی فرو آمدی سر او بدرد آمدی حنا در کرفتی و چون جایی ریش شدی
حنا بر نهادی و وقت بودی که خاک بر کردی و این بسیاری است و
طب النبی کتابی است که کرده اند و موسی را علیه السلام علتی پدید آمد
بنی اسرائیل گفتند داروی این فلان چیز است گفت دارو نکنم تا وی عافیت
فرستد آن علت دراز بکشید گفتند داروی معروفست و مجربست
در حال بشود گفت نخواهم علت بماند وحی آمد که بعزت من که تا دارو نخوری
عافیت نفرستم بخورد و بهتر شد چیزی در دل وی افتاد وحی آمد که خواستی
که حکمت من بتوکل خویش باطل کنی منفعت نهاد در داروها که نهاد جز من و یکی
از انبیا از ضعف خویش شکایت کرد وحی آمد که گوشت خور و شیر و قومی
شکوی کلا کردند از زشتی فرزندان برسول روزگار وحی آمد که بگو با زنان
در آبستنی بهی خورند فرزندان ایشان نیکو شدند بعد از آن در آبستنی

بهی خوردند و در نفاس رطب پس ازین جمله معلوم شد که دارو سبب شفاست
چنانکه نان سبب سیری است و همه بتدبیر مسبب الاسباب است و در خبر
است که موسی گفت یا رب بیماری از کیست و شفا از کیست گفت هر دو از
منست گفت پس طبیب بچه کار می باید گفت ایشان بدانند تا روزی میخورند
و بندگان مرا دل خوشی میدهند پس توکل نیز درین علم و بجالست که اعتماد
بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو خوردن و هلاک شد **فصل**
بدانکه داغ نیز عادت است که وی را ولکن کردن آن از توکل بیفکند بلکه از ان
نهی آمده است و از افسون نهی نیست بسبب انکه سوختن با آتش جراحتی با خطر است
و از سرایت آن بیم بود چون فصد و حجامت و منفعت آن نیز هم چنان ظاهر نیست
که منفعت حجامت و چیزی دیگر بجای این بایستد و عمران بن الحصین
را علتی افتاد گفتند داغ کن نکرد چون الحاح کردند بکرد بهتر شد گفت پیش
ازین نوری میدیدم و آوازی می شنیدم و ملایکه بر من سلام میکردند تا این
داغ بکردم آن همه از من در حجاب شد انکه توبه بکرد و استغفار کرد آنگاه فرا
مطرف بن عبد الله گفت پس از مدتی که خدای تعالی آن کرامت با من داد
پیدا کردن آنچه دارو نا خوردن در بعضی از
احوال فاضلتر و آن بخلاف رسول صلی الله علیه و سلم نبود بدانکه بسیاری
از بزرگان علاج نکرده اند و باشد که کسی گوید اگر این کمالی بودی رسول صلعم
دارو نخوردی پس این اشکال بدان برخیزد که بدانی که نا خوردن دارو را
شش سبب بود **اول** انکه انکس مکاشف بود و بدانسته بود که اجل فرا

که بسیار کرد دارو

فرا رسیده است و ازین بود که فرا صدیق گفتند اگر طبیب را بخوانی چه بود
گفت طبیب مرا دید گفت انی افعل ما ارید من آن کنم که خواهم **سبب دوم**
انکه بیمار بخوف آخرت مشغول بود دل علاج ندارد چنانکه بود ردا را گفتند
در بیماری از چه می نالی گفت از گناهان گفتند چه آرزو میکند گفت رحمت
خدای گفتند طبیبی را بخوانیم گفت مرا طبیب بیمار بکرده است و بو ذر را
چشم درد بود گفتند علاج نکنی گفت شغل دارم ازین مهم تر و مثال این چنان
بود که کسی را پیش ملکی می برند تا سیاست کنند کسی گوید نان نخوری گوید
چه پروای نان و گرسنا است این طعن نباشد در کسی که نان خورد و مخالفت
وی نبود و این مستغرقی هم چنانست که سهل را گفتند که قوت چیست گفت
قوت ذکر حی قیوم است گفتند ترا از قوام می پرسیم گفت قوام علم است گفتند
از طعام می پرسیم گفت چه کار است ترا تن بدار و بصانع تسلیم کن **سبب سیم**
انکه باشد که علت مزمن بود و بنزدیک بیماران دارو چون افسون بود که
منفعت وی نادر بود و کسی که طب نداند باشد که بیشتر دارو ها چنین نکرد
ربیع بن خثیم گوید که قصد کردم که علاج کنم علت خویش را لکن اندیشه کردم که
عاد و ثمود و گذشتگان با طبیبان بسیار در میان ایشان همه بمردند
وطب سود نداشت ظاهر آنست که وی طب را از اسباب ظاهر نمی شناخته است
سبب چهارم انکه بیمار نخواهد که بیماری زایل شود تا ثواب بیمار وی را می رود
و یا خویشتن در صبر بیازماید که در خبر است که خدای تعالی بنده را ابتلا بیازماید
چنانکه زر با آتش بیازماید کس بود که از آتش خالص بیرون آید و کس بود که

از قضا می پرسیم گفت قضا کوست گفت

تا به بیرون آید و سهل دیگر آنکه دارو فرمودی و خود علتی داشت
دارو نکردی و گفتی نماز نشسته با رضا ببیماری فاضلتر از نماز بر پای
با تن درستی **سبب پنجم** آنکه گناه بسیار دارد خواهد که بیماری
کفارت آن باشد که در خبرست که تب در بنده آویزد تا آنگاه که وی را از گناهان
پاک کند که بروی هیچ گناه نبود چنانکه بر تگرگ هیچ گرد نبود و عیسی علیه السلام
گفت عالم نبود هر که ببیماری و مصیبت در تن و در مال شاد نبود امید کفارت
گناهان را و موسی علیه السلام بر بیماری بگریست گفت بار خدایا بروی رحمت
نکنی گفت چگونه رحمت کنم بروی در چیزی که رحمت بروی بدان خواهم کرد
که گناه وی کفارت بدین کنم و درجات وی زیادت بدین کنم **سبب ششم**
آنکه داند که از تن درستی بطر و غفلت و طغیان خیزد خواهد که بیماری بماند تا
با سر غفلت نیوفتد و هر که بوی خیری خواسته باشند همیشه وی را تنبیه میکنند
ببلا و بیماری و گفته اند که مؤمن خالی نبود از سه چیز از درویشی و بیماری و خواری
و در خبرست که خدای تعالی می گوید بیماری بند منست و درویشی زندان منست
کسی را در بند و زندان کنم که دوست دارم پس چون تن درستی بمعصیت کشد
عافیت در بیماری بود علی رضی الله عنه قومی را دید آراسته گفت این چیست
گفتند امروز عید ایشان باشد گفت هر روز که معصیت نکنیم عید ماست
یکی از بزرگان پرسید کسی را که چگونه گفت بعافیت گفت هر روز که معصیت
نکنی بعافیت باشی و اگر کنی آن کدام بیماریست صعبتر از آن و گفته اند فرعون
دعوی خدایی از آن کرد که چهار صد سال بزیست که وی را درد سری نبود و نه تبی

تبی و اگر وی را یک ساعت شقیقه بگرفتی پروای آن فضولش نبودی و گفته اند
که چون بنده یک دو بار بیمار شود و توبه نکند ملک الموت گوید یا غافل چند
بار رسول خویش را فرستادم سود نداشت و گفته اند مؤمن نباید که چهل
روز خالی باشد از رنجی یا بیماری یا خوفی یا زیانی زنی را رسول صلی الله علیه وسلم
نکاح خواست کرد گفتند وی را هرگز بیماری نبوده است پنداشتند که ثنا
است گفت نخواهم وی را و یک راه حدیث صداع می کرد اعرابی گفت صداع
چه باشد که مرا هرگز نبوده است گفت دور از من هر که خواهد که در یکی
نگرد از اهل دوزخ گو در وی نگر عایشه رض پرسید که یا رسول الله هیچ کس
در درجهٔ شهیدان باشد گفت باشد کسی که در روزی بیست بار از مرگ یاد
آورد و شک نیست که بیمار از مرگ بیش یاد آورد پس بدین اسباب گروهی
علاج نکرده اند و رسول صلی الله علیه وسلم بدین چنین محتاج نبود علاج
از آن کرد و در جمله حذر از اسباب ظاهر مخالف توکل نیست عمر رض بشام
می شد خبر رسید که آنجا طاعون عظیم است گروهی گفتند نشویم گروهی
گفتند از قدر حذر نکنیم عمر گفت از قدر خدای تعالی بقدر وی گریزیم و گفت
اگر یکی را از شما دو وادی بود یکی پر گیاه و یکی خشک همه جا که گوسفند
آنجا برد تقدیر بوده باشد پس عبد الرحمن بن عوف را طلب کرد تا وی چه گوید
وی گفت من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت چون بشنوید که
جای وباست آنجا مروید و چون آنجا باشد بیرون میایید و مگریزید پس عمر
شکر کرد که رای وی موافق خبر بود و صحابت برین اتفاق کردند اما نهی از

بیرون آمدن آنست که چون تن درستان بیرون آیند بیماران ضایع مانند
و هلاک شوند و آنکه چون هوا در باطن اثر کرد بیرون آمدن سود ندارد
و در بعضی از اخبارست که گریختن از این همچنان بود که کسی از مصاف کفار
بگریزد و ماندهٔ آن بدانست که دلهای بیماران شکسته شود و کس نبود
که ایشان را طعام دهد یقین هلاک شوند و خلاص این کس که بگریزد
در شک بود **فصل** بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط
توکل است بلکه اظهار گله کردن مکروه است الا بعذری چنانکه فرا طبیب
گوید و یا خواهد که ضعف خویش اظهار کند و رعونت جلدی از خویش بیرون
کند چنانکه علی را رضی الله عنه پرسیدند در بیماری بهتر هستی و بخیر
هستی گفت نه دیگر یکدیگر نگریستند و تعجب کردند گفت پس با خدای تعالی
جلدی و مردی نمایم و این بحال وی لایق بود که با آن قوت و بزرگی عجز
خویش می نماید و از این بود که گفت یا رب صبر روزی کن رسول ع
گفت از خدای عز و جل عافیت خواه بلا مخواه پس چون عذری نبود
اگر بیماری اظهار کند گله برسبیل شکایت حرام بود و اگر نه بشکایت بود
روا بود و لکن اولیتر دست بداشتن بود که باشد که در وی زیادتی گوید و باشد
که گمان گله افتد و گفته اند که نالهٔ بیمار بنویسند که آن اظهاری باشد و ابلیس از
ایوب علیه السلام هیچ چیز نیافت مگر ناله و فضیل بن عیاض و بشر و وهیب
بن الورد چون بیمار شدندی در سرای ببستندی تا کسی نداند و گفتندی
که خواهیم که بیمار شویم و لکن چنانکه کسی بعیادت نیاید و خبر ندارد اصل

اصل نهم در محبت و شوق و رضا

بدانکه دوستی خدای تعالی عالی ترین مقامات است بلکه مقصود همه مقامات
اینست چه دفع مهلکات برای طهارتست از هر چه از دوستی حق تعالی مشغول
کند و همه منجیات که پیش از این گفتیم مقدمات اینست چون توبه و صبر و زهد
و خوف و غیر آن و آنچه پس از اینست ثمره و تبع اینست چون شوق و رضا و غایت
کمال بنده آنست که دوستی حق تعالی بر دل وی غالب شود چنانکه همگی وی
فرو گیرد و اگر این نبود باری غالبتر بود از دوستی دیگر چیزها و شناختن
حقیقت محبت خدای چنان مشکل است که گروهی از جملهٔ متکلمان انکار
کرده اند و گفته اند کسی که از جنس تو نبود وی را دوست نتوان داشتن معنی
دوستی فرمان برداری است و بس و هر که چنین پندارد از اصل دین خبر نداشته
بود و شرح این مهم است و ما نخستین شواهد شرع بر اثبات دوستی خدای
تعالی بگوییم آنگاه حقیقت و احکام وی بگوییم **فضیلت دوستی خدای تعالی** بدانکه همه اهل اسلام را اتفاق است بر آنکه
دوستی خدای تعالی فریضه است و خدای سبحانه و تعالی می گوید یحبهم و یحبونه
و رسول صلی الله علیه وسلم می گوید ایمان کس درست نیست تا آنگاه که خدای
را و رسول را از هر چیزی که جز وی است دوستر ندارد و پرسیدند که ایمان
چیست گفت آنکه خدای را و رسول را از هر چه جز اوست دوستر دارد و گفت
بندهٔ مؤمن نیست تا آنگاه که خدای را و رسول را از اهل و مال و جملهٔ خلق
دوستر ندارد و خدای تعالی تهدید کرد و گفت اگر پدر و فرزند و مال و تجارت

و مسکن و هرچه داری از خدای و رسول وی دوستر میداری ساخته باشی تا فرمان در رسد قُلْ اِنْ كَانَ اٰبَاۤؤُكُمْ وَاَبْنَاۤؤُكُمْ الآیه و یکی رسول را گفت صلی الله علیه وسلم ترا دوست دارم گفت درویشی را ساخته باش گفت خدای را دوست دارم گفت بلا را ساخته باش و در خبرست که ملک الموت جان خلیل علیه السلام می برگرفت گفت هرگز دیدی که خلیل جان خلیل بستاند وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره بود گفت اکنون جان برگیر رضا دادم و در دعا رسول صلی الله علیه وسلم درست که گفت اللّٰهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّكَ وَحُبَّ مَا يُقَرِّبُنِي إِلَى حُبِّكَ وَاجْعَلْ حُبَّكَ إِلَيَّ مِنَ الْمَاءِ الْبَارِدِ گفت بار خدایا مرا روزی کن دوستی خویش و دوستی دوستان خویش و دوستی هر چیزی که مرا بدوستی تو نزدیک گرداند و دوستی خود را بر من دوستر کردان از آب سرد بر تشنه اعرابی بیامد و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت چه نهاده آن روز را گفت نماز و روزه بسیار ندارم امّا خدای را و رسول را دوست دارم گفت فردا هر کسی با آن بود که وی را دوست دارد و صدّیق گفت رضی الله عنه هر که خالص محبّت حق تعالی بچشید از دنیا مشغول شد و از خلق نفور شد و حسن بصری گفت هر که خدای را تعالی بشناخت وی را دوست دارد و هر که دنیا را بشناخت وی را دشمن دارد و مؤمن تا غافل نشود شاد نشود چون اندیشه کند واندوهگن شود و عیسی علیه السلام بقومی بگذشت نزار و ضعیف گفت شما را چه رسیده است گفتند از بیم عذاب خدای بگداختیم گفت حق است بر خدای تعالی که شما را از عذاب ایمن گرداند بقومی دیگر بگذشت از ایشان نزارتر و ضعیف تر گفت

وحب من حبك

گفت شما را چه رسیده است گفتند آرزوی بهشت ما را بگداخت گفت حق است بر خدای تعالی که شما را باد و زنج خویش رساند بقومی دیگر بگذشت از ین هر دو ضعیف تر و نزارتر و روی ایشان از نور چون آینه همی تافت گفت شما را چه رسیده است گفتند دوستی خدای تعالی ما را بگداخت با ایشان بنشست گفت شما اید مقرّبان مرا بمجالست شما فرموده اند سری السقطی گفت فردا هر کسی را با انبیا باز خوانند گویند یا امّت موسی یا امّت عیسی یا امّت محمد مصطفی مگر دوستان خدای را که گویند یا اولیاء خدای بیایید نزد خدای آیید دلها ایشان از شادی متخلّع شود و در بعضی از کتب پیامبران است علیه السلام که بندهٔ من من ترا دوست دارم بحقّ من بر تو که تو نیز مرا دوست دار

حقیقت دوستی بدانکه این چنان مشکل است که گروهی انکار کرده اند در حق خدای تعالی شرح این مهم بود اگرچه سخن درین باریکست و هر کسی فهم نکند لکن ما بمثالها روشن چنان کنیم که همه کسی که جهد کند فهم کند بدان که اصل دوستی بباید شناخت که چیست بدانکه معنی دوستی میل طبع است بچیزی که خوش بود چنانکه آن میل قوی باشد از اعشق گویند و دشمنی نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود و الجاکه دوستی و دشمنی بود خوشی و ناخوشی بود اکنون بباید که بدانی که خوشی چه بود بدانکه چیزها در حق طبع بر سه قسم است بعضی است که موافق طبع تو است و با آن فراسازد بلکه طبع تقاضا آن میکند آن موافق را خوش گویند و بعضی است که ناموافق و ناسازگارست و بر خلاف مقتضاء طبع است آنرا ناخوش گویند و آنچه نه موافق بود و نه مخالف

نه خوش گویند و نه ناخوش اکنون بباید که بدانی که هیچ چیز ترا خوش و ناخوش نیاید تا از آن پیشین آگاهی نیابی و آگاه بودن از چیزها بحواس بود و بعقل و حواس پنج است و هر یکی را لذّتی است و بسبب آن لذّت وی را دوست دارند یعنی که طبع بدان میل کند لذّت حاسّت چشم در صورتهاء نیکوست و در سبزه و آب روان و مثل این لاجرم این را دوست دارند لذّت گوش در آوازهاء خوش و موزونست لذّت شم در بویهاء خوش است لذّت ذوق در طعمها و لذّت لمس در ملموسات نرم و این همه محبوبست یعنی که طبع را بدان میل است و این همه بهایم را باشد حاسّت ششم هست در دل که از اعقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند بهر عبارت که خواهی میگویی آنچه آدمی بدان متمیزست از بهایم و آنرا نیز مدرکات است که آن وی را خوش آید و آن محبوب وی باشد چنانکه این دیگر لذّات موافق حواس و محبوب حواس بود و ازین بود که رسول گفت صلی الله علیه وسلم سه چیز در دنیا دوست من کرده اند زنان و بوی خوش و روشنی چشم من در نمازست نماز را زیادت درجه نهاد و هر که چون بهایم بود و از دل بیخبر و جز حواس نداند هرگز باور نکند که نماز خوش بود و وی را دوست توان داشت و کسی که عقل بر وی غالب تر بود و از صفات بهایم دورتر بود نظاره بچشم باطن در جمال حضرت الهیت و عجایب صنع وی و کمال و جمال و جلال ذات و صفات وی دوستر دارد از نظاره بچشم ظاهر در صورتهاء نیکو و در سبزه و آب روان بلکه این از لذّتها در چشم وی حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت وی را مکشوف شود

پیدا کردن اسباب دوستی تا

تا از آنجا معلوم شود که مستحق دوستی جز حق تعالی نیست بدانکه اسباب دوستی پنج است سبب اوّل آنست که آدمی خود را دوست دارد و بقاء خود دوست دارد و کمال خود دوست دارد و هلاک خود دشمن دارد اگرچه عدمی باشد بی الم و بی رنج و چرا دوست ندارد که چون علّت دوستی موافق طبع است چه چیز بود وی را موافق تر و سازگارتر از هستی وی و دوام هستی وی و کمال و صفات وی و چه بود مخالف تر و ناسازگارتر از نیستی وی و نیستی صفات کمال وی پس بدین سبب فرزند را دوست دارد که بقاء وی همچون بقاء خود داند چون از بقاء خود عاجزست آنچه با بقاء وی ماند بوجهی آنرا نیز دوست دارد و بحقیقت خود را دوست میدارد و نیز مال را دوست دارد که آن آلت وی باشد در بقاء وی و در بقاء صفات وی و اقارب را دوست دارد که ایشان را پر و بال خویش داند و خویشتن را بایشان کامل شناسد سبب دوم نیکوکاری است که هر که با وی نیکوی کرده است وی را دوست دارد بطبع و ازین گفته اند الْاِنْسَانُ عَبْدُ الْاِحْسَانِ و رسول گفت صلی الله علیه وسلم یا رب هیچ فاجر را بر من دست مده تا با من نیکویی کند که آنگاه دل من وی را دوست دارد یعنی که این طبع است که بتکلّف نگردد و بحقیقت این نیز بازان آید که خود را دوست داشتند که احسان آن بود که کاری کند که سبب بقاء وی بود و یا سبب کمال صفت وی بود و لکن آدمی تن درستی دوست دارد نه بعلّتی و دیگر طبیب را دوست دارد بعلّت تن درستی و برای آن همچنین خویش را دوست دارد نه بعلّتی و کسی را که با وی نیکوی کند دوست دارد برای

برای نیکوی کردن **سبب سیم** آنکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه با وی
نیکوی نکرده باشد چه اگر کسی بشنود که در مغرب پادشاه نیکوکارست عالم و
عادل و همه خلق از وی براحت اند طبع بوی میل کیرد اگرچه داند که هرگز بمغرب
نخواهد رسید و احسان وی نخواهد دید **سبب چهارم** آنکه کسی را
دوست دارد که نیکو بود نه برای چیزی که از وی حاصل کند لکن برای
ذات وی و نیکویی وی که جمال خود محبوبست بطبع در نفس خویش و روا
بود که کسی صورت نیکو دوست دارد نه برای شهوت چنانکه سبزه و آب
روان دوست دارد تا آن نخورد لکن چشم را از جمال وی لذت بود و جمال
و حسن محبوبست و اگر جمال حق تعالی معلوم شود درست شود که ویرا دوست
توان داشت و معنی جمال پس ازین گفته آید که چیست **سبب پنجم**
در دوستی مناسبت است میان دو طبع کس بود که طبع کس بود که طبع وی با دیگری
موافق بود ویرا از نیکویی دوست دارد و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود
چنانکه کودک را انس بکودک و بازاری را با بازاری و عالم را با عالم و هر کسی را
با جنس خویش و گاه بود که پوشیده بود و در اصل فطرت و در اسباب
سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد مناسبتی افتاده باشد که کس راه
بدان نبرد چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم و ازان عبارت کرد که الارواح
جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف گفت ارواح
را با یکدیگر آشنایی باشد و بیگانگی چون در اصل آشنایی افتاده باشد با یکدیگر
الف گیرند و این آشنایی عبارت ازان مناسبت است که گفته آمد که راه

راه بتفصیل آن نتوان برد **پیدا کردن حقیقت نیکویی که چیست**
بدانکه کسی که ببهایم نزدیک است و راه جز با احساس چشم ندارد باشد که گوید
که نیکویی هیچ معنی ندارد جز آنکه روی سرخ و سفید و تناسب اعضا بود و
حاصل آن با شکل و لون آید و هر چه شکل و لون ندارد ممکن نبود که نیکو بود
و این خطاست چه عقلا گویند که این خطی نیکوست و آوازی نیکوست و جامه
نیکوست و اسبی نیکو و سرای نیکو و باغی نیکو و شهری نیکوست پس معنی نیکویی
در هر چیزی آن بود که هر کمال که بوی لایق بود حاضر بود و هیچ چیز در نباید و کمال
هر چیزی نوعی دیگر بود کمال خط تناسب حروف وی بود و دیگر معانی و شک
نیست که نیکوستی در خط نیکو و سرای نیکو لذتی است پس نیکویی بصورت
روی مخصوص نیست لکن این همه محسوس است بچشم ظاهر و باشد که کسی
بدین اقرار دهد و لکن گوید چیزی که بچشم آن نتوان دید نیکو چون بود
و این نیز جهل است که ما گوییم فلان خلقی و مروتی نیکو دارد و گویند علم
با ورع سخت نیکو بود شجاعت یا سخاوت سخت نیکو بود و پرهیزکاری
و کوتاه طمعی و قناعت از همه چیزی نیکوتر این و امثال این معروفست و این
همه بچشم ظاهر نتوان دید بلکه ببصیرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضة
النفس گفته ایم که صورت دو است ظاهر و باطن و خلق نیکو صورت باطن
است و محبوبست بطبع و دلیل برین آنکه کسی شافعی را دوست دارد
بل بوبکر و عمر را دوست دارد محال نبود و چگونه محال بود و کس بود که درین
دوستی مال و جان بذل کند و این دوستی برای شکل و صورت نبود که ایشان را

خود ندیدست و صورت ایشان اکنون خاکی شده است بلکه این دوستی برای
جمال صورت باطن ایشانست و آن علم و تقوی و سیاست و امثال اینست و
همچنین پیامبر را دوست بدین دارند و هر که صدیق را دوست
دارد به صورت که باشد هم دوست دارد که ویرا بدان صفت دوست دارد
که وی صدیق بدانست و صدق و علم صفت یک جزوست از ذات صدیق که
جزو لایتجزی گویند آن نه شکل دارد و نه لون و آن نزدیک گروهی جای گیرست
و نزدیک گروهی جای گیر نیست و همه صفت که هست ویرا اشکال و لون نیست
و محبوب آنست نه پوست و گوشت ظاهر پس هر کرا عقل بود جمال باطن انکار
نکند و آن را دوست دارد بل آنرا دوستتر دارد از صورت ظاهر که بسیار فرق
بود میان کسی که صورتی را دوست دارد که بر دیوار نقش کنند و میان کسی
که پیامبری را دوست دارد بلکه کودک خرد چون خواهند که کسی را دوست
دارد از مردگان چشم و ابروی ویرا صفت نکنند لکن سخاوت و شجاعت
و علم و قدرت وی صفت کنند و چون خواهند که دشمن دارد زشتی
باطن وی حکایت کنند نه زشتی ظاهر و بدین سبب صحابه را دوست دارند
و بوجهل را دشمن دارند پس پیدا شد که جمال دو است ظاهر و باطن و جمال صورت
باطن محبوبست همچون ظاهر بلکه محبوبتر است نزدیک هر که اندک عقلی دارد
پیدا کردن آنکه مستحق دوستی بحقیقت خدای عز و جل است و بس
بدانکه مستحق دوستی بحقیقت جز خدای تعالی نیست هر که دیگری را دوستتر دارد
از جهل بود مگر از آن وجه که تعلق بوی دارد چنانکه رسول را دوست داشتن

داشتن هم دوستی وی بود که هر که کسی را دوست دارد رسول وی را و محب
وی را و محبوب وی را دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی
خدای تعالی بود و این بدان بدانکه با اسباب دوستی نگاه کنی اما
سبب اول آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این
آنست که حق را تعالی دوست دارد که هستی وی و هستی صفات و کمال
وی همه از جود ویست اگر نه فضل او بودی بافرینش وی هست نبودی و
اگر نه فضل او بودی بنگاه داشت وی نماندی و اگر نه فضل او بودی بافرینش
اعضا و اوصاف کمال وی از وی ناقص تر نبودی پس عجب آنکه کسی از گرما
بگریزد سایه درخت را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بوی است
دوست ندارد و میداند که همچنانکه قوام سایه بدرخت است قوام هستی
ذات و صفات وی بحق است چگونه ویرا دوست ندارد مگر این خود
نداند و شک نیست که جاهل ویرا دوست ندارد که دوستی وی ثمره معرفت است
سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که با وی نیکویی کند و بدین سبب
هر که را دوست دارد جز حق را تعالی از جهل بود که با وی هیچ کس نیکویی نتواند
کرد و نکرده است مگر خدای تعالی و انواع احسان وی با بندگان خود
کس در شمار نتواند آورد چنانکه در کتاب شکر و تفکر گفته ایم اما احسان
که از دیگری بینی آن از جهل است که هیچ کس هیچ چیز بتو ندهد تا آنگاه که ویرا
موکلی نفرستند که خلاف آن نتواند کرد که در دل وی افکند که صواب و منفعت
وی در دین و دنیا در آنست که چیزی بوی دهد تا بمراد خویش رسد پس آن دی

فرا خویشتن داد که از تو سببی ساخت تا بثواب آخرت رسید یا بثنا و نام نیکو
با غیر آن اما حق سبحانه و تعالی بتو داد که بی غرضی ویرا موکل کرد بدین اعتقاد
و داعیه تا آن بتو تسلیم کرد و این در اصل شکر بیان کرده‌ایم **سبب سیم**
آنکه کسی نیکوکار را دوست دارد اگرچه با وی نیکویی نکرده باشد چنانکه هر که
بشنود که در مغرب مثلا پادشاه نیکوکارست عادل و مشفق بر خلق
و خزانه برای درویشان دارد و رضا ندهد که هیچ کس ظلم کند در مملکت
وی بضرورت طبع ویرا دوست دارد اگرچه داند که هرگز ویرا نخواهد
دید و از وی هیچ نیکویی بوی نخواهد رسید و بدین سبب نیز حق را
تعالی دوست داشتن جهلست که احسان خود جز از وی نیست و هر که
در عالم احسان کند بالزام و فرمان وی کند و انگاه از نعمت وی بدست
خلق خود چندست احسان آنست که همه خلایق را بیافرید و همه را هر چه
بایست بداد تا از آنچه نیز حاجت نبود و لکن زینت و آراستگی در آن بود
بداد و این بدان بداند که ملکوت آسمان و زمین و در نبات و حیوان
تأمل کند تا عجایب بیند و احسان و انعام بی‌نهایت بیند **سبب چهارم**
آنست که کسی را برای جمال دوست دارد یعنی برای جمال معانی مثلا شافعی را
دوست دارد و علی را دوست دارد دیگری بوبکر و عمر را دوست دارد دیگری
همه را دوست دارد بل پیامبران را دوست دارد و سبب جمال معانی و صفات
ذات ایشان است و حاصل آن چون نگاه کنی با سه چیز آید یکی جمال علم که علم عالم
محبوبست از آنکه نیکو و شریف است و هرچند علم بیشتر و معلوم شریف‌تر آن

آن جمال بیشتر و شریف‌ترین علمها معرفت خدای تعالی است و معرفت
حضرت الهیت که مشتمل است بر ملائکه و کتب و رسل و شرایع انبیا
و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و انچه بینهما محبوب
انبیا از آنکه ایشانرا در این علوم کمالی است دوم با قدرت آید چون قدرت
ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدای و سیاست ایشان
و بنظام داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین و سیم
با تنزه و پاکی آید از عیب و نقص و از خبایث اخلاق باطن و محبوب از
ایشان این صفاتست نه افعال ایشان که هر فعل که نه بسبب این صفات
بود آن محبوب نبود چون فعلی که آن بنفاق بود یا بغفلت بود پس هر که
درین صفات بکمال‌تر بود دوستی وی زیادت بود و از آن بود که صدیق
را از شافعی دوستتر دارد و پیامبر را از صدیق دوستتر دارد اکنون درین
سه صفت نگاه کن تا خدای تعالی مستحق دوستی هست و ویرا این صفات
هست یا نه هیچ سلیم دل نیست که نه این مقدار داند که علم اولین و آخرین
از آدمیان و فرشتگان در جنب علم حق تعالی ناچیز است و همه را گفته
است وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا بلکه همه عالم اگر فرا هم آیند تا عجایب
حکمت و علم وی بتمامی در آفرینش مورچه یا سارخکی بدانند نتوانند و آن
قدر که دانند از وی دانند که در ایشان بیافرید چنانکه گفت خَلَقَ الْإِنْسَانَ
عَلَّمَهُ الْبَيَانَ و انگاه علوم همه خلق متناهی است و علم وی بی‌نهایت باز انچه
اضافت کرده علم خلق از وی است پس هم علم وی است و علم وی از خلق نیست

اما اگر در قدرت نگری نیز محبوبست و بدین سبب شجاعت علی را رضی الله عنه
دوست دارند و سیاست عمر را رض دوست دارند که این نوعی از قدرت
است و قدرت همه خلق در جنب قدرت خدای تعالی چه باشد بلکه همه
عاجزند الا آن قدر که وی ایشانرا قدرت داد و چون همه را از آن عاجز کرد که
اگر کسی از ایشان چیزی برباید باز نتوانند ستدن همه عاجز آمدند پس قدرت
بی‌نهایت را که آسمان و زمین و هرچه در میان آنست از جن و انس و حیوان
و نبات همه اثر قدرت وی است و بر امثال این الی غیر نهایة قادرست پس
چگونه روا بود که بسبب قدرت دیگری را جز وی دوست دارند اما صفت پاکی
و تنزه از عیوب آدمی را کمال این کی تواند بود و اول نقصان وی آنست که بنده است
و هستی وی بوی نیست بلکه آفریده است و چه نقص بود بیش از این و انگاه
جاهلست بباطن خویش تا بچیزی دیگر رسد که اگر یک رگ در دماغ وی
کوژ شود دیوانه شود و نداند که سبب چیست و باشد که علاج آن پیش وی
بود و نداند و عجز وی و جهل وی چون حساب برگیری که چندست علم و قدرت
وی در آن مختصر گردد اگرچه صدیق است و اگرچه پیامبر است پس پاکی از عیوب
آنست که علم وی بی‌نهایت است که کدورت جهل را با وی راه نیست و قدرت
وی بکمال است که هفت آسمان و هفت زمین در قبضه قدرت وی است
و اگر همه را هلاک کند در بزرگی و پادشاهی وی هیچ نقصان نبود و اگر
صد هزار عالم دیگر در یک لحظت بیافریند تواند و یک ذره از عظمت وی
زیادت نشود که زیادت را بدان راه نیست و پاک است از عیب نیستی را بصفات

بصفات وی و ذات وی راه نیست بلکه نقصان خود در حق وی ممکن نیست
پس هر که ویرا دوست ندارد یا دیگری را دوستتر دارد از غایت جهل او ست
و این دوستی بکمال‌تر از آنکه بسبب احسان بود که آن بزیادت نعمت و نقصان
می‌افزاید و می‌کاهد چون سبب این بود در همه احوال عشق وی بکمال بود
و برای این بود که وحی آمد بداود علیه السلام که دوست‌ترین و نزدیک‌ترین
بمن کسی است که مرا نه برای بیم و طمع پرستد لکن تا حق ربوبیت گزارده
بود و در زبور است که کیست ظالم‌تر از آنکه مرا برای بهشت و دوزخ پرستد
اگر بهشت و دوزخ نیافریدی مستحق طاعت نبودمی **سبب پنجم**
در دوستی مناسبت است و آدمی را نیز با حق مناسبتی خاص هست که
قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي اشارت بدانست و ان الله خلق آدم على صورته
اشارت بدانست و این که گفت بنده تقرب همی کند بمن تا ویرا دوست
گیرم چون دوست گیرم سمع وی باشم و بصر وی باشم و زبان وی باشم و این که
گفت مرضت فلم تعدني یا موسی بیمار شدم بعیادت نیامدی گفت خدا
وندا همه عالم بیمار چگونه شوی گفت فلان بنده بیمار بود اگر ویرا عیادت کردی
مرا آنجا یافتی و حدیث مناسبت صورت آدم با حضرت الهیت در عنوان
کتاب بعضی شرح کرده آمد و این دیگر معانی در کتب شرح نتوان کرد که افهام
خلق طاقت شنودن آن ندارد بل بزرگان بسیار درین سر در آمده‌اند
بعضی بتشبیه افتاده‌اند که پنداشتند که صورت جز صورت ظاهر نباشد
و بعضی بحلول و اتحاد افتاده و فهم این همه دشوار بود و مقصود آنست که چون

اسباب دوستی بدانستی که هر دوستی که جز دوستی حق تعالی است از جهل
است و بدین سلیم دلی آن متکلم بشناسی که گفت جز جنس خود را دوست
نتوان داشت چون وی جنس ما نیست دوستی وی ممکن نیست پس معنی
دوستی فرمان برداری بود که این بیچاره ابله از دوستی جز شهوت که زنان را
بدان دوست دارند فهم نکرده است و شک نیست که این شهوت مجانست
خواهد اما این دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال معانی خواهد نه مجانست
در صورت که آنکه پیامبر را دوست دارد نه از آن دارد که وی همچون وی سر و روی
و دست و پای دارد بل از آنکه در معنی مناسبت دارد که وی نیز همچون وی حی
و عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیر است و این صفات از وی بکمال است و اصل
این مناسبت اینجا نیز هست ولکن تفاوت در کمال و صفات بی نهایت است
و هر تباعد و دوری که از زیادت کمال خیزد در دوستی زیادت کند اما
اصل دوستی را که بنا بر مناسبت بود منقطع نکند و همه کس بدین قدر
مناسبت معترفند و شناسند اگرچه آنچه سر و حقیقت مناسبت است که
ان الله خلق آدم علی صورته خبر از آنست نشناسند

پیدا کردن آنکه هیچ چیز چون دیدار حق تعالی نیست

بدانکه این مذهب همه مسلمانانست بزبان ولکن اگر از خویشتن تحقیق
این جوید تا دیدار چیزی که آن جهت نبود و شکل و لون ندارد چه لذت
دارد این نداند ولکن بزبان اقرار میدهد از بیم آنکه در شرع آمده است
ولکن در باطن وی هیچ شوق نبود بدانکه آنچه نداند بدان مشتاق چون بود

بود و هرچند تحقیق این سر در چنین کتاب دشوار بود ولکن ما باشارتی
مختصر تعریف کنیم بدانکه این بر چهار اصل بناست یکی آنکه بداند که دیدار
خدای تعالی از معرفت خدای خوشتر و دوم آنکه بداند که معرفت خدای از
معرفت هر چیز دیگر خوشتر و سیم آنکه بدانی که دل را در معرفت راحتی
و خوشی است بی آنکه چشم را اندران نصیب بود و چهارم آنکه بدانی که خوشی
که آن خاصیت دل بود از هر خوشی که چشم و گوش و حواس را باشد غالب تر
و قوی تر چون این همه بدانی بضرورت معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر
از دیدار خدای تعالی چیزی بود **اصل اول** آنکه راحت دل در معرفت
بشناسی که ویرا اندران لذتی است بی تن بدان که در آدمی قوتها آفریده
اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند و مقتضای طبع وی آنست و لذت وی در
مقتضای طبع وی است چنانکه قوت خشم را برای غلبه و انتقام آفریده اند
و لذت وی در آنست و قوت شهوت را برای حاصل کردن غذا آفریده اند
و لذت وی در آنست و قوت سمع و بصر و دیگر انواع نیز بدین قیاس که هر یکی لذتی
دارد و این لذات مختلف اند که لذت مباشرت مخالف لذت خشم راندن
است و نیز متفاوتست در قوت که بعضی قوی تر است که لذت چشم از صورتها
نیکو غالب تر است از لذات بینی از بویهای خوش و در دل آدمی نیز قوتی آفریده
اند که آنرا عقل گویند و نور گویند که آنرا برای علم و معرفت چیزها آفریده اند که
در خیال و حس نیاید و طبع وی برانست و لذت وی در آنست تا بدان
بدانند که این علم آفریده است و ویرا همه بر حکم و قادری که همیشه بود

حاجتست و همچنین صفات صانع و حکمت وی در آفرینش بداند و این همه
در حس و خیال نیاید بلکه صفتهای باریک بدین قوت بداند و استنباط
کند چون نهادن اصل نحو و نهادن کتابت و نهادن هندسه و علمهای
باریک و ویرا الذین همه لذت بود تا اگر بروی ثنا کنند بعلم چیزی اندک
و حقیر شاد شود و اگر گویند نداند رنجور شود که علم کمال خود شناسد بلکه اگر
بر سر شطرنج بنشیند ویرا گویند تعلیم مکن و با وی شرطها بسیار کنند طاقت
آن ندارد که از شادی و لذت آن مقدار علم خسیس بی طاقت شود و خواهد
که بدان تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد و بدان تفاخر نکنند و علم صفت
حق تعالی است و چه چیز باشد نزدیک آدمی خوشتر از کمال وی و چه کمال بود عظیم
تر از کمالی که بصفات حق تعالی حاصل آید پس بدین اصل بدانستی که دل را از
معرفت لذتهاست بی آنکه چشم را و تن را اندران نصیب باشد **اصل
دوم** آنکه بدانی که لذت علم و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات
و لذت شهوت قوی تر بدانکه هر کسی که شطرنج می بازد و همه روز نان ناخورده
ویرا گویند نان خور نخورد و همچنان همی بازد ما بدانیم که لذت وی در شطرنج
بردن و بهتر آمدن قوی تر است از لذت نان خوردن و بدان سبب آنرا
تقدیم کرده پس قوت لذت بدان شناسیم که چون هر دو فراهم آیند یکی را تقدیم
کنند چون این بدانستی بدان که هر که عاقل تر لذت قوتهای باطن بر وی مستولی تر
چه اگر عاقل را مخیر کنند میان آنکه لوزینه و مرغ بریان خورد و یا کاری بکند که
در آن دشمنی مغلوب شود و ریاستی ویرا مسلم شود ریاست و غلبه اختیار کند مگر

مگر هنوز فطرت وی تمام نشده باشد چون کودک یا مرده شده بود چون معتوه
پس آنکس را هم شهوت طعام آفریده باشند و هم شهوت جاه و ریاست طلب جاه
ترا پیش دارد بدانیم که این لذت قوی تر است همچنین عالم را که مثلا علم حساب
خوانده یا هندسه یا طب یا علم شرع یا آنچه اندران لذتی باشد چون ناقص
نبود و بر کمال بود آن همه بر همه لذتها تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت داشتن
تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت آن تمام نیافته باشد بدین معلوم
شد که لذت علم و معرفت از همه لذتهای دیگر غالب تر است لکن کسی را که ناقص
نبود و هر دو شهوت در وی آفریده باشند که اگرچه کودک لذت جوز باختن
بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند ما در شک نشویم که این از
نقصان وی است که ویرا آن شهوت نیست بدلیل آنکه چون هر دو شهوت
فراهم آید آن تقدیم کند **اصل سیم** آنکه معرفت حق تعالی از همه
معرفتها دیگر خوشتر چون بدانستی که علم و معرفت خوش است شک نیست که
بعضی از علوم خوشتر است که هرچند معلوم شریف تر و بزرگتر علم وی خوشتر که علم
نهادن شطرنج از علم بازیدن شطرنج خوشتر و علم سیاست مملکت و وزارت از علم
درزی و برزگری خوشتر و علم معانی شرع و اسرار آن از علم نحو و لغت خوشتر و
اسرار کار وزیر در وزارت بدانستن از اسرار کار اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان
دانستن از اسرار وزیر خوشتر پس هرچه معلوم شریفتر علم وی لذیذتر و خوشتر
پس نگاه کن تا در وجود هیچ چیز شریفتر و عظیم تر با کمال تر و با جلال تر از خداوند
عالم که آفریدگار همه کمالها و جمالها وی است هست و تدبیر هیچ سلطان در نگاه

داشت مملکت خود چون تدبیر وی هست در ملکوت آسمان و زمین
و نظام کار این جهان و آن جهان و هیچ حضرت نیکوتر و با کمال‌تر از حضرت
الهیت هست پس چگونه ممکن بود که نظارهٔ چیزی خوشتر از نظارهٔ این
حضرت باشد اگر کسی را چشم آن باشد یا دانستن اسرار مملکت خوشتر
از دانستن اسرار این مملکت باشد پس بدین معلوم شد که معرفت حق تعالی
و معرفت صفات وی و معرفت ملکوت مملکت وی و معرفت اسرار الهیت
وی از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه شریفتر بلکه شریفتر گفتن
لحن است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون با وی اضافت کنی استحقاق آن
نماند که شریف گویی تا توان گفتن که از شریفتر پس عارف درین جهان همیشه
در بهشتی باشد که از بهشتی که عَرْضُهَا السَّمٰوٰاتُ وَالْأَرْضُ بیش بود که
پهنای آسمان و زمین متناهی است و میدان معرفت متناهی نیست و بستانی
که تماشاگاه عارفست کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد و میوهاء که
درین بستان بود نه مقطوع بود و نه ممنوع بلکه بر دوام بود و قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ
بود که نزدیکتر از چیزی که هم اندر ذات وی بود چه باشد و مزاحمت و غل و
حسد را بدین راه نبود که هرچند عارف بیشتر بود انس بیشتر بود و چنین بهشت
بود که ببسیاری اهل وی تنگ نشود بلکه فراختر شود **اصل چهارم**
آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر بدان که دانستنی دو قسم است بعضی آنست که
در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل وی را دریابد و در خیال نیاید چون
حق تعالی و صفات وی بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و

و چیزی که همه را چگونگی نیست و در خیال نیاید بلکه خشم و عشق و شهوت
و درد و راحت این همه چگونگی ندارد و در خیال نیاید و عقل همه را دریابد
و هرچه در خیال آید ادراک آن را دو درجه است یکی آنکه در خیال حاضر
آید چنانکه گویی در روی می‌نگری و این ناقص است و دیگر آنکه در چشم آید
و این کاملتر است لاجرم لذت دیدار معشوق بیش از آنست که لذت
در خیال وی نه از آنکه در دیدار صورتی دیگرست مخالف آن یا نیکوتر
از آن بلکه هم آنست ولکن روشنترست چنانکه معشوق بوقت چاشتگاه
بینی لذت بیشتر یابی از آنکه بوقت صبح برآمدن نه از آنکه صورت بگردید
ولکن از آنکه روشن و مکشوف‌تر شد همچنین هرچه در خیال نیاید
و عقل آن را دریابد دو درجه دارد یکی را معرفت گویند و ورای آن درجه
دیگرست که آن را رؤیت مشاهده گویند و نسبت آن با معرفت در
کمال روشنی همچون نسبت دیدارست با خیال و همچنان که پلکِ چشم
حجابست از دیدار نه از خیال تا از پیش برنخیزد دیدار نبود همچنین علاقهٔ
آدمی با این تن که مرکبست از آب و خاک و مشغولی وی بشهوات این
عالم حجابست از مشاهده نه از معرفت و تا این حجاب برنخیزد آن
مشاهده ممکن نگردد و ازین گفت موسی را علیه السلام لَنْ تَرَانِي
پس چون مشاهده تمامترست و روشنتر لابد لذت آن بیشتر هم
چنانکه در دیدار و خیال و بدانکه حقیقت آنست که همین معرفت است
که در آن جهان بصفتی دیگر شود که با اول هیچ نزدیکی ندارد چنانکه نطفه

که مردمی شود و دانهٔ خرما که درختی شود و بکمال رسد و بازین گوهر بغایت
روشن شود و آن را مشاهده و نظر و دیدار گویند که دیدار عبارتست از
کمال ادراک و این مشاهده کمال این ادراک است و برای آنست که این
مشاهده جهت اقتضا نکند چنانکه معرفت درین جهان جهت اقتضا
نکرد پس تخم دیدار معرفتست هر کرا معرفت نیست از دیدار محجوبست چه بی
آلتی که هر که تخم ندارد زرع صورت نبندد و هر کرا معرفت تمامتر دیدار وی را
تمامتر پس گمان مبر که همهٔ خلق در دیدار و لذت دیدار برابر باشند بلکه هر کسی
را بر قدر معرفت وی بود وَإِنَّ اللّٰهَ يَتَجَلّٰى لِلنَّاسِ عَامَّةً وَلِأَبِي بَكْرٍ خَاصَّةً
این بود که آنکه وی تنها بیند و دیگران هم بینند بلکه آنکه وی بیند دیگران
نبینند که آن خاص بوی بود که تخم آن معرفت بود که دیگران نداشتند
و آنکه گفت علیه السلام فضل بو بکر نه بنماز و روزه بسیارست لکن بسرّی
که در دل وی قرار گرفته است آن سرّ نوعی از معرفت است و آن تخم آن
دیدارست که خاصگی وی را خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنکه
حق تعالی یکی است چون تفاوت صورت‌ها بود که در چند آینهٔ مختلف پدیدار
آید از یک صورت که بعضی کج بود و بعضی نه و بعضی روشن و بعضی تاریکتر
و بعضی کوژ و بعضی راست تا بود که در کوژی بجای رسد که نیکو زشت نماید
چون صورت نیکو در پهنا و بالای شمشیر که با آنکه خوش نباشد نیز ناخوش
و کریه بود و هر که آینهٔ دل بدان عالم برد یا تاریک بود یا کوژ آنچه راحت
دیگران باشد هم آن بعینه سبب رنج وی گردد پس گمان مبر که آن لذت

که پیامبران یابند از دیدار دیگران بیابند و آنکه عالمان یابند عامیان
بیابند و آنکه عالمان متقی و محب یابند عالمان دیگر بیابند و تفاوت میان
عارفی که دوستی حق بر وی غالب بود و عارفی که بر وی دوستی چنان غالب نبود
در لذت بود نه در دیدار هر دو یکی بینند که تخم معرفتست و تخم هر دو برابر است
لکن مثل ایشان چون دو کس باشند که دیدار چشم ایشان برابر بود نیکویی
را ببینند لکن یکی عاشق بود و دیگر نبود لابد لذت عاشق بیش بود و اگر یکی
عاشق‌تر شود لذت وی بیشتر بود پس معرفت در کمال سعادت کفایت نیست
تا محبت با آن نبود و محبت بدان غالب شود که محبت دنیا پاکی از دل وی
بشود و این جز بزهد و تقوی راست نیاید پس عارف زاهد را لذت کامل بود
فصل همانا که گویی اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفتست
این بس لذتی نیست و این از آن گویی که از لذت معرفت خود خبر نداری بلکه از
معرفت خود خبر نداری لکن باشد که سخنی چند بهم باز نهاده باشی و یاد گرفته
از کتابی و از کسی بیاموخته و آن را معرفت نام کرده به هیچ حال از آن لذت نیابی
و بدانکه کسی تربت را لوزینه نام کند و می‌خورد لذت لوزینه نیابد و اما
آنکه حقیقت معرفت بخشند در آن چندان لذت یابد که اگر درین جهان
بهشت بعوض فرا وی دهند معرفت دوستر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت
از لذت فرج و شکم دوستر دارد اما اگرچه لذت معرفت عظیم است
ولکن با لذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این بمثالی فهم توان کرد عاشقی
تقدیر کن که در معشوقی می‌نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده است

در وقت که عشق وی ضعیف بود و شهوت ناقص و در جامهٔ وی کژدم و زنبور
بود و برامی گزند و با زان نیز بکارها دیگر مشغول بود و از هر چیزی می هراسد
شک که لذت وی ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن نیست
شود و شهوت و عشق بغایت قوی شود و مشغله و هراس از دل بشود و از
درد کژدم و زنبور خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با زان که از پیش بود هیچ
نزدیکی ندارد حال عارف در دنیا چنین است و تاریکی مثال ضعف معرفت
درین جهان که گویی از پس پرده بیرون می نگرد و ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی
است که تا درین جهان بود ناقص بود و آن عشق بکمال نرسد و کژدم و زنبور
مثل شهوات دنیا و غم و اندوه و انواع رنج که می باشد که این همه مشوش لذت معرفت است
و مشغله و هراس مثل اندیشهٔ زندگانی و معیشت و بدست آوردن قوت و امثال
اینست و بمرگ این همه برخیزد و شهوت و عشق و دیدار تمام شود و پوشیدگی کشف
بدل شود و غم و اندوه و مشغلهٔ دنیا منقطع شود بدین سبب آن لذت بغایت کمال
رسد اگرچه بر قدر معرفت بیش نبود و چنانکه لذتی که گرسنه یابد از بوی طعام
با لذت خوردن مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار هم چنین بود
فصل همانا که گویی معرفت در دل بود و دیدار در چشم
این چگونه بود بدانکه دیدار را دیدار از آن گفتند که بکمال رسیدن خیالی
بود نه بدانکه در چشم بود که اگر دیدار در پیشانی آفریندی هم دیدار بودی
پس حد جای وی اندیشیدن فضولی بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر
آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را از آن نصیب بود

بود و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود که این چشم جز جهت نبیند
و آن چشم بی جهت ببیند و بیش ازین روا نیست عامی را که ازین گوید و بحث
کند که این بر قدر قوت وی نیست که در رود که وی کار بورزنده نیست و هر دانشمند
که رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده است درین معنی هم عامی است و این
شکار وی نیست الا آنکه رنج در کلام برده است هم در حقیقت این عامی است که متکلم
شحنه و بدرقهٔ اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد کرده است وی بجدیث
بروی نگاه می دارد و شر مبتدع از وی دفع می کند و راه آن در جدل بداند
اما معرفت خود گویی دیگر است و اهل آن گروهی دیگر اند و چون این
سخن نه در خور این چنین کتاب است اولیتر که برین اقتصار کنیم
فصل همانا که گویی که لذت بهشت در آن فراموش شود هیچ
گونه نزدیک من صورت نمی بندد هرچند که سخن درین بسیار بگفته اند
تدبیر آن چیست تا اگر از لذت نبود باری ایمان بدان حاصل آید بدانکه
علاج آن چهار چیز است **اول** آنکه سخنها که گفته آمد تامل کنی و در وی
بسیاری اندیشه کنی تا معلوم شود که یک راه که سخن بر گوش بگذرد در دل
فرو نیاید **دوم** آنکه بدانی که صفات آدمی در شهوت و لذت یک راه نیا
فریده اند اول شهوت کودک در خوردن بود و جز آن نداند چون نزدیک
هفت ساله شد شهوت و لذت بازی در وی پدید آید چنانکه باشد که
طعام بگذارد و ببازی شود چون نزدیک ده ساله شود لذت زینت و جامهٔ
نیکو در وی پدید آید تا در آرزوی آن بازی بگذارد چون پانزده ساله

لذت شهوت زنان پدید آید تا همه را در طلب آن فرو گذارد چون نزدیک بیست
ساله شود لذت ریاست و تفاخر و تکاثر و طلب جاه در وی پدید آید و این آخر
درجات لذات دنیا است چنانکه قرآن گفت إِنَّمَا الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ
وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ الآیه پس چون ازین
برگذرد و بجملگی اگر دنیا باطن وی را تباه نکند و دل وی را بیمار نکرده اند لذت معرفت
عالم و آفریدگار عالم و اسرار ملک و ملکوت در وی پدید آید و چنانکه هرچه
از پس بود گذشته در آن مختصر بود این نیز هم در آن مختصر شود و لذت شکم
بهشت لذت شکم و فرج و چشم بیش نیست بلکه در بستانی تماشا میکند و طعامی
میخورد و در سبزه و آب روان و کوشکها و نگارین می نگرد و این شهوت خود
باشد هم درین جهان در جنب شهوت ریاست و استیلا و فرمان دادن
حقیر و مختصر شود تا بمعرفت رسد که رهبان باشد که صومعه بر خویشتن
زندان کند و قوت خویش باندک بخودی آرد در شره جاه و قبول و لذت آن
پس وی لذت جاه از بهشت دوستر میدارد که بهشت از لذت فرج و شکم
بیش نیست پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر بکرد در لذت معرفت فرو شود
و بدین همه ایمان داری که بدین رسیده و کودک که بشهوت جاه نرسیده باشد
بدین ایمان ندارد و اگر خواهی که وی را لذت ریاست معلوم کنی نتوانی که وی عارف
در دست تو و نابینا تو همچنان عاجز و درمانده است که تو در دست کودک
لکن اگر اندک مایه عقل داری و تامل کنی این پوشیده نماند **علاج سیم**
آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی که مخنث و عنین کاگر

اگرچه از شهوت مباشرت و لذت آن خبر ندارند ولکن چون مردان را می بینند که هرچه
دارند در طلب آن خرج می کنند وی را علمی ضروری حاصل آید که ایشان را لذتی و شهوتی
هست بیرون آنکه وی راهست و رابعه زنی بود با وی حدیث بهشت
کردند گفت الجار ثم الدار یعنی خداوند سرای آنگاه سرای و سلیمن
دارانی گوید خدای را بندگان اند که بیم دوزخ و امید بهشت ایشان را
از خدای مشغول نکند دنیا ایشان را چون مشغول کند و یکی از دوستان
معروف کرخی با وی گفت بگو تا آن چیست که ترا از دنیا و از خلق چنین نفور
کرده است بخلوت و بعبادت چنین مشغول کرده بیم مرگ است یا بیم گور یا بیم
دوزخ یا امید بهشت گفت این همه چیست پادشاهی که این همه بدست
وی است اگر دوستی وی بجستی این همه فراموش کنی و اگر ترا با وی معرفت و
آشنایی پدید آید ازین همه ننگ داری بشر حافی را بخواب دیدند و
با وی گفتند که ابو نصر تمار و عبد الوهاب وراق را حال چگونه است گفت
این ساعت ایشان را در بهشت بگذاشتم طعام بهشت همی خوردند گفتند
و تو چه گفت خدای تعالی دانست که مرا بطعام و شراب رغبتی نیست مرا دیدار
خویش بداد علی بن الموفق گوید بهشت را بخواب دیدم و خلق بسیار طعام
میخوردند و فرشتگان از همه طیبات طعام در دهان ایشان می نهادند
و یکی را دیدم در پیش حظیرة القدس چشم از سر بیفتاده و مبهوت می نگرست
رضوان را گفتم که این کیست گفت معروف کرخی است که عبادت وی نه از بیم
دوزخ بود نه بامید بهشت وی را نظر مباح بکرده است و بو سلیمن داری

میکویدهرکه امروز بخویشتن مشغولست فردا هم چنین بود وهرکه امروز بخدا
مشغولست فردا هم چنین بود ویحیی بن معاذ میکوید یک شب بایزید را دیدم
از نماز خفتن تا بامداد بر سر دو پای نشسته مستوفز پاشنه از جای بر کرفته
وچشم از سر باستاده مبهوت با حق بجودی بکرد و بسیاری بایستاد و سر
بر آورد و کفت بار خدایا کروهی ترا طلب کردند ایشانرا کرامات دادی
تا بر آب برفتند و در هوا بپریدند ومن بتو پناهم از آن وکروهی را کنجها بزمین
دادی وکروهی را آن بدادی که بیک شب مسافت بسیار برفتند و خشنود
شدند بدین ومن بتو پناهم ازین همه پس باز نکرست مرا دید کفت یا یحیی
اینجایی کفتم آری یا سیدی کفت از کی باز کفتم از دیری باز کفتم پس چیزی ازین
احوال با من بکوی کفت انکه ترا شاید بکویم مرا در ملکوت اعلی و ملکوت اسفل
بکردانید و عرش و کرسی و آسمانها و بهشتها همه بکردانید کفت بخواه ازین
همه هرچه خواهی تا بتو دهیم کفتم ازین همه هیچ چیز نخواهم کفت تو بنده منی حقا
و بو تراب نخشبی را مریدی بود عظیم مستغرق در کار خویش یک راه بو تراب
ویرا کفت اکر بایزید را بینی روا بود کفت من مشغولم از بایزید پس چند راه
دیکر بکفت مرید کفت من خدای بایزید را می بینم بایزید را چکنم بو تراب کفت
یک راه بایزید را بینی ترا بهتر از انکه هفتاد راه خدای را بینی مرید متحیر بماند
کفت چکونه کفت ای بیچاره تو خدای را نزد خود بینی بر مقدار تو ترا ظاهر شود
و بایزید را نزد خدای بینی بر قدر وی بینی مرید فهم کرد کفت تا برویم کفت نزدیک
وی شدیم در بیشه بود دست می شست بر بالای شدیم تا بیرون آمد پوستینی

بیرون کاسته پوشیده مرید بوی نکرست و یک نعره بزد و جان بداد کفتم
یا بایزید یک نظر وکشتی کفت نه ولکن مرید صادق بود و در وی سری بود
که آشکارا نمی شد بقوت وی چون ما را بدید یکباره آشکارا شد و وی
ضعیف بود طاقت نداشت هلاک شد و بایزید کفت اکر خلت ابرهیم
و مناجات موسی و روحانیت عیسی تو دهد ان وی باز مکرد که ورای آن
کارها دارد و بایزید را دوستی بود مزکی ویرا کفت سی سالست تا نماز شب
همی کنم و بروز روزه میدارم واین هرچه تو می کویی مرا هیچ چیز پدید نمی آید
کفت اکر سیصد سال بکنی نعم نیابی کفت چرا کفت زیرا که تو بخود محجوبی کفت
علاج این چیست کفت بنتوانی کرد کفت بکو تا بکنم کفت نکنی کفت آخر بکو
کفت این ساعت برو نزدیک حجام تا محاسن تو جمله بسترد و برهنه باش و ازاری
بر میان بند و توبره پر کوز در کردن آویز و در بازار منادی کن که هر کودک
که سیلی در کردن من زند کوزی ویرا دهم و همچنین نزدیک قاضی و کواهان
شو این مرد کفت ای سبحان الله این چیست که میکویی بو یزید کفت ترک
آوردی بدین که کفتی سبحان الله که این از تعظیم خویش کفتی کفت چیزی دیکر
بکوی که این نتوانم کفت علاج اول اینست کفت این نتوانم کفت من خود کفتم که
این نتوانی واین از آن کفت که مرد بکبر و بطلب جاه مشغول و مغلوب بود ست
و این علاج وی باشد و در خبرست که بعیسی علیه السلام وحی آمد که چون
در دل بنده نکرم نه دنیا بینم و نه آخرت دوستی خویش آنجا نهم و متولی
حفظ وی باشم ابرهیم ادهم که کفت دانی بار خدایا که بهشت نزدیک من بر پشه

تا رزد در جنب محبت که مرا ارزانی داشتی وانس که مرا بذکر خویش دادی
و رابعه را کفتند رسول را چکونه دوست داری کفت صعب ولکن دوستی
خالق مرا از دوستی مخلوقان مشغول کرده است و عیسی ع را پرسیدند
که از اعمال چه فاضلتر کفت دوستی خدای و رضا بدانچه وی کند و در جمله
چنین اخبار و حکایات بسیارست و بقرینه احوال این قوم بضرورت
معلوم شود که لذت معرفت و دوستی از بهشت بیشترست باید که اندرین
تامل کنی

پیدا کردن سبب در پوشیدکی معرفت حق تعالی

بدانکه چیزی که شناختن وی متعذر شود از دو سبب بود یکی انکه پوشیده
باشد و روشن نبود و دیکر انکه بغایت روشن باشد و چشم طاقت آن
ندارد و بدین سبب است که خفاش بروز فرا نبیند و بشب بیند نه از انکه
چیزها بشب ظاهرترست ولکن بروز بس ظاهرست و چشم وی ضعیف است
پس دشواری معرفت حق تعالی از روشنی است که بس ظاهرست دلها طاقت
دریافت آن نمی دارد و روشنی و ظهور حق تعالی بدان شناسی که قیاس کنی اکر خطی
نبشته بینی یا جامه دوخته هیچ چیز نزدیک تو روشن تر از قدرت و علم و حیوة و ارادت
کاتب و درزی نیست که این فعل وی این صفات را از باطن وی چنان روشن
کرداند که علم ضروری حاصل آید اکر خدای تعالی در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی
یا یک نبات بیش نیافریدی هرکه در وی نکرستی ویرا کمال قدرت و علم و جلال
و عظمت صانع وی ضروری شدی که دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهرترست
ولکن چون هرچه در وجود است از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنک

و سنک و کلوخ بل هرچه آفریده است در وهم آید و در خیال آید همه یک صفت است
که کواهی همی دهند بر جمال و جلال صانع از بسیاری دلیل و روشنی پوشیده است
که اکر بعضی فعل وی بودی و بعضی نبودی انکاه ظاهر بودی چون همه یک صفت
شد پوشیده شد و مثل این انکه هیچ چیز روشن تر از نور آفتاب نیست که
همه چیزی بوی ظاهر شود ولکن اکر آفتاب بشب فرو نشدی و یا بسبب سایه
محجوب نشدی هیچ کس ندانستی که بر روی زمین مثلا نوری است که جز سپیدی
و سبزی و رنکها ندیدندی کفتندی بیش ازین نیست پس این که بدانستند
که نور چیزی است بیرون الوان که الوان بدان پیدا شود از آن بود که بشب
الوان پوشیده باشد و در سایه پوشیده تر بود از ضد وی ویرا بشناختند
همچنین اکر آفریدکار را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین برهم افتادی
و ناچیز شدی انکاه ویرا بضرورت بشناختندی لکن چون همه چیزها یک
صفت است در شهادت بر دوام است و بس روشن است پس از روشنی
پوشیده است و دیکر انکه در کودکی این در چشم قرار کرفته است در وقتی که
عقل ان نبوده است که شهادت این بشنود چون خو فرا کرد و الف کرفت
پس از ین از شهادت آکاهی نیاود مکر حیوانی غریب بیند یا نباتی غریب
انکاه بی وی سبحان الله از زبان وی بجهد که شهادت آن آکاهی بدل وی
دهد پس هرکه را چشم ضعیف نیست هرچه را ببیند از صنع وی بیند بدان
جز آسمان و زمین نبیند که صنع وی است چنانکه کسی که خطی بیند نه از آن
روی بیند که حبر است و کاغذ است که این چنین کسی بیند که خط نداند بل از آن

فان شهادت [illegible]

علمنا ان [illegible]

روی بیند که خط منظوم است و نادر وی کاتب را می بیند چنانکه در تصنیف
مصنف را بیند نه خط و چون چنین شد در هر چه نگرد خدای را بیند که هیچ چیز
نیست که نه صنع وی است بلکه همه عالم تصنیف و صنعت وی است وفی کل
شیء له آیة تدل علی انه واحد اگر خواهی که در چیزی نگری که نه از وی است
و نه بوی است نتوانی و همه بزبان فصیح که از زبان حال گویند گواهی می دهند
بکمال قدرت و جلال و عظمت وی وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
فازین روشن تر هیچ چیز نیست در عالم ولکن عجز خلق ازین از ضعف ایشانست
پیدا کردن علاج انچه محبتست بدانکه چون محبت
بزرگترین مقاماتست علاج وی شناختن مهم است و هر که خواهد که بر نیکوی
عاشق شود تدبیر اول آن بود که روی از هر چه جز وی است بگرداند پس بردوام در روی
نظاره می کند و چون روی وی می بیند و دست و پای و موی پوشیده بود و
آن نیز نیکو بود جهد آن کند تا آن نیز ببیند تا هر جمالی که می بیند میل زیادت می افتد
چون برین مواظبت کند لا بد میلی در وی پدید آید اندک یا بسیار پس محبت خدای
تعالی نیز هم چنین است شرط اول آنست که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی
آن پاک بکند که دوستی جز حق از دوستی وی مانع بود و این چون پاک کردن
زمین بود از خار و گیاه انگاه طلب معرفت وی کند که هر که ویرا دوست ندارد
ازان بود که ویرا نشناسد و اگر نه کمال و جمال بطبع محبوبست تا کسی که صدیق
و فاروق بشناسد نتواند کردن که دوست ندارد که محامد و مناقب ایشان
بطبع محبوبست و معرفت حاصل کردن چون تخم در زمین نهادن است انگاه

انگاه بر دوام بذکر و فکر در وی مشغول بود و این چون آب دادن بود که هر که
یاد کسی بسیار کند لا بد ویرا با وی انسی پدید آید و بدانکه هیچ مؤمن از اصل محبت
خالی نیست ولکن تفاوت ازین سه سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی
دنیا متفاوت اند و دوستی هر چه بود در دوستی دیگری نقصان آورد دیگر
آنکه در معرفت متفاوت اند که عامی شافعی را دوست دارد بدانکه بر جمله داند
که وی عالمی بزرگ است ولکن فقیهی که از تفصیل بعضی از علوم وی خبر دارد
دوستتر دارد که ویرا بهتر شناسد و مزنی که شاگرد وی بود و از همه علوم و احوال
و اخلاق وی خبر داشت ویرا از همه فقها دوستتر دارد پس هر که خدای را تعالی
بهتر شناسد ویرا دوستتر دارد دیگر آنکه در ذکر و عبادت که بدان انس
حاصل آید متفاوت باشند پس تفاوت محبت ازین سه سبب خیزد اما
آنکه دوست ندارد اصلا ازانست که ویرا نداند اصلا که چنانکه نیکویی
صورت ظاهر بطبع محبوبست نیکویی صورت باطن همچنین است پس
محبت ثمرهٔ معرفتست و کمال معرفت حاصل کردن بدو طریق بود یکی بطریق
صوفیان و آن مجاهده باشد و باطن صافی داشتن بذکر دوام تا خود را و هر چه
جز حق است فراموش کند انگاه در باطن وی کارها پدید آمدن گیرد که بدان
عظمت حق تعالی روشن شود و چون مشاهده کرده و مثل این چون دام
فرو کردن باشد تا بود که صیدی درافتد و بود که در نیوفتد و بود که موشی
درافتد و باشد که بازی و تفاوت اندرین عظیم است بر حسب دولت
و روزی بود و طریق دیگر آموختن علم معرفتست نه علم کلام و علمهاء دیگر و اول

این تفکر بود در عجایب صنع چنانکه در کتاب تفکر بعضی اشارت کردیم پس
ازان ترقی کند بتفکر در جلال و جمال ذات وی با حقایق اسمان و صفات
ویرا مکشوف کردد و این علم درازست ولکن زیرک را بدین رسیدن ممکن
است چون استاد عارف یاود و اما بلید و کند بدین نرسد و این نیز چون
دام فرو کردنست که باشد که صید درافتد و باشد که نه بلکه این چون تجارت
و حراثت است و کسب و حمانست که کسی گوسپند بدست آورد نر و ماده
و در تناسل افکند که این لا بد مال زیادت شود مگر که بصاعقه هلاک شود
و هر که محبت طلب کند جز از طریق معرفت طلب محال کند و هر که معرفت جز
ازین دو طریق که گفته آمد طلب کند نیاود و هر که پندارد که بی محبت حق تعالی
بسعادت آخرت رسد غلط پندارد که آخرت بیش ازان نیست که بخدای
رسید سبحانه و تعالی و هر که بچیزی رسد اگر از ان پیش دوست داشته باشد
ولکن بسبب عوایق ازان محجوب بوده باشد و روزگار در شوق گذاشته بود
چون بدان رسد و عوایق برخیزد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود
اگر دوست نداشته بود اندک لذتی یاود و هیچ لذت نیاود و اگر اندک دوست
داشته بود اندک لذتی یاود پس سعادت بر قدر عشق و محبت باشد و اگر
والعیاذ بالله درون خویش چنان نکرده باشد که با چیزی که ضد آنست
آشنا شده باشد و الف و مناسبت گرفته و آنچه در آخرت بدید آید
ضد آن شده باشد و آن هلاک وی بود و در رنج و الم افتد و آنچه دیگران
بدان سعید شوند وی بعین آن شقی شود و مثل وی چون آن کناس بود

بود که چون ببازار عطاران فرو شد ازان بویهاء خوش بیوفتاد و از هوش
بشد می آمدند و گلاب و مشک بروی می زدند و وی بتر می شد تا یکی که وقتی
کناسی کرده بود آنجا رسید و علاج وی بدانست پارهٔ نجاست آدمی در بینی
وی مالید با هوش آمد و گفت آخ اینست خوش پس هر که بلذت دنیا انس
گرفت تا آن معشوق وی گشت همچنان کناس است و چنانکه در بازار
عطاران ازان نیاود دل بهره یاود ضد طبع وی بود و رنج وی ازان زیادت
بود و ازان نجاست که با ان الف گرفته باشد آنجا نیاود و در آخرت نیز ازین
شهوات دنیا هیچ چیز نیاود و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع وی شده باشد
پس همه سبب رنج و شقاوت وی بود پس آخرت عالم ارواح است و عالم جمال
حضرت الهیت است که آنجا پیدا شود و سعید کسی است که اینجا طبع خویش
را با ان مناسبت داده باشد تا ان موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها
و معرفتها برای این مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت است
قد افلح من زکیها این بود و همه معصیتها و شهوتها و دوستیها
دنیا ضد این مناسبتست وقد خاب من دسیها این بود و اهل
بصیرت در مشاهدهٔ این معانی از حد تقلید در گذشته اند و این از
صدق پیامبر نشناخته اند بلکه صدق پیامبر بی معجزه بضرورت بدین شناخته اند
چنانکه کسی طب داند چون سخن طبیب بشنود بضرورت بداند که طبیب است و
چون سخن حکیم بازارنشین بشنود بداند که جاهل است پس نبی را از متنبی
دروغ زن بضرورت بدین طریق بشناسد و انگاه آنچه ببصیرت خود بنتواند

دانست و بیشتر آنست که از نبی بشناسد و این علمی ضروری بود نه چنان علم که
از آن حاصل آید که عصا ثعبان شود که آن علم در خطر آن بود که بدانکه گوساله
بانگ کند باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر بدین آسانی نبود **علامات محبت**
بدانکه محبت گوهری عزیزست و دعوی محبت آسان است و بس نباید تا آدمی
گمان برد که از جملهٔ محبانست ولکن محبت را نشان و برهانست باید آن از
خود طلب کند و آن هفت است اول مرگ را انکه کاره نباشد که هیچ دوست
دیدار دوست را کاره نبود و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که دیدار خدای
را دوست دارد خدای تعالی دیدار وی را نیز دوست دارد و بویطی یکی از زاهدان
را گفت مرگ را دوست داری توقف کرد گفت اگر صادق بودی دوست
داشتی اما روا بود که محب بود و کاره بود تعجیل مرگ را نه اصل مرگ را که باشد
که زاد آن هنوز نساخته باشد تا ساخته کند و نشان آن بود که در ساختن
زاد بی قرار بود **علامت دوم** آن بود که محبوب حق تعالی بر محبوب
خویش ایثار کند و هرچه داند که سبب قربت وی است نزدیک محبوب فرو
نگذارد و هرچه سبب بعد وی است از آن دور بود و این کسی بود که خدای تعالی را
بهمه دل دوست دارد چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که خواهد که کسی را
بیند که خدای را بهمه دل دوست دارد گو در سالم مولی حذیفه نگر پس اگر معصیت
کند دلیل نکند بر انکه محبت نیست بل بر انکه دوستی وی بهمه دل نیست و دلیل
برین که نعیمان را چند بار حد زدند بسبب شراب خوردن یکی ویرا لعنت کرد
رسول گفت لعنت مکن که وی خدای را و رسول را دوست دارد و فضیل گفت

گفت چون ترا گویند که خدای را تعالی دوست داری خاموش باش که اگر گویی نه کافر
شوی و اگر گویی دارم فعل تو با افعال دوستان نماند **علامت سیم**
انکه همیشه ذکر خدای تعالی بر دل وی تازه بود و بدان مولع بود بی تکلف که هر که
چیزی دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش
نکند پس اگر دل بتکلف فرا ذکر می باید داشت بیم آنست که محبوب وی آنست
که ذکر آن بر دل وی غالبست پس باشد که دوستی خدای غالب نیست ولکن
دوستی دوستی وی غالبست که می خواهد که دوست دارد و دوستی دیگر است
علامت چهارم انکه قران را که کلام وی است و رسول را و هرچه بوی منسوب
است دوست دارد و چون دوستی قوی شد خلق را دوست دارد که همه بندگان
وی اند بلکه همه موجودات را دوست دارد که همه آفریدهٔ ویست چنانکه هر که کسی را
دوست دارد تصنیف و خط وی را دوست دارد **علامت پنجم**
انکه بر خلوت و مناجات حریص باشد و آرزومند باشد که شب در آید تا رحمت
عوایق برخیزد و وی بخلوت با دوست مناجات کند چون خواب و حدیث از
خلوت بشب و روز دوستتر دارد دوستی ضعیف بود وحی آمد بداود ع
که با هیچ کس از خلق انس مگیر که از من منقطع نشود الا دو کس یکی انکه تعجیل
کند در طلب ثواب چون دیر بوی رسد کاهل شود و دیگر انکه مرا فراموش
کند و بحال خویش قناعت کند نشان آن بود که ویرا با خود گذارم و در دنیا
حیران میدارم پس چون دوستی تمام بود با هیچ چیز دیگر انس نماند در بنی
اسرائیل عابدی بود که بشب و روز نماز کردی نماز خویش با زیر درختی برد که

مرغی خوش آواز آنجا بانگ کردی وحی آمد برسول روزگار که ویرا گو بمخلوقی انس گرفتی درجه
از تو بیوفتاد که بهیچ عمل بدان نرسی و گروهی در انس بوی بدان درجه رسیده
اند که آتش در دیگر جانب سرای افتاده است ندانسته اند و یکی را پای از وی
در نماز ببریده اند بسببی علتی ندانسته است و وحی آمد بداود علیه السلام
که دروغ گفت کسی که دعوی دوستی من کرد و همه شب بخفت نه دوست دیدار
دوست خواهد و هر که مرا جوید من با وی ام موسی علیه السلام گفت
یا رب کجایی تا طلب کنم گفت قصد طلب کردی یافتی **علامت ششم**
انکه عبادت بر وی آسان شود و ثقل آن از وی بیوفتد یکی میگوید بیست سال
خویشتن بجان کندن فرا نماز شب داشتم انگاه بیست سال بدان تنعم کردم
و چون دوستی قوی شد هیچ لذت در عبادت نرسد دشوار چگونه بود
علامت هفتم انکه همیشه بندگان مطیع ویرا دوست دارد و بر همه رحیم
و مشفق باشد و همه کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه گفت
أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ یکی از انبیا پرسید که بار خدایا
اولیا و دوستان تو کیانند گفت آنها که چنانکه کودک بمادر شیفته باشد
بمن شیفته باشند و چنانکه مرغ پناه با آشیان دهد ایشان با ذکر من دهند
و چنانکه پلنگ خشمگین شود که هیچ چیز باک ندارد ایشان نیز خشمگین شوند
که کسی معصیتی کند این و امثال این علامت بسیارست هر که دوستی وی
تمام بود این همه در وی موجود بود و انکه در وی بعضی ازین باشد دوستی
وی بقدر آن بود **پیدا کردن معنی شوق بخدای تعالی** بدانکه

بدانکه هر که محبت را انکار کرد شوق را نیز انکار کند و در دعاء رسول صلی الله علیه وسلم
درست اَسْأَلُكَ الشَّوْقَ اِلَى لِقَائِكَ وَلَذَّةَ النَّظَرِ اِلَى وَجْهِكَ الْكَرِيمِ و گفت
خدای تعالی میگوید طَالَ شَوْقُ الْاَبْرَارِ اِلَى لِقَائِي وَاَنَا اِلَى لِقَائِهِمْ لَاَشَدُّ شَوْقًا
دراز شد آرزومندی نیک مردان بمن و من بایشان آرزومندترم از ایشان
پس لا بد که معنی شوق بشناسی که محبت بی شوق نبود و لکن هر کرا اصلا ندانند
بوی شوق نبود و اگر دانند و حاضر بود و می بینند هم شوق نبود پس شوق بچیزی بود
که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب چون معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم
غایب و معنی شوق تقاضا و طلب آن بود که در چشم حاضر آید تا ادراک تمام شود
پس ازین بشناسی که شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نگردد که کی ترسد که وی در معرفت
حاضرست و لکن از مشاهده غایب است و مشاهده کمال معرفتست چنانکه دیدار
کمال خیالست و این شوق جز بمرگ برنخیزد نوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت
نیز برنخیزد که نقصان ادراک درین جهان از دو وجه است یکی انکه معرفت ادراک
است مانند دیدار از پس پردهٔ باریک یا دیدار بوقت اسفار پیش از انکه آفتاب
بر آید و این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود دیگر انکه کسی معشوقی
دارد که روی وی دیده باشد لکن موی و اعضای وی ندیده باشد و داند که آن همه
نیکوست در وی شوق دیدار آن باشد همچنین جمال حضرت الهیت را نهایت
نیست و اگر کسی بسیاری بداند انکه مانده باشد زیادت بود چه معلومات ویرا
نهایت نیست و تا همه بنداند جمال همه حضرت دریافته بود و این آدمی را اندرین
جهان ممکن است و نه در آن جهان که هرگز علم آدمی بی نهایت نشود پس هر چند

که در آخرت دیدار می افزاید لذت می افزاید و آن بی نهایت بود چون نظر دل بدان
بود که حاضرست حال همه فرح و شادی بود بدان و آنرا انس کویند و چون نظر
بدان بود که مانده است حالت دل طلب و تقاضا بود و آنرا شوق کویند و این انس
و این شوق را آخر نیست نه درین جهان و نه دران جهان و همیشه در آخرت میکویند
اتمم لنا نورنا چه هرچه آشکارا میشود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود و آنرا
طلب غالی آن می باشد لکن بارکاه آن ندارند که کسی خدای را بجمال جز خدای
نشناسد و چون کمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لکن مشتاقان را
راه کشاده بود تا بردوام آن کشف و آن دیدار می افزاید و حقیقت لذت بی نهایت
در بهشت این بود و اکر نه این بودی همانا که آکاهی لذت بشدی که هرچه دایم شد
دل با آن خو فرا کرد از لذت آن اکاهی بیفتد الا انکاهی که تازه چیزی فراوی
می رسد پس نعیم اهل بهشت هر لحظتی تازه می شود چنانکه در خاطر کذشته را مختصر
می بیند که هر روز زیادت بود و ازین اصل نیز معنی آن بشناختی که انس اضافت
حالت دلست با آنکه حاضرست چون التفات نکند بدانچه مانده است چون
التفات کند حالت شوق بود پس همه محبان حق تعالی درین جهان و دران جهان
میان انس و شوق میکردند و در اخبار داود عم است که خدای تعالی کفت
یا داود اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مرا دوست دارد و هم
نشین آنم که با من بخلوت بنشیند و مونس آنم که بیاد من انس کیرد و رفیق آنم
که رفیق منست و برکزیننده آنم که مرا برکزیند و فرمان بردار آنم که مرا فرمان
برد هیچ بنده مرا دوست نداشت و من از دل وی بدانستم که وی را دوست کرفتم

کرفتم و بر دیکران مقدم داشتم هرکه مرا جوید بحق بیابد و هرکه دیکری را جوید
مرا نیابد و یا اهل زمین باز دارید این کارها که بدان فریفته شده اید و روی
بصحبت و مجالست و موانست من آرید و بمن انس کیرید تا بشما انس کیرم
که من در طینت دوستان خویش از طینت ابرهیم آفریدم دوست من و موسی
هم راز من و محمد برکزیده من و من دل مشتاقان خویش از نور خود آفریدم
و بجلال خود بپروردم و بعضی از انبیا وحی کرد که مرا بندکان اند که مرا دوست
دارند و من ایشانرا دوست دارم و آرزومند من اند و من آرزومند ایشانم
مرا یاد کنند و من ایشانرا یاد کنم نظر ایشان بمن است و نظر من با ایشان
است اکر تو نیز راه ایشان کیری ترا دوست کیرم و اکر از راه ایشان بکردی
ترا دشمن کیرم این و امثال این اخبار در محبت و انس و شوق بسیارست
و این قدر کفایت بود

سیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن

بدانکه رضا بقضا حق تعالی بلندترین مقامات است و هیچ مقام ورای آن نیست
چه محبت مقام بهترین است و رضا بهرچه خدای تعالی کند ثمرهٔ محبت است
نه ثمرهٔ هر محبتی بلکه ثمرهٔ محبتی که بر کمال بود و ازین کفت رسول صلی الله علیه و سلم
الرضا بالقضاء باب الله الاعظم کفت درکاه مهین حق تعالی رضاست بقضاء
وی و چون رسول صلی الله علیه و سلم از قومی بپرسید که نشان ایمان شما چیست
کفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دهیم کفت حکما اند و علما اند
نزدیکست از عظیمی فقه ایشان که انبیا باشند و کفت چون قیامت بود کروهی
را از امت من پر و بال آفرینند تا بهشت پرند فرشتکان کویند که حساب و ترازو

وصراط همه بدیدید کویند ازین همه هیچ چیز ندیدیم کویند از امت محمدیم کویند
عمل شما چه بود که این همه کرامت یافتید کویند در ما دو خصلت بود یکی آنکه
در خلوت شرم داشتیم از خدای تعالی که معصیت کنیم و دیکر آنکه راضی بودیم بدان
اندک که خدای تعالی ما را دادی ملایکه کویند که حق است شما را این درجه قوم
موسی کفتند موسی را علیه السلام که از خدای بپرس تا آن چیست که خشنودی
وی در آنست تا آن کنیم وحی آمد که آنکه از من خشنود باشید تا از شما خشنود
باشم و وحی آمد بداود علیه السلام که اولیاء مرا با اندوه دنیا چه کار که آن حلاوت
مناجات من از دل ایشان ببرد یا داود من از دوستان خویش آن دوست دارم
که روحانی باشند غم هیچ چیز از دنیا نخورند و دل در هیچ چیز از دنیا نبندند و کفت
رسول صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی میکوید منم آن خدایی که جز من هیچ خدای
نیست هرکه بر بلاء من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بر قضاء من راضی نباشد
کو خدای دیکر طلب کن و کفت خدای تعالی میکوید تقدیر بکردم و تدبیر بکردم و صنع
خویش محکم بکردم و بهرچه خواهد بود حکم بکردم هرکه راضی است رضاء من
وی راست و هرکه نیست خشم من وی راست تا انکاه که مرا بیند و کفت خدای
تعالی میکوید که خیر و شر بیافریدم خنک آنکه وی را برای خیر آفریدم و بدست
وی خیر آسان بکردم و وای بر آنکه وی را برای شر آفریدم و بر دست وی شر آسان
بکردم و وای بر آنکه کوید چرا و چون و یکی از انبیا بیست سال بکرسنا
و برهنا و محنت بسیار مبتلا بود و دعای کرد اجابت نبود پس وحی آمد
که پیش از انکه آسمان و زمین آفریدم نصیب تو از قسمت و تقدیر من این بود

بود میخواهی که آفریدن زمین و آسمان و تدبیر مملکت باسر شوم برای تو و آنچه
حکم کرده ام بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من و کار چنان بود که تو دوست
داری نه چنان که من بعزت من اکر این نیز در دل تو بجنبد نام تو از دیوان نبوت
محو کنم و انس میکوید بیست سال خدمت کردم رسول را صلی الله علیه و سلم
که هیچ چیز را که بکردم نکفت که چرا کردی و آنکه نکردم نکفت که چرا نکردی لکن
کفتی چون کسی با من خصومت کردی که اکر قضا کرده بودی کرده آمدی وحی
آمد بداود علیه السلام که یا داود تو خواهی و من خواهم و نبود الا آنچه
من خواهم اکر تسلیم کنی مرا آنچه می خواهی کفایت کنم ترا آنچه خواهی و اکر تسلیم
نکنی برنج آورم ترا در آنچه تو خواهی و انکاه نبود الا آنچه من خواهم عمر بن عبد
العزیز کفت شادی من در آنست که تقدیرست تا تقدیر چه بود کفتند چه خواهی
کفت آنچه وی قضا کرده است ابن مسعود کوید آتش خورم دوستر دارم از آنکه
چیزی که بود کویم کاشکی نبودی و چیزی که نبود کویم کاشکی بودی یکی از عباد
بنی اسراییل جهد بسیار کرد در عبادت و روزکار دراز بخواب دید که رفیق
تو در بهشت فلان زنست پس وی را طلب کرد تا عبادت وی ببیند
از وی نه از نماز شب چیزی دید و نه روزه روز مکر فرایض کفت مرا بکوی تا کردار
تو چیست کفت این که دیدی تا بسیاری الحاح کرد کفت آخر یاد آورد
و کفت یک خصلتک درست در من که اکر در بلا و بیماری باشم نخواهم
که در عافیت باشم و اکر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اکر در سایه
باشم نخواهم که در آفتاب باشم و بدانچه وی حکم کند راضی باشم عابد دست

بر سر نهاد گفت این خصلتی نیست کاین خصلتی بزرگ است **حقیقت رضا**
بدانکه گروهی گفته اند که رضا ببلا و بهرچه بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت
آن صبر است و این خطاست بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا
ممکن است و از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و مدهوش شود بعشق
که از درد خود آگاهی نیابد چنانکه کسی بود که در جنگ چنان بخشم مشغول
شود که درد جراحت نیابد و جراحت رسد و خبر نیابد تا خون بچشم نبیند
و کسی در حرص میرود و خار در پای وی میشود و آگاهی نیابد و چون دل مشغول
شود آگاهی گرسنا و تشنا بشود و چون این همه در عشق مخلوقی و حرص
دنیا ممکن است چرا در عشق حق تعالی و دوستی آخرت ممکن نیست و معلوم
است که جمال صورت معانی در باطن عظیم تر است از جمال صورت ظاهر که
بحقیقت پوستی است در مزبله کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن در
یابند روشن تر است از چشم ظاهر که غلط بسیار کند تا بزرگ را خرد بیند
و دور را نزدیک وجه دیگر آنکه الم بیابد ولکن چون داند که رضاء دوست
در آنست بدان راضی شود چنانکه اگر دوست وی را فرماید که حجامت کن
یا داروی تلخ بخور بدان راضی شود در شره آن رضاء دوست حاصل کند پس
هرکه داند که رضای حق تعالی در آنست که با آنچه وی کند رضا دهد بدرویشی
و بیماری و بلا راضی شود چنانکه حریص دنیا برنج سفر و خطر دریا و کارها
دشوار راضی بود و محبان بسیار بدین درجه رسیده اند زن فتح موصلی
را ناخن بشکست که بیوفتاد بخندید گفتند درد نیافتی گفت شادی

شادی ثواب درد آگاهی ببرد سهل تستری علتی داشتی دارو نکردی گفتند
چرا دارو نکنی گفت ای دوست ندانی که زخم دوست درد نکند جنید
میگوید سری سقطی را گفتم که محب الم بلا یابد گفت نه گفتم و اگر بشمشیر بزنند
گفت نه و اگر هفتاد ضربت بشمشیر بزنند و یکی میگوید هرچه وی دوست
دارد من دوست دارم و اگر خواهد که در دوزخ شوم بدان راضی باشم و
دوست دارم و بشر میگوید یکی را در بغداد هزار چوب بزدند که سخن نگفت
گفتم چرا بانگ نکردی گفت معشوق حاضر بود می نگریست گفتم اگر معشوق
مهین را بدیدی چه کردی گفت یک نعره بزد و جان بداد بشر میگوید
در بدایت ارادت بعبادان میشدم مردی را دیدم مجذوم دیوانه افتاده بر زمین
و مورچه گوشت وی میخورد سر وی بر کنار گرفتم و بر وی رحمت کردم چون با
هوش آمد گفت این کدام فضولی است که خویشتن در میان من و خداوند
من می افکند و در قرآن معلوم است که آن زنان در یوسف می نگرستند از
عظمت جمال وی دست ببریدند و خبر نداشتند و در مصر قحط بود چون
گرسنه شدندی دیدار وی بدیدندی گرسنا فراموش کردندی این اثر
جمال مخلوق است اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلا بی
خبر شود مردی بود در بادیه که هرچه خدای تعالی حکم کردی گفتی خیرت
در آنست سگی داشت که پاسبان رحل وی بود و خری که بار بر وی نهادی
و خروسی که ایشان را بیدار کردی گرگی بیامد شکم خر بدرید گفت خیرة سگ خروس
را بکشت گفت خیرة سگ نیز بسبب دیگر هلاک شد گفت خیرة اهل وی اندوهگن

شدند گفتند هر چه می‌باشد تو می‌گویی خیره این چه خیره باشد که دست و پای ما
این بود که هلاک شد گفت باشد که خیرت درین باشد پس دیگر روز برخاست
هر که کرد ایشان در بود همه را کشته بودند دزدان و کالا برده بسبب آواز خروس
و خر و سگ ایشان را یافته بودند گفت دیدی که خیرت خدای کس نداند و
عیسی علیه السلام بمردی بگذشت نابینا و پیس و مجذوم و مفلوج و بی دست
و پای و می‌گفت شکر آن خدای را که مرا عافیت داد از آن بلا که بسیاری خلق اندران
بلا مبتلا اند عیسی گفت چه مانده است از بلا که ترا از آن عافیت داده است
گفت من بعافیت‌تر از کسی ام که در دل وی آن معرفت نیاورند که در دل من گفت
راست گفتی پس دست بوی فرو آورد تا درست بینا شد و نیکو روی و با عیسی
بهم صحبت داشت و عبادت همی کرد و شبلی را در بیمارستان باز داشته بودند
که دیوانه است قومی در نزدیک وی شدند گفت که شما کیستید گفتند ما دوست
داران توایم سنگی بایشان انداختن گرفت بگریختند گفت دروغ گفتید
اگر دوست بودیدی بر بلاء من صبر کردیدی **فصل** گروهی گفته اند که
شرط رضا آنست که دعا نکنی و هر چه نیست از خدای نخواهی و بدانچه هست
راضی باشی و بر معصیت و فسق انکار نکنی که آن نیز قضاء خدای است عز و جل
و در هر شهری که در وی که معصیت غالب باشد یا وبا و بلا نگریزی که
این گریختن بود از قضا و این همه خطاست اما دعا رسول صلی الله علیه و سلم
کرده است و فرموده است و بران حث کرده و گفته که دعا مخ عبادتست و بحقیقت
دعا سبب آنست که در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز و تواضع و ابتهال با حق تعالی

تعالی پدید آید و این همه صفات محمودست و چنانکه خوردن آب تا تشنگی
بشود و خوردن نان تا گرسنگی بشود و پوشیدن جامه تا سرما دفع افتد
خلاف رضا نباشد دعا کردن تا بلا بشود همین باشد بل هر چه آن را سببی ساخته
است و بدان فرموده مخالفت آن فرمان خلاف رضا بود بحکم وی اما رضا
دادن بمعصیت چگونه روا بود و از آن نهی آمده است و گفته است هر که بدان
رضا دهد اندران شریک بود و گفته است اگر بنده را بمشرق بکشند کسی بدان
رضا دهد بمغرب اندران شریک است پس هر چند که معصیت قضاء خدای
و لکن وی را دو روی است یکی با بنده دارد آن باختیار وی است و نشان
آنست که وی ممقوت حق تعالی است و یکی آنکه با حق تعالی دارد که آنکه بقضا
و تقدیر حق تعالی است پس بدان وجه که قضا کرده است که عالم از معصیت
و کفر خالی نباشد بدین رضا باید داد اما بدان وجه که اختیار بنده است
و صفت وی است و نشان آنست که خدای تعالی وی را دشمن دارد بوی
رضا نباید داد و این متناقض نبود که اگر کسی را دشمنی بمیرد که دشمن دشمن
وی باشد هم اندوهگن باشد و هم شاد و لکن شاد شود بوجهی و اندوهگن
شود بوجهی دیگر و متناقض آن وقت بود که هر دو از یک وجه بود و همچنین
گریختن از جای که معصیت غالب بود هم است چنانکه گفت أَخْرِجْنَا مِنْ
هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا و همیشه سلف از چنین شهر بگریخته اند که معصیت
سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت آن سرایت کند چنانکه گفت وَاتَّقُوا
فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً و اگر کسی جایی بود که

چشم وی بنا محرمی افتد از نجا بگریزد آن مخالفت رضا نبود و همچنین اگر در شهری
قحط بود و شکی روا بود که بیشود مگر که طاعون بود که از ان نهی است که اگر تن درستان
بشوند بیماران ضایع مانند اما دیگر بلاها چنین نیست بلکه اسباب
چنانکه نهاده است بجای می باید آورد بر وفق فرمان و بدانچه حکم وی بود بس
از انکه فرمان بجای آورد وی راضی می باید بود و می باید دانست که خیر در آن است والسلام

اصل دهم یاد کردن مرگ است

بدانکه هرکه بشناخت که آخر کار وی بهمه حال مرگست و قرارگاه وی گورست
و موکل وی منکر و نکیرست و موعد وی قیامت است و مورد وی بهشت
و دوزخ است هیچ اندیشه وی را مهم تر از اندیشه مرگ نیست و هیچ تدبیر وی را
غالبتر از تدبیر زاد مرگ نیست اگر عاقل بود چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم
الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و هرکه یاد مرگ بسیار
کند ناچار بساختن زاد آن مشغول باشد و گور را روضه یابد از روضهاء
بهشت و هرکه مرگ را فراموش کند همت وی همه دنیا باشد و از زاد آخرت غافل ماند
گور غاری یابد از غارهاء دوزخ و بدین سبب است که یاد کرد مرگ را فضلی
بزرگ است رسول گفت صلی الله علیه وسلم اکثروا من ذکر هادم اللذات
ای کسانی که بلذات دنیا مشغولید یاد کنید از آنکه همه لذتها را غارت کند
و گفت اگر بهایم از حدیث مرگ آن دانندی که شما دانید هرگز هیچ کس گوشت
فربه نخوردی و عایشه گفت یا رسول الله هیچ کس در درجه شهیدان باشد گفت
باشد کسی که هر روزی بیست بار از مرگ یاد کند و رسول الله علیه

علیه وسلم بقومی بگذشت که آواز خنده ایشان بلند شده بود گفت این مجلس
خویش آمیخته بکنید بیاد کردن تیره کننده همه لذات گفتند آن چیست گفت
مرگ و انس میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم یاد مرگ بسیار کن که آن ترا
در دنیا زاهد کرداند و گناه تو کفارت کند و گفت کفی بالموت واعظا
مرگ پسنده است که خلق را پند دهد و صحابه بر یکی ثنا بسیار گفتند گفت
حدیث مرگ بر دل وی چون بود گفتند نشنیده ایم از وی سخن مرگ گفت پس
نه انجاست که شما همی پندارید و ابن عمر میگوید من با ده کس نزدیک رسول صلعم
شدم یکی از انصار گفت زیرکترین و کریم ترین مردمان کیست گفت انکه از
مرگ یاد بیشتر کند و در ساختن زاد آن حریص تر باشد ایشان اند زیرکان
که شرف دنیا و کرامت آخرت ببردند ابرهیم تیمی میگوید دو چیزست که راحت
دنیا از من ببرد یکی یاد مرگ دوم خوف ایستادن پیش حق تعالی و عمر بن عبدالعزیز
هر شب فقها را گرد کردی و حدیث مرگ و قیامت مذاکره همی کردندی تا چندان
بگریستندی که گویی که جنازه در پیش ایشان باشد و سخن حسن بصری
که بنشستی همه از مرگ بودی و از دوزخ و از آخرت و بس و زنی گله کرد فرا
عایشه رضی الله عنها از سختی دل خویش گفت یاد مرگ بسیار کن تا تنک
دل شوی و قساوت از دل بشود چون چنان کرد آن قساوت از دل وی
بشد و باز آمد و شکر کرد و ربیع بن خثیم در سرای گوری کنده بود هر روز چند
بار در انجا خفتی تا مرگ بر دل وی تازه بکند و گفتی اگر یک ساعت مرگ فراموش
کنم دلم سیاه شود و عمر بن عبدالعزیز یکی را گفت یاد مرگ بسیار کن اگر در محنت

باشی این سلوت تو بود و اگر در نعمت باشی آن بر تو منغص نکند و بو سلیمن
دارانی گفت ام هارون را گفتم مرگ را دوست داری گفت نه گفتم چرا گفت گر
در آدمی عاصی شوم دیدار وی نخواهم دیدار وی چون خواهم با این معصیت بسیار

فصل بدانکه یاد کرد مرگ بر سه وجه است **یکی** یاد کرد غافل که بدنیا
مشغول بود مرگ یاد کند وان را کاره باشد از بیم آنکه از شهوات دنیا باز ماند
پس مرگ را بنکوهد و گوید این بد کاری است که فرا پیش است و دریغا که این
دنیا بدین خوشی می باید گذاشت و این ذکر وی را بدین وجه از خدای تعالی
مشغول بکند و دور بکند و اگر هیچ گونه دنیا بر وی منغص شود و دل وی از دنیا
نفورتر شود از فایده خالی نباشد **دوم** یاد کرد تایب که برای آن کند تا خوف
بر وی غالب تر شود و در توبه ثابت تر باشد و در تدارک گذشته بشکوه تر
باشد و ثواب این بزرگ بود و تایب مرگ را کاره نباشد لکن تعجیل مرگ را کاره
باشد از بیم آنکه ناساخته بباید رفت و کراهیت بدین وجه زیان ندارد
سیم یاد کرد عارف که از آن بود که وعده دیدار پس از مرگ است و وعده
گاه دوست فراموش نشود همیشه چشم بر آن دارد که در آرزوی آن باشد چنانکه
حذیفه گفت در وقت مرگ حَبیبٌ جاءَ علی فاقةٍ دوست آمد و بوقت
حاجت آمد و گفت بار خدایا اگر دانی که درویشی دوست دارم از توانگری
و بیماری دوست تر دارم از تن درستی و مرگ را دوست تر از زندگانی مرگ بر من آسان
کن تا بدیدار تو بیاسایم و ورای این درجه درجهٔ دیگر است بزرگتر از این که
مرگ را نه کاره باشد و نه طالب نه تعجیل آن خواهد نه تاخیر بلکه آن دوستر دارد

دارد که خداوند تحکم کرده است و تصرف و بایست وی در باقی شده باشد و بمقام
رضا و تسلیم رسیده باشد و این آن وقت بود که مرگ با یاد وی آید و در
بیشتر احوال از مرگ نه اندیشد که خود درین جهان در مشاهده باشد
و ذکر وی بر دل وی غالب بود و مرگ و زندگانی نزدیک وی هر دو یکی باشد
که در همه احوال مستغرق خواهد بود بذکر و دوستی حق تعالی

علاج اثر کردن مرگ در دل بدانکه مرگ کاری عظیم است و خطری بزرگ است
و خلق از آن غافل اند و اگر یاد کنند نیز در دل ایشان بس اثری نکند که دل بشغل
دنیا چنان مستغرق باشد که چیزی دیگر را جای نمانده باشد و این بود که
از ذکر و تسبیح نیز لذت نیاود پس علاج آن بود که خلوتی طلب کند و یک ساعت
دل این کار را فارغ کند چنانکه کسی بادیه بخواهد گذاشت که تدبیر آن را دل از همه
چیزها فارغ کند و فرا خویشتن نگوید که مرگ نزدیک رسیده و بلش بود که امروز
بود و اگر تو را گویند که در بالای تاریک شو که ندانی که در آن بالا چاهی است
یا سگی در راه است یا هیچ خلل هست زهرهٔ تو بشود آخر پوشیدگی کار تو پس از
مرگ و خطر تو در گور کمتر از این نیست غفلت از این بچه دلیری است و علاج بهترین
آن بود که اقران خویش نگرد که مرده اند و از صورت ایشان یاد آورد که در دنیا
هر یکی در منصب و کار خویش چگونه بودند و شادی ایشان بدنیا بچه
مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه بود پس ناگاه و ناساخته اشخاص مرگ
بیامد و ایشان را بر بود و اکنون در گور اندیشه کن تا صورت ایشان چگونه است
و اعضاء ایشان چگونه از هم فرو شده است و کرم در گوشت و پوست و چشم

وزبان ایشان چنین حال شده تصرف کرده است ایشان بدین حال شده و
وارث ایشان مال قسمت کرده وخوش می‌خورد وزن ایشان ووارث شوهر
دیگر تماشا میکند ووی را فراموش کرده بس از یکدیگر اقران خویش بیاندیشد و
از تماشا وخنده وغفلت ایشان ومشغولی ایشان بتدبیر کاری که تا بیست سال
بدان نخواهد رسید باز آن رنج بسیار می‌کشیدند وکفن ایشان در دکان
کازر شسته وایشان از آن بی‌خبر بس با خویشتن کوید که تو نیز همچون ایشانی
غفلت وحرص وحماقت تو همچون غفلت ایشان است تا این دولت بر آمد که
ایشان از بیش بشدند تا عبرت کیری فَاِنَّ السَّعِیدَ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِهِ نیک
بخت آنست که وی را بدیکری بند دهند بس در دست وپای وانکشتان خویش
ودر چشم وزبان خویش اندیشه کن که همه از یکدیکر جدا خواهند شد هر چند
زود تر وعلف کرم وحشرات زمین خواهد بود وصورت خویش در کور در
خیال خویش آورد مرداری کنده وتباه شده واز هم فرو شده این وامثال این هر روز
یک ساعت با خویشتن همی کوید تا باشد که باطن وی از مرک آکاهی یابد که یاد کرد
بظاهر در دل اثری ندارد وآدمی همیشه می‌دیده است که جنازه می‌برند وهمیشه خویشتن
را نظاره کی دیده است بندارد که همیشه نظاره مرک خواهد کرد وخویشتن را هرکز
مرده ندیده است وهرچه ندیده باشد در وهم نیاید ورسول صلی الله علیه وسلم از این
کفت در خطبه که راست کوئی که این مرک بر غیر ما نبشته اند وآن جنازها که می‌برند
کوئی مسافران اند که زود باز خواهند آمد ایشان را در خاک همی‌کنیم ومیراث ایشان
همی‌خوریم واز خویشتن غافل وبیشتر سبب نایاد کردن مرک طول امل است واصل

همه فسادها اوست

بیدا کردن فضیلت امل کوتاه

بدانکه هرکه در دل خویش صورت کرد که زندکانی بسیار خواهد یافت وتا دیر کی
نوبت مرک وی نخواهد بود از وی هیچ کار دینی نیاید که میکوید با خویشتن
که روزکار فرا بیش است هرکه که خواهی می‌توان کرد در حال راه آسایش کیر
وچون مرک خویش نزدیک بندارد همه حال بتدبیر آن مشغول باشد و
این اصل همه سعادتها است رسول صلی الله علیه وسلم ابن عمر را کفت بامداد
که بر خیزی با خویشتن مکو که شبانکاه را زنده باشی واز زندکانی زاد مرک
بستان واز تن درستی زاد بیماری بر کیر که ندانی که نام تو فردا نزد خدای
چه خواهد بود وکفت از هیچ چیز بر شما چنان نمی‌ترسم که از دو خصلت از بس
هوا فرا شدن وامید زندکانی دراز داشتن واسامه چیزی خرید
بنسیه تا یک ماه رسول کفت صلی الله علیه وسلم عجب نمانی از اسامه
که تا یک ماه چیزی خریده است ان اسامة لطویل الامل اسامه عمار دراز
امید است در زندکانی بدان خدای که نفس من بید وی است که چشم بر هم
نزنم که نه بندارم که بیش از آنکه از هم بر کیرم مرک در آید وچشم از هم بر نکیرم
که بندارم که بیش از بر هم نهادن مرک در آید وهیچ لقمه در دهان ننهم که نه بندارم
که بسبب مرک در کلو من خواهد ماند انکاه کفت یا مردمان اکر عقل دارید
خویشتن را مرده انکارید که بخدای که جان من بید وی است که آنچه شما را
وعده کرده بیاید واز آن خلاص نیابید ورسول صلی الله علیه وسلم چون
آب باختن کردی در وقت تیمم کردی کفتندی آب نزدیک است کفت

نباید که ان وقت را زنده بباشم و عبدالله بن مسعود میکوید که رسول صلعم
خطی مربع بکشید و در میان آن خطی راست بکشید و از هر دو جانب
آن خط خطها خرد بکشید و از بیرون مربع خطی دیگر بکشید و کفت این خط
در درون مربع آدمی است و این خط مربع اجل است کو دوی کرد وی فرو کرفته که از
وی بجهد و این خطها خرد از دو جانب وی آفت و بلاست بر راه وی که اکر از یکی
بجهد از دیکری بجهد تا انکاه که بیوفتد افتادن مرک و آن خط مربع امل و امید
وی است که همیشه اندیشه کاری میکند که آن در علم خدای تعالی پس از
اجل وی خواهد بود و رسول کفت صلی الله علیه وسلم که آدمی هر روز پیر تر
میشود و دو چیز در وی هر روز جوان تر یا بیست مال و با بیست عمر و در خبر است
که عیسی پیری را دید که بیلی در دست کار همی کرد کفت بار خدایا امل از دل
وی بیرون کن بیل از دست بنهاد و بخفت چون ساعتی بود کفت بار خدایا
امل باوی ده پیر برخاست و کار در کردن کرفت عیسی از وی پرسید که
این چه بود کفت در دل من آمد که کار چرا میکنی پیر کشته زود بخواهی مرد بیل
بنهادم پس دیکر در دل من آمد که لا بد ترا نان بباید تا بمیری باز برخاستم و رسول
ما کفت صلی الله علیه وسلم خواهید که در بهشت شوید کفتند خواهیم کفت
امل کوتاه بکنید و مرک در پیش چشم خویش دارید پیوسته و از خدای تعالی
شرم دارید چنانکه حق وی است و یکی برادری نامه نوشت که اما بعد
دنیا خوابست و آخرت بیداری و در میانه مرک و هر چه ما در آنیم اضغاث و احلام والسلم

اسباب طول امل بدانکه آدمی زندکانی دراز در دل خویش صورت

صورت کرده است از دو سبب یکی جهل و دیکر دوستی دنیا اما دوستی
دنیا چون غالب شد مرک ان دوست وی را از وی بستاند و ویرا دشمن دارد
و موافق وی نبود و آدمی هر چه موافق وی نباشد از خویشتن دور می اندازد
و خویشتن را عشوه می دهد و همه در دل خویش آن صورت کند که بر وفق
ارزوی وی بود پس همیشه زندکانی و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا تقدیر
همی کند که بر جای باشد و مرک را که مخالف ارزوی وی است فراموش کند اکر
وقتی بخاطر وی در آید تسویف کند و کوید ای مرد روزکار در پیش است کاری
مرک بتوان ساخت چون بزرک بباشی چون بزرک شود کوید ای مرد صبر کن
تا پیر شوی چون پیر شود کوید چندانکه این عمارت تمام بکنی و این فرزند را جهاز
سازی و دل از وی فارغ بکنی و این ضیاع آب بیرون کنی تا دل از وی فارغ شود
لذت عبادت یابی و این دشمن را که شماتت کرده است مالش دهی و همچنین
تاخیر همی کند تا فارغ شود و از هر شغلی ده شغل دیکر تولد کند و ان ابله نداند
که دنیا هرکز فراغت نبود الا بترک وی و پندارد که وقتی فارغ خواهد شد
همچنین روز روز تاخیر همی کند تا ناکاه مرک در آید و حسرت بماند و از این است
که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است و اصل این همه حب دنیاست
و غفلت از این که رسول کفت صلی الله علیه وسلم هر چه را خواهی دوست میدار که
از تو باز خواهد استدن اما جهل آنست که بر جوانی اعتماد کند و این
قدر نداند که تا پیری بمیرد هزار کودک و جوان بمیرد و در شهر عدد پیران کمتر
از ان باشد که به پیری نرسند الا اندکی و دیکر انکه در تن درستی مرک مفاجا

التسویف کار واپس افکندن

بعید میدارد و این مقدار بداند که اگر مفاجاة نادرست و بیماری مفاجاة نادر نیست
که همه بیماری ها مفاجا باشد و چون بیماری آمد مرگ مفاجاة نادر نیست پس
همیشه تقدیر مرگ میکند در پیش خویش اما دران افتاده نه چون سایه
که در پیش می‌رود همیشه که هرگز در وی نرسد **علاج طول امل**
بدانکه علاج دفع سبب بود چون سبب بدانستی بدفع آن مشغول باید بود
اما سبب دوستی دنیا را علاج بدان کند که گفته آمد در کتاب حب دنیا
و در جمله هر که دنیا را بداند دنیا را دوست ندارد که داند که لذت وی روزی
چندست که بمرگ ناچار باطل شود و انگاه در حال منغص و مکدرست و
از رنج خالی نیست و هر کو کس را صافی نشده است و هر که از طول مدت آخرت
باندیشد و از مختصری عمر بداند که فروختن آخرت بدنیا همچنان بود که کسی
درمی در خواب دوست دارد نیارد در بیداری که دنیا چون خوابی است
وَالنَّاسُ نِیَامٌ فَاِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا و اما جهل را علاج تفکر صافی و معرفت
حقیقی کند که بداند که چون مرگ بدست وی نیست ان وقت نباید که خواهد
تا بر جوانی اعتماد کند یا بر کاری دیگر **درجات طول امل**
بدانکه خلق درین متفاوت اند کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا می‌بود
چنانکه حق تعالی گفت یَوَدُّ اَحَدُهُمْ لَوْ یُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ و کس بود که به
روز پیری امید بیش ندارد تدبیر فردا انکند چنانکه عیسی گفت علیه السلام اندوه
روزی فردا مبرید که اگر اجل مانده باشد روزی مانده باشد و اگر زندگانی
نمانده باشد بنج روزی دیگران چه کشی و کس بود که یک ساعت نیز امید ندارد

ندارد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم تیمم کردی بوقت آب تاختن که نباید که
باب نرسد و کس بود که مرگ در پیش چشم وی باشد که هیچ غایب نشود چنانکه
رسول صلی الله علیه وسلم معاذ را پرسید از حقیقت ایمان وی گفت هیچ
گام بر نگرفتم که نه پنداشتم که دیگر بر نگیرم و اسود حبشی نماز می‌کردی و از
هر جانبی می‌نگرستی گفتند چه می‌نگری گفت تا ملک الموت از کدام سوی
فراز آید و در جمله خلق درین متفاوت اند و هر که امید یک ماه بیش ندارد
وی را فضلست بر انکه امید چهل روز دارد مثلا و اثر آن در معاملت وی
پیدا آید که کسی را دو برادر باشد غایب یکی را تا ماهی شود و یکی را تا سالی تدبیر
کار این کند که ماهی می‌آید آن دیگر را تدبیر تاخیر کند پس هر کسی که پندارد که
کوتاه املست ولکن نشان آن شتاب و مبادرت است بعمل و غنیمت داشتن
بدید نفس که مهلت میدهند چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم پنج چیز
پیش از پنج چیز غنیمت گیرید جوانی پیش از پیری و تن درستی پیش از بیماری و توانگری
پیش از درویشی و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ و گفت دو نعمت است
که بیشتر خلق مغبون اند دران تن درستی و فراغت و رسول گفت صلی الله علیه وسلم
چون اثر غفلتی دیدی از اصحاب منادی کردی میان ایشان که مرگ آمد و
آورد اما شقاوت و اما سعادت و حذیفه میگوید هیچ روز نیست که
نه بامداد منادی ندا میکند که ای مردمان الرَّحِیلَ الرَّحِیلَ و داود طایی را
دیدند که بشتاب همی شد بنماز گفتند این چه شتابست گفت این لشکر که
بر در شهرست منتظر من اند یعنی مردگان گورستان که تا مرا نیز نبرند بر نخواهند

خاست از آنجا و ابو موسی اشعری با خر عمر جهد بسیار همی کرد گفتند اگر فروگیی
گفت اسب را که بدوانند همه جهد خویش با خر میدان بکند و این اخر میدان
عمر منست که مرگ نزدیک رسیده است از جهد هیچ چیز باز نگیرم تا حسرتی نبود

پیدا کردن سکرات مرگ و شدت و جان کندن

بدانکه اگر آدمی را هیچ چیز در پیش نیست مگر جان کندن و شدت آن بایستی
که اگر عقل داشتی از بیم آن از دنیا هیچ لذت نیافتی که اگر می‌ترسد که ترکی از در خانه
در خواهد آمد که وی را ابدبوس بزند از خوردن و خفتن لذت نیابد و از
بیم آن و باشد که خود نیاید و آمدن ملک الموت و ستدن جان یقین است
و این همانا هول‌تر است از دبوس ترکان ولکن با ترسیدن از این از غفلت است
و رنج جان کندن چنانست که همه اتفاق کرده اند که صعبتر از انست که کسی را
بشمشیر پاره کنند یا باره بدو فرو آورند برای آنکه درد جراحت از آن بود که آنجا
که جراحت رسد اکاهی بروح رسد و پیدا بود که چه مقدار روح را بیند شمشیر
در محل جراحت و درد آتش از آن زیادت بود که وی بهمه اجزا در شود و جان کندن
دردی است که در نفس روح پدید آید که همه اجزا روی دران مستغرق بود و خاموشی
آنکس از بی‌طاقتی بود که زبان از صعبی آن گنگ شود و عقل مدهوش شود و این
کسی داند که چشیده باشد یا بنور نبوت پیش از چشیدن ببیند چنانکه عیسی
میگوید که با حواریان دعا کنید تا خدای تعالی جان کندن برمن آسان کند
که چندان از مرگ می‌ترسم که از بیم مرگ بمیرم و رسول ما صلی الله علیه و سلم
دران وقت میگفت اللهم هون علی محمد سکرات الموت و عایشه گوید

گوید رضی الله عنها مرکرا جان کندن بود بدان هیچ امید ندارم از صعبی
جان کندن رسول صلی الله علیه و سلم که دیدم و دران وقت میگفت
بار خدایا این روح از میان استخوان و پی بیرون همی آوری برمن آسان
کردان این رنج و رسول صفت آن درد می کرد و همی گفت همچون سیصد
ضربت است بشمشیر هر جان کندنی و گفت آسان ترین مرگ همچون خسک آ
که در پشم آویزد که ممکن نبود که باسانی از وی بیرون آید و رسول صلی الله علیه و سلم
در نزدیک بیماری شد در وقت نزع گفتم من دانم که وی در چیست هیچ رگ
نیست بر تن وی که نه در وی جدا کانه دردیست و علی رضی الله عنه
میگوید جنگ کنید تا کشته شوید که هزار ضربت بشمشیر برمن آسان تر از
جان کندن و گروهی از بنی اسرائیل با عیسی علیه السلام بگورستانی بگذشتند
دعا کردند تا یکی را خدای عز و جل زنده کرد برخاست و گفت یا مردمان چه
خواستید از من پنجاه سالست تا مرده ام هنوز تلخی جان کندن با منست
و در اثر است که مومن را درجات مانده باشد که بعمل خویش بدان نرسیده باشد
جان کندن بروی دشوار کنند تا بدان رسد و کافر که نیکویی کرده باشد بعوض
آن جان کندن بروی آسان کنند تا ویرا هیچ حق نماند و در خبر است که مرگ مفاجا
راحت مومن است و حسرت فاجر و در خبر است که چون موسی را علیه السلام
وفات در رسید حق تعالی گفت با وی خویشتن را در مرگ چون یافتی گفت
چون مرغ زنده که بریان کنند نه بتواند پرید و نه بمیرد که تا باز رهد و عمر از کعب الاحبار
پرسید که جان کندن چگونه است گفت چنانکه شاخی پرخار درون کسی کنند

خسک سینه بر معشوقه
خاک کیمیا بیست کیان کیاده
سعد آن گوینده مرحم

و هر خاری در رگی آویزد و مردی قوی آن خار همی کشد واهمهات جان کندن
بدانکه بیرون ازین رنج سه داهیه هول فزایش است یکی آنکه صورت
ملک الموت ببیند که در خبرست که ابرهیم صلوات الله علیه گفت ملک
الموت را که میخواهم که در آن صورت که جان گناهکاران فرا ستانی
ترا ببینم گفت طاقت نداری گفت لابدست خویشتن بدان صورت
فرا وی نمود شخصی دید سیاه مویها برپای خواسته و جامها سیاه
پوشیده دود و آتش از بینی و دهان وی بیرون همی آمد ابرهیم علیه السلام
از هوش بشد و بیفتاد چون عقل وی باز آمد وی با صورت خویش
شده بود گفت یا ملک الموت اگر عاصی بیش از صورت تو نخواهد دید
بسنده است و بدانکه مطیعان ازین هول رسته باشند که وی را
بر نیکوترین صورتی ببینند چنانکه اگر هیچ راحت نخواهد دید مگر جمال
صورت وی کفایت بود و سلیمن ابن داود علیهما السلام گفت وی را
چرا میان مردمان عدل نکنی یکی می بری بزودی و یکی را بسیاری می گذاری
گفت این بدست من نیست نام هر یکی صحیفه بدست من دهند چنانکه
می فرمایند می کنم وهب بن منبه گوید پادشاهی یک روز برخواست نشست
جامه ای در پوشید چند جامه بیاوردند هیچ نپسندید تا آنچه نکوتر بود
در پوشید و چند اسب بیاوردند همچنین تا آنچه نیکوتر بود برنشست پس
در موکبی عظیم بیرون آمد و از کبر هیچ کس نمی نگرست ملک الموت بر صورت
درویشی شوخگن جامه پیش وی آمد و بروی سلام کرد جواب نداد لگام

لگام اسبش بگرفت گفت دست بدار که نمیدانی چه میکنی گفت مرا بتو حاجتی
است گفت صبر کن تا فرو آیم گفت نه اکنون خواهم گفت بگوی سر فرا گوش
وی برد و گفت منم ملک الموت آمده ام تا همین ساعت جانت بستانم
پادشاه را رنگ از روی بشد و زبان از کار بشد گفت چندان بگذار
تا با خانه آیم وداع کنم زن و فرزند را گفت نه در وقت جان وی بگرفت
وی از اسب بیفتاد و از آنجا برفت مومنی را دید گفت با تو کاری دارم گفت
چیست گفت منم ملک الموت گفت مرحبا دیرست تا در انتظار توام
و هیچ کس عزیزتر از تو نزدیک من نخواهد آمد هین جان برگیر گفت چنین
حاجتی که داری و کاری که داری بگزار گفت من هیچ کار مهم تر ازین ندارم که
خداوند خویش را بینم گفت اکنون بران حال که تو خواهی جان تو برگیرم گفت
صبر کن تا طهارت کنم و در نماز و در سجود جان من گیر چنان کرد وهب بن
منبه گفت در زمینی پادشاهی بود که از وی بزرگتر نبود در وقت وی
ملک الموت جان وی بستد چون بآسمان رسید گفتند فرشتگان
که هرگز بر هیچ کس رحمت آمد که جان وی بستدی گفت آمد زنی در
بیابان آبستن بود کودک بنهاد مرا فرمودند که جان مادر بستان بستدم
و آن کودک ضایع بماند بر آن مادر رحمت آمد از غریبی وی و بر آن کودک
از تنهای و ضایعی که بماند با وی گفتند این پادشاه که دیدی که در روی
زمین کس چون او نبود گفت دیدم گفتند آن کودک بود که اندر بیابان
بگذاشتی گفت سبحان الله اللطیف لما یشاء و در اثرست که شب

نیمهٔ شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند هر که در ان سال جان برباید
گوید نام نبشته یکی عمارت می کند و یکی عروسی می کند و یکی خصومت و
نامهاء ایشان در انجا نبشته و اعمش گوید که ملک الموت در نزدیک
سلیمن علیه السلام شد تیز در یکی نگرست از ندیمان وی چون بیرون
شد آن ندیم گفت آن که بود که چنان در من نگرست گفت ملک الموت بود
گفت مگر جان من بخواهد ستدن باد را بفرمای تا مرا بزمین هندوستان
برد چون باز آمد مرا نبیند بفرمود تا چنان کرد پس چون ملک الموت
باز در آمد سلیمن علیه السلم گفت در ان ندیم من تیز نگرستی چه سبب بود
گفت مرا فرموده بودند که این ساعت بهندوستان روح و جان وی برگیرم
وی اینجا بود گفتم در یک ساعت وی بهندوستان چون خواهد شد چون
انجا شدم وی را انجا دیدم و عجب داشتم و مقصود ازین حکایات انست که
از دید ملک الموت چاره نیست **داهیه دیگر** دیدار این دو فرشته
که بر هر کسی موکل اند که در خبرست که باخر مرگ این هر دو در دیدار وی آیند
اگر مطیع باشد گویند جزاک الله خیرا بسیار طاعت که در پیش ما کردی
و راحت بما رسانیدی و اگر عاصی بود گویند لا جزاک الله خیرا بسیاری
فضایح و معاصی که در پیش ما کردی و درین وقت بود که چشم مرده بهوا برون
می نگرد که نیز هیچ نزنند **داهیه سیم** انکه جایگاه خویش در وقت مرگ ببیند
از بهشت و دوزخ ببیند که ملک الموت مطیع را گوید یا دوست خدای بشارت
باد ترا ببهشت و گناه کار را گوید یا دشمن خدای بشارت باد ترا بدوزخ رنج

رنج آن بار رنج جان کندن مضاعف گردد والعیاذ بالله این اهوالست
که در دنیا بیند و این مختصرست در آنچه در گور بیند پس از ان

پیدا کردن سخن گور با مرده

رسول گفت صلی الله علیه و سلم در ان وقت که مرده را در گور نهند گور گوید
ویحک یا ابن آدم بچه غره شدی بمن ندانستی که من خانهٔ محنت ام خانهٔ
ظلمت ام خانهٔ تنهاام خانهٔ کرمانم زندان عاصیانم بچه فریفته شدی که برمن
میگذشتی متجبر وار یک پای پیش می نهادی یک پس اگر مصلح بودی کسی از وی
جواب دهد که یا گور وی بصلاح بود و امر معروف کردی و نهی منکر گور گوید
لاجرم بروی بستانی گردم سبز انگاه تن وی نوری گردد و روح وی باسمان
شود و در اثرست که مرده را در گور نهند و عذاب کنند همسایگان
وی آواز دهند که یا متخلف تو باری باز پس ماندی و ما از پیش بیامدیم
چرا بما عبرت نگرفتی بندیدی که ما بیامدیم و اعمال ما منقطع شد و تو مهلت
یافتی چرا آنچه مارا فوت شد تو تدارک نکردی و هم چنین همه گوشهاء
زمین ندا کنند که ای فریفته بظاهر دنیا چرا عبرت نگرفتی بکسانی که از پیش
تو برفتند و همچون تو فریفته شده بودند و در خبرست که بنده نیک
را در گور نهند کردارهاء نیکو گرد اگرد وی فرو گیرند و ویرا نگاه می دارند
چون ملایکهٔ عذاب از جانب پای در آید نماز در پیش پای بیستد و گوید
بسیاری بر پای ایستاده است برای خدای چون از جانب سر آید روزه
گوید نه بسیاری تشنگی کشیده است در دنیا چون از جانب تن آید حج و غزا

گویند گور وی پنج بسیار کشیده است پس چون از جانب دست آیند صدقه
گویند دست از وی بدارید که بدین دست صدقه بسیار داده است ملایکه
گویند خوش و مبارک گشتا باد و ملایکه رحمت بیایند و بر او نثار بهشت فرو
افکنند و گور بر وی فراخ بکنند چندان که چشم باز بدهد و قندیلی از بهشت
بیاورند تا در پوشان می بود تا روز قیامت و عبد الله بن عبید گوید که رسول
گفت صلی الله علیه و سلم که مرده را در گور نهند آواز پای مردمان می شنود که
از پی جنازه فراز آمده باشند و هیچ چیز با وی سخن نگوید مگر گور گوید بسیار
با تو بگفته بودند از صفت من و هول و تنگی من چه ساخته برای من

سؤال منکر و نکیر

رسول میگوید صلی الله علیه و سلم چون بنده
بمیرد دو فرشته بیایند هر دو بر روی سیاه و چشم ازرق یکی را نام منکر و یکی
را نکیر گویند چه گویی در پیامبر علیه السلام چون بنده مومن بود گوید بنده
خدای بود و رسول وی بود گواهی دهم که خدای یکی است و محمد رسول
وی پس هفتاد ارش در هفتاد ارش گور بر وی فراخ بکنند و پر نور بکنند و
گویند بخسب گوید بگذارید تا با نزدیک قوم خویش شوم و با ایشان بگویم گویند
بخسب چنانکه عروس خسبد خفتنی چنانکه هیچ چیز ترا بیدار نکند مگر آنکه دوستر
داری و اگر منافق بود گوید ندانم من شنیدم از مردمان که چیزی میگفتند من نیز
میگفتم پس زمین را گوید فراهم آی تا همه پهلوهای وی فراگذرد گور رسد و همچنان
در عذاب میبود تا بقیامت و رسول گفت صلی الله علیه و سلم عمر را که یا عمر چگونه
بینی خویشتن را اگر بمیری کسان تو ترا گوری بکنند چهار گز در گزی و بدستی آنگاه

آنگاه ترا بشویند و کفن برکنند و دران گور نهند و خاک از پی فرو کنند و
باز گردند رفقاء گور بیایند منکر و نکیر آواز ایشان چون رعد و چشمهاء ایشان
چون برق مویها در زمین میکشند و بدندانها خاک گور می شورند و ترا فرا گیرند
و فرا جنبانند گفت یا رسول الله عقل من با من باشد گفت باشد گفت پس
باک ندارم و ایشان را کفایت کنم و در خبر است که دو جانور را بر کافر مسلط بکنند
در گور هر دو کور و کر و در دست هر یکی عمودی از آهن سر او چون دلوی که
اشتر از ابدان آب دهند می زنند وی را تا قیامت نه چشم دارند که وی را ببینند
نه گوش دارند که آواز وی بشنوند عایشه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم
گفت گور را افشاردنی است که مرده را با فشارد و اگر هیچ کس از آن برستی سعد
بن معاذ برستی و انس گوید که زینب دختر رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمان
یافت وی را در گور نهاد و روی وی زرد گشت عظیم چون بیرون آمد روی
وی باز جای شد گفتم یا رسول الله این چه حال بود گفت از افشاردن گور و عذاب
وی یاد کردم مرا خبر دادند که بر وی آسان کردند با این همه وی را گور با فشارد فشاردنی
چنانکه آواز وی همه جهان بشنیدند و رسول گفت صلی الله علیه و سلم عذاب کافر
در گور آن بود که نود و نه اژدها بر وی گمارند دانی که اژدها چه بود نود و نه مار بود
بود هر یکی نه سر دارد وی را می گزند و می لیسند و در روی می دمند تا بقیامت و رسول
گفت گور اول منزل است از منازل آخرت اگر آسان گذرد آنچه از پس آن بود آسانتر
و اگر دشوار بود آنچه از پس آن بود صعبتر و دشوارتر و بدانکه آنچه از پس اینست اول
هول نفخت صور است آنگاه هول روز قیامت و درازنا آن و گرما و عرق آن آنگاه

هول عرض دادن و از گناهان پرسیدن آنگاه هول نامها بدست راست و
چپ دادن آنگاه هول فضیحتی و رسوائی که آنان بدید آید آنگاه هول ترازو
و تا گفته حسنات گرانتر آید یا گفته سیئات آنگاه هول مظالم خصمان
و جواب ایشان آنگاه هول صراط آنگاه هول دوزخ و زبانیه و انکال و اغلال
و زقوم و مار و کژدم و عذابهای آن و این عذابها دو نوع است جسمانی و روحانی
است اما آنچه جسمانی است در آخر کتاب احیا شرح کرده ایم بتفصیل و
هر چیزی که اندر آن بیامده است بیاورده ایم و آنچه روحانی است در عنوان
این کتاب بیاورده ایم و همچنین که حقیقت مرگ چه بود و حقیقت روح و احوال
و احوال وی از پس مرگ هم در عنوان شرح کرده ایم هر که خواهد که تفصیل عذاب
جسمانی بداند از احیا طلب کند و هر که خواهد که روحانی بداند از عنوان این
کتاب بداند و ما برین قدر که گفتیم اقتصار کنیم تا کتاب دراز نشود و
ختم کنیم کتاب را بخوابها که حکایت کرده اند و دیده اند بزرگان در احوال
مردگان که راه نیست اهل این عالم را بمعرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفه
باطن اما در خواب و اما در بیداری اما از راه حواس با ایشان
راه نیست که ایشان بعالمی شدند که جمله این حواس اندر یافتن ایشان
همچنان معزول بود که گوش معزولست از ادراک رنگها و چشم معزول است
از ادراک آوازها بلکه در آدمی یک خاصیت است که بدان اهل آن عالم
را بتوانند دید و لکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حواس و شغل
دنیا چون از آن شغل در خواب خلاص یابد و حالت وی با ایشان نزدیک
گردد

گردد و احوال ایشان مکشوف شدن ایستد و هم بدان خاصیت است
که ایشان از ما خبر بود تا باعمال نیکوی ما شاد باشند و بمعاصی ما اندوهگن
چنانکه اندر اخبار آمده است و حقیقت آنست که خبر ما از ایشان و خبر ایشان
از ما بی واسطه لوح محفوظ نیست که احوال ما و ایشان در لوح محفوظ نبشته
است چون باطن آدمی را با آن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان
از آنجا بدانند و چون ایشان را مناسبتی افتد احوال ما بدانند و مثل
لوح محفوظ چون آینه است که صورت همه چیزها در وی است و روح
آدمی نیز همچون آینه است و روح مرده همچنین پس چنانکه از آینه چیزی
در آینه دیگر پدید آید از لوح محفوظ در ما و در ایشان پدید آید و گمان مبر که
لوح محفوظ جسمی باشد مرتبع از چوبی یا از زری یا از چیزی دیگر چنانکه بدین
چشم ظاهر وی را بتوان دید و نبشتها که در وی است بر توان خواند لکن
اگر خواهی که از وی مثالی بدانی هم از خویشتن طلب کن که در تو نمودگاری
هر چه در آفرینش است بنهاده اند تا بدان سبب ترا راه بود بمعرفت همه
لکن از خود غافلی دیگری را چون شناسی و نمودگار آن دماغ مقری است
که همه قرآن یاد دارد و گویی در وی نبشته است و می بیند از او حروف
آنرا و اگر کسی دماغ وی ذره ذره بکند و بدین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای
قرآن نبیند و نبشته نبیند پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ
باید که از این جنس دانی چه کارها بی نهایت در وی نقش است و جسم
تو جز متناهی نباشد و نامتناهی در متناهی بنقش محسوس ممکن نگردد

که صورت توان کرد جانا بتو مانند حریفان تو نیز پس لوح و تخته و قلم وی و دست
وی هیچ چیز باز آن تو نماند چنانکه وی نیز با تو نماند بل چنانست که گفته اند بیت
جانا بتو مانند حریفان تو نیز ٭ کز خانهٔ کدخدای ماند همه چیز ٭ و مقصود آنست
که محال نداری که ایشان را از ما خبر بود و ما را از ایشان چنانکه در خواب می
بینی و بخواب دیدن مردکان بر احوال نیکو و احوال زشت برهانی عظیم است
بر آنکه ایشان زنده اند اما در عذاب اند نعوذ بالله و اما در نعمت و نیست
نه اند و مرده نه اند چنانکه گفت وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا
بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ الآیه

پیدا کردن احوال مردکان

که مکشوف شده است بطریق خواب رسول الله صلی الله علیه وسلم بخواب
دیدم سر بر من کران کفتم چه بوده است کفت نه توانی که در روزه اهل خویش
را بوسه دادی هرکز نیز عمر آن نکرد و هر چند این حرام نیست ولکن ناکردن
او بهتر و با صدیقان در چنین دقایق مسامحت نکنند اکرچه با دیکران کنند
و عباس میکوید مرا با عمر دوستی بود خواستم که پس مرک وی را بخواب بینم پس
از یک سال وی را دیدم خشم می سترد کفت اکنون فارغ شدم و کار در خطر بود
اکر نه آن بودی که خداوند کریم بود عباس کوید بو لهب را بخواب دیدم در آتش
می سوخت کفتم کار تو چکونه است کفت همیشه در عذابم مکر شب دوشنبه که
رسول را صلی الله علیه وسلم شب دوشنبه بزادند مرا بشارت دادند از شادی
بنده آزاد کردم بثواب آن شب دوشنبه عذاب از من بر کرفته اند و عمر بن عبد العزیز

کفت هر که مرا بخواب بیند مرا دیده باشد که شیطان در صورت من
نتواند آمد و عمر کفت رسول را صلی الله علیه وسلم

میکوید

میکوید رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم با بو بکر و عمر نشسته چون با ایشان
بنشستم ناکاه علی و معاویه را بیاوردند و در خانه فرستادند و در ببستند در وقت
علی بیرون آمد و کفت قُضِيَ لِي وَرَبِّ الْكَعْبَةِ یعنی که حق مرا نهادند پس زود
معاویه بیرون آمد و کفت غُفِرَ لِي وَرَبِّ الْكَعْبَةِ مرا نیز عفو کردند و بیامرزیدند
ابن عباس یک باره از خواب اندر آمد پیش از آنکه حسین را بکشتند کفت
إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ کفتند چه افتاد کفت حسین را بکشتند
کفتند چرا کفت رسول را دیدم صلی الله علیه وسلم با وی آبکینه پر از خون
و کفت نبینی که امت من پس از من با من چه کردند فرزند مرا حسین
را بکشتند و این خون وی و اصحاب وی است بتظلم پیش خدای تعالی
می برم پس از بیست و چهار روز خبر آمد که حسین را بکشتند و صدیق
را بخواب دیدند با وی کفتند که تو همیشه اشارت بزبان همی کردی و
می کفتی که این زبان کارها در پیش من نهاده است کفت آری بدین که
لا إله إلا الله بکفتم بهشت در پیش من نهاد و یوسف بن الحسین
را بخواب دیدند کفتند خدای تعالی با تو چه کرد کفت رحمت کرد کفتند
بچه کفت بدانکه هرکز جد با هزل آمیخته نکردم منصور بن اسمعیل
کوید که عبد الله بزاز را بخواب دیدم کفتم خدای با تو چه کرد کفت هر کناه
که بدان اقرار دادم بیامرزید مکر یک کناه که شرم داشتم که اقرار دهم
مرا بر پای بداشت سر تا پای در عرق تا کوشت روی من همه بیفتاد کفتم
آن چه بود کفت یک راه در غلامی نکرستم نیکو آمد مرا شرم داشتم که

اقرار دهم بوجعفر صیدلانی میکوید که رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب
دیدم و گروهی درویشان یعنی صوفیان با وی نشسته دو فرشته از
آسمان فرو آمدند یکی طشتی داشت و یکی ابریقی رسول صلی الله علیه وسلم
دست بشست و درویشان بشستند پیش من نهادند تا بشویم یکی
گفت ویرا آب مریز که وی از ایشان نیست گفتم یا رسول الله از تو روایت
است که تو گفتی هر که قومی را دوست دارد با ایشان باشد و من این
قوم را دوست دارم رسول صلی الله علیه وسلم گفت بریز آب که وی
از ایشانست مجمع را بخواب دیدند که کار چون دیدی گفت خیر
دنیا و آخرت زاهدان بردند زرارة بن ابی اوفی را بخواب دیدند
گفتند از اعمال چه فاضلتر گفت رضا بحکم خدای تعالی و امل کوتاه و یزید
بن مذعور گوید که اوزاعی را بخواب دیدم گفتم مرا خبر ده از عملی که بهترست
تا بدان تقرب کنم گفت هیچ درجه بلندتر از درجه علما ندیدم و از ان
گذشته درجه اندوهگنان ابن یزید مردی پیر بود پس از ان همیشه
همی گریستی تا فرمان یافت چشم تاریک شده ابن عیینه میکوید برادر
را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت هر گناه که از ان استغفار
کرده بودم بیامرزید و هر چه استغفار نکرده بودم نیامرزید زبیده را
بخواب دیدند که خدای با تو چه کرد گفت بیامرزید و رحمت کرد
گفتند بدان مالها که در راه مکه نفقه کردی گفت نه که مزد آن
با خداوندان شد و مرا بنیت من بیامرزیدند سفیان ثوری را

ثوری را بخواب دیدند که خدای با تو چه کرد گفت یک قدم بر صراط
نهادم و دیگر در بهشت احمد بن ابی الحواری گوید زنی خود را بخواب
دیدم که بجمالی که هرگز ندیده بودم و روی وی از روشنائی می تافت
گفتم این روشنایی روی تو از چیست گفت یاد داری که فلان شب
خدای را یاد کردی بگریستی گفتم دارم گفت آب از چشم تو در روی
خویش مالیدم این همه نور از انست کتانی گوید جنید را بخواب
دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد و ان اشارات
و عبارات همه باد ببرد و هیچ چیز حاصل نیامد مگر آن دو رکعت نماز
که شب میکردیم زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد
گفت بر من رحمت کرد بدین چهار کلمه که همی گفتم لا اله الا الله افنی
بها عمری لا اله الا الله ادخل بها قبری لا اله الا الله اخلوا
بها وحدی لا اله الا الله القی لقیه بها ربی بشر را بخواب
دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفت شرم نداشتی
که از من بدان صعبی می ترسیدی و بو سلیمن را بخواب دیدند
گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد و هیچ چیز مرا آن
زیان نداشت که اشارت این قوم بمن یعنی انگشت نمای بودم در
میان اهل دین بوسعید خرازی گوید ابلیس را بخواب دیدم
عصا بر گرفتم تا ویرا بزنم هاتفی آواز داد که وی ازین نترسد او از
نوری ترسد که در دل باشد مسوحی گوید ابلیس را بخواب دیدم

برهنه کفتم شرم نداری از مردمان کفت اینها مردم اند اکر مردم اکر مردم اندی
چنانکه کودک با کوی بازی کند من با ایشان بازی نکردمی مردمان کروهی
دیکراند که مرا بیمار و نزار کردند و اشارت کرد بصوفیان بوسعید
خراز کوید که بدمشق بودم رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم که آمد
و بر بوبکر و عمر تکیه کرده و من بیتی همی کفتی و انکشت بر سینه می زدمی کفتی شر
این از خیرش است شبلی را بخواب دیدند پس از مرک بسه روز کفتند
خدای تعالی با تو چه کرد کفت حساب بر من تنک فرا کرفت تا نومید شدم چون
نومیدی من بدید بر من رحمت کرد سفین ثوری را بخواب دیدند که خدای
تعالی با تو چه کرد کفت رحمت کرد کفتند که حال عبد الله بن المبارک چیست
کفت وی را هر روز دو بار بار دهند تا خدای را تعالی ببیند مالک بن انس
را بخواب دیدند که خدای تعالی با تو چه کرد کفت رحمت کرد بکلمتی که از عثمان رض
شنیده بودم که چون جنازه بدیدی کفتی سبحان الحی الذی لا یموت
و دران شب که حسن بصری فرمان یافت بخواب دیدند درهای آسمان کشاده
و منادی میکردند که حسن بصری بخدای تعالی رسید و از وی خشنود بود
جنید ابلیس را بخواب دید در بازار بغداد برهنه کفت شرم نداری از مردمان
کفت این مردمان نه اند مردمان آنانند که در مسجد شونیزیه اند که مرا زار و نزار
کردند کفت بامداد برفتم تا بمسجد شونیزیه چون از در شدم ایشان را دیدم
در تفکر سر بر زانو نهاده آواز دادند که غره مشو بسخن آن پلید ملعون عتبة
الغلام یکی را از حور بهشت بخواب دید بر صورتی عظیم نیکو کفت یا عتبه
برتو

بر تو عاشق ام زینهار تا کاری نکنی که مرا از تو باز دارند عتبه کفت دنیا را
سه طلاق دادم کردان نکردم تا آنکاه که بتو رسم و ابو ایوب سختیانی
جنازه مردی مفسد دید در بالایی شد تا بروی نماز نباید کردن آن مرده را
بخواب دیدند کفتند خدای با تو چه کرد کفت بر من رحمت کرد و کفت مرا
ایوب بکوی لَو اَنتُم تَملِکُونَ خَزَائِنَ رَحمَةِ رَبِّی اِذًا لَاَمسَکتُم خَشیَةَ
الاِنفَاقِ یعنی اکر خزاین رحمت خدای بدست شما بودی از بخیلی
هیچ نفقه نکردی آن شب که داود طایی فرمان یافت یکی بخواب دید
که ملائکه آسمان می آمدند و می شدند کفت این چه شب است کفتند امشب
داود طایی فرمان یافته است و بهشتها برای وی بیاراسته اند ○
بوسعید شحام کوید سهل صعلوکی را بخواب دیدم کفتم یا خواجه
امام کفت خواجکی دست بدار که آن همه رفت کفتم آن همه کارها
و کردارها، تو کفت هیچ سود نداشت مکر جواب مسایلی که پیرزنان
می پرسیدندی ربیع بن سلیمان کوید که شافعی را بخواب دیدم
کفتم که خدای تعالی با تو چه کرد کفت مرا بر کرسی نشاند از زر و مروارید
تر بر من همی فشاند و شافعی کوید مرا کاری سخت پیش آمد در آن
درماندم بخواب دیدم که یکی بیامد و کفت یا محمد بن ادریس بکوی
اللّهمّ اِنّی لا اَملِکُ لِنَفسی ضَرًّا وَلا نَفعًا وَلا مَوتًا وَلا حَیوةً وَلا
نُشُورًا وَلا اَستَطیعُ اَن آخُذَ اِلّا ما اَعطَیتَنی وَلا اَن اَتَّقی
اِلّا ما وَقَیتَنی اللّهمّ وَفِّقنی لِما تُحِبُّ وَتَرضی مِنَ القَولِ وَالعَمَلِ فی عافیة

چون بامداد برخاستم این دعا کردم وقت چاشتگاه را آن کار سهل شد باید که این دعا
فراموش نکنی عبد العلام را بخواب دیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید
بدان دعا که بر دیوار خانه تو نبشته است چون بیدار شدم نگاه کردم بخط عبد العلام
دیدم بر دیوار نبشته یا هادی المضلین یا راحم المذنبین یا مقیل عثرات
العاثرین ارحم عبدک ذی الخطر العظیم والمسلمین کلهم اجمعین وجعلنا
مع من الاحیاء المرزوقین الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین
والشهداء والصالحین آمین یا رب العالمین کفایت بود در حدیث
موت این مقدار که گفته آمد کتاب کیمیاء سعادت ختم کرده آمد امید دارم
که هر که این کتاب مطالعه کند و از وی فایده گیرد مصنف کتاب را فراموش نکند
و وی را آمرزش خواهد تا اگر سهوی و زللی بگفتار روا یافته باشد یا تکلفی و ریایی
با اندیشه و نیت آمیخته شده باشد حق تعالی بفضل و کرم ببرکات دعاء ایشان
درگذارد و از ثواب بی نصیب نکند که هیچ غبن بیش از آن نبود که کسی خلق را
با خدای دعوت کند آنگاه بسبب نظر بخلق از حق محجوب شود نعوذ
بالله منه فنقول فی ختام الکلام اللهم انا نعوذ بعفوک من
عقابک ونعوذ برضاک من سخطک ونعوذ بک منک لا نحصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک وصلی الله علی محمد و آله اجمعین
غفر الله لمن دعا لکاتبه بالمغفرة والحمد وفرغ
من نسخ هذا الکتاب فی اواخر شهر ربیع الثانی
علی ید اضعف عباد الله محمد صادق
بن سعد الله المراغی
۱۰۳۲